

هوميرو

ايلياد

www.TarikhBook.ir

ترجمة

سعيد نفيسي



تهران ۱۳۷۸

Homerus	هومر، قرن ۹ یا ۸ ق.م.
	ایلیاد / هومر؛ ترجمه سعید نفیسی. - [تهران]: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۳. ص. ۸۱۰
ISBN 964-445-199-6:	۱۰۰۰۰ ریال
	فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا (فهرست‌نویسی پیش از انتشار).
Eliad.	عنوان اصلی:
	چاپ سیزدهم: ۱۳۷۸.
	۱. شعر یونانی - قرن ۹ یا ۸ ق.م. - ترجمه شده به فارسی. الف. نفیسی، سعید، ۱۲۷۴-۱۳۴۵، مترجم. ب. شرکت انتشارات علمی و فرهنگی. ج. عنوان.
	۸۸۳/۰۱ PA ۴۰۳۲/ف ۱۳۷۳
	ی الف ۸۷۹ هـ ۱۳۷۳
۰۷۲-۱۶۸۰	کتابخانه ملی ایران

ایلیاد

نویسنده: هومر

مترجم: سعید نفیسی

چاپ اول: ۱۳۳۷

چاپ سیزدهم: ۱۳۷۸؛ تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

قیمت: ۲۰۰۰۰ ریال

آماده‌سازی و چاپ: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

حق چاپ محفوظ است.

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی



- اداره فروش و فروشگاه مرکزی: خیابان افریقا، چهارراه حقانی (جهان کودک)، کوچه کمان، پلاک ۴، کد پستی ۱۵۱۷۸؛ صندوق پستی ۳۶۶-۱۵۱۷۵؛ تلفن: ۷۱-۸۷۷۴۵۶۹؛ فاکس: ۸۷۷۴۵۷۲
- چاپخانه: خیابان آزادی، نیش زنجان جنوبی، محوطه مازمان میراث فرهنگی کشور؛ تلفن: ۶۰۱۳۵۲۱-۶۰۱۳۵۲۳
- فروشگاه یک: خیابان انقلاب، روبروی دراصلی دانشگاه تهران؛ تلفن: ۶۴۰۰۷۸۶
- فروشگاه دو: خیابان انقلاب، نیش خیابان ۱۶ آذر؛ تلفن: ۶۴۹۸۴۶۷
- فروشگاه سه: خیابان جمهوری، نیش آقا شیخ هادی؛ تلفن: ۶۷۰۴۳۰۰
- فروشگاه چهار: خیابان افریقا، کوچه گلنار، پلاک ۱؛ تلفن: ۲۵۰۰۳۲۶

فهرست مندرجات

صفحة	
۱	دیباجه مترجم
۷	ایلیاد و ادیسه
۱۸	هومر و داستان جنگ تروا
۳۰	اساطیر یونان
۴۱	سرود نخستین
۷۵	سرود دوم
۱۱۹	سرود سوم
۱۴۱	سرود چهارم
۱۶۷	سرود پنجم
۲۱۱	سرود ششم
۲۳۷	سرود هفتم
۲۶۱	سرود هشتم
۲۸۹	سرود نهم
۳۱۹	سرود دهم
۳۴۳	سرود یازدهم
۳۷۹	سرود دوازدهم

۴۰۱	سرود سیزدهم
۴۳۵	سرود چهاردهم
۴۵۷	سرود پانزدهم
۴۸۹	سرود شانزدهم
۵۲۵	سرود هفدهم
۵۵۷	سرود هجدهم
۵۸۳	سرود نوزدهم
۶۰۳	سرود بیستم
۶۲۵	سرود بیست و یکم
۶۵۱	سرود بیست و دوم
۶۷۵	سرود بیست و سوم
۷۱۳	سرود بیست و چهارم
۷۴۷	ضمائم

دیاچه مترجم

در سه هزار سال پیش دو منظومه بزبان یونانی قدیم سروده شده که شاید بیش از هر اثر ادبی دیگر در سراسر جهان شهرت و اعتبار داشته باشد. منظومه اول را که باید «حماسه یونانیان قدیم» دانست بزبان یونانی «ایلیاس»^۱ یا «ایلیادوس»^۲ می نامند و وجه تسمیه آن از کلمه «ایلیون»^۳ یکی از نامهای شهر «تروا»^۴ در آسیای صغیرست که «پرگام»^۵ نیز بآن میگفته اند و یونانیان قدیم ده سال آنرا شهر بند کردند و سرانجام گشادند. آثار این شهر را اروپاییان در جایگاهی که اکنون بنام «حصارلیغ» دهکده ایست در ترکیه امروز یافته اند. این حماسه منظوم بزرگ شامل بیست و چهار سرودست که هر یک از آنها ایلیادوس نام دارد و بهمین جهت همه کتاب را نیز بهمین نام خوانده اند. در برخی از زبانهای اروپایی این کلمه را «ایلیاد» تلفظ می کنند و در عرف زبان فارسی نیز بهمین نام معروف شده است.

منظومه دوم را یونانی «ادوسئوس»^۱ مینامند و این کلمه در برخی زبانهای اروپائی «ادیسه»^۲ خوانده میشود و در زبان فارسی نیز بیشتر بدین نام معروف شده است .

درباره اینکه گوینده این سخنان کیست و در چه زمانی میزیسته و آیا هر دو کتاب از یک سراینده است و یا از دو گوینده مختلف بسیار سخن رفته است و شمه‌ای از آن سخنان در این دباجه و یا ضمائم کتاب خواهد آمد .

از دیرباز سراینده هر دو منظومه را یک تن دانسته و او را بزبان یونانی «اومیروس»^۳ و بزبان لاتین «هومروس»^۴ نامیده‌اند . در کتابهای قدیم مابرعایت اصل یونانی نام وی را «اومیروس» نوشته‌اند و در زبانهای اروپایی بیروی از زبان لاتین Homer و Homère ضبط کرده‌اند ، بهمین‌جهت در ایران امروز بیشتر بنام «همر» یا «هومر» معروف شده است . برخی احتمال داده‌اند که وی در قرن دهم پیش از میلاد زیسته باشد و هفت شهر مختلف یونان را زادگاه او دانسته‌اند .

عصر زندگی دوران پهلوانی دور بوده و خود در زمانی میزیسته هومر سراینده‌ای که ایلیاد و ادیسه را سروده پیداست که از که مردم حسرت آن روزگاران پراز شگفتی و دلآوری را می - خورده‌اند . بدین‌گونه پیداست که هومر در همان زمانی که این وقایع روی می‌داده نمی‌زیسته است . هرودوت مورخ معروف میگوید : « بعقیده من هومر و «هزیود»^۵ (شاعر یونانی قرن هشتم

۱ - Odusseus ۲ - Odyssée ۳ - Omeiros ۴ - Homerus ۵ - Héstode

پیش از میلاد) تنها چهارصد سال پیش از من زیسته‌اند». بنا بر این گفته هومر معاصر «لیکورگ»^۱ قانون‌گذار معروف سپارت بوده که در قرن نهم پیش از میلاد زیسته‌است و بدین حساب سه قرن پس از تصرف شهر تروا در جهان بوده‌است. اما دانشمندانی که رایشان مصاب‌ترست عقیده دارند که تاریخ زندگی او را باید اندکی بالاتر از زمان لیکورگ برد و در حدود سال هزار پیش از میلاد قرار داد. چنانکه در اسناد قدیم گفته شده‌است که لیکورگ اشعار هومر را که در آن زمان در آسیای صغیر رایج بود، گرد می‌آورد و نسخه برمی‌داشت. از سوی دیگر پیداست در زمانی که این اشعار سروده شده شاهان یونان جلوه‌ای داشته‌اند، در یونان هنوز سلطنت موروث برقرار بوده و این شاهان از نژاد پهلوانان داستانی بوده‌اند و هومر برای کام‌جویی و خوشامد این شاهان این اشعار را درباره پهلوانان سروده‌است. اینکه هومر می‌گوید: «فرماندهی چندتن خوب نیست، باید تنها یک سرکرده و یک شاه در سرکار باشد» خود دلیل برین نکته است زیرا که ناچار در حکومت دمکراسی که بعدها در یونان برقرار شده گوینده‌ای نمیتوانسته است چنین سخنی از زبان اولیس بگوید.

شکی نیست که یونانیان قدیم پیش از نظم

ایلیاد و ادیسه ادبیات منظوم داشته‌اند و از

آنچه به ما رسیده‌است مسلم می‌شود که نخستین

سرایندگان آن سرزمین راهبانی بوده‌اند که یونانیان خود

ادبیات یونان
پیش از هومر

بایشان «آئوئیدوس»^۱ می گفتند و این کلمه را امروز بزبان فرانسه «آئد» تلفظ می کنند. اشعاری که این گروه از سراینندگان سروده اند سرودهای دینی بوده که در مراسم مذهبی تغنی می کرده اند و مانند همه اشعاری که بدین اندیشه و بدین گونه سروده شده با موسیقی توأم بوده است. تردیدی نیست که در آغاز پیداشدن هر زبانی نیز از این گونه سرودسرایمانندزندخوانی ایران قدیم معمول میشده است. ناچار بدیهه سرای در این گونه موارد از سرایندگی بیشتر رواج داشته است. مدتها یگانه سراینندگان همان راهبان بوده اند که در سخن منظوم خود خدایان را می ستوده و کردار و رفتارشان را بنظم ادا می کرده اند.

پس از آن دسته ای دیگر از سراینندگان پدیدار گشته اند که هومر خود ایشان را «دمیئورگی»^۲ می نامد و این کلمه در زبان فرانسه «دمیورژ»^۳ خوانده میشود. این دسته از سراینندگان پیروزیهای پهلوانان را نیز بامناقب خدایان توأم کرده بودند.

اندك اندك شعر غنایی و غزل سرای نیز در آن کشور رواج یافته و در اشعار خود بیشتر باصطلاح رایج شعر فارسی «بهاریه» یعنی اوصاف بهار را می سروده اند و در آغاز و پایان هر منظومه کلمه «الینوس»^۴ یا «لینوس»^۵ را که بمعنی دروغ و افسوس است می آوردند، بهمین جهت این گونه از تغزل را لینوس نامیده اند.

۱ - Aoidos ۲ - Aède ۳ - Demiourgos ۴ - Démiurges
۵ - Elinus ۶ - Linus

سپس نوعی دیگر از شعر پدید آمده است که در دلآوری و سوگواری خوانده می‌شد و در آن نام «پئان»^۱ خدای روشنایی و زندگی را می‌برده‌اند که درمان و دلداری را از او می‌دانسته‌اند. و بهمین جهت این گونه از تغزل را «پئان» نام گذاشته‌اند. در میان پئانها منظوماتی هم بوده که جنبه دینی نداشته است.

نوعی دیگر از شعر را تنهادر جشن‌های زناشویی می‌سرودند و شب هنگامی که عروس را از خانه پدر با مشعل بخانه شوهر می‌بردند در راه ازین گونه اشعار می‌سرودند و این اشعار را بمناسبت نام «هومن»^۲ که خدای زناشویی بود، «هومنائوس»^۳ می‌گفتند. قسم دیگری از شعر که رواج داشته مرثی بوده است که در مرگ دوستان و نزدیکان می‌سروده‌اند و آنرا «طربوس»^۴ می‌گفتند و بزبان فرانسه «ترن»^۵ می‌گویند.

کسانی که درباره هومر و انتساب ایلپاد وادیه باو شك کرده‌اند گفته‌اند که نه تنها این دو منظومه از يك گوینده وجود هومر نیست بلکه ایلپاد مجموعه سرودها و مقطعاتیست که گویندگان مختلف، در زمانهای مختلف سروده و سپس آنها را با هم گرد آورده و از آن کتابی ترتیب داده و تدوین کرده‌اند. اما در قرن هفدهم میلادی این عقیده سست شد و دانشمندان بزرگ بدلایلی ثابت کردند که سراسر ایلپاد اثر طبع يك گوینده بیش نیست. برخی دیگر در باره زمان سروده شدن این اشعار تردید داشتند و آنها را از قرن دهم پیش از میلاد نمی‌دانستند و معتقد بودند که یونانیان

قدیم قرن‌ها پس از آن بشاعری آغاز کرده‌اند و حتی در این زمینه بدین عقیده گرویده بودند که ایلیاد مجموعه‌ای از سرودهایست که آنگاه‌های چند در قرن‌های متعدد سروده‌اند و سپس آنها را یک دست و یک نواخت کرده و با تصرفاتی همان وهم آهنگ کرده‌اند و بدین گونه که امروز هست فراهم آورده‌اند و حتی برخی قسمت‌های کهنه‌تر را نشان داده‌اند. از آن جمله کسی از دانشمندان اروپا معتقد بوده که کتاب ایلیاد شانزده روش مختلف دارد و هر روش از آن از سراینده دیگریست و بدین گونه بجای آنکه آنرا مطابق نسخه‌های رایج به‌یست و چهار سرود تقسیم کنند باید بشانزده سرود تقسیم کرد. امروز این عقیده دیگر چندان معتبر نیست. با این همه هنوز تردیدی در باره شخص هومر و ایلیاد و ادیسه در میان هست و برخی معتقدند که هومر نام گوینده‌ای نیست بلکه اصطلاحیست برای این گونه اشعار.

بهترین راه برای روشن کردن این مطلب پیچیده مطالعه دقیق در متن ایلیاد و ادیسه است و درین مقدمه هر دو منظومه ایلیاد و ادیسه بدین نظر تجزیه شده است.

ایلیاد و اودیسه

تجزیه ایلیاد آغاز این منظومه کشمکشیت که در میان «آگامنون»^۱ و «آخیلوس»^۲ در گرفته است . آخیلوس که از روده شدن «بریزئیس»^۳ خشمگین شد و بکشتی‌های خود بازگشت و از جنگ شانه تهی کرد بواسطه «تیس»^۴ مادرش خشم رب‌الارباب را بر لشکریان جلب کرد . «ژوپیتر»^۵ رب‌الارباب آگامنون را بامید واهی فریفت و وی با همدستان خود بجنگ با مردم تروا آغاز کرد . از همان روز غیبت آخیلوس محسوس شد . یونانیان که نخست بردشمنان چیره بودند و بیای دیوارهای شهر ایلیون رسیده و آنرا محاصره کرده بودند سرانجام درباره لشکرگاه و کشتی‌های خود نگران شدند . مصالحه‌ای برای اندک مدتی برقرار شد ، مردگان را بخاک سپردند و یونانیان برای اینکه لشکرگاه خود را از آسیب دشمن پناه دهند دیواری ساختند و خندقی کردند . چون مدت مصالحه بسر آمد جنگ را دوباره آغاز کردند . مردم تروا یونانیان را شکست دادند و گریزان شدند . «هکتور»^۶

Thés —۴

Briséis —۳

Achillus —۲

Agamemnon —۱

Hector —۶ Jupiter —۵

فراریان را تا خندقی که کنده بودند دنبال کرد و در پایان روز در آنجا درنگ کرد. یونانیان که دلسرد و هراسان شده بودند پشتیبانی جز آخیلوس نداشتند. نمایندگان برای رام کردن وی فرستادند اما آخیلوس همچنان تن در نمی داد.

در برآمدن آفتاب جنگ را از سر گرفتند. دلیرترین جنگجویان یونانی زخمی شدند و از میدان بدر رفتند. نظاره این حال اثری در آخیلوس کرد اما تنها «پاتروکل»^۱ را فرستاد از نزدیک بنگرد. در این میان هکتور از خندق گذشت و از دیوار نیز گذشت و یونانیان بکشتی‌های خود پناه بردند. پس از چندی رو بدنشمن کردند و مدتی پیروزی بهره دو لشکر نشد. سرانجام باردیگر یونانیان شکست خوردند و ناچار شدند نخت در لشکرگاه خود و سپس بر روی کشتیها دفاع کنند. پاتروکل که نفرت زده و متأثر شده بود نزد آخیلوس رفت و از این پهلوان درخواست که یونانیان را یاری کند یا دست کم وی را رخصت دهد سلاح بردارد و دسته «میرمیدونها»^۲ را بجنگ ببرد. در این هنگام روشنایی بسیار دیدگان را خیره کرد و دیدند که کشتی «پروتزیلاس»^۳ را دشمنان آتش زده‌اند و میسوزد. آخیلوس هنوز رام نشده بود، در اندیشه خود پایدار بود اما پاتروکل را رخصت داد بجای وی بجنگ رود. وی سلاح آخیلوس را برداشت و بجنگ رفت ولی راهنمایی‌هایی که باو کرده بودند درست نبود و خدای توانا بر او خشم گرفت بدین معنی که «آپولون»^۴ سلاح او را از کار انداخت و «اوفورب»^۵

وی را زخم زد و هکتور هلاکش کرد. در همان جا که وی افتاده بود جنگ سخت در گرفت. «آنتیلوکوس»^۱ رفت و مرگ پاتروکل را باخیلوس خبر داد و گفت یونانیان نمیتوانند مردم تروا را از خندقهای خود برانند. آخیلوس را دل بدرد آمد و خشم گرفت و نالید و کشتندگان وی را تهدید کرد. اما سلاحی برای او نمانده بود و نمی توانست به رزمگاه برود. با این همه براه افتاد و درگنار خندق ایستاد و از سخنان «ایریس»^۲ دلیر شد و سپز «پالاس»^۳ را گرفت و سه بار در فراز خندقها فریاد کشید و هر سه بار مردم تروا بخود لرزیدند. سرانجام یونانیان جانی گرفتند و پیکر پاتروکل را در جایگاه امن گذاشتند.

در همان اوان که مردم تروا نزدیک کشتیها انجمنی گرد آورده بودند و رای می زدند آخیلوس نیز یونانیان را بانجمن خواند و از آن پس در پی کین جوئی برآمد و دست از آرامش شست و از خشمی که درباره آگامنون پسر «آتره»^۴ داشت دست کشید. «وولکن»^۵ خدای آتش و فلز بدرخواست «تتیس»^۶ خدای دریا سلاح دیگری برایش ساخت. آنها را برداشت و بر مردم تروا تاخت. جنگ بکشتار بدل شد و بزودی در رزمگاه جزهکتور کسی برپای نماند و سرانجام وی نیز بدست آخیلوس از پای درآمد. آخیلوس پیکر پاتروکل را با احترام بخاک سپرد. در این میان «پریان»^۷ پهلوان سالخورده پدیر هکتور براهنمایی یکی از خدایان بجادر آخیلوس

۱ - Antiochus ۲ - Iris ۳ - Pallas ۴ - Atrée ۵ - Vulcain

۶ - Thétis ۷ - Priam

رفت که پیکر هکتور را از او بازخرد. آخیلوس در برابر درخواستهای این پیرمرد سر فرود آورد و پیرام پیکر فرزند را با خود به تروا برد و مردم آن شهر با ناله و اشک بخاکش سپردند.

ازین زبده مختصر پیداست که ایلیاد چگونه اثر شاعرانه جالبیست و نیز آشکارست که این منظومه از روی نقشه و گره‌های سروده شده و قسمت‌های مختلف آن پیوسته و دنباله یکدیگرست و ناچار کاریک سراینده پیش نیست. در سراسر آن خشم آخیلوس و دلاوریهای وی بهم پیوسته است و بنیاد وقایع بر آن گذاشته شده است، چنانکه اگر این مضمون را از آن بردارند دیگر چیزی نمی‌ماند. جزئیات وقایع را نیز اگر از آن بردارند بمطلب زیان میرسد و پیوستگی را از میان می‌برد. بهمین جهت هیچ قسمت از این منظومه از قسمت دیگر گسته و جدا نیست و پیداست که سراسر این منظومه داستان پیوسته‌ای بوده که سراینده‌ای همچنانکه شنیده و میدانسته نظم کرده است. در هر دم و تقریباً در هر شعر خواننده بمطلبی برمی‌خورد که دنباله سخنان پیشین و مطالب گذشته است.

بنابراین آنچه برخی گفته‌اند که ایلیاد نخست منظومه‌ای در شرح دلاوریهای آخیلوس بوده و بعدها قسمت‌هایی بر آن افزوده‌اند درست نیست و کسانی که آنرا بساختمانی مانند کرده‌اند که بعدها رویه‌کاری و نقش و نگاری بر آن افزوده‌اند بخطا رفته‌اند. مثلاً یک تن از خرده‌گیران گفته است که آنچه در اصل بوده سرود نخستین و هشتم و یازدهم تا بیست و سوم بوده و شاید بتوان سرود بیست

و چهارم را هم از قسمت‌های اصیل دانست و این نکته با آنچه پیش از این گذشت و در نظر نقادان آگاه مسلمت‌سخت مغایرت دارد.

این منظومه نیز مانند ایلیاد شامل ۲۴ سرودست و تجزیه ادیسه این تقسیم خود قرینه‌ایست که سراینده هر دو منظومه

یک‌تن بوده است. سراسر این منظومه شرح بازگشت «اولیس»^۱

و سفرهای او پس از جنگ ترواست که بکشور خود «ایتاک»^۲

برمی‌گردد. در این حماسه گوینده این سخنان وقایع را از زبان

پهلوان داستان آورده و حوادث ناگواری را که پس از رفتن از

جزیره «کالیسو»^۳ براو گذشته نقل کرده است. در آغاز این منظومه

گفته شده است که چند سال از گرفتن شهر تروا گذشته بود و درین

مدت اولیس بیهوده می‌کوشید بکرانهای ایتاک برسد و زادگاه

خویش را باز یابد. همسروی «پنلوپ»^۴ در مدت بیست سال که از

شوی خبر نداشت نمی‌دانست چگونه از دست کسانی که خواهان

زناشویی با وی بودند رهایی یابد. پسرش «تلماک»^۵ براهنمایی

«مینرو»^۶ الهه خرد و هنر انجمنی از مردم گرد آورد و در برابر

خواستاران مادر پرده از روی نابکاریهایی که در کاخ اولیس رواج

داشت برداشت. از آن پس بسوی «پیلوس»^۷ و «لاسدمون»^۸

(سپارت) دو شهر یونان رهسپار شد تا از «نستور»^۹ و «منلاس»^{۱۰}

خبر از پدر بگیرد. تا آن زمان تلماک کودکی بیش نبود، از آن پس

در کارها مردی ورزیده شد و اولیس چون بازگشت فرزندی دید که

Pénélope —۴
Lacédémone —۸

Calypso —۳
Pylos —۷

Ithaque —۲
Minerve —۶
Ménélas —۱۰

Ulysse —۱
Télémaque —۵
Nestor —۹

سزاوار نام اوست وشایسته آنست که وی را یآوری کند .
 دراین میان اولیس درجزیره «اوژیژی»^۱ بود وکالیپسوی
 رادر آنجا نگاه داشته بود . این جزیره افسانه ای را همان جزیره ای
 میدانند که امروز بنام کالیپسو خوانده می شود . سرانجام خدایان
 برپی نوائی او رحم آوردند واز آن سرزمین دلگیر بیرون رفت و بر
 تخته بندی که خود ساخته بود نشست . اما کینه نپتون فرونشسته
 بود وآن خدای در اندیشه آن بود که ازپسرکین بستاند . تخته بند
 را توفان درهم شکست . با اینهمه اولیس از خطر جست وهنگامی
 که از گرسنگی وماندگی نزدیک بمردن بود بکرانه های جزیره
 «شری»^۲ سرزمین مردم «فئاسی»^۳ رسید . نام این جزیره افسانه ای
 در اصل یونانی «سکریا»^۴ آمده و آنرا همان جزیره «کورسیر»^۵
 امروز میدانند . «آلسینوئوس»^۶ پادشاه این جزیره بدرخواست
 وی پیش خویشش خواند . اولیس چون از پیش او رفت ماجرای
 خویشتن را با مردم فئاسی گفت ونقل کرد چگونه بادهای توفانی
 پی درپی وی را بکرانه های مردم «سیکونی»^۷ و «لوتوفاز»^۸ ها
 (خورندگان میوه «کنار»^۹) و سرزمینی که «سیکلوپها»^{۱۰}
 (غولان یک چشم) در آن جای دارند برده اند ، چگونه «پولیفم»^{۱۱}
 وی را با همراهان در دخمه خویش نگاه داشت . شرح جشن خونین
 پسرزشتکار نپتون و کینه جویی از آن همه کشتار وچاره جویی هایی
 که بندیان را از وی آزاد کرده است بیان کرد . سپس داستان رفتن

Corcyre — ۱ Skéria — ۴ Phéaciens — ۳ Schérie — ۲ Ogygie — ۱
 Lotus — ۹ Lotophages — ۸ Cloniens — ۷ Alcinoüs — ۶
 Polyphème — ۱۱ Cyclopes — ۱۰

نزد «اتول»^۱ شاهی مهمان نواز را گفت که اگر بخششهای وی را نپذیرند و باندرزهای وی تن در ندهند چگونه می رنجد ، و چنان از آنجا برزمین «لستریگونها»^۲ غولان مردم خوار جزیره صقلیه (سیسیل) رفته و سپس بجزیره ای که در آن «سیرسه»^۳ زن جادوگر مردم را بجانور بدل میکند ، از آنجا بکشور ظلمات رفته که در آن روانهای مردگان را بخود خوانده است که خون قربانیان را بیاشامند . سپس از فریبندگی آواز «سیرنها»^۴ (دختران دریایی که نیمه تنشان ماهی بود) و از دهان گشاده «سیلا»^۵ (گرداب تنگه «مسین»)^۶ یا «شاریید»^۷ رهایی یافت و خدای آفتاب براو خشم گرفت زیرا که همراهانش گاوآن را سربریده بودند . توفان پس از آنکه کشتی وی را درهم شکست او را بکرانه اوژیژی افگند .

مردم فناسی از این داستانهای اولیس خرم شدند و هدایای بسیار باو دادند و یکی از کشتیهای خود را بوی سپردند که بزادگاه خود برگردد . این کشتی بی آنکه راه راکج کند دریا رامی پیمود . وی در خواب بود که کشتی بکرانه ایتاک رسید . مردم فناسی وی را در خواب بزادگاهش فرود آوردند و خزاینی را که باوی بود همراهش کردند . چون بیدار شد و یقین کرد که مردم فناسی وی را بکرانه سرزمین بیگانه ای فرود نیاورده اند نزد «اومه»^۸ خوکبان رفت که از همه چاکرانش باو دلبسته تر بود و آنچه را که در غیبت وی روی داده بود از او شنید . بدینگونه تلماک از سفر بازگشت

Scylla ۵ Sirènes ۴ Circe ۳ Lestrygons ۲ Éole ۱
Eumée ۸ Charybde ۷ Messine ۶

واز دامهایی که فرستادگان پنلوپدر راهش گسترده بودند رهایی یافت. اولیس راز دل را پیش تلماک گفت اما از وی خواست این راز را فاش نکند و از آمدن وی و اندیشه‌هایش کسی را خبر ندهد. اومه هم اولیس را بشهر برد و بکاخ‌ی که در آنجا خواستاران زنش دست به‌دارایی وی یازیده بودند رساند. هیچکس پادشاه ایتاک را در آن جامه‌های ژنده و چینهایی که مینرو برسیمای او فرود آورده بود شناخت. تنها سگی پیر و نیم جان که بر روی سرگین خزیده بود همینکه خداوندگاری را که پرورده بودش شناخت دم جنباند و گوش فرود آورد. پیرزنی «اوریکله»^۱ نام نیز از نشانی که داشت پی باو برد. اولیس از او نیز مانند تلماک خواست که دم برنیارد.

پنلوپ خبر شد و آخرین چاره‌ای که یافت این بود هم‌خوابه آن‌کسی شود که در کمان‌کشی پیروز شود. اما باید کمان اولیس را بکشند و هر دستی از این کار ناتوان بود. آن مرد گدا اجازه خواست این کار را بیازماید و سرانجام بدرخواست تلماک رخصت یافت. رنج نابرده کمان را کشید و تیرش بنشانه خورد. سپس بیاری پسرش و اومه و چاکروفادار دیگری خواستاران و همدستانشان را بسزای خود رساند. اولیس که بسیما و زیبای نخستین بازگشته بود خود را به پنلوپ شناساند. فردای آنروز از شهر رفت تا از خشم خویشاوندان کسانی که از ایشان کین گرفته بود برهد و بدیدار پدر پیرش «لائرت»^۲ درخانه‌ای که در بیرون

شهر داشت برسد. دشمنان در آنجا هم برو تاختند اما پس از چند دم زدو خورد بدستکاری خدایان در میانشان صلح افتاد.

ایلیاد را قطعاً سراینده‌ای بسیار توانا سروده و ادیسه

ایلیاد و ادیسه
از یک سراینده است

نیز کار شاعری بسیار تواناست و در این جای سخن نیست. باید دید سرایندهٔ این دو منظومه یک تن

بوده است یا نه، یا چنانکه برخی پنداشته‌اند دو تن بنام هومر بوده‌اند

یا نه. در این زمینه بسیار گفتگو کرده‌اند و عقاید مختلف بمیان

آورده‌اند، حتی در زمانهای باستان نقادانی بوده‌اند که این دو

منظومه را از یک سراینده نمیدانسته‌اند. این نقادان را بزبان یونانی

«کوریزونت»^۱ می‌نامند که بمعنی جداکننده و فارق باشد زیرا که

فرق وجدایی در میان این دو منظومه می‌گذاشتند. اما دلایلی که

در این افتراق می‌آوردند سرسری و ناپایدار بود. این دسته از نقادان

همه نحاة مدرسهٔ اول اسکندریه بودند و بظاهر کلمات و الفاظ

بیش از معانی توجه داشتند و در تقدالشعر تنها بعروض و صنایع

لفظی می‌پرداختند و صنایع معنوی را نادیده می‌گرفتند. دلایلی که

می‌آوردند بسیار ناروا بود، مثلاً می‌گفتند که در ادیسه تنها از نود

شهر جزیرهٔ اقریطس («کرت»^۲) ذکر رفته و حال آنکه در ایلیاد

ذکری از صد شهر این جزیره هست و اگر هر دو منظومه از یک

سراینده است چگونه است که در ایلیاد پهلوانان ماهی نمی‌خورند

و در ادیسه می‌خورند؟ پیداست که این خرده‌گیریها تاچه اندازه

بی‌بنیاد است.

در زمانهای اخیر نیز برخی نقادان همان روش کوریزوتهارا در پیش گرفته‌اند اما بحث را بیشتر جنبه‌عالمانه داده‌اند و دلایلشان متقن‌تر از دلایل نقادان اسکندرانست. در این دو منظومه مطالعه دقیق کرده و در میان آن دو اختلاف آشکار یافته‌اند. بدینگونه که ایلید بیانی مؤثرتر و ساده‌ترست و ادیسه بیشتر جنبه اخلاقی دارد و نیز پیچیده‌ترست.

در ایلید همه جا وجد و نشاطی هست و بیان شورانگیز گிரایی دارد ولی در ادیسه سلسله حوادث و وقایع سرعت دربی یکدیگر می‌آید و گوینده بیانی دلنشین تر و سازگارتر باروان مردم و لهجه‌ای متقن تر و ژرف‌تر بکار برده است. ایلید حماسه جنگی و رزمیست و در زمانی سروده شده که بدوران پهلوانی نزدیکتر بوده و روح دلاوری در آن دمیده شده است و درجایی ساخته شده که بمیدان جنگ این دلیران نزدیک بوده و وصف رزمگاهها در آن دقیق‌تر و بطبیعت نزدیکترست. اما ادیسه آینه‌ای از تمدنی کاملترست که بهنرها بیشتر متوجه بوده و آسایش زندگی در آن آشکارترست و بدینگونه حماسه‌ای از مردمیست که سوداگران و سیاحت‌گران سرزمینهای دوردست بوده‌اند. بنابراین باید در زمانی سروده شده باشد که مردم در کار خود کامیاب تر بوده‌اند و مردم یونان نخستین گامها را در بازرگانی برداشته‌اند و نخستین کارها را در دریانوردی کرده‌اند. حتی در تعبیرات و الفاظی که در این دو منظومه بکاررفته با آنکه روح حماسی در هر دو هست تفاوت آشکاری هست، چنانکه ایلید بزبان مردم «اگولی»^۱ نزدیکتر و ادیسه بزبان مردم یونان

ماننده ترست .

بدینگونه برخی نقادان زمانهای اخیر ایلیاد و ادیسه را از دو شاعر مختلف می‌دانند که نه در یک زمان زیسته‌اند و نه در یک مکان . ولی بسیاری از نقادان که رایشان مصاب‌ترست این عقیده را رد میکنند و در این باره و دربارهٔ زادگاه هومر و هومردر معارف اسلامی و اساطیر یونان در ضمایم کتاب بتفصیل سخن خواهیم گفت.

هومر و داستان جنگ تروا

از همه داستانهای پهلوانان یونان مهمتر داستان
داستان
شهر بندان تروا
شهر بندان شهر ترواست. در همه سرزمین یونان يك
یا چند پهلوان را نام می بردند که می گفتند در این
کارزار معروف شرکت کرده اند. همین داستانها را هومر بزرگترین
شاعر یونان در ایلیداد نظم کرده است. خلاصه این داستان چنینست:
در کرانه آسیای یونان شهر پر نعمت و نیرومندی بنام تروا
یا ایلئون بود که بر فراز تپه ای در بالای بستر رود «سکاماندر»^۱
ساخته شده بود. دیوارهای آنرا «پوزئیدون»^۲ و «کرونوس»^۳
ساخته بودند. پیرام پادشاه تروا پنجاه پسر داشت که در میانشان
هکتور از همه دلیرتر و «پاریس»^۴ از همه زیباتر بود. اندکی پیش
از آنکه پاریس بجهان آید، پیرام پیش گویی کرده بودند که این
پسر برای او شوم خواهد بود. دستور داد وی را در بیابانی نزدیک
کوه ایدا بگذارند اما خدایان از او پاسبانی کردند و وی چوپانی
را پیش گرفت. روزی که گله خود را در کوهستان می چرانند

سه‌الهه «هرا»^۱ و «آتنه»^۲ و «آفرودیت»^۳ پیش او رفتند و از او پرسیدند که کدامشان را زیباتر می‌داند. پاریس آفرودیت الهه زیبایی را برگزید. هرا و آتنه که در خشم شدند دشمن مردم تروا شدند. «منلاس»^۴ پادشاه سپارت «هلن»^۵ خواهر «کاستور»^۶ و «پولوکس»^۷ را که زیباترین زنان بود به مسری برگزیده بود. پاریس بشهر سپارت رفت و در آن شهر وی را نیکو داشتند اما در غیاب منلاس با هلن از آن شهر گریخت و خزانه آن پادشاه را با خود برد. آگاممنون برادر منلاس که پادشاه میسن بود و از همه شاهان یونان بیشتر توانایی داشت عزم کرد برود هلن را بزور از تروا بیاورد. از شاهان دیگر یونان درین کاری خواست، هرای الهه اسبان وی را که از این شهر بآن شهر در پی دشمنان مردم تروا می‌گشت خسته کرد. با اینهمه هزار و دویست کشتی جنگی و صد هزار لشکری که از همه جای یونان آمده بودند گرد آمدند. فرماندهان این لشکریان از جنگجویان نامی یونان بودند مانند آگاممنون شاه شاهان، برادرش منلاس، نستور که مردی خردمند بود و سه برابر دیگران در جهان زیسته بود، «آژاکس»^۸ پسر «تلامون»^۹ که مردی دلیر بود و سپری داشت که از پوست هفت گاو درست کرده بودند، «پالامد»^{۱۰} مردی هنرمند که می‌گفتند خط و بازی شطرنج را بنیاد نهاده است، «دیومد»^{۱۱} پسر «تیده»^{۱۲} که آتنه الهه پشتیبان او بود، «ماکائون»^{۱۳} که از راز دارو کردن

Hélène — ۵ Ménélas — ۴ Aphrodite — ۳ Athénée — ۲ Héra — ۱
 Palamède — ۱۰ Télamon — ۹ Ajax — ۸ Pollux — ۷ Castor — ۶
 Machaon — ۱۳ Tydé — ۱۲ Diomède — ۱۱

همه بیماریها آگاه بود. از همه ناماورتر «اولیس» پادشاه «ایتاک» بود که از دیگران حيله بازتر و زبان آورتر بود و دیگر «آخیلوس» شاه «میرمیدونها» که از همه یونانیان دلیرتر و چابک تر بود.

پیش گویی کرده بودند که اگر آخیلوس یاری نکند نمی-توانند شهر تروا را بگیرند و وی در پای دیوارهای شهر پیروز خواهد شد و همانجا جان خواهد سپرد. مادرش «تیس» الهه برای آنکه وی را از رفتن بکارزار بازدارد جامه زنان در برش کرد و نزد پادشاه «سیروس»^۱ فرستاد و وی او را نزد دختران خود نگاهداشت. مردم یونان دانستند وی بکجا رفته و اولیس را در پیش فرستادند. اما اولیس بحيله او را پیدا کرد بدین گونه که در دالان سرای نیزه‌ای و سپری گذاشت و ناگهان دستور داد شیپور بزنند. دختران شاه چون این بانگ را شنیدند گریختند و آخیلوس نیزه و سپر را برداشت و بمیدان جنگ تاخت.

لشکریان در بندر «اولیس»^۲ در سرزمین «بئوسی»^۳ گرد آمدند اما باد مخالف می وزید و «کالکاس»^۴ پیش گوی گفت که خدایان در این کار دست دارند. برای اینکه خدایان را رام کند می بایست آگاممنون دختر خود «ایفیژنی»^۵ را قربانی کند و وی باین کار تن در داد. می گفتند هنگامی که خواست این دختر را بکشد «آرتیس»^۶ الهه او را ربود و گوزن ماده‌ای را بجایش گذاشت.

۱- Sirus ۲- Aulis ۳- Béotie ۴- Calchas ۵- Iphigénie ۶- Artémis

سرانجام یونانیان در کرانه آسیا از کشتی پیاده شدند و کشتیهای خود را نزدیک کرانه کردند و گرداگرد لشکرگاه خود پرچین کشیدند. اما همه مردم همایه با مردم تروا همدست شده بودند و فرماندهایشان هکتور دلاور پسر پریام بود. شهربندان تروا ده سال کشید و دولشکر دردشتی که نزدیک شهر بود می‌جنگیدند. خدایان نیز دودسته شده بودند: زئوس، آفرودیت، و «آرس»^۱ پستیایان مردم تروا و هرا و آتیه پستیایان یونانیان بودند. روزی آرس برگردونه جنگی خود نشست و بلشکرگاه مردم تروا فرود آمد و از یونانیان کشتار کرد. آتیه هم بنوبت خویش برگردونه دیومد نشست و او را بجنگ باخدایان گماشت. آرس چون این پهلوان را دید خود را بروی او انداخت که زخمی‌بر او بزند، اما آتیه او را پناه داد و نیزه دیومد را متوجه آرس کرد و بر شکمش زخمی زد. این خدای که بدین گونه زخمی شد گریخت و فریادی بر آورد که برابر با فریاد ده هزار تن بود و رفت بزئوس شکوه برد. زئوس بتندی با او گفت: «شکوه نزد من میا، تو از همه خدایان اولمپ منفورتری». در همین میان دیومد دست آفرودیت الهه را زخم زده بود.

آخیلوس زنی زیباروی «بریزیس» را برده کرده بود و دلدادۀ او بود. آگاممنون و اداشت وی را از او ربودند. آخیلوس بسیار خشمگین شد و بسرا پرده خود رفت و گفت دیگر بیاری یونانیان جنگ نخواهد کرد. در غیاب وی مردم تروا پیش بردند

وهكتور دشمنان را شكست داد وپس از كشتار بسيار بلشكرگاه يونان رفت و ميخواست كشتيهايشان را بسوزاند . هيچ يك از دلاوران يونان نمي توانستند وي را ازين كار بازدارند زيرا كه پهلوانانشان همه زخم برداشته بودند . «پاتروكل» كه دوست وميرآخور آخيلوس بود نزد وي رفت وازاود درخواست كرد كه بيارى ايشان برخيزد . آخيلوس تن درنداد وبدين بنده كرد كه جوشن خود راباو بدهد كه باآن بجنگ برود . پاتروكل مردم تروا را بازپس نشاند ولشكرگاه يونانيان را از خطر رهاند اما بدست هكتور كشته شد .

آخيلوس از كشته شدن دوست خود بخشم آمد ، جوشنى را كه خدايان برايش ساخته بودند دربر كرد ، برمردم تروا تاخت وايشان را كشتار كرد وگريزانند . هكتور كوشيد وي را از اين كار بازدارد اما بدست آخيلوس كشته شد ووي پيكراو را بگردونه خود بست وگرداگرد باروهای تروا گرداند .

«پانتزيله»^۱ دختر آرس وملكه «آمازونها»^۲ بالشكرى از زنان وسپس «ممنون»^۳ پسر «اورور»^۴ با لشكريان زنگبار بيارى مردم تروا آمدند . آخيلوس هردو را كشت . سپس پارس تيرى انداخت كه براهنمايى «فوبوس» باخيلوس خورد و او را كشت . پس از جنگى سخت يونانيان توانستند پيكراو رادريابند . تيس پيكراو را باشكوه بسيار بخاك سپرد وجوشن وي را پياداش بدلاورترين پهلوانان داد وسهم اوليس شد . آژاكس چنان از اين

کار بخشم آمد که دیوانه شد و در همان حال شمشیر بدست بر گله‌ای از گوسفندان که پنداشت سران مردم یونانند تاخت و آنها را سر برید. چون خرد خود را بازیافت چنان شرمسار شد که شمشیر را در تن خود فرو برد.

یونانیان ناچار شدند از «فیلوکت»^۱ که کمان هراکلس و تیرهای زهر آلود وی با او بود یاری بخواهند. فیلوکت هم با ایشان بجنگ تروا رفته بود اما یکی از آن تیرها پای وی را ریش کرده بود و از زخم پایش چنان بوی بدی می‌آمد که یارانش نخواستہ بودند وی را در پیش خود نگاه بدارند و او را در جزیره «لمنوس»^۲ که کسی در آنجا نبود رها کرده بودند و ده سال بود که بیدبختی در آنجا می‌زیست. اولیس در پی او رفت و وی را بلشگرگاه یونانیان برد و ماکائون وی را درمان کرد. اما اولیس وی را بایکی از همان تیرهای هراکلس کشت.

در شهر تروا بتی بود که زئوس آنرا بمردم آن شهر داده بود. و بان «پالادیوم»^۳ می‌گفتند و تا آن بت در آنجا بود کسی نمی‌توانست آن شهر را بگیرد. اولیس جامه گدایان پوشید و شبانه بدژ رفت و آن بت را ربود.

سرانجام براهنمائی آتنه مردم یونان اسب چوبی بسیار بزرگی ساختند که اندرون آن تهی بود و چندتن از دلیرترین پهلوانان در اندرون آن پنهان شدند، اولیس و منلاس و «تئوپتولم»^۴ پسرا آخیلوس هم با ایشان بودند. سپس سراپرده‌های خود را

سوختند و بکشتی نشستند و بادبان برکشیدند و رفتند و وانمود کردند که از شهربندان تروا دست کشیده‌اند. مردم تروا که خود را آزاد شده میپنداشتند این اسب چوبی شگرف را دیدند که یونانیان در آنجا گذاشته بودند. نخست نمیدانستند با آنچه کنند. «لاکوئون»^۱ که يك تن ازیشان بود بانیزه خود برپهلوی این اسب زد و بانگ تھی بودن از آن شنید و چون گمان حيله‌ای برداندرز داد که از آن پرهیزند.

درین هنگام دومار بسیار بزرگ که خدایان بدخواه مردم تروا فرستاده بودند از دریا بیرون آمدند، لاکوئون و دوپرش را در میان گرفتند و خفه کردند. مردم تروا فریب خوردند و رخنه‌ای در باروی شهر خود باز کردند. و آن اسب را چون غنیمتی جنگی و نشانه پیروزی از آن رخنه بشهر خود بردند. شب دیگر هنگامی که مردم تروا برای آزادی شهر خود جشن گرفته بودند پهلوانان یونانی سلاح بدست از شکم آن اسب بیرون آمدند. لشکریان یونان هم که در پشت جزیره «تندوس»^۲ پنهان شده بودند آمدند و از کشتی پیاده شدند و از همان رخنه بشهر اندرآمدند. مردم تروا که بدینسان فریب خورده بودند نتوانستند خود را پناه دهند. شهر را سوختند و تاراج کردند و مردم را کشتند و زنان را یونانیان در میان خود بخش کردند.

یکی از دختران پریام که «کاساندر»^۳ نام داشت و پیش‌گویی از دست رفتن تروا را کرده بود کنیز آگاممنون شد. دختر دیگر را

که «پولیکسن»^۱ نام داشت و می‌بایست بهرهٔ آخیلوس بشود بر سر گور وی سربریدند. «هکوب» زن بیوهٔ پریام باولیس رسید و آندرومالک زن بیوهٔ هکتور را بنسوتولم دادند. آستیاناکس پسر هکتور را که کودکی بود از بالای بارو بزیر انداختند. هلن را بنسلاس باز دادند، وی بشهر سپارت بازگشت و از آن‌پس وی را الهه‌ای دانستند.

مردمان یونان می‌گفتند که پهلوانانشان را خدایانی بازگشت پهلوانان که دوستدار مردم‌تروا بودند آزار کردند و پیش از آنکه بشهرهای خود باز گردند گرفتار جان‌فرسای‌هایی شدند که دربارهٔ آن داستانهای بسیار بر سر زبانها بود.

میگفتند آگامنون شاه شاهان چون بمیسن برگشت برادر-زاده‌اش اگیست را که بازن وی راه داشت کشت و کاساندر هم باوی کشته شد. همهٔ کشتی‌های منلاس نابودشد و توفان او را بمصر برد و هفت سال پس از آن توانست بیونان برگردد.

کشتی آژاکس پراویله را هم توفان بتخته‌سنگی زد و شکست و چون از خطر جست و بخشکی رسید فریاد کرد: «برغم خدایان من رستم». هماندم پوزئیدون باسه شاخهٔ خود برتخته-سنگی که آژاکس آنرا بدست گرفته بود زد و او را بدریا افکند. نستور و فیلوکنت و ایدومنه از مردم اقریطس و دیومد راه‌گم کردند و بادایشان را تا ایتالیا برد و در آنجا چندشهر را بنیاد نهادند. در میان داستانهای این پهلوانان که بازگشته‌اند داستان

بازگشت اولیس از همه معروف ترست که هومر در منظومه ادیسه آنرا بنظم آورده است. کشتی‌های اولیس را نخست توفان پسرزمین لوتوفایزها (کنار خواران) برده بود، دسته‌ای از همراهانش میوه کنار خورده بودند که هر کس از آن بخورد گذشته را از یاد می‌برد. ایشان هم زادگاه خود را از یاد برده بودند و نمی‌خواستند از آنجا بروند. برای اینکه ناگزیر شوند بروند آنها را بنشین‌های کشتی‌ها بسته بودند. بجزیره‌ای آبادان و پراز گله رسیدند که جایگاه سیکلوپها بود که مردمانی غول پیکر و درنده بودند و تنها يك چشم در میان پیشانی داشتند. اولیس بادستیارانی که در یکی از کشتی‌هایش بودند بخشکی رفت و بغاریکی از آن مردم که پولیفم نام داشت رسید. آن غول با گله خود آمد، درغار را با سنگی بزرگ گرفت، سپس دوتن از یاران اولیس را گرفتار کرد و ایشان را در زیر آن تخته سنگ سودو خورد. بامداد فردا باز دوتن را خورد و چون از آن غار بیرون رفت آنرا با تخته سنگی بست. شب اولیس از باده‌ای که باخود آورده بود بخورد او داد، وی مست شد و بخواب رفت. آنگاه اولیس و یارانش يك میخ چوبی سبزا در آتش گذاختند و در چشم وی کردند. وی کور شد و رفت درمدخل غارنشست تا نگذارد از آنجا بیرون روند. اما چون پولیفم خواست گله خود را از غار بیرون ببرد اولیس و یارانش در زیر شکم این جانوران خزیدند و خود را پیشم‌های آنها چسباندند و بدین‌گونه از آنجا بیرون رفتند.

سپس کشتی‌های اولیس بجزیرهٔ خدای بادها رسید که «اټول»^۱ نام داشت. وی مشکى بسیار بزرگ باولیس داد که بادهای سخت را در آن جای داده بود و باو سپرد که سرآنها باز نکنند. اما یاران اولیس که می‌پنداشتند در آن گنجی پنهاست سرآنها باز کردند، بادها از آن بیرون جستند، توفان سختی درگرفت و کشتی‌ها را بجزیرهٔ لستریگونها برد که غولانى مردم خوار بودند. ایشان با سنگ همهٔ کشتی‌ها را شکستند بجز آن کشتی که اولیس برآن برنشته بود. چون جز يك کشتی برای اولیس نماند در جزیرهٔ سیرسه که زنى جادوگر نیز بهمین نام در آن بود پیاده شد، وی بیاران اولیس نوشابه‌ای داد که ایشان را بسیمای خولک درآورد. اما اولیس با گیاهی سحرآمیز که هرمس باو نشان داد در برابر جادوهای آن زن ایستاد و وی را ناگزیر کرد یارانش را دوباره بسیمای آدمی زادگان باز گرداند.

اولیس پس از آنکه يك سال نزد سیرسه ماند بآن سوی زمین بسوی مغرب رفت، بسرزمینی که پر از تیرگی و جایگاه مردگان بود تا «تیرزیاس»^۲ پیش‌گو را ببیند. حربازگشت از برابر سیرنها گذشت که اهریمنانى بودند با سردختران جوان و درچمن‌زاری نزدیک دریا جای داشتند و آواز می‌خواندند تا مسافران را بخود جلب کند و آنها را بدرند. آوازشان چنان دل‌انگیز بود که هرکس آنرا می‌شنید فریفته می‌شد و جان برسر این کار می‌گذاشت.

اما اولیس باموم گوشهای یاران خود را بست و واداشت او

را بدگل کشتی بستند تا از آن جادوگران در زنهار باشد . سپس از تنگه‌ای که در میان دو تخته سنگ بود گذشت که از دو سوی دواهریمن بسیار درشت بر آن چیره شده بودند ، از يك سوی کاربید که آبها را در خود فرو میبرد و دوباره باغرش هراس انگیز بیرون می‌کرد ، از سوی دیگر سیلا که دوازده چنگ و شش گردن داشت که هر يك از آنها پیوسته ببری بود بادهان بسیار بزرگی که سه ردیف دندان داشت .

سرانجام بجزیره‌ای رسیدند که گله‌های بزرگ از گاووان در آن می‌چریدند و از آن آفتاب بودند . یاران اولیس با آنکه وی ایشان را از آن کاربازداشته بود این جانوران متبرک را کشتند . آفتاب از ایشان کین کشید و توفانی را برایشان گماشت که کشتی‌ها را شکست و دستیاران را غرق کرد . اولیس تنها از دگلی بالا رفت و جان بدربرد و پس از ده روز بجزیره‌ای از آن الهه کالیپسو رسید . این الهه وی را بخود پذیرفت ، دل‌باو سپرد و باو پیشنهاد کرد که اگر نزدش بماند وی را جاویدان می‌کند . اما اولیس نمی‌خواست از زادگاه خود چشم پپوشد . کالیپسو هفت سال او را در غار خود نگاهداشت . سرانجام زئوس باو فرمان داد وی را رها کند . اولیس تخته‌بندی ساخت و بدان نشست . باز توفانی در گرفت و وی تخته‌بند خود را از دست داد و بشنا بکرانه جزیره فئاسین‌ها رسید . پادشاه آن جزیره وی را بنیکی پذیرفت و کشتی باو داد که سرانجام او را بایتاک زادگاهش رساند .

بیست سال بود که اولیس از آنجا رفته بود . پدرش لائرت

پیرشده و از شهر بیرون رفته بود. مادرش از دوری او خود را بدار آویخته بود. پسرش تلماک که هنگام رفتن وی خردسال بود جوانی خردمند و دلیر شده بود. زنش پنلوپ که زنی پرهیزگار بود غمگین بود و در بروی خود بسته بود. می‌پنداشتند مرده است. شاهزادگان آن سرزمین کاخ وی را فرا گرفته بودند، گاوها و گوسفندهایش را می‌خوردند و می‌خواستند همسرش را ناکزبر کنند شوی دیگری برگزیند. پنلوپ یارای آن نداشت آشکار باین کار تن در ندهد و ازیشان درخواست کرده بود درنگ کنند تاوی بافتن پارچه‌ای را که می‌خواست کفن لائرت باشد پایان رساند. روزها سرگرم این کار بود و هرشب پنهانی کاری را که همان روز کرده بود می‌شکافت و این پارچه هرگز پایان نمی‌رسید.

اولیس بسیمای گدایی آشکار شد. بجز سگ پیرش که از بس شاد شد جان سپرد دیگر کسی او را نشناخت. پنلوپ گفته بود هر کس کمانی را که پیش از این اولیس در آنجا گذاشته بود بکشد و تیرها را از انگشتی بگذراند همسر او خواهد شد. هیچ‌کس زور آنرا نداشت که آن‌کمان را بکشد. اولیس که هم‌چنان بسیمای گدایی بود بی‌آنکه رنجی بکشد کمان را بزه کشید و تیر را از همه انگشترها گذراند و سپس بردراستاد و بیاری تلماک همه بدخواهان را کشت و خود را بهمسر خویش شناساند و دوباره ازو برخوردار شد.

اساطیر یونان

یونانیان قدیم به ارباب انواع و خدایان چند معتقد بودند. هر يك از آثار طبیعت را مانند آفتاب، باران، رعد و برق، آتش، باد، رودبارها و دریاها را مولود خدایان بسیار توانا که برتری بر آدمی زادگان داشته باشند می دانستند. فکر توحید هنوز در میانشان پیدا نشده بود و هر يك از آثار مختلف و خصال انسان را از دیگری مجزی و ناشی از نیرویی دیگر و خدایی دیگر می دانستند، حتی برخی از این خدایان را رقیب و معارض دیگری می پنداشتند و گاه گاهی کشمکش و زدو خوردی در میانشان قایل بودند.

خداوندان
یونانیان

برای هر يك از خدایان خود شکلی مخصوص تصور کرده بودند و کار معین و صنعت معین و حتی جایگاه معینی برای او فرض کرده بودند. معمولا هر يك از خدایان را بشکل مردی یا زنی مجسم می کردند که از مردان و زنان معمولی بزرگتر و زیباتر و نیک بخت تر و کامروا تر باشند، اما برای آنها شکل معین و جامه های معین و سلاح معین قائل بودند. این خدایان را «جاوید» می دانستند و عقیده

داشتند که در ایشان هم مانند آدمی زادگان میل و شهوت وهوی وهوس و خشم ومهر و غم وشادی ورشک وحسد هست .

چون این خدایان را مانند آدمی زادگان می دانستند برای آنها خاندانی ودرمیانشان خویشاوندی قائل بودند والهگان را همسران خدایان می پنداشتند وبسیاری از پهلوانان خود را پسر رب النوعی یا الهه ای می دانستند وبدین گونه برتری خاصی برای او در نظر گرفته بودند وناچاربرخی از خدایان برادرانی وخواهرانی درمیان خدایان والهگان دیگر داشتند .

داستانهای بسیاردر باره ولادت وکارها وکرامت ها ومعجزه ها وحقی کشمکش های خدایان در میان ایشان وگاهی نیز با آدمی زادگان در یونان رواج داشت که رشته خاصی در تاریخ این ملت بعنوان اساطیر یونانی فراهم کرده است .

در ضمن آنکه شکل وسیمای انسانی برای خدایی یا الهه ای قائل بودند آن نیروی طبیعت را که این خدای یا الهه مظهر آن بود در نظر داشتند وگاهی برای همان نیرو قربانی می کردند و نذر میکردند چنانکه مثلا «نائیاد»^۱ یعنی فرشته آبها زا دختر جوان وزیبائی میدانستند ودر ضمن او را بصورت چشمه ساری مجسم می کردند و رودباری در نظرشان هم آب روانی وهم مرد تناوری بود که سرگاو داشت .

هریک از نواحی یونان خداوندانی مخصوص بخود داشت که آنها را مخصوص بان ناحیه میدانستند ،چنانکه هر سیلابی ،هر

چشمه‌ساری، هرقله کوهی خدایی یا الهه‌ای مخصوص بخودداشت. در برابر این خدایان والهگان محلی خدایان والهگان بزرگتر ونیرومندتری بودند که همه یونانیان ایشان را همان نام می خواندند و ایشان را خداوندگار عوامل مهم طبیعت مانند روشنایی و آفتاب و آسمان و آتش و باد و باران و تندر و صائقه و نظایر آنها میدانستند. از سوی دیگر هر شهری رب النوع آفتاب والهه زمین و خدای پیش‌گویی مخصوص بخود داشت که با ارباب شهرهای همسایه فرق داشت ولی همان نام را باو داده بودند. بدین گونه در یونان عدّه بسیار خدایانی بنام زئوس بود که در دعاها و قربانی‌ها بهر يك لقب دیگری میدادند چنانکه تنها در شهر آتن نوزده «زئوس» مختلف وهفده «آتنه» وپانزده «فوبوس» بود.

بعدها رومیان برخی از این خدایان را با ارباب انواع خود تطبیق کردند و بهر يك از آنها نام یکی از خدایان رومی را که مناسب‌تر وشبیه‌تر بود دادند، بهمین جهت در ادبیات اروپا گاهی در برابر یکی از ارباب انواع یونانی نام ارباب انواع رومی را بکار برده‌اند و برای اینکه خوانندگان کاملاً باین موضوع وارد شوند، در قسمت ضمائم این کتاب بتفصیل در باره خدایان مختلف یونان بحث شده است و اینک آنچه در مقدمه لازمست، باجمال بشرح بعضی از این خدایان، که نام آنها در متن کتاب آمده است، می‌پردازم.

۱- زئوس^۱ («ژوپیتر»^۲ رومیان) - تواناترین خدایان یونان بود و وی را رب النوع آسمان و باران و تندر میدانستند و معتقد

بودند که سلطنت از اوست و برخی از شاهان یونان خود را از بازماندگان وی می‌شمردند و خوشبختی و بدبختی را از او میدانستند، چنانکه هومر نیز بدین نکته اشاره کرده است.

۲- هرا^۱ «ژونون»^۲ رومیان) - همسر زئوس و الهه آسمان و ماه و زناشویی، و پاسبان زنان شوهردار و پشتیبان ایشان دردم زادن بود.

۳- آرس^۳ («مارس»^۴ رومیان) - پسر زئوس و هرا، خدای توفانهای شمال بود و قحط و طاعون و کشتار را از او میدانستند و بهمین جهت خدای جنگ هم بود.

۴- هفائستوس^۵ («ولکن»^۶ رومیان) - خدای آتش و بدینجهت خدای آهنگران و آهنگری نیز بود و باین مناسبت هومر ساختن جوشن و اسلحه آخیلوس را از او دانسته است.

۵- آتنه^۷ («مینرو»^۸ رومیان) - الهه آذرخش (برق) بود و او را پشتیبان مردان جنگی میدانستند که سپر خود را بروی ایشان میکشید و ایشان را در میان ابرها پنهان میکرد و این نکات را کراراً هومر در ایلیاد آورده است. همچنین آتنه الهه هوش و خرد و هنر بود و او را خدای کشاورزی هم میدانستند.

۶- هرمس^۹ («مرکور»^{۱۰} رومیان) - خدای باد و همچنین رب النوع سخن آوری و اختراعاتی ظریف و فصاحت و خط و دانش‌ها و کشتی‌رانی و راهها و بازرگانی و موسیقی بود و او را مخترع نی

Hephaïstos ۵ Mars ۴ Arès ۳ Junon ۲ Héra ۱
 Mercure ۱۰ Hermès ۹ Minerve ۸ Athénée ۷ Vulcain ۶

و جنگ میدانستند .

۷- فوبوس^۱ («آپولون»^۲ رومیان) - خدای آفتاب و بمعنی درخشان است و او را خدای چراگاهها و پاسبان گله‌های گاوان میدانستند و همچنین خدای جوانی و ورزش هم بود و ورزشکاران و کشتی‌گیران و دوندگان و شکارافکنان را پشتیبانی میکرد و خدای پیشگویی و معجزه‌و شعر و موسیقی نیز بود .

۸- آرتیس^۳ («دیانا»^۴ رومیان) - الهه زمین و چشمه سارها و رودها و دریاچه‌ها و مردابها بود و یونانیان آن را خونخوار و مورد پرستش مردم وحشی میدانستند که آدمیزادگان را برای اوقربانی می‌کرده‌اند .

۹- آفرودیت^۵ («ونوس»^۶ رومیان) - الهه بار آوردن زمین و گلها و باغها و بهار و همچنین زیبایی و عشق بود .

۱۰- پوزئیدون^۷ («نپتون»^۸ رومیان) - فرمانروای آبها و برادر زئوس و خدای دریا و چشمه سارها .

۱۱- هادس^۹ («پلوتون»^{۱۰} رومیان) - که اصلاً بمعنی ناپدید است ، در نظر یونانی‌ها فرمانروای زیر زمین بود و بهمین جهت او را زئوس زیر زمین می‌گفتند و خدای مردگان می‌دانستند ، همچنین خدای گنجهای زیر زمین و تخمهایی که در زیر زمین نهفته است می‌دانستند و سرانجام او را قاسم ثروتها دانستند .

۱۲- دمتر^{۱۱} («سرس»^{۱۲} رومیان) - الهه زمین و کشاورزی

Aphrodite -۵ Diane -۴ Artémis -۳ Apollon -۲ Phoebus -۱
Pluton -۱۰ Hadès -۹ Neptune -۸ Poséïdon -۷ Vénus -۶
Cérès -۱۲ Démétr -۱۱

وخرمن .

۱۳- کوره^۱ (« پرسفون»^۲ یا « پروزرپین»^۳ رومیان) - دختر دمترواله^۴ رویدن گیاهها .

۱۴- دیونیزوس^۵ (« باکوس»^۶ رومیان) - خدای رویانیدن گیاهها وهمچنین خدای باده وانگور چینی ومستی بود وبعضی عقیده دارند که دیونیزوس از خدایان هند بوده که یونانیان نیز آنرا پرستیده اند .

۱۵- رتا^۷ (« سیل»^۸ رومیان) - خواهر وهمسر کرونوس ومظهر طبیعت وزمین بارآور وکشت ناکرده بود که او را مادر بیشتر ازخدایان می دانستند .

۱۶- نره^۹ - خدای دریای آرام که هرگز باکشتی ها ناسازگار نبود و خدایی ملایم ودادگر بشمار می آمد .

یونانیان قدیم بیک عده موجودات خارق العاده هم غولان معتقد بودند که می گفتند پیش از آدمی زادگان در

روی زمین بوده اند و آنها را غولان یاد یوانی می دانستند که از زمین زاده اند ومانند آدمی زادگانند اما قامتی بسیار بلند دارند وبسیار زورمندترند وبرخی از آنها صد دست داشته اند ومی پنداشتند که استخوان آنها را در زمین یافته اند .

غولان دیگر « نیتانها»^{۱۰} بودند که آنها را پیران گئا و « اورانوس»^{۱۱} می دانستند و می گفتند که بازئوس وخدایان اولمپ

Dionysos -۴

Nérée -۸

Proserpine -۳

Cybèle -۷

Perséphone -۲

Rhéa -۶

Ouranus -۱۰

Coré -۱

Bacchus -۵

Titans -۹

کارزار کرده‌اند. زئوس برای اینکه از خود دفاع کند غولانی را که کروئوس زندانی کرده بود آزاد کرد، سپس جنگ سختی در گرفت. زئوس صاعقه را روانه کرد و آتنه با سپرو نیزه بجنگ آمد، هفائستوس با پتک خود و دیونیزوس با سه شاخه خود بمیدان آمدند. تیتانها هم از سوی دیگر درختان و تخته سنگها و پاره‌های کوه را بسوی ایشان می‌انداختند. در زمانهای بعد این داستان را آورده‌اند که تیتانها دو کوه بلند یعنی «پلیون»^۱ و «اوسا»^۲ را روی هم انباشته‌اند تا از کوه اولمپ بالا روند. در آن هنگام زمین سوزان بود، جنگلها از هم می‌پاشیدند، دریا می‌جوشید، هوا از آذرخش تفته شده بود. سپس غولانی که با خدایان اولمپ دستیار بودند تخته سنگهای بزرگ بر روی تیتانها انداختند و در این کشمکش پیروز شدند. تیتانها را در پرتگاه انداختند و از آنجا بزیر زمین رفتند و در تارتار در زندانی روئین که پراز بخارهای نمناک بود در تاریکی جاویدان گرفتار شدند.

نیز می‌گفتند یکی از آنها را که «آنلاد»^۳ نام داشت در زیر کوه آتش فشان اتنا زنجیر کرده بودند و دودی را که از دماغه کوه بیرون می‌آمد نفس اومی دانستند و بانگی را که از زمین بر می‌خاست غرش اومی پنداشتند و چون زمین می‌لرزید می‌گفتند وی جابجا می‌شود.

اهریمنان یونانیان در برابر خدایان که آنها را زیبا و سازگار می‌دانستند و می‌گفتند مانند آدمی زادگانند بیک موجودات زشت

که آنها را مانند زشت‌ترین جانوران می‌دانستند نیز معتقد بودند . از آن جمله « فورکیس »^۱ و زنش « کتو »^۲ بودند که می‌گفتند در ته دریا جای دارند و توفان را فراهم می‌کنند. دخترشان « اکیدنا »^۳ ابالاتنه زن زیبایی را دارد که دارای چهرهٔ دلپذیر و نگاه آرامست‌ویابین‌تنه او مار بزرگیست که فلس دارد و در غار ژرفی جای گرفته‌است . عقیده داشتند که شوهرش « تیفون »^۴ و اهریمن گردابها و خدایی هراس انگیزست ، سرهای مارانی از دوشهایش بیرون آمده که زبانهای سیاه دارند و صغیر و غرش آنها هول‌انگیزست و شرارهٔ بسیار از پیکرش می‌جهد. معتقد بودند که اکیدنا اهریمنان هراس-انگیز دیگری زاده است از آن جمله « سربر » که هم سگ و هم مارست و در بان خدای دوزخست ، « اورتروس »^۵ سگی که بانگی هول‌انگیز دارد و پاسبان گله‌های « ژریون »^۶ از غولانست ، « شیمر »^۷ که تنهٔ او چون تنهٔ شیر و بز و مارست و شراره از دهانش بیرون می‌آید ، « هیدر »^۸ مار هفت سر که نفس آن کشنده است ، « سفنکس »^۹ اهریمنی که سر آن چون سر زنان و پیکرش چون پیکر شیرست و مسافران را می‌خورد ، « سیلا »^{۱۰} از اهریمنان دریا که شش سر زشت خود را که هر یک سه‌رديف دندان دارند از زیر آب بیرون می‌آورد . « گره‌ها »^{۱۱} نیز از همین گروه بودند و ایشان را سه زن می‌دانستند که تنها یک دندان و یک چشم دارند . دیگر « گورگونها »^{۱۲} که چهره‌ای گرد دارند و همیشه درخشم‌اند

Géryon-۶ Orthros-۵ Typhon-۴ Echidna-۳ Kéto-۲ Phorkys
Gorgones-۱۲ Grées-۱۱ Scylla-۱۰ Sphinx-۹ Hydre-۸ Chimère-۷

و چشمانی فروزان و دهانی دارند که دندانهای سفید بسیار درشت از آن بیرون می‌آید. «هارپی‌ها»^۱ که آنها را پرنده‌گانی می‌دانستند که سرشان مانند سر زنانست و ملاحان را می‌خورند و «ارینی‌ها»^۲ که جامه‌سیاه دربر دارند، گیسوانشان مارست و چهره‌ی هراس‌انگیز دارند و می‌گفتند در جایگاه مردگان هستند و تازیانه‌ای بیک دست و مشعلی در دست دیگر گرفته مانند سگان شکاری بانگ می‌کنند و در پی مردم کشان هستند.

ترجمه ایلپاد که درین صحایف انتشار می‌یابد متکی بترجمه فرانسه آنست که کنابفروشی معروف فلاماریون Flammarion بارها در پاریس انتشار داده. ضمناً بمتن فرانسه و یونانی که پون-مازون Paul Mazon و پیرشاترن Pierre Chantraine و پول کولار Paul Collart دانشمندان فرانسوی از روی معتبرترین نسخهای موجود این منظومه تنظیم و تنقیح کرده و در چهار مجلد جزو انتشارات دانشگاه‌های فرانسه Collection des Universités de France چاپ کرده‌اند رجوع کرده‌ام. در موارد مشکوک بترجمه معروف لکنت دولیل Leconte de Lisle شاعر بسیار مشهور فرانسوی (۱۸۱۸ - ۱۸۹۴) نیز رجوع کرده‌ام.

اصل ایلپاد در زبان یونانی بشعرست اما جمله‌بندی و تلفیق و ترکیب و روش سخن و سیاق کلام زبان یونانی قدیم با هیچ زبان سازگار نیست و بهمین جهت تقریباً محالست کسی بتواند آنرا بنظم

فارسی در آورد و حتی ترجمه مصراع به مصراع و بیت به بیت هم ناممکنست و بسبب همین دشواری، ترجمه‌های منظوم آن در زبانهای دیگر هم فراوان نیست.

چون معارف یونان قدیم در ایران امروز از راه زبان فرانسه رواج یافته قهراً ایرانیان کنونی در نامهای خاص یونانی از کسان و جایگاه‌ها بضبط و روش فرانسوی انس دارند و اگر اصل تلفظ یونانی رعایت می‌شد مهجور و بیگانه میفتاد. ناچار برای آنکه در ذهن خوانندگان ایرانی شبهه‌ای روی ندهد رعایت سنت زبان فرانسه را که در ایران رایج‌ترست کرده‌ام. تنها در برخی موارد که ایرانیان از دیرباز با اصول تعریب و ضبط تازی که در کتابهای باستانی ما رواج دارد انس گرفته‌اند برای اینکه بدعتی در فارسی گذاشته نشود همانها را مانند آخیلوس و اقریطس و تراکیه مکرر کرده‌ام. زبان هومر در ایلیاد و ادیسه زبان حماسی و کهنه ادبیست. ناچار می‌بایست در فارسی هم زبان حماسی فردوسی و الفاظ معمول در شعر فارسی را بکار ببرم تا باصل یونانی نزدیک تر باشد.

طهران، ۱۳ بهمن ماه ۱۳۳۴

سعید نفیسی

سرود نخستین

خلاصه سرود

دهمین سال جنگ «تروا» است. «آگاممنون» پادشاه آرگوس که سرداری یونانیان به تروا لشکر کشیده است، دختر «کریزس» کاهن معبد آپولون را بغضمت میگیرد و درخواست کریزس را برای باز پس دادن دخترش بجزیی نمی‌شمرد. کریزس بدرگاه آپولون روی می‌آورد و آزاویاری میجوید. آپولون بر آگاممنون خشم میگیرد و بلانی بر سپاه یونان نازل میکند. آگاممنون باصرار بران سپاه، خاصه «آخیلوس» پهلوان نامی، و برای فرونشاندن خشم آپولون پروردگار یونانی، ناچار میشود دختر را بپدرش باز پس دهد. اما فرهان میدهد تا در عوض «بریزیس» دختر زیبایی را که در جنگ به آخیلوس رسیده است از او بازستاند. آخیلوس خشمگین میشود و از جنگ کناره میگیرد و به کشتی خود میرود و اندوهناک می‌نشیند. مادرش «نتیس» پروردگار دریاها به دلجویش می‌آید و از زئوس خدای خدایان در می‌خواهد که از یونانیان (مردم آخانی) انتقام اهانتی را که بر آخیلوس رفته است بگیرد، و سپاه آخانی بخواست زئوس گرفتار کیفر خدائی میشود.

سرود هخامنشی

ای الهه شعر، خشم آخیلوس^۱ فرزند پله را بسرای، خشمی
دلآزار که دردهای بی‌شمار مردم آخانی^۲ را فراهم کرد و آنهمه
نفوس مغرور و دلیر را بکام مرگ^۳ افکند و پیکرهاشان را طعمه
سگان و پرندگان بشمار کرد، تا اراده زئوس^۴ خدای خدایان انجام
پذیرفت. ای الهه، از آن روزی سخن آغاز کن که ستیزه‌ای شوم
میان آگاممنون^۵ فرزند آتره^۶ که پادشاه مردم بود و آخیلوس دلاور
که از نژاد خدایان بود نفاق افکند.

۱ - پهلوان نامدار یونانی - پدرش پله Pelée پادشاه قوم میرمیدون و مادرش
تتیس Thetis پروردگار دریاهاست. تلفظ فرانسوی آن آشیل Achille است.

۲ - منظور مردم یونان است. آخانی نام ناحیه‌ای از شبه جزیره یونان است
که مردم آن مدتها حکومت یونان قدیم را بدست داشتند. جنگ تروا میان مردم
آخانی و مردم تروا در آسیای صغیر روی میدهد.

۳ - در متن یونانی «هادس» Hadès است که نام سرزمین مردگان و نیز نام
خدای این سرزمین است.

۴ - Zeus سرور خدایان، معادل ژوپیتر لاتینی است.

۵ - Agamemnon سالار یونانیان که برای گرفتن هلن، زن برادر خود،
که شاهزاده «تروا» وی را ربوده بود پایین شهر لشکر کشید. جنگ معروف تروا از اینجا

آغاز شد. ۶ - Atrée

کدامین خدا ایشان را در این ستیزه بهم انداخت ؟
 بلای آسمانی آپولون^۱ پسر لتو^۲ و زئوس . وی که بر آگاممنون
 خشم گرفته بود دردی جانکاه در میان لشکریان پیرا کند ، و مردان
 لشکر از هرسوی روی بمرگ آوردند . این بدان سبب بود که
 آگاممنون فرزند آتره کریزس^۳ کاهن معبد آپولون را خوارشمرده
 بود : کریزس بکشتی‌های ظریف مردم آخائی آمده بود تا دختر
 خویش را از اسارت باز خرد . فدیة بسیار با خود آورده بود ، و عصای
 زرین آپولون^۴ کماندار را با ریسمانهای خدائی بدست داشت ،
 از همه مردم آخائی ، اما مخصوصاً از دو فرزند آتره^۵ ، که سران
 لشکر بودند درخواست می کرد که «ای فرزندان آتره ، شما نیز ای
 مردم آخائی که ساق بندهای نیکو دارید ، امیدست خدایان که در
 کوهستان اولمپ^۶ جای گزین اند شمارا یاری کنند تا شهر پریام^۷
 را ویران کنید ، و سپس بی رنج بسرایهای خود باز گردید . اما آیا
 می توانید دخترم را نیز بمن باز دهید ، و برای این کار فدیة ای را که

۱ - Apolon پروردگار شعر و هنرهای زیبا و کمانداری و پزشکی و خدای
 آفتاب و حامی فیگیویان . آگاممنون دختر کاهن معبد آپولون را که یونانیان باسارت
 گرفته بودند تصاحب کرد و چون از بازپس دادن او خودداری نمود خود و لشکرانش
 دچار خشم آپولون شدند . ۲ - Létô ۳ - Chrysès

۴ - عصای زرین باریسمانهای منسوب بآپولون علامت کاهنی وی بوده .

۵ - منظور یکی آگاممنون پادشاه آرگوس و سالار مردم آخائی و دیگری منلاس
 پادشاه اسپارت است . هلن زن زیبای منلاس را یاریش شاهزاده تروا ربود و این موجب
 جنگ درازی میان مردم آخائی (یونانیان) و مردم تروا گردید . در این جنگ آگاممنون
 سردار یونانیان بود .

۶ - Olympe کوهستان معروفی که خدایان یونانی در قلل آن جا داشتند .

۷ - منظور شهر ترواست که پریام phiam پدر پاریس آخرین پادشاه آن بود .

در این جاست بیاس خاطر آپولون کماندار پسر زئوس بپذیرید؟
 آنگاه همه مردم آخائی زمزمه کنان گفتند «کاهن را باید
 پاس داشت ، باید فدیۀ باشکوه وی را پذیرفت» .

اما این سخن هیچ پسند خاطر آگامنون نیفتاد . از سرخشم
 و کبرکریزس را روانه کرد و بسختی و خشونت فرمان داد که «ای
 پیرمرد ، خویشان را پاس دار ، تادیگر ترا نزدیک کشتیها نینم ،
 خواه آنکه امروز در آن بخرامی یا اینکه فردا بدان باز گردی . آنگاه
 دیگر عصای تو و حتی پیرایۀ آپولون نمی تواند بکار آید . آن کسی
 را که می خواهی بتو باز نخواهم داد . در کاخ من ، در آرگوس^۱
 دور از زادگاه خویش پیر خواهد شد . آنجا در برابر کارگاه من
 در رفت و آمد خواهد بود ، و هنگامی که بخوانمش بیستر من
 خواهد آمد . برو ، و اگر می خواهی بی آسب بگذری دیگر مرا
 بخشم میاور» .

این بگفت و پیرمرد از بانگ وی ترسان شد و فرمان برد .
 خاموش از سراسر شن زاری که دریا در کنار آن می غرید رفت و چون
 تنها شد از آپولون پرسرتو که گیسوان دلپذیر داشت با فروتنی
 درخواست کرد :

«ای خدائی که کمان سیمین داری ، ای خدائی که پشتیبان
 کریزه^۲ و سیلای^۳ آسمانی هستی و شاهانه بر تندوس^۴ حکمرانی ،
 از من بشنو ! ای سمینته^۵ ، اگر گاهی برای تو عبادتگاهی برافراشته ام

۱- Argos ۲- Chrysé ۳- Cilla ۴- Ténédos اینها اسامی

نواحی است . ۵- Sminthée از القاب آپولون .

که تو پسندیده‌ای ، اگر گاهی برای تو رانهای چرب گاوها و بزها را بریان کرده‌ام ، خواهش مرا بجای آور . امیدست که تیرهای تو تقاص اشکهای را که من در پیش بازماندگان دانائها ریخته‌ام بازستاند .

چون وی این بگفت ، آپولون درخواستش را پذیرفت و بادلی خشمگین از قله‌های اولمپ فرود آمد ، ترکشی را که دوسر آن نیک بسته شده بود باکمان بردوش داشت . تیرها بردوش خدای خشمگین بانگ می‌کردند ، و وی می‌لرزید و مانند شب می‌گذشت . آپولون آمد و در کنار کشتی‌ها جا گرفت ، و سپس تیرش را رها کرد . غریبوی بیم افزای از کمان سیمین برخاست . نخست استران و سگان تیزتک رانسانه کرد . سپس تیردلشکاف خود را بر مردان رهاساخت ، و از آن پس توده‌های هیزم که برای سوختن مردگان بکار می‌رفت همواره زبانه میکشید .

نه روزی پایی تیرهای خدای بدین گونه در میان لشکر ستیزه در پرواز بود . روزدهم آخیلوس مردم را در انجمن خواند . هر ۲ ، الهه‌ای که بازوان سفید دارد ، تازه این اندیشه را در دلش جای داده بود . وی نگران بازماندگان دانائها بود که ایشان را می‌دید بدین گونه می‌میرند . پس هنگامی که همه آنجا بودند و در انجمن گرد آمده بودند ، آخیلوس با پایهای چابک برخاست و بایشان چنین گفت :

۱ - Danaë منظور مردم آخانی است که نژاد خود را به دانائها از همسران زئوس می‌رسانند .
 ۲ - Hera همسر زئوس خدای خدایان ، معادل ژوئن در افسانه‌های رومی ، وی در جنگ تروا طرفدار یونانیان بود .

«ای زاده آتره ، گمان دارم که بهمین زودی ما از اندیشه خود باز گردیم ، واگر بتوانیم از مرگ باز رهیم از راهی که آمده ایم برویم . جنگ و بلا که باهم فراز آمده اند سرانجام کار مردم آخائی رامی سازند . برویم از پیشگوئی یا کاهنی با از خواب گزاری جویا شویم ، خواب نیز پیام زئوس است . آنها بما خواهند گفت این خشم فراوان آپولون از کجاست . آیا چون از نذری تخلف شده است بهم برآمده است ، یا بجهت آنکه از قربانی صدگاو^۱ فروگزار شده گله دارد ، آنگاه می بینیم که آیا وی بیوی بریانی بره ها و بزهای بی عیب ما پاسخ می دهد و تفضل می کند که بلارا از ما بگرداند یانه» .

وی این گفت و باز نشست . آنگاه کالکاس^۲ پسر تستور^۳ که از بسیاری از پیشگویان بهتر بود و حال و آینده و گذشته را می دانست برخاست . وی توانسته بود با هنرپیش بینی که از آپولون بیادداشت کشتیهای مردم آخائی را تا ایلئون^۴ ببرد . وی بفرز انگی لب بسخن گشود و گفت :

«ای آخیلوس که نزد زئوس گرامی هستی ، می خواهی درینجا سبب خشم آپولون خدایگان کماندار تیر افکن را بیان کنم ؟ پس من سخن خواهم گفت ، اما تو سخن مرا خوب دریاب و سوگند یاد کن که براستی از من در گفتار و کردار پشتیبانی کنی . بدین سخنان کسی را می پندارم بخشم آورم که در میان مردم آرگوس ، توانائیش

۱ - Hecatombe رسم بود که صدگاو باهم قربانی می کردند . ۲ - Calchas

۳ - Thestor ۴ - Iliou یکی از اسامی شهر ترواست .

بسیارست و همه مردم آخائی بفرمان وی می روند. هنگامی که شاهی بر زیردستی خشم می گیرد همیشه بر او دست دارد. خوب می توانند بر یگروز خشم خود را فرو برد، چیزی بازش نمی دارد که کینه خود را در ته دل تا روزی دیگر نگاه دارد، تا هنگامی که برای انتقام سازگار باشد. پس تو بین آیا آماده ای که جان مرا از گزند برهانی یانه» ۲.

آنگاه آخیلوس که پاهای چالاک داشت باو پاسخ داد: «ای کالکاس، خاطر جمع دار و آنچه می دانی خشم خدایان را بازمی دارد هر چه راست تر بما بگویی. سوگند به آپولونی که نزد زئوس گرمی است، و تو نیز آنگاه که می خواهی فرمانهای آسمانی را بر بازماندگان دانائو آشکار نمائی از او درخواست می کنی، که تا من زنده ام و تا در این جهان چشمانم بازست، هیچ کس از بازماندگان دانائو نزدیک کشتیهای مادست سنگین خود را بر تو فرود نخواهد آورد، حتی اگر تو این جا از آگاممنون نام ببری که امروز بدنیا می نازد و پیش همه در این لشکرگاه از همه برتر است».

آنگاه پیشگوی فرزانه خاطر جمع کرد و گفت:

«برای نذری که بآن وفا نشده است و قربانی صد گاوی که فروگذار شده نیست که آپولون گله دارد. بلکه انتقام کاهن خویش را می گیرد که آگاممنون پیش از این او را بیازرد و براند و دخترش را باز نداد و فدیه ای را که آورده بود نپذیرفت. از اینروست که آپولون، خدایگان کماندار، رنجهایی بر شما فرود

۱- منظور آگاممنون است. ۲- از خشم آگاممنون نگران است.

آورده است ، و باز هم فرود خواهد آورد . تا بازماندگان دانائه
دوشیزه‌ای را که چشمان دلدوز دارد بی گفتگو و بی فدیة پیدرش
باز ندهند و صد گاو برای معبدوی در گریزه قربانی نکنند بلای
دلازار را از ایشان باز نخواهد داشت . تنها آن روز است که
می‌توانیم او را اگرام کنیم و دلش را بدست آوریم .

این گفت و باز نشست . آنگاه پهلوان دلیر و شاهزاده‌توانا ،
آگامنون پسر آتره ، برخاست . بسیار غم‌زده بود ، اندرونش
انباشته از خمسی تیره بود ، چشمانش اخگری فروزان می‌نمود .
وی نخست چشم را بیدخواهی بر کالکاس دوخت و گفت :

«ای پیامبر بدبختی ، هرگز تو چیزی نگفتی که برای خوش آیند
من باشد . پیوسته دل تو ازین خوش بود که بدبختی را پیش گوئی
کنی . اما هرگز نیک بختی را خبر نمی‌دهی و هرگز آنرا باخود
نمی‌آوری . باز امروز آمده‌ای بنام خدایان و در برابر بازماندگان
دانائه بگویی که اگر آپولون ، خدایگان کماندار ، رنجی بدیشان
می‌رساند از آنست که من از پذیرفتن فدیة باشکوه دختر کریزس^۱
سرباز زده‌ام . راستست ، من بسیار بهتر می‌پندم که وی را پیش
خود نگاه دارم . او را حتی از کلیتمنستر^۲ زن مشروع خود برتر
می‌دانم . وی نه در قامت و رفتار ، نه در هوش و چابکی ، هیچ‌از او
باز نمی‌ماند . باین همه اگر شما چنین بیسندید ، بیازگرداندن او تن
درمی‌دهم : بهتر می‌دانم لشکرم تندرست و آسوده باشد تا اینکه
از دست برود . اما بهر حال بی درنگ غنیمتی دیگر برایم فراهم آورید

تامن تنها کسی از مردم آرگوس نباشم که از غنیمت بی بهره باشد ، چون این محرومی درخور شأن و مقام من نخواهد بود و شما همه می بینید که سهم مرا دیگری می رباید» .
 آنگاه آخیلوس که از نژاد خدایان بود و پاهای نافر سودنی داشت گفت :

«ای پسر نام آور آتره ، تو در آز مانند نداری . چگونه جوانمردان آخائی می توانند چنین سهمی از غنیمت بتو بدهند ؟ چنانکه من می دانم ما خزانه مشترکی نیندوخته ایم . آنچه از تاراج شهرها بدست آورده ایم بخش کرده ایم . آیا سزاوار است که مردم دوباره آنرا رویهم بینبارند ؟ هم اکنون از این زنی که از آن خدایت جدا شو و ما مردم آخائی ، اگر روزی زئوس بهره ما کند که شهرتروا رابا دیوارهای استواری که دارد تباہ کنیم ، سه برابر و چهار برابر آنرا بتو پاداش خواهیم داد» .

آگاممنون شاه در پاسخ به او گفت :

«نه ، نه ، ای آخیلوس که همانند خدایانی ، هر چند دلاور باشی بر سر آن مباش که اندیشه خود را از من پنهان داری . نمی گذارم مرا خام کنند و بفریبند . هنگامی که تو سهم خویشتن را نگاه می داری آیا چشم داری که من بدینگونه آسوده بنشینم تا از سهم خویش بی بهره ام کنند ؟ آیا بدین انگیزه است که مرا بیاز- دادن آن کسی که سخن ازو می رود می خوانی ؟ اگر جوانمردان آخائی سهمی از غنیمت بمن بدهند که همسنگ خواهشهای من

و برابر با آنچه از دستم می‌رود باشد جای سخن نیست . اما اگر آنرا از من دریغ کنند ، آنگاه من می‌روم و آن تو یا آن آژاکس^۱ یا آن اولیس^۲ را می‌گیرم - می‌گیرم و می‌آورم ، آنگاه خشم آن کسی را که بوی رومی آورم خواهند دید ! ... اما این اندیشه رابه زمانی دیگر بگذارم . اینک بروسم و کشتی سیاه را به دریای پهناور درافکنیم ، دسته‌ای از کشتی‌بانان برگزیده فراهم سازیم ، سپس صد گاو قربانی را بر آن سوار کنیم ، کربزئیس زیبا را بر کشتی بنشانیم ، سرانجام باید از میان کسانی که در انجمن رأی دارند ، آژاکس یا ایدومنه^۳ یا اولیس ایزدی^۴ را بسروری برگزینیم ، یا خودت را ای آخیلوس ، که در میان ما از همه هراس انگیزتری برمی‌گزینیم ، تا قربانی بکنی که بدان بتوان خدائی را که تیرهایش سبب چندین وحشت شده است آرام نمائی .

آخیلوس که پاهای تندرو داشت چشم نیم‌بازی براو دوخت

و گفت :

«آه ! ای مردی که دلت به بیشرمی آغشته است و تنهادر

جستجوی سودی ، چه‌سان می‌خواهی که از این پس یکی از مردم آخائی بتواند از ته دل فرمان ترا ببرد یا در پی دستوری پرودیا بچنگ تن‌بشن رهسپار شود ؟ زیرا برای کین توزی از این مردم جنگجوی تروانیست که من آمده‌ام این جا پیکار کنم . ایشان بامن کاری نکرده‌اند . هرگز گاو ان ماده و مادیا نه‌ای مرا نر بوده‌اند ، هرگز

Idoménée - ۳

Ulysse - ۲

Ajax - ۱

۴ - منظور اینست که از نژاد خدایان است . این سه از سرداران بزرگ یونان در جنگ تروا هستند .

خرمنهای بار آور و سودبخش مرا در «فتی»^۱ تاراج نکرده‌اند. در میان ماکوه‌های سایه‌گیر بسیار و دریای خروشان فاصله است. تویی تو، ای بی‌شرم، که در پی تو افتاده‌ایم، تا ترا خوش آید. برای پاس خاطر شما دو تن، مناس^۲ و تو آمده‌ایم تا مردم تروارا سرکوبی کنیم، و تو از این کار باکی و بیمی نداری، می‌خواهی مرا بیم‌دهی که سهم مرا از غنیمت از من بگیری، سهمی که من در برابرش آن - همه رنج برده‌ام و مردان آخائی آنرا بمن داده‌اند! با اینهمه هنگامی که مردم آخائی شهر آبادی از تروارا تاراج کنند هرگز سهم من برابر سهم تو نیست. در کارزارهای سخت و پرشور، بازوهای منست که کار بزرگ از پیش می‌برد. اما چون بر سر قسمت می‌رسیم بهترین سهم از آن تست. بالعکس سهمی که من بکشتی‌های خود می‌برم، پس از آنکه در کارزار باندازه رنج برده‌ام، ناچیزاست. با اینهمه بآن دل‌بستگی دارم. اما این بار باز بسوی فتی می‌روم. صدبار بهتر است با کشتی‌های خم‌گرفته خود بخانه خویش بازگردم. من بر خود نمی‌پسندم که اینجا بمانم و سرافکننده باشم و توجه و مال گردآوری».

آگاممنون، پشتیبان مردم خویش، پاسخ داد:

«آه، اگر دلت تا این اندازه خواستار گریزست پس بگریز. من از تو درخواست نمی‌کنم اینجا بمانی تا مرا خوش آید. دیگران بسیارند که مرا بزرگ‌دارند، و بیش از همه زئوس یا خردمند چاره‌جوی که پشتیبان منست. تو برای من بدنماترین شاهانی که از

نژاد زئوس اند. همواره خوشی تو پرخاش و کارزار و جنگست. با اینهمه اگر تو زورمندی، آسمان بر تو این منت را دارد. با کشتی‌ها و همراهان خود بخانه خویشان رو، برو بر رعایای خود در «فتی» حکمروا باش. من نیازی بتو ندارم و مرا از کینه‌ات باکی نیست. با اینهمه، تهدید مرا بشنو. اکنون که آپولون می‌خواهد کریزیس را از دستم بدر برد، من خود با کشتیها و مردان خویش می‌آورم، اما من نیز بنوبه خود بخیمه تو می‌روم و بریزیس^۱ زیبا را که سهم تست از آنجا می‌آورم، تا تو بدانی چسان از تو زورمندترم. پس از این هم کسی آنچنانکه با همسری سخن می‌گویند با من سخن نگوید و در برابر من با من برابری نکند».

این گفت و اندوه درد آخیلوس جای گرفت و در سینه مردانه اش دل در میان دو اندیشه نگران بود. آیا تیغ تیزی را که در کنارانش آویخته بود باید بکشد و بیک اشاره دیگران را وادار کند تا برخیزند و زاده آتره را بکشند، یا اینکه کین خود را فرو نشانند و خشم خود را لگام زند؟ اما در همان حال که اندیشه‌های خود را در جان و دل خویش زیر و رو می‌کرد و شمشیر بزرگ خود را از نیام برمی‌کشید آتنه^۲ از آسمان فرود آمد. هرا^۳، الهه‌ای که بازوان سفید دارد و درد دل خود هر دو دلاور را یکسان گرامی می‌دارد، او را روانه کرده بود. آتنه در پشت سر آخیلوس ایستاد و دست روی گیسوان زرینش گذاشت. تنها در چشم وی پدیدار بود.

۲ - Athéné الهه خردمندی و پروردگار جنگ و صلح،

۱ - Briséis

دختر زئوس خدای خدایان. ۳ - Here بانوی خدایان، همسر زئوس.

هیچ کس دیگر نمی دیدش . آخیلوس شگفت زده شد ، برگشت و دردم او را شناخت . فروغی هراس انگیز در چشمانش پرتو افگند و روباو کرد و این سخنان تیز پرواز را گفت :

«ای دختر زئوس آمده ای چه کنی ؟ آمده ای که گستاخی آگاممنون پر آتره را ببینی ؟ بسیار خوب ، آنرا برای تو بیان می کنم و چنین خواهد شد . بزودی جانش را بر سر این گستاخی خواهد گذاشت» .

آته ، الهه ای که چشمان نیم رنگ داشت ، بدو پاسخ داد :

«من از آسمان فرود آمده ام تا خشم ترا فرو نشانم . می خواهی فرمان مرا ببری ؟ هرا ، الهه ای که بازوان سفید دارد و دردل خویش شما هر دو را بیک سان گرامی می شمارد ، مرا روانه کرده است . زود باش ! این گفتگورا کوتاه کن تا دست شمشیر نکشد . بدین سخنان بس کن و برای اینکه او را سرافکنده کنی وی را بگوی که او را چه پیش خواهد آمد . تو می گویم ، و چنین خواهد شد : روزی خواهد رسید که بجبران این گستاخی که بر تو رفته است هدایای باشکوه تو خواهند داد . بهمین بسنده کن و فرمان ببر» .

آنگاه آخیلوس تیز تک بدین گونه باو پاسخ داد :

«فرمانی که از سوی شما دوتن الهگان باشد فرمانیست که باید پذیرفت . با همه خشمی که دردل جای داده باشم ، این کار پسندیده ترست . هر که فرمان خدایان را بردارد خدایان سخنش را می شنوند» .

این گفت و دست را روی قبضه سیمین شمشیر نهاد . سپس

شمشیر بزرگ را دوباره در نیام فرو بردودر برابر بانگ آتیه سرفرو
آورد. آنگاه الهه بسوی اولمپ و کاخ زئوس رفت تا بخدایان دیگر
بیوندد.

با اینهمه دوباره آخیلوس با سخنان ناروا بزاده آتره خطاب
کرد و خشم خود را سرداد:

«ای که از مستی خرد را از دست داده ای، تو که چشم سگ
و دل گوزن داری، هرگز تو دل آنرا نداشته ای که با کسانت سلاح
جنگ بیوشی و با برگزیدگان مردم آخائی کمین کنی. چه می ترسی
که در این کار با مرگ روبرو شوی. البته سود این بیشترست که از
پهنه میدان مردم آخائی دور نشوی و از هر کسی که در روی تو سخن
بگوید هدایایی را که بدور رسیده است بر بایی. ای پادشاه که مردم
خود را می دری، اگر زیرستان تو مردمی فرومایه نبودند، این
آخرین بار بود که چنین گستاخی و خیرگی از تو سر می زد.

اکنون من بر تو آشکار می کنم و سوگندی بزرگ می خورم
سوگند بدین چوب دست، که چوب آن از درختی که در کوهستان
از آن بریده شده جداست و آهن شاخ و برگ و پوستش را تراشیده
است و دیگر هرگز نخواهد رست و دیگر گل نخواهد دادا، و اینک
در دست داوران مردم آخائی است که داد می دهند و بنام زئوس پاس
آنرا نگاه می دارند - این سوگند که می خورم ترا استوارترین
سوگند خواهد بود، می گویم روزی خواهد رسید که همه مردم
آخائی در دل بر آخیلوس دریغ خواهند داشت. از آن دم با همه

ناکامیهای تو دیگر نمی توانی در هیچ کاری سودی بایشان برسانی. هنگامی که آنها صدصد از ضربت های هکتور جانستان^۱ از پا درآیند آنگاه در اندرون خویش از خشم آنکه هرگونه پشتیبانی را از دلیرترین مرد آخائی دریغ ورزیده ای دلت فرو خواهد ریخت». زاده پله چنین گفت و چو بدستی خویش را که میخهای زرین بر آن فرو رفته بود بزمین انداخت و نشست.

آگاممنون زاده آتره نیز از سوی خود سراپا خشم بود. آنگاه نستور^۲ برخاست، نستور که زبان نرم داشت و سخنگوی بلند آواز پیلوس^۳ بود. بانگش شیرین تر از انگبین روان بود. تاکنون درگذشت دیو پشت از ناپایندگان^۴ را دیده بود که باوی بجهان آمده و در سرزمین خوش پیلوس بزرگ شده بودند، و وی اکنون بر پشت سوم فرمانروا بود. بفرزانگی سخن آغاز کرد و گفت:

«دریغا، سوگ بزرگی بر سرزمین آخائی فرود آمده است.

چه خوشی برای پریم و پسران پریم و چه مایه شادی در دل مردم دیگر ترا خواهد بود اگر این کشمکش را که در میان شماست بدانند! شما که سران بازماندگان دانا^۵ در انجمن و در کارزارید زینهار هردو بسخن من گوش فرادهید. وانگهی من سالمندتر از شمایم. من پیش از این همداستان مردانی بوده ام که دلیرتر از ما بودند و هرگز مرا خود نشمردند. هنوز مردانی مانند پیریتوس^۶ یا دریوس^۷ رهبر

۱- Hektor ۲- Nestor ۳- فرزند پریم و بزرگترین پهلوان مردم ترا .

۴- منظور مردمان است، در برابر خدایان که جاویدند.

۵- غرض مردم آخائی یا یونانی است که نسل خود را به دانا^۵ از همسران

زئوس می رساندند. ۶- Pirithoos ۷- Dryos

مردان سه^۱ و یا چون اگزادیوس^۲ و پولیفم^۳ ایزدی یا چون تزه^۴ پسران^۵ که مردان جاودانی بودند ندیده‌ام و هرگز نخواهم دید . اینها در میان همه کسانی که در روی این سرزمین بزرگ شدند مردانی زورمند بودند و در میان همه توانا بودند . با دشمنانی که از میان همه زورمندتر بودند ، بادیوان کوهستان ، کشمکش داشتند و کشتاری بی دریغ از ایشان کردند . برای اینکه به ایشان پیوندم من از پیلوس ، سرزمین دوردست ، رخت بر بسته بودم . ایشان مرا بخود خوانده بودند و من فراخور نیروی خویشان کارزار می‌کردم . آه که از مردمان این جهان دیگر کسی نمی‌تواند امروز با ایشان درافتد . آری ، این مردان رأی مرا می‌شنیدند و گفته مرا بکار - می‌بستند . زنهار شما هم آنرا بشنوید . هر کسی بشنود راه راست پیش می‌گیرد .

تو ای آگامنون ، هرچه دلاور باشی از اینکه دختری را که در دست آخیلوس است بر بایی در گذر و غنیمتی را که مردم آخانی باو بخشیده‌اند از او باز مگیر . تونیز ای زاده پله ، در پیکار باشاهی که در برابر تست پای میفشار . افتخار شاهی که ، عصای سلطنت دارد و پیروزمندی را زئوس بهره‌وی کرده است ، با آن تو یکسان نیست . تو زورمندی . الهای مادرت بود . اما او باز بیش از آنست ، زیرا که فرمانروا بر مردانی بیشتر از آنست . تو ای زاده آتره خشم خود را فرو نشان . منم که از تو درخواست می‌کنم . خشم خود را

Polyphème -۳

Exadios -۲

Sénée -۱

Egée -۵

Thésée -۴

رها کن و آخیلوس را پاس دار. مردم آخائی با رویی استوارتر از تو در برابر پیکار جانکاه ندارند.»

آنگاه آگاممنون شاه بدین گونه پاسخ داد:

«ای پیرمرد آنچه تو می گوئی بسیار خوب می گوئی، اما این مرد می لافد که برتر از دیگرانست، خداوندگار همه است، شاه همه آفریدگانست، همه فرمان می دهد. اما می پندارم که فرمان وی روان نخواهد بود. اگر خدایانی که همواره زنده اند و پیرا مردی جنگی آفریده اند آیا او را هم گماشته اند که برای این کار جزا سزا نگوید؟»

آخیلوس ایزدی ناگهان با او پاسخ داد:

«اگر من در همه حال به نخستین گفته ات سرفرود آورم راستی مرا زبون و فرومایه خواهند دانست. بدینگونه دیگران را فرمان ده و میا که بمن فرمان بدهی. زیرا می پندارم از این پس دیگر فرمان ترا نبرم. اما باز سخنی دارم بتو بگویم، آنرا درست در دل خود جای ده: بازوهای من در راد دختری پیکار نخواهد کرد، نه با تو و نه با دیگری. آنچه بمن دادد بودید هم شما از من باز می ستانید، اما از هر چه جز آن که من نزدیک کشتی تندرو سیاه خود دارم تو چیزی نخواهی برد. بیاو آزمون کن و اینان خواهند دید که خون سیاه تو بزودی از سراسر زوین من افشانده خواهد شد.»

چون این کشمکش بگفتگوهای درشت انجامید هر دو برخاستند و انجمن را در کنار کشتی های مردم آخائی بهم زدند. در آن میان که آخیلوس بسایانها و کشتی های نیکوی خود باز

می گشت و پاتروکل^۱ پسرمنوسیوس^۲ و همراهانش نیز باوی بودند، آگامنون واداشت تا کشتی خوش ساختی را بدریا کشیدند. بیست کشتییان برگزیده در آن جاداد و صد گاو برای قربانی خدایان در آن سوار کرد و خود کریزیس زیارا در آن برد و جاداد. سرانجام خود در کشتی نشست و اولیس زیرک فرماندهی آنرا بدست گرفت. بدین گونه بر کشتی نشستند و بزودی از میان آب نمناک رهسپار شدند. در این میان زاده آتره بمردان جنگی خود فرمان داد پیکرهای خود را پاك کنند. ناچار خود را پاك کردند، آلودگیهای خود را بدریا ریختند، سپس صد گاو تندرست را با بزهایی چند در کنار دریای بی کران برای آپولون قربانی کردند و چربی آنها بادوهای مارپیچ با آسمان رفت.

آزردگی بدین گونه در لشکرگاه سرگرم بودند اما آگامنون آخیلوس تهدیدی را که بر آخیلوس کرده بود فراموش نکرد. پس روی به تالتیسیوس^۳ و اوریبات^۴ که پیام آوران و میرآخوران زبر-دستش بودند کرد و گفت:

«هر دو بکشتی آخیلوس سپرپله بروید، سپس دست برنزیس زیبا را بگیرید و بیاورید. اگر او شمارا باز دارد خود با همراهانی بیشتر میروم و او را از وی میگیرم، و این بر او گران خواهد بود.» این بگفت و ایشان را روانه کرد و بدرستی فرمان داد. ایشان دریغ گویان رفتند و کرانه دریا را پیمودند تا بسایانها و کشتیهای

Menoetios - ۲

۱ - Patrocle گرامی ترین دوست آخیلوس است.

Talthybios - ۳

Eurybate - ۴

میرمیدونها رسیدند . آنجا آخیلوس را نزدیک سایبان و کشتی سیاهش یافتند که نشسته بود . دیدار پیام آوران وی را هیچ شاد نکرد . هر دو در برابر امیر با ترس و احترام بسیار ایستادند ، سخن نگفتند و پرسش نکردند . اما وی در دل خود آگاه شد و گفت :

«دروود بر شما ای فرستادگان و پیام آوران زئوس و مردمان . نزدیک بیائید . شما کاری بمن نکرده اید . تنها آگاممنون تبه - کاراست . اوست که شما را در پی بریزئیس جوان فرستاده است . هان ای پاتروکل ایزدی ، بگو دختر را بیرون آورند و او را بایشان ده تا ببرندش . اما شما پیام آوران باید خود در پیش خدایان و در پیش ناپایندگان و در پیش آن پادشاه سخن ناشنو ، اگر خودباری دیگر برای برگرداندن بلاهای جانکاه بمن نیاز افتد ، گواهان من باشید . آگاممنون را دل از خشم آکنده است . نه بگذشته می اندیشد و نه بآینده ، و نمیتواند ببیند چگونه مردم آخائی میتوانند نزدیک کشتی های خود بی آسیبی کارزار کنند» .

این بگفت و پاتروکل فرمان دوست خویش را پذیرفت و واداشت تا بریزئیس زیارا از سایبان برون آوردند . وی را بایشان داد تا ببرندش . ایشان از برابر کشتی های مردم آخائی راه خویش را پیش گرفتند و زن نیز بادریغ در پی ایشان بود . آنگاه آخیلوس ناگهان بگریستن آغاز کرد و از کسان خود دور شد . رفت در کرانه دریای کف آلود بنشست . دیدگان را بردریای سیاه دوخت و بزاری با دستهای گشاده مادرش را بیاری خواند :

«ای مادر ، اگر تو مرا برای زندگی بسیار کوتاه زادی ،

دست کم میبایست زئوس اولمپ نشین که در بالای کوهها میگرد
افتخاری بمن بدهد، و حال آنکه در این ساعت اندک پشتیبانی از من
نمیکند، زیرا اینک آگامنون پسر آتره، امیر توانا، آمده است
بامن برابری کند. سهم مرا از غنیمت گرفته و آنرا نگاه داشته.
بدست خود مرا غارت کرده است.»

اشک ریزان چنین گفت و مادر بلند پایه اش^۱ که نزد پدر پیرش
همچنان نشسته بود از ژرفنای گردابهای دریا سخنش را شنید. زود
مانند بخاری از دریای سفید سر بیرون آورد، روبروی پسرش که
اشک میریخت نشست. بادت او را نواخت، با او سخن گفت
و همه نامهای وی را بر زبان آورد:

«فرزند من، چرا می گویی؟ چه سوکی در دلت فرود آمده
است؟ سخن بگویی و اندیشه ات را از من نهان مدار تا هر دو همه
چیز را بدانیم.»

آخیلوس نیز رفتار با گریه ای سخت پاسخ داد:

«تواز آن آگاهی. چه سود دارد چیزی را که میدانی بتو
بگویم؟ مابه فب^۲ شهر مقدس اتیون^۳ رفتیم و پس از آنکه آنرا ویران
کردیم همه چیز را از آنجا بغنیمت آوردیم. سپس مردم آخائی
آنچنانکه روا بود آنچه را که تاراج کرده بودند با هم قسمت کردند
و کریژئیس زیبارا برای زاده آتره گذاشتند. آنگاه کریژس، کاهن
آپولون کماندار، نزدیک کشتی های مردم آخائی که زره روئین

دارند فراز آمد . برای رهایی دخترش فدیهای هنگفت آورده بود و روی عصای زرینش ریسمان‌های آپولون کماندار را بدست داشت . همه مردم آخائی زمزمه‌کنان پذیرفتند که باید پیرمرد را بزرگ داشت و باید فدیۀ باشکوه ویرا پذیرفت . اما این کار پسند آگاممنون پس‌آتره نبود . کریزس را بسختی روانه کرد و بدرستی فرمان داد . پیرمرد خشمگین رفت و آپولون که وی را سخت گرامی میدارد درخواستش را برآورد . تیری جانکاه بسوی مردم آرگوس رها کرد و مردان یکی پس از دیگری جان‌ها دادند . هنگام آنکه تیرهای خدای بدین گونه از هر سوی برلشکری بی‌کران مردم آخائی فرود می‌آمد ، پیش‌گویی که همه چیز میداند فرمان‌های ایزد کماندار را برما آشکار کرد و من پیش از همه بی‌درنگ رأی دادم که خدای را آرام کنند . در آن میان زادهٔ آتره را خشم فراگرفت . ناگهان برخاست و تهدیدی کرد که امروز بجای آورده شده است : در این دم مردم آخائی که چشمان تیزگرد دارند ، سوار بر کشتی ظریفی کریزیس را با هدایایی برای خدایگان آپولون به کریزه می‌برند ، و در همین هنگام پیام آوران که تازه از سایبان من بیرون رفته‌اند ، بریزنیس^۱ را که مردم آخائی بمن بخشیده بودند با خود می‌برند . پس برتست اگر بتوانی بیاری پست بر خیزی . بسوی اولمپرو . اگر در گذشته بگفتار و کردار خواهشهای زئوس را برآورده‌ای ، امروز از وی یاری بخواه . بارها در کاخ پدرم از تو شنیدم بخود می‌بالیدی و با فخروناز می‌گفتی که از میان خدایان تنها تو بودی که

توانستی بلایی دلازار را از زئوس زادهٔ کروئوس^۱ پروردگار ابرهای سیاه، بگردانی. بدینگونه که چون خدایان اولمپ، و خاصه هراپوزئیدون^۲ و آتنه که بر آنها سروری داشتند، در صدد برآمده بودند که زادهٔ کروئوس را بزنجیر کشند. اما تو بیاری او فراز آمدی و آفریده‌ای را که صدبازو داشت و خداوندان او را بریاره^۳ و مردم او را اژئون^۴ می‌نامیدند و در نیرو برپدر خویش هم فزونی داشت بر فراز اولمپ خواندی. آن آفریده آمد و باغروری که از پیروزی خویش داشت در کنار زادهٔ کروئوس نشست. خدایان از دیدارش بیمناک شدند و دیگر سخنی از زنجیر نرفت. امروز که در کنارش می‌نشینی و زانوهایش را می‌فشاری همهٔ اینها را بیادش آور. آیا زئوس سزاوار نخواهد دانست که مردم تروارا یاری کند و مردم آخائی را که ده‌یک از آنها بیشتر نمانده است بدنبالهٔ کشتی‌هاشان بدریا بازگرداند، تا همه از نتیجهٔ هوش و خردشاه خود برخوردار شوند، و آگامنون پسر آتره نیز سرانجام، خود بداند آنروزی که هرگونه پشتیبانی را از دلاورترین کسی از مردم آخائی دریغ داشت چه دیوانگی بزرگی کرد».

آنگاه تئیس گریه‌کنان باو پاسخ داد:

«آه فرزند من، چرا من مادر فلک‌زده ترا پروردم؟ پس چرا نزدیک کشتیهایت نماندی تا از درد و رنج در امان باشی - با آنکه سرنوشت بجای روزهای دراز تنها زندگی کوتاه بهرهٔ تو کرده

۱ - Kronos - پدر زئوس است و از زادهٔ کروئوس زئوس منظور است.

۲ - Poseidon ۳ - Briarée ۴ - Egeon

است . اینک نه تنها تو ناگزیر عمری کوتاه داری ، بلکه در میان اینهمه سیه‌بختی عمر می‌گذاری . درینجا ، برای چه سرنوشت غم‌انگیزی‌تر پیش ازین درخانه خویش زاده‌ام !

اینک من بسوی قلّه برف گرفته اولمپ می‌روم و شکوه‌ترا به زئوس تندر افکن می‌برم ، تا بینم گوش فرا میدهد یا نه .

پس خشم خود را بر مردم آخائی فرو نشان و نزدیک کشتی‌های تندرو خویش بنشین و از جنگ خودداری کن . زئوس دیروز بدانسوی اوقیانوس رفته است تادر سوری از آن حبشیان آزاده انبازی کندها و همه خدایان در پی او رفته‌اند . دوازده روز دیگر به اولمپ باز می‌گردد . آنگاه بکاخ وی که آستانه‌ای از روی دارد رهسپار می‌شوم و زانوهایش را می‌بوسم و گمان دارم سخن مرا بشنود . این‌را گفت و رفت و آخیلوس را بادل‌پیر خشم در آنجا گذاشت ، و کریزیس وی همچنان در اندیشه آن زن اسیر زیبایی بود که در کریزه بزور و بناخواه ازو ربوده بودند .

درین میان اولیس به کریزه رسید و صدگاو قربانی مقدس را با خود میبرد .

همینکه کشتی از گذرگاه بندری که آبهای ژرف داشت گذشت بادبانها را فرو کشیدند و آنها را دریس کشتی سیاه نهادند . پس از آن ریسمانهایی را که دگل از آنها برپا ایستاده بود زود

۱ - اشاره است به مراسم خاصی که در آن عصر در لیبی و دیوسپول Diospol معمول بود . مشهورست که در مواقع معین ، مردم افریقا یعنی حبشی‌ها بمعبد زئوس میرفتند و مجسمه زئوس و دیگر خدایان یونان را برمی‌گرفتند و با مراسم خاصی در سراسر لیبی می‌گرداندند . این مراسم با عیاد و جشنهایی همراه بود و دوازده روز طول میکشید .

گستند و فرود آوردند ، سپس به نیروی پارو تا بنزدیک کرانه آمدند ، آنگاه لنگرها را انداختند و بندها را گره بستند و بکناره شنزار فرود آمدند . صد گاو قربانی را که نذر آپولون کماندار کرده بودند پیاده کردند . کریزیس نیز از کشتی دریا شکاف بیرون آمد و اولیس خردمند او را بقربانگاه برد و بدست پدرش داد و گفت :

«ای کریزس ، مرا آگامنون شاه مردم باینجا فرستاده است تا دخترت را نزد تو بیاورم و بنام فرزندان دانانه صد گاو قربانی مقدس به آپولون تقدیم کنم تا مگر خشم این خدارا که تیرهای اوسیب چندین زاری و پریشانی ماگشته است فرونشانیم.»
این گفت و دختر را بدست پدر داد و وی او را بشادی پذیرفت . آنگاه بی درنگ صد گاو قربانی پروار را بترتیب در گرداگرد قربانگاه زیبایی جای دادند . پس دستهای خود را شستند و دانه‌های جورا برداشتند و کریزس دستها را باآسمان برداشت و بیانگ بلند برای آنها دعا خواند :

«ای خدائی که کمان سیمین داری ، و نگاهبان کریزه وسیلای ایزدی هستی ، شاهانه برتندوس^۱ فرمانروائی ، سخن مرا بشنو . تو پیش ازین هم نیازهای مرا پذیرفته‌ای . تو مرا بزرگ داشتی و آسیبی سخت ببلشکریان مردم آخائی رساندی . پس این- بار هم خواهش مرا بر آور : بلای جان آزار را از فرزندان دانانه بگردان.»

چون این بگفت ، آپولون درخواستش را پذیرفت هنگامی که دعا پایان رسید وجوها را افشانند پوزه‌های گاوان را بلند کردند . آنها را سربریدند و پاره‌پاره کردند و رانهای آنها را که از آن‌خدایان بود جدا ساختند ، از دوسوی چربی بروی آنها گذاشتند و پاره‌های گوشت خام را روی آنها جای دادند . پس از آن پیرمرد کاهن آنها را روی اخگرها بریان کرد و بادآرغوانی رنگ تابان را روی آنها ریخت . در کنار وی جوانان چنگال‌های پنج‌شاخه در دست داشتند . سپس چون رانها پخته شد جگربندها را خوردند ، بازمانده را نیز پیاره‌های کوچک قسمت کردند . سپس آنها را بسیخ کشیدند و بادقت بسیار برشته کردند . سرانجام همه را از روی آتش برداشتند . این کار که پایان رسید سور آماده شد . جشن برپا کردند و همه از خوردنی‌های فراوان که بود بهره خویش بگرفتند . چون تشنگی و گرسنگی را فرونشاندند جوانان دوستگانی را لبریز کردند . سپس در ساغر هرکس از آن باده ریختند که بیاد خدایان بنوشد . همه روز مردم آخائی هم آواز گشتند و برای آرام کردن خدایان سرود خواندند و خدای کماندار تیرافکن راستودند . اوهم تفضل کرد و پذیرفت . خورشید فرو رفت و تاریکی فرا رسید . درکنار بندهای کشتی دراز کشیدند . سپس بامدادان که سپیده دم بانگستان پشت گلی نمایان شد بمیان دریا رفتند تا بلشکرگاه پهناور مردم آخائی

۱ - از مراسم قربانی یکی این بود که مستی چند جوهرشته با اندکی نمک بر سر جانوری که سرمی بریدند می افشانند .

برسند . آپولون که از آنها خشنود گشته بود ، نسیم سازگار فرستاد . آنگاه دگل را برافراشتند و بادبان سفید را گسترده . باد در بادبان افتاد و در آن میان که گرداگرد سینه کشتی موج خروشان میجوشید و بیانگ بلند میگرید ، کشتی راه خود را می پیمود و در آغوش خیزابه ها می شتافت . بدین گونه بلشگرگاه پهناور مردم آخائی رسیدند . آنجا برای اینکه کشتی سیاه رابخسکی ببرند آنرا کشیدند و سپس روی ماسه ها آنرا راست کردند . آنگاه در کنار پرتگاه آنرا بند بستند .

در این هنگام زاده پله ، آخیلوس ایزدی ، که در اولمپ پاهای تیزرو داشت در کنار کشتی های تندرو خود نشسته بود و همچنان در خشم بود . نه بآن انجمن رفت که در آنجا مردم پیروزی بدست می آوردند و نه به پیکار رفت . دل آزرده در زیر سایبان خود نشسته بود و از هیاهو و نبرد دریغ داشت .

از آن پس چون سپیده دوازدهم تافت ، خدایان جاودان همه باهم اولمپ بازگشتند ، و زئوس پیشاپیش ایشان بود . تیس در خواستهای راکه پسرش آخیلوس از او کرده بود بیاد داشت . از موج دریا سربسر آورد و سپیده دمان بسوی اولمپ و آسمان پهناور برشد . در آنجا زئوس بلندآوا را دید که در گوشه ای از بلندترین فرازگاه اولمپ که فرازگاه های بی شمار دارد نشسته است . دریای وی زانو زد ، زانوهای وی را بدست چپ و زرخش را بدست راست گرفت و درخواست کنان بسازاده

کرونوس چنین گفت :

«ای زئوس ، اگر هرگز در میان خدایان جاوید بکردار و گفتار خدمت ترا کرده‌ام اکنون خواهش مرا برآور و فرزند مرا که در میان جنگ آوران از همه بمرگ نزدیک‌ترست پیروزی بخش . اکنون آگاممنون ویرا سرشکسته کرده است : بخش وی را از غنیمت ازو گرفته و نگاهداشته ، و بدینگونه خودسرانه وی را تهی دست کرده‌است . تویی که باید آبروی او را برگردانی ، ای زئوس فرزانه اولمپی . پیروزی را بهره مردم تراکن تا روزی که مردم آخائی آبروی فرزند مرا بازگردانند و برنامبرداریش بیفزایند» .

این گفت وزئوس گرد آورنده ابرها بدو پاسخ نداد . همچنان خاموش بر تخت نشسته بود . تئیس که از آغاز زانوهایش را گرفته بود الحاح کنان آنها را فشرده و بار دیگر درخواست کرد : « آه ترا سوگند میدهم ، نویدی قرین اجابت بمن ده و با اشاره سر این درخواست را قبول کن یارد فرمای . تو نباید از چیزی بترسی ، و من درخواهم یافت که تا چه اندازه در میان خدایان دیگر مرا خرد می‌شمارند» .

آنگاه گرد آورنده ابرها ، زئوس سخت درخشم شد و پاسخ داد :

«آه چه کار پردرد سری ! مگر تو میخواهی روزی که مرا می‌آید مرا با او در کشمکش بیفکنی ؟ او خود بی‌سببی

همیشه در صددست که در برابر خدایان جاویدبا من بستیزه و پرخاش
برخیزد و مرا متهم دارد که در جنگها یاور مردم تروا هستم . اما
تو اکنون ازین جا برو تا چشمم هرا بر تو نیفتد . منم که باید نگران
کار تو باشم و درخواست ترا بر آورم . اکنون برای آسودگی
خاطر تو با اشاره سردخواست ترا می پذیرم و بدینگونه گمان
دارم سخن مرا باور خواهی داشت ، چه این اشاره سربالایترین
گروگانست که من میتوانم در میان خدایان برای تضمین گفته
خویش بدهم . چون نویدی که با اشاره سرمن توأم باشدنه بازگشت
خواهد داشت و نه هرگز بیهوده و فریبنده خواهد بود .

زاده کرونوس این بگفت و ابروان سیاه را با اشاره قبول
فرود آورد . گیوان ایزدی خدایگان دمی بر روی پیشانی
جاویدانش پیروز آمد و فراختای اولمپ بلرزه افتاد .

چون آندو با هم رأی زدند از هم جدا شدند . تیس از
فراز اولمپ فروزان بدریای ژرف جست و زئوس بجایگاه خود
رفت . همه خدایان باهم از نشیمن خود برخاستند تا پیشواز پدر
خویش روند . هیچ يك یارای آن نداشت که در جای خود
منتظر آمدنش باشد . وی همه آنها را در برابر خویش ایستاده یافت .
بر تختش نشست .

اما زئوس نتوانسته بود کار خود را از دیده هرا پنهان
بدارد . هرا گفت و شنید او را با تیس سیمین ساق ، که دختر نره

۱ - Nérée خدای دریا که دخترانش بنام Neréides بردریای مدیترانه
خدایی می کردند . وصف سیمین ساق یا مرمرین پای که برای تیس آمده است ظاهراً
اشاره ای بکفهای سفید دریاست .

پروردگار پیر دریاست ، دیده بود و هماندم این سخنان زنده را به زئوس پسر کروئوس گفت :

«ای نابکار ، باز با کدام يك از خدایان گفت و شنید داشته‌ای ؟ تو همیشه دور از من بدین خوشی که نهانی زمینه‌ای بچینی و هرگز یارای آن نداشته‌ای خود بمن بگوئی در چه اندیشه‌ای» .

آنگاه پدر خدایان و مردمان بدین گونه بوی پاسخ داد :
«هرا ، امیدوار باش همه اندیشه‌های مرا بدانی . حتی تو که همسر منی باسانی براندیشه‌های من دست نخواهی یافت . اگر چیزی هست که سزاوار باشد تو بدانی هیچ خدایی و هیچ آفریده‌ای پیش از تو آنرا در نخواهد یافت . اما آنچه را از همه خدایان پنهان میدارم هرگز در پی دانستن آن باش و بیهوده پرسش و کنجکاوی مکن» .

هرای بلند پایه که چشمان درشت دارد باو پاسخ داد :
«ای زاده کروئوس هراس انگیز ، این چه سخنانست که میگوئی؟ تا امروز تو نه دچار پرسش من بوده‌ای و نه گرفتار بازجویی من شده‌ای . اما امروز در ته دل سخت بیمناکم مبادا تیس سیمین- پای ، دختر «نره» پروردگار دریا ، ترا از راه برده باشد . زیراوی سپیده‌دمان آمده است و دریای تو زانو زده است و می‌پندارم زانوهای ترا گرفته است و گمان دارم تو نیز ناگزیر با اشاره سر نویدی باو داده‌ای که آخیلوس را یاری کنی و هزاران مردم آخائی را نزدیک کشتی‌هایشان قربانی نمایی» .

زئوس گرد آورنده ابرها بدو چنین پاسخ داد :

«ای الهه گستاخ که همیشه آماده بدگمانی و پنداری . هیچ چیز من بر تو پوشیده نیست . اما تو این کار را بیهوده میکنی : طرفی بر نخواهی بست مگر آنکه بیش از پیش از دل من دور شوی ، و این بر تو گران خواهد بود . اگر آنچنانست که تو میگوئی ، البته من آنچه را که دلخواهم است انجام خواهم داد . پس خاموش بنشین و فرمان مرا بشنو . اگر نزدیک شوم و دستهای هراس انگیز خود را بر تو فرود آورم از همه خدایان اولمپ برای تو کاری ساخته نخواهد بود» .

چون این بگفت برای بلند پایه که چشمان درشت داشت هراسان شد و خاموش نشست و دل سرکش خویش را رام کرد . در کاخ زئوس همه خدایانی که از آسمان زاده شده بودند بخشم آغازیدند . آنگاه هفتوس^۱ ، هنرمند نام آور ، لب بسخن گشود تا دل مادرش هرا را که بازوهای سفید داشت بدست آورد و گفت :

«اگر شما برای خاطر ناپایندگان هردو بدینگونه با هم درافتید و در میان خدایان چنین هیاهو افکنید کاری بس دلازار و ناساز خواهد بود . اگر کار بجای بد بکشد دیگر بزم سور و سروری نخواهید داشت . هر چند مادرم فرزانه باشد اینجا پندی باو میدهم : باید در پی آن باشد که پسند خاطر زئوس را فراهم سازد ، تا آنکه پدر ما دیگر با او ستیزه نجوید و بزم ما را پریشان

نکند. زیرا اگر این خداوندگار که تندر را از افراز اولمپ بجهان میفرستد و درخش را روان میکند^۱ درصدد برآید که همه خدایان را از تختها بزیر افکند هیچ کس نیست که با او یارای برابری داشته باشد. ای مادر، آگاه باش و برو و بکوش تا باسخنان آرام - بخش دلش را بدست آوری، و هماندم آن خداوندگار که اولمپ زیر فرمان اوست باماسازگارتر خواهد شد».

این بگفت و پیش پای خود جستی زد و ساغری را که دو دسته داشت بدست مادر داد و گفت:

«مادر، بهره پیش آید تن درده و اندوه خویش را دردل نهان دار. نمیخواهم بچشم خویش بینم بر تو، که من اینهمه دوست میدارم، دست دراز کرده باشی، آنگاه با همه آندوه و دلتنگی که خواهم داشت نمیتوانم ترا هیچ بکار آیم. پیکار با خدای اولمپ رنج افزاست. تاکنون یک بار خواستم ترا پناه دهم ولی پام را گرفت و از آستان مقدم بیرون انداخت. همه روز در آسمانها فرو - میآمدم، هنگام فرو رفتن آفتاب به لمنوس^۲ افتادم. رمقی بیش از من نمانده بود. آنجا تا پای بر زمین نهادم سیتی^۳ها مرا بخود پذیرفتند».

بدین سخن، هرا لبخند زد و بازوی مرمرین سفید خویش را پیش برد و لبخند زنان ساغری را که پرش میداد بگرفت.

۱- بنا بر افسانه‌های یونان هرگاه زئوس زوبین خود را بر تاب می‌کند درخش (برق) از آسمان پدید می‌آید.
 ۲- Lemnos
 ۳- Sintlens ساکنان لمنوس که رهزن و غارتگر بودند.

هفتسوس برخاست و شیره گوارایی را که از دوستگانی بر میکشید در ساغر ریخت و بنوبت همه خدایان پیمود. از دیدار هفتسوس که در تالار سرگرم رفت و آمد بود خنده‌ای فرو نداشتنی در میان خدایان در گرفت^۱. بدینگونه همه روز تافرورفتن آفتاب خدایان در بزمگاه ماندند، از خوردنیهای گوناگون بهره میبردند و گوش بنوای چنگ دل‌انگیزی که در دست آپولون^۲ بود میسپردند و از آواز الهگان^۳ هنر که نغمه دلفزایشان در آوازهای پیایی طنین می‌افکند برخوردار میشدند.

هنگامی که سرانجام تابش پرفروغ آفتاب فرو نشست هریک از خدایان بجای خود بسرایی که هفتسوس لنگ نام‌آور بدانایی و فرزانی خویش برای آنان ساخته بود بازگشت و زئوس، خداوندگاری که درخش را از اولمپ رها میکند، راه بستری را پیش گرفت که چون خواب شیرین بچشمش راه میجست در آن می‌آرمید. برفراز آن بستر رفت و در آنجایارمید. هرا نیز که تخت زرین داشت در کنار وی غنود.

۱- هفتسوس منظری زشت و ناپسند داشت. از وقتی که او را از اولمپ فروافکنده بودند لنگ مانده بود، و از همین روست که حرکت و رفتار او با آن منظر زشت و پای لنگ خدایان را بخنده می‌انداخت. ۲- آپولون پروردگار موسیقی نیز بود و چنگ مینواخت. ۳- الهگان هنر یا موزها Muses نه تن دختران زئوس بودند که منبع الهام شعرا و نوازندگان و هنرمندان بشمار میرفتند.

سرود دوم

خلاصه سرود

ژئوس برای آنکه خواهش تئیس را برآورد ، شب‌هنگام رؤیایی فریبنده ببالین آگامنون میفرستد تا او را وادارد که با همه سپاه یونان دست بجنگی خونین وهولناک بزند . آگامنون که فریب این رؤیای کاذب‌را خورده است سران سپاه را گرد می‌آورد وماجرای خواب را با آنها درمیان میگذارد . وقراربراین میگذارند که بروند و سپاه را آماده جنگ کنند . پس ازآنکه سپاهیان از هرسو درانجمن گرد می‌آیند ، آگامنون برای آنکه، رأی وخواست آنها را بداند وبتجد میگوید که از پایان جنگ نومیدست و توصیه میکند که یونانیان دست از تروا بشویند و بکشور خویش بازگردند . مردم نیز که از درازی جنگ بسته آمده‌اند و غرض آگامنون را نیز نمیدانند درپی بازگشت برمیآیند وکشتیهای خود را برای عزیمت آماده میکنند اما اولیس ونستور آنها را باوعده و وعید و خواهش وتهدید از حرکت باز می‌دارند واولیس یکی ازسپاهیان را که درحق آگامنون زیاد گستاخی می‌کند ادب‌میکند. پس آگامنون مراسم قربانی را انجام میدهد واز سرداران پدیرانی شاهانه‌ای میکند وهمه را برای جنگ آماده مینماید . نام سرداران واقوام یونانی وهم نام وشماره بزرگان ودلاوران تروا در پایان این سرودبتفصیل ذکر میشود .

سرود دوم

تنها زئوس بود که خواب شیرین بچشمش راه
رؤیا بدینگونه خدایان و جنگاوران همه شب خفتند .
نمی‌یافت . همه شب درین اندیشه بود که برای پیروزی بخشیدن به
آخیلوس ، چگونه مردم آخائی را هزاران هزار در کنار کشتی -
هاشان نابود کند . سرانجام این اندیشه بخاطرش رسید که «رؤیای
شوم» را بر آگامنون فرزند آتره بگمارد . پس روی برؤیا کرد
و او را بشتاب تمام چنین فرمان داد :

« ای رؤیای شوم ، رهیار شو و بکشتی های ظریف
مردم آخائی برو . چون بسایان آگامنون فرزند آتره رسیدی
درست پیغامی را که بتو می‌دهم بدوبیر . باو بگوی که ای زاده
آتره ، بشتاب و مردم دلاور آخائی را سلاح بیوشان و همه را در
صف کارزار بفرست . اکنون هنگام آن رسیده است که بتوانی
شهر بزرگ تروا را بگشائی . خداوندان جاودان و ساکنان اولسپ
دیگر در این باره رأی مخالف ندارند . همه بدرخواست هرا تن

در داده‌اند. از این پس مردم تروا گرفتار رنج و بدبختی خواهند بود».

این بگفت و رؤیا همینکه فرمان را دریافت شتابان بکشتی‌های ظریف مردم آخائی رسید. آنگاه بسوی آگاممنون زاده‌آتره رهسپار شد و وی را در سایبان خود خفته یافت. خوابی خوش چون مائده بهشتی او را مست و بیخود کرده بود. آنگاه رؤیا خود را بسیمای نستورا پسر نله^۲ که از همه پیران نزد آگاممنون آبرومندتر بود، در آورد و برسر پادشاه ایستاد. پس با چنین سیمائی، سخن آغاز کرد و گفت:

«چگونه تو خفته‌ای، ای آگاممنون، زاده آتره رام - کننده دلاور اسبان سرکش!، سالاری که برای و صلاح اندیشی او نیاز است و کار سپاه بدو محول است و اینهمه اندیشناک دارد نباید همه شب بخوابد. اینک هنگام آن رسیده است که زود سخن مرا دریایی. بدانکه من فرستاده زئوسم - زئوسی که ازدور همواره درباره تو نگران و دلسوزست. از تومی خواهد که همه مردم دلاور آخائی را زود ببرداشتن سلاح بخوانی، هنگام آن رسیده است که شهر پهناور تروا را بگشائی. خدایان جاودان و باشندگان اولمپ دیگر در این باره رأی مخالف ندارند. همه در برابر درخواست هراتن در داده‌اند. مردم تروا ازین پس گرفتار رنج

۱ - Nestor پادشاه پیلوس Pylos سالخورده‌ترین شاهان یونانی بود، که

که در محاصره شهر تروا شرکت داشتند شهرت و آوازه او بیشتر برای خردمندی و سخنوریش بود و در انجمن‌ها رأی او را محترم می‌شمردند.

۲ - Nelée

و بدبختی خواهند بود . زئوس چنین می‌خواهد . این سخن را درست بخاطر بسیار و زنه‌ار تاهنگامی که از خواب برخاستی آنرا فراموش نکنی» .

این گفت‌ورفت و آگامنون را آنجا گذاشت بادلی انباشته از اندیشه‌هایی که هرگز بحقیقت نخواهد پیوست . آگامنون بنداشت که همان روز خواهد توانست شهر تروا را بگشاید اما بیچاره از آنچه زئوس میاندیشید غافل بود و نمی‌دانست که این پروردگار می‌خواهد مردم تروا و آخائی را دیگر باره بجنگ و پیکار سخت وادارد تا پریشانی‌ها و زاریهای آنان را باز از سر بشنود و ببیند . زاده آتره از خواب برخاست ، اما بانگ ایزدی همچنان گرداگرد وی پراکنده بود . قد راست کرد و در همان جانشست . نیم تنه نو و نرم و زیبایی برتن کرد و بالا پوش گشادی پوشید . پای-افزارهای زیبایی بر پاهای خود بست و شمشیری را که میخهای سیمین داشت بدوش انداخت . سرانجام چوبدست تپاه ناشدنی نیاگان را برداشت و با زره روئین بسوی کشتی‌های مردم آخائی رفت .

درین هنگام سپیده دم ایزدی بفراز اولمپ می‌آمد تاروز را بر زئوس و نیز بر همه جاودانان^۱ بنمایاند . آگامنون منادیان را که بانگ طنین انداز داشتند^۲ فرمان داد تا مردم دلاور آخائی را

۱- منظور خدایان است که بخلاف مردمان جاویدان بودند .

۲- منادیان بابک‌ها "Heraults" کسانی بودند که در میان جنگ فرمانها و پیغام‌ها را می‌رسانیدند و اینگونه پیکها در جنگها محترم و از تعرض مصون بودند .

بانجمن بخوانند . و منادیان بانگ برداشتند و مردم از هرسوی گرد آمدند .

نستور پادشاه پیلوس فراهم آورد و چون آنها را
 رای زنی آگاممنون ، نخست انجمنی از پیران در کنار کشتی
 گرد آورد با آنها رای زد و گفت «یاران گوش فرادهید . رؤیای
 ایزدی دیشب هنگامی که من در خواب بودم نزد من آمد . او بچهره
 و بالا و رفتار چون نستور ایزدی می نمود . بر فراز سر من ایستاد و
 گفت:

«چگونه تو خفته ای زاده آتره رام کننده دلاور اسبان
 سرکش ! سالاری که برای و صلاح اندیشی او نیاز است و کار سپاه
 بدو محول است و اینهمه دل مشغولی دارد ، نباید همه شب بخوابد .
 اینک هنگام آن رسیده است که زود سخن مرا دریابی . بدانکه من
 فرستاده زئوسم که از دور همواره درباره تو بسختی نگران
 و دلسوزست . از تو میخواهد همه مردم دلاور آخائی را زود
 برداشتن سلاح بخوانی . هنگام آن رسیده است که شهر پهناور
 تروا را بگشائی . جاودانان و ساکنان اولسپ دیگر درین باره رای
 مخالف ندارند . همه بدرخواست هراتن در داده اند و مردم تروا
 ازین پس گرفتار رنج و بدبختی خواهند بود . زئوس چنین میخواهد .
 این سخن را درست بخاطر بسیار» .

این گفت و سپس بیرواز آمد و ناپدید شد و خواب شیرین
 نیز از سزمن بدر رفت . اکنون ببینیم آیا می توانیم مردم آخائی
 را بسلاح برداشتن بخوانیم . اما نخست برای آنکه آنان را بسنجیم

ویباز مائیم من از آنها درمی‌خواهم تا با کشتی‌ها و پاروهای خویش
بگریزند. شما هر یک از سوی خود سخنانی بیاید مگر ایشان را
بازدارند».

این بگفت و نشست. آنگاه نستور، فرمانروای سرزمین
شن‌زار پیلوس برخاست و با ملاحظت لب سخن گشود و گفت:
«ای یاران، ای راهنمایان و سالاران مردم آرگوس، اگر
هر کس دیگر از مردم آخائی این رؤیا را برای ما میگفت در آن‌جز
دامی نیسیدیدیم و از آن‌جز بدگمانی چیزی بخاطر نمی‌رسید. اما
راستی، آن‌کسی که این رؤیا را دیده است نیز بدان مینازد که در
میان مردم آخائی از همه برترست. خوب آگاه باشیم، بینیم آیا
میتوان فرزندان آخائی را بسلاح برداشتن خواند؟».

بدینگونه دیگران هم برخاستند. همه شاهان که
انجمن
این بگفت و بیش از همه از انجمن برخاست.
عصای شاهی بدست داشتند از این شبان قوم خود فرمان پذیرفتند.
مردان همان‌گاه فرار شدند. همچنانکه وقتی دسته‌هایی چند از
مگسان انگین از صخره‌ای میان تهی بیرون می‌پرند، دسته‌ای در
پی دسته دیگر پیرواز در می‌آیند و بزودی بر فراز گل‌های بهاری پر
میگیرند و برخی ازین سوی و برخی از آن سو پیروازکنان میروند،
بهمانگونه از کشتی‌ها و سایبان‌های مادسته دسته لشکریان بی‌شمار
آمدند تا در انجمن جای بگیرند.

در میان آنها الهه همه‌ا پیام‌آور زئوس بود که شور

و هیجانی داشت و همگان را بشتاب و امید داشت . گروهی انبوه گرد آمدند . انجمن پرجنبش بود . زمین زیر پای جنگ جویانی که در کارنشتن بودند مینالید . هیاهو برپا بود . نه تن منادی فریادکنان میکوشیدند تا غلغله مردم را فرو نشانند ، مگر سخنان شاهان را که تعلیم یافته زئوس اند بشنوند . سرانجام چون مردم در جای خویش نشستند و غلغله و فریادشان فرو نشست ، آگاممنون سردار بزرگ با عصای شاهانه خویش که در دست داشت برخاست . این عصا را هفتوس صنعتگر برای زئوس فرمانروای آسمانها ساخته بود . زئوس آن را به هرمس^۱ پیام آور خدایان که کشنده آرگوس بود واگذار کرده بود . پلوپیس^۲ مهمیز زن اسبان آن را از دست هرمس پذیرفته بود و خود به آتره^۳ پادشاه توانا داده بود و آتره نیز در دم مرگ آنرا به فرزند خود تیسیت^۴ که رمه های فراوان داشت واگذار کرده بود . و تیسیت نیز آن عصا را بدست آگاممنون سپرده بود تا بدان بر سراسر آرگوس و نیز بر جزایر بسیار فرمانروائی کند . پس آگاممنون برای اینکه با مردم آرگوس سخن گوید بر آن عصا تکیه کرد و گفت :

۱ - Hermes که مرکور *Mercurus* هم خوانده میشود پیام آور زئوس بود . وی آرگوس *Argus* پادشاه افسانه‌ای شهر آرگوس را بنوای نین در خواب کرد و سپس برید . بموجب افسانه‌های یونان آرگوس صد چشم داشت که پنجاه‌تای آنها همیشه باز بود و از این جهت هرا ، مادر خدایان او را بمراقبت و نگهبانی ایو *ایو* دختر ایناکوس نخستین پادشاه آرگوس که او را بصورت ماده گاوی در آورده بود گماشت و هرمس با مرکور بحیله بر او دست یافت و او را هلاک کرد .
 ۲ - Pelops
 ۳ - Atrée
 ۴ - Thyeste برادر آگاممنون .

«دوستان من ، ای دلاوران دانائِه و خدمتگزاران مارس^۱
 زئوس زاده کرونوس توانسته است مرا بسختی در کمند بدبختی
 گرانی گرفتار کند . آن بی رحم پیش ازین بمن نوید داده وضمانت
 کرده بود که من باز نخواهم گشت مگر اینکه تروا را که دیوارهای
 استوار دارد ویران کرده باشم . اما او ، مرا فریب داده و بدینگونه
 دام زشتی در راه من گسترده بود ، اینک مرا وامیدارد که به آرگوس
 بازگردم و از اینکه آنهمه مردان را بنا بودی سپرده ام ننگین شوم .
 این است خواست اراده زئوس ، که دست توانای او بسی شهرها را
 بی تخت و تاج کرده و بسی دیگر را نیز بی تخت و تاج خواهد کرد .
 زیرا قدرت و قوت همه از آن اوست با اینهمه چه رسوائی خواهد
 بود اگر آیندگان بدانند که انبوه بیشتری از دلاوران مردم آخائی
 چندین مدت با سپاهی که به نیرو و شماره از آن بسیار فروتر بوده
 است جنگ و پیکار کرده اند بی آنکه از کار خویش نتیجه ای گرفته
 باشد . زیرا اگر ما لحظه ای از جنگ دست میکشیدیم و بنشانه آشتی
 قربانی میکردیم و آنگاه درصدد برمی آمدیم که سپاه هر دو جانب
 را درست بشماریم و اگر همه مردم تروا فرازی آمدند و مردم آخائی
 بدسته های دده تقسیم میشدند و مقرر میگشت که هر دسته از مردم
 آخائی را یکی از مردم تروا سقایت کند ، آنگاه معلوم میشد که
 از فزونی عده مردم آخائی ، بسیاری از آنها بی ساقی میماندند . اما
 گروهی از فرومایگان بیگانه نیز که نیروشان بفزونی عده است
 زوین های هر اس انگیز بدست دارند و باینان پیوسته اند و بدینگونه

مرا از انجام رای ونیتی که دارم باز میدارند ونمیگذارند تا بمراد خویش شهرآباد تروا را تاراج وویران کنم .

اینک نه سال از سالهای زئوس بزرگ گذشته است . از گذشت روزگار چوب کشتی‌های ما فرسوده وبند وریسمان آنها پوسیده است . زنان وکودکان خرد در خانه ها چشم براه بازگشت ما هستند وکاری که ما برای آن بدین جاآمده‌ایم هنوز بی سرانجام است . اکنون هیچ جای تردید ودرنگ نیست . باکشتی‌های خود بسوی کرانه‌های میهن بازگردیم . هرگز تروای پهناور بدست ما نخواهد افتاد» .

این سخن کسانی را که از سکالش سرداران وپادشاهان در انجمن بی‌خبر بودند بتکاپو و جنب وجوش در آورد . حاضران همچون امواج دریای ایکاری^۲، که باد صبا ونسیم جنوب که از میان ابرهای آسمان فرود می‌آیند آنها را بجنبش در می‌آورند ، در حرکت آمدند ، یاجون تندبادی که کشتزار پهناوری را درهم ریزد وخوشه‌ها را خم کند وبشکند حاضران بشوروغوغا برخاستند وبا فریادهای بلند بسوی کشتی‌ها دویدند . گردی که از زیر پایشان برمیخاست بهوامیشد . یکدیگر را برمی‌انگیختند که کشتی‌های خویش را دریابند و آنها را بدریا افکنند . گودالها کندند تا کشتی‌های خود را در آنها بحرکت در آورند . بانگ وغریو این گروه انبوه

۱- نسبت دادن سال وزمان به زئوس ازین جهت است که معتقد بوده‌اند اندازه سالها را خدایان در آسمان می‌سنجند و سال عمر انسانرا نیز زئوس تعیین میکند .
 ۲- Icarie در اصل نام جزیره‌ای بوده است در مقابل ساحل غربی آسیای صغیر واینجا مراد آبهای مجاور آنست .

که بشتاب آهنگ باز گشت داشتند با آسمان رسیده بود. تخته‌ها را از زیر کشتی‌ها کشیده بودند و آماده بودند که از همه کامیابی‌ها و پیروزی‌های چندین ساله چشم‌پوشند و کرانه‌های شهرت‌روا را ترک گویند و باز گردند که ناگهان هرابانوی خدایان به آتنه خطاب کرد و گفت:

عجا، ای دختر زئوس که نستوه و خستگی‌ناپذیری، آیا مردم یونان، بدینگونه خواهند گریخت و از راه دریا بسوی دیار خویش باز خواهند گشت و آیا هلن^۱ را که در یونان چشم بجهان گشوده است و بخاطر او تاکنون اینهمه از مردم آخائی دور از یار و دیار خویش تباه و هلاک شده‌اند، در پیرام و در دست مردم تروا، بمثابه نشانه پیروزی دشمن، باز خواهند گذاشت و راه گریز را پیش خواهند گرفت؟ زنهار تا فرصت هست نزد جنگجویان آخائی برو و بکوش تا با سخنان دلنشین آنها را از حرکت و بازگشت بازداری و نگذاری که کشتی‌های خود را بدریا افکنند.

هرا این بگفت و آتنه اله‌ای که چشمان آسمانگون دارد فرمان برد. بیک جست از بالای کوهستان اولمپ فرود آمد. شتابان بکشتی‌های ظریف مردم آخائی رسید. در آنجا اولیس را که در خردمندی و دوراندیشی همتای زئوس بود دریافت. اولیس آرام و بی جنبش مانده بود و دست بکشتی خود نمیبرد. غمی جانکاه

۱ - هلن Helène زن منلاس بود که چون شاهزاده تروا او را ربوده بود یونانیان برای باز گرفتن او بجنگ تروا رفتند و در حقیقت جنگ تروا برای بازگرفتن او بود.

سراسر وجودش را فرا گرفته بود آتیه که چشمان آسمانگون داشت نزدیک شد و باو گفت :

«ای پسر ایزدی له‌ترت^۱ ای اولیس خردمند، آیا بدینگونه، شما بسوی سرزمین نیاگان خویش می‌گریزید و پارو بدست میگیرید و خود را درون کشتی‌های خویش می‌افکنید؟ و آیا هلن را که در یونان زاده است و بخاطر او تاکنون اینهمه از مردم آخائی، دور از یار و دیار خویش نابود و تباه شده‌اند، دردست پیرام و مردم تروا، بمثابه نشانه پیروزی دشمن، باز خواهید گذاشت؟ زنهار، بشتاب و بیدرنک بمیان لشکرو و با سخنان دلنشین آنها را از حرکت و بازگشت بازدار و مگذار که کشتی‌های آنها در حرکت آید و امواج دریا را بشکافد و پیش رود» .

این بگفت و اولیس در صدای او بانگ الهه را شناخت . پس چنان بدویدن آغاز کرد که بالاپوش از دوش وی بیفتاد اوریات^۲، منادی لشکر، که از مردم ایتال^۳ بود و در پی او راه می‌سپرد آن را برداشت . اولیس در ره به آگاممنون برخورد، از او عصای جاودانی را، عصائی را که از نیاگان به‌زاده آتیه رسیده بود، گرفت و سپس عصا در دست بسوی کشتی‌های مردم آخائی که زره‌روئین داشتند رهسپار گشت .

آنگاه چون بیکی از شاهان یا یکی از دلاوران برمیخورد نزدیک میشد و با سخنان دلنشین و آرام بخش میکوشید تا او را از حرکت باز دارد و میگفت :

ای جنگجوی گرانیامه ، آیا سزاوار است که تو نیز چون مردم زبون فرومایه بلرزی و راه گریز در پیش گیری؟ بنشین و دیگران را هم بنشان . تو هنوز درست اندیشه زاده آتره را نمیدانی . درین دم میخواهد مردم آخائی را بیازماید اما بزودی آنها را سیاست خواهد کرد . مادر انجمن نبودیم تا همه از آنچه او در آنجا گفته است آگاه باشیم . کاری نکنیم که او بخشم آید و با مردم آخائی بد رفتاری کند . خشم چنین پادشاهی که پیروزی یافته زئوس و گرامی داشته اوست ، هراس انگیز خواهد بود .

اما اگر با جنگجوی گمنام روبرو میشد که بیانگ بلند یاران خود را بیازگشت و گریز میخواند ، باعصائی که در دست داشت او را میزد و با او عتاب میکرد که :

«ای بدبخت ، در جای خویش باش و آرام بگیر . سخنان کسانی را که از تو برترند بشنو . تو جز مردی بی سرو پا و ترسو نیستی . نه در انجمن جایی داری و نه در آوردگاه ارزشی . در میان ما مردم آخائی هر بی سروپائی نمیباید فرماندهی کند . سران بسیار داشتن بس خطرناک خواهد بود . باید یکتن سالار و یک تن شاه باشد - آنها کسی که زئوس عصای پادشاهی و حق داوری را که نشانه فرمانروائی است باو اعطا کرده باشد» .

بدینگونه اولیس نفوذ و قدرت خود را بکار برد و در لشکرگاه نظم را برپا کرد . دیگر بار از میان کشتی ها و سایبانها گذشت و بسوی انجمن که در آنجا مردم بسیار گرد آمده بودند شتافت . بانگی هراس انگیز برآورد که چون غریو بر خورد امواج

بر کرانه دریا بود، و بانگ او در کرانه دریا طنین سخت افکند.

پس دیگران نشستند و سرانجام تن در دادند که برجای بمانند. تنها ترسیتا همچنان دم گرفته بود و خاموش نمیشد. دلش سخنان ناشایست فراوان میدانست و برای اینکه مردم آرگوس را بخنداند بجا و بیجا بر شاهان میتاخت و سخنان ناروا میگفت. این مرد زشت ترین جنگجویی بود که به تروا آمده بود. پاهایش پیچیده بود و از یک پا می‌لنگید، از آن گذشته شانه‌های افتاده و فرو رفته‌ای داشت. بر کله نوک درازش اندکی موی پراکنده رسته بود. مخصوصاً آخیلوس و اولیس که با ایشان بیجا ستیزه میکرد از و بیزار بودند. این بار نوبت آگاممنون بود. ترسیت با فریادهای بلند سخنان ناسزا در حق او می‌گفت. راستست که مردم آخائی از وی درد دل کینه داشتند، اما وی که آهنگ ستیز با آگاممنون داشت بیانگ بلند گفت:

«هان ای پسر آتره، دیگر چه شکایت داری و بچه نیازمندی؟ سایانهایت از سلیح آهن و مفرغ انباشته است و بنه گاههایت آکنده از زنان اسیری است که ما مردم آخائی هر بار که شهری را میگیریم بتو میدهیم. شاید باز نیازمند زری؟ زری که از تروا می‌آید و یکی از مردم تروا برای باز خریدن پسرش که من یا دیگری از مردم آخائی گرفته و بند کرده‌ایم برای تو می‌آورد. یا اینکه باز انتظار زن اسیر جوانی را داری که او را دور از دیگران تنها برای خود نگاه‌داری و خود را در آغوش او بیفگنی؟ نه شایسته

سالاری چون تو نیست که مردم آخائی را چنین در گرداب بدبختی
 بیفگند . اکنون شما ، ای مردم ترسو ، ای مردم زبون زشت ، ای
 زنان آخائی ، شما را زنان میگویم چون دیگر نمیخواهم بشما
 مرد خطاب کنم . بیایید تا ما با کشتی های خویش بخانه خود باز گردیم
 و آگامنون را اینجا در تروا بگذاریم تا از غنیمتها و خواسته هائی
 که اندوخته است بهرور گردد؛ تا خود بدانند که همراهی و پشتیبانی
 ما برای او سود دارد یا ندارد . هم اکنون بود که او با آخیلوس ،
 دلاوری که بسیار برتر از خود اوست ، در افتاد . و بیداد و ستم
 سهم او را از غنیمت باز گرفت . راستی که آخیلوس کینه ای در دل
 ندارد و مردی پر حوصله است و گر نه ای پسر آتره آن گستاخی که
 تو آنروز با او کردی واپسین و آخرین گستاخیهایت می بود .
 ترسیت چنین میگفت و آگامنون شبان مردم را بزشتی یاد میکرد .
 اما ناگهان اولیس بزرگوار فرارسید ، نگاه خیره ای برو دوخت و با
 سخنان درشت سرزنش آغاز کرد که :

«ترسیت ، تو میتوانی سخن گوی پر بانگی باشی اما گفته
 تو پایان ندارد . بس است . در پی آن میباش که تنها باشاهان و مهتران
 خویش درافتی . اکنون من این را بتو میگویم : در میان همه کسانی
 که با پسران آتره پیای دیوار شهر تروا آمده اند کسی از تو زبون تر
 نیست . پس بهتر است تو نام شاهان را بر زبان نیآوری و بایشان ناسزا
 فگوئی و کمتر در اندیشه بازگشت باشی . ما هنوز درست نمی دانیم
 کار چگونه خواهد گذشت و مردم آخائی پیروزمند یا شکسته
 باز میگردند . ترا خوش میآید به آگامنون شبان مردان بیهوده

ناسزاگوئی، زیرا که از همه دلاوران دانائیه ره آوردهای فراوان باو میرسد و توژاژمیخائی و گوشه میزنی... اکنون این را بتو میگویم که اگر دیگر بار ترا بینم که خود را بابلهی بزنی، این سررشته من نباشد و مرا پدرتله مالک انگویند، اگر ترا نگیرم و جامه ترا، که ستر عورت تست از تنت بدر نکنم و شرم زده و اشک ریزان باضرب چوب از انجمن بکشتی روانهات نمایم».

این بگفت و باعصای شاهی پشت و شانههای ترسیت را بکوفت. ترسیت پشت خم کرد و اشکهای درشت از چشمانش فرو ریخت. از برخورد عصای زرین شاهانه برجستگی خون آلودی در پشتش پدید آمد. هراسان نشست و از فشار درد نگاهی خیره کرد و اشکهای خود راسترد. دیگران که این را دیدند با همه ناخرسندیها که هنوز در دل داشتند خندهای بخشودی کردند و بیکدیگر گفتند: «اولیس بارها بما خدمتهای نمایان کرده است، یارایهای خوب بمیان آورده و یا اینکه ما را در جنگ رهبری کرده است. اما امروز در برابر این مردم، کاری شایسته تحسین کرد که زبان این ناسزاگوی را که همیشه یا و سرائی میکند فرو بست شاید دیگر هرگز وی را یارای آن نخواهد بود که درباره شاهان سخنان دشنام آمیز بگوید».

مردم چنین گفتند اما اولیس، گشاینده شهرها^۲

۱- Télémac عنوان «گشاینده شهرها» را بدین لحاظ برای اولیس بکار میبرد که سرانجام خدعه و نقشه اولیس سبب فتح و تسخیر تروا میگردد. در موارد دیگر «گشاینده شهرها» وصف آخیلوس است.

برخاست و عصای شاهان بدستش بود . نزدیک او آتته که چشمان آسمانی داشت در سیمای منادی ، از مردم خواست که خاموش شوند تا همه حاضران ، چه آنها که در رده نخستین بودند و چه آنها که در رده بازپسین ، بتوانند سخنان وی را بشنوند و در رأی او بیندیشند . پس اولیس بفرزانگی لب‌بسخن گشود و گفت:

«ای پسر آتره ، ای خداوندگار ما ، مردم آخائی درین دم میخواهند ترا در برابر همه مردمان سرشکسته‌ترین مردان کنند . وقتی باین حرالی رسیدند بیهوده بتو نوید و وعده دادند که تا شهر ایلیون را ویران نکنند بر زمین آرگوس باز نگرندند . اکنون چون کودکان خرد یازنان بیوه در آرزوی بازگشت‌بديار خویش ، اشک و ناله راسر داده‌اند . با اینهمه بس دشوارست که در پایان اینهمه رنج و مشقت ، بی‌آنکه هیچ ازین رنجهای دراز سودی برده باشیم ، تن بیازگشت دهیم . البته این را میدانم که وقتی مسافری که تنها يك ماه از زن و خانه خویش جدا مانده باشد ، در کنار کشتی خویش که آماده حرکت است میایستد و می‌بیند که تندباد زمستانی و طوفان دریا او را از عزیمت باز - میدارد ازجا دره‌یرود و بشور و هیجان می‌آید و ما ، اینک نه سال گذشته‌است که دراین کرانه‌ها مانده‌ایم . پس نمیتوانم از مردم آخائی دلگیر باشم که در برابر کشتی‌های خمیده خود از جا در رفته‌اند و بستوه آمده‌اند . با این همه شرمساری است که پس از درنگ بدین درازی تهی دست بازگردیم . پس ای دوستان ، باز

بخود دل دهید و اندکی بمانید تا بدانیم کالکاس پیامبر راستین است یا نه . پیش آمدی هست که دل‌های ما بیاد دارند و شما همه می‌توانید بدان گواهی دهید - دست کم شما که زنده مانده‌اید و دستخوش مرگ نشده‌اید . چندان مدتی نیست ، گوئی همین دیروز بود که کشتیهای مردم آخائی برای اینکه بدبختی را بر سر پریم و مردم تروا فرود آورند در اولید گرد آمده بودند . گرداگرد چشمه‌ای نزدیک قربانگاههای مقدس برای خدایان جاوید دریای چنار زیبایی که در آنجا آب زلالی روان بود قربانیهای بزرگ صد گاو می‌کردیم که ناگاه از جانب خدایان آیتی هراس- انگیز نمایان شد . اژدهائی هولناک که خالهائی برنگ خون بر پشت داشت و خدای اولسپ خود او را بروشنائی خوانده بود ، از زیر قربانگاه برجست و بسوی چنار جهید آنجا ، بر روی آخرین شاخه چنار ، هشت گنجشگ خرد وزبون ، بامادری که از اوزاده بودند جای گرفته و در زیر شاخ و برگها سردر زیر پر کرده بودند . اژدها ، بیرحمانه آن گنجشگان خرد را ، با همه بانگ و فریاد دردناک که کردند بشکست و بخورد . مادر گرداگرد او پرواز میکرد و برفراز آشیانه خود بزاری بانگ و غریو مینمود . اژدها گرداو چنبرزد و ناگهان بالش را بگرفت و بانگ فریاد گنجشگ در هوا طنین افگند . اما اژدها تازه گنجشگان خرد را با مادرشان خورده بود که ناگهان خدائی که پدید آورنده او بود او را آیتی عبرت‌انگیز کرد و به پاره‌ای سنگ بدل نمود . ما آنجا بی جنبش

مانده بودیم و این پیش آمد را بدیده حیرت و تحسین میدیدیم ، زیرا معجزه‌ای که خدایان در طی مراسم این قربانی کرده بودند در نظر ما سخت شگفت آور بود . اما هماندم کالکاس رمز خواست الهی را بر ما فاش کرد و گفت : «ای دلاوران آخائی ، چرا خاموش مانده‌اید ؟ آن کیسکه این آیت هراس انگیز را در پیش چشمان ما نمودار کرده است زئوس خدای خدایان است . این نشانی است که ما کاری سخت و دراز در پیش داریم ، اما سرانجام پیروزی خواهیم رسید . چنانکه این اژدها هشت گنجشک را با مادرشان که نهمین آنهاست بلعیده است ، ما نیز باید بهمین شماره نه سال تمام اینجا بمانیم و بجنگیم سپس سال دهم شهر پهناور تروا را میگشائیم» . این است ، آنچه آنروز کالکاس گفت و امروز است که پیشگوئی او انجام خواهد یافت . اکنون ای مردم آخائی که ساق بندهای خوب دارید ، هشیار باشید و همه اینجا بمانید تا روزیکه شهر پهناور ایلئون را بگشائیم» .

این بگفت و حاضران فریاد برآوردند و از کشتیهائیکه در گرداگرد او بودند هیاهوی مردم آخائی که همه خواهش اولیس ایزدی را پذیرفته بودند غریب شادی برآمد . درین هنگام نستور فرزانه برخاست و سخن آغاز کرد و گفت :

«افسوس که شما اینجا چون کودکان خردسال که هیچ از کار جنگ آگاه نیستند سخن میرانید . بمن بگوئید پیمانها و سوگندهای ما چه خواهد شد ؟ پس آنهمه رأی‌ها ، آنهمه

پیشنهادها و نقشه‌ها ، آن شرابه‌ای دوستگانی که بایکدیگر خوردیم و بنشانه دوستی جرعه‌ها برخاک فشانندیم و آنهمه پیمان که با فشردن دست یکدیگر بستیم و آنهمه عهدها و پیمانها که کردیم ، یکسره نابود شد و بر باد رفت ؟ اکنون باهم ستیزه میکنیم و بنابراین ، آیا جای شگفتی است که پس از این سالیان دراز با این شیوه و رفتار کاری از پیش نبرده‌ایم ؟ اینک ای آگامنون برتست که مانند گذشته خواست ناگزیر خود را نشان دهی . مردم آرگوس را در کارزارهای سخت راهنما شو . این يك دو تن فتنه‌انگیز را که میخواهند از ما کنار گیرند و میخواهند که ما پیش از انجام وعده‌ها و نوبدهای زئوس بديار خویش باز گردیم ، بحال خود گذار . من میگویم و گواهی میدهم که زئوس توانا روزی که مردم آرگوس باکشتی‌های تیزبوی خود رفتند تا کشتار و مرگ را بهره‌مردم تو را کنند ما را دلگرمی داد : در میمنه تندری غریب و این فالی نیک بود . پس هیچکس قبل از هم بستر شدن با زنی از مردان پریام در بازگشت بخانه خویش شتاب نورد تا کینه ربوده شدن هلن و آنهمه مصیبت را که بر ما وارد شده است بستاند . و اگر در میان شما کسی هست که دیوانه‌وار ، میخواهد بخانه خویش بازگردد باید تنها دست بکشتی خود بیازد . وی پیش از دیگران بویرانی و مرگ خود خواهد رسید . تو نیز ای آگامنون ، باهستگی و خردمندی فرمانروائی کن ، سخن دیگران را بشنو و اندرزی را که من بتو میدهم خوار مدار . ای آگامنون ، مردان رادیار به دیار و خاندان به خاندان گرد هم آور

تا اینکه هر خاندانی پشتیبان خاندان دیگر و هر دیاری پشتیبان دیار دیگر باشد . اگر چنین کنی و اگر مردم آخائی در پی تو باشند خواهی دانست که از سران و از مردان پر دل کیست و بیدل کیست زیرا هر کس ، کار و کردار خویشان را نشان خواهد داد و تو سرانجام خواهی دانست که خواست خدایان گشودن تروا را بر تو دشوار کرده است یا زبونی و ناتوانی لشکریان» .

آگاممنون شاه بدینگونه بوی پاسخ داد :

«ای پیرمرد ، تو در انجمن بر همه مردم آخائی برتری داری . آه ای زئوس بزرگوار ، ای آتنه و ای آپولون ، کاش در میان سران و بزرگان یونان ده تن از اینگونه میبود تا بی درنگ ، شهر پر یام گشوده می گردید و بدست ما تاراج می شد و بربادمی رفت . اما زئوس جز درد سر بیهوده و ستیزه بیجا چیزی بهره من نکرده است . آخیلوس و من برای دختری اسیر با یکدیگر پر خاش و ستیزه کردیم . من بدرستی با او رفتار کردم . اگر تنها روزی برسد که ما بایکدیگر همدست و همدستان باشیم آنگاه در ویران ساختن تروا دیگر درنگی نخواهد بود . درین دم همه بخوردن بنشینید و پس از آن دست بجنگ می زنیم . هر يك زوین خود را تیز کند و سپر خویش را خوب آماده نماید ، خوراک اسبان تندرو خود را بدهد و از هر سوی گردونه خویش را بازدید کند و سپس کسی جز بکار جنگ نپردازد تا اینکه در همه روز خدای جنگ را داور کنیم . ازین پس دیگر کمترین درنگی نخواهد بود تا آن دم که شب گیرودار جنگ را فرو نشاند و

جنگاوران را از هم جدا کند زیرا امروز درگیرودار جنگ بند سپر که پشت مرد جنگجوی را می‌پوشد در پیرامون سینه او غرق عرق خواهد شد و دست درافگندن زوبین کوفته خواهد گشت و از کار باز خواهد ماند و اسب از کشیدن گردونه درخشان خوی خواهد کرد. و من اگر کسی را ببینم که می‌خواهد خود را از کارزار نزدیک کشتی‌ها کنار بکشد، اکنون می‌گویم که تن او را طعمهٔ کرکسان خواهم کرد».

پیش از نبرد چون این بگفت مردم آرگوس فریادی بلند برکشیدند، مانند موجی که چون باد نیروز آنرا بجنباند و بر تخته‌سنگی بلند یا بر کرانه‌ای از سنگ که موج هرگز آنرا آرام نمی‌گذارد بکوبد و باد از هرسوی خیزابه‌ها را بر آن فرو ریزد، آنگاه دسته‌های سپاه برپا خاستند و دویدند و در میان کشتی‌ها پراکنده شدند. در سایبان‌ها آتش افروختند و خوردنی‌های خود را خوردند. هر کس برای خدایی که می‌پرستید قربانی می‌کرد و از و درمی‌خواست تا آنروز، وی را از آسیب جنگ در امان بدارد. اما آگاممنون برای زئوس زادهٔ کروئوس گاو فربه پنج‌ساله‌ای را قربانی کرد. وی برای انجام مراسم این قربانی، سرداران و ناموران سپاه را بخواند: نستورا ایدومنه^۱ و هردو - آژاکس^۲ پسر تیده^۳ و اولیس^۴ که در خردمندی همتای زئوس بود فراز آمدند. و منلاس خود آمد و منتظر نماند تا او را بخوانند

۱ - Nestor پادشاه پیلوس و سالخورده‌ترین سرداران یونان در جنگ تروا.

۲ - Idomenée پادشاه افریطس Ajax نام دوتن از پهلوانان یونان

دو جنگ تروا است که یکی پادشاه سلامین بود و دیگری پادشاه قوم لورکی Lorciens

۳ - Tydée ۴ - Ulysse

زیرا دلش از همه دردهای برادرش آگاهی داشت . هنگامی که همه گردگاو را گرفتند ودانه‌های جورا برداشتند آگامنون مقتدر در میانشان لب بگفتار گشود و درخواست که :

«ای زئوس بسیار پیروزمند ، ای زئوس بسیار بزرگ که میان ابرهای سیاه و در فراز آسمان جای داری پیش از آنکه آفتاب امروز فرونشیند و تاریکی پدید آید مرا یاری ده کاخ پریم را سرنگون کنم و با خاک یکسان نمایم و درهای آنرا طعمه آتش سازم ، و با حربه آهنین جوشن هکتور را برسینه‌اش خرد کنم و از هم فرو درم و همراهانش را بینم که برگرد او بزمین می‌افتند و خاک را بدنشان می‌خایند .

اما پسر کروئوس آماده آن نبود که آرزوهایش را برآورد . باینکه هدایایش را پذیرفت کاری سخت برای او پیش آورد . چون مراسم دعا پایان رسید ، جوها را پراگندند و پوزه گاو را بلند کردند و سرش را بریدند و او را پاره پاره کردند . پس رانهای او را که مخصوص تقدیم بخدایان بود بریدند و روی آنها دو چندان چربی و گوشت خون‌آلود خام گذاشتند سپس آنها را در لهیب آتش کنده‌های بسیار خشک بریان ساختند . پس از آن جگر بند قربانی را به سیخ کشیدند و بر فراز آتش نگاهداشتند ، سپس پشت مازها را کباب کردند و جگر بندها را خوردند . بازمانده‌ها ریزریز کردند و بیخ کشیدند و ماهرانه بریان کردند . و سرانجام همه را از آتش برداشتند . این کار که بسیار رسید سورآماده شد . جشن گرفتند و از بسیاری خوردنی و نوشیدنی

که بود همه را سیری حاصل آمد . چون تشنگی و گرسنگی را فرو نشانند نستور ، گردونه‌ران پیر ، نخست لب بسخن گشود و گفت :

«ای بازمانده آتره ، ای آگامنون ، اینجا بگفتگو فرصت را هدر ندهیم . در کاری که آسمان بدست ما سپرده است بیش ازین درنگ نکنیم . بفرمای تا منادیان کار خود را بکنند و بروند و از میان کشتی‌ها مردم آخائی را که زره روین دارند بخوانند و گرد آورند . ما فرماندهان سپاه نیز در میان لشکریان بی‌شمار مردم آخائی برویم و هر چه زودتر روح جنگجویی را در آنها بیدار کنیم و برانگیزیم» .

چون این بگفت آگامنون سخنش را پذیرفت و بی‌درنگ منادیان لشکر را که بانگ پرآواز داشتند فرمود تا مردم دلاور آخائی را بنبرد بخوانند . چون صلاهی منادیان برخاست مردم از هرسوی گرد آمدند . شاهان که پرورده زئوس بودند کوشیدند تا در گرداگرد آگامنون صف‌هایشان را بیاریند . آتیه که چشمان پرفروغ و درخشان داشت با ایشان بدین کار پرداخت . وی سپر درخشان ایزدی را که هرگز فرسوده نمی‌شد و از میان نمی‌رفت ، داشت . صد منگوله زرین که بدقت تمام بافته شده بود و هر یک از آنها ارزش صد گاو داشت بر سپروی آویخته بود . باین سپر ، آتیه همه‌جا در میان لشکر مردم آخائی راه می‌پسود و همه را پیش می‌راند و در دلهای همه شوق و نیروی جنگ را برمی‌انگیخت . از آن پس ، جنگ نزد همه گواراتر از آن شد

که با کشتی‌های خویش بسوی کرانه میهن باز گردند .
 همچنان که وقتی آتش ویران‌کننده‌ای جنگل پهناوری را
 بر فراز کوه در برمی‌گیرد ، فروغ آن از دور می‌درخشد ، پرتو
 تابناک سلاح‌های آهنین لشکریان آخائی نیز ، هنگامی که راه
 می‌پیموندند از اثیر میگذشت و تا با آسمانها بالا می‌رفت .

همچنانکه دسته‌های غازهای وحشی یا حواصلها یا قوهای
 گردن دراز در مرغزارهای آسیا و در دو کرانه کایسترا فرومی‌آیند
 و به رسو پرواز می‌کنند و بی‌هیچ اندیشه‌ای بال می‌زنند و با فریادی
 که همه مرغزار را در می‌گیرد یکی پس از دیگری می‌نشینند
 دسته‌های بی‌شمار مردم جنگجوی آخائی نیز از کشتیها و
 سایبانها برمی‌آمدند و دردشت سکاماندر^۲ پراکنده می‌شدند . زمین
 دهشت زده در زیر پای جنگ‌جویان و اسبان می‌خروشید . در
 مرغزار پرگلی که رود سکاماندر آنرا سیراب می‌کند می‌ایستادند
 و مانند برگ و گل در بهاران بی‌شمار بودند .

همانگونه که دسته‌های انبوه مگس ، در روزهای بهار
 که در آغل میش‌ها شیر می‌دوشند و کوزه‌ها را پر می‌کنند در پرواز
 می‌آیند ، انبوه مردم آخائی نیز دردشت نبرد ، روبروی مردم
 تروا جای گرفتند و شوق و آرزویی نداشتند جز آنکه آنانرا
 نابود سازند . همچنانکه چوپانان هر يك گله خویش را از میان
 انبوه گله‌هایی که در چرا با هم در آمیخته‌اند باسانی بازمی‌شناسند
 و دوباره گرد می‌آورند سران سپاه آخائی نیز مردان خود را از

هر گوشه فراهم می‌آوردند و صف آرایی می‌کردند تا آنها را بسوی رزمگاه پیش‌برند. آگاممنون پادشاه بزرگ نیز در میان ایشان بود. پیشانی و نگاه او بزئوس می‌مانست. کمر بندش مانند کمر بند آرس خدای جنگ و سینه‌اش مانند سینه پوزئیدون پروردگار دریاها بود. همچنان که گاوانر در میان گله بر همه جانوران دیگر برتری دارد و از گاوان ماده که گرداگردش را فرا گرفته‌اند آشکارا شناخته می‌شود زئوس نیز آگاممنون را در آن روز چنان ساخته بود که در میان هزاران دلاور شناخته می‌شد و بر همه برتری داشت.

شکر
یونان

اکنون ای الهه‌های هنر که در کوهستان اولمپ جای دارید و خدایانید و همه جا پدیدارید و همه چیز می‌دانید در صورتیکه ماجز بانگی نمی‌شنویم و چیزی نمی‌دانیم، باری شما بمن بگوئید سران و سرداران قوم دانائ که چه کسان بودند و چه نام داشتند؟ زیرا من اگر خود، ده زبان هم داشته باشم و یا بانگ آوازم چندان رسا باشد که هیچ چیز نتواند آن را درهم بشکنند و اگر خود دلی رویین در سینه‌ام جای داشته باشد، نمی‌توانم شماره چندین سپاه انبوه را بگویم، مگر آنکه الهه‌های آسمانی هنر، که در کوهستان اولمپ جای دارند، و دختران زئوس هستند، خود نام کسانی را که بایلیون آمده بودند ببرند. تا من از فرماندهان کشتیها و سرداران سخن برانم.

۱ - از اینجا نام سرداران یونانیان در حمله بشهر تروا و اسامی قبایل و نواحی آنهاست.

نخست مردم بئوسی بودند که سرکردگانشان پنهائوس و لهئیت و آرسزیلاس و پروتوئنور و کلونیوس نام داشتند. اینها بعضی از سرزمین هیریا و کوهستانهای اولیس، و شونوس، واسکول و تپه‌های اتئون و تپسی، و گرایا و دشتهای پهناور میکالس برخاسته بودند و بعضی دیگر کشاورزان نواحی هارم و ایلزی و اریترس یا ساکنان التون، هیلا، پلئون، اوکاله، موئون که شهری بس زیباست، کوپ، اوترسیس، و تیبه که کبوتران بسیار دارد، و کورونه و هالیارت پرگیاه بودند. پاره‌ای دیگر ازین جماعت مردم پلاته گلیساس، و هیپوتب شهر زیبا بودند. بعضی نیز از اونکسته که جنگلی زیبا متعلق بخدای دریا دارد، یا از آرنه که تاکستانهای آن مشهورست، یا از میده و شهر مقدس نیسا، و یا از آتهدون، که در اقصای سرزمین قوم بئوسی قرار دارد آمده بودند. این جماعت با پنجاه کشتی فرا رسیده بودند و بر فراز هر کشتی صدویست جوان جنگجوی از مردم بئوسی بودند.

مردم اورکومن، که شهرشان می‌نیاس نام دارد، و نیز مردم اسپلدون فرمانبردار اسکالاف، و یالمن بودند که نژادشان بآرس خدای جنگ می‌رسید. و آستیوشه، زن زیبای آکتور پسر آزه که در کاخ بلند آکتور از خدای جنگ باربرداشته بود، آندو برادر را بجهان آورده بود. سی کشتی که با نظم و ترتیب خاصی حرکت کرده بود، این جماعت را از راه دریا آورده بود. سرکرده مردم فوکیده، شدیوس و اپیسترف بودند، فرزندان

ایفیت جوانمرد که نژادش به نوبول می‌رسید . اینان بعضی مردم سرزمین سیاریس و سنگستان پیتون و کریاودولیس و پانوپه بودند . بعضی نیز در حوالی آنه‌موره و هیامپولیس ، یادر کرانه رودسفیز و یا درلیله که سرچشمه آن رودست مسکن داشتند . سرکردگانشان چهل کشتی سیاه‌را در زیر فرمان داشتند و بدینگونه مردم فوکیده آمدند و در میره قوم بنوسی جای گزیدند .

مردم لوکرید زیر دست آژاکس تندرو پسراویله بودند که قامت پسر تلامون را نداشت و قامت او از آن او بسیار کوتاه‌تر می‌نمود . اما با وجود کوتاهی قامت وزره‌کنانی که داشت در سراسر یونان و در میان مردم آخائی در زوین اندازی رقیب نداشت . زیردستانش ، مردم سینوس ، اوپونت و کالیار و مردم بس و سکارف و اوژئس و یا مردم تارف و ترونی در کرانه آبهای بوئاگریوس بودند . چهل کشتی سیاه‌درزیر فرمان وی بود که مردم لوکرید در آنها بودند و سرزمینشان روبروی سرزمین متبرک اوبئه بود .

سپس قوم جنگجوی و سلحشور آبان‌ت بودند . اینها مردم سرزمین اوبه‌کالیسیس ، ارتری و سرزمین انگورخیز هستیه و سرزمین کاریست و یا مردم سرن‌ت که شهری در کنار دریاست و یا مردم دیون بودند که مشرف بردشت و صحراست . بعضی نیز از ناحیه استیر آمده بودند و سرکرده آنها الفنور پسر کالکودون بود که نژادش با آرس‌خدای جنگ می‌رسید . جنگجویان جوانمرد آبان‌ت دنبال وی بودند و اینها موهای بلند در پشت سرداشتنند . با دشمن از نزدیک جنگ می‌کردند و جوشن دشمن را که سینه او

را میبوشانید در زیر زخم زوین شان در هم می شکستند ، چهل کشتی سیاه در فرمان او بود .

مردم آتن بودند که شهری باشکوه و زییاست و در قدیم ارکته بر آن فرمانروایی می کرد که پادشاهی بلندمرتبه بود و او را زمین بار آور پرورد و آتنه دختر زئوس او را بر آورد و در شهر آتن در عبادتگاه خود وی را جای گزین کرد . بهمین سبب مردم آتن در هر سال در آنجا گاوها و برههایی باو نیاز می کنند . اینان زبردست منسته پسر پتئوس بودند که هنوز در همه جهان در آراستن رده های جنگجویان و گردونه ها همانندی نداشته است . تنها نستور می توانست باوی بستیزد زیرا که بسال ازو مهتر بود . پنجاه کشتی سیاه در فرمان وی بود .

آژاکس دوازده کشتی از سالامین آورده بود آنها را راهنمایی کرده و در جایی که دسته های مردم آتن جا گرفته بودند جای داده بود .

سپس مردم آرگوس و مردم تیرنت که باروها و دیوارهای خوب دارد ، مردم هرمیون و آزینه که هر دو شهر در کرانه خلیج ژرف دریا ساخته شده اند ، مردم ترزن و ائیونس و مردم اپیدور که تاکستانهای خوب دارند و بازماندگان مردم آخائی که شهر اژین و شهر ماسس در دست آنهاست . فرماندهان اینها دیومد بلند آواز و سنتلوس پسر کاپانه نامور بودند و سومین فرمانده آنها اوریال ، بود که در بین آدمی زادگان ، نیروی خدایان داشت . وی زاده شاه میسته بود که نژادش به تالائوس میرسید . اما بالاترین

سرکرده اینها دیومد بلند آواز بود وهشتاد کشتی سیاه درفرمان داشت .

مردم شهر زیبای میسن ، مردم ناحیه پر ثروت کورنت ، مردم کلئون مردم اورنثا مردم آرتوره ونیز مردم سیسیون که در قدیم آدرست بر آن پادشاهی میکرد ومردم هیپریزی ومردم شهر بلند گونوئس ومردم پلن ومردم اژیون ومردم همه سرزمین اژیال وگرداگرد هلیس پهناور بهمراه صد کشتی آمده بودند . سرکرده آنها آگاممنون شاه پر آتره بود . درزیرفرمان وی جنگجویانی بودند که بسیار فراوانتر وبسیار دلاورتر بودند .

وی خودروینه‌ای که پرتو آن چشم را خیره می‌کرد پوشیده بود . غرورش نمایان بود ودرمیان همه دلاوران هم خود رادلیرتر وهم فرمانده مردمی بیشتر نشان میداد .

مردم لاسدمون ودره‌های ژرف آن ، مردم فاریس و سیارت ، مردم سپارت ومردم مسه که کبوتر فراوان داشت ، مردم بریزئیس و اوژئس مهرپرور ، مردم امیکلس ومردم هلوس که شهری در کرانه خیزابهاست ، مردم سرزمین لائاس وسرزمین اوتیل ، هشت کشتی داشتند وفرمانده آنها منلاس برادر آگاممنون بود که فریادش در جنگ نیرومند بود وجداگانه رده بسته بودند . منلاس باایشان راه می‌پیمود . خود جنگجویی بی‌پاک‌بود وایشان را بجنگ برمی‌انگیخت . بیش از همه کس خواستار آن بود که تقاص بدبختی‌های مردم آخائی وکینه ربهوده شدن هلن را از مردم تراوا بستاند .

مردم پیلوس و مردم شهر دلگشای آرن ، مردم تری که در آنجا از الفه می گذرند ، مردم شهر اپی و مردمی که در سیپارسئیس و آمفیژنه جای دارند ، مردم پنئوس و هلوس ، مردم شهر دوریون که در آنجا الهه های هنر آمدند ، و آواز تامیریس از مردم تراکیه را پایان دادند . تامیریس ، از اوکالی و از نزد اوربت پادشاه این ناحیه می آمد و لاف زنان می کوشید آواز الهه های هنر را که دختران زئوس بودند درهم بشکند . آنها خشمگین شدند و وی را زمین گیر کردند ، هنر آواز را که داده خدایان بود از او گرفتند و چنگ زدن را از یاد او بردند . این مردم از نستور سالخورده که راننده گردونه ها بود فرمان می بردند ، نود کشتی به همراه آنها امواج دریا را می شکافت .

مردم آرکادی بودند که در سرزمین آنها قله سیلین سر برآورده بود و اپیت درخاک گورخفته بود و جوانان آنجا در جنگ تن بستن ورزیده اند . اینان بعضی از فنه یا از سرزمین اورکومن که میش فراوان دارد آمده بودند و بعضی از شهر ریبه و استراتیه یا از ولایت اینسپه که بادها در آن میوزد رسیده بودند . بعضی نیز از تزه یا از شهر دلگشای ماتسینه ، یا از ناحیه ستمفال و یا از ولایت پارهازی آمده بودند . سرکرده آنها آگاپنور شاهی از پسران آنسه بود . با آنها شست کشتی بود که در هر کشتی عده ای از مردم آرکادی بودند و در جنگ ورزیده بودند . آگامنون پسر آتره خود این کشتی ها را که عرشه خوب داشتند بایشان بخشیده بود تا از دریایی که رنگ درد باده داشت بگذرند زیرا که

تا آن زمان از کارهای دریانوردی آگاهی نداشتند .

مردم بوپرازیون و مردم الید دلگشای بودند که سرزمین آنها را از یکسوی هیرمینه و میرسین ، و از سوی دیگر تخته سنگ اولنی و ناحیه آکزی رادر بر گرفته اند . ایشان چهار سر کرده داشتند هر یک ده کشتی ظریف در فرمان خود داشت که بسیاری از مردم اپنی در آن بودند . فرماندهانشان آمفی ماک و تالیپوس بودند که یکی پسر کنتات و دیگری پسر اوریت و هر دو پسرزادگان آکتور بودند . سالار گروه سوم دیورس نیرومند پسر آمارنسه و سالار گروه چهارم پولیکسن پسر خداوندگار آگاستن و نواده اوژس بود .

مردم دولیشیون و مردم جزایر متبرک اشین که روبروی الید در آن سوی دریا هستند آمده بودند . اینان فرمانبردار مژس جنگجوی رقیب آرس بودند که از فیله ، گردونه ران نامدار محبوب زئوس زاده بود و او در روزگار پیشین بر پدر خویش خشم رانده و بدولیشیون هجرت کرده بود . وی چهل کشتی سیاه در فرمان داشت .

اولیس راهنمای سفالنیان مغرور و جوانمرد بود . اینان بعضی از اینتاک یا از نریت که قلعه آن از درختان انبوه پوشیده است بودند . بعضی نیز از کروسیله یا از سرزمین سخت اژیلیس آمده بودند . پاره ای دیگر مردم زانتوسا موس یا مردم دشت و کرانه هایی که روبروی این جزایرند بودند . سالار اینان اولیس بود که در اندیشه بازئوس برابری میکرد . دوازده کشتی که رنگ زنگاری

داشتند در فرمان او بود .

مردم اتولی فرمانبردار توئاس پسر آندرمون بودند . اینها از پلورون یا اولن یاپیلنه یا کالیس و یاتخته سنگها و چشمه‌سارهای حوالی کالیدون آمده بودند . اونئوس دیگر همراهشان نبود فرزندان او نیز مرده بودند ، حتی ملئاگر نیز بخاك رفته بود . سروری بر مردم اتولی را بتوئاس واگذار کرده بودند . چهل کشتی سیاه در فرمان وی بود .

مردم اقریطس که از کنوس ، گورتین ، لیکتوس ، ملطیه ، لیکاست ، فستوس ، ریتی ، و بسیاری شهرهای دیگر این جزیره آمده بودند ، فرمانبردار ایدومنه جنگجوی ناماور و مرئون بودند که خود در جنگجویی همتای خداوند جنگ بشمار می‌آمد و هشتاد کشتی در فرمانشان بود .

تلپولم زاده نجیب و بزرگوار هرکول از کرانه‌های رودس با نه کشتی مردم مغرور رودس را آورده بود . جزیره رودس سه شهر مهم داشت : لیندوس ، ایلیزوکامیر ، و این هر سه شهر پدید آورده تلپولم بودند . تلپولم زاده عشق هراکلس پهلوان نامدار با آستیوکه بود . و هراکلس ، پس از آنکه چندین شهر را با جوانان آن عرصه تاراج و کشتار کرده بود این زن زیبا را از افیر ، در کرانه‌های سله‌ئیس بدست آورده بود . تلپولم که در کاخی استوار و دور از مردم ، پرورش یافته بود ، نادانسته لیسیمنیوس سالخورده را که دایی پدرش بود بکشت . آنگاه کشتی‌هایی ساخت و هواخواهانی نیرومند گرد آورد و برای آنکه

از خشم و بیم فرزندان دیگر هراکلس در امان بماند ، دل بدریازد و تن بفریت داد . سرانجام پس از بی سامانی و جهانگردی که با رنجهای فراوان همراه بود ، با یاران خود برووس رسید و در آنجا سکونت جست و یاران خود را در سه شهر پیراگند . در آنجا زئوس که فرمانش بر خدایان و بر مردم روانست مهرورزیدند و دارایی سرشاری بهره ایشان کرد .

نیره ، با سه کشتی از جزیره سیمه آمده بود . وی پس از آخیلوس ، از همه کسانی که از دانه بتر و آمده بودند زیباتر بود اما دلیری و توانایی بسیار نداشت و فرمانبرداران وزیرستان او اندک مایه بودند .

مردمی که از جزایر نیسیر ، کارپات ، کاسوس یا جزیره کوس که مقر فرمانروایی اورپیلوس است ، یا از جزیره کالیدنس آمده بودند سرکرده ایشان فیدپ و آنتیف هر دو پسران تسالوس و نوادگان هراکلس بودند . ایشان سی کشتی میان تهمی آورده بودند .

باز مردم آرگوس و مردم آلوس ، آلویه ، تراکس ، فتی ، و مردم هلاذ که زنان زیبا دارد ، و آنها را مردم میرمیدون و مردم هلن و آخائی می نامند ، پنجاه کشتی آورده بودند ولیکن دیگر در اندیشه کارزار سخت نبودند . اینها فرمانبردار آخیلوس بودند . اما اکنون کسی نبود که صف آنها را بیاراید و آنها را بجنگ برد . آخیلوس ایزدی که پاهای خسته ناشدنی داشت در میان کشتیهای خود آرمیده بود همچنان خشمگین بود و همچنان دل در اندیشه

بریزئیس زیبا داشت که پیاداش آنهمه جنگها و در پایان فتح لیرنس و تب بدست آورده بود و بخاطر اومینس واپیستروف ، پسران اونوس شاه را کشته بود . اینک او خشمگین در سایان خویش نشسته بود ، اما آن دمی که بکین و جنگ برخیزد نزدیکست .

مردم فیلاسه و مردم سرزمین حاصلخیز پیراسوس که قلمرو خدای غله و محصول است ، نیز مردم ایتون که رمه فراوان دارد

و مردم آترونی در کنار دریا و مردم پتلئون که سبزه زارهای فراوان دارد ، در فرمان پروتزیلاس دلاور بودند که چهل کشتی همراه داشت ، اما او از آغاز جنگ ، ب خاک رفت و در فیلاک از خود جز زنی که در عزای او رخساره می شخود و جز خانه ای که ناتمام مانده بود چیزی باقی نگذاشت . زیرا وی نخستین کس از مردم آخائی بود که چون کشتی های یونان بکرانه تروا رسیدند از کشتی فرود آمده بود و هماندم که پیش از دیگران قدم بساحل نهاد بدست دشمن هلاک گشته بود . با اینهمه با همه دروغی که از مرگ او داشتند سپاه او بی فرمانده نمانده بود . زیرا برادر تنی او پودراسس ، پسر ایفیلیکوس و نواده فیلاکوس که میش بسیار داشت بر آنها فرمان میداد . هر چند وی از پروتزیلاس جوانمرد جوانتر بود اما دلاوری پروتزیلاس رانداشت . ازین روست که زیر دستانش با آنکه سرکرده دلاور دارند بر سردار درگذشته خویش هنوز دریغ میخورند . چهل کشتی سپاه در فرمان ایشان بود .

مردم فرس در نزدیکی دریاچه بوبئیس ، مردم بوبه و گلافیرس و مردم شهر زیبای ایولکوس با یازده کشتی خویش ،

فرمانبردار اوملوس پسر گرامی آدمت بودند که آلست ، زیباترین دختران پلیاس مادرش بود .

مردم متون ، وتوماسی و مردم ملیبه و اولیزون ، نخست در فرمان فیلوکت بودند که در کمان کشیدن از همه مردم یونان چیره دست تر بود . هفت کشتی باوی بود که در هر یک پنجاه تن تیر انداز چالاک آماده بود . اما فیلوکت را یونانیان در جزیره لمنوس تنها رها کرده اند . چون از نیش ماری نفرین کرده زخمی هولناک برداشته بود که درمان نمی پذیرفت و دردی جانکاه داشت . اکنون وی در آن جزیره بختی روز می گذاشت و از درد رنج بسیار می برد . اما دیری نخواهد گذشت که مردم آرگوس بیاد او افتند و از وی یاری درخواست کنند . سپاهیان فیلوکت از دوری او دریغ می خورند با اینهمه بی سر کرده نیستند . مردی که صفهایشان را بچنگ آراسته است مدون فرزند نامشروع اوئيله است که رنه از اوئيله که در گرفتن شهرها دلیر بود بجهان آورده است .

مردم تریکه ، مردم ایتوم که پرتگاه های بسیار دارد ، مردم اوکالی ، شهر اوریت در اوکالی فرمانبردار پسران آسکلیپوس بودند که یکی پودالیر ، و آن دیگر ماکائون نام داشتند و هر دو پزشک بودند . اینان نیز سی کشتی را صف آرایی کردند .

مردم اورمنیون سرچشمه رود هیپره و نیز مردم آستریون و تیتان بودند که قله های سفید دارد و سر کرده ایشان اورپیل پسر نام آور اومون بود . وی چهل کشتی سیاه در فرمان داشت . مردم آرژیس و ژیرتون و مردم اورته والون و مردم شهر

سپید اولوئوسون قرار داشتند . سالاراینان جنگجوی ازجمندی پولیپوتس پسر پیریتوئوس که از زئوس جاودانی زاده است . هیپودامی نام آور در کنار پیریتوئوس آن روز که از اهریمنان پرموی کین ستانده بود و آنها را از پلیون بیرون کرده و بسوی اتیسیها رانده بود بوی آبستن شد . تنها او نبود که فرمان میراند ، لئوته نیز باوی درین کار انباز بود ، همو که بازمانده آرس و پسر کورون سرافراز و فرزند سنه است . چهل کشتی سیاه در فرمان ایشان بود .

گونه بود که بیست و دو کشتی از سیف می آورد . انینها و پرهبها جنگاوران دلیری که در سرزمین ناسازگار دودون جای گرفته اند در فرمان وی بودند ، هم چنین کشاورزان زمینهای واقع در کرانه رود تیتارزیوس ، که آبهای زلال آن برود پنه می ریزد ، اما بی آنکه با لجه های سیمین پنه در آمیزد چون موجی از روغن در سطح آن روان می گردد . این رود از دل تاریکی های زمین بیرون می آید و از رود هراس انگیز استیکس^۱ که خدایان بدان سو گند می خوردند جدا می شود .

ماگنتها می آمدند که پروتوئوس پسر تنتردون سالار آنها بود . اینان کسانی بودند که در کرانه های پنه یا در دامنه کوههای پلیون که باد بر آنجا میوزد و شاخ و برگ را می لرزاند جای گرفته و فرمان گزار پروتوئوس دلاور بودند . چهل کشتی سیاه در فرمان داشت .

۱ - Styx رودخانه ای در دوزخ که زئوس و دیگر خدایان بدان قسم یاد می کردند .

راهنمایان و سرگردگان و بازماندگان داناانه بدین گونه بودند. اکنون ای الهه شعر، بمن بگوی که در میان مردان و اسبان چابکتر و دلیرتر کدام بودند؟

در میان اسبان شایسته‌تر از همه دو مادریان بود که او مل، فرزند فرس، آنها را می‌راند. اینها چون مرغان تیزپر بودند. رنگ موی و سال هر دو یکی بود. بی‌الا نیز با یکدیگر برابر بودند. آقبوس که کمان سیمین دارد خود آنها را در کوهستان پیروی پرورده بود. دو مادریان بودند که همه جا جنگاوران دشمن را شکست می‌دادند.

در میان مردان، برتر از همه آژاکس از مردم تلامون بود، اما تاهنگامی که آخیلوس در میدان نبود، چه آخیلوس بسیاری از او برتر بود زیرا آخیلوس فرزند بی‌همال پله بهترین مردان بود و بهترین اسبان را می‌تاخت. اما اکنون آخیلوس در میان کشتی‌های پشت خمیده خود آرام جای گرفته بود و از آگاممنون فرمانده سپاه دلتنگی داشت و روی در کشیده بود و مردمش در روی شن‌زار ساحل بکمان کشیدن و خشت و زوبین انداختن سرگرم بودند. اسبان‌شان هر کدام نزدیک گردونه خود ایستاده بودند تا نیلوفر کنار مردابها را بچرند. اما گردونه‌ها را خداوندانشان در زیر سایبانها نهاده و روی آنها را پوشانده بودند. این خداوندان گردونه‌ها بادرد و درینمی که درباره سالار خود، گرامی داشته آرس پروردگار جنگ داشتند بجای آنکه بجنگند، در میان لشکرگاه رفت و آمد می‌کردند.

لشکر پیش میرفت و گویی که همه زمین طعمه آتش بود
 و در زیر پای آنان مینالید، مانند هنگامی که زئوس تندر افکن از
 خشم میخروشد و بر زمینی که گرداگرد تیفه در سرزمین آریم قرار
 دارد تازیانه میزند، همان زمینی که میگویند تیفه در آنجا خفته
 است. بدینگونه هنگامی که ایشان پیش میراندند و با شتاب بسیار
 دشت را مینوردیدند زمین زیرپایشان ناله‌ای هراس انگیز داشت.

آنگاه پیکری نزد مردم تروا آمد: این ایریس تندرو
 در تروا بود که پاهایی تیزرو چون باد داشت. زئوس که

سپر بدست دارد پیام غم‌انگیزی بوی داده بود. مردم تروا بدر
 سرای پیام‌گرد آمده، پیرو جوان همه با هم انجمنی ساختند.
 ایریس که پاهایی تیزرو داشت نزدیک شد که با ایشان سخن گوید،
 سیما و آواز او چون سیما و آواز پولیتس پسر پیام بود که چون
 بچابکی خود بیش از چابکی دیگران اعتماد داشت، برفراز گور
 «اسوئت» پیربديده‌بانی نشسته و از آنجا در کمین هنگامی بود
 که مردم آخائی از کشتی‌های خود کی برون آیند و بحمله بپردازند.
 سیما ایریس هنگامی که با پیام‌سخن میگفت درست مانند پولیتس
 بود. پس ایریس لب بسخن گشود و گفت:

«آه ای پیرمرد پیوسته برین شیفته‌ای که سخن بدرازا
 کشد، و اکنون که کشمش جانکاه در گرفته است تو خویشان را
 در هنگام صلح می‌پنداری. براستی که بسیار نبردها دیده‌ام، اما
 هرگز تاکنون لشکری بدین نیرومندی و هراس‌انگیزی ندیده‌ام.
 چون ایشانرا بدینگونه در میان دشت بینی که راه جنگ پیش

گرفته‌اند و بحصار شهر نزدیک میشوند راست گویی از برگ درختان و شن‌های کنار دریا فزوت‌ترند. ای هکتور، بخصوص روی سخن من باتست: آنچه می‌گویم بکن. در شهر تروا، همدستان و یاران ما از هردستی هستند. هر يك تژادی و زبانی دارند. باید هر يك از سرداران، مردانی را که در فرمان اویند آماده دارد، پس از آنکه صفهایشان را آراست خود در پیشاپیش آنها جای بگیرد».

این بگفت. هکتور ندانست که این سخن رالله‌های می‌گوید. بی‌درنگ انجمن را بهم زد. هماندم بسوی سلاحها دویدند. همه دروازه‌ها باز شد. لشکر بیرون جست، چه مردان پیاده و چه گردونه‌ها. هیاهوی فراوان برخاست.

در برابر شهر تپه بلند بود که از هرسوی شیب ملایم وانداک داشت. مردم آن را باتیه می‌خواندند و در نزد خدایان هم بگور «میرینا سبک‌پا» نام بردار بود. مردم تروا و همدستان آنها در آنجا صف آراستند.

در پیشاپیش مردم تروا هکتور بزرگ راه می‌پیمود لشکر تروا که خود تابان برسر داشت و پسر پریام بود. در کنار وی فراوان‌ترین و دلاورترین جنگاوران را دیدند که جنگ را صف آراسته بودند و در زوین اندازی شوری داشتند.

مردم دارادانه سرکرده‌شان انه پسر نجیب انکیز بود که آفرودیت پروردگار زیبایی از انکیز بوی آبستن شد و در گردنه‌های

۱ - نام ملکه آمازونها و زنان نام‌آور را در پای آن تپه بخاک می‌سپردند.

ایدا وی را بجهان آورد . وی تنها نبود : در کنار وی دو پسر آنتنور : آرکلوک و آکاماس که در همه جنگها کارآمد بودند . کسانی می آمدند که در زله درست دریای ایدا جای داشتند ، مردم بسیار مالدار تروا که آبهای سیاه از پ را میآشامیدند . سرکرده اینان پاندار پسر فیروزمند لیکائون بود که کمان وی بخشوده خود فبوس بود .

مردم آدراسه و سرزمین آپز و مردم پیتی و مردم ترئیه کوهستان بلند . اینان سرکرده شان آدراسه و آمفیوس بودند که زره کتان دار برتن داشتند و این دو پسران مروپس از مردم پرکوت بودند . مروپس در پیشگویی استاد بود و بسیار کوشید که پسرانش جان خود را در جنگها بخطر نیفکنند . اما ایشان گوش ندادند و غریت مرگ سیاه راهنمای آنان شد .

مردم سرزمین پرکوت و پراکتی ، مردم سست و آیدوس ، مردم آریسه ایزدی . اینان سالارشان آزیوس فرزند هیرتاس بود . آزیوس همان کسی بود که اسبان سرکش گلگون او را از آریسه واز کرانهای سلئیس آورده بودند .

هیپوتوئوس فرمانده چادر نشینان پلاسژس بود که نیزه و رانی ماهر بودند و در سرزمین بسارآورلاریس میزیستند . اینان راهنمایشان هیپوتوئوس و بیله بازمانده آرس بودند و هر دو فرزندان لت از مردم پلاسژس بودند که او نیز پسر توتام بود .

مردم تراکیه پیشوایشان آکاماس و پیروئوس پهلوان بودند ، همان مردمی که هلسپونت با امواج توانا مرز آنهاست .

اوفم فرمانده سیکونهای جنگاور بود، اوفم پسر ترزن از مردم سد و از پشت خدایان .

پیرکس سرکرده مردم پثونی بود که دارای کمانهای خیسده بودند . اینان از آمیدون دوردست در کرانه‌های آکسیوس آمده بودند همان آکسیوس که بستر پهناور دارد و زیباترین امواج را در روی زمین می‌گترد .

مردم دلیر پلافلاگونی فرمان‌بردار پیلن بودند و از کشور انتها ، سرزمین استران سرکش ، می‌آمدند . اینان مردم سیتور و مردم سرزمین سزام و از کسانی بودند که جایگاه‌های نامیردارشان در کرانه‌های پارتیوس در کرومن و ازیال و اریثینس علیا بود .

آلیزونها سالارشان اودیوس و اپیتروف بودند ، از آلییه دوردست ، از سرزمینی که سیم در آنجا فراوانست فرا رسیده بودند .

سرکرده مردم میسی دوتن بنام کرومیس و انوم بودند و این يك ترجمان پیش‌گویی‌ها بود . اما پیش‌گویی‌ها نتوانست وی را از مرگ سیاه پاسبانی کند . وی در کرانه رود بدست آخیلوس هنگامی که بسیاری از مردم تروا را بخاک افکند از پای درآمد .

فورسیس و شاهزاده آسکانی راهنمای مردم فریژی بودند . همان مردمی که از آسکانی دوردست آمده بودند و در انتظار نبرد در رزمگاه میسوختند .

مردم مئونی بسالاری مسطلس و آتتییف پسران تالمین
می آمدند که الهه‌های دریاچه ژیزه آنها را زاده بود. ایشان سران
مردم مئونی بودند که دریای کوه‌تمول زاده‌اند.

ناستس در پیشاپیش مردم کاری که زبان ییگانه دارند راه
می‌پیمود. اینان مردم ملطیه و کوهستان فتیرس بودند که درختان
پرشاخ و برگ بی‌شمار دارد نیز مردم کرانه رودمئاندر و مردم
کوهستان میکال که قله‌های بلند دارد. فرمانده‌ایان آمفیماک
و ناستس بودند. ناستس و آمفیماک پسران نامور نومیون بودند و
دومی چون دختران زروزیور بخودمی بست و بجنگ میرفت. نادان
بیچاره! زر و زیور مرگ را ازودور نکود. وی نزدیک رود بدست
آخیلوس تیزتک از پای درآمد و آخیلوس جنگاور همه آن زرها
را با خود بغنیمت برد.

سارپدون و گلوکوس بی همال راهنمای مردم لیبسی
بودند. اینان از راه دور از سرزمین لیبسی و از کرانه‌های گزانت
پرگرداب آمده بودند.

سرود سوم

خلاصهٔ سرود

دوگيرودار کارزار، هکتور شاهزادهٔ تروا که برادر پاریس بود
بمیان هر دولشکر آمد و پیشنهاد کرد که هر دو سپاه دست از جنگ بدارند
و بگذارند تا مناس و پاریس جنگ تن بتن کنند و از آندو هر کس چیره شود
هلن از آن او باشد. هلن از فراز حصار تروا دلاوران و جنگجویان آخانی را
برای پیام نام می‌برد و معرفی می‌کند. در جنگ تن بتن نیز پاریس شکست
می‌خورد اما نوس پروردگار عشق و زیبایی او را از جنگ مناس می‌رباید
و از میدان جنگ بدر می‌برد.

سرود سوم

پیشنهاد پاریس چون هر دو لشکر که سرکردگان پیشاپیش بودند
صف‌ها بیاراستند ، مردم تروا همچون دسته‌های
پرنده‌گان ، بافریادهای دل‌شکاف پیش آمدند . توگفتی بانگ
وهیاهوی دسته‌ای از کلنگان بود که از سرمای زمستانی وسیله‌های
آسمانی میگریزند و بافریادهای بلند از دریای سرکش می‌گذرند
و چون از آسمان فرود می‌آیند نبردی هراس‌انگیز می‌کنند و ویرانی
و مرگ را بر سر نژاد پیگمه افروزمی آورند . اما یونانیان که سخت
خشگین می‌نمودند و در دل خود آرزوی جزایری بیک دیگر
نداشتند خاموش نزدیک می‌شدند .

از زیر پای لشکریانی که با گامهای تندرو از دشت
می‌گذشتند گردبادی از خالک برمی‌خاست مانند دبور نسنک که بر
فراز کوهها مه انبوهی رامی‌پراگند ، مهی که شبان از آن هراسانست
و دزد آنرا از تاریکی شب برتر می‌شمارد و چنان تیره‌است که چشم

۱- پیگمه‌ها مردمی کوتاه‌قد از مصر علیا نزدیک دریا بودند . نبردی که
کلنگان با آنها کرده‌اند کتابه از آسیبی است که این مرغان بکشتزارهایشان می‌رسانداند .

بزحمت گذرگاه سنگی را که انداخته‌اند می‌پیماید .
 چون نزدیک شد که دولشکر بهم برسند ، پاریس^۱ که
 زیبایی خدایان بود ، در پیشاپیش مردم تروا نمایان شد . پوست
 یوزپلنگی بردوش داشت و کمان خمیده و شمشیرش برشانهایش
 آویخته بود ، دوزوبین رخشان را بجنبش می‌آورد و دلیرترین
 سرکردگان یونانیان را بچنگ خونینی برمی‌انگیخت .
 منلاس^۲ وی را که در پیشاپیش سپاهیان گامهای بلند
 برمی‌داشت بازشناخت . مانند شیری که گرفتار گرسنگی
 جانکاهيست و چون مرالی دشتی یا گوزنی سرفراز در بیشه خود
 ببیند شادمی‌شود و ناگهان آنرا درهم می‌شکند هر چند که دسته‌ای
 از سگان شکاری سبک‌رو و جوانانی گرم خیز در پی آن باشند ،
 منلاس هم بدینسان شادمان شد و آرزومند بود آن بزهار را
 کیفر دهد . پس هماندم با سلاح از گردونه خویش فروجست .
 پاریس که وی را در پیشاپیش جنگاوران دید از بیم
 دگرگون شد ، در میان صف‌های یاران خود جست و از مرگ روی
 باز گرداند . بدان گونه که شبانی جوان در شکاف دره‌ای از دیدن
 ماری هراس‌انگیز پس‌پس می‌رود و لرزه‌ای اندامش را فرامی‌گیرد
 و پس می‌گریزد و رنگ از رویش می‌پرد . پاریس‌زیبا نیز همچنان
 از منلاس در هراس افتاد و بگروه مردم ارجمند تروا بازگشت .
 اما هکتور^۳ چون برادر را دید وی را بدین گونه سرزنش
 کرد : ای پاریس تیره‌بخت ! ای که زیبایی‌ت تنها مایه سرفرازی‌تست ،

ای دلاور زن خوی ، ای دلفریب تن پرور ، کاش هرگز چشم بجهان
 نمی گشودی ، یامرده بودی بی آنکه پیمان زناشویی ببندی ، این
 سرنوشت بهتر ازین ننگی بود که امروز در پیش چشم مردم تروا بیار-
 آوردی و ایشان را چنین سرشکسته کردی ! مگر ریشخند یونانیان
 ارجمند را نمی بینی ! ایشان می پنداشتند که تومی توانی دلیرانه در
 بیرون از صفها جنگ کنی ، زیرا که سیمای تو شایسته آن بود ، اما
 جان ترا آن مایه نیرو و دلیری نیست . تو که چنین بی دل و زهره
 بودی ، چرا گرامی ترین یاران خود را گرد آوردی و با کشتیهای
 تندرو ازدریا گذشتی و بامردمی بیگانه در آمیختی و از سرزمینی
 دوردست زنی را که بزبایی نامبردار و باجنگاوران هراس انگیز
 همداستانست با خود آوردی ؟ این کار تو پدرت و مردم این شهر و
 همه این مردم را رسوا و بدنام می کند ، دشمنان ما را پیروز
 می گرداند و ترا ننگین می کند . چرا منتظر مناس دلاور نبودی ؟
 سرانجام خواهی دانست جنگجویی که بنا روا همسرش را ر بوده ای
 کیست . آنگاه که آن دلاور پیروزمند ترا بخاک تیره افکند نه
 چنگی که می زنی ترا یاری خواهد کرد ، نه آن دهشهایی که ونوس
 بتوارزانی داشته ترا سودمند خواهد بود ، نه گیسوان تو و نه
 زیبایی تو . اما مردم تروا بسیار فروتن اند و گر نه تاکنون تنت را در
 زیر سنگ گور نهفته بودند ، و کین این همه بدی را که بایشان
 کرده ای از تو ستانده بودند .

پاریس زیبا پاسخ داد : هکتور من خودی می برم که سزاوار
 این سرزنشها هستم : دل تو همواره در جنگ بی تابست ، مانند

تبری که درخت بلوط را می شکافد و درودگر را در ساختن کشتی یاری می کند دلی که در سینه تست نیز نیرویی کاهش ناپذیر دارد . اما در باره دهشهای ونوس مرا سرزنش مکن . نیکی های بی کران خدایان را هر چه باشد ، نباید ناسپاسی کرد ، هیچکس را یارای آن نیست که آنها را خوب و بد کند . اگر با این همه تومی خواهی که من جنگ کنم در دم صفهای مردم تروا و یونانیان را بی آرای ، تا اینکه من و منلاس هراس افکن بر سر هلن^۱ و دارایش با هم در آویزیم . آن که پیروز شود وی و دارایش را بدست خواهد آورد و او را برای خود خواهد برد . چون این دو گروه پیمان دوستی و هماهنگی ناگستنی بندند شما در تروا و کشتزارهای شاداب آن فرود خواهید آمد و آنها باغوش یونان که در دلاوری مردم وزیبایی زنانش نامبردارست باز خواهند گشت .

بدین سخنان هکتور سرشار از شادی بمیان دو لشکر تاخت و میان نیزه اش را بدست گرفت و آنرا در میان رده های مردم تروا که در همان دم در جای خود ایستادند نگاه داشت . یونانیان که دلشان در هوای جنگ می تپید تیرهای خود را بسوی روانه کردند و در پی آن بودند که ابری از تیر و سنگ بر سرش فرود آورند . اما آگامنون^۲ برایشان بانگ زد: ای یونانیان ، دست نگاهدارید ، تیرهای خود را میفگنید ، چنان می نماید که هکتور دلاور می خواهد با ما بسخن در آید . این فرمان را که شنیدند

حمله را فرو نشانند و خاموش شدند . هکتور در میان دو لشکر گفت : ای مردم تروا و شما ای یونانیان دلیر ، بشنوید که پاریس بر انگیزنده این جنگ به شما چه پیشنهاد می کند . می خواهد که دو گروه سلاحهای رخشان خود را بر زمین بار آور بگذارند و وی و منلاس ارجمند در راه هلن و دارایش نبردی تن بتن کنند . آن که پیروز شود وی و دارایش را بدست آورد او را بر سرای خود برد . ما نیز پیمان هم آهنگی و دوستی ناگستنی بندیم .

این بگفت و دو لشکر یکسر خاموش ماندند . آنگاه منلاس لب بسخن گشود و بدیشان گفت : سخن مرا هم بشنوید . دردی سخت روان مرا فرا گرفته است و امیدوارم اینک هنگام آن رسیده باشد که بگفتگوهای خود و بدبختیهای درازی که در کار کشمکش من و داستان بدخواهی پاریس کشیدهاید پایان دهید . باید آن کسی از ما که مرگ در کمین اوست فرمان قضارا تن در دهد ، و شما بیش ازین از لذت صلح پایدار بی بهره نمائید . ای مردم تروا ، بره ای سیاه برای پروردگار زمین و بره ای سفید برای پروردگار خورشید قربانی کنید و مانیز چنین قربانی را برای خدای خدایان خواهیم کرد . اما باید که پریام خود (زیرا که پسرانش پیمان گسل و سوگند شکن اند) بدین هم آهنگی سوگند یاد کند ، تا هیچکس پیمانی را که بنام زئوس بسته اند نگلد . همواره جوانان سرکش و سبک سرنند : چون پیرمردی^۲ در بستن پیمانی اندر آید هم نگران

Priam - ۱

۲ - یونانیان قدیم پیران را بسیار گرامی میداشتند

و این نمونه ای از آنست ، چنانکه منلاس نمی گوید که چون پریام شاهدت می تواند سبب استواری پیمان شود و بر ارزش آن بیفزاید بلکه می گوید پیری اوسبب استحکام پیمانست .

گذشته است و هم‌نگران آینده و هرچه کند بر دو سپاه سخت سودمند آید.

یونانیان و مردم تروا با امید اینکه این چنین جنگ اسف‌انگیز را پایان رسانند، بشادمانی دلپذیر گراییدند. مرکبان را در صفها نگاه داشتند، از گردونه‌ها فرود آمدند، سلاحها را از خود دور کردند و آنها را نزدیک خود بر روی زمین فرو خوابانیدند. اندک جایی در میان دولشکر بود. هکتور شتابان دو پیک منادی بشهر فرستاد تا قربانی‌ها را بلشکرگاه بیاورند و پیرام را بخوانند تا بدانجا آید، درین میان آگاممنون به تالتیبوس^۱ فرمان داد بسوی ناوگان رود و بردای بیاورد، این پیک منادی فرمان شاه را پذیرفت.

در همین هنگام ایریس^۲ بسیمای لائودیس^۳ هلن بر فراز باروها خواهر شوهر شاهزاده خانم هلن، که هلیکائون^۴ مالدار، پسر آنتنور^۵ اورا بزنی گرفته و مهربان‌ترین دختران پیرام بود بسوی هلن پرواز گرفت. هلن را در کاخ خود دید که روی بافته‌ای سفیدمرمری سوزن‌دوزی می‌کرد و بر روی آن بافته کار و کوشی را که جوشن پوشان و یکه-سواران تروا و یونان، در میدان کارزار، در راه مهر او کرده بودند نقش می‌بست. ایریس سبک‌رو پیش رفت.

گفت: ای شاهزاده خانم زیبا، بیا و نمایش شگفتی را که یونانیان و مردم تروا باز بگر آند بنگر. این جنگاوران، که پیش ازین جز کینه‌کشی و مردم‌کشی آرزوی نداشتند و می‌رفتند در

Antenor - ۵ Helicaon - ۴ Laodice - ۳ Iris - ۲ Talthybius - ۱

دشت نبرد باهم جنگهایی می کردند که آن همه اشکها روان می کرد
اینک خاموش نشسته اند . جنگ آرام شده است ، بر روی سپرهای
خود خمیده اند و زوبین های دراز خود را نزدیک خویشتن بر زمین
فرو برده اند . با این همه پاریس و منلاس ، که نیزه های درشت
دارند ، در راه تو نبرد خواهند کرد و تو همسر گرامی آنکه
پیروز شود خواهی شد .

اله ، بگفتن این سخنان ، در ته دل وی یادگار شیرین شوی
نخستین او ، زادگاهش و کسانی را که از ایشان زاده بود ، زنده
کرد . هلن که پوشیده از پرده ای باسفیدی خیره کننده ای بود ،
خود را از کاخ بیرون افگند و اشک شوق ریخت : وی تنها نبود ،
اترا^۱ و کلیمن^۲ دو تن از خدمتگاران شبان او بودند . بزودی نزدیک
دروازه های سئس^۳ رسیدند .

دربالای این دروازه ها پیرمردان ارجمند پیرام ،
پانتوئوس^۴ ، تیموتس^۵ ، لامپوس^۶ ، کلیتی^۷ ، هیستائون^۸ ، از
بازماندگان آرس و او کالگون^۹ و آنتنور بودند که مردی دوراندیش
و کارآزموده بود . ایشان از فرط پیری از یاد آمده بودند و دور از
میدان کارزار می نشستند ، اما بفرزانگی سخن می گفتند ، مانند
زنجره هایی که در بیشه ها ، برفراز درختان می آرمند و پیوسته
بانگ نرم و دلپذیر خود را بگوش می رسانند ، این پیران در فراز
این برج بدین گونه بودند .

چون هلن را دیدند که بسوی برج پیش می رود باخویشتن

Panthoüs -۴

Scées -۳

Clymène -۲

Aethra -۱

Uclégon -۹

Hicétaën -۸

Clytie -۷

Lampus -۶

Thymoetes -۵

بیانگ آهسته گفتند : نباید در شگفت شد که مردم ترواویونان درین چند سال این همه رنج در راه چنین زنی کشیده‌اند : سیما و رفتار الهه‌ای دارد . اما باین همه دلفریبی باید باکشتی‌های خود برود و تیره روزی و سوگواری را از ما و فرزندان مادور دارد .

سخنانشان چنین بود . پیرام بانگ برداشت و گفت : دختر جان ، پیش‌بیا و درکنارم بنشین تا خویشاوندان و دوستانت را بنگری . تو در چشم من انگیزه بدبختی‌های ما نیستی ، خدایان را متهم می‌کنم این جنگ را که مسبب چندین اشک افشانیست بر من برانگیخته‌اند . نام این مرد شگرف را بگوی ، بگو این سرکرده‌ای که باقامت و رفتاری این چنین دلاوراست کیست : دیگران از بلندی قامت ازو برترند ، اما هرگز دیدگان من مردی بدین زیبایی و شکوه ندیده است : پنداری شهریاریست .

هلن ، زیباترین زنان پاسخ داد : پدر عزیز ، من حضور ترا گرامی میدارم و بیسناکم . کاش آن روزی که من بدین جا در پی پیرت آمدم و خانه شوهر را ترك کردم و برادران و دختر یگانه و یاران مهربان روزگار جوانیم را رها کردم سخت‌ترین مرگها را برمی‌گزیدم ! اما سرنوشت من چنین نبود و بدین سببست که از زاری نزار می‌شوم . می‌روم خواهش ترا برآورم . این جنگ جوی آگامنون توانا پسر آتره^۱ است که هم هنریادشاهی کردن دارد و هم هنر جنگ کردن^۲ پیش از آنکه رسوایی زندگی مرا فراگیرد و یی برادر شوهر من بود ، اگر روا باشد که من اکنون این نام را به‌وی بدهم !

۲- این جمله ایلیاد شعار اسکندر مقدونی بود .

پیرمرد این جنگجوی را ستود و فریاد کرد : ای زاده
 نیکبخت آتره! ای که سرنوشت باتو سازگارست! ای مهرپرورده
 خدایان! چقدر مردم پیرو فرمان تواند! پیش ازین من به فریژی^۱
 که تاکستانهای بسیار دارد رفتم ، در آنجا لشکری بزرگ دیدم ،
 مردانی که در بردن گردونه ها زبردست بودند ، مردم اوتره^۲
 و میگدون^۳ نام آور که در آن زمان در کرانه های رودسانگار^۴
 لشکرگاهی فراهم کرده بودند . و من در میانشان چون هم پیمانی
 بودم ، آن روزی که با زنان جنگجوی آمازون^۵ کارزار کردیم ،
 اما این لشکر کمتر از لشکر یونانیان بود .

سپس چون بر پسر لائرت^۶ نگریست پیرمرد سخن خود را
 دنبال کرد : ای دختر گرامی ، نیز مرا آگاه کن که این جنگجوی
 کیست : یک سروگردن از آگامنون کوتاه ترست ، شانه ها و
 سینه اش پهن ترست . سلاح خود را روی زمین بار آور خوابانیده
 است : با این همه مانند قوچی که باپشم فراوان در میان گله ای از
 میش های نمایان گردش می کند وی نیز در میان صفهای این جنگاوران
 راه می پیماید .

هلن پاسخ داد : این پسر لائرت اولیس^۷ خردمندست ، در
 ایتالیا^۸ که تخته سنگهای بی ثمر دارد پرورده شده است و در چاره -
 جویی ها و اندر زهای خردمندانه زبردستست .

آنگاه آنتنور^۹ لب بسخن گشود و گفت : ای هلن ، اولیس

۱ - Phrygie ۲ - Otrée ۳ - Mygdon ۴ - Sangare ۵ - Amazones

۶ - Laërte ۷ - Ulysse ۸ - در افسانه های یونان آمازون سرزمین زنان بوده است .

۹ - Antenor

را بزرگوارش کردی. پیش ازین این مرد شگفت یابین شهر آمد، در راه تو فرستاده شده بود، همراه منلاس دلاور بود: من دوستانه ایشان را در سرای خود پذیرفتم و بخوی و خردشان پی بردم. چون در میان مردم تو آکه گرد آمده بودند پدیدار می شدند، اگر ایستاده بودند، منلاس نظرها را از بلندی قامت خود جلب می کرد: اگر نشسته بودند اولیس چیزی داشت که بیشتر حرمت برمی انگیخت. اما چون در انجمن ها هنگام گفتگو با ما سخن می گفتند، منلاس سخن کوتاه تر می گفت اما سخنش شور بسیار داشت، سخن بسیار نمی گفت و هیچ از زمینه سخن دور نمی شد، با آنکه جوان تر بود. چون اولیس خردمند بنوبت خویش برمی خاست، نخست مانند آنکه تازه کارویی هنر باشد، آرام می ماند، دیدگان را بزیر مینداخت، بر زمین می دوخت، چوب دستی خویش را بدین سوی و آن سوی نمی برد و آن را نمی جنباند: گویا مرد اندیشمندی بود که خشم وی را در می گیرد، یا اینکه احساسات او آشفته و خردش تباه شده است، اما چون بانگ نیرومند و بلند خویش را بالای برد و سخنانش چنانکه در زمستان دانه های فراوان برف برکشت زارها فرود می آید، پی در پی از دهانش برمی آمد دیگر هیچ کس از مردم با اولیس برابری نمی کرد، آنگاه ظاهروی را که کمتر احترام انگیز بود از یاد می بردند و تنها در زبان آوری پرشور وی خیره می شدند.

پیرام چون آژاکس را دید، باز از هلن پرسید: این سرکرده دیگر بدین بزرگی و بدین هراس انگیزی کیست که از قامت

وپهنای شانه‌ها بره‌مه یونانیان برتری دارد؟

وی پاسخ داد: این آژاکس هول انگیز پشتیبان مردم یونانست. در آنجا، در میان مردم افریطس، لیدومنه^۱ ایستاده‌است که همانند یکی از خدایانست، گرداگرد وی سرکردگان افریطس اند. بارها، هنگامی که ازین جزیره می‌آمد، مناس در کاخ ما ازو پذیرایی کرد. می‌بینم که همه دلاوران یونان این جاگرد آمده‌اند. من باسانی آنها را می‌شناسم و می‌توانم نامشان را بشما بگویم. اما دوسر کرده دیگر را نمی‌بینم یکی کاستور^۲ که تکاوران را رام میکند و دیگر پولوکس^۳ که هرگز در کارزار شکست نمی‌خورد و این هر دو برادران تنی منند که هم از مادر من زاده‌اند. آیا دریس دیوارهای لاسدمون^۴ مانده‌اند؟ یا اینکه اگر باکشتی‌های خود باین کرانه رسیده‌اند نخواستند بکار زار جنگ جویان بییوندند، می‌دادا در ننگی که من گرفتار آن شده‌ام انباز شوند؟ هلن چنین می‌گفت، اما نمی‌دانست که در همان هنگام در لاسدمون که زادگاه دلپذیرشان بود خاک آنها را دربر گرفته بود.

درین هنگام منادیان جنگ از میان شهر گروگانهای پیمان مقدس آشتی را باخود می‌بردند، و آنها دوباره بودند و همچنین باده‌شادی بخش که بار آورده گوارای زمینست و در مشکی از پوست قوچ بود. ایدئوس^۵ پیک منادی که خمی تابان و ساغره‌های زرین باخود داشت، در برابر پرپام پیر پدیدار شد و وی را برانگیخت از باروها بیرون رود. پس گفت: پسر لائومدون^۶

Lacédémone ۴

Pollux ۳

Castor ۲

Idoménee ۱

Laomédon ۶ Idéus ۵

برخیز! دو سرکردهٔ دولشکر ترا می خوانند که بدشت فرود آیی، تا در آنجا پیمان آشتی ببندند. پاریس و منلاس دلاور که زوین های بلند برداشته اند در راه هلن نبرد خواهند کرد. وی و دارایی هایش از آن کسی خواهد بود که پیروز شود و آنگاه چون دو گروه پیمان دوستی و هم آهنگی ناگستنی ببندند ما در تروا و کشت - زارهای بارآور آن فرود خواهیم آمد و ایشان بیونان پرخاشگر باز خواهند گشت که زناش دلربایی های فریبنده دارند.

پیرمرد از شنیدن این سخنان لرزید، با این همه فرمان داد تکاورانش را بگردونه ببندند: این فرمان را بشتاب بر آوردند. پیرام برگردونهٔ باشکوه خود بر نشست و لگامها را گرفت و بسوی خود کشید، آنتور در کنار او جای گرفت. تکاوران بادپای را از دروازه های سئس بدشت راندند. چون نزدیک مردم تروا و یونانیان رسیدند، از گردونه بر روی سینهٔ زمین بارآور فرود آمدند و با گام آهسته در میان دو لشکر پیش رفتند. هماندم آگامنون که شهریار کشور بود برخاست و اولیس خردمند نیز برخاست.

درین میان منادیان سرافراز از دو سوی گروگانهای مقدس آشتی را آوردند، باده را درخم آمیختند و آب پیچیدنی بردست شاهان ریختند. آگامنون دشنه ای را که بر شمشیر هراس انگیزش آویزان بود برگرفت و از سرقربانیها مویی چند جدا کرد که منادیان در میان سرکردگان مردم تروا و یونانیان پخش کردند. آگامنون دست بر آسمان برافراشت و در میان ایشان بیانگ بلند دعا خواند:

ای زئوس ، ای پدر و الاجاه ، که برقله کوه ایداً فرمان -
 روایی ، ای خدای بزرگ و کینه کش ، ای آفتابی که همه چیز
 می شنوی و هیچ چیز از دیدگانت پوشیده نیست ، ای رودها ، ای
 زمین و شما که در جایگاه های زیر زمینی دوزخ ، آدمی زادگان
 گنهگار و پیمان شکن را کیفر می دهید ، گواه ما باشید و استواری
 سوگندهای ما را پاس دارید .

اگر پاریس جان از منلاس بستاند باید که خداوندگار
 هلن و خزانه های وی باشد ، و ما موجها را می شکافیم و بزادگاه خود
 باز میگردیم . اما اگر منلاس پاریس را هلاک کند باید که در هماندم
 مردم تروا هلن و دارایش را بما باز دهند و خراجی عادلانه بیونانیان
 بپردازند که یاد آن بدورترین بازماندگان ما برسد . اگر ، پس از
 آنکه پاریس از پای درآمد ، پیام و پسرانش از پرداخت این
 خراج بما سر باز زنند من سلاح بدست خواستار آن خواهم شد
 و درین کرانه ها خواهم ماند تا اینکه راه پایان دادن بکارزار را
 بیابم .

این بگفت و باتیغ جانستان بره ها را سر برید و آنها تیان از
 پای افتادند و دردم جان بدادند . سپس باده را از خم کشیدند ،
 آنرا در ساغرها ریختند و نام خدایان را بر زبان آوردند . از دو
 لشکر گاه بانگ این دعا برخاست : ای زئوس بزرگ و هراس انگیز ،
 و همه شما ، ای خدایان جاودانی ، اگر کسی این آشتی را که بدین سان
 مقدسست برهم زند ، مغزش از کاسه شکسته سرش مانند این باده
 بر زمین پراکنده بادا ، باز ماندگانش را همین سر نوشت بادا ! زنش
 گرفتار گستاخی دشمنی نامردم بادا ! دعاشان بدین گونه بود . زئوس

هیچ باایشان سازگار نبود .

اما پریام ، پسر داردانوس^۱ ، با ایشان چنین گفت : ای مردم تروا و شمالی یونانیان که برای جنگ آوری بجهان آمده اید سخن مرا بشنوید . من بیاروهای بلند ایلئون^۲ بازمی گردم : نمی توانم پیری را که بدینسان مهر پرورده و گرامیست در جنگ بامنلاسهراس انگیز بینم . تنها زئوس و جاودانان دیگر می دانند که سرنوشت برای کدام يك ازین دو مرگ را پیش بینی کرده است . پیرمرد سرفراز بگفتن این سخنان قربانیها را روی گردونه گذاشت ، بران سوار شد جنگ تن بتن پاریس و منلاسه ولگامها را بدست گرفت ، آنتنور در کنار او نشست و گردونه رفت تا بدیوارهای ایلئون رسید .

آنگاه هکتور پسر پریام و اولیس بزرگ میدان نبرد را اندازه گیری کردند : سپس در خودی رویین مهره های قرعه ریختند و آنرا تکان دادند تا بدانند آنکه باید نخست زوین بیندازد کیست ؟ یونانیان و مردم تروا دست بر آسمان برافراشته می گفتند : ای پدر خدایان ، ای خداوندگار ایدا ، ای خدای هراس انگیز ، آنکه اینهمه تیره بختی را فراهم کرده نابود باد و بسرزمین هادس^۳ فرو رواد و یگانگی و دوستی دو گروه همواره استوار باد ! دعایشان بدین گونه بود . هکتور که پرچم خودش بروسایه افکنده بود چشم برگرداند و دو پشك را تکان داد ، پشك پاریس

۱- Dardanus نام دیگر شهر تروا .
۲- Ilion نام دیگر شهر تروا .
۳- Hadès پروردگار دوزخ و سرزمین مردگان

از خود بیرون آمد. هماندم لشکریان هر يك نزد تکاور بادپا و سلاح تابان خود که دشت را فرا گرفته بود رفتند و بصف نشستند. آنگاه پاریس، شوی هلن زیبا، جوشن باشکوه خود را در بر کرد: ساق بندهای گران‌بهای خود را پوشید و با خلخالهای سیمین آنها را بهم بست، سینه خود را بازره برادرش لیکائون پوشید و آن بتامت او بود، شمشیربندی را که شمشیر فولادینش بر آن آویزان بود و سیمینه‌های آن می‌درخشید بدوش انداخت: سپر فراخ و گران سنگ را برداشت، و چون خودی را که با هنرمندی ساخته شده بود و پرچم دل‌آزار آن که موهای بلندداشت باسرفرازی در هوا لرزان بود برپیشانی جای داد، نیزه‌ای را برگرفت که باسانی می‌توانست بدست بگیرد. از آن سو منلاس دلادر هم جوشن خود را پوشید.

پس از آنکه در کنازی سلیح نبرد پوشیدند، در میان دو لشکرگاه پیش آمدند و نگاهشان چنان هراس‌انگیز بود که بیدار ایشان دلاوران مردم تروا و یونان را بیم درگرفت. دو هم‌آورد نزدیک یکدیگر، در میدانگاهی که اندازه‌گیری کرده بودند ایستادند، نیزه‌های خود را جنبانند و پیر از کینه‌ای هراس‌انگیز بودند. نخست پاریس زوین خود را انداخت که بسپر منلاس خورد. روینه آنرا شکافت و بیکان زوین بر روی سپر استوار خم شد. منلاس بنوبت خویش نیزه خود را برداشت و از پدر خدایان درخواست کرد و فریاد زد: ای زئوس بزرگ، این کین‌توز،

پاریس دغا پیشه را کیفر ده ، بدست من وی را از پای در افکن ، تا اینکه بازماندگان و آیندگان ما از اندیشه آزدن کسی که ما را در سرای خویش می پذیرد و از دوستی در باره مادر یغ ندارد بر خویش بلرزند .

این بگفت و نیزه دراز را که تاب داد پرواز در آورد و بر سپر فروزان وی زد و نیزه در میان جوشن نگار کرده فرو رفت . نیم تنه را در نزدیک پهلوگاه درید : پاریس خم شد و از مرگ سیاه جان بدر برد . آنگاه مناس شمشیر فروزان خود را برگرفت و آن را برافراشت و بر بالای خود هم آورد خویش ضربتی سخت فرود آورد ، شمشیر سه یا چهار پاره شد و از دستش افتاد . مناس ناله ای دردناک برکشید و بر گنبد پهناور آسمان نگرست و فریاد کرد : ای زئوس ، خدایی از تو بیدادگر تر نیست : من بخود نوید می دادم که درین روز دغا پیشگی پاریس را کیفر دهم اما شمشیرم در دستم شکست ! دست من بیهوده تیری را پرواز در آورده است ، نتوانسته است زخمی برو بزند ! و چون این سخنان را گفت خود را بروی پسر پریم انداخت ، و پرچم او را گرفت و او را با خود بسوی یونانیان کشانید . بندی که از بافته ای گران بها بود و خود را بزیر چانه پاریس می بست ، گلوی نازکش را می فشرد و او را خفه می کرد ، و دریک دم بازمانده آتره پیروزی جاودانی می رسید اما ونوس دختر زئوس همان دم متوجه شد و آن بند استوار را گسیخت ، آنگاه دست پر خاشگر منس خود بندگسیخته را

برگرفت و آنرا با کوششی در بالای سر خود چرخاند و در میان مردم آجائی انداخت: یاران وفادارش آنرا برداشتند. آنگاه بار دیگر بسوی دشمن جست و در این آرزو می سوخت که بازوینی که داشت جان ازو بتاند. اما آفرودیت، هم چنان که در توانایی خدایانست، پاریس را از زمین برداشت، ابری انبوه برگرد او پیچید و بکاخ این شاهزاده پرواز گرفت و او را بر روی بستر زفاف که بوی خوش عطر آگین می داد جای گزین کرد.

پاریس و هلن آنگاه آفرودیت پروردگار زیبایی، شتابان هلن را خواند. وی در فرازگاه برج بود و در آنجا گروه بانوان تروا گردش را فرا گرفته بودند. آفرودیت جامه وی را که بخوش بویی مانند انگبین بود کشید و در چشم او بسیمای چین گرفته پیرزنی خمیده نمودار شد که با چیره دستی می توانست سوزن دوزی زیبایی بر پارچه پشمین بکند و از لاسدمون در پی شاهزاده خانم آمده بود و وی را بمهربانی گرامی می داشت. الهه با این سیما بوی گفت: بیا، در پی من بیا، پاریس در کاخ خود نگران است: در بستر زفاف خویشتنست، و زیبایی وی مانند زیورهایش خیره کننده است، کسی را گمان آن نیست که تازه با جنگاوری هراس انگیز نبرد کرده است، اما گویی بیای کوبی می رود یا اینکه از جشنی برخاسته و از آسایش کام برمی گیرد.

این بگفت و دل وی را بوسوسه افکند. اما چون هلن گردن مرمری الهه، آن پستانی که خواهشها را برمی انگیزد، و آن چشمان پر شراره را دریافت و شناخت سراپای هراسان شد. گفت:

ای خدای جان آزار، آیا همیشه در پی آن خواهی بود که دل مرا بر بایی؟ آیا باز مرا بیکی از شهرهای پر نعمت فریژی یا مثنوسی^۱ کام بخش خواهی برد، تاییکی از آدمی زادگان که دلجوی تست بدهی؟ آیا درین دم که منلاس پاریس را شکست داده و می خواهد همسری نفرت انگیز را بر سرای خود ببرد، باید بیایی دامهای دیگر براه من بگستری؟ برو، اولمپ رارهاکن، نزد دلدار خوش بمان، و هم چنان، در کنار وی که گرفتار غمهاست، نوازشهای خود را از او دریغ مکن، چه ترا بهمسری خود برگزیند و چه بکنیزی خود. اما من نمی توانم خود را رسوا کنم و پیمان این زناشویی را تازه کنم: آنگاه همه زنان ترا هر سر زنی بمن کنند رواست. دریفا که دل من از غم و تلخ کامی از هم گسیخته است.

این سخنان ملکه پافوس^۲ را بخشم آورد. بوی پاسخ داد: ای نمک ناشناس، خویشان را نگاه دار از آنکه خشم مرا بر انگیزی: بترس از آنکه درین حالت خشم که دارم ترا بخود باز گذارم و بهمان اندازه که مهر خود را بر تو نمودار می کردم بر تو کین ورزم. می توانم بدستان سازی در میان دو گروه دوگانگی و جنگ بر پا کنم و تو ناگزیر قربانی آن خواهی شد.

هله از شنیدن این سخن هراسان شد و خاموش براه افتاد و پرده سفید فروزان خویش را بر سر کشید و از چشمان همه زنان ترا ناپدید شد: الهه پیشاپیش او می رفت.

۱ - Méonte ناحیه ای از سرزمین لیدی Lydie

۲ - Paphos شهری در جزیره قبرس که معبد آفرودیت آن معروف بود و اینجا مقصد از ملکه پافوس آفرودیتست.

چون هر دو بکاخ پاریس اندر آمدند ، خدمتگاران هلن بکار خود بازگشتند : شاهزاده خانم بسراچه‌های بالای کاخ رفت . آفرودیت الهه خنده ، تختی برداشت و نزدیک شاهزاده گذاشت : هلن زیبا آنجا نشست و چشمان خود را برگرداند .

پس گفت : بدین‌سان تواز نبرد باز میگردی : ای کاش در دست جنگجوی دلاوری که من سرنوشت خویش را باو پیوسته بودم نابود می‌شدی ! بااینهمه لاف می‌زدی که از نیرو و دلاوری و چیره‌دستی در نیزه‌اندازی برمنلاس برتری یابی . برو ، بازمنلاس را بنبرد برانگیز : اما نه ، من بیشتر ترا برمی‌انگیزم که از خطرهای جنگ بگریزی ، دیگر بامنلاس درین گودزور آزمایی روبرو نشوی ، دیگر تن باین شور بی‌خردانه ندهی ، مبادا بار دیگر نیز او ترا از پای درآورد .

پاریس پاسخ داد : همسرگرمی ، بدین سرزنشهای دل‌آزار دل مرا از هم مگسل . امروز منلاس ، بیاری آتیه مرا شکست داد ، من می‌توانم بنوبت خویش او را شکست بدهم : خدایانی هم هستند که پشتیبانی از ما می‌کنند . اما بیا تا دل بدل یکدیگر بدهیم و بشیرین‌ترین احساسها بپردازیم : هرگز چنین شوری جان مرا فرا-نگرفته است . هنگامی که دور از لاسدمون دریا می‌شکافتم ، ترا با کشتی‌های تندرو خود می‌ربودم و در جزیره کراناه^۲ پیوند مهرباتو بستم کمتر ازین دلباخته بودم . آری تا این اندازه گرفتار شیفتگی و نیک‌بختی‌ام و درین دم بادل پرشور دوستت دارم .

این بگفت و بسوی بستر گام برداشت : همسرش در پی او رفت ، و شورانگیزترین مهر خود را بیک دیگر آشکار کردند .

درین هنگام مناس ، چون شیری ، در میان

مردم این سوی و آن سوی می دوید و با چشم
مردم آخانی پرخاش

هماورد خویش را می جست . اما هیچ یک از

مردم تروا و همدستان آنها نتوانست او را بیسر آتره نشان بدهد :
اگر او را می دیدند پناهی باو نمی دادند ، زیرا باندازه ای که مرگ
وسیه بختی را بد داشتند ازو نیز بدشان می آمد .

آنگاه آگاممنون گفت : ای مردم تروا ، ای مردم

داردانی ، ای هم پیوندان ، می بینید مناس که مهر پرورده خدایان
جنگ بود ، پیروز شد . پس هلن و خزانه هایش را دوباره بدست ما
بسپارید و خراجی را که رواست بما بپردازید تا یاد آن پیروزی ما را
بنژادهای آینده برساند .

این بگفت و هزاران فریاد ستایش از لشکرش برخاست .

۱ - Dardanie نام سابق ترواد Troade از نواحی آسیای صغیر در
کرانه رودسکاماندر Scamandre و رود سیمویس Simois که شهر تروا پای تخت
آن بود .

سرود چهارم

خلاصهٔ سرود

خدایان بر فراز اولمپ انجمن کردند و پس از اختلافی که بایکدیگر داشتند فرار گذاشتند خدای جنگ بر زمین فرود آید و به مردم آخائی ناسزا بگوید و مردم تروا را برانگیزد که پیمان بشکنند و بجنگ بازگردند. پیمان شکسته شد. در نخستین زد و خورد مناس زخم برداشت. یونانیان دست بجنگ زدند و آگاممنون لشکریان آخائی را برانگیخت. در میان دلاوران آخائی و تروا جنگ‌های تن‌به‌تن در گرفت.

سرود چهارم

خدايان که در کاخ فروزان زئوس گرد آمده
نزد خدايان بودند بر تختهاي خود نشسته و هبها ساقی
خدايان باده بهشتی براي شان ميریخت و آنها ساغرهای زرین بدست،
چشمان را بر دیوارهای تروا دوخته بودند . خدای خدايان که
میخواست هر ارا بخشم آورد چنین گفت : دو الهه دفاع از منلاس
را بر ذمه خود گرفته اند ، یکی هرا ملکه آرگوس و دیگر آتیه الهه
شکست ناپذیر و با این همه هر دو بهمین که او را سرگرم نبرد می بینند
دل خوش کرده اند و آسوده نشسته اند و حال اینکه ونوس الهه لذت
و سرور همچنان در میان خطرها پاریس را که ناز پرورده اوست
همه جا دنبال میکند و وی را از مرگ میرهاند و هم اکنون که نزدیک
بمرگ رسیده بود او را از هلاک رهانید . با اینهمه پیروزی از آن
منلاس خواهد بود . اکنون ای خدايان آسمان ، بر ماست که
گذشت این حوادث را نظمی و سامانی دهیم ، آیا باید آتش
دوگانگی را دوباره تیزتر کنیم یا اینکه دو گروه را با هم آشتی دهیم ؟

اگر این رأی دوم همه خدایان را خشنود می کرد شهر پیرام شاه پایدار میماند و منلاس نیز هلن گنهکار را با آخائی باز می برد . چون این بگفت هرا و آتته لب فرو بسته بودند و از خشم میلزیدند . این دو در کنار یکدیگر نشسته در اندیشه ویرانی تروا بودند . آتته سراپا خاموش بود ، هر چند که دستخوش هراس انگیز ترین خشمها بود ، اما هرا نتوانست آن خشم را در دل نگاهدارد و گفت : ای پسر سرکش کرونوس این چه سخنانیست که اینک بزبان میاوری ؟ چرا میخواهی حاصل آنهمه کار را برباد دهی ؟ من تکاوران آسمانی خود را کوفته کردم تا چندین مردم را در برابر پیرام و پسرانش گرد آورم . هر چه کام و مرادت چنان کن . اما امیدوار مباش که همه خدایان باتو همدستان باشند .

زئوس پروردگار ابرها باخشم گفت : مگر از پیرام و پسرانش درباره توجّه گناه بزرگی سرزده است که بیرحمانه می خواهی تروای نامی را از بن براندازی ! اگر می توانستی در میان دیورهای ناور آن در آبی و پیرام و پسران و مردمش را بیوباری شاید آنگاه خشم تو فرو می نشست . کینه خود را بگیر تا در میان ما دیگر همواره دوگانگی نباشد . اما ترا آگاه میکنم و این را بیاد بسپار که اگر روزی بخوایم در خشم خویشتن یکی از شهرها را که پرورشگاه فرزندان هستند که بر تو گرامی اند ویران کنم در پی آن مباش که کیفر مرا بازگردانی و تاب آنرا داشته باش که با آزادی راه خود را بییامد . دریغ دارم که تروارا بتوباز گذارم . از میان همه شهرهایی که خاکیان در زیر آفتاب و گنبد پرستاره در آن

می‌نشینند، شهری نیست که از محوطهٔ مقدس ایلئون، که در آنجا پیرام و مردم این شاه جنگجوی می‌زیند در دل من گرامی تر باشد: هرگز قربانگاههای من در آنجا از نذر و نیاز باده تهی نمانده‌است و همواره از قربانی‌ها دود برمیخیزد! اینها سرافرازیهایست که خدایان می‌یابند.

هرای خودبین پاسخ داد: سه شهر را من بسیار می‌پسندم: آرگوس و سپارت^۱ و میسن^۲ پهناور. چون گرفتار خشم تو شوند آنها را نابود کن، مرا سر آن نیست که از آنها پشتیبانی کنم و بود آنها سخن گویم: اگر هم در نگاهداری آنها پافشاری کنم و بخواهم نگذارم ویران شوند، کوشش من بیهوده خواهد بود، زیرا که توانایی تو بسی برتر از توانایی منست، اما نباید که تو همهٔ اندیشه‌های مرا در گونگی کنی. من الهام و نژاد من همان نژادتست، دختر کرونوس هتم و مقام من از آنرو والاست که بزرگزاده‌ام و عنوان پرافتخار همسری کسی را دارم که بر همهٔ خدایان فرمانرواست پس آماده باشیم که هر یک بنوبت خویشتن در برابر خواهش‌های یکدیگر سرفرود آریم و خداوندان دیگر را در پی خود ببریم. آتنه را فرمانده تا در میان دو لشکر، در گرما گرم بیم و هراس، پرواز کند و مردم تروارا برانگیزد و با وجود سازشی که کرده‌اند مردم آخائی را که همه جا پیروزند ناسزا گوید.

این بگفت. پدر خدایان و مردم، آرزوی هرارابر آورد

۲ - Sparte یا لاسدمون

Mycènes - ۲

۱ - اشاره بیرشته کردن گوشتهای قربانی

Lacédémone شهر معروف یونان در کنار رود اوروتاس -

شهر قدیم آرگولید Argolide در یونان .

ورو بیالاس کرد و گفت: پرواز کن، مردم تروا را برانگیز که سازش را بهم زنند و مردم مغرور آخائی را ناسزا گویند.

شکستن پیمان
این سخنان پالاس را که پیش از آن در آتش جنگ جویی میسوخت بشور آورد، از فراز قلعه اوامپ خود را فرو افگند. مانند اختری تابان که پسر کروئوس میفرستد تا در دل کشتی بان یادر میان لشکری بیشمار هراس اندازد و هزاران شراره می افگند، آتیه نیز همچنان با پروازی بی باکانه فرود آمد و خود را در میان دولشکر افگند. از دیدن آن، مردم تروا و آخائی با همه بی باکی از شگفتی و هراس دلبرد شدند. بیکدیگر نگریتند و گفتند: آیا اختلاف و کارزار دوباره پدیدار می شود؟ یا اینکه زئوس میخواهد پیوند این دو گروه را بپذیرد؟ وی فرمانروای کارزار است.

درین هنگام الهه بسیمای آدمی زاده ای لائودوکوس^۱ پسر آنتنور، که بدلاوری شهره بود، در میان صفهای مردم تروا لغزید و در جستجوی پانداروس^۲ نامبردار برآمد. وی را دید که ایستاده است و آرزویی جز نبرد ندارد: دسته های سرفرازی که از کرانه های آزپ^۳ در پی او آمده بودند گردش را فرا گرفته بودند و سپر با خود داشتند. الهه چون نزدیک وی شد گفت: ای پسر لیکائون^۴ سخن مرا باورداری؟ دلیری کن و تیری تیز پر بسوی منلاس بینداز. همه مردم تروا و بویژه پاریس یکی از شاهان ما،

۱- Laodocus ۲- Pandarus کماندار معروفی از مردم لیوی و از لشکریان تروا.

۳- Aesèpe یا Esèpe رودی در آسیای صغیر. ۴- Lycaon

همه پیروزیها و سرفرازیها را از تو خواهد دانست اگر ببیند که این دشمن از یکی از تیرهای تو از پا در افتاده است و او را در آتش مرگ میسوزند^۱ بالاترین هدیه‌ها را بتو خواهد داد. درنگ مکن مناس سرفراز را بزَن، و بخداوند گارلیسی^۲ که کمانش جاودانیست، نویدده که چون بزله^۳ یزدانی بازگردی صدبره نوزاد برای او قربانی کند.

آتنه چنین گفت، و این سخنان پانداروس تهی مغز را گمراه کرد. هماندم کمان فروزان خود را از ترکش بیرون کشید، این کمان از شاخ بز ماده‌ای بیابانی بود، که چون از شکاف تخته‌سنگی بیرون می‌آمد، تیری از سوی این جنگاور که در کمین گاهی جای گرفته بود، بسینه‌اش خورد و هنگامی که جان میسپرد بر روی سنگ نگون شد: شاخهایش تابندگی شانزده کف دست میرسید، کارگری زبردست آنها را بکار برد و چون آنها را بهم پیوست بدقت جلا داد و سر آنها را زرانمود کرد. پانداروس این کمان را کشید و بزمین گذاشت، یاران وفادارش او را از سپرهای خود پوشانیدند، از ترس آنکه مبادا مردم پرشور آخائی پیش از آنکه مناس سرکرده‌شان زخم بردارد بر سر او بریزند. آن جنگجوی ترکش خود را گشود، و تیری پردار برگزید که هنوز خون کسی را نریخته بود و سرچشمه دردهای جانکاه بود، آن تیر شوم را در زه کمان گذاشت، بخداوند گارلیسی نوید داد که چون بزله یزدانی

۲- Lycie ناحیه‌ای از آسیای صغیر

۱- اشاره بهوزاییدن بیکر مردگان

۳- Zélee یکی از شهرهای تروآد Troade

باز گردد صد بره نوزاد برای اوقربانی کند، تیروزه را با هم بدست گرفت، و چون آنها را با کوششی بخود کشید، زه را بسینه خویش نزدیک کرد، و نوک پیکان را بیالای کمان برد: اما همینکه آن کمان بسیار بزرگ را خم کرد، از آن سلاح بانگی برخاست، زه آوازی هراس انگیز برآورد، و تیر شکافنده پرتاب شد، گویی آرزوی پرواز درین هنگامه داشت.

ای منلاس، خدایان نیک بخت ترا درین دم فراموش نکردند. و آتیه نخستین الهای بود که پاسبان جان تو شد. وی در پیش تو ایستاد، تیر را باز گرداند، هم چنانکه مادری گزنده بالدار را از پرش که در خواب شیرینی فرورفته است دور میکند. الهه پیکان را بسوی بندهای زربفتی که بکمر شمشیر بسته شده و چون جوشن دیگری بود روانه کرد، پیکان بدانجا خورد. با اینهمه کمر شمشیر و جوشن درشت و ورقه روی را که در برابر تیر چون حصاری بود و چه بسا از مرگش نجات داده بود سوراخ کرد: و چون روزنی در میان این ورقه باز کرد پیوست تن رسید و هماندم خون از زخم روان شد، مانند رنگی ارغوانی که زنی از مردم مئونی^۲ یا بکاری^۳ پاره عاج را بدان گلگون کند تا از آن لگام اسبی بیاراید و پیرایه ای از آن میسازد که هر چند هزاران جنگجوی خواستار آتند آنرا بگوشه انبار می گذارد تا آنکه روزی پادشاهی را هوس افتد که آنرا بخرد و بگردن است خویش بیاویزد و نشان گردونه ران خویش

۱- پارهای از چرم پوشیده از پشم که روی آن ورقه ای از روی یا زر میکشیدند
 و بسیار نرم بود در زیر جوشن می پوشیدند .
 ۲ - Méonte نام سابق لیدی .
 ۳ - Carie سرزمینی در آسیای صغیر در کنار دریای اژه .

سازد .

ای منلاس ، هم بدینگونه بود که پهلو گاههای زیبای تو از خونی که بیایت میریخت رنگین شده بود . آگاممنون از دیدن خونی که از زخم میریخت بخود لرزید ، منلاس دلاور هم خود لرزان شد ، اما چون دریافت که همهٔ پیکان تیر فرو نرفته است دلش آرام گرفت . آگاممنون ناله های زار کرد ، و چون دست منلاس را گرفت هنگامی که دوستانشان برگردشان آه میکشیدند گفت : برادر گرامی ، چون ترا بخطر انداختم که بتنهایی در راه مردم آخائی بامردم تروا نبرد کنی درین پیمان مرگ ترا خواستار شدم ، ایشان ترا زخم زدند و پیوند اتحاد ما را زیر پا گذاشتند ، اما سوگندهای ما ، خون بره ها و نذر کردن باده های ناب و این دست یگانگی که باماداند و ما آنرا درست پنداشتیم بیهوده نخواهد بود .

اگر خدای اولمپ نخست از آنها کین نکشد ، اگر هم در آینده ای دور باشد این کینه ورزی آشکار خواهد شد و این دغاباشیگی کیفری هراس انگیز برایشان و زنان و فرزندانشان فرود خواهد آورد . من یقین دارم که روزی دیوارهای ایلین فرو خواهد ریخت و پیام و دست نشانگان این پادشاه از پا در خواهند آمد : همان پسر کروئوس ، که بر تخت خود در آسمانها نشسته ، ازین دغل کاری بخشم خواهد آمد ، بر سر همهٔ آنها سپر هراس - انگیز خود را تکان خواهد داد ، این کشتار بی کیفی نخواهد ماند . با این همه ، ای منلاس ، اگر تو پایان فرمانروایی خویش رسیده باشی ، اگر تو بمیری ، مرگ تو برای من بسیار دردناک خواهد

بود! من بانگ بسیار به آرگوس^۱ باز خواهم گشت، زیرا لشکریان جز زادگاهشان اندیشه دیگر نخواهند داشت، ماهلن را بیرام و مردم تروا باز خواهیم گذاشت تا بدو بنازند، استخوانهای تو که در برابر تروا بخاک سپرده خواهد شد، در آن خاک خواهد پوسید، بی آنکه ما پیروز شده و کار خود را پایان رسانده باشیم و دیدنی از مردم تروا بر روی گور تو خواهد جست و فریاد خواهد کرد: کاش آگامنون خشم خود را بهمه دشمنانش بدین گونه نشان می داد! لشکر آخائی را بیهوده بدین جا آورده است، بانا و گان تهی خود بزادگاه خویش بازگشته و منلاس دلاور را در روی این کرانه گذاشته است. سخنانشان چنین خواهد بود: کاش آنگاه سینه ژرف خاک مرا دربرگیرد!

منلاس با و پاسخ داد: ترس را از خود بران و هراس را در میان لشکریان میفکن: تیر دل شکاف زخم جانکاهی بمن زده است، نخست کمر بند روئین، آنگاه زره زیر آن کمر بند پولادین که اسلحه سازان آن را کوبیده و پرداخته اند مرا در امان داشتند. آگامنون گفت: ای منلاس گرامی کاش خدایان امید ترا برآور، پسر اسکولاپ^۲ زخم ترا درمان خواهد کرد و افزاری را که دردهای جان آزار را بهبود خواهد داد بر آن خواهد نهاد. و بمنادی خود تالتیبوس^۳ روی کرد و گفت: بشتاب و ماکائون^۴ دانا پسر اسکولاپ را اینجا بیاور، تا منلاس سر کرده مردم آخائی را که

۱ - Argos شهری از یونان پایتخت آرگولید.

۲ - Esculape رب النوع پزشکی. ۳ - Talhybius

۴ - Machaon پسر اسکولاپ پزشک لشکر مردم آخائی

کمانداری زبردست از مردم تروایالیسی^۱ اینک زخم تیری زده است یاری کند ، وی سرفرازست وما سو کواریم .

منادی شتابان در پی این فرمان رفت ، در میان صف‌هایی که از مردم روئینه‌پوش آخائی برپا شده بود دوان شد و با چشم درپی ماکائون ناماور گشت . او را ایستاده دید : دسته‌های بی‌بالک که از تریکای^۲ بارآورد درپی او آمده بودند ، گرداگردش را گرفته بودند و سپرهای خود را در دست داشتند . بیک چون نزدیک وی شد گفت : ای پسر اسکولاپ ، درنگ مکن ، آگامنون می‌خواندت ، بیاری منلاس دلاور که تیراندازی زبردست از مردم تروایالیسی اینک زخم تیری باو زده است بشتاب ، اکنون تیرافکن تروایی سرفرازست وما سو کواریم .

این سخنان دل‌مکائون را سخت آزرده . باهم انبوه مردم را شکافتند ، از میان لشکریان آخائی گذشتند و بجایی رسیدند که منلاس زخم برداشته بود . نام آورترین سرکردگان گرد وی را گرفته بودند ، و آن پهلوان ، در میان این گروه ، دردلاوری خویش را برتر از آدمی زادگان دیگر نشان میداد . همان دم ماکائون تیر را از کمر شمشیر بیرون کشید ، چون آنرا برآورد لب‌های برابر هم و تیز این سلاح خم برداشتند ، کمر شمشیر باشکوه و کمر بند و ورقه روی استوار را باز کرد . پس از آنکه زخمی را که تیر دلازار فراهم کرده بود نگرست و خون آنرا مکید^۳ با دستی کارآزموده مرهمی

۱- مردمی دفاپشه که تیراندازان زبردست بودند .

۲- Tricca از شهرهای تسالی .

۳- مکیدن زخم برای بند آوردن خون مدتها معمول بوده است .

سازگار را که پدرش اسکولاپ پیش‌ازین از شیرون^۱ که مهر -
برورده^۲ او بود گرفته بود بر روی آن ریخت .

اما در همان هنگام که می‌کوشیدند شاه سپارت را بهبود
بخشند صفهای مردم تروا که سپر بر روی خود کشیده بودند پیش
می‌آمدند . در آن هنگام یونانیان سلاح خود را پوشیده بودند
و شوری جز برای نبرد نداشتند .

سان دیدن	آنگاه شماهیچ آگامنون بزرگ رانمیدیدید
آگامنون	که درنگ کند و ترس بخود راه دهد و از نبرد

روی برگرداند .

درین میدان سرفرازی پرمی گشاد . گردونه^۳ فروزان خویش
را رها کرد ، میرآخورش اوریدون^۴ پسر پتوله^۵ تکاورانش را ،
که جز آرزوی جنگ نداشتند ، نگاه داشت ، شاه بوی فرمان داد
که گردونه را چندان دور نبرد تا اگر وی پس از آنکه بهر جا فرمان
داده است از خستگی از پای درآید بر آن سوار شود .

درین هنگام گامهایش در میان صفهای وی رارهنمایی می‌کرد ،
و چون در کنار کسانی که از دلاوری برافروخته بودند ایستاد ، باز
ایشان را بسخنان خود چنین دل داد : ای مردم آخائی ، این شور
جنگ جویی را رها مکنید . زئوس هیچ پیمان شکنی را نمی‌پسندد ،
شکنندگان سوگندهای ما را کرکسان خواهند درید : پس از آنکه
شهرهایشان را خاکستر کردیم ، همسران گرامی و فرزندان ناز -

۱ - Chiron موجود افسانه‌ای از تالی که درمانهای باسکولاپ یاد داده بود .

۲ - Ptolémée

۳ - Eurymédon

پروردشان را با کشتیهای خود باسیری خواهیم برد .
 کسانی را که می‌دید در کار جنگ درنگ می‌کنند با آهنگی
 خشم‌آلود سرزنش کردوگفت : ای مردم آخائی که دستخوش زوین
 دشمنید ، ای پس ماندگان دون لشکریان ، آیا هیچ شرم نمی‌کنید
 چرا مانند بچه گوزنهای ترسو ، که پس از پیمودن دشتی پهناور ،
 از خستگی ازپا درمی‌آیند ومی‌ایستند وکمترین دلاوری دردل
 خود درنمیابند از بیم وهراس پا برجای مانده‌اید ؟ بدین‌گونه
 پابرجای و سرافکنده هیچ در اندیشه نبرد نیستید . آیا در انتظار
 آئید که مردم تروا در کرانه کف آلود دریا بکشتیهای شما برسند
 وآیا می‌خواهید بدانید که آنگاه زئوس دست یاری بسوی شما
 می‌یازدیا نه ؟ بدینگونه بکار فرمایی خود سرگرم بود و صفها را
 می‌پیمود .

در همین هنگام از میان دسته‌ها گذشت ، نزدیک مردم
 اقریطس رسید که سلاح برگرفته وبرگرد ایدومنه^۱ بودند ، ایدومنه
 چون گرازی دلاور در صفهای نخستین نمودار بودومریون^۲ صفهای
 واپسین را دل می‌داد . از دیدن اینها پادشاه مردان بسیار شادمان شد
 واین سخنان خوش‌آیند را بسرکرده مردم اقریطس گفت : ای
 ایدومنه ، رواست که ترادر میان دلاورترین مردم آخائی ، سرشناس
 بدانم ، چه در نبردوچه در هنگامه‌های دیگر ، حتی در نوشخواریهای
 ما ، هنگامی که بیاد سرفرازیهای نامورترین جنگ‌جویان ما ساغر

۱ - Idoméné پسر دوکالیون پشوی مردم اقریطس .

۲ - Mérion پسرمول سرکرده مردم اقریطس .

بدست می‌گیرند : هنگامی که سرکردگان دیگر پیرو آیین‌هایی هستند ، ساغر تو مانند ساغر من لب‌البت و هیچ آیینی خواست‌های ترا لگام نمی‌نهد . اما بشتاب که بجنگ بروی و نام باستانی خود را دریاب .

شاه اقریطس پاسخ داد : ای زاده آتره ، هم‌چنانکه بتو نوید داده و سوگند یاد کرده‌ام ، همواره یاروفادار و همراه تو خواهم بود . برو شور مردم دیگر آخائی را برانگیز ، تا اینکه در جنگ کردن درنگ نکنیم . مردم تروا پیمانهای ما را گسته‌اند . چون در برابر آیین سوگندها بماناسزا روا داشته‌اند دردهای مرگ در کمین ایشانست .

این بگفت و پسر آتره که ازین شور مردانه بسیار خوشدل شده بود ازو دور شد . از میان صفهای جنگجویان گذشت . نزدیک دو برادر آژاکس^۱ رسید که سلاح برداشته بودند و دسته‌ای از جنگاوران در پی آنها بودند . مانند ابری سیاه و تیره که وقتی چوپان از فراز تخته سنگی بلند آنرا می‌بیند با وزش باد از دور دست بسوی دریا پیش می‌آید و در چشم وی مانند سیاه‌ترین قیرها بتیرگی نمایانست ، و بر روی آنها توفانی هراس‌انگیز را باخود می‌آورد ، بوحشت و بیم می‌افند ، سراسیمه گله خود را بدرون غاری میراند ، دسته‌های انبوه درهم فشرده جوانان دلاور نیز همچنان با سپر و شمشیر در پی برادران آژاکس بجنگ می‌شتافتند .

آگاممنون بزرگ که ایشانرا دید دلش پراز شادی شد

وشتابان این سخنان را بدیشان گفت: ای برادران ناماور آزاکس، سرکردگان آخائی، من هیچ شما را برنمیانگیزم و این کار درباره شما ناروا خواهد بود تا لشکریان خود را دل بدهید. شما خود ایشان را دلگرم خواهید کرد تا دلاوری خویش را نمودار کنید. ای زئوس، ای آتنه، ای فوبوس، کاش همه جنگاوران ما در سینه خود دلی چنین بی‌بالک می‌داشتند تا شهر پرپام بدست ما گشاده و ویران می‌شد و دیوارهای آن بر روی هم فرو میریخت. این سخنان را گفت و ازیشان جدا شد و بسوی دسته‌های دیگر رهپار گشت، نستورا را که گوینده‌ای شیرین زبان و شاه‌پیلی‌ها^۲ بود دید که صف‌های جنگ می‌آراست و یاران خود را چون آلاستور^۳ پلاگون^۴ بزرگ، کرومیوس^۵، همون^۶ توانا و بیاس^۷ فرمانده لشکریان را برمیانگیخت. وی گردونه‌ها را بارانندگان آنها در پیشاپیش جای می‌داد و در صف‌های بازپسین پیادگان دلاور و بی‌شمار را، که چون بارویی در جنگ پابرجا بودند، و در میان این دو دسته کسانی را که در دلاوری آنها جای شک بود جای داد تا اینکه آنها را وادار کند در زردوخورد پایدار بمانند. صف‌های نخستین را دل میداد، با آنها فرمان میداد که تکاوران خود را از سرکشی باز دارند و خود سرانه خویشان را در هنگامه نیفکنند: باید که هیچیک از شما نیز بازپس نرود، این کار شما را ناتوان خواهد کرد. اگر یک تن از شما از گردونه خود سرنگون شود و بگردونه

۱- Nestor پسر نله پادشاه پیلوس ۲- Pyllens مردم Triphylie ۳- Alastor

۴- Pélagon ۵- Chromtus ۶- Haemon ۷- Bias

همسایه سوار گردد باید که نیزه بدست جنگ کند نه اینکه راننده اسبانی که نمی شناسد بشود. دلیران روزگاران دیگر چون ازین اندرزا پیروی کرده و احتیاط را با دلاوری توأم کرده اند توانسته اند بر باروها چیره شوند.

پیرمردی که پس از آزمودگی بسیار در نبرد کارکشته شده بود یاران خویش را بدینگونه دلیر میکرد. زاده آتره که چشم برو دوخته بود باز خشنودی بسیار بخود راه داد. فریاد کرد: ای پیرمرد، خدا بخواهد که با این دل بیباک زانوهای تو کمتر لرزان باشد و بازوهای تو هیچ آسیب ندیده باشد! اما پیری که هیچکس را فروگذار نمیکند ترا از پای درآورده است. آه، کاش پیری بهره دلاور دیگری میشد و تو در شمار جوانان و کمالان بودی.

نستور پاسخ داد: ای زاده آتره، بیگمان دلم میخواهد که باز خود همان کس باشم که اروتالیون^۱ هراس انگیز را نابود کرده باشم. اما خدایان هرگز نوازشهای خود را در همه جا بیک گونه درباره آدمیزادگان روا نمیدارند. آنگاه جوان بودم، اینک بار پیری را حس میکنم اما همچنان که هستم در میان جنگاوران نمودار خواهم شد و با اندرزا و کارآموزیهای خود ایشانرا برخواهم انگيخت، زیرا که کارپیران همینست. باید که جوان تران، کسانی که دیرتر از من زاده اند پیشتیانی نیروی خویش سلاح بدست بگیرند و هنر خود را بنمایند.

۱ - Ereuthallon جنگجویی از مردم آرکادی که نستور او را پیش ازین

کشته بود.

این بگفت . زاده آتره که شادمان شد از پیش لشکریان خودگذشت . نزدیک منته^۱ دلیر ، پسر پتوس^۲ رفت و وی را بیکار دید . مردم آنن که در کار جنگ دانا بودند گرداگرد وی جای داشتند ، و اولیس فرزانه با دسته‌های هراس‌انگیز سفالیان^۳ در کنار ایشان ایستاده بود . این جنگجویان هنوز بانگ هشدار را نشنیده بودند ، دسته‌های مردم آخائی و تروا تازه بخود جنیبده بودند ، دودل و آرام بودند و مترصد بودند تا دسته دیگری از لشکریان برسر دشمن بتازد و جنگ آغاز کند .

آگاممنون ایشان را سخت سرزنش کرد و گفت : ای پسر پتوس این شاه مهر پرورده خدایان و تو که دلت همواره پراز چاره‌جویی و نیرنگست ، چرا هراس زده در کنار ایستاده‌اید و در انتظار آنید که دیگران درین میدان سرفرازی بر شما پیشی بگیرند ؟ چون شما را در نوشخواریهایی که نامورترین سرکردگان یونان را مابدان می‌خوانیم پیش از دیگران میهمان می‌کنیم ، می‌بایست شما در صفهای نخستین باشید و بدشوارترین هنگامه‌ها بشتابید : بی‌گمان گواراست در آنجا از گوشت دشمنان بخورید و بخواست خود انگبین گوارنده‌ای را بیاشامید . اکنون دل‌خوش خواهید شد که ببینید ده دسته که سلاح آهنین مردم او بار بدست گرفته‌اند پیش از شما برسر دشمن بتازند .

اولیس فرزانه نگاهی خشمگین برو افکند و گفت : ای زاده آتره ، چه سخنانی از دهانت برون می‌آید ؟ چگونه یارای آن

داری بگویی که دل‌های ماست شده است ؟ هنگامی که بجنگی خونین بادشمن درآییم ، اگر بخواهی واگر در آن درآیی ، پدر گرامی تلماک^۱ را خواهی دید که بانختین رده‌های بی‌بالتترین مردم تروا درهم آمیخته است . تو بیهوده بما ناسزای گویی .

شاه که خشم او را دید سخن خود را برگرداند و لبخند - زنان باو گفت : ای زادهٔ پروردگار لاژرت^۲، ای اولیس پیش‌بین، من نخواستم باسرزنش خود ترا بیازارم و یا ارزش ترا بهیچ بشمارم . خوب میدانم ، روان تو سودمندترین اندیشه‌ها را در بردارد و احساس‌های تو همیشه برابر با احساس‌های منست . اما برو بجنگ ، می‌توانیم همه چیز را چاره کنیم . اگر سخنی دلازار گفته شد ، باش تا خدایان آنرا از یادت ببرند .

در همان هنگام ازیشان دور شد و بسوی دسته‌های دیگر رهپارگشت : دیومد^۳ جوانمرد را دید که بر روی گردونهٔ فروزانش ایستاده است ، ستلوس^۴ پسرکاپانه^۵ هم در کنارش ایستاده بود . شاه بار دیگر خشم را سرداد ، و روبدیومد کرد و گفت : در چه کاری ؟ ای پسر تیده^۶ ، چرا هراسان می‌نمایی ؟ چرا در میان صف‌های جنگ جویان بهمه جامی‌نگری ؟ تیده هرگز چون تو نمی‌گذاشت که آتش دلاوریش فرو نیند ، پیش از همهٔ یارانش بادشمن گلاویز میشد : کسانی که گواه فیروزیهای او بوده‌اند چنین گفته‌اند ، بر همهٔ پهلوانان برتری داشت . من خود شاهد پیروزیهای

۱- Télémaque ۲- Laërte ۳- Diomède پسر تیده پادشاه آرگولید

۴- Argolide از سرکردگان مردم آرگوس ۵- Capanée

۶- Tydée پدردیومد

اونبوده‌ام و او را بچشم ندیده‌ام . باپولینیس^۱ ناماور بمیسن^۲ آمد ، هنگامی که ایشان لشکرانی گرد آورده بودند و خود را آماده کردند در برابر تب^۳ جنگ کنند و از ما درخواست پشیبانی دلاورانه از ایشان بکنیم ما بخواست ایشان تن در دادیم ، اما زئوس با اشاره‌های شوم ما را ازین اندیشه بازداشت . این پهلوانان بدست‌های خرم آژوپ^۴ رسیدند و در آنجا مردم آخائی تیده را پیامبر خود کردند^۵ . وی راهی شد . بتب رفت و سرکردگان را در کاخ اتوکل^۶ شاه سرگرم نوشخواری دید . تیده بی‌باک بود ، هر چند که در میان این گروه از جنگاوران بیگانه و تنها بود ، ایشان را برانگیخت که باوی زور و تردستی خود را بیازمایند و چنان آتیه پشیبان وی بود که در همه کشتی‌گیرها پیروز شد . مردم تب که در خشم شدند در بازگشت از پنجاه جوان جنگاور براهنمایی مئون^۷ زاده همون^۸ که مانده خدایان بود و لیکوفونت^۹ بی‌باک پسر اتوفون^{۱۰} دامی برو گسترده . تیده جان از ایشان بستد و فرمان خدایان رفت و تنها مئون را گذاشت بسرایش بازگردد . تیده مایه سرفرازی اتولی^{۱۱} چنین بود . اما وی پسری آورده است که کمتر ازو دلاور و تنها در سخن گفتن ازو زبردست ترست .

- ۱ - Polynice بر اودیپ Oedipe ۲ - Mycènes از شهرهای آرگولید
 ۳ - Thèbes از شهرهای بئوس ۴ - Asope رودی در سرزمین بئوس
 ۵ - در آن زمان معمول بود پیش از جنگ رسولانی برای داوری میفرستادند و بهمین سبب
 اولیس و منلاس را به‌تروا فرستادند . ۶ - Etéocle بر اودیپ
 ۷ - Méon از سرکردگان بئوس ۸ - Haemon
 ۹ - Lycophonte ۱۰ - Autophone ۱۱ - Etolie سرزمینی از یونان

دیومد دلاور پاسخ نداد و سرزنش‌های شاه را تحمل کرد . اما پسر کاپانه خودبین خاموشی را درهم شکست و گفت : ای زاده آتره ، آن راستی را که از آن آگاهی از یاد ببر . مامی‌نازیم که از پدران خود برتریم . ما مردم شهرت‌ب را که هفت‌دروازه‌داشت زبون کردیم ، بیای دیوارهای آن که بیاد آرس ساخته بودند لشکری را که کمتر از لشکر ایشان بود بردیم ، خود را بشگفت - کاریهای آسمان و بیاری زئوس سپردیم ، بالعکس ایشان را با بی - باکیشان نابود کرد . پس مبادا ترا چنین پیش آید که پدران ما را همپایه‌مابدانی .

دیومد نگاهی تند بوی افگند . گفت : ای دوست ، فرمان مرا بپذیر و خاموش بمان . چون آگامنون ، سرکرده مردم ، دلاوران ارجمند آخائی را بجنگ برانگیزد هرگز برو خشم نمیگیرم . اگر تروا را بگشایم وی از سرافرازی آن بهره می‌برد ، و اگر مردم آخائی شکست بخورند در غم‌انگیزترین سوکها خواهد نشست . پس اندیشه‌ای جزین نداشته باشیم که همه‌دلآوری خود را نشان دهیم .

این بگفت و با همه‌سلاحهای خویش از گردونه پایین‌جست . چون بیش تاخت از رویینه‌ها در گرداگرد سینه این شاه بانگی هراس‌انگیز برآمد . بدین بانگ ، بی‌بالتترین کسان را بیم فرا - میگرفت .

همچنان که خیزآبهای دریا، از باد باختر بجنبش
 نخستین آویزش درمیآیند، بریکدیگر فشرده میشوند و بشتاب
 بسوی کرانه پربانگ میروند، نخست برفراز دشت نمناک بالا میروند،
 اما بزودی لرزان بر زمین میچرخند، با هیاهو در آنجا درهم میشکنند
 و گرداگرد بلندترین تخته سنگها فراهم میآیند، برفراز آن میروند
 و ازدور کف سفیدرنگ از دهان بیرون میکنند هم بدانگونه صفهای
 انبوه دسته‌های بهم فشرده مردم آخائی در پی هم بجنبگ رفتند.
 هر یک از سرکردگان فرمانده لشکریان خود بود. بازمانده سپاه
 بی آنکه سخنی بر زبان راند پیش میرفت، و این گروه بدین بزرگی
 باندازه‌ای در خاموشی بزرگداشت خود را درباره راهنمایان خود
 آشکار میکرد که گویی هیچ سخنی ندارد بمیان آورد: سلاحشان
 از هر سوی در راهی که میمودند فروغ بسیار میفگند. اما مردم
 تروا فریادهای درهم میکشیدند، همچنانکه در آغل مردی توانگر
 گله‌های فراوان میش بیانگ بره‌ها پاسخ میدهند و هنگامی که آنها
 رامی‌دوشتند و نوشابه سفید شیر درآوندها روان می‌شود پی‌درپی
 بانگشان شنیده می‌شود هم بدانگونه فریادهای این همه مردم که از
 سرزمینهای گوناگون و دور دست گرد آمده بودند مانند بانگشان
 بچند گونه بود و بانگهای ناسازی بهم‌درمی‌آمیخت. آرس مردم
 تروا را دل می‌داد، آتنه مردم آخائی را دلگرم می‌کرد. از دو
 سوی هراس پروردگار گریز و پروردگار سیری ناپذیر دوگانگی
 که خواهر و یاور آرس مردم کش بود فرمانروا بودند، دوگانگی که
 بهنگام زاده شدن ناتوانست، برتری می‌یابد و می‌بالد و هنگامی که

بر روی زمین راه می‌پیماید بزودی سر را در آسمان پنهان می‌کند ، اوست که از میان گروه جنگاوران می‌گذرد و کینه شوم را که پیشرو کشتارست در همه دلها فرو می‌ریزد .

همینکه دو لشکر در میدان جنگ بهم برمی‌خورند سپرها و نیزه‌های خود را بهم درمی‌آمیزند، جنگاوران رویینه پوش گرمی خشم خود را بهم می‌پیوندند : گویهای سپرها بهم برمی‌خورند و هیاهوی هراس انگیزی برمی‌خیزد . آنگاه فریادهای سرفرازی و بانگهای فیروزمندان و نزدیکان بمرگ باهم شنیده می‌شود ، خیز آبهای خون زمین را درمی‌گیرد . هم چنانکه سیلهای توفانی که از چشمه‌های پر آب فراهم شده و از فراز کوهها می‌غلتند خیز آبهای سرکش خود را در گودالی که در دره‌ها کنده شده است بهم درمی‌آمیزند ، چوپان درمیان کوهها از دور هیاهوی هراس - انگیزشان را می‌شنود : بدین گونه فریادها و هراسها از برخورد جنگاوران پدید می‌آید .

نخست آنتیلوک^۱ یک تن از مردم تروا ، اکیپولوس^۲ جنگاور ، پسر تالیزياس^۳ را که در پیشاپیش لشکریان بود از پای در آورد ، برخورد او که موهای لرزان اسب بر آن آویخته بود زد ، رویینه در پیشانیش فرورفت و استخوان را در هم شکافت ، شبی تاریک چشمانش را فرو پوشید ، چون باره‌ای در میدان هراس انگیز جنگ بیفتاد . الفنور^۴ بی‌باک ، پسر کالکودون^۵ و سرکرده آبانتهای^۶

۱ - Antiloque پسر نستور از دلاوران یونان Echépolus - ۲

۳ - Thalysias Eléphénor سرکرده آبانتهای Chalcodon - ۵

۶ - Abantes مردمی از سرزمین اوبه Eubée

جوانمرد هنگام فرو افتادن او را گرفت و باشور بسیار وی را از تیررس بیرون برد تا اینکه شتابان سلاح او را از پیکرش جدا کند . اما این دلاوری چندان نکشید : آژنورا که دیدپیکر وی را باخود می برد و خم شده است و پهلوی او را برهنه می کند زخم زویننی برو زد و جاننش را از او بستد ، روان آن جنگجوی از تن بدر رفت . گرداگرد وی مردم تروا و آخائی گرم خون ریزی شدند ، چون گرگان خشمگین بریکدیگر تاختند ، و هریک کسی را قربانی کرد . آژاکس تلامونی^۲ ، سیموئیزیوس^۳ جوان ، پسر آتسمیون^۴ را زخمی زد ، مادرش که زاده ایداه^۵ بود و با آنجا رفته بود تا در پی کسانی که ازیشان زاده بود گله ها را ببیند ، وی را در کرانه های سیموئیس^۶ بجهان آورد و نام این رود را برو گذاشتند . نتوانست در برابر مادری و پدری گرامی از پرورش دلپذیری که در کودکی باو داده بود سپاس بگزارد ، در آغاز زندگی گرفتار نیزه آژاکس هراس انگیز شد و بمرد . هنگامی که در صف های نخستین پیش می آمد ، نیزه سینه اش را در نزدیک پستان شکافت و از شانه بیرون رفت ، چون سفیداری سهی و تابناک که در کرانه های بارآور مردابی بزرگ رسته باشد بخاک افتاد ، تازه شاخ و برگهایی برین نهال برومند رسته بود که ناگاه کارگری زبردست با تبری برنده آنرا از پسا در آورد ، تا مگر آنرا خم کند و از آن چرخ گردونه باشکوهی

۱ - Agénor پسر آنتور از سرکردگان مردم تروا ۲ - Ajax Télamonien

۳ - Simoisius ۴ - سیر تلامون Télamon از سرکردگان مردم سلامین

۵ - Ida کوهی در سرزمین میزی ۶ - Anthémion از جنگجویان تروا

۷ - Mysie ۸ - Simois از رودهای تروا

بسازد، درخت پژمرده شد و در کرانه خیز آبها فروخفت. بدینگونه بود که آژاکس بزرگ سیموئیزیوس را از پای درآورد و سلاحش را از تن بدر کرد.

آتئیفا پیرپریم، که جوشنی آراسته داشت، در میان گروه نیزه تیزش را بسوی آژاکس انداخت و باو نخورد: به لوکوس^۲ یار باوفای اولیس خورد و زیر پهلویش را زخم کرد، هنگامی که پیکر سیموئیزیوس را باخود می برد، همان دم پیکر از دستش در رفت و او خود نزدیک وی بزمین افتاد. اولیس، که ازین مرگ درخشم شد با رویینه ای فروزان که برتن داشت پیش رفت و نزدیک دشمن ایستاد، و نگاهی خشمگین به سوی افگند و نیزه خود را انداخت: مردم تروا از دیدن این پهلوان که نیزه هراس انگیز را انداخت پس نشستند. تیر وی هرگز خطا نمی کرد و نیز تیری به دم موکوئون^۳ پسر نامشروع پریم که از آیدئ^۴ بیاری او آمده و مادیانهای تیزرو او را آورده بود زد. اولیس، که در آرزوی گرفتن کینه دوست خود بود زخمی بر بناگوش آن جنگاور زد: آهن از بناگوش دیگر بیرون رفت: چشمانش از تیرگی پوشیده شد، افتاد و از سلاحش گرداگرد وی بانگ چکاچاک برخاست.

بی باکترین مردم تروا و حتی هکتور ناماور باز پس رفتند. مردم آخائی فریاد پیروزی برمی آوردند، و کشتگان را برداشته بودند، با گامهای تند پیش می رفتند. فوبوس که از فراز پرگام^۵

۱ - Antiphe ۲ - Leucus ۳ - Démocoon ۴ - Abyde

یا آیبیدوس Abydos از شهرهای ترواد ۵ - Pergame باروی شهر تروا

چشم بر نبردگاه دوخته بود، ازین کار دگرگون شد. بانگ برداشت
 و بدین سخنان مردم تروا رادل داد: دوباره بتازید، ای جنگاوران
 ارجسند و پیروزی را برای مردم آخائی مگذارید، پیکرهایشان
 از سنگ و آهن نیست و در برابر ضربت‌های دل شکاف رویینه تاب
 ندارند. آخیلوس، پسر تیس^۱، یاور ایشان در جنگ نیست، در
 کنار کشتیهای خودخشی را که بروچیره شده است دردل می‌پرورد.
 این خدای هراس‌انگیز از فراز باروها چنین سخن گفت:
 اما آتنه سرفراز، دختر زئوس، شور یونانیان را برمی‌انگیخت،
 در میان گروه جنگجویان و در هر جایی که می‌دیدستی در دلها
 راه یافته است راه می‌رفت. در آنجا سرنوشت دیورس^۲ پسر
 پسر آمارینه^۳ را در تار و پود مرگ می‌پیچید. سنگی بسیار درشت
 و ناهموار بپایش خورد، که آن را پیروس^۴ پسر ایمراس^۵ که سرکرده
 مردم تراکیه^۶ بود و از انوس^۷ آمده بود انداخت، سنگ جان‌گزای
 دویی و استخوان این جنگجوی را درهم شکست، وی پیشتر روی
 شن در افتاد، دست بسوی یاران گرامی خود دراز کرد و بدشواری
 دم برمی‌آورد. پیروس دوید و نیزه‌اش را در پهلوی او فرو برد:
 روده‌های وی روی زمین پراکنده شد و چشمانش از تیرگی جاودانی
 پوشیده گشت.

توآس^۸ از مردم اتولی^۹ با خشم بسیار، زوینی برسینه

۱ - Thétis یکن از ربه النوعهای دریا و زن پله ۲ - Diorès از سرکردگان مردم دبه

۳ - Amaryncée ۴ - Pirus از سرکردگان تراکیه ۵ - Imbrase

۶ - Thrace یا تراکیه سرزمین متحد تروا ۷ - Aenus ۸ - Thoas

۹ - Etolie از سرکردگان مردم اتولی ۹ - Etolie در خالک یونان.

پیروس زد و آهن در جگرش فرو رفت . تو آس پیش آمد ، زو بین جان ربای را از سینه اش بیرون کشید ، و همان دم خنجر برکشید و جان از او بستد . اما نتوانست سلاح از تن او برکند : گرداگرد پیروس را یاران وی ، مردم گستاخ تراکیه که موهایشان کوتاه بود و نیزه های بلند در دست داشتند گرفتند . تو آس را با همه بلندی قامت و نیرو و گستاخی از خود دور کردند و او ناچار شد باز پس برود . بدین گونه این دوسر کرده ، که يك تن فرمانده مردم تراکیه و دیگری فرمانده ایشان ها بود که جوشن های گران در برداشتند ، با هم بخالد در افتادند : بسیاری از پهلوانان گرداگردشان قربانی شدند .

در آن هنگام اگر جنگاوری دلیر ، که هنوز از زخم خنجر و زو بین در پناه مانده بود ، در گیر و دار هنگامه از میان صفا می گذشت و آتیه خود را هنمای او میشد و دستهای او را می گرفت و تیرهای سرکش را از دور میکرد ، بی گمان دلاوری همه جنگاوران را می ستود : زیرا درین روز گروهی از مردم تروا و مردم آخائی باهم در آویخته بودند و می افتادند و زمین پوشیده از کشتگان می شد .

سرود پنجم

خلاصهٔ سرود

در آغاز سخن از بیکارهای دلاوران آخانی و باران آنها با جنگجویان ترواست که درین کارزار کشته می‌شوند . درین زد و خوردها پهلوانان آخانی بردلاوران تروا چیره میشوند . در نبردی که در میان آنه از دلاوران تروا با دیومد پهلوان آخانی درمیگیرد آفرودیت که بیاری آنه آمده زخم برمی‌دارد . فوبوس دیومد را از تبه‌کاری باز می‌دارد . پس از آن نبردی در میان سارپدون سرکردهٔ مردم لیسی و تلپولیم از سران مردم رودس در می‌گیرد . هرا و آتنه میانجی‌گری می‌کنند و آرس نیز درگیر و دار زخمی می‌شود .

مردود پنجم

آته گتاختی و دلاوری خود را بدیومدا^۱
پسر تیده^۲ بخشید ، تاوی را بر همه مردم
آخائی برتری دهد و تاج سرفرازی جاودانی
بر سرش بگذارد . زبانهای آتش همواره از خود وسپر پهلوان
می جست ، آتشی که از دیدگان وسلاحهای این جنگاور می دمیدمانند
اختر خزانی بود که پس از شست و شوی در اوقیانوس سراپا از فروغ
می درخشد . الهه وی را در میان سخت ترین هنگامه انداخت .

در میان مردم تروا مردی توانگر و پارسا بود بنام دارس^۳
که کاهن هفائستوس^۴ بود ، دوپسر داشت : ایدئوس^۵ و فزه^۶ که در
هر گونه نبرد ورزیده بودند . این جنگاوران از یاران خود جدا
شدند و برای دیدار دیومد شتافتند و سوار بر گردونه ای رهسپار
شدند : دیومد شتابان پیش رفت . چون بسوی یک دیگر شتافتند
و نزدیک بود بهم بیوندند ، فزه نخست زوین بلندی انداخت که

۱ - Diomède پناه آرگوید ۲ - Tydée ۳ - Darès

۴ - Héphaïstos پروردگار آتش پسر زئوس و هرا ۵ - Idéus

۶ - Phégée

پیکانش از کنار دوش دیومد گذشت . دیومد نیزه خود را رها کرد و نیزه چنانکه باید رفت و بمیان سینه آن جنگجو خورد و از گردونه سرنگونش کرد . ایدئوس از گردونه زیبا برون جست و آنرا رها کرد و دل آنرا نداشت که برادر خود را دردم مرگ پناه دهد . اگر هفائستوس وی را از ابری تیره نمی پوشاند تا دارس پیریک باره از درد از پا در نیاید ، وی نیز از مرگ سیاه رهایی نمی یافت . بازمانده تیده بزرگ تکاوران را بگرفت و بیارانش فرمان داد که آنها را بسوی کشتیها ببرند .

مردم جوانمرد تروا که یکی از پسران دارس را ناگزیر بفرار و دیگری را در کنار گردونه اش فرو خفته دیدند سرآسیمه شدند . آنگاه آتنه چون دست پروردگار هراس انگیز جنگ را گرفت فریاد کرد : ای آرس ، ای آرس ، ای جان ربای آدمی - زادگان ، تو که خود را می آلابی و باروها را واژگون می کنی ، بگذاریم مردم تروا و مردم آخائی کارزار کنند ، تا آنگاه که زئوس مقدر کند کدامیک باید پیروز شود . ازین جا برویم و از خشم پدر خدایان بپرهیزیم . همان گاه آرس سرکش را از رزمگاه بیرون برد و او را در کرانه های پرگل سکاماندر نشانید .

در همان دم مردم آخائی مردم تروا را از پا در آوردند و هر يك از پهلوانان جنگاور نام برداری را کشت . آگاممنون ، شاه آدمی زادگان ، هودیوس^۱ سرکرده هالیزونیان^۲ را از گردونه اش سرنگون کرد . این جنگجوی ، پیش از همه جنگاوران دیگر ،

پشت کرده بود بگریزد، که نیزه تندرو پیشش رسید و سینه‌اش را درهم شکافت: بابانگی هراس‌فزای افتاد و سلاحهایش طنین افکندند.

ایدومنه^۱ از فستوس^۲ پسر بوروس^۳ از مردم مئونی^۴ که از تارنه^۵ بار آور پیای شهر تروا رفته بود جان بستد. در همان دم که این سرکرده برگردونه خود سوار میشد، ایدومنه دلاور نیزه بلند خود را در دوشش فرورد، وی دور از آن گردونه در غلتید و تیرگی شوم مرگ پلک چشمش را فروپوشید. یاران ایدومنه سلاحهای وی را بتاراج بردند.

نیزه دل شکاف منلاس به سکاماندریوس^۶ پسر ستروفیوس^۷ رسید که در هنر شکار ورزیده بود، آرتمیس^۸ خود وی را در افگندن جانوران بیابانی که در کوهها و بیسه‌ها می‌زیند آزموده کرده بود. اما درین هنگام دیگر نه از آرتمیس یاری جست‌ونه از زبردستی خود که پیش از آن تیرسبک‌رو را بدان دوری به پرواز درمی‌آورد. منلاس با نیزه خود زخمی در میان شانه‌های جنگاوری که از پیش پای وی می‌گریخت زد، آهن از سینه‌اش برون آمد: بروی پیشانی افتاد و سلاحهایش بانگی هراس‌انگیز کرد. مریون^۹ زخم جانکاهی بفرکلوس^{۱۰} پسر هارمون^{۱۱} زد، که

۱ - Idoménée پسر دوکالیون سرکرده مردم افریطس ۲ - Phestus

۳ - Borus ۴ - Méonie نام سابق سرزمین لیدی ۵ - Tarné

از شهرهای مئونی ۶ - Scamandrius از بهلوانان تروا ۷ - Strophilus

۸ - Artémis یا Diane الهه شکار ۹ - Mérior از سرکردگان مردم افریطس

۱۰ - Phéréclius ۱۱ - Harmon

هنرمندی زبردست بود و بادست خودکارهای گوناگون می‌کرد، وی مهر پروردهٔ آتنه بود. او بود که برای پاریس^۱ ناوگانی ساخت که آغاز آن همه بدبختی شد و هم برای مردم تروا و هم برای وی شوم بود: وی هیچ‌پیش‌گویی‌های خدایان پی‌نبرده بود. مریون، فرکلوس را دنبال کرد، باو رسید و در زیر مهره‌های پشت زخمی باوزد، نوک آهن از زیر استخوان بیرون رفت: بزانو افتاد و فریادهای جانسوز می‌کشید و سایهٔ مرگ گردش را فرا گرفت.

مژس^۲ از پدئوس^۳ پسر آنتنور^۴ جان بستد. پدئوس در بستر بیگانه‌ای بجهان آمده بود و تئانوی^۵ بخشنده برای دلجوئی شریفش با همان اندازه دلوزی که فرزندانش را می‌پرورد او را پرورده بود. مژس نیزه بدست در پی آن مرد تروایی‌دوید و از پشت سر زخمی باو زد، سلاح روین دندانهایش را درهم شکست و زبانش را درهم شکافت، روی شن پهن شد و نیزهٔ یخ‌بسته را می‌خایید.

سرانجام اورپیل^۶ پسر اومون^۷ برهیسنور^۸ زادهٔ دولوپیون^۹ پیروز شد. هیسنور قربانی‌کنندهٔ سکاماندر^{۱۰} و چون خدایی سرفراز بود. اورپیل دلاور، هنگامی که این جنگجوی از پیش وی می‌گریخت، تیغ بدست بروجست، هنگامی که وی دوید بشانه‌اش زد،

۱ - Pâris پسر پریام که الکساندر نیز نام داشت. ۲ - Mégès

۳ - Pédéus از جنگجویان تروا ۴ - Anténor

۵ - Théano زن آنتنور از راهبان آتنه ۶ - Eurypyle از سرکردگان مردم تسالی

۷ - Evemon ۸ - Hypsenor از جنگجویان تروا ۹ - Dolopion

۱۰ - Scamandre از راهبان سکاماندر ۰۱۰ -

وبازویش را افگند ووی خون آلود در خاک افتاد : مرگ خونین
وسر نوشت ناگزیر چشمانش را فرو بست .

مردانگی های این جنگاوران درین کارزار هراس انگیز
چنین بود . اما شما نمی توانید بگویید دیومد کدام یک ازین دولشکر
را یاری می کرد ، آیا این پهلوان هواخواه مردم تر و او بود یا هواخواه
مردم آخائی . دیومد باخشم دشت را می پیمود ، مانند رودی بود
از جای برکنده که از سیلابها آماس کرده و در راه پیمائی بی دریغ
آن استوارترین پلها نمی توانند تاب بیاورند و هنگامی که زئوس
آنها از باران گرانبار می کند بندهای بلند که پاسبان دشت های
خرم اند در برابر آن تاب ندارند و رود ناگهان می شتابد و چیزهای
گرانبایی را که جوانان کارآمد ساخته اند با خود می برد . دیومد
بدان گونه صفهای بهم فشردۀ مردم تر و او را گریزند و با آنکه شماره
آنان بسیار بود نتوانستند از عهدۀ خشم وی برآیند .

پانداروس^۱ پسر نام آور لیکائون چون این پهلوان را دید
که خویشتن را در میان دشت افگند و گروه پراکنده لشکریان را
چنین گریزند ، دیومد را هدف کمان خمیده خود قرار داد و در
همان هنگام که بسوی وی می تاخت در فرورفتگی جوشن نزدیک
شانه اش زخمی باو زد : تیر بالدار در تنش فرورفت ، جوشن
خون آلود شد . پانداروس بیخود شد و فریاد کرد :

ای مردم جوانمرد ترا که همی زهایتان اسبان را برمی-
انگیزد ، دوباره بجنگ بشتابید . دلاورترین پهلوان مردم آخائی

زخم برداشت ، و اگر درست باشد که پروردگار کمانها ، پسر زئوس ، هنگامی که من از لیس^۱ برون آمدم راهنمای من شد ، وی پس از این ضربت چندان زنده نخواهد ماند .

پانداروس بدین گونه پیروز شد : اما تیر تیز پرواز این پهلوان را از یاد رنیاورد . بکناری رفت ، نزدیک تکاوران خود ایستاد و رو به پسر کاپانه^۲ کرد و گفت : ای ستلوس^۳ گرامی ، بشتاب واز گردونه فرود آی تا این تیر جانکاه را از شانه^۴ من بیرون آوری . این بگفت . ستلوس از گردونه پایین جست ، و بسوی او دوید و تیر را از شانه اش سراسر بیرون کشید ، خون از میان حلقه های جوشن وی جستن کرد . آنگاه دیومد دلاور این دعا را خواند :

ای دختر شکست ناپذیر زئوس ، اگر باری با پدرم و بامن سازگار بوده ای و در میان آتش جنگ در کنار ما جا داشته ای ، ما را درین روز شایسته سازگاری خویش بدان ، کاری بکن تا آن کسی که از ضربت های من جان بدر برد مرا زخم زد و بگستاخی فیروز شد و پنداشت که دیگر پرتو فروزان آفتاب را نخواهم دید ، گرفتار من شود و او را هدف زوبین من کن .

دعای وی بدین گونه بود و آتانه درخواستش را برآورد . دوباره آتشی در جان آن جنگجوی شور افگند : پاهایش سبک تر و بازوهایش چابک تر شد . در همان هنگام آن الهه در کنار وی این سخنان را گفت :

ای دیومد ، اینک برو ، برو و با پشت گرمی بسیار با مردم
 تروا کارزار کن ، زیرا من همه آن دلاوری را که با پدرت بود در
 دل تو جای دادم ، همان دلاوری بی باکانه که تیده ، چون سپر
 هراس انگیز خود را می جنباند پدیدار می کرد . من ابری را که
 پیش چشمان ترا گرفته بود از میان بردم ، تا اینکه درین هنگامه
 بتوانی خدایان را از مردم بازشناسی . پس اگر ، برای آزمایش تو ،
 خدایی برابر تو آید ، از جنگ با خدایان خود داری کن : اما اگر
 آفرودیت میدانهای جنگ آرس را اندک بشمارد دل آنرا داشته
 باش که ضربتی برو بزنی .

پس از گفتن این سخنان آتنه کناره گرفت . آن پهلوان
 دوباره بجانبازی شتافت و در میان هنگامه جای گرفت ، و اگر پیش
 از آن شور جنگ داشت این بار دلیری که درو بود سه برابر شد .
 دیومد با سرکشی بسیار بر مردم تروا تاخت .

چون شیری بود ، که شبانی ، که از گله های پرپشم خود
 نزدیک چراگاه پاسبانی می کند ، اندک آسیبی بدومیرساندن نمیتواند
 هنگامی که شیر بدان محوطه می جهد گرفتارش کند و تنها کاری که
 می کند اینست که خشم او را برانگیزد پس از آن دیگر در اندیشه
 راندن او نیست و می دود تادر کلبه خود پنهان شود ، میش های
 بی سامان می گریزند ، بروی يك دیگر می افتند و شتابان بنهانگاه خود
 می روند ، شیر چیره می گردد و از بندهای بلند می گذرد .

آنگاه از آستینوئوس^۱ و هیپنور^۲ پادشاه جان بستد :

پیکان خود را در سینه این فرو برد و شمشیر بسیار بزرگ خود را برشانه آن فرود آورد و شانه را از پیکرش جدا کرد. ایشان را رها کرد و در پی آباس^۱ و پولیید^۲ پسر اریداماس^۳ رفت که در خوابه گزاری آینده را پیش بینی می کرد. هنگامی که فرزندانش بکارزار رفتند این پیرمرد هیچ هنر خود را بکار نبرد: دیومد هراس انگیز هردو را از پای در آورد. سپس بسوی گزانت^۴ و توتون^۵ رهسپار شد، که زادگان فنوپس^۶ بودند و هردو در روزگار پیری او بجهان آمده بودند، اینک وی را پیری از پای در آورده بود و پسر دیگر نداشت که ارث خود را بایشان باز گذارد. آن جنگجوی هردو را از پای افگند، فروغ دلپذیر روز را از ایشان باز داشت و اندوه و سوک تیره را برای پدر تیره بخت گذاشت. دروغا! دیگر از میان میدان کارزار باغوش پیرمرد باز نخواهند گشت و بیگانگان مال او را در میان خویشان بخش خواهند کرد.

سرانجام دیومد، اکمون^۷ و کرومیوس^۸ دو پسر پریام را بغفلت گرفت که بریک گردونه سوار بودند. چون شیری که بر رمه‌ای از گاوان می‌تازد و گردن گوساله ماده یا گاونری را که در بیشه‌ای با آرامی میچرند میشکند، بهمان گونه بسنگین دلی هردو را از گردونه سرنگون کرد و سلاح ایشان را گرفت. همراهان خود را فرمان داد که تکاورانشان را بکشتی‌ها ببرند.

Thoon - ۵ Xante - ۴ Eurydamas - ۳ Polyide - ۲ Abas - ۱

Chromius - ۸ Échemon - ۷ Phénops - ۶

انه^۱ این جنگجوی را دید که چگونه تباهی
 در میان لشکریان افکنده است . از میان
 جنگاوران و بانگ زوینها شتابان گذشت
 سرانجام
 پانداروس

و خواستار بود با پانداروس^۲ نامی رو برو شود . پسر دلاورلیکائون^۳
 را دید و بوی او پیش رفت و گفت : ای پانداروس ، کمان تو ،
 تیرهای بالدار تو و آن سرفرازی که هیچکس درینجا از تو نخواهد
 ربود و هیچکس درلیسی لاف آن نمی زند که بر آن برتری جوید
 کجاست ؟ بنام زئوس یکی از تیرهای خود را برین آدمی زاده‌ای
 که بدین گونه هراس انگیزست و تاکنون این همه دل مردم تروا
 را بدرد آورده و آن همه جنگجویان دلاور مارا در خاک کشیده
 است بیفگن . یکی از تیرهای خود را بروی فگن مگر آنکه یکی
 از خدایان خشم آورد و از قربانی که برای او نکرده‌ای انتقام بگیرد .
 خشم هر خدایی هولناکست .

پسرلیکائون پاسخ داد : ای انه فرزانه ، ای سرور مردم
 سلحشور تروا ، هر چه درین پهلوان هست چنان مینماید که همانند
 دیومد دلیرست . من او را از سپرش ، از خودش که پرچم بلندی
 بر فراز آن لرزانت می شناسم و تکاورانش را می بینم . با این همه
 باز شک دارم که این جنگجوی پروردگاری باشد یا نه . اگر پسر تیده
 باشد بی یاری خدایان این چنین خشم نمی راند : یکی از خدایان
 که در ابری فرورفته است در کنارش جای گرفته و تیرهای تندرو

۱ - Enée پسر آنکیز و آفرودیت از سرکردگان مردم تروا - ۲ Pandarus

از سران مردم لیسی و پسرلیکائون - ۳ Lycaon

را که باو می خورد کند میکند . من تاکنون تیری بروی انداخته‌ام ، از میان جوشن زخمی برشانه‌اش زده‌ام و می‌پنداشتم وی را بقلمرو مردگان روانه کرده باشم ، اما نتوانستم وی را از پای درآورم : بی‌گمان پروردگاری خشمگین هم‌آورد من شده است . تکاوران من و گردونه‌های من درینجانیست ، تا بتوانم از فراز آنها بجنگم : در کاخ لیکائون یازده گردونه دارم که در زیبایی بی‌همتا هستند و در پارچه‌ای پیچیده‌اند و هنوز بکار نرفته‌اند . نزدیک هر یک از آنها دو تکاور هست که بر یک یوغ بسته خواهند شد و جوسفید و دوسر می‌چرند . هنگامی که من رهپار شدم ، لیکائون این پیر ارجمند ، چنان در کاخ خود اندرزهای فرزندگان بمن داد ! می‌خواست که در گرما گرم نبرد من با گردونه‌های خود پیشاپیش جنگاوران باشم : اما من فرمان وی نبردم ، چنان ازین کارپشیمانم ! من درباره تکاوران خود نگران بودم و بیم داشتم که چون بتوشه فراوان خو گرفته‌اند مبادا در شهری که گرد آنرا لشکر دشمن فرا گرفته از خوراکشان کاسته شود . آنها را گذاشتم و پیاده بایلیون آمدم ، پشتیبان من این کمان بود که می‌بایست هیچ بکارم نیاید : زیرا تاکنون بدو جنگاور نامی ، دیومد و منلاس ، تیرزده‌ام ، دیدم خونشان ریخت اما تنها شور آتش آنها را تیزتر کردم . روزی که می‌خواستم دل هکتور بزرگ را بدست آورم بیاری مردم تروا رهپار شدم سرنوشت شومی مرا واداشت این کمان را ازدیواری که بر آن آویخته بود بردارم . اگر باری بسرای خویشان بازگردم و چشمان من میهنم ، هم‌سرم و کاخ ما را دوباره ببیند ، و در همین

دم پس از آنکه این کمان را بدست خود شکسته باشم ، آنرا در آتش
زبان زن نیفگنم ، در آرزوی آنم که دست دشمنی سرم را از تن
جدا کند : این کمان بیهوده تا این جا همراه من بوده است .

انه ، سر کرده مردم تروا پاسخ داد : بس کن و کمان خود را
خردمشمار ، اگر ما هر دو با گردونه‌ای وسلاحهای دیگری پیشباز
این پهلوان نرویم سرنوشت کارزار دگرگون نخواهد شد .
بر گردونه من سوار شو ، خواهی دید اسبان تروس چگونه اندو
چنان می‌توانند بدین سوی و آن سوی دشت بدوند ، دشمن را
دنبال کنند یا ازو بگریزند . اگر زئوس باز دیومد را پیروزمند کند
ما را بدرون شهر تروا خواهند برد . بشتاب ، تازیانه و لگامها را
بدست گیر ، کارتکاوران را بتو بازمی‌گذارم تا اینکه خود جز نبرد
اندیشه‌ای نداشته باشم ، یا آنکه تو با این هم‌وارد روبرو شو تا من
تکاوران را برانم .

پسر لیکائون بوی پاسخ داد : انه ، تو خود لگام اسبان را
بگیر ، اگر ما ناگزیر شویم از برابر پسر تیده باز پس رویم ، اسبان
در زیر دست آشنا با اطمینانی بیشتر ره‌نوردی خواهند کرد : اگر
دیگر بانگ ترا نشنوند شاید که هراسان شوند و راه گم کنند و ازین
که ما را از هنگامه بدر برند خودداری کنند ، و دیومد خود بین
درین گیرودار بر ما بتازد و جان از ما بستاند و تکاوران اصیل ترا با
خود ببرد . پس باید تو این اسبان را دلیر کنی و در همان دم من نیزه

۱ - Trôs اشاره باسبانیت که زئوس به تروس بنیادگذار شهر تروا داده
بود و از بهترین نژادها می‌دانستند .

بدست با این دشمن برابری کنم . در میان گفتگو ایشان برگردونه جای گرفتند و باشوری بسیار تکاوران جهنده را بسوی دیومد راندند .

ستلوس نامبردار ، بازمانده کاپانه ، ایشان را دید که پیش می آمدند و هماندم روپسرتیده کرد و گفت : ای دیومد ، که دردل من گرامی هتی ، دوجنگاور را می بینم که نیروی بی کران دارند و بسوی تو می شتابند : یکی که در کشیدن کمان داناست ، بانداروس پسرلیکائونست ، و دیگری انه است که می نازد زاده آنکیز جوانمرد و آفرودیتست . بشتاییم و بگردونه خود باز گردیم ، بدین - گونه بدنبال شور کورکورانه ای که ترا از لشکریان دور می کند روانه مباش و جانی را که برای مردم آخائی چنین گرامیست مبارز .

دیومد دلاور نگاهی هراس انگیز بدو کرد و گفت : با من سخن از گریز مگوی ، در خور من نیست که بازگردم و بلرزم ، هنوز نیروی من آسیبی نرسیده است ؛ سزاوار من نیست که برگردونه خود سوار شوم . هم چنان که هستم با این همآورد روبرو می شوم ، آتنه مرا باز می دارد که از آنها بیم داشته باشم . اگر چنین پیش آید که از دست ما جان بدر برند تکاوران تیز - تگشان آن هر دو را بتروا باز نخواهند گرداند . بهمین بسنده نمی کنم ؛ این فرمان مرا بیاد داشته باش : اگر آتنه فرزانه این سرفرازی را نمی بخشید که جان از یک تن ازین جنگجویان ستاندم ، اسبان مرا درین جا نگاهدار و لگامشان را بگردونه ببند ؛ و در همان دم تکاوران انه را بگیر و آنها را از مردم تروا

دور کن و بسوی مردم آخائی بران . این اسپان از تخمه آنهاپی هستند که زئوس پیاداش اینکه تروس پسرش گانیمدا را ر بوده باو بخشید و بهترین تکاورانی اند که در زیر آسمان آنکیز ، آنگاه که لائومدون ۲ غافل بود ، مادیانهای خود را نزدشان برد و بدین گونه نتایجی ازین نژاد در ربود : در کاخ او شش اسب زاده شد ، چهار از آنها را نگاه داشت و بدقت آنها را پرورد و دو دیگر را پسرش داد که در جنگ هراس می افکنند . اگر ما بتوانیم آنها را بر باییم تا جاودان سرفراز خواهیم بود .

در میان این گفتگو دو پهلوان که اسپان تیز تک را می راندند بدانجا رسیدند . نخست پانداروس چنین لب بسخن گشود : ای جنگاور سرکش ، ای پسر تیده بزرگ ، تیر من با آنکه جان گزای بود اندکی بیش نتوانست ترا شکست دهد : بینم آیا می توانم این نیزه را بتو بزنم .

همان دم نیزه را تاب داد و انداخت ، و چون بر سپر دیومد زد ، آهن بالدار سپر را شکافت و در جوشن جای گرفت . همانگاه پسر میکائون با آهنگی پیروزمندانه فریاد زد : زخم جان گزایی بپهلوی تو خورد و نمی توانی پس از آن تا دیری زنده بمانی ، سرانجام سرفرازی من بدست تو فراهم شد .

دیومد بی آنکه خویشان را بیازد پاسخ داد : تو گزافه می گویی و زخمی بمن نزدی ، اما تا آنگاه که یک تن از شما از

پا در نیاید و تشنگی خدای شکست ناپذیر جنگ را بخون خود فرو نشاند هرگز ازین کینه‌جویی فروگذار نخواهید کرد .

چون این سخنان را بگفت نیزه خود را رها کرد ؛ آتیه راهنمای آن شد ، نیزه بزیر چشم پانداروس خورد ، دندانهای عاجگونش را درهم شکست ؛ و آهن نا فرمان زبانش را از ریشه برید ، نوک آن از زیر چانه نزدیک گلوگاه بیرون رفت ؛ از گردونه افتاد ، از سلاحهای آراسته و فروزانش بانگی هراس- انگیز برخاست ؛ تکاوران سرکش هراسان باز پس رفتند و هماندم وی جان سپرد .

انه که سپر و نیزه بلند خویش را با خود داشت از زخم برداشتن
گردونه بیرون جست زیرا می‌ترسید که مردم آخائی
آفرودیت
پیکر پانداروس را ببرند . چون شیری که نیروی خویش پشت گرمست گرداگرد خویش راه پیمود ، بانیزه خود او را پناه داد و سپر را بروی او کشید ، آماده بود جان نخستین کسی را که دل آن را داشته باشد باو نزدیک شود بتاند ، فریادهای هولناک برمی‌آورد .

آنگاه دیومد سنگی را که بسیار گران بود دو تن از مردمی که درین روز گارند نمیتوانستند با خود ببرند برگرفت ، کوششی ناکرده آنرا پرتاب کرد و پیوندگاهی که استخوان ران انه را بتهی گاه وی می‌پیوست زد ، استخوان درهم شکست ، دومی ران او از هم گسست و سنگ نا تراشیده پوست را از جابر داشت . آن جنگجوی بزانو در افتاد و دست زورمند خود را بر زمین تکیه داد ،

اما شبی تاریک چشمانش را فرا گرفت . اگر آفرودیت که آنکیز گله‌هایش را می‌چراند و این فرزند را از او داشت بزودی خطری را که در کمین این پهلوان بود نمی‌دیدانه ، یکی از نامورترین جنگ‌جویان ، در آنجا پیاپی زندگی رسیده بود : الهه پسر گرامی خویش را در میان بازوهای مرمرین خود گرفت ، و از ترس اینکه مبادا یک‌تن از مردم آخائی آن آهن را در سینه آن جنگجوی فرو-ببرد و جان از او بستاند ، او را در چین‌های پرده درخشان خویش پنهان کرد تا از تیرها پناهنش دهد و او را از آن هنگامه بیرون برد .

درین هنگام پسر کاپانه دستورهای دیومد را فراموش نکرد : اسبهای وی را دور از آن گیرودار نگاه‌داشت ، لگامها را بگردونه بست و چون بسوی گردونه‌انه جست ، یالهای زیبای آن تکاوران آسمانی نژاد را گرفت و از مردم تروا دور کرد و بسوی مردم آخائی برد و ایشان را بر آن داشت آنها را بکشتی دئیپیل^۱ ببرند که از همه یاوران همسال بنسبت احساساتی که داشت در بر او گرمی‌تر بود . آنگاه دوباره برگردونه خود سوار شد و لگامهای فروزان را بردست گرفت و با شور بسیار تکاوران زورمند را برانگیخت که وی را بدیومد برسانند .

این پهلوان که رویینه‌ای جان‌گداز در برداشت سیرس^۲ را دنبال کرد ، وی را تنها الهه‌ای فروتن می‌دانست که مانند آتیه و انیو^۳ از آن خدایانی نبود که در کارزار آدمی زادگان سرپرستی

۱ - Dépyle از دلاوران یونانی . ۲ - Cypris از خداوندان

۳ - Ényô یکی از الهگان جنگ

درجه دوم یونان

کنند . چون پسر دلاور تیده ، در میان صفهای مردم تروا دوید و با او رسید ، جستی زد ، زو بین خود را پیش برد و بردست مهربان آفرودیت زخمی زد ، زو بین در پوشش آسمانی وی که خداوندان زیبایی بافته بودند فرو رفت و پوست را خراش داد . همان دم خون جاودانی الهه که بخار پاکیزه‌ای بود فرو ریخت ، هم‌چنان که خون خدایان نیکبخت می‌ریزد ، خدایانی که میوه دم‌ترا نمی‌خورند و نوشابه آتش آسای پروردگار انگور نمی‌آشامند : همینست که خونشان تباه ناشدنیست و خود نیز جاودانی‌اند . آفرودیت فریادهای دل‌شکاف زد و پسرش از بغلش افتاد : فوبوس او را از زمین برداشت و در ابر تیره‌ای پنهان کرد تا از تیر مردم آخائی و از مرگ برهاند .

آنگاه دیومد با بانگی بسیار بلند گفت : ای دختر زئوس ، از کارزار و خطر دور شو : آیا ترا همین بس نیست که زنان کمرو را می‌فریبی ؟ اگر بار دیگر در میدان جنگ پدیدار شوی می‌آموزی چگونه از جنگ بهراسی و ازین پس هرگاه دور ازین جا تنها نام آن بگوشت برسد بخود می‌لرزی .

این بگفت . الهه دوچار آزاری جانکاه شد و کناری گزید . ایریس^۲ سبک خیز دست‌الهه را که از درد بسیار از پا درآمده بود گرفت و از هنگامه بیرون برد ، چهره زیبای الهه تیره شد . پروردگار جنگ را دید که در کرانه چپ لشکر نشسته است : ابری گردنیزه و تکاوران خروشان را فرا گرفته بود . آفرودیت پیای برادر افتاد و با فشاری بسیار تکاوران تیزتگ وی را که یالهای زرین بهم-

۱- Déméter پروردگار کشت و زرع . ۲- Iris الهه پیام‌آور خدایان .

بافته داشتند ازو خواست و گفت : ای برادر گرامی ، یاری خود را از من دریغ مدار ، تکاوران خود را بمن ده ، تا باولمپ جایگاه خدایان جاوید برسم . از زخمی که آدمی زاده‌ای ، پسر تیده ، که اینک با زئوس نیز جنگ خواهد کرد بمن زده است درد بسیار می‌کشم .

آرس بشنیدن این سخنان تکاوران خود را که یالهای زرین بهم بافته داشتند باو داد . وی بادلی که از غم بخود می‌پیچید برگردونه نشست . ایریس در کنارش جای گرفت ، لگام‌ها را بردست گرفت و بر تکاوران فرمانبردار زد . تکاوران بچابکی پرواز گرفتند و در یک دم بجایگاه خدایان بر فراز اولمپ رسیدند . در آنجا ایریس بچابکی باد ، تکاوران را نگاه داشت ، آنها را از گردونه باز کرد و مائده بهشتی با آنها داد .

ملکه عشق بیای مادرش دیونه افتاد و وی در آغوشش گرفت ، و با دستهای آسمانی خود او را نواخت و گفت : ای دختر گرامی ، از ساکنان آسمان که باتو این ناسزا روا داشته است ، که گویی تو در برابر همه آدمی زادگان کشتار نابکاری کرده بودی ؟ الهه خنده ، پاسخ داد : آنکه مرا زخم زد ، پسر تیده ، دیومد گستاخت ، زیرا که پسر من انه را ، که همه مهر من باوست ، از کارزار بدر می‌بردم . دیگر جنگ خونین در میان مردم تروا و مردم آخائی نیست : اینک مردم آخائی هم برخدایان می‌تازند . دیونه ارجمند گفت : ای دختر ، در برابر این بدبختی تاب

بیاور و برغم خویش چیره شو. ماکه در اولمپ جای داریم، بیش از یک بار گستاخی آدمی زادگان را دیده‌ایم، با آنکه خود آنها را بریکدیگر برانگیخته‌ایم و ایشان را بدین گونه کشتارها و امی داریم. هنگامی که اوتوس^۱ و افیالت^۲ خودبین، پسران آلوئوس^۳ آرس را بزنجیر کشیدند وی نیز گرفتار شد. این خدای سیری ناپذیر جنگ سیزده ماه در زندانی روئین در بند بود و اگر مادر زنشان اریبه^۴ دلارای زندان وی را بهرمس^۵ نشان نداده بود، شاید تا جاودان در آنجا بخاک سپرده می‌شد. هرمس این زبردستی را کرد و آرس را که از همانگاه رنج او را از پای در آورده بود از آنجا بیرون کشید، بندهای گران خشم او را فرو نشانده بود. رنج وی کمتر از هنگامی نبود که پسر شکست ناپذیر آمفیتریون^۶ سینه‌اش را از تیری جان آزار زخمی کرد، سخت‌ترین دردها برو چیره شد. وهادس که در میان خدایان آنهمه هراس انگیز مینماید، هنگامی که همین پهلوان، پروردگار مردگان را بردروازه‌های دوزخ غافلگیر کرد او را دوچار سخت‌ترین رنجها کرد، گرفتار زخم تیری بالدار شد. این پروردگار با دردی دل شکاف و پراز خشم، از اولمپ پهناور بالا رفت و بکاخ زئوس رسید، تیری که در شانۀ نیرومندش فرورفته بود آزارش می‌داد، پئون^۷ بلسانی شفا بخش بر روی زخمش ریخت و او را درمان کرد: خدایان بر تراز آنند که ضربت مرگ را بچشند. با این همه بدا بروزگار آن نابکاری که نلرزد و گرد

Ephialte - ۲

Otus - ۱ پسر آلوئوس و Iphimédée

Aloëus - ۳ Hermes - ۵ پسر زئوس پروردگار بازرگانی

Paeon - ۷ پزشک ارباب انواع

Amphitryon - ۶

Eribée - ۴

دزدی .

بددینی بگردد و دل آن داشته باشد که باکمان خود بر خدایانی که خداوندگار اولمپانبتازد ! این جنگاوری که این ناروارا در - بارهٔ تو روا داشت آتنه او را برانگیخته بود . آن بی‌خردندانست که هرکس بر خدایان برخیزد چندان از پرتو روز برخوردار نخواهد بود ، فرزندانش دیگر بازگشت او را از کارزار شوم نخواهند دید و زاتوی او را در بر نخواهند گرفت تا نام شیرین پدری را باو بدهند . پس ازین پسر تیده ، با همهٔ آنکه هراس انگیزست ، باید ازین بترسد که مبادا دشمن توانا تر برو بتازد و سرانجام اژیاله دختر آدراست^۲ ، که همسر بخشندهٔ پهلوانیست ، هراسان از خواب برخیزد و با فریادهای دردناک خود غلامان خویش را بیدار کند و بر سرانجام کسی که همهٔ مهرش در بارهٔ اوست و از همهٔ مردم آخائی دلاور ترست بگرید .

هنگام گفتن این سخنان شتاب داشت خون ایزدی را که از زخمش می‌تراوید بندبیاورد : دست‌ال‌هه درمان‌پذیرفت و دردهای سخت فرونشست .

آتنه و هرا ، که چشم بر آفرودیت دوخته بودند ، می - کوشیدند با سخنان پر گوشه زئوس را بخشم آورند .
آتنه گفت : ای پدر خدایان ، اگر داستان بدبختی ملکهٔ سیر^۳ را برای تو بگویم آیا بر من خشم می‌گیری ؟ وی می‌خواست یک تن از مردم آخایی را برانگیزد در پی یک تن از مردم تروا برود

۱ - Eglalée همردیومد ۲ - Adraste ۳ - Cypre

یکی از القاب آفرودیت است ، بمناسبت نام جزیرهٔ قبرس .

زیرا که اینک دلدادۀ آن مردمست، و در همان هنگام که آن زیاروی آراسته از پیرایه‌های گران‌بها را بسیار می‌نواخت، گویچه زرین-دست نازنین وی را زخمی کرد. پدر خدایان و آدمی زادگان از شنیدن این سخنان لب‌خندی زد و چون آفرودیت را که موهای بور داشت بخود خواند باو گفت: دخترم، کارزار از تو ساختن نیست، بکار دلپذیر مهرورزی پرداز و بگذار آتیه و آرس سرکش بکار جنگ برسند.

در میان این گفتگو دیومد سرکش در پی انه
 فوبوس دیومدرا بود. می‌دانست فوبوس او را بخود
 باز می‌دارد پناه داده است، اما دیگر این خدای بزرگ

را هم بزرگ نمی‌داشت و همواره در آرزوی آن بود که جان از پسر آنکیز بستاند و سلاحهای ارزنده وی را ازو بگیرد. سه بار برو تاخت و آرزومند بود کار او را بسازد، و سه بار فوبوس با سپر فروزان خود وی را پناه داد. اما چون دیومد، مانند خدایان، بار چهارم بردشمن تاخت، فوبوس این سخنان هراس‌انگیز را باو گفت: ای پسر تیده، با خود اندیشه کن، بکنار رو و دیگر باخدایان هم‌سری مکن، زیرا خدایان جاویدان سرشت دیگری بجز سرشت آدمی زادگانی که در روی زمین می‌خزند دارند.

این بگفت. دیومد، چندگام بساز پس گشت و دل آن نداشت باخشم‌خدایی که مرگ را بر کسان می‌گمارد بستیزد. فوبوس انه را از هنگامه بدر کشید و بدرون پرگام برد که در آنجا

پرستشگاهی بنام او هست . لتوا^۱ و آرتیمیس^۲ زخمهای پهلوان را درمان کردند و در گشاده‌ترین چهار دیوار متبرک‌ترین جاهای این پرستشگاه پرستاری خود را ازو دریغ نداشتند . درین میان خدایی که از کمان آراسته بود هیکلی فراهم ساخت که در همه چیزماندهٔ پسر آنکیز بود و مانند این سرکرده سلاح داشت . نزدیک این هیکل مردم تروا و مردم آخابی بانیزه‌های خود زخمه‌های پی درپی بر سیرهای گرد و چرمینه‌های سبک خود زدند . آنگاه فوبوس بانگ برافراشت و این سخنان را بخدای جنگ گفت :

ای آرس ، ای آرس ، ای بلای جان مردم ، ای کسیکه بازوی خون آلودت باروها را سرنگون می‌کند ، آیا نمی‌روی این آدمی زادهٔ فرزند تیده را که می‌تواند اکنون بازئوس پدر خدایان کارزار کند از میدان جنگ بدر کنی ؟ نخست با نیزهٔ خود دست سپریس را زخمی کرده است ، سپس ، مانند یکی از خدایان ، باک نداشته است که بامن هم بستیزد .

این بگفت و رفت بر روی باروهای تروا نشست . آرس که جز کشتار آرزویی نداشت ، بسیمای آکاماس^۳ پرشور، سرکردهٔ مردم تراکیه ، پیش دوید که دسته‌های لشکریان تروا را برانگیزد . بانگ زد و پسران نیک نژاد پیام را بدین گونه دل داد : ای پسران پیام ، و آن شاه مهرپروردهٔ زئوس ، تاکی تاب می‌آورید که مردم آخابی لشکریان شما را دور کنند ؟ آیا منتظرید که در پای

۱ - Leto مادر فوبوس و آرتیمیس و رقیب هرا و معشوقهٔ زئوس

۲ - Artémis الههٔ شکار . ۳ - Acamas

دیوار ایلیون کارزار کنند؟ جنگجویی را که باندازه هکتور
ارجمند ما بزرگ می داشتیم، انه پسر آنکیز بزرگوار را، در خاک
افکنده اند. بشتابیم و این یار ارجمند را از میان گیر و دار هنگامه
بیرون بریم.

با این سخنان نیرو و گستاخی هریک از
جنگجویان را برانگیخت. آنگاه سارپدون^۱
بدین گونه هکتور نامبردار را سخت
مردم ترواحله
را رد کردند

سرزنش کرد: ای هکتور، دلاوری بی باکانه توجه شد؟ پیش ازین
بدان می نازیدی که تنها با برادرانت و دامادهای پرپام و بی یآوری
لشکریان بسیار و هم پیوندان خود این شهر را رهایی بخشی. اکنون
هیچ یک ازین مدافعان رانمی بینم و در نمی بام. چون دسته سگان
شکاری که دل ندارند بشیری نزدیک شوند، در دوردست بخود
می لرزند، در حالی که ما و هم پیوندان شما، باز در کارزاریم. من
از سرزمین دور دست لیسسی و از گردابه های گزانت^۲ بیاری شما
آمده ام: در آنجا همسری گرامی، پسر مهربان و خزانه های
فراوان را که هیچ خواستار آن نیستم درین جا بر آنها بینفزایم
گذاشته و آمده ام، و من مردم لیسسی را دل می دهم و خود با این
هماورد هراس انگیز روبرو می شوم، هر چند باکی از آن ندارم
که مردم آخائی مرا تاراج کرده باز گردند. تو بی کار مانده ای
و جنگاوران را دیگر هیچ بر نمی انگیزی که همه دلاوری خویش

۱ - Sarpédon پسر زئوس سرکرده مردم لیسسی.

۲ - Xante رودی در لیسسی در جنوب آناتولی که بدربای روم میریزد.

را در دفاع از زنان خود نشان دهند ، از ترس اینکه مبادا چون کسانی که گرفتار تارهای دامی بسیار بزرگ شده‌اند ، همگی دوچار و گرفتار دشمنان خود که همین دم شهر نامبردار شما را از پادر خواهند آورد نشوید . تومی بایست شب و روز در اندیشه این باشی و از سرکردگانی که از کرانه‌های دوردست بخود خوانده‌ای درخواست کنی که پیوسته بجنگند و می بایست سرزنشهایی را که ترا ننگین می کند از میان ببری .

سارپدون چنین گفت و این سخنان دل هکتور را آزرده . هماندم با سلاح خود از گردونه بیرون جست ، و دو زوبین برنده را تاب داد ، بسوی لشکریان دوید و آنها را به نبرد برانگیخت ، شور جنگ جویی ایشان را بیدار کرد . مردم تروا باز گشتند و با مردم آخائی ، که با صف‌های بهم فشرده پیش آمدند و هیچ از ایشان بازنگشت ، روبرو شدند .

مردم آخائی از گردی که تکاوران پرشور ، در هنگامه ، تاگنبد آسمان برانگیخته بودند سفید شده بودند بدان گونه که در خرمن گاهی متبرک که در آنجا دروگران گندم را باد می دهند و در برابر دمتر که موهای بور دارد و گاه را از دانه بادم توانای باد جدا می کند ، با دها گاه سبک را پراکنده می کنند و لجن زارهای بسیار از گرد سفید می شود .

میرآخران گردونه‌ها را می گرداندند و جنگ جویان ضربت‌های پراز خشم بدشمن می زدند . آرس هراس انگیز میدان جنگ را از تاریکی انبوهی پوشانده بود و از فرمان فوبوس ،

خدایی که شمشیرزین بدست دارد، پیروی می‌کرد و از هر سوی بیاری مردم تروا می‌رفت زیرا که فوبوس از زمانی که دیده بود آتنه الهه پشתיیان مردم آخائی دور شده است وی را گماشته بود مردم تروا را دلیر کند. درین هنگام انه را واداشت از نهانی‌ترین جایگاه‌های پرستشگاه عطر آگین وی بیرون رود و بر نیروی این سرکرده جنگاوران افزود. انه دوباره در میان یاران خود پدیدار شد و ایشان از دیدار وی که تن درست و پراز نیرو و دلاوری بود شاد شدند: اما هیچ‌یک از ایشان پرسشی نکرد، ایشان سرگرم نگرانی‌های دیگر بودند که از سوی فوبوس که کمان درخشان داشت و از سوی آرس جان اوبار و خدای دوگانگی که همواره در آتش خشم می‌سوخت بدانان واگذار شده بود.

از لشکرگاه مردم آخائی دو برادر آژاکس و اولیس و دیومد ایشان را بجنبگ برمی‌انگیختند. این لشکریان نه از کوششهای مردم تروا و نه از فریادهای پرهیاهوی ایشان باکی نداشتند، بی‌آنکه بخود بلرزند در انتظار آن بودند که با ایشان روبرو شوند، مردم آخایی نیز استوار در انتظار مردم تروا بودند و هیچ‌اندیشه گریختن نداشتند: مانند این ابرهای پابرجای که زئوس در هوای آرام، با آن ستیغ کوهها را دربر می‌گیرد و حال آنکه باد شمال و بادهای سخت دیگر که بادم خروشان خود توده تار انبوه ترین ابرها را پراکنده می‌کنند فروخته‌اند.

آگاممنون در میان صفها دوید و یاران خرد را بیانگ بلند برانگیخت و گفت: دوستان، آهنگی مردانه کنید و نشان دهید که

در جنگهای خونین يك ديگر را بزرگ می‌دارید . چون جنگاوران يك ديگر را بزرگ دارند ، شماره کسانی که رهایی یافته‌اند از کسانی که جان سپرده‌اند بیشتر خواهد بود . اما چون بگریزند نه سرفرازی خواهند یافت و نه رهایی .

این بگفت و بشتاب زوینی انداخت که بر کرده‌ای ناموردئیکوئون^۱ پسر پرگاز^۲ از دوستان آنه خورد . مردم تروا وی را بهمان اندازه پسران پیام گرامی می‌داشتند زیرا که همواره در صف نخستین شوری برای نبرد داشت . زوین آگامنون بسپراو خورد . پیکان زوین جوشن او را شکافت و از میان کمر شمشیر بروده‌هایش فرو رفت . این سر کرده با بانگ بسیار بزمین افتاد و سلاحهای وی این بانگ هراس‌انگیز را کشنده‌تر کرد .

انه از دو جنگاور دلیر اورسیلوک^۳ و کرتون^۴ انتقام مرگ او را گرفت : دیوکلس^۵ پدرشان که در شهر زیبای فرس^۶ جای داشت ، مال بسیار داشت و از بازماندگان رود آلفه^۷ بود که آبهای فروزان خود را در دشت‌های مردم پیلوس^۸ فرو میریزد . این رود اورسیلوک پادشاه مردمی بسیار و پدر دیوکلس جوانمرد را بجهان آورد و این برادران توأم که در هر گونه نبرد ورزیده بودند ازو زانند . در بهار زندگی ، چون خواستند انتقام بازماندگان آتره را بگیرند ، در پی مردم آخائی باکشتی‌های سیاه پیاپی تروا آمدند ،

Créthon-۴ Orsiloque-۳ Pergase-۲ Délicoön-۱
 Alphée-۷ Messénie در سرزمین Phères-۶ Dioclès-۵
 Pylos -۸ . بزرگترین رود پلوپونز که از اولمپ میگذشت و بدریای یونان می‌ریخت .
 شهری در مینی که امروز Navarin می‌گویند .

مرگ سایه برایشان افگند و کارشان در آنجا پایان رسید . این جنگاوران که بدست انه رام شده بودند چون کاجهای بلند از پادرافتادند : مانند دویچه شیر ، که مادرشان از فراز کوهها و در میان بیشه‌های انبوه پرورده است ، و گاوها و میش‌های پروار را می‌ربایند و آغلها را زیروزیر می‌کنند ، تا آنکه سرانجام آهنی برنده بآنها آسیب رساند و بدست مردم هلاک شوند .

منلاس چون ایشان را دید که از پادرافتادند ، دلش بدرد آمد و از صف بیرون دوید ، سراپا در سلاح بود و نیزه دل شکاف خود را تاب داد . آرس او را در گستاخی دلیرتر کرد تا اینکه در زیر ضربت‌های انه او را از پای درآورد . آنتیلوک^۱ پسر نستور^۲ بخشنده ، منلاس را دیدودر پی او جست ، می‌ترسید که این سرکرده در خطر باشد و مرگ وی همه کارهای مردم آخائی را بیهوده کند . هم‌اکنون دو جنگجوی بازو و نیزه‌های خود را بهم فشرده بودند که آنتیلوک در برابر این جنگاور پدیدار شد . چون انه دید که این دو پهلوان نیروی خود را بهم پیوسته‌اند ، باهمه بی‌باکی از نبردی که تاب آنرا نداشت پرهیز کرد . پیکرهای کرتون و اورسیلوک را بسوی مردم آخائی کشیدند ، بازمانده این دو تیره بخت را بیاران خود سپردند و چون بکارزار باز گشتند پیشاپیش لشکریان جا گرفتند .

آنگاه هر دو هنر خود را نمودند : منلاس ، ییلمن^۳ را که همانند آرس و سرکرده مردم جوانمرد پافلاگونی^۴ بود و سپری

۱ - Antiloque - ۲ Nestor - پادشاه پیلوس . ۳ - Pylémènes

۴ - Paphlagonie نام قدیم سرزمینی در آسیای صغیر در جنوب دریای سیاه

گشاده باخود داشت بزمین افگند : بجنگآوری که پابرجای در
انتظارش بود تیری زد و در گلو گاهش فرو برد. آتیلوک بر میدون^۱
میر آخور و یاروفادار این سر کرده زد که زاده آتیمیناس^۲ بود : وی
گردونه خود را می گرداند تا بگریزد ، که آتیلوک سنگی بر میان
بازویش زد ، لگام هایی که از عاج درخشان بود از دستش رها شد
و در خاک کشیده شد . در همان دم این دلاور سرکش با شمشیرش
زخم جان گزایی بینا گوشش زد : آن جنگجوی درخون تپید و از
گردونه افتاد ، سروشانه هایش در شن انبوه فرو رفت ، و بدین سان
ماند تا آنگاه که تکاورانش او را سرنگون کردند و در زیر پای
سپردند . آتیلوک بر آنها زد و بسوی لشکریان آخائی راند .

هکتور از میان صف ها این دوجنگاور را دید و با فریادهای
هراس انگیز برایشان تاخت . همان دم لشکریان بی باک تروا در پی
او رفتند : آرس و انیو^۳ گردن کش راهنمایشان بودند و انیو
هیاهوی هراس آور کارزار را برمی انگیخت و آرس نیزه بسیار
بزرگی را در دست تاب می داد و گاهی پیشاپیش هکتور و گاهی دنبال
او بود .

دیومد دلاور چون خدای جنگ را دید بخود لرزید .
دیومد ، مانند جوان تازه کاری که دشت های پهناور را بیسایدودر
کنار رودی که آبهای آن بشتاب سوی دریا روانست بایستد و از
زمزمه خروشان آبهای کف آلود در شگفت آید و راه رفته را باز

Mydon - ۱

Atymnias - ۲ پسر Amisodare و برادر

Maris از دلیران تروا

Ényō - ۳ همسر آرس با بروایت دیگر خواهر وی

گردد ، بازگشت و بیاران خود گفت : ای مردم آخائی ، بیهوده نیست که ما در شگفتیم که هکتور دلاوری و نیرویی بیش از نیرو و دلاوری آدمی زادگان آشکار می کند : همیشه در کنار او یکی از خدایان هست که وی را از مرگ پناه میدهد ، و من درین دم در کنار وی آرس را می بینم که بسیمای آدمی زاده ای در آمده است . باز گردید و با مردم تروار و برو شوید ، دلاوری شما نباید با خدایان در افتد .

این بگفت ، مردم تروار بر لشکریانش تاختند . هکتور دو جنگاور ، آنکیال^۱ و منسته^۲ را ، که مردانی جنگ آزموده بودند و در یک گردونه قرار داشتند ، کشت . چون از پادر آمدند ، پسر تلامون را دل بدرد آمد و بسوی دشمن دوید ، ایستاد ، زوین فروزان خود را انداخت و بر آمفیوس^۳ زاده سلاژ^۴ زد که در پزه^۵ سرزمین نیک بختی می زیست و گله های بسیار و مال فراوان داشت : اما سر نوشت شومی او را بایلیون برای یاری پیرام و پسرانش برد . او همان کسی بود که آژاکس بر کمر شمشیر او زد ، نیزه بلند در روده هایش فرو رفت و آن جنگجوی با بانگی هراس انگیز از پای درآمد . پسر تلامون می دوید که سلاحهای وی را از او برباید که مردم تروار تگرگوار تیرهای بسیار بر سرش فرود آوردند ، سپرش از تیر پوشیده شد . با این همه آن پیکر را در زیر پا فشرد و نیزه اش را بیرون کشید ، اما نتوانست جوشن زیبای جنگجوی شکست خورده را بردارد ، تیر باران شده بود و می ترسید باز مردم

Amphius - ۲

Ménésthée - ۲

Anchiale - ۱

Paise یا Pèse از شهرهای ترواد

Sélage - ۱

تروا گردش را بگیرند زیرا که شماره‌شان بسیار ودلاوریشان نیز بسیار بود و نیزه بدست گردش را می‌گرفتند و باهمه نیروئی که درو بود و قامت بلند و گستاخی دلاورانه که داشت او را پس می‌راندند، ناگزیر بازپس گردید.

سارپدون کارهای نمایان این جنگاوران چنین بود. اما
و تلپولم سرنوشت شکست ناپذیر، تلپولم^۱ زاده هرکول^۲
را که نیرو و قامت بلند باو برتری می‌بخشید بوی سارپدون^۳
کشید. چون نزدیک شد پروپر زاده پروردگار تندر، که بوی
یک دیگر پرواز می‌کردند، بیک دیگر برسند، تلپولم نخست لب
سخن گشود:

ای سارپدون، که اندرز بیش از جنگ در تو اثر کرده
است و در جنگ آزموده نیستی، ترا چه ناگزیر می‌کند بیایی و در
برابر من بلرزی؟ کسانی که ترا زاده زئوس می‌دانند دروغزن‌اند،
تو بسیار دور از آئی مانند پهلوانی باشی که در سده‌های گذشته
ازو زاده‌اند. اما هرکول پدر من، که جنگ‌جویی پراز دلاوری
بود و دلی چون دل شیر داشت بدین گونه بود. پیش‌ازین بدین
کرانه‌ها آمد تالائومدون را ناچار کند تکاورانی را که می‌بایست
پاداش خدمت او باشند باوباز گذارد، و هرچند که جزشش کشتی
و چند تن سپاهی نداشت، تروا را تاراج کرد و از آن بیابانی ساخت.
تو جز جانی درمانده نداری و سربازان تو هلاک خواهند شد.

۱ - *Tlépolème* بر *Héraclès* و *Astyoché* از سران مردم تراکیه

۲ - *Hercule* - ۳ *Sarpédon* بر زئوس و *Laodamie* از سران مردم لیسی

بیهوده از لیزی بیرون آمدی و اگر هم پراز دلآوری باشی درین جا
بمردم تروا یاری نخواهی کرد ، زیرا که بازوهای من ترا از پا
در خواهد آورد و روانه دروازه دوزخ خواهی شد .

سالار مردم لیزی همان دم بدو چنین پاسخ داد : ای
تلیپولم ، اگر این جنگجوی باروهای مقدس تروارا ویران کرد ،
بیاد بیاور که خدایان خواستار آن بودند که تبه کاری لائومدون
خود بین را کیفر دهند ، زیرا که وی در باره کسی که باو نیکویی
کرده بود سخنان گستاخانه رواداشت و تنها تکاورانی را که او را
از بکرانه های دوردست آورده بودند باو واگذار کرد . اما تو ، در
دست من جان خواهی سپرد ، و چون زوین من ترا از پای در آورد
سرافرازی را که من ندارم بمن خواهی داد ، و پادشاه خود را که
گردونه تیزرو وی در دیار مردگان در گردشست بدست دشمن
خواهی سپرد .

تا این سخن را گفت تلیپولم زوین خود را برافراشت : در
همان دم زوین آن دوجنگاور در دستشان پیرواز آمد . سارپدون
بر میان گلوگاه هماورد خود زد و پیکان جانکاه آنرا ازین سو بدان
سوی درهم شکافت ، تاریکی هولناک مرگ چشمان تلیپولم را فرا-
گرفت . تلیپولم نیزه بلند خود را بران سارپدون زد ، آهن سرکش
و سوزان در گوشت فرورفت و باستخوان رسید : اما زئوس مرگ
را ازو دور کرد . دوستان سارپدون نیک تژاد او را از میدان کارزار
دور کردند ، زوین گرانی که با خود می کشیدوی را از پا در آورده
بود : هیچیک از ایشان بدان تنگریست و در اندیشه آن نبود که او

را از آن رهایی بخشد تا اینکه بتواند برگردونه خود برنشیند ، زیرا که آنها همه گرداگرد وی سرگرم آن بودند او را ازین خطر نزدیک برهاتند . مردم ارجمند آخایی نیز بنوبه خویش پیکر تلیولم را از میان برداشتند .

اولیس پردل این پیشامد را دید و دلش تپید : با پریشانی بسیار رأی زد که باید پسر خدای تندر را دنبال کند یا اینکه مردم لیبی را دسته دسته بکرانه های تاریک دریا روانه کند . اما مقدر نبود که زوین اولیس بزرگوار پسر هراس انگیز زئوس را از پای درآورد ، آتنه او را بسوی لشکریان لیبی پرتاب کرد . در آنجا کورانوس^۱ ، آلاستور^۲ ، کرومیوس^۳ ، آلكاندر^۴ ، هالیوس^۵ ، نوئمون^۶ ، و پیرتانیس^۷ از ضربت او از پای درآمدند . اگر هکتور پرخاشجوی این کشتار را ندیده بود آن دلاور شماره بسیار راهلاک کرده بود : هکتور از صف بیرون رفت ، سلاحهای وی پرتو بسیار افگند و همه را هراسان کرد . سارپدون که در راه باو برخورد از شادی تکانی خورد .

با بانگ غم افزایی گفت : ای پسر پریام ، میسند که من درین کرانه دریا بیفتم و دستخوش دشمنان شوم : مرا پناه ده ، تا پس از آن دریای دیوارهای شهرمان جان بسپارم ، زیرا که من نباید بکاخ خود و بزادگاه دلپذیر خود بازگردم و از بازگشت خویش

۲ - Alastor از دلاوران لیبی

۱ - Coeranus از دلاوران لیبی

۴ - Alcandre از دلاوران لیبی

۳ - Chromius از دلاوران لیبی

۶ - Noémon از پهلوانان لیبی

۵ - Hallus از پهلوانان لیبی

۷ - Prytanis از پهلوانان لیبی

همسری گرامی و پیری مهربان را شادان کنم .

چون این بگفت هکتور پاسخی نداد ، پرچم سرفراز خود خویش را جنباند و شتابان از پیش او رفت ، شوری بدل داشت که مردم آخائی را پس نشانند و ایشان را کشتار کند . دوستان سارپدون او را بزیر آتش بزرگی بردند که بنام زئوس بود : آنجا پلاگون^۱ دلیر از کسانی که او از همه گرامی تر می داشت زوین را از زخمش بیرون کشید . چیزی نمانده بود جان او بدر رود ، چشمانش را تاریکی فرا گرفت ، اما بزودی بهوش آمد ، دم بوره^۲ که گردش را فرا گرفته بود جانش را که بنیمه رسیده بود بازگرداند .

با این همه مردم آخائی که خدای جنگ و هکتور که جوشن ستبری داشت بر آنها تاخته بودند بسوی کشتی های خود نمی گریختند و در میدان جنگ هم پیش نمی رفتند ، اما از آن گاه که دانستند آرس پیشاپیش مردم ترواست با گامهای آهسته پس می نشستند .

کشتاری که پهلوانان زاده پریام و آرس که سلاح فروزان داشت کردند از که آغاز شد و که بود که پس از همه در خاک خفت ؟ نخست تو تراس^۳ بزرگوار از پادر آمد ، پس از او اورست^۴ که تکاوران سرکش را رام می کرد ، ترکوس^۵ دلاور از مردم اتولی^۶ انومائوس

۱ - Pélagon از دلاوران لیبی ۲ - Borée پروردگار باد شمال .

۳ - Teutras از دلاوران آخائی ۴ - Oreste از پهلوانان آخائی

۵ - Tréchus از دلاوران آخائی ۶ - Etolie یا اتالیه سرزمینی از یونان قدیم

هلنوس^۱ پسرانویس^۲ و سرانجام اورسب^۳ از پادرا آمدند . اورسب خود رنگارنگ داشت و از مردم هیلا^۴ در کرانه دریاچه سفیس^۵ بود و شوری داشت که باز بر دارایی خود بیفزاید : در کنار سرای او سرای کسان دیگر از مردم بتوسی^۶ بود که سرکردگان مردمی توانگر بودند .

هرا ، که از فراز آسمانها آن همه مردم
بمیدان آمدن
آخایی را دید که در زیر سلاحهای خون -
هرا و آتنه
آلود آرس و هکتور از پادر می افتادند ،

همان دم این سخنان را با تنه گفت : ای دختر شکست ناپذیر خدای سپردار ، چه باید کرد ؟ اگر بگذاریم آرس درخشم راندن آزاد باشد ، بیهوده بمناس نوید داده ایم که چون باروهای ایلئون را ویران کند بمیهن خود باز خواهد گشت . ما هم بنوبه خویش سلاح برداریم و بشتابیم تا او را از تاراج بازداریم . پالاس^۷ بفرمان او رفت . هرا الهه ارجمند و دختر کرونوس^۸ بزرگواری نیز شتافت که زین زرین برتکاوران بنهد . هبه^۹ ، در دو سوی گردونه ، چرخها را که هشت پره داشت و از زرناب ساخته بودند و چند تیغه فولادین هم هنرمندانه بدان پیوسته بودند و شگفت انگیز از کاردرآمده بود گرداگرد نوردهای آهنین جای داد ، جای پرها که استادانه

- ۱- Oenops - ۲ از دلاوران آخایی
۳- Oresbe - ۴ از دلاوران آخایی
۴- Hyla - ۵ شهری در سرزمین بتوسی
۵- Céphisse - ۶ سرزمینی از یونان قدیم که پایتخت آن شهر
۶- Béotie
۷- Pallas - ۸ لقب آتنه
۸- Cronos
۹- Hébé - ۹ دختر زئوس و هرا الهه جوانی .
پروردگار کشت و زرع .

آنها را گرد کرده بودند از سیم بود : تخت را بر روی دوالهای فروزان جای دادند ، ولگامها بر روی دوکمان بود ، مال بندسیمین را بگردونه بستند : هبه یوغ زیبایی که از زر ساخته بودند بر سر مال بند بست ولگامی فروزان را که زرین بود بر آن پیوست . هرا که بی تاب بود و جز کشتار آرزویی نداشت تکاوران تیزتک را که در زیر یوغ بودند راند .

درین هنگام آتنه ، در کاخ پدرش ، گذاشت پرده بسیار زیبایی را که بدست خود بافته بود بپایش بیفتد ، وجوشن پروردگار ابرها را پوشید ، سلاح جنگی را که سرچشمه آن همه اشکباری بود در بر کرد .

سپر هراس انگیز را که ریشه های دراز آویزان داشت و همه جا هراس می انگیخت بر سینه خود جای داد . بروی این سپر نقش پروردگار دوگانگی وزورگریز بی دریغ بود . در آنجا سرگورگونا ، اهریمن زشت و هراس انگیز ، نشانه شوم خشم زئوس دیده می شد . پالاس خودی زرین برپیشانی گذاشت که در بالا آن چهارپرچم در اهتزاز بود و می توانست در برابر جنگ - جویانی که از صدها شهر آمده باشند پایداری کند . برگردونه فروزان برنشست ، این نیزه استوار و گران و درشت را که با آن الهه ای که از تواناترین خدایان زاده است بهنگام خشم دسته دسته پهلوانان را از پا درمی آورد بدست گرفت .

هرا با تازیانه تکاوران آسمانی نژاد رابشتاب واداشت .

دروازه‌های آسمان بفرش درآمد و خود بخود باز شد، همان دروازه‌هایی که الهگان فصلها پاسبان آنند و آسمان بی‌کران و اولمپ سپردهٔ آنهاست، که ابرهای تیره را یا ناپدید کنند و یا باز آورند، الهگان تکاوران فرمانبردار را از میان این دروازه‌ها راندند و پسر کروئوس را دیدند که دور از خدایان دیگر، بریکی از بلندترین ستیغ‌های بی‌شمار اولمپ نشسته است. هراتکاوران را آنجا نگاه داشت و با این سخنان از زئوس توانا پرسش کرد:

ای پدر خداوندان، از دیدن این همه تبه‌کاری و این همه پهلوانان دلاور که گرفتار خشم آرس شدند و در خاک خفته‌اند آیا هیچ‌ازو بیزار نمی‌شوی؟ در همان دم که سپیریس و فوبوس سرفرازند که خشم این نابخرد را که از آیین دیگری بی‌خبرست برانگیخته‌اند دل من لبالب از اندوهست. ای زئوس بزرگ، بی آنکه ترا بخشم آورم، آیا می‌توانم بی‌باکی‌وی را کیفر دهم و او را ناگزیر کنم از کارزار بیرون رود؟

خداوندگار اولمپ گفت: برو و آتنه را که توانسته‌است بارها وی را گرفتار دردهای جان آزار بکند برو برانگیز.

همین که وی سخن گفت هراتکاوران را تازیانه زد و آنها باشوری در میان زمین و اخترانی که آسمان از آنها آراسته شده است پرواز آمدند. تکاوران خروشان بیک‌جست فضا را پیمودند چون چشمان مردی که بر فراز تخته سنگی بلند نشسته و نگاه خود را بر سر زمین تاریک دریاها می‌دوزد و فضای پهناور دشت‌های آسمان را می‌بیماید. چون پیاپی شهر تروا، در کرانهٔ رودهایی که

در دشتها روانند ، آنجا که «سیموئیس»^۱ و «سکاماندر»^۲ آبهای خود را درهم میریزند ، رسیدند ، هرا تکاوران را نگاه داشت ، آنها را از گردونه باز کرد ، ابری تیره گرد آنها را فرا گرفت ، و سیموئیس برای چریدن آنها مانده‌ای آسمانی فراهم کرد .

درین هنگام الهگان شتافتند مردم آخائی را یاری کنند ، مانند دو کبوتر با پرواز همدوش و سبک خیز که در فاصله کمی از زمین به پرواز درآیند ، پیش رفتند ، اما چون بجایگاهی رسیدند که در آنجا بیشترین ودلاورترین سرکردگان مانند شیران درنده و خوکان سرکش گرددیومد جنگجوی را فرا گرفته بودند ، ملکه آسمانها ایستاد و بسیمای ستتور^۳ درآمد ، بیانگ هراس انگیز این جنگ جوی که چون فولادمی خروشید و ماننده بانگهای توأم پنجاه تن از جنگجویان بود با ایشان سخن گفت . فریاد کرد :

ای مردم آخائی ، که مایه رسوایی نژاد خود هستید ، شما که تنها ظاهر دلاورانه‌ای دارید ، شرمندان باد ! تاهنگامی که آخیلوس آسمانی نژاد در جنگ پدیدار بود ، مردم تروا هرگز دل آن نداشتند از ایلون بیرون بیایند و از نیزه شکست ناپذیروی هراسان بودند . اینک دور از شهر خود کشتی‌های شما را بیسم می‌دهند .

این سخنان در همه لشکر شور جنگ جوئی را برانگیخت .

۱ - Simois رود کوچکی در سرزمین تراود که امروز مندره سو میگویند .

۲ - Scamandre یا Xanthe نام قدیم رودی در سرزمین تراود

۳ - Stentor از دلاوران آخائی .

درین هنگام آتیه نزدیک دیومد رفت و او را در کنار گردونه اش دید. زخم سوزانی را که از تیرپانداروس خورده بود باد میزد: از زیر بند پهن سپر بسیار بزرگش خون ریزان بود، سرپایش را فرا گرفته بود و وی از خستگی ناتوان شد بود: بند سپر را بلند می کرد و خون سیاهی را که از زخم می تراوید پاک می کرد. الهه دستی بیوغ تکاوران زد و گفت:

چرا تیده پسر بیجهان آورده است که این چنین کم باو مانده باشد! راستست که تیده قامت میانه داشت، اما روانش بزرگوار و پر دل بود. چون مردم آخائی او را فرستادند و در میان پسران بسیار کادموس^۱ تنها بشهر تب^۲ آمد، من او را باز داشتم که خود را بخطر اندازد و خواستم که بآرامی درسور آنها انباز شود: وی که همیشه پراز همان بی باکی بود، سران تب را بجنگ خواند، و بر آنها فیروز شد، بدین اندازه یاری من او را سازگار افتاد. با تو نیز پیوسته همراهم، همواره ترا دل می دهم که با مردم تر و بجنگی، اما یا خستگی فراوان ترا از پای در آورده، یا اینکه بیم و هراسی دل ترا سرد کرده است. نه، تو پسر تیده و آن بازمانده «اونوس»^۳ دلاور نیستی.

پهلوان گفت: ای الهه، ای دختر آسمانی نژاد زئوس، بی پروا پاسخ ترا خواهم داد. ترس مرا دل سرد نکرده و بتن پروری تن نمی دهم: اما هنوز فرمانی را که بزبان آورده ای بیاد دارم.

Thèbes - ۲

Cadmus - ۱ مؤسس خاندانی از مردم بثوسی

Oenèus - ۲

Thiva می گویند که امروز

Porthée و پدر تیده پادشاه کالیدون Calydon

تو مرا از ستیزه‌باشندگان آسمان بازداشتی و مرا دستوری دادی که اگر تنها ملکه سپی‌در هنگامه جنگ پدیدار شود با پیکان نیزه خود زخمی باو بزنم. پس برای فرمان‌تست که من بکناری می‌روم و بمردم آخائی دستور داده‌ام که درین جایگاه گرد آیند، زیرا آرس‌هراس انگیز را می‌بینم که در پیشاپیش مردم تروا فرمانده کارزارست.

آته پاسخ داد: ای پسر تیده، ای دیومد که مهرپرورده منی، امروز نه از آرس باک داشته باش و نه از خدای دیگری، من راهبر تو هستم. تکاوران سرکش خود را دلیرانه بجنگ او بران، دل آن را داشته باش که از نزدیک با او نبرد کنی و دیگر خدایی درنده را، که از خشم مست شده و بهمان اندازه که ناهنجارست نا استوار هم هست، بزرگ‌مدان. پیش‌ازین، بمن و هرا، نوید داده بود که پشتیبان مردم آخائی باشد و اینک یاور مردم ترواست. چون این سخنان را گفت دست سنتلوس^۱ را گرفت و کشید و او را از گردونه بزیر آورد: وی بزمین جست. خود بر گردونه نشست و در کنار دیومد بزرگوار جای گرفت و دلش پر از آتش خشم بود: از نورد چرخ در زیر بار الهه هراس انگیز و آن پهلوان خروشی برخاست. پالاس تازیانه‌ولگامها را بدست گرفت و تکاوران پرشور را بسوی خدای جنگ راند. وی پریفاس^۲ پسر او کریوس^۳ را، که قامت بسیار بلند داشت و از همه مردم «اتولی»

۱ - Sthénéus بر Capanée از سرکردگان مردم آرموس.

Ochéus - ۳.

Périphas - ۲

دلیرتر بود، تازه بخاك افکنده بود: آرس خون آلود بود و جان ازو می‌ستد. آتیه از خود هادس^۱ سایه بر سرش افکند تا خدای جنگ او را نبیند.

همین که آرس پسر تیده را دید، پریفاس بسیار زخم برداشتن تنومند را در همان جایی که جان ازو ستده و بخاك آرس افکنده بود گذاشت و بسوی دیومد بی‌باك تاخت.

چون بهم رسیدند، آن خدای از بالای یوغ و لگامهای تکاوران دشمن، پیکان فولادین خود را پیش برد و در آتش اینکه جان ازو بستاند می‌سوخت، اما پالاس پیکان را گرفت، آنرا از گردونه دور کرد و خشم وی را بیهودد گذاشت. دیومد نیز بنوبه خویش نیزه خود را که آتیه بسوی بندهای کمر راهنمایی کرد پیش برد، در آنجا زخمی با آرس زد و پوست آسمانی وی را درید. الهه نیزه را بیرون کشید و آن خدای فریاد بلندی راند، مانند فریاد ده هزار جنگاور که گرفتار خشم مردم کشتند. فریاد آرس که از خونریزی سیر نمیشد چنان سهمگین بود که لرزه بر اندام مردم تروا و مردم آخانی افکند.

آرس تیرگی افگن که در میان ابرها بسوی فضای بی‌کران آسمان بالا می‌رفت بدان گونه که چون ابرها را دم‌سوزان بادهای نیمروز بیاورد ناگهان شبی تار پدیدار می‌شود، بهمان گونه در چشم دیومد پدیدار شد. دريك دم بجایگاه خدایان بر فراز اولمپ

۱ - در زبان یونانی «خود هادس را بر سر گذاشتن» تعبیری بوده که حتی جنبه

مثل داشته است و معنی مجازی آن اینست که کسی از انظار مردم ناپدید شده باشد.

رسید: گرفتار درد و خشم بود، نزدیک تخت زئوس نشست، خون آسمانی را که از زخمش می‌تراوید باو نمود و با بانگی غم‌انگیز شتابان این سخنان را گفت: ای پدر، آیا از دیدن چنین تبه‌کاریها نفرت تو برانگیخته نمی‌شود؟ ما که از خدایانیم، هرگاه خواستار آن شده‌ایم که بر شک‌یک‌دیگر آدمی زادگان را یاری کنیم، همواره دوچار ناکامی‌های جانکاه شده‌ایم. اما این دوگانگی که در میان ماست از تست، تویی که این الهه بی‌خرد و شوم و دل‌بسته بیداد را آفریده‌ای. همه خدایان دیگر اولمپ بفرمانبرداری پیرو آیین تو اند، اما هیچ سخن و بازخواستی بکار نمی‌بری تا این الهه را بوظیفه‌ای که دارد راه بنمایی، و همواره کار را برو آسان می‌گیری، زیرا که این خشم را تو تنها پدید آورده‌ای: اینک او این خشم گستاخانه را که دیومد بر خدایان می‌راند برمی‌انگیزد. دست ملکه سپهر را زخمی کرد، گستاخی او باز بیش ازین بود و مانند یکی از آدمی زادگان بر من نیز می‌تازد. اگر شتابان نرفته بودم اینک در میان گروه زشت مردگان خفته بودم، یا چون نمی‌توانم بمیرم، از ضربت رویینه‌ها از پای درآمده بودم.

پروردگار تندرنگی‌های خشمگین بروی افگند و گفت: ای خدای نااستوار، باز مزه‌های خود مراد دسر مده. از همه خدایان که در اولمپ جای دارند بیش از همه از تو بیزارم، تو همواره جز دوگانگی و جنگ و کارزار آرزویی نداری. روح سرکش و نافرمان مادرت هرا را، که من هر چه رنج برم نمی‌توانم با سخنان خود فرمانبردار کنم، در تومی بینم، و من شك ندارم این دردهایی

که بر تو چیره شده است نتیجهٔ راهنمایی‌های او باشد. اما روا نمی‌دارم که بیش ازین دوچار درد باشی، تو پسر منی و مادرت ترا گروگان دلیزیر زناشویی ما قرار داده است. اگر با این همه تبه‌کاری تو از خدایی دیگر زاده بودی، دیر زمانی بود که ترا پیرتگاه‌هایی ژرف تر از آنها که فرزندان آسمان در آن نالانند افکنده بودند.

این بگفت و پیون فرمان داد که وی را درمان کند. پیون بلسانی که درد را فرو می‌نشاند بر آن زخم ریخت و او را بهبود بخشید: مرگ بر خدایان هرگز چیره نمی‌شود. این بلسان بی‌درنگ آرس سرکش را درمان کرد، همچنانکه شیرهٔ انجیر، که آنرا در شیر سفید بهم زدند، همان دم در دست کسی که بشتاب آنرا می‌چرخاند می‌بندد. هبه، پس از آنکه وی را شست و شو داد و خنک کرد، زیباترین جامه‌های این خدا را برگزید تا او را بدان بیاراید و بسرفرازی در کنار پسر کروئوس نشست.

هرا، ملکهٔ آرگوس، و آتنهٔ شکست‌ناپذیر، بکاخ زئوس بزرگوار بازگشتند، خشنود بودند که خشم آرس را فرو - نشانده‌اند.

سرود ششم

خلاصه سرود

نخست سخن از زدو خورد های دلاوران آخائی با دلاوران
ترواست که بسیاری ازیشان کشته میشوند . در میان زد
وخوردها هکتور از میدان بدر می رود تا از مردم تروا بخواهد
بخدایان متوسل شوند . در همین هنگام گلوکوس ودیومد
باهم روبرو می شوند . اما چون از روابط نیاگان خود باخبر
می گردند جنگی نمی کنند و آشتی می کنند. هکتور مادر خود
هکوب را بعبادتگاه آتنه میفرستد تا ازو برای مردم تروا
یاری بخواهد و دعا بخواند. وی این درخواست را نمی پذیرد .
هکتور نزد آندرومالک همسر خود می رود و باز با پاریس
بمیدان جنگ برمیگردد .

سرود ششم

دنباله کارزار ، خدایان دست از جنگ هراس انگیز کشیده بودند ،
اما درین سوی و آن سوی میدان جنگ شور
کشتار هنوز آشکار بود و زوین های دولشکر در کرانه های
سیموئیس^۱ و گزانت^۲ بیک دیگر برمی خورد .
آژاکس بازمانده تلامون^۳ که پشتیبان استوار مردم آخائی
بود ، پیش از همه دسته ای از لشکریان تروا را پراکنده کرد و چون
آکاماس^۴ زاده اوسوروس^۵ سرکرده مردم تراکیه را که در نیرو
و بلندی قامت بر همه برتری داشت ، ازیا درآورد ، باز دل یاران
را امیدوار کرد : نیزه آژاکس بخود او خورد که پرچم پهنی بران
سایه میفگند و در پیشانیش فرو رفت و استخوان را شکافت ، پرده
تار مرگ چشمانش را درهم گرفت .
دیومدهم ، آکسیل^۶ پسر توترانیس^۷ را ، که در شهر زیبای

۱ - Simois رودی در تروآد ۲ - Xanthe با سکاماندر رودی در تروآد

۳ - Télamon پسر اناک Éaque و پدر آژاکس ۴ - Acamas پسر اوزور Eusore

یا Eussorus ۵ - Eussorus ۶ - Axyle از دلاوران تروا

۷ - Teuthranis

آرسیب^۱ جاداشت و مال فراوان بهم زده بود کشت : وی دوستدار مردم بود و سرایش که بر سر شاهراهی بود برای مهمان‌نوازی آماده بود . اما از همه کسانی که ایشان را پذیرایی کرده بود هیچکس خود را بخطر نینداخت که مرگ شوم را از او باز دارد ، تنها کالزیوس^۲ چاکر باوفایش که در آن هنگام تکاورانش را میراند در کنار او بدست دیومد کشته شد : ایشان باهم در کرانه تاریک دریا فرورفتند .

اوریان^۳ هم درزوس^۴ و اوفلت^۵ را از پا در آورد و دوید برازیپ^۶ و پیداز^۷ بتازد که از آبارباره^۸ فرشته دریا و بوکولیون^۹ پسر مهتر شاه لائومدون^{۱۰} زاده و از رابطه پنهانی بجهان آمده بودند . چون با این فرشته دریا پیوند بست که از مهر وی باردار شد و این دو برادر توأم را زاد ، گله‌های وی پیاسبانی او می‌چریدند . پسر مسیسته^{۱۱} که برزیبائی و جوانی آنها چندان دلش سوخت آنها را در روی شن از پای درافگند و سلاحشان را برداشت .

پولیوس^{۱۲} بی‌باك آستیال^{۱۳} را از پا در آورد ، اولیس با نیزه خود پیدیت^{۱۴} را هلاک کرد ، توسر^{۱۵} خون پاك آرتائون^{۱۶} را ریخت ، و آتیلوک^{۱۷} پسر نستور ، که نیزه فروزان بدست داشت

۱- Arsibe یا Arsibé ۲- Calésius ۳- Euryale پسر Mécistée
 از سرکردگان مردم آرگوس ۴- Drésus از دلوران تروا ۵- Ophelte از دلوران تروا
 ۶- Aesèpe ۷- Pédase ۸- Abarbarée ۹- Bucollon ۱۰- Laomédon
 پسر ایلوس و پسر پرپام شاه تروا ۱۱- Mécistée پسر اورپال از سرکردگان مردم آرگوس
 ۱۲- Polypoetes پسر Pirithoos از سران مردم تالی ۱۳- Astyale ۱۴- Pidyte
 از دلوران تروا ۱۵- Teucer پسر تلامون و برادر آزاکس ۱۶- Aréaton
 از دلوران تروا ۱۷- Antiloque شاهزاده پیلوس

آبلروس^۱ را بخاك افگند . آگامنون كه سالار همه جنگجویان بود ، زخم جانكاهي بالاتوس^۲ زد كه در پشت دیوارهای بلند پداز^۳ در کرانه‌های خرم ساتیون^۴ پادشاهی داشت . لئیت^۵ جان فیلاک^۶ را كه از برابر او میگریخت گرفت ، وملاتیوس^۷ از رویینه اوریبیل^۸ بزمین افتاد .

منلاس پرخاشجوی آدراس^۹ را زنده گرفت : اسبان این سرکرده كه هراسان شده بودند شتابان دشت را میپیمودند كه تنه درخت گزی راهشان را گرفت ، گردونه را از ییخ مالبند شكستند ودرپی گروه تكاوران رمیده كه بسوی شهر می تاخند افتادند ، درین هنگام آن جنگجوی از گردونه بزیر غلتید ، ودر کنار راه بیفتاد ورویش بخاك رسید . منلاس نزدیک او بود ونیزه بلند خود را بدست داشت . آدراست زانویش را بوسید ودرخواست کنان گفت : ای پسر آتره ، مرا زنده بگذار وبهای گران این آزادی را از من بستان : در کاخ پدرم گران بهاترین خزانه‌ها ، زرینه ورویینه وآهینه فراوانست ، اگر پدرم بداند كه من در کنار كشتی‌های تو زنده‌ام این ها را بتو جزیه خواهد داد .

بدین درخواست دل منلاس را نرم كرد ووی بیکی از كسان خود فرمان داد او را بسوی كشتی‌ها ببرد ، كه آگامنون

- | | |
|------------------------------|------------------------------------|
| ۱- Ablérus از دلاوران تروا | ۲- Elatus از جنگجویان تروا |
| ۳- Pédase شهری دسرزمین تروآد | ۴- Satnion رودی دسرزمین تروآد |
| ۵- Léite از سرداران بئوسی | ۶- Phylaque از دلوران تروا |
| ۷- Mélanthius از دلوران تروا | ۸- Eurypyle پسر Evemon از سرکردگان |
| ۹-Adraste از جنگجویان تروا | نالی |

بیخود شد ، با آنجا دوید و فریاد کرد : ای منلاس ، ای جنگاور سست ، این تویی که سرگرم آنی دشمنان ما را برهانی ؟ بی شک مردم تروا در خانهات بتو چیزی داده‌اند که سپاس گزارشان باشی ! باید که از میانشان یک تن هم از دست ما جان بدر نبرد ، حتی کودکی که در آغوش مادرست ، زیرا باید که همه باشندگان ایلیون جان بپارند و کسی نداند گورشان کجاست و هیچ اثر ازیشان نماند . این بگفت و انتقام بجا را بیاد برادر آورد . هنگامی که آگاممنون نیزه‌اش را در پیکر جنگجویی فرو می‌برد و وی را سرنگون می‌کرد ، منلاس هم آدراس را با دست از خود راند : آگاممنون پای خود را بر سینه آن پهلوان فشرده و نیزه‌اش را بیرون کشید .

اما نتور بیانگ بلند دلاوران را برمی‌انگیخت و می‌گفت : ای دوستان ، ای پهلوانان آخائی ، ای دست‌پروردگان آرس ، مبادا که کسی از شما بامید تاراج و سرگرمی این یگانه آرزو که بامال فراوان بسوی کشتیهای خود بازگردد در پشت سر بماند : اما از دشمنان خود جان بستانیم و پس از آنکه شما خداوند این دشت شدید می‌توانید در سر فرصت غنیمت بسیار ببرید .

این سخنان شوری بسیار در میان لشکریان افگند .

هکتور از صف آنگاه اگر هلنوس^۱ پسر پریسام و زبردست -

بیرون می‌رود ترین پیش‌گویان نزدیک هکتور و انه نشده

و این سخنان را بایشان نگفته بود ، مردم آخائی مردم تروا را که

ترس ایشان را برداشته بود تا باروی بلند ایلئون رانده بودند. وی گفت :

ای انه وتوای هکتور ، زیرا که امید فراوان مردم تروا و جنگاوران لیبی بشماست ، شما که در همه کارهای ما ، چه در جنگ و چه در گفتگو خود را بیشتر نمایان می کنید ، اینجا دست نگاه دارید ، و هرسو بدوید و سربازان ما را در برابر این دروازه ها نگاه دارید ، که مبادا بگریزند و با آغوش زنانشان پناه برند و سخریه دشمنان شوند . چون شما همه لشکریان ما را بهم پیوستیدما را درین جایگاه شکست نخواهند داد و باهر شدتی که بما بتازند ما پشتیبان کوشش مردم آخائی خواهیم بود ، ما باین کار ناچاریم . ای هکتور ، باین همه تو بشهر اندر شو ، و بی درنگ بمادر ماهکوبا بگو ، که بهمراهی ارجمندترین بانوان ما بسوی برج عبادتگاه آتیه برود ، درهای عبادتگاه متبرک را بگشاید و بزرگ ترین پرده ای را که در کاخ خود دارد و آنرا که بیشتر از همه دوست می دارد روی زانوهای الهه بگذارد و باو نوید دهد که دوازده گوساله ماده یکساله که هنوز گرفتار یوغ نشده اند در عبادتگاه وی قربانی کند ، بشرط آنکه در باره شهر ما و زنان تروا و فرزندان مهربانشان دلش بدرد آید و پسر تیده ، این جنگاور مردم اوبار را که هراس در همه دلها می افکنند از دیوارهای مقدس ایلئون دور کند . بگمانم که او از همه جنگاوران آخائی هراس انگیز ترست ، هرگز این اندازه از آخیلوس هم بیم

نداشته‌ایم ، همان کسی که از الهه‌ای زاده است ، همان که هیچ جنگجویی در نیرو و در شور جنگجویی با او برابر نیست .

این بگفت . هکتور فرمان برادرش هلنوس پیش‌گوی را پذیرفت ، با سلاح از گردونه‌اش فرو جست ، و دو زوین را تاب داد ، در میان همه لشکریان می‌جست و ایشان را بجنگ برمی‌انگیخت و شور جنگجویی رادیشان تازه می‌کرد . مردم تروا بازگشتند و با مردم آخائی که بازپس نشستند و دست از جنگ کشیدند روبرو شدند ، می‌پنداشتند که یکی از خدایان از گنبد فروزان آسمان بیاری مردم تروا فرود آمده است و بدینسان ایشان بدلیری باز گشته‌اند .

آنگاه هکتور بانگ هراس انگیزی برآورد و گفت : ای مردم بخشنده تروا ، ای هم‌پیوندانی که از کرانه‌های دور دست آمده‌اید ، ای دوستان ، هنگامی که من بایلیون می‌روم بییران آزموده و همسران مافرمان دهم که از خدایان خواستار شوند و صد قربانی برای ایشان بکنند ، شما هم دلیر باشید و همه دلاوری خود را بکار برید . پس ازین سخنان ازیشان دور شد : پوست سیاهی که در لبه سپر گشاده و گردش بود و آنرا روی شانه‌اش انداخته بود بسروپاهایش می‌خورد .

در همان هنگام گلوکوس^۱ پسر هیپولوک^۲ و پسر
 تیده که درین آرزو می‌سوختند که با هم دراقتند ،
 در میان دو لشکر پیش رفتند . چون بفاصله
 گلوکوس
 و دیومد

کوتاهی از یکدیگر رسیدند دیومد مغرور گفت : ای جنگجوی دلیر ، تو در میان آدمی زادگان که ای ؟ چشمان من در میدان سرفرازی هنوز تراندریده است ، و اینک که از نیزه من نمی‌هراسی در دلاوری بر همه یاران خود برتری می‌جویی . بدبخت کسانی- اند که پسرانشان دل آنها دارند باگستاخی من درافتند ! اگر تو خدایی هستی که از اولسپ فرود آمده‌ای ، بدان که من باخدایان در نمی‌ستیزم . لیکورگ^۱ بی‌خرد ، پسر دریاس^۲ که باایشان درافتاد دید بچه زودی روزگارش پایان رسید . برفراز کوه مقدس نیسا^۳ دایگان دیونیزوس^۴ را که نوشخواری برپای کرده بودند دنبال کرد : چوبدستی وی که این شاهزاده مردم‌کش بر آن ضربت زد از دستش افتاد ، دیونیزوس خود گریخت و خود را بدریایی انداخت و تئیس^۵ چنان از فریادهای سهمگین این خدای هراسان شده بود که وی را در میان بازوان لرزانش گرفت . اما خدایان در گرماگرم آشتی برین شاهزاده بی‌باک بادلی آرزده نگریستند : پسرکرونوس وی را نایبنا کرد و همه خدایان از وی بیزار شدند ، بزودی او را از جایگاه آدمی زادگان راندند . پس نمی‌خواهم باساکنان آسمان کار زار کنم . اگر تو از میوه زمین تن می‌پروری پیش آی ، و دردم روزگارت بسر میرسد .

زاده ناماور هیپولوک پاسخ داد : ای پسر ارجمند تیده ، چرا می‌خواهی بنژاد من پی‌بری ؟ نژادهای آدمی زادگان چون

Nysélon یا Nyssa - ۳

Dryas - ۲

Lycurgue - ۱

Thétis - ۵

Dionysos خدای شراب

ظاهراً از کوههای تراکیه

از فرشتگان دریا ، زن پله و مادر آخیلوس .

برگهای درختانند ، برخی از آنها را باد می افکند و زمین را فرا می گیرند و برخی دیگر که جنگلهای خرم فراهم کرده اند در فصل بهار دوباره جان می گیرند : بدین گونه در میان نژادها هم برخی بجهان می آیند و برخی از جهان می روند . با این همه اگر می خواهی از دودمان من آگاه شوی تا اندازه ای سرشناست . در آن سوی آرگوس بار آور شهر افیرا^۱ هست که پیش ازین سیزیف^۲ زاده^۳ ائول^۴ ، زبردست ترین کس از آدمی زادگان در آنجا فرمانروا بود . گلوکوس پدر بلوروفون^۵ فرزانه ازوزاد و خدایان هم زیبایی وهم ارجمندی را که آدمی زادگی آرایشی برآنست باو بخشیدند . اما پروتوس^۶ خواست وی را نابود کند و توانست او را از آنجا براند : در آنگاه چوبدستی که مردم آرگوس را بفرمان می آورد زئوس باوداده بود . همروی آنته^۷ زیاروی ، در شهوتی ناپاک که برای بلوروفون داشت می سوخت و چون نتوانست این شاهزاده را که در فرزاندگی یکتا بود از راه بدر برد ، از بدنامی یاری جست . گفت : ای پروتوس ، یا بمیریا جان از بلوروفون بستان : خواسته است مرا ناگزیر کند که بستر ترا بیالایم . شاه ازین سخن درخشم شد . بگردن گرفت که خود جان وی را بستاند ، اما با نشانه های شوم که بدقت مهر برآن زده و برای نابود کردن این پهلوان برلوحه هایی نقش کرده بود او را بلیسی فرستاد ، و وی را بدان گماشت که آنها را بیدر زنش بنماید ، بامید اینکه وی

Éole — ۳

Sisyphé — ۲

F. phyre نام سابق شهر کورنت

Bellérophon از دلاوران لیبی — ۴ Proetus پادشاه تیرنت — ۵ Tirynthe — ۶ Antée

او را بهلاك خواهد رساند . بلوروفون بهمراهی خدایان رفت . چون بكنار گزانت رسید ، كه دشت‌های لیبی را سیراب كند ، امیر این سرزمین وی را بسیار بزرگ داشت ، نه روز در سرور سپری شد ، خون نه گاو نر را ریختند : اما سپیده دمان روز دهم از میهمان خود پرسش كردا وازو خواست نشانه‌هایی را كه از سوی پروتوس دامادش آورده‌است باو بنماید . تا آنها را دید بان پهلوان فرمان داد كه عفریت ، اهریمنی را كه تا آنروز شكست - ناخورده واز نژاد خدایان بود بكشد : سرش مانند سرشیر و پیکرش مانند پیکر بز ماده‌ای بود و دم آن اژدهایی بود ، چون دمی سهمگین برمی‌آورد شراره‌ای سوزان از آن برمی‌جست . بااین همه بلوروفون زمین را از آن پاك كرد و خویشتن را بیاری خدایان باز گذاشت . بزودی باسولیم‌ها^۲ نبرد كرد ، و خودمی گفت كه نبردی جان فرسای‌تر از آن نكرده بود . سرانجام برآمامو - زنهای جنگ‌جو پیروز شد . در بازگشت ، امیر دامی دیگر در راهش گسترده ، در همه‌لیبی دلاورترین جنگ‌جویان را برگزید و آنها را در كمین نشاند : هیچ‌يك از آنها بخانه بازنگشت و بلوروفون آنها را از میان برد . سرانجام شاه دریافت كه این پهلوان زاده خدایانست ، وی را درلیبی نگاهداشت ، دختر باو داد و همه سرفرازیهای شاهی را باو بخشید : مردم لیبی دشتی را بنام او كردند كه زمین خرمی بود و گندم و تالك بسیار بار می‌آورد .

۱ - در آن زمان شرط ادب این بود كه نخست از مهمانان جویا نمی‌شدند بچه‌كار آمده‌اند و از كه سفارش‌نامه دارند ، بدین‌گونه می‌خواستند وانمود كنند كه در پدبرائی ازیشان حاجت سفارش کسی نیست ۲ - Solymes مردمی از سرزمین لیبی

همسرش سه فرزند برای او زاد: ایزاندر^۱ و هیپولوک^۲ و لائودامی^۳، لائودامی دل از زئوس ربود و سارپدون^۴ آسمانی نژاد را زاد. اما بلوروفون که خدایان دوستش گرفته بودند دوچار کینه ایشان شد: در بیابانهای آلیوس^۵ تنها سرگردان بود و از بس غم میخورد دل خویشتن را خایید و از مردم گریزان بود. آرس مردم اوباز ایزاندر را که باسولیمهای دلاور در کارزار بود از پادر آورد. آرتمیس خشم گرفت و دل لائودامی را شکافت. هیپولوک مرزاد و سرفرازی من از فرزندی اوست. خواست بتروابروم و همواره و پیایی مرا برمی انگیخت که پیوسته هنر خود را بنمایم، از همه یاران خویش برتری جویم و نژاد پدران خویشتن را که بزرگترین پهلوانان افیرولیسی پهناور بودند ننگین نکنم. نژاد من اینست و خون پاکی که من از آن زاده‌ام چنینست.

دیومد بشنیدن این سخنان بسیار شاد شد، نیزه اش را در سینه زمین فرو برد و با آهنگی مهربان به این سالار چنین پاسخ داد: بدان که پیوند مهمان نوازی باستانی ما را بهم پیوسته است. اونه^۶ مرد پاک سرشت در روزگار گذشته بلوروفون بزرگوار را در کاخ خود پذیرفت، بیست روز وی را در آنجا نگاه داشت، و ایشان باهم پیمان ناگستنی دوستی بستند. اونه کمر شمشیری را که رنگ ارغوانی فروزان داشت ببلوروفون داد، بلوروفون ساغر زرین زیبایی به اونه بخشید. من آنرا در کاخ خود جای

۱- Isandre

۲- Laodamie

۳- Sarpedon

۴- همرزئوس و از

۵- Aleus ناحیه‌ای در سیلیسی

۶- سرکردگان مردم لیبی

۷- Oenée

۸- Porthée و پند Méléagre و تیمه و Déjanire و پادشاه کالیبون.

داده‌ام و از آن به پیوند نیاگان هر دو پی بردم : زیرا نمی‌توانم
 بیاد آورم که تیده را دیده باشم ، من کودک بودم که او رفت
 و آن همه مردم آخائی در تب جان سپردند . پس من در پیرامون
 آرگوس مهمان و دوست تو خواهم بود و اگر باری بلیسی بروم
 در آنجا تو دوست من خواهی بود . باید که زوین‌های ما درین-
 هنگامه یک‌دیگر را پاس بدارند . در میان مردم تروا و هم‌پیوندانشان
 آنچه باید کسانی هستند که باید قربانی کنم و کسانی را که خدایان
 بهره من کنند و در تاخت و تاز بآنها برسم خواهم کشت . تو نیز
 بنوبت خویش در میان مردم آخائی جنگ‌جویانی خواهی یافت
 که سزاوار آن باشند با ایشان هنرنمایی کنی و کسانی را که بتوانی
 بر آنها چیره شوی از یاد رخواهی افگند . سلاح خود را بایک‌دیگر
 عوض کنیم و بسمه نشان دهیم دوستی را که نیاگان ما را بهم می-
 پیوست از یاد نمی‌بریم .

همان‌دم از گردونه‌های خود فروجستند ، دست یک‌دیگر
 را فشردند و سوگند دوستی جاودانی یاد کردند . آنگاه زئوس
 در اندیشه گلوکوس رخنه کرد و وی در برابر سلاحهای روین
 که ارزش نه گاونر را داشت سلاحهای زرین بدیومد داد که بصد
 قربانی می‌ارزید .

درین میان هکتور پیا درخت‌الاش و دروازه‌های
 هکتور
 و
 هکتوب
 «سه» رسید . زنان و دختران تروا بسوی او
 دویدند ، از سرنوشت پسران ، شوهران ، برادران
 و دوستان خود پرسیدند . بایشان گفت با نظم و ترتیب بروند و از

خدایان درخواست کنند: بیم آن می‌رفت که بیشترشان گرفتار بدبختی‌های بسیار شوند.

سپس بکاخ پیرام رفت که از طاقهای باشکوه آراسته بود. درین کاخ پنجاه سراچه بهم پیوسته بود که از سرمری فروزان ساخته بودند و پناهگاهی بود که پسران پیرام در کنار همسرانشان در آنجا می‌خفتند. روبروی آن، در بالای کاخ، دوازده سراچه برپا کرده بودند که آنها نیز بهم پیوسته و از سرمری فروزان ساخته شده بودند، دامادهای شاه در آنجا در کنار همسران پرهیزگار خود می‌خفتند. هکتور بمادر بخشنده خود که نزد لائودیس زیباترین دختران خود می‌رفت آنجا برخورد. مادرش وی را در بازوهای خود فشرد و گفت: ای پسرمن، چه شد که از کارزار هراس‌انگیز بازگشتی و باین جا آمدی؟ ناچار مردم آخائی، که نامشان رسوا باد، ما را بیم می‌دهند از پادرا آورند و هم‌اکنون در پای باروهای ما نبرد می‌کنند و تو باین آرزو بدینجا آمده‌ای که از بالای برج دست بسوی زئوس برفرازی. اما یک دم اینجا بمان، می‌روم نوشابه‌ای گوارا از می‌برای تو بیاورم: تو بسرفرازی خدایان نوش‌خواری خواهی کرد و نیروی خود را باز خواهی یافت، باده جنگ‌جوی کوفته را جان می‌دهد. ای هکتور گرمی، چه رنجها که در پناه دادن بهم شهریان نمی‌بری!

هکتور که بی‌تاب بود بجنگ رود، پاسخ داد: ای مادر پرستیدنی، این نوشابه می‌گوارا را بمن مده: تواند که نیروی مرا و شور جنگ‌جویی مرا بزداید. زئوس را بیش ازین بزرگ

می‌دارم تا پیش از آنکه آبی پاك بردست خود بریزم بنام وی
 نوشخواری کنم ، کسی را که آلوده خون و کشتارست روانیست
 ازین خدایی که بر روی ابرهای تاری نشسته است درخواستی
 بکند . اماتو که مانده بزرگوارترین بانوانی ، باعود بعبادتگاه
 پالاس جنگجو برو ، بزرگ‌ترین و گران‌بهاترین پرده‌هایی را که
 در کاخ خودداری و آنرا که بیش از همه دوست داری بر روی
 زانوی این الهه بگذار و باو نوید ده که درین عبادتگاه دوازده
 گوساله ماده جوان را که هنوز گرفتار یوغ نشده‌اند قربانی کنی ،
 بشرط آنکه درباره شهر ما و زنان و مردم تروا و فرزندان مهربانشان
 دلش بدر آید و پسر تیده ، این جنگاور مردم‌کش را که در همه
 دلها هراس می‌افکند ، از پای دیوارهای متبرک ما دور کند .
 بدین‌سان بعبادتگاه پالاس جنگجوی برو ، من می‌روم پاریس را
 ببینم و وی را ازین باروها بیرون بکشم ، بشرط آنکه سخن مرا
 بشنود . امیدست که زمین او را در همین دم فرو برد ! زیرا که
 خدای اولمپ او را برای این پرورده است که مردم تروا و پیرام
 جوانمرد و پسران وی را نابود کند . اگر وی را ببینم که بدوزخ
 پرتابش می‌کنند ، بگمانم که بدبختی‌های جایگاه خود را
 از یاد بیرم .

این بگفت ، هکوب بکاخ خود رفت و بخدمتگاران
 خود فرمان داد و همان‌دم ارجمندترین بانوان
 گرده آمدند . در همان هنگام وی بدهلیزی
 مشك آگین رفت که در آنجا باشکوه‌ترین پرده‌ها را پنهان کرده

هکوب در
 عبادتگاه آتته

بود، که دست‌بافت زنان سیدونی^۱ بودند و پاریس زیبا هنگامی که همسر ناماور منلاس را از میان سرزمین پهناور دریاها می‌ربود بانجا آورده بود. هکوب گران‌بهاترین و بزرگ‌ترین پرده را برگزید که آنرا به آتیه بدهد: آنرا روی پرده‌های دیگر نهاده بودند، فروزندگی سناره‌ای داشت. سپس شتابان رفت و زنان تروا دسته دسته در پی وی شتافتند.

همینکه بیالای برج، روبروی عبادتگاه رسیدند، تتانوی^۲ زیبا روی، همسر آنتنور، که مردم تروا وی را راهبه آتیه کرده بودند، درهای آنرا گشود. همه باهم، دستهای خود را بسوی الهه برافراشتند، فریادهای شورانگیز راندند. در آن میان تتانو پرده را گرفت، آنرا روی زانوهای آتیه گذاشت و از دختر زئوس بزرگ چنین درخواست کرد:

ای پالاس بلندپایه، ای کسی که پناه ایلئون هستی، ای الهه پرستیدنی، نیزه دیومد را درهم بشکن: تاخود در برابر دروازه‌های سه‌ازپای درآید و پیشانیش بخاک بساید، و ما باین عبادتگاه خواهیم آمد تا برای تو دوازده گوساله ماده جوان را که دوچار یوغ نشده باشند قربانی کنیم، بشرط آنکه دل تو در باره این شهر و زنان مردم تروا و فرزندان گرامیشان بدرآید. آرزو-های وی که پالاس از برآوردن آنها خود داری کرد چنین بود.

هنگامی که ایشان از دختر زئوس درخواست
 می‌کردند ، هکتور بکاخ پاریس رفت . این
 شاهزاده خود دستور ساختمان زیبای کاخ را
 داده بود و زبردست‌ترین هنرمندانی که در آن روزگار در شهر
 پرنعمت تروا بودند آنرا برافراشته بودند . کاخ را که بام مهتابی
 و حیاط گشاده‌ای داشت در میان کاخهای پریام و هکتور در بالای
 برج ساخته بودند . هکتور ، شاهزاده مهرپرورده زئوس ، بدین
 کاخ اندر شد : نیزه بلند خود را در دست داشت که حلقه‌ای زرین
 گردنوک رویین آنرا گرفته بود و شراره‌های تند پیش پای او
 می‌افگند . پاریس را در زفافگاه خویش دید که سلاحهای باشکوه
 و سپر وزره خود را آماده می‌کرد و کمان بدست داشت . هلن در
 میان خدمتگاران خود نشسته بود و از کارهای هنرمندانۀ ایشان
 سرپرستی می‌کرد .

تا هکتور پاریس را دید بدین گونه او را سرزنش کردن
 گرفت : ای شاهزاده تیره بخت ، اینک هنگام آن نیست که مردم
 خشمگین تروا را دوچار کینه خود کنی : جنگاوران ما که درپای
 دیوارهای بلند ما کارزار می‌کنند در گرداگرد شهر جان می‌سپارند .
 این آتش جنگ که گرد ایلئون را فرا گرفته است تو روشن کرده‌ای ،
 بهرکس از ما که ببینی از جنگ تن‌باز می‌زند ناسزا می‌گویی .
 بشتاب ازین باروها بیرون رو و در انتظار آن مباش که اخگرهای
 دشمنان ، تروارا از میان ببرد .

پاریس که بزبیبای خدایان بود باو پاسخ داد : هکتور ،

من سرزنش‌های ترا روا نمی‌دارم و بتو پاسخ خواهم داد : توجه خود را از من دریغ مدار . خشم و کینه‌نیست که مرا بدین کاخ کشیده است ، بلکه دردیست که من گرفتار آنم . در همین دم همسرم باخوش‌آیندترین سخنان مرا برمی‌انگیخت که باردیگر بجنگ روم ودل من نیز بدان گواهی میداد : پیروزی بیشتر ازین سوی بدان سو می‌رود . پس اینجا درنگ کن تا من این سلاحها را بپوشم یا اینکه برو و من در پیت‌می‌آیم و دیری نخواهد گذشت که بتومی‌رسم .

هکتور هیچ پاسخ نداد ، و این سخنان نرم ازدهان هلن بیرون آمد : ای برادر ، این زن تیره‌بختی که باکردار گستاخانه خود شمارا در بدبختی افکنده تنها شایسته کین شماست ، کاش آن روزی که مادر مرا زاد گردبادی سرکش مارا ببالای کوهی یا دریای آشفته‌ای می‌برد ، پیش از اینکه این تبه‌کارها را می‌دیدم خیزابه‌ای مرا دربر می‌گرفت ! اگر خدایان شوم‌ترین سرگذشت‌ها را بهره‌من کرده بودند چرا دست کم بشاهزاده‌ای که پرخاشجوی-تر ازین باشد و از بدینی و سرزنش مردان باک داشته باشد نیبوستم ! این مرد استواری ندارد و نمی‌بندارم که در آینده نیز استواری نشان دهد : ازین روی دیریا زود پاداش خود را خواهد گرفت . اما ، ای برادر ، لطفی کن و اندرآی و برین کرسی آرام بگیر ، زیرا کارهایی که برای مهرورزی بمن ، منی که ننگ روی زمینم ، بگردن گرفته‌ای و برای تبه‌کاری پاریس برخود هموار کرده‌ای ترا ازپا درآورده است . دریغا ! زئوس خواسته است ما دوچار

سرنوشتی غم انگیز باشیم ، رسوایی ما و نام هردو مابدورترین
بازماندگان برسد .

هکتور بی باک پاسخ داد : هلن مرا بآرامش مخوان :
دلجوئی مهرآمیز تو بیهوده خواهد بود . من درین آرزو می سوزم
که بیاری مردم تروا که بابی صبری در انتظار بازگشت منند پر
بگیرم . اما این شاهزاده را برانگیز تاوی خود را برانگیزد پیش
از آنکه ازین چهاردیوار بیرون روم درپی من بیاید . من می روم
در کاخ خویشتن نگاهی بغلامان خود ، همسر گرامیم و پسر جوانم
بیفکنم . نمی دانم آیا آنها را توانم دید یا اینکه خدایان عزم
دارند درین روز از ضربت مردم آخائی مرا از پای درآورند .

هکتور
و
آندروماک
چون این سخنان را بگفت دور شد . همان
دم بکاخ خود رسید . اما آندروماک پاک -
نژاد را در آنجا ندید : آندروماک بهمراهی

پرش و یکی از خدمتگاراناش برفراز یکی از برجها بود و آنجا
ناله میکرد واشک میریخت . هکتور در آستانه در ایستاد و بزنان
خانه اش گفت: درست پاسخ مرا بدهید ، آندروماک کجا رفته
است ؟ آیا نزد یکی از خواهران یا زن برادران منست ؟ یا اینکه
بعبادتگاه آتنه رفته است ، که در آنجا زنان تروا این الهه هراس -
انگیز را آرام می کنند ؟

خدمتگار غیرتمند سرای گفت : ای هکتور ، چنانکه
باید بتو پاسخ درست بدهم ، همسر تو بیرون نرفته است که نزد
خواهران ناماور خود برود ، در عبادتگاه آتنه هم نیست که در آنجا

بانوان تروا این الهه هراس انگیز را آرام می کنند . وی تاخبر شکست یافتن مردم تروا و بخشم تاختن مردم آخائی را شنید ، بسوی بلندترین برج ایلیون رفت ، مانند زنی ره گم کرده خود را بسوی باروها پرتاب کرد : پسرش در بغل دایه درپی او بود .

هکتور شتابان از آنجا دور شد ، و چون راهی را که درپای ساختمانهای تروا پیموده بود از سر گرفت ، این شهر بسیار بزرگ را درنوشت و بدروازهای سه رسید تا بیابان رود . آنجا آندروماک پیشباز وی دوید . وی مال بسیار مهریه داشت ، دختر اثیون^۱ جوانمرد بود که درتب در هیوپلاسی^۲ خرم زیست و بر مردم سیلیسی فرمانروایی کرد ، این همان شاه بود که دخترش بهمسری هکتور ارجمند درآمده بود . همراه دایه ای بود که پسر جوانشان را در بغل داشت و یگانه بازمانده مهربان ایشان ، درزیبایی چون اختری فروزان بود . پیشباز این جنگجوی آمد . هکتور نامش را سکاماندریوس^۳ گذاشته بود ، همه مردم تروا او را آستیاناکس^۴ می نامیدند ، زیرا که پدرش مدافع ایلیون بود . جنگاور بالبخندی پراز نوازش برو نگریست و نتوانست سخنی بگوید . آندروماک با چشمان پراز اشک پیش رفت ، دستشوی را گرفت و گفت :

ای شاهزاده ای که جان خود را پاس نمی داری ، دلاوری تو هلاکت خواهد کرد : تودر باره این پسر مهربان و درباره من که

۲ - Hypoplacie در دامنه کوه

۴ - Astyanax

۱ - Eétion پادشاه تب

۳ - Scamandrius در میزی ۲ - Placos

همسر تیره بخت توأم و در اندک زمانی زن بیوه ای خواهم بود دل
 نمی سوزانی ، زیرا که مردم آخائی همه کوشش خود را بکار
 خواهند برد بزودی جان از تو بستانند . ای خدایان ! اگر باید
 تو مرا رها کنی ، بهتر آنست که من بگور روم : پس از مرگ تو
 دیگر جزین دلداری برای من نخواهد ماند و سهم من جز درد و
 سوک نخواهد بود . دیگر پدر و مادرم بامن نیستند . آخیلوس
 هراس انگیز هنگامی که تبرا که دیوارهای بلند داشت و آنهمه مردم
 در آن می زیستند ویران کرد جان ازوبستند و ائتئون را کشت ،
 و پیکر را از میان برنداشت . چون این شاه را بزرگ می داشت ،
 پیکرش را با سلاحهای فروزانش از میان برد ، و گوری برای او
 برپا کرد که فرشتگان کوهسار ، دختران زئوس ، درختان نارون
 در گرداگرد آن نشانند . من در کاخ خودمان هفت برادر داشتم
 و همه در یک روز بکرانه تاریک دریا فرود آمدند : آخیلوس که
 در دویدن چون خدایی بود ، هنگامی که ایشان از گلهای آرام
 خود پاسبانی می کردند ، آنها را کشت . مادرم ، که ملکه هیپوپلاسی
 خرم بود و آن پیروزگربا تاراجی های ما باینجا آورده بود ، باجی
 داد و دوباره آزاد شد ، اما بزودی آرتمیس سنگین دل در کاخ
 پدرم پیکر وی را با تیرهای خود درهم شکافت . ای هکتور ،
 تو یادگار پدرم و مادرم و برادران منی ، از آنکه تو شوهر مهربانی
 هستی . پس دل بر من نرم کن ، و اگر نمی خواهی زنت را بیوه
 و یرت را بی پدر بکنی ، بامن در برابر این برج بمان . لشکریان
 را نزدیک درخت انجیر خود رونگاه دار ، این جایست که از همه

جا آسان تر می‌توان از آن بدیوارهای مابالا رفت : دلاورترین دشمنان ما ، دو برادر آژاکس و ایدومنه ناماور ، و پسران آتره و دیومد شکست ناپذیر ، خواه براهنمایی پیش‌گوی چیره‌دستی و خواه بشیروی پرزور دلاوری خویشان سه‌بار با آنجا آمده‌اند بر ما بتازند .

هکتور پاسخ داد : ای همسر گرامی ، من با پریشانی‌های تو همه‌گونه انبازم ، اما اگر چون مردی بزدل در کنار بمانم و از جنگ بپرهیزم نمی‌توانم در اندیشه سرزنشهای مردم تروا و زنان بخشنده تروا برخویشان نلرزم ، مردانگی آیین دیگری دارد .

بمن آموخته‌اند که همواره خطر را خرد بشمارم و برای پاسبانی سرفرازی آشکار پدر و آن خویشان در پیشاپیش مردم تروا کارزار کنم . با این همه میدانم بیم آن میرود که ایلئون روزی با پیرام و مردم این پادشاه که آن‌همه از نیزه او ترسیده‌اند نابود شود ، و در آن بدبختی در باره سرنوشت مردم تروا و هکوب و پیرام پادشاه و برادرانم که با همه بیاری و دلاوری بدست دشمنان ما در خاک خواهند خفت دریغی نه‌چندان دردناک خواهم داشت تا درباره سرنوشت تو که یکی از سران مردم آخائی که روینه فروزان دربر دارد ، ترا اشک ریزان با خود ببرد و آزادی دلپذیر را از تو بگیرد :

چون ترا با آرگوس ببرند ، یا بفرمان دیگری تاروپود را بهم خواهی پیوست ، یا آنکه با همه دل‌نگرانی از چشمه مسیس^۱ یا هییره^۲ آب برخواهی داشت و از سخت‌ترین دشواریها از

۱ - Messéls چشمه‌ای در کالی ۲ - Hypérée چشمه‌ای در آرگوس .

پادرخواهی آمد . آنگاه یکی از مردم آخائی که سرشکهای ترا خواهد دید خواهد گفت : این همسر هکتورست ، آن جنگاوری که با کارهای نمایان خود هنگامی که گرداگرد ایلئون کارزار می کردند بدترین مردم تروا برتری داشت . سخن او چنین خواهد بود . تو حس خواهی کرد که دردت تازه می شود و در دوری این شوهری که می توانست ترا از یوغ بردگی آزاد کند آه برخواهی آورد . اما پیش از آنکه من فریادهای ترا بشنوم و ترا بینم که از کاخ بیرون کشیده اند ، امیدست که خاک روی هم انباشته خاکستر مرادر بر بگیرد .

پس از آنکه چنین سخن گفت ، نزدیک پسرش شد و دست را بوی او یازید . آن کودک ، از دیدن پدری که دوستش می داشت ، از ترس فروزندی سلاحهای او و پرچم هراس انگیز و سهمگینی که می دید بفرافراز خود وی لرزانست ، باز پس دوید ، در آغوش دایه اش پنهان شد و هراسان فریادی برکشید . پدر و مادرش از هراسان شدن وی لب خند زدند . آن دلاور همان دم خود فروزان خود را برداشت و بزمین گذاشت ، بمهربانی پسرش را بوسید ، آهسته وی را در میان بازوهای خود تاب داد ، و این درخواست را از زئوس و خدایان دیگر کرد : ای زئوس و همه شما ، ای خدایان اولمپ ، چنان باد که پسر من در میان مردم تروا ناما و رباد ! همان نیرو و همان دلاوری بهره او باد ! در ایلئون فرمان - روایی کناد ! و روزی که او را ببینند از کارزار بازمی گردد و بیکر خون آلود دشمنی را که بدست خود کشته است با خویشتن می آورد

بگویند او از پدر دلاورترست : ودل مادرش از شنیدن این سخن شاد شود !

این بگفت و پسر را در آغوش مادر جا داد ، وی او را در بغل مشک آگین خود بخوابانید و بالبخندی آمیخته به اشک برو نگریست . پهلوان را ازین منظره دل بدرد آمد . بسادست زن را نوازش کرد و گفت : ای همسر گرامی ، خویشتن را بدست این درد جانکاه سپار . هیچ آدمی زاده ای نمی تواند پیش از آن دمی که سرنوشت بهره من کرده است مرا بگور ببرد . چه دلاور و چه کم دل ، مردی نیست که چون بزاید پیرو این فرمان نباشد . اما لطف کن و برای خود بازگرد ، کارهای پی در پی خویش را در بافندگی و ریسندگی دنبال کن و در کار خدمتگاران خود سرپرستی کن . جنگ بخش مردانیست که در ایلیون زاده اند ، بویژه بخش من هم هست .

چون این سخنان را پایان رساند پیشانی دلاورانه خود را از خودی که موهای لرزان بر آن بود پوشاند . همسر نازنینش ازو دورشد ، بسوی خانه رفت ، درهر گام برمی گشت وسیلی از اشک می ریخت . چون بکاخ هکتور رسید در آنجا همه خدمتگاران را دید که گردهم آمده اند و غم و سوک را در دل ایشان تازه کرد : با آنکه هکتور هنوز زنده بود در کاخ وی ایشان برومی گریستند ، دیگر بدان نمی نازیدند که از کارزار باز گردد و بتواند از خشم مردم آخائی جان بدربرد .

درین هنگام پاریس دیگر در چهار دیوار
 کاخش درنگ نمی کند . اما سلاحهای باشکوه
 خود را که رنگهای گوناگون دارند دربر
 می کند ، خود را بمیان شهر می اندازد

بازگشت
 هکتور و پاریس
 بمیدان جنگ

و پیاپای سبک و خویش پشت گرمست . پاریس پسر پریام که جوشن
 پوشیده و مانند آفتاب سراپای درخشان بود ، از بالای بارو فرود
 آمد و دلش پراز شادی دلیرانه بود ، پاهای چابک وی او را بمیدان
 جنگ می برد . مانند تکاوری بود که زمانی دراز برآخرمانده وجو
 دوسر سفید خورده ، بند خود را می گسند ، پابرزمین می کوبد
 و بیابان می رود ، بدان خوی گرفته است که در آب روان رود
 زیبایی شنا کند ، سرمی فرزند ، سررا بسوی آسمان بلند می کند ،
 یالش را روی شان هایش تکان می دهد ، از دلربایی و زیبایی خود
 شادمانست ، پاهای نرم رو وی دریک دم او را بییشه های گرامی
 و چراگاه های مادیانهایش می رساند .

در همان دم که برادرش هکتور از جایگاهی که در آن با
 همسرش سخن گفته بود دور می شد باین پهلوان پیوست . پاریس
 لب بسخن گشاد و گفت : ای برادر ارجمند ، می ترسم بهمان زودی
 که می خواستی نرسیده باشم و تو در راه پیمایی تندخویش درنگ
 کرده باشی .

هکتور پاسخ داد : ای شاهزاده ، هیچ مرد دادگری در
 کارهای نبرد ترا بدانام نخواهد کرد ، تو باندازه دلاوری ، اما یارای
 آن داری که دلاوری تو سستی پذیرد و تن آسایی تو بدست تو

نیست . چون گوش من تیرهای ناسزایی را که تو از مردم تروا بخود
روامی داری در می یابد دردسختی جان مرا فرا می گیرد ، از تاب
آوردن در برابر آن همه درد که در راه نبرد تو می کشم در می مانم .
اما برویم : اگر باری زئوس رضا دهد پس از آنکه مردم باشکوه
آخائی را از تروا دور کنیم در سرای خود در ساغر آزاد مردان بیاد
ساکنان جاویدان گنبد آسمان نوشخواری کنیم و گفتگوهای بی-
آزار خود را پایان بریم .

سرود هفتم

خلاصهٔ سرود

فویوس و آتنه باردیگر مردم تروا و آخانی را بهم برانگیختند . مردم آخانی جرات نکردند باهکتور نبرد کنند . سرانجام نه تن از دلاوران آخانی داوطلب پیگار شدند . درمیانشان قرعه کشیدند و قرعه بنام آژاکس درآمد و با هکتور جنگ تن بستن کرده ، خدایان ایشان را با آستی خواندند . پاریس را ضعیف نشد هلن را بمردم آخانی پس بدهد و ناچار هردو لشکر آماده شدند جنگ را دنبال کنند . اما درین میان متارکه ای اعلان شد و قرار گذاشتند مهلتی بیکدیگر بدهند که کشتگان را از میدان جنگ بردارند و مردم آخانی دیواری بسازند .

سرود هفتم

پیشنهاد هکتور هکتور خود را از دروازه بیرون انداخت و برادرش پاریس همراه او بود ، هر دو درین آرزو می - سوختند که جنگ کنند و دلاوری خود را بنمایند . ورود این دو جنگاور بدان گونه خواهش مردم تروارا بر آورد که خدایم ، پس از آنکه کشتی بانان مدت زمانی کوشش خود را بهدر داده اند تا دریا را با پاروهای بهم پیوسته خود بشکافند ، و دست و پایشان از رنج کوفته شده است ، بدرخواست ایشان بادسازگاری روانه می کند .

آنگاه ایشان نیز سرفراز شدند : یکی از ایشان منستیوس^۱ پسر آرئیتوئوس^۲ شاه را ، که در آن^۳ از قیلومدوز^۴ و الاجاه و آرئیتوئوس زاده بود و گریزی در دست داشت سرنگون کرد . هکتور نیزه برائینوئه^۵ زد که خود روئین استوار بر سر داشت و جان ازوبستد . گلوکوس پسر هیپولوک و سرکرده مردم لیبی درین هنگامه خونین بانیزه شانه ایفینوئوس^۶ را که با گردونه گردان خود

۱- Ménésthius ۲- Aréithoüs ۳- Arne یا Arné از شهرهای بئوس ۴- Philoméduce مادر منستیوس ۵- Einoée از دلوران آخائی ۶- Iphinoüs پسر Dexios از دلوران آخائی.

پیش می‌آمد شکافت ، وی از گردونه افتاد و دم واپسین رادر کشید .
 آتنه این جنگجویان را دید که کارزار را از سر گرفته
 و مردم آخائی را کشتار می‌کنند ، با پروازی بی‌آرام از فرازگاه
 اولمپ بسوی دیوارهای متبرک ایلئون فرود آمد ، هماندم فوبوس
 که از فراز پرگام نگاهی ژرف بردشت می‌افگند و آرزومند فیروزی
 مردم تروا بود بیدیدار الهه پرگشود . دریای درخت الاش بلندی
 دردشت ایستادند ، پسر خداوندگار خدایان ، فوبوس ، لب بسخن
 گشود :

ای دختر زئوس بزرگ ، چرا با این همه خشم از اولمپ
 خود را بزیر افکنده‌ای ؟ این آتش پر خاش که ترا فرا گرفته است از
 چیست ؟ آیا آمده‌ای ترازوی ناپایدار فیروزمندی را بسود مردم
 آخائی مایل کنی ؟ زیرا که تو هیچ دلسوزی دربارهٔ مرگ مردم
 تروا نداری . اما اگر سخن مرا باور کنی ، و این بهترین کار خواهد
 بود ، امروز ما خشم جنگجویان را فرومی‌نشانیم ، چون ، ای الهه ،
 که این همه از سرنگون کردن این شهر خرم می‌شوید ، این دو گروه
 پس ازین دوباره سلاح برمی‌دارند و تا آنکه تروا را یکسره نابود
 کنند کارزار می‌کنند .

آتنه پاسخ داد : ای کسی که تیرت خطا نمی‌کند ، من این
 را می‌پذیرم ، و همین اندیشه مرا از اولمپ در میان مردم تروا و مردم
 آخائی فرود آورده است . اما چگونه می‌توانی این همه خشم دو
 لشکر را فرونشانی ؟

فوبوس گفت : دلاوری غرور آمیز هکتور را برانگیزیم :

باید يك تن از مردم آخائی را برانگیزد که درین میدان جنگ هراس-
انگیز با او برابری کند ، و باید که مردم آخائی بستوه آیند و با
گستاخی بسیار یکی از جنگاوران خود را دل دهند که با این سالار
هراس انگیز نبرد کند .

این بگفت و آن الهه بدین خشنود شد . هلنوس پیش گوی ،
بسر گرامی پر بام ، چون از عزمی که فوبوس و پالاس هم اکنون
با هم کرده بودند آگاه شد ، نزدیک هکتور رفت و باو گفت :
ای هکتور ، که در درنگ کاری بازئوس برابری ، می -
خواهی رأی مرا که رایی برادرانه است بپذیری ؟ لشکریان ترا
و آخائی را آماده کن که دست از جنگ بکشند ، تنها تو یارای آنرا
داری دلیرترین دشمنان ما و برانگیزی تادرین میدان هراس -
انگیز با تو برابری کنند . سرنوشت ترا دوچار آن نخواهد کرد که
درین روز جان بسیاری ، من بانگ خدایان را باور می کنم .

تا این سخنان را بیایان رساند ، هکتور با دلی شاد در میان
دو لشکر پیش رفت و باچوب نیزه اش که میان آنرا گرفته بود ،
لشکریان ترا را راند و همه ایشان همان دم ایستادند . آگاممنون
مردم ارجمند آخائی را بازگرداند ، درین هنگام فوبوس و آتنه
بسیمای دو کرکس بر درخت آلاش باشکوه زئوس نشستند و
بخشنودی برین منظره نوین نگریستند . لشکریان پوشیده از خود
وسپر و دارای نیزه های دل شکاف خاموش صفها را بهم فشردند :
هم چنانکه باد باختر چون بیرخاستن آغاز می کند تاریکی سهمگین
بر فراز دریای پهناوری می گسترند و بوزش آن خیزابه ها تیره گون

می‌شوند. هکتور در میان دو لشکر این سخنان را بایشان گفت:

ای مردم تروا، و شما ای مردم بی‌باک آخائی، آنچه را که دلاوری بمن فرمان می‌دهد بشما می‌گویم. زئوس که در آسمانها نشسته است نخواست که یگانگی ما پایدار بماند، برای دو گروه بدبختی‌های فراوانی آماده می‌کند که پایان نخواهد رسید مگر آنکه ایلئون را بابرجهایش فرمانبردار خود کنید، یا اینکه خود نزدیک کشتی‌هایتان که برخیزابه‌هافیروز شده‌اند شکست بخورید. دلیرترین جنگ‌جویان آخائی در میان شما هستند. اگر کسی این شور را در خود می‌بیند که بامن نبرد کند برای اینکه تنها با هکتور بی‌باک برابری کند از صف بیرون آید. شرط این کارزار بدین‌گونه است. اگر هم‌اورد من با پیکان شکست ناپذیر نیزه‌اش مرا از پا درآرد، باید که سلاح مرا بگیرد و بسوی کشتیهای خود ببرد، اما باید که پیکر مرا نزد دوستانم بازگرداند، تا آنکه مردم و همسرانشان تن بی‌جان مرا پس از مرگ گرامی دارند و براخگر نهند. اگر من بر هم‌اورد خویش پیروز شدم و اگر فوبوس این سرفرازی را بهره‌من کرد، من سلاح آن شکست خورده را برمی‌گیرم و آنها را باندرون دیوارهای ایلئون می‌برم و در عبادتگاه این خدای هراس‌انگیز می‌آویزم، اما پیکر او را بسوی کشتی‌ها باز می‌فرستم تا مردم آخائی او را بخاک بسپارند و بارگاهی در کرانه‌ی پهناور هلسپون^۱ برپا کنند، تا در میان نژادهای آینده، آنگاه که باپارو-های بسیار خیزابه‌های بسیار تیره‌گون این دریا را می‌شکافند،

بگویند : این گورباستانی جنگاور است که هنر خود را نمود و هکتور ناماوری را بخاک افکند . بدین گونه سخن خواهند گفت و سرفرازی من جاودانی خواهد بود .

مردم آخائی ازین همآورد خواستن یکسره خاموش ماندند : سرخ روی می شدند که از نبرد رو بر گردانند و می ترسیدند که آنرا بپذیرند . سرانجام مناس برخواست و آههای فراوان کشید و ایشان را سرزنش بسیار کرد : چه ناامیدی ! ای دلاوران دروغین که شماید ! ای زنانی که ازین پس شایسته نام مردم آخائی نیستید ! اگر درین دم هیچ کس از شمارا یارای آن نباشد که با هکتور برابری کند ، چه ننگ و رسوایی مارا فرا خواهد گرفت ؟ اما بهتر اینست که همه با خاک یکسان شوید ، زیرا که بدین گونه از ترس بخود نمی جنبید و از سرفرازی روی می گردانید ! من خود اینک در برابر این همآورد سلاح برمی دارم . در آن بالای سرما پیروزی بدست خدا یانست .

این بگفت و هماندم جوشن زیبای خود را دربر کرد . آنگاه ، ای مناس ، ترا می دیدند که در زیر بازوی هکتور که دلاور تر از تو بود جان بسیاری ، اگر همه شاهان بسوی تو نشتافته بودند تا ترا باز دارند و اگر آگامنون بزرگ خود دستت را نمی گرفت و این سخنان را بتو نمی گفت . تو در پی شوری نابخردانه می روی ، ای مناس ناز پرورده زئوس ، یارای آن داشته باش که سرکشی نکنی ، هر چند که ترا دل بدرد آید بامیدی بیهوده برای سرفرازی بجنگ این هکتور که پشت همه جنگاوران دیگر را بلرزه

می آورد و زورش بسیار بر تو فزونی دارد مرو . حتی آخیلوس که در دلاوری بر تو برتری دارد در میدان سرفرازی چون باو برسد بشتش میلرزد . پس اینجا بمان ، بسوی دوستان خود بازگرد ، مردم آخائی هم آورد دیگری را بر پسر پریام بر خواهند انگیخت . بهر اندازه هم که بی باک باشد و بهر اندازه تشنه کشتار باشد ، من شك ندارم که اگر ازین کارزار جان بدر برد از لذت آسایش کام خود را شیرین کند .

منلاس ازین اندر زهای خردمندانه پهلوان از دودلی بیرون آمد ، فرمان وی را بردویاران او که بسیار شاد شدند شتافتند تا سلاح را از تن وی بدر آورند . آنگاه شاه پیلوس^۱ در میان ایشان برخاست و فریاد کرد : ای خدایان جاودانی ! این چه سوکیست که مردم آخائی گرفتار آن شده اند ! پله^۲ پیرمرد ، این جنگاور نامی که در میان مردم فتی^۳ در ارجمندی و خردمندی و زبان آوری ناماور بود و پیش ازین در کاخ خود آنهمه دلخوش بود از من پرسش کند و نام و نژاد همه پهلوانان ما را بپرسد چنان نخواهد نالید ! آه اگر بداند که درین روز همه از دیدار هکتور بخود می لرزند ، چندبار بازوهای رنج دیده خود را بسوی خدایان خواهد افراشت و ازیشان درخواست خواهد کرد که بار زندگی را از دوشش بردارند و وی را بجایگاه هادس^۴ بفرستند ! ای زئوس بزرگ ، ای آتنه ، ای فوبوس ،

۱ - Pylos شهری در Triphylle ۲ - Pélée پسر Éaque و شوهر

Thétis و پدر آخیلوس ۳ - Phthie ناحیه ای از یونان که سرزمین آخیلوس

بود و بهر دم آن Myrmidon می گفتند ۴ - خدای دوزخ و مراد از جایگاه او دوزخست .

چرا دیگر من آن جوانی را ندارم که پیش ازین داشتم ، هنگامی که مردم پیلوس و جنگاوران ناماور آرکادی^۱ که در پای دیوارهای فه^۲ گرد آمده بودند ، در جایی که ژاردان^۳ آنرا سیراب می کند و سلادون^۴ آبهای تندرو خود را در آنجا می لغزاند کارزار کردند . در آنجا اروتالیون^۵ چون خدایی ، در پیشاپیش لشکریان خود ما را خرد می شمرد ، سلاح آرئیتوئوس^۶ را بدست داشت ، همان آرئیتوئوس بزرگ ، که همه چه مرد و چه زن وی را از گرزش می شناختند ، زیرا که جنگ کردن با کمان و زوبین را کاری خرد می دانست اما لشکریان را با این گرز آهنین درهم می شکست . لیکورگ^۷ بحیله گری و نه بزورمندی ، در راه تنگی که این سلاح هیچ یاری ازو نکرد این پهلوان را کشت . برویش دستی کرد ، نیزه اش را در بیکروی فرو برد ، و چون او را سرنگون کرد گرزش را که دهش آرس خدای بود ازو گرفت . از آن گاه لیکورگ همواره آنرا در میدان جنگ باخود داشت . اما چون بار پیری را در کاخ خود بردوش خویشتن دید ، خواست که اروتالیون ، میر آخر وفادارش ، با این سلاح هراس انگیز در کارزار جانشین وی شود . این پهلوان روزی که همه سران ما را بجنگ می برد ، آنرا باخود داشت . همه لرزان و هراسان بودند و هیچ یک ازیشان یاری آن نداشت که با او روبرو شود . اما تنها ، من که از همه جوان تر

۱- Arcadie سرزمینی از یونان Phéra یا Pheia یا Phée ۲-

یکی از شهرهای الید ۳- Jordan یکی از رودهای الید ۴- Céladon

یکی از رودهای الید ۵- Ereuthalion از دلاوران آرکادی ۶- Aréthhous

۷- Lycurgue پادشاه آرکادی .

بودم ، این گستاخی را در خود دیدم که برین هم‌اورد بتازم . با او نبرد کردم ، آتیه مرا پیروز کرد ، این غول هراس‌انگیز را در پای خود افگندم : پیکرش که روی شن افتاد جای درازی را گرفت . کاش جوان می‌شدم و کاش امروز هم همان نیرو را می‌داشتم ! آنگاه هم اکنون هکتور بی‌صبر با دشمن خود دست‌بگریبان می‌بود : و شما ای دلاورترین مردم آخائی ، حتی آماده آن هم نیستید که شادمانه بشتابید و با او روبرو شوید !

سرزندهای پیرمرد بدین گونه بود . همان‌دم نه‌مرد جنگی نمایان شدند ، همگی از جابرخواستند . آگاممنون شاه مردم نخست برخاست ، دیومد هراس‌انگیز داوخواه شد . پس ازیشان برادران آژاکس که سراپا دلیری و دلاوری بودند نمایان شدند ، ایدومنه و میرآخرش مریون^۱ که همانند خدای جنگ بود ، اورپیل^۲ پسر ناماور اومون^۳ ، توئاس^۴ پسر آندرمون^۵ و اولیس فرزانه : همه می‌خواستند با هکتور نبرد کنند . شاه پیلوس بایشان گفت : برای برگزیدن کسی که می‌خواهد درین گود اندرآید پشک بیندازیم : هر که را برگزینیم مردم آخائی شاد خواهند شد و خود نیز شاد خواهد بود که ازین کارزار جان بدر برد .

این بگفت . هر یک پشکی برداشتند و آنرا درخود آگاممنون انداختند . در همین هنگام لشکریان دست برافراشتند و چشمان را برگنبد پهناور آسمان دوختند و گفتند : ای خداوندگار خدایان ،

۱ - Méron
 ۲ - Eurypyle پسر اومون از سران مردم تسالی
 ۳ - Evemon پسر Mole از سران مردم اقزیس
 ۴ - Thoas
 ۵ - Andrémon
 از سران مردم اتولی

کاش سرفروشت ، آژاکس یا پرتیده ، یا شاه میسن مرد خیز را
برمی گزید .

نستور خود را تکان داد و دیدند از آن پشکی بیرون آمد
که همه باشوری بسیار در آرزوی آن بودند : پشک آژاکس بود .
پشکی از راست آغاز کرد و آنرا نزد هر نه تن جنگجوی برد و
هیچ کس آنرا نشناخت تا اینکه از نزد این بنزد آن رفت و نزدیک
سالار ناماور رسید و وی پس از آنکه آنرا نشان کرده بود در خود
جای داده بود : این سالار دست بسوی پشک گسترده و وی پیش
رفت و پشک را باوداد . آژاکس نشانه خویش را دید ، آنرا شناخت
و باشادی بسیار آنرا پیش پای خود انداخت و فریاد کرد :

ای دوستان ، این پشک از آن منست ، ودلم از آن
سرفرازست زیرا بخود می بالم که هکتور پاک نژاد را شکست دهم .
درین میان که می روم سلاح بیوشم ، شما درباره من بدرگاه پسر
کرونوس نیاز آورید ، اما باید این کار را پنهانی بکنید ، تا مردم
تروا نشنوند یا بهتر آنست که از آسمان بیانگ بلند درخواست
کنید ، ما از کسی باک نداریم ، جنگاوری نیست که نیروی آن را
داشته باشد مرا بیازگشت ناگزیر کند و مرا بلرزاند . من در سالامین^۱
بجهان آمده و پرورده شده ام و گمان ندارم در کارزار تا این اندازه
تازه کار باشم .

این بگفت و از زئوس یاری خواستند . هر کسی چشمان
خود را بسوی آسمان بلند کرد و این دعا را خواند : ای زئوس ، ای

تویی که در فراز ایدا فرمانروایی، ای خدای بزرگ وهراس انگیز، فیروزی را بهرهٔ پسر تلامون^۱ کن، تا ازین نبرد با سرفرازی جاودانی بیرون آید، یا اینکه اگر تو هکتور را گرامی می‌داری و پشتیبان اوئی، باین دو پهلوان دلیری و سرفرازیی یکسان بیخش.

دعایشان بدین گونه بود. درین هنگام آژاکس
 جنگ تن بتن همهٔ سلیح خود را پوشید، در نبردگاه پیش
 هکتور و آژاکس روینهٔ فروزان را دربرکرد. پس از آنکه

آمد و مانند آرس هراس انگیز، هنگامی که می‌رود بجنگ جویانی که زئوس دستخوش خشم و دوگانگی خانمان برافکن کرده است پیوندد آژاکس، آن پشتیبان پایدار مردم آخائی بدین گونه پیش رفت: بوضعی بی‌رحمانه وهراس انگیز لب‌خند زد، با گامهای بلند راه می‌پیمود و نیزهٔ بلندش را تاب می‌داد. از دیدن وی مردم آخائی شاد شدند، در همان دم لرزه‌ای سخت هریک از دشمنان را فرا گرفت و حتی دل بزرگ هکتور در سینه‌اش می‌تپید: اما دیگر وی را مجال آن نبود که بترسد و باز گردد، زیرا که خود این هم‌آورد را بجنگ فراخوانده بود. از همان دم پسر تلامون از نزدیک خود را برو می‌فشرد، سپری بسیار بزرگ که مانند برجی بود با خود داشت. تیکئوس^۲ که در هیله^۳ می‌زیست و هیچ جوشنگری درین هنر با او برابر نبود، این سپر را برای او ساخت و هنر خود را در آن نمود. آنرا از بازماندهٔ پیکر هفت گاو زورمند ساخت و روی آنرا از

از Tychtus - ۲

۱ - Télamon پسر Eaque و پدر آژاکس

۲ - Hylé شهری در بنوسی.

۳ - نرمدان پرسی

تیغه‌ای ستر از روی پوشاند. آژاکس که این سپر را نزدیک سینه خود نگاه می‌داشت، نزدیک هکتور ایستاد و وی را بیم داد و گفت: ای هکتور، اینک در نبرد بامن خواهی دانست چه جنگجویانی در میان مردم آخائی هستند، گذشته از آخیلوس که صفهای دشمنان را درهم می‌شکند و دل شیر دارد. هر چند که برزاده آتره، شاه مردم ما، خشم آورده و نزدیک کشتی‌های خود خسیده باشد، جنگاورانی داریم که شمارشان هم بسیارست، و سزاوار آنند که باتو برابر شوند. اما بیش ازین درنگ مکن و بتاختن آغاز کن.

هکتور بی‌باک پاسخ داد: ای آژاکس ناماور، پسر تلامون و سالار جنگ آوران، از بی آن مباش که دلاوری مرا بیازمایی، گویی تو با کودکی ناتوان یا با زنی سخن می‌گویی که از کارهای نبرد هیچ آگاه نیست. من در بیم و کشتار پرورده شده‌ام، در راست و چپ سپری سوزنده دارم و از کارزار فرسوده نمی‌شوم. اگر بایست پیاده نبرد کنم بی‌انگ آرس جان‌فرسای راه می‌پیمایم و نیز بر فراز گردونه‌ام می‌جهم و بامادیانهای سرکش خود برای تاختن پر می‌گشایم. هر چه تو هراس انگیز باشی، ضربه‌های من پنهان نخواهد ماند، اما اگر بتوانم بتو برسم آشکار تر زخم میزنم.

این بگفت و زوبین خود را تاب داد و آنرا بسوی آژاکس انداخت و بر تیغه روینی زد که سپر بسیار بزرگ‌را که بازمانده هفت گاونر بود می‌پوشاند: زوبین دل‌شکاف راهی باز کرد، شش پوست را درهم شکافت، تنها پوست آخر راه را بر آن بست.

آژاکس بزرگ نیز بنوبت خویش نیزه خود را رها کرد و بر سپر پیام زد. نیزه تندرو از میان سپر فروزان بجوشن گرانها رسید و نیم تنه را از هم درید و پهلو را بخطر انداخت، اما آن جنگجوی خم شد و از مرگ ناگزیر رهایی یافت. آنگاه باهم نیزه‌های خود را بیرون کشیدند و باشوری تازه‌تر مانند شیران درنده یا گرازهای سرکش بروی یک دیگر افتادند. هکتور نیزه خود را دراز کرد و بر سپر دشمن خود فشار آورد: اما بی آنکه آنرا بشکند نوک نیزه خم شد. آژاکس جستی زد و در سپر هکتور ازین سوی بدان سوی رخنه افکند، این سالار را که باخشم خود را بروی او مینداخت و ادا کرد بلغزد، بگلوگاه وی زخمی زد، خونی سیاه از آن بیرون جست. با این همه هکتور دلاور از میدان کارزار بدر نرفت، چند گام پیس برداشت، سنگی سیاه ناتراشیده و درشت که در میدان بود بدست گرفت و آنرا بمیان سپر گشاده و استوار آژاکس زد، تیغه روئین آن سراسر با بانگی هراس انگیز طنین افکند. اما پسر تلامون سنگی برداشت که باز گران‌تر بود، و چندبار آنرا در آسمان گرداند و با بازویی زور آور آنرا انداخت. این سنگ که مانند سنگ آسیاب درشتی بود، سپر هکتور را درهم شکست و بزانه‌های او خورد، هکتور به پشت بر روی خاک افتاد و خود را بر سپر درهم شکسته اش پیوست، اما فوبوس در همان دم او را از زمین برداشت. ایدئوس^۱ و تالتیبوس^۲ دو پیک از فرستادگان زئوس و آدمیان بودند و اگر این دو که یکی از سوی مردم تروا و دیگری

از سوی مردم آخائی آمده بودند به احتیاط بسیار پیش نمی آمدند
آن دو جنگاور تیغ بدست ، میرفتند تا از نزدیک بر یکدیگر بتازند
وزخم های هراس انگیز یکدیگر بزنند .

دویک چو بدستی خود را در میان آن دو جنگجوی نگاه
داشتند ، و ایدئوس فرزانه چنین سخن گفت : ای فرزندان گرامی ،
از سرسختی در نبرد دست بردارید ، زیرا که زئوس ، که در بالای
ایرها فرمانروایی می کند شما هر دو را دوست دارد ، شما هر دو
بسیار دلاورید ، و ما همه بر آن آگاهیم . هم اکنون شب فرارسیده
است و سزاوارست فرمان وی را بپذیرید .

آژاکس پاسخ داد : ای ایدئوس ، تو باید پسر پیام را
و اداری که پیشنهاد بازگشت کند ، وی دلیرترین سالاران ما را
بجنگ برانگیخته است : باید نخست وی تن در دهد و من نیز پیروی
از او باز می گردم .

آنگاه هکتور بزرگ لب بسخن گشود و گفت : ای آژاکس ،
چون خدایان ، حزم را با دلاوری تو یک نسبت افزوده اند ، زیرا که
در دلاوری ناماورترین مردم آخائی هستی ، اینک در نبرد لجاج
نکنیم : می توانیم روز دیگری آنها را از سر بگیریم تا آنکه سرنوشت
ما را از یکدیگر جدا کند و یکی را بر دیگری سرفراز گرداند : هم -
اکنون شب فرا رسیده است و سزاوارست که فرمان او را بپذیریم .
نزدیک کشتی ها برو و از دیدار خویشان مردم آخائی ، بویژه یاران
و دوستان خویش را شاد کن ، در همین هنگام من بشهر پیام پادشاه
می روم تا امیدهای مردان و زنان تروا را که پرده های دراز بر خود

پیچیده‌اند و در پیشگاه خدایان برای من دعا می‌کنند زنده کنم . اما بیش از آنکه از هم جدا شویم گروگانی که نشانه بزرگداشت ما نسبت بهم باشد یکدیگر بدهیم تا آنکه مردم تروا و مردم آخائی بتوانند بگویند : ایشان با همه خشمی که از دوگانگی سایه می‌گرفت نبرد کردند ، اما بدوستی از یکدیگر جدا شدند .

چون این سخنان را بیایان رسانید شمشیر فروزان خود را بانام آن و کمر شمشیر گران‌بهای پیسر تلامون داد : آژاکس کمر شمشیر خود را باو داد که رنگ ارغوانی فروزان داشت و از هم جدا شدند . یکی رفت بلشکریان آخائی پیوست : دیگری بسوی گروه مردم تروا رفت و آنان چون او را دیدند که با همه نیرو و تن درستی بازگشته و از دست شکست ناپذیر آژاکس جان بدر برده است بسیار شادمان شدند و او را بسوی شهر بردند و آنچه را بچشم دیده بودند بدشواری باور کردند .

از سوی دیگر مردم خشنود آخائی آژاکس گفتگوها را که از پیروزی خود سرافراز بود ، بسوی آگاممنون بزرگ بردند . چون بزیر پرده سرای رسیدند شاه گاوتر پنج ساله‌ای را برای زغوس قربانی کرد ، پوستش را کردند و بزبردستی تکه تکه کردند و بسیخ کشیدند و چون بدقت بر روی شراره‌ها گذاشتند ، آنرا از روی آتش برداشتند . و چون سورا آماده کردند همه نشادی در نوشخواری انباشتند . آگاممنون ، سرور آن همه شاهان ، گوارترین تکه را که پشت‌پهن آن قربانی بود پیش‌پسر تلامون

گذاشت .

چون نیازمندی های سرشت آدمی را بر آوردند ، نستور ، پیرمردی که مردم آخائی آن همه فرزانی وی را آزموده بودند رأی خردمندانه ای زد . وی گفت : ای بازماندگان آتره ، و شما همه سران سپاه ، بسیاری از لشکریان دلاور مادرین روزجان سپردند ، آرس بی رحم خون مردم آخائی را ریخت ، کرانه هایی را که سکاماندر آرایش آنست از آن تیره گون کرد و روان ایشان بدوزخ فرورفت . پس ای شاه ، فرمان ده که فردا در نخستین پرتو روز ما دست از کارزار بکشیم و گردهم آییم ، و گاوها و استران بارکش کشتگان را اینجا آورند . سپس آنها را اندکی دور از کشتیهای خود بسوزانیم تا چون بزادگاه خود بازمی گردیم هر یک از ما بتواند استخوانهای آنها را برای فرزندانش ببرد ، و درین میدان در گرداگرد آن اخگر ، برای آنها گور همگانی برپا کنیم . نزدیک این گور بشتاب دیواری دراز و برجهای بلند بسازیم که پناه گاهی برای کشتیهای ما باشد و ما را نیز پناه دهد ، درهای استوار بسازیم که گردونه ها با آزادی از آن بگذرند و در بیرون دیوار خندقی ژرف بکنیم که گرداگرد آنرا فراگیرد و اگر باری مردم گستاخ تروا در اندیشه آن برآیند که بکرانه ها بیایند و با نیروی خود ما را بستوه آورند ، راه را بر اسبان و جنگجویان دشمن ببندد . این بگفت و همه شاهان این رأی را پذیرفتند .

در همین هنگام در بالای باروی بلند ایلیون بر در کاخ

پیرام انجمنی از مردمی هراسان و پرهیاهو گرد آمده بود. آنتنورا که سراپا بزرگواری و فرزاندگی بود بانگ برافراشت و این سخنان را گفت: ای مردم تروا، ای مردم داردانی^۲ و شما ای همدستان، گوش هوش فرا دهید: هرچه دلم گواهی دهد بیانگ بلند با شما خواهم گفت. بیدرنگ هلن را با مالهای او بیازماندگان آتره باز دهیم، تا آنها را بزدگاه خود ببرند زیرا اگر جنگ کنیم مقدس ترین سوگندها را شکسته ایم. و اگر سرانجام بدین رایى که شما پیشنهاد میکنم نرویم برای شما جز آینده ای شوم چیزی نمی بینم.

پیرمرد پس از گفتن این سخنان نشست، و پاریس زیاروی، شوهر هلن مهربان، برپای خاست و باشوری این سخنان را بگفت: ای آنتنور، آنچه تو اکنون گفتی دل مرا سخت بدرد آورد، تو میتوانستی رایى بهتر ازین بدهی. اگر تو راستی اندیشه خود را بزبان آورده ای، پیداست که خدایان خردترا سست کرده اند. من مردم دلاور تروارا از احساس خویشتن آگاه خواهم کرد آشکارا می گویم که هرگز تن بدین درنخواهم داد که از همسرم جدا مانم. اما من آماده ام مالهایی را که از آخائی دریی او بکاخ ما آورده اند، بدهم و حتی دارایی خویش را هم بر آن بیفزایم.

آنگاه بجای خود بازگشت و پیرام، زاده داردانی، آدمی زاده ای که مانند خدایان بود، در میان انجمن بر خاست و این سخنان را گفت: ای مردم تروا، ای مردم داردانی، ای همدستان، سخن

۱ - Antenor از سران مردم تروا که با یونانیان بیش از دیگران سازگار

۲ - Dardanie شهری در تروا د.

بوده است

مرا بشنوید ، آنچه دلم مرا بدان وامی دارد بشما خواهم گفت . هر يك در جای خویشتن چاشت بخورید و يك ديگر را درست پاس دارید و هوشیار باشید . باید که فردا ، سپیده دمان ، ایدئوس بسوی کشتیها برود و پیشنهادهای پاریس را ببازماندگان آتره بگوید زیرا که این کارزار را ما برای او می کنیم . نیز باید پیرسد که آیا تن در نمی دهند که هیاهوی دلآزار جنگ را فرو نشانند ، تا اینکه ما برای کشتگان اخگری بر فروزیم ، سپس دوباره سلاح بر خواهیم داشت تا آنکه سرنوشت بکشمکش ما پایان دهد و یکی از دو گروه را پیروز گرداند .

این بگفت . همه بسخن وی گوش فرا دادند و بفرمان او رفتند . هر کسی در جای خویشتن چاشت خورد . سپیده دمان ایدئوس بسوی کرانه رفت و سرکردگان همراه آرس را دید که بانجمنی نزدیک کشتی آگامنون گرد آمده اند . پیک در میان ایشان ایستاده بود و با بانگی طنین افکن می گفت : ای بازماندگان آتره ، و شما ای امیران دلاور ، پریام و سران ناماور دیگر ایلون بمن فرمان داده اند پیشنهاد پاریس برانگیزنده این جنگ را بشما بگویم : شاید از آن خرسند شوید ! همه دارایی هالی را که با کشتیهای خود از تروا آورده است (کاش پیش از آن روزگار دور از کرانه ها جان نمی سپردا) بشما خواهد داد و بلکه دارایی خود را با آن توأم خواهد کرد . اما از پس دادن همسر مناس پاك نژاد سرباز می زند ، هر چند که مردم تروا او را بدین کار برانگیخته اند و نیز باید از شما پیرسم که آیا رضا می دهید که هیاهوی دلآزار جنگ را فرو نشانید ،

تاکشتگان را در گور کنند ، سپس ما باز با سلاح ب میدان خواهیم شد ، تا آنکه سرنوشت کشمش ما را پایان دهد و یکی از دو گروه را پیروز گرداند .

بشنیدن این سخنان همه مردم انجمن یکسره خاموش ماندند . سرانجام دیومد دلیر لب سخن گشود . گفت : امیدست که هیچ یک از شما خزانه های پاریس و هلن را نگیرد . حتی در دیده ساده ترین کسان آشکارست که نیروی مردم تروا پایان رسیده است .

همه سران بتایش بانگ بر آوردند و کف زدند و سخنان دیومد جنگاور را ستودند . آنگاه آگامنون شاه و بایدئوس پیک کرد و گفت : پاسخ مردم آخائی را از زبان شان شنیدی : ورای ایشان نیز با احساس من یکسانست . اما من ایشان را باز نمی دارم که کشتگان را بگور کنند ، این سرفرازی را از کسانی که بسرزمین مردگان رفته اند و دیگر پرتوروز را نمی بینند دریغ نکنیم ، بشتاییم و اخگری را که باید روانشان را آرام بخشد بفرورزیم . ای شوی هرا ، ای زئوس که در آسمانها می غری ، گواه سوگند ما باش . در همان دم چوب دستی خود را بسوی آسمان افراشت .

ایدئوس بسوی دیوارهای متبرک ایلیون باز گشت . سران تروا و همدستانشان که در انجمن نشسته بودند در انتظار آن بودند که پیک نمودار شود . سرانجام پیک آمد و در میانشان ایستاد و پاسخ مردم آخائی را گفت . همان دم مردم تروا نیز آماده شدند که برخی کشتگان را بیرون بکشند و برخی جنگلها را بکاوند . مردم آخائی نیز از آن سوی ، از کشتی های خود دور شدند و با همان شتاب رفتند

جنگلها را بکاوند و کشتگان را بیرون بکشند .

مهدت برای
ساختن
دیوارها

آفتاب نخستین پرتو خود را در دل دشت فرو -
میرد ، و از آبهای ژرف اوقیانوس آرام و
باشکوه بیرون می آمد و در آسمان بالا
می رفت که مردم آخائی و تروا درد دشت بهم رسیدند . در آنجا درست
نمی توانستند سیمای کشتگان را از هم بشناسند . پس از آنکه آب ،
خون و گردی را که سیمای آنها را دگرگون کرده بود شسته بود ،
آنها را روی گردونه ها خوابانیدند و اشکهای دلازار ریختند . اما
پریام فرزانه نمی خواست که آنان بگریند و بنالند . مردم تروا ،
با همه درد جانکاهی که داشتند ، سراپا خاموش کشتگان خود را
روی هم انباشتند و او را فروختند و بسوی ایلون رهسپار شدند .
مردم آخائی که گرفتار همان درد بودند نیز کشتگان خود
را روی هم انباشتند و او را فروختند و بسوی کرانه رهسپار شدند .
همه خورشید نمایان نبود و شب هنوز سایه بر روز می افگند که
دسته ای از برگزیدگان مردم آخائی گرداگر را گرفتند و درد دشت
گوری همگانی برای همه این کشتگان برپا کردند . سپس در نزدیکی
این گور دیوار و برجهای بلند ساختند که پناه گاه کشتی ها و لشکریان
باشد : گردونه ها با آزادی از دروازه های استوار می گذشتند : در
بیرون دیوار خندقی پهن و ژرف کردند ، و دستکهای بلندی فرو -
بردند که گرد آنها می گرفت . کار مردم آخائی چنین بود .
خدایان که نزدیک خداوندگار تندرانشسته بودند بشگفتی

بدین کارها می‌نگریستند. خدای توانای دریاها خاموشی را در هم شکست و گفت: ای زئوس، ازین پس در سراسر زمین کدام آدمی - زاده از ما رای خواهد خواست و یاری ما را درخواست خواهد کرد؟ آیا این دیوار دراز را که مردم آخائی در برابر کشتیهای خود ساخته‌اند و این خندق را که برای آن کنده‌اند بی‌آنکه صد قربانی برای خدایان کنند می‌بینی؟ آوازه این ساختمان در هر جایی که سپیده می‌دمد خواهد پیچید و دیگر سخنی از بازوهای باشکوه که فوبوس و من برای لائومدون با آنهمه رنج ساخته‌ایم نخواهد رفت.

رام‌کننده ابرها با آهنگ دل‌آزایی پاسخ داد: چه می‌گویی؟ تویی که بدینسان سخن می‌گویی، تویی که زمین را می‌سرزانی؟ خدایان دیگری که بانیروی هراس‌انگیز تو برابری ندارند می‌توانند از پدید آمدن این ساختمان رشک ببرند و امانتو، سرفرازیت در هر جایی که آفتاب بر آن بتابد پایدار خواهد بود. همین که مردم آخائی با کشتیهای خود بزادگاه خویش باز گشتند، بارویشان را سرنگون کن و همه آنرا بدریا فرو بروسپس این کرانه پهناور را از شن پیوشان که دیگر نشانه‌ای از دیوار بسیار بزرگ مردم آخائی نماند.

در میان این گفتگوی خدایان اختر روز چیلین زاه پیمایی خود رسید و برافراشتن دیوار انجام گرفت. مردم آخائی گاوهای قربانی کردند، در سراپرده‌های خود خوراک خویش را آماده ساختند. در همان هنگام کشتی‌های بسیار که باده بارشان بود و

اونه^۱ پسر ژازون^۲ شاه و هیسیپیل^۳ فرستاده بود از لمنوس^۴ رسیده . وی هزار کیل ازین باده بیازماندگان آتره پیشکش کرده بود ، بازمانده آنرا لشکریان خریده بودند . برخی در برابر آن رویینه و آهینه فروزان آوردند ، برخی دیگر پوست یا گاو دادند . مردم آخائی که گیسوان خود را پیراسته بودند همه شب را در سور گذراندند . برای مردم تروا و همدستانشان در چهار دیوار شهر قربانی های فراوان را کباب کردند . اما در سراسر شب زئوس از دردهایی که برای مردم آخائی آماده می کرد آگاهی داد و تندر را بخروشیدن گماشت . ایشان از ترس رنگ باختند و باده بر زمین نیاز کردند : هیچ یک ازیشان یارای آن نداشت که جامی بلب رساند ، مگر آنکه این نیاز را درباره پسر توانای کرونوس بکند . سرانجام بخوابگاه رفتند و از خواب نوشین بهره مند شدند .

۱- Eunée ۲- Jason ۳- Hypsipyle ۴- Lemnos از مجمع الجزایر

یونان ۵- ژازون در بازگشت از جنگی که برای بدست آوردن پشم زرین با آرگونوتها کرده بود از لمنوس گذشت و در آنجا هیسیپیل دختر تائوس شاه دو پسر برای او زاد . اونه که پسر مهتر بود در آن جزیره فرمانروائی کرد . همه این وقایع کاملاً بان زمان مطابقت زیرا که سفر آرگونوتها بعداً کثر جهل سال پیش از جنگ تروا روی داده است .

سرود هشتم

خلاصهٔ سرود

زنوس خدایان را از مداخله در کار باز می‌دارد . سرانجام بخت از مردم آخانی برگشت و در جنگی که دوباره در گرفت شکست خوردند و هرچه کوشیدند نتوانستند از عهدهٔ مردم تروا برآیند . هرا هرچه کوشید بجایی نرسید ، مردم آخانی از نو حمله بردند و باز شکست خوردند . هرا و آتنه کوشیدند میانۀ دو گروه را صلح دهند . زنوس عزم کرد بیماری مردم تروا برخیزد و شب فرا رسید و مردم تروا در برابر لشکرگاه مردم آخانی دست از جنگ کشیدند .

سرود هشتم

شفق با جامهٔ ارغوانی ، پرتو خویش را بروی
خدایان از یاری
زمین می‌تافت که زئوس ، خدایی که بانگ
بازداشته می‌شوند .
تسدر وی سرور انگیزست ، خدایان را
بر بلندترین فراز گاههای بی‌شمار اولسپ گردآورد و بسخن گفتن
آغاز کرد . همه خاموش بودند . گفت :

ای خدایان اولسپ ، گوش هوش بسخنان من فرادهید و من
خواست بازپسین خود را بشما خواهم گفت . باید که هیچ‌یک از شما
چه خدا و چه الهه ، در پی آن نباشد که از فرمان من سرپیچد .
فرمانبردار باشید ، تا آنکه بی‌درنگ بتوانم زود اندیشهٔ خود را بکار
برم . هر کس که از گروه آسمانی نژاد دور شود و مردم تروا یا
مردم آخائی را یاری کند با اولسپ باز نخواهد گشت مگر آنکه
شرمگین و زخمی شود ؛ یا اینکه وی را بدوزخ تاری پرتاب خواهم -
کرد ، که جایگاه دور افتاده‌ایست و دروازه‌ها و آستانه‌ای رویین
گرد آنرا فرا گرفته‌اند و پرتگاه ژرفیست بر فراز کشور مردگان
هم‌چنان که آسمان بر فراز زمینست . ازین پس خواهد دانست که

هیچ يك از خدایان در توانایی بامن برابر نیست . برای آنکه شما شك نیاورید زنجیر زرین جاودانی را از آسمان فرود خواهم آورد، ای خدایانی که بایک دیگر همدستانید ، بکوشید آنرا بخود بکشید و خود را باین زنجیر بیاویزید، و هرچه کوشش کنید نمیتوانید زئوس خداوندگار والجاه خویش را از روی تختش بجنبانید : اما اگر من آنرا بگیرم ، با آن زمین و اوقیانوس را بلند می کند، زنجیر را بفراز اولمپ می بندم و در برابر من همه جهان در فضا آویزان میشود، من تا این اندازه بر مردمان و خدایان برتری دارم .

این بگفت ؛ و خدایان که ازین سخنان طیره شدند لب فرو بستند : وی با آهنگی هراس انگیز سخن گفته بود . سرانجام آتیه خاموشی را بهم زد و گفت : ای پدر ما ، ای پسر کرنوس و خداوندگار خدایان ، ما چنانکه باید می دانیم که توانایی توشکست ناپذیرست . با این همه ما از بدبختی مردمی جنگجوی دلگیریم که سرنوشت شوم خود را بی پایان می رسانند و نزدیک نابود شدندست . اگر تو فرمان دهی جنگ نخواهیم کرد ، اما آیا ما را دستوری نیست مردم آخایی را بارایی سازگار برانگیزیم تا آنکه همه در آتش خشم تو نسوزند ؟

خداوندگار ابرها بالبخندی دلپذیر باو پاسخ داد : ای دختر من ، باك مدار : چنین خشم شومی درمن شراره افگن نیست ، من همواره پدر باگذشت تو خواهم بود .

چون این سخنان را گفت تکاوران بالدار خودرا که شاخشان ازروی ویال زریشان فروزان بود برگردونه خویش بست . جامه ای

را که زرينه آن خيره مى‌گردد پوشيد ، تازيانه‌اى كه بهنرمندى ساخته بودند و از همان فلز بود بدست گرفت و برگردونه خود سوارشد. تكاوران را برانگيخت و ايشان باشور بسيار درميان زمين و آسان پرستاره بچاپكى پرواز آمدند . بكوه ايدا برخورد كه جانوران درنده در آن جاى داشتند و چشمه‌هاى فراوان آنرا سيراب مى‌كردند و بفراز گار گار رسيد و در آنجا زمينى پهناور و عبادتگاهى را كه هميشه از عود عطر آگين بود بنام او كردند . در آنجا پدر خدايان و مردمان تكاوران خود را نگاه داشت ، آنها را از گردونه باز كرد و ابرى تيره برگردشان كشيد . بر بلندترين فراز گاه‌هاى كوه نشست ، از پروزي سرافراز بود ، و نگاه خود را بسوى برجهاى ايليون و كشتى هاى مردم آخايى افگند .

مردم آخايى شتاب داشتند در سراپرده‌هاى	بازگشت جنگ
خود خوراك سبكى بخورند و دوباره سلاح	و شگفت
پيوشند. مردم تروادشهر سلاح برميداشتند:	مردم آخايى

شماره‌شان كمتر بود ، اما در فشارى سخت بودند و درين آرزو مى‌سوختند كه براى پاسدارى زنان و فرزندانشان جنگ كنند . همه دروازه‌ها را باز كردند ، جنگ آوران دسته دسته و پيادگان مانند گردونه سواران خود را بيرون انداختند: هياهو يى هراس انگيز برخاست . همينكه دو لشكر كه رويينه‌هاشان شرار افگن بود ، در دشت بهم رسيدند ، سینه بندها و نيزه‌ها و خشمها بهم خورد ، سپرهابى كه مانند طاقى خميده بودند بيك ديگر برخوردند ،

میاهو دو برابر شد . . آنگاه هم فریاد سرافرازی وهم خروش پیروزمندان و مردم نیمه جان باهم شنیده می شد. خون چون جویهای کشیده در دشت روان شد. تا هنگامی که سپیده می دمید و اختر روز بلند می شد دو گروه با برتری یکسان زوین های خود را می انداختند، سربازان از دو سوی از پا در می آمدند ، چون آفتاب بمیان گنبد آسمان رسید پدر آسمانی^۱ ترازوی زرین خود را از هم گشود . وزنه های را که سرنوشت خواب دور و دراز مرگ و مردم تروا و آخائی را نشان می دهد در کفه ها گذاشت ، ترازو را گرفت و این سرنوشت ها را باهم سنجید . بدبختی مردم آخائی نمودار شد : کفه آنها پایین آمد و بروی زمین رسید ، در همان دم کفه مردم تروا بلند شد و بطاق آسمان خورد .

آنگاه زئوس از فراز ایدا با بانگ بلند خروشید و آذرخش شرار انگیز خود را بر مردم آخائی پرتاب کرد. ایشان همه شگفت زده گرفتار هراس شدند و رنگ باختند . ایدومنه ، آگامنون ، حتی دو برادر آژاکس ، این ناز پروردگان آرس ، دل آنرا نداشتند در جای خود بمانند . نستور که پشتیبان مردم آخائی بود تنها در میان خطر برجای ماند : نه برای اینکه گستاخ تر بود ؛ بلکه از آن سبب که پاریس زیباروی تیری انداخته بود که بر بالای سریکی از تکاوران ، آنجا که آغاز یال آن بود و زخم آن کشته بود ، خورده بود . تیر در مغز آن فرو رفته بود ؛ جانور بخشم آمده ، سکندری خورده و تکاوران دیگر را رم داده بود ؛ گرداگرد آن آهنینه جان اوبار

در شن غلتید. پیر مرد شمشیر بدست، می کوشید بندهای آنرا بگسلد که گردونه تندرو هکتور در میان گروه پیروزمندان پیش رفت و هکتور جنگاور هراس انگیز را با خود می آورد. اگر دیومد خطر را ندیده بود، شاید پیلوس^۱ درین هنگام بدم واپسین رسیده بود؛ با بانگی هراسان اولیس را خواند و با این سخنان وی را برانگیخت: ای اولیس، ای پسر پاکراد لائرت، تو که چاره جویی بسیار داری، با این گروه بکجا می گریزی، چرا چون کم دلان پشت بما کرده ای؟ از آن بترس که هنگام گریز زخمی جان آزار بتو برسد: بمان تا این هماورد خشمگین را ازین پیر مرد دور کنیم.

این بگفت: اما اولیس سخن او نرفت و آن همه
 کوشهای
 خطر را خرد انگاشت و شتابان رفت و بسوی کشتیها
 بیهوده دیومد
 دوید. آنگاه دیومد، هر چند که تنها مانده بود،
 خود را در میان خطر انداخت؛ گردونه خود را پیش گردونه پسر نله^۲
 برد و این سخنان از دهانش بیرون جست: ای نستور، این جنگاوران
 جوان بزودی ترا از پای در می آورند؛ زور آزمایی تو پایان رسیده،
 در زیر بار پیری از پا در آمده ای، میر آخر تو ناتوان و تکاوران
 تو کندروند: بشتاب که برگردونه من بر نشینی؛ تا بینی اسبان
 تروس که دلاوری من آنها را از آنه^۳ جوان ربوده چگونه اند و چسان
 بار آمده اند که بدوند و دشمن را دنبال کنند یا ازو حذر کنند.

۱- Pylos از شهرهای Priphyllie که نستور در آن فرمانروایی داشت

۲- Nélée پسر نستور ۳- Tros پسر Erichthonios بانی شهر تروا

۴- Enée از سرکردگان مردم تروا.

کسان خود را بیاران ما بسپار؛ باید آنها را بر مردم خود بین تروا برانگیزیم؛ و باید هکتور آزمون کند که این نیزه هم در دست دیومد از خشم سوزانست یا نه.

نستور این رأی را پسندید؛ و میرآخرهاشان ستیلوس^۱ که پرزور بود و اریمدون^۲ فرزانه از اسبان شاه پیلوس پرستاری کردند. این دوسر کرده برگردونه دیگر سوار شدند؛ نستور لگامهای فروزان را گرفت، بر تکاوران زد و همان دم نزد هکتور رسید. پسر تیده، نیزه خود را بسوی پهلوانی که برابری ایشان می‌دوید انداخت، بدو نخورد و سینه انیوپه^۳ پسر جوانمرد تبئوس^۴ را که تکاوران این سالار را با خود می‌برد بشکافت؛ انیوپه از گردونه در غلتید، تکاوران سرکش هراسان باز پس رفتند و وی جان خویش را از دست بداد. دردی سخت در دل هکتور جای گرفت؛ بردستیار خویش دریغ خورد، اما وی را هم چنان روی شن افتاده رها کرد و دیده در پی میرآخری بی‌باک گماشت. تکاوران وی دیرزمانی بی‌راه‌نما نماندند؛ آرکتولم^۵ دلاور بازمانده ایفیت^۶ را دید؛ وی را برگردونه خود سوار کرد و لگام‌ها را بدست او سپرد.

آنگاه بدبختی‌های زشت و هراس انگیزترین کشتارها را می‌توانستند دید؛ اگر پدرخدایان و مردان همان دم این خطر را در نیافته بود، مردم تروا را مانند بره‌های بی‌دست و پا در آغل

۱- Sthénéus پسر Capanée از سرکردگان مردم آرگونی

۲- Eurymédon ۳- Eniopée ۴- Thébéus

۵- Archeptolème از دلآوران تروا ۶- Iphite

بایلیون رانده بودند. وی با هیاهویی خروشید، آذرخش سوزان خود را پیشاپیش اسبان دیومد انداخت؛ گوگرد برافروخته شراره‌ای هراس‌انگیز در هوا بجستن آورد. اسبان هراسان خود را بروی گردونه افگندند؛ لگامهای فروزان از دست نستور بدر رفت، دلش لرزید و بدیومد گفت: ای پسر تیده، تکاوران خود را بگریزان. آیا نمی‌بینی که زئوس پیروزی را از تو دریغ دارد؟ امروز کوششهای این جنگاور را پاداش می‌دهد؛ باردیگر اگر خواست وی چنین باشد ما را بنوبه خویش پیروز خواهد گرداند. بیهوده است که بی‌باک‌ترین مردان باخواست زئوس بستیزند؛ که می‌تواند با نیروی وی برابری کند؟

پهلوان پاسخ داد: ای پیرمرد، راستی از سخن تو آشکارست؛ اما درد سختی مرا فرا گرفته ست: هکتور روزی در میان انجمن مردم تروا خواهد گفت: پسر تیده از برابر من بکشتی‌ها گریخت. پیروزی چنین خواهد بود که در سینه زمین فرو روم!

پیرمرد باردیگر گفت: چه گفتی، ای پسر تیده جنگاور! چه سخنی بود که از دهانت بیرون آمد؟ اگر هم هکتور ترا مردی بی‌رگ و بی‌دل بنامد، نه مردم تروا، نه همدستانان و نه زنان آن همه جنگجویانی ارجمند که در بهار جوانی تو بگور فرستادی آنرا باور نخواهند کرد.

چون این سخنان را گفت تکاوران را بسوی گروه‌گریزندگان راند. آنگاه مردم تروا با فریادهای دل‌شکاف تگرگ‌وار نیزه‌ها را انداختند که در هوا صفیر افگندند. هکتور بزرگ‌بانگی هراس‌انگیز

بر آورد و گفت: ای پسر تیده، دلاورترین مردم آخائی در بزهای خود جایگاهی بلند و بهترین خوراک را بتو می دادند و جام ترا لبالب می کردند؛ ازین پس ترا ننگین خواهند داشت، زیرا که تو همانند زنانی. ای دختر بیدل، بگریز، بنا بودی خویشتن بشتاب؛ آن کسی که ترا دستوری دهد از برجهای ما بالا روی و زنان ما را بکشتی-های خود ببری من نیستم؛ بهتر آنست که بدست من جان بسپاری.

بشنیدن این سخنان دیومدود دل شد که گردونه خود را بگرداند و بجنگ این هم آورد برود یا نرود. سه بار این اندیشه را پخت و سه بار زئوس از کوه ایدا خروش برکشید و بمردم تروا نوید پیروزی بسیار ناپایداری را داد. هکتور لشکریان خود را برانگیخت و فریاد کرد: ای مردم تروا، ای مردم لیبی و شما ای مردم سرفراز داردانه، ای یاران، دلاوری شکست ناپذیر خود را بیاد آورید؛ پرخاشجوی باشید. زئوس مرا از پیروزی آگاه کرده است، بمردم آخائی از پیش خبر داده است که نابود خواهند شد. آن بی خردان، این دیوار را ساخته اند که پناه گاه ست و ناچیز است و آنها را در برابر ضربت های من زینهار نخواهد داد: تکاوران من با پروازی چابکانه از این خندق ژرف در خواهند گذشت. همینکه بکشتی ها بر بخورم باید آتشی خانمان سوز بر افروخت؛ من آنها را گرفتار شراره ها خواهم کرد و مردم آخائی را که در میان گردبادهای دود جان خواهند سپرد در پیرامون کشتیهایشان نابود خواهم کرد.

این بگفت و رو بتکاوران خود کرد و با این سخنان آنها را

برانگیخت : ای گزانت^۱ ، ای پودارژ^۲ ، ای اتون^۳ و توای لامپوس^۴
 بخشنده ، پاداش همه دلسوزیهایی را که آندرومالک ، دختر ائتیون^۵
 جوانمرد درباره شما کرده است باید اکنون بمن بدهید ، چون از
 جنگ بازگردید ، گندم شیرین را برای شما خواهد آورد و بادهای
 را که خواهید نوشید آماده خواهد کرد ، حتی پیش از آنکه در
 اندیشه من باشد که شوهر جوان او هستم . بدوید ، پر بگیرد ،
 سپرزین پادشاه پیلوس را که سرفرازی وی از آسمان فرود آمدم
 است ازو بگیریم ، زره دیومدلاور را که دسترنج شگفت هفائستوس^۶
 است ازتن او بکنیم . اگر این سلاحها را بدست آوریم امیدوارم
 که در همین شب مردم آخائی بکشتی های تندرو خود بگریزند .

هرای
 بیهوده دل آزرده شد هر ا که از خشم بخود می لرزید بر تخت
 خود جنبید : السپ پهناور لرزان شد . سپس رو به پوزئیدون^۷ کرد
 و گفت : ای کسی که زمین را تا بنیادش می لرزانی ، ای خدای
 توانای دریاها ، آیا تو از نابود شدن مردم آخائی ، این مردمی که
 در اگس^۸ و هلیسه^۹ پیوسته نیازهای گران بها بعبادتگاه تو می آورند ،
 نمی لرزد ؟ آیا نباید خواستار آن باشی که پیروز گردند ؟ اگر همه

۱- Xante نام اسب هکتور ۲- Podarge اسب دیگر هکتور ۳- Ethon

اسب دیگر او ۴- Lampus نام اسبی دیگر ۵- Étion پادشاه تب ۶- Héphaïstos
 خدای آتش و فلز که رومیان بان Vulcan می گفتند ۷- Poséïdon خدای دریا که رومیان
 بان Neptune می گفتند . ۸- Aigues شهری در آخائی که مجسمه ای مومبندی
 بنام پوزئیدون در آن بود ۹- Hélicé شهر دیگری از آخائی که همان مجسمه را مبد
 را داشت .

ما که پشتیبان آن مردمیم ، می‌خواستیم مردم تروا را برانیم و با زئوس در آویزیم و از بانگ تندر او باک نداشته باشیم ، این خدایی که بر فراز ایدا نشسته‌است بزودی دوجار درد میشد .

پوزئیدون که آزرده شده بود پاسخ داد : ای هرای گستاخ این سخنان چیست که از دهان تو بیرون می‌آید؟ من با پسر کروئوس که توانایی او بیش از همه خدایانست کارزار نخواهم کرد . این خدایان چنین سخن میگفتند .

درین هنگام از سوی مردم آخائی زمینی که در میان
 حمله متقابله
 مردم آخائی
 کشتی‌ها و بارو بود پراز اسبان و مردان سلاح پوشیده
 بود که درین جایگاه تنگ بهم در افتاده و بهم فشرده

بودند . هکتور ، مانند آرس سرکش ، هنگامی که زئوس خواست او را از سرفرازی بهره‌مند کند ، ایشان را این چنین بهم فشرده نگاه داشته بود : و درین دم ، اگر هرا پسر آتره که هم اکنون پراز شور بود ، تلقین نکرده بود که بزودی دلاوری لشکریان را برانگیزد وی با آتش خود کشتی‌ها را از میان برده بود . بسوی سرایرده‌های مردم آخائی دوید ، دستش جامه ارغوانی وی را در هوا پرتوافکن کرد . بر کشتی بسیار بزرگ اولیس نشست ، که در میان همه کشتی‌ها جای گرفته بود و بر همه برتری داشت و از آنجا بانگ وی تا سرایرده آزاکس تلامونی^۱ و سرایرده آخیلوس شنیده می‌شد و ایشان بنیرو و زور بازوی خود مینازیدند و کشتی‌های خود را در دوسر کشتی‌هایی که بکرانه کشیده بودند جا داده بودند . در آنجا

۱ — Talamonien زاده تلامون پسر آزاکس.

بانگ هراس انگیز خود را طنین افگن کرد . فریاد زد : ای مردم آخائی ، که مایهٔ رسوایی نژاد خویشید ، ای پهلوانان بی جان ، این چه شرمساریست ! آن سخنان خشم انگیز که بر سر زبان ما بود چه شد ، آنگاه که ما خویشان را دلاورترین مردان می گفتیم ؟ در لنوس^۱ هریک از شما ، پیشانی خود را که از غروری ناروامست بود برمی افراشت ، گوشت قربانی های خود را می خوردید ، جامه هارا بلب می رساندید ، هریک از شما لاف می زد که در کارزار پشتیبان کوشش صد و حتی دویست تن از مردم ترواست ؛ و اینک حتی دل آن نداریم که تنها با هکتور روبرو شویم و وی بزودی کشتی های ما را خاکستر خواهد کرد ! ای زئوس بزرگ آیا هرگز این همه ناسازگاری را بهرهٔ شاهی که برتر از همه شاهانست کرده ای و آیا هرگز این همه سرافرازی را ازو گرفته ای ؟ با این همه چون باکشتی های فراوان خود دریاوردی کردم و دستخوش سرنوشتی شوم بسوی این کرانه ها رفتم ، هرگز از برابر عبادتگاه های باشکوه تو نگذشتم مگر آنکه ترا نیایش کنم ، هیچ یک از آنها نیست که بر روی آن چربی قربانی هارا در آرزوی سرنگون کردن تروای گردن فرزندود نکرده باشم . ای زئوس ، امروز دریغا که جزین چشمداشتی ندارم : ما را برهان ، دست کم درگریز ما را یار باش ، وروا مدار که مردم آخائی بدست مردم تروا نابود شوند !

پدرخدایان که از اشکهای زادهٔ آتره دلش بدرد آمد پذیرفت که لشکریان را رهایی بخشد و نخواست که همه را نابود کند .

همان دم همایی را که از پیشگویان دیگر بآن بیشتر اعتماد داشت و بچه‌گوزنی در چنگالش بود و بازمانده ناتوان گوزن ماده سبک^۱ خیزی بود فرستاد و آنرا گذاشت در عبادتگاه بزرگ زئوس که در آنجا مردم آخائی برای این خدای که پدر پیشگویان بود قربانی می‌کردند فرود آید. ایشان بدیدن این پرنده که زئوس آنرا فرستاده بود باشوری بر مردم تروا تاختند و جز نبرد اندیشه‌ای نداشتند. آنگاه در میان این لشکریان بسیار هیچ‌کس نتوانست لاف زنده که پیش از دیومد اسبان تندرو خود را برانگیخته و از خندق گذشته و بجنگ تاخته باشد. پیش از همه یکی از مردم تروا، آژلائوس^۲ زاده فرادمون^۳ را از پا درآورد که جوشن استواری داشت: این جنگ‌جوی تکاوران خود را برمی‌انگیخت که بگریزند و گردونه خود را برمی‌گرداند که پسر تیده، نیزه‌اش را در پشت او فروبرد، سینه‌اش را در هم شکافت؛ وی از گردونه افتاد و از جوشنی که در برداشت بانگ برخاست. آگامنون و منلاس در پی دیومد رفتند: بدنیاال ایشان دو برادر آژاکس که سرپای پی‌باکی دلیرانه داشتند پرگشادند؛ پس از آن ایدومنه با مریون^۴ میر آخر خود که همانند آرس مردم‌کش بود؛ اوریبیل^۵ پسر ناماور اومون^۶ و توسرا^۷ که کمان نرم خود را کشیده بود. وی در پشت سپر برادرش آژاکس جای داشت؛ این سپر باروی او بود. پهلوان جوان پیش می‌رفت، بهرسو مینگریست و بصف دشمن تیر می‌انداخت و هم‌اورد خود را

۱- Agélaüs از دل‌اوران تروا ۲- Phradmon ۳- Mérión از سرکردگان

افریطس ۴- Euryple از سرکردگان تسالی ۵- Evemon ۶- Teucer

زخمی می‌کرد و وی می‌افتاد و دم واپسین را برمی‌آورد ، وی باز پس می‌رفت ، و چون کودکی که بکنار مادر خود پناه برد نزد آژاکس می‌شد و این جنگجوی سپر خود را برو می‌پوشاند . نخستین کسی که توسر دلیر جان ازو بستد که بود ؟ اورسیلوک^۱ بود . سپس اورمن^۲ ، اوفلست^۳ ، دایتور^۴ ، کرومیوس^۵ و لیکوفونت^۶ مغرور و هامویائون^۷ پسر پولیمون^۸ و ملانیپ^۹ را از پادر آورد . اینان همه روی هم ریختند و در خاک خفتند .

آگامنون که وی را دید کمانی هراس انگیز در دست دارد و در صف‌های مردم ترا تخم‌مرگ می‌کارد شادی بسیار کرد ؛ و نزدیک جنگاور جوان شد و گفت : ای توسر که در نزد من گرامی هستی ، ای زاده شایسته تلامون ، ای سرکرده لشکریان ، کار خویش را دنبال کن ؛ و اگر بتوانی مردم آخائی و پدرت تلامون را برهان ، که چون تو در بستری بیگانه زادی^{۱۰} در کودکی ترا پرورد و با آن همه یاری در کاخ خویش بزرگ کرد : چون ازین جا دورست باید بانیک نامی تو انباز شود . من ترا نوید می‌دهم و این سخن را جای شك نیست که اگر زئوس و آتنه مرا سرافراز کنند که ایلئون را و ازگون کنم تو پس از من بیاداشی گران بها خواهی رسید ؛ یاسه پایهای یا دو تکاور باگردونه آنها یا برده‌ای خواهیم داد که هم‌بستر

۱- Orsiloque از دلوران تروا ۲- Ormène از دلوران تروا ۳- Ophelste

از دلوران تروا ۴- Daitor از دلوران تروا ۵- Chromius از دلوران تروا

۶- Lycophonte از دلوران تروا ۷- Hamopaon ۸- Polyémon

۹- Mélanippo از دلوران تروا ۱۰- توسر پسر تلامون Telamon و هزبون Hestone

شاهزاده خانم خواهر پریام بود که هر کول دی را اسیر کرده و به تلامون بخشیده بود .

تو شود .

تو سر بگردن فرازی پاسخ داد : ای زادهٔ پالکثزاد آتره ، چرا مرا برمی‌انگیزی ؟ من در راه نام می‌کوشم ؛ تا جایی که زور درمن باشد بیوسنه نبرد می‌کنم : واز آنگاه که دشمن را بسوی ایلیون رانده‌ایم همواره در کمین آنم که بسیاری از جنگاوران را از پا درآورم . تاکنون گمان من هشت‌تیر بلند را پیرواز آورده و همه سینهٔ جنگ‌جویان جوان و دلیر فرو رفته‌اند : اما نتوانستم این شیر خشمگین را زخم بزنم .

این بگفت و چون در آرزوی آن می‌سوخت که تیر خود را باو برساند تیر دیگری بسوی هکتور رها کرد ؛ اما تیر بازگشت و دل‌گورژیئون^۱ بخشنده پسر پریام دلاور و کاستیانیر^۲ زیبا روی را شکافت که این شاه وی را از ازیم^۳ بتروامی‌برد تاوی را بهمسری برگزیند ، کاستیانیری که حتی الهه‌ای دلفریبی های وی را خرد نمی‌شمرد . بدان‌گونه که در باغی کوکنار نازکی سرش را که از بار واز شبنم بهار گران شده است خم می‌کند : بدان‌گونه آن تروایی جوان ، در زیر بار خود ، پیشانی خود را که گرانبار شده بود خم می‌کرد . توسر که در آن اندیشه پافشاری داشت تیر سومی بسوی هکتور انداخت : اما آرزوی او باز برآورده نشد : تیر را زئوس برگرداند و سینهٔ آرکتولم^۴ میر آخر بی‌پالک‌هکتور را شکافت که برای نبرد پرگشاده بود : میر آخور از گردونه در غلتید و تکاوران

۱ - Gorgythion ۲ - Castianire ۳ - Aesyme ۴ - Archeptolème

پسرافیت Iphite از دلاوران تروا .

تندرو باز پس رفتند، و وی جان سپرد. درد جان پسر پیام را پیریشان کرد؛ بریار خویش درینغ خورد: باین همه او را بروی شن گذاشت و به سیریون^۱ برادر آرکتولم که نزدیک او بود فرمان داد که لگامها را بگیرد و وی همان دم این فرمان را بگزارد. پهلوان از گردونه^۲ فروزان فروجست، فریادهای هراس انگیز برآورد و سنگی بدست گرفت و بسوی توسر دوید که او را از پا درآورد. هم آنگاه پهلوان جوان تیزترین تیر خود را از ترکش برگرفته و روی زه کمان گذاشته بود که هکتور خروشان، هنگامی که توسر از خشم بجان آمده و زه کمان را می کشید، سنگ را انداخت و باستخوانی که در میانه^۳ شان و گردن و سینه است و چون با نجا بخورد می کشد زد؛ پی گسیخته شد و بازوی توسر از کار افتاد؛ جنگجوی بزانو درآمد، کمان از دستش بدر رفت. آژاکس برادر را دید که از پا افتاد؛ بیاری او پر برگشاد، سیر را بروی او گرفت، در همان دم میسته^۴ پیراکیوس^۵ و آلاستور^۶ پاکزاد، دوتن از گرامی ترین یاران توسر وی را در آغوش گرفتند و جنگجویی را که ناله های دراز برمی آورد بسوی کشتی ها بردند.

آنگاه خدای اولمپ مردم تروا را دل داد و اینان

مردم آخائی
شکست خوردند

باز مردم آخائی را تا خندقهایشان بازپس راندند.
هکتور پیشاپیش یاران خود پرگشاد و به هر سوی

نگاه های شراره افکن از خشم می انداخت.

۲- Micestée

۱- Cibrion

۴- Alastor از دلوران اهل پیلوس.

۳- Echius

بدان گونه که سگ شکاری پردلی که بگامهای سبک خود می تازد، شیری یا گرازی درنده را دنبال می کند، حيله را بابی باکی توأم می کند، با چشمی ژرف بین همه جنبش های دشمن خود را می نگرد، نمی داند پهلوی آن یا پشت آنرا بگیرد، و ناگهان خود را بروی آن می افکند؛ بهمین گونه هکتور خود را در پی مردم آخائی انداخت و هم چنان آنرا که باز پس بود می کشت. درین هنگام ایشان می دویدند: اما چون از پرچین ها و خندق گذشتند و زمین پوشیده از کشتگان بود، بسوی کشتی های خود با پای استوار ایستادند و يك دیگر را دل دادند؛ و بازوها را بسوی همه خدایان برافراشتند، بیانگ بلند درخواست کردند. هکتور از هر سوی تکاوران خود را که یال باشکوه داشتند بکنار خندق راند؛ دیدگان وی چون چشمان گورگون^۱ یا آرس بود که آهینه جانکاه دارد.

همسر زئوس که از سرنوشت مردم خویش
 کوشش هرا و آتنه دل آزرده شده بود، این سخنان را با آتنه گفت:
 در میانجی گری ای دختر خدای سپردار، چه باید کرد؟ آیا
 بیاری نمی رویم تا ایشان را از نابود شدن
 برهانیم؟ گرفتار این سرنوشت بدبختی شده اند، گستاخی يك تن
 ایشان را نابود میکند. هکتور دیگر خشم خود را از اندازه بدر
 کرده است و بازشت ترین کشتار آنرا نمودار می کند.

پالاس گردن فراز پاسخ داد: دیری بود که این جنگاور در

۱ - Gorgone نام سه موجود مؤنث زبانتکار که بهر کس می نگرستند آنرا سنگه

خشم خود جان سپرده بود . چون از ضربت مردم آخائی از پای درآمد در سرزمین زادگاه خویش گردازو برخاسته بود . اما پدرم کورکورانه هم چنان گرفتار خشمست ، خدایی نرم نباشد نیست ، بیشتر ستمگرسست ، با سرکشی ودلاوری سازگار نیست . دیگر بیاد ندارد چند بار من بیاری پسرش هرکول برخاستم ، در آنجا که اورسته^۱ او را از پا در آورده بود ، این پهلوان فریادی دل شکاف بسوی آسمان می راند ، زئوس بمن فرمان داد بیاری او پیاپی روم . آه ! هنگامی که همین پهلوان را دشمنش بدروازه های سستی ناپذیر دوزخ فرستاد که از ارب^۲ سگ هادس زشت روی را بر باید ، اگر من پاداشی را که در برابر این کار برای من گذاشته بودند پیش بینی کرده بودم ، از آبهای ژرف ستیکس^۳ جان بدر نمی برد . اکنون زئوس بدخواه منست : تتیس^۴ یگانه الهه ایست که وی اندیشه های او را روا می شمارد ، زانوهای وی را بوسیده است ، دستی بنوازش بر چانه وی کشیده و ازو درخواست است آخیلوس این درهم شکننده باروها را سرفراز کند . با این همه امیدوارم باز روزی بشنوم که مرا دخترگرمی خود می نامد . اما تو ، در همان هنگام که بکاخ زئوس می روم برای نبرد سلاح در برکنم ، گردونه ما را آماده کن . هنگامی که ما ناگهان در میدان جنگ پدیدار شویم خواهیم دید آیا هکتور هراس انگیز پیش خواهد برد یا نه . من شك ندارم

۱ - Eurysthée پادشاه مین ۲ - Erèbe نام سرزمین تاریکی در زیر زمین و

در بالای دوزخ ۳ - Styx نام رودی در دوزخ ۴ - Thétis

از الهکان دریا مادر آخیلوس که پسر خود را در رود ستیکس فرورد تا روین تن شود.

که يك تن از مردم تروا که در کنار مردم آخائی افتاده است گرسنگی کرکسان را فرو نخواهد نشاند .

این بگفت . دختر کرونوس بزرگ بشتافت که تکاوران را از زین های زرین بپوشاند ، هنگامی که آتنه ، در کاخ پدرش ، گذاشت که پرده دستباف وی روی پاهایش فرو افتد جوشن خدای جنباننده ابرهارا پوشید و برای کارزاری غم انگیز سلاح برداشت . برگردونه ای از روشنایی برنشست و چون دخترپدري شکست ناپذیر بود این نیزه گران سنگ و ستر و بزرگتر که در هنگام خشم دسته های پهلوانان را از پا می افگند بدست گرفت . هرا بشتافت که تکاوران را تازیانه زند . دروازه های خروشان آسمان بخودی خود باز شدند ، این دروازه ها که پاسبان آنها در بانان آسمانند و آسمان بی کران و اولمپ سپرده بایشانست و سدهای ابرهای انبوه را دور می کنند و نزدیک می کنند : از میان این دروازه ها است که الهگان تکاورانی را که سیخک با آنها می زند می رانند .

پدر خدایان از فراز ایدا این کار گستاخانه ایشان را دید ، از خشم برافروخت و ایریس^۱ را که بالهای زرین داشت برانگیخت تا فرمان وی را بایشان برساند ، گفت : برو ، ای ایریس تندرو ، بدو ، ایشان را ناگزیرکن که باز پس آیند و ایشان را بازدار که در برابر من نمودار شوند و بکشمکشی که باهم برابر نیستیم تن در دهند . من این را می گویم و بانگ من فرمان سرنوشت است : بر تکاوران تندرو آنها خواهم زد و در برابر گردونه خود پایشان سست خواهد

۱ - Iris پیام آور خدایان و مظهر قوس قزح .

شد، آنها را از بالای این گردونه بزیر خواهم افکند و پاره‌های آنرا پیروز درخواهم آورد، نشانی را که آذرخش من دریشان خواهد گذاشت ده سال تمام از میان نخواهد برد. آتنه خواهد دانست که با پدرش نبرد می‌کند. من برهرا کمتر خشمگینم، وی را از گستاخی که دارد می‌شناسم.

این بگفت. ایریس که چون توفانی سرکش بود رهسپار شد و از کوه ایدا خود را در میان آسمان‌ها انداخت، و چون الهگان را در دروازه‌های اولمپدید، گردونه ایشان را نگاه داشت و فرمان زئوس را بایشان رساند: بکجا می‌دوید؟ چرا بخشم آمده‌اید! پسر کروئوس دستوری نمیدهد که کسی مردم آخائی را یاری کند. اگر تهدید هراس انگیز او بجا آید این رنجیست که بر شما فرو خواهد آمد. بر تکاوران تندرو شما خواهد زد و پای آنها در برابر گردونه شما سست خواهد شد، شما را نیز از بالای گردونه بزیر خواهد افکند و پاره‌های آنرا پیروز درخواهد آورد، ده سال تمام نمیتواند نشان آذرخش او را از میان ببرد.

ای آتنه، تو باید بدانی که با پدر خویشان می‌جنگی. درباره‌ی هرا کمتر خشم دارد و اینک بی‌باکی را که وی در همه اندیشه‌های خود دارد می‌داند. اما تو؟ تو گستاخی را از اندازه بدرمی‌بری، تویارای آنرا داری که نیزه‌ی هراس انگیز خود را بروی زئوس بکشی. ایریس سبک خیز پیروز کرد. آنگاه هرا رو بآتنه کرد و گفت: ای الهه، من هیچ نمی‌خواهم که برای خشنودی آدمی زادگان سرکشمکش را با زئوس باز کنم: شاید بهمان گونه که سرنوشت

می‌خواهد نابود شوند یا پیروز گردند و این خدایی که سراپا گرم اندیشه خودست سرنوشت مردم تروا و مردم آخائی را بدادگستری خود هویدا سازد . چون این سخنان را گفت سرگردونه خود را برگرداند .

دربانان آسمان تکاوران آسمانی را باز کردند ، آنها را در برابر آخوری که پرازمانده بهشتی بود بستند و گردونه را بدیوار فروزان تکیه دادند . آن دو الهه رفتند در میان گروه خدایان ، بادلی پراز غم ، بر تخت‌های زرین خود نشستند .

درین هنگام زئوس گردونه گردان خود را از ایدا زئوس خواست به اولمپ راند و بسرایهای آسمانی رسید . پوزئیدون خود را برای تکاوران را باز کرد ، و چون گردونه را بر روی پایه یاری مردم تروا بلند آن گذاشت پرده‌ای بر روی آن کشید . خدای بزبان آورد
پر خروش آذرخش بر روی تخت زرین خود نشست ، اولمپ پهناور زیر پایش لرزید .

هرا و پالاس دور از زئوس جای گرفته بودند و هم‌چنان پافشاری می‌کردند که سرسخن را با او باز نکنند . وی شرمساری ایشان را دریافت و گفت :

ای هرا و ای پالاس ، این چه دردیست که شمارا می‌کاهد ؟
بی‌آنکه کارزاری دراز بکنید مردم تروا را که بآنها کینه جاودانی دارید از پادر آورده‌اید . بدانید نیروی شکست ناپذیر من چنانست که کوشش همه مردم اولمپ نمی‌توانست اندیشه مرا ست کند .
پیش از آنکه میدان کارزار را ببینید و پیش از آنکه نتیجه هراس انگیز

خشم مرا بسنجید اندامتان بلرزه افتاد . من گفتم و هیچ چیز فرمان
مرا دگرگون نکرد : اگر آذرخش من بشما رسیده بود شما هرگز
با گردونه خود باولمپ که جایگاه خدایانست باز نمی گشتید .

بشنیدن این سخنان دو الهه لب از لب برداشتند و در نهان
نالیدند ، و در کنار یک دیگر نشسته بودند و در اندیشه از دست رفتن
ایلیون بودند . آتیه که گرفتار هراس انگیزترین خشمها بود ، سخنی
نگفت ، اما هرا خشم خود را نمود و گفت : ای پسر خودرای کرونوس ،
این سخنان چیست که می گویی ؟ ما خوب می دانیم که توانایی ترا
اندازه نیست . با این همه ما از بدبختی این مردم جنگ جوی که
در پی سرنوشت شوم خود می روند و نزدیک نیستی هستند دل
آزرده ایم . چون تو می خواهی از کارزار دست می کشیم ، اما تو
می گویم که ما عزم کرده ایم بمردم آخائی چند اندرز سودمند بدهیم
تا همه ایشان نابود نشوند و دستخوش خشم ناروای تو نگردند .

خداوندگار ابرها پاسخ داد : ای هرای خودبین ، از سپیده دمان
اگر بخواهی می توانی پسر هراس انگیز کرونوس را ببینی که باز
بیشتر خونریزی را در میان لشکریان فراوان ودلاور مردم آخائی
روا خواهد داشت : زیرا که هکتور ، که پراز نیرو ودلاورست
دیگر آنها را دنبال نخواهد کرد ، تا آنکه پسر چابک پله برخیزد و
سلاح بردارد و آن روزی خواهد بود که در جایگاه تنگی بهم فشرده
شوند و برسر پیکر پاتروکل در کنار کشتی ها نبرد کنند . فرمان
سرنوشت اینست . من خشم ترا بجیزی نمی شمارم ، اگر هم تا پایان زمین

و دریاها بروی، با آنجا بروی که ژاپتا و کرو نوس را بدانجا رانده اند و تا جاودان از فروغ اختری که در آسمانها راه می پیماید و از خنکی باد باختر بی بهره شده اند و دوزخ گردشان را فرا گرفته است، اگر هم در راه پیمایی سراسیمه وار خویش بروی همت این سرزمین را برانگیزی، من از خشم تو باکی ندارم و با این همه می دانم که هیچ چیز باگستاخی تو برابری ندارد. این بگفت و هرا سراپا خاموش بود. اختر تابان روز، پرده ای تار بر زمین گسترده و خود را در میان اوقیانوس انداخت. مردم تروا از ناپدید شدن آفتاب دریغ داشتند، اما مردم آخانی از فرا رسیدن تاریکی قیرگون شاد شدند.

درین میان هکتور پیروز مند سران را از کشتیها دور کرد، نزدیک سکاماندر در جایگاهی که بخون کشتگان آلوده نشده بود، انجمنی آرام است. سران از گردونه های خود فرود آمدند

شب مردم تروا را
رو بروی لشکرگاه
مردم آخانی
نگاه داشت

که سخن هکتور ناز پرورده زئوس را بشنوند: وی نیزه بلند خود را بدست داشت، که پیکان آن از روی بود و در گرد آن حلقه ای زرین بود که شراره های تند می افکند. برین نیزه پشت داد و با گرمی بسیار گفت:

ای مردم تروا، ای مردم داردانه، و شما ای همدستان، من امیدوارم بودم هم اکنون کشتی ها و همه لشکریان مردم آخانی را از میان بردارم و سرفراز بایلیون بازگردم: اما تاریکی فرارسید

و کشتی‌های آنها و جنگاورانشان را که تالب دریا رانده بودیم رهایی بخشید. فرمان شب تار را بیریم و در اندیشهٔ آنی باشیم که لشکریان دم تازه کنند: تکاوران را بازکنید و خوراکشان را بدهید. بشتاب گاوها و بره‌های پروار را از شهر بیاورید، از سرایهای خویشتن نان و نوشابهٔ شیرین باده را بیاورید، و هیزم فراهم کنید تا آنکه همهٔ شب و تا دمیدن سپیدهٔ بامداد، آتشیهای فراوان بیفروزیم و پرتو آنها بگنبد آسمان برسد، تا مبادا مردم آخائی، بیاری تاریکی، شتابان بر روی پشت پهناور دریاها بگریزند. دست کم با آرامی بر کشتی‌های خود ننشینند، اما تیرها و تیزه‌های ما بدیشان بخورد و چون خود را بکرانه‌های دور می‌افکنند، در اندرون سرایهای خوش زخم خود را مرهم نهند، تا ازین پس بر خویشتن بلرزند و بلای جانکاه جنگ را بر مردم دلاور تروا روا ندارند. و سرانجام برای آنکه شهر را که از جنگاوران تهیست از هر کمین‌کردنی زنده بماند، باید که منادیان گرامی زئوس بتروا بروند و بکودکان ناتوان و پیران با آنکه سرشان سپید شده است فرمان دهند در گرداگرد این دیوارها که خدایان آنها را ساخته‌اند پاسبانی کنند، زنان آتش بسیار در سراهای خود بیفروزند و همه کس هشیار باشد. ای مردم جوانمرد تروا، فرمان من اینست و من در اندیشهٔ آنچه ما را اکنون در زنده‌دارد بوده‌ام. فردا بلشکریان خود آنچه را که از دلاوری آنها چشم دارم خواهم گفت. چون زئوس و خدایان دیگر یاور منند من بدین می‌بالم کاری بکنم که کرانه‌های ما از این سگان هار، که سرنوشتی شوم آنها را با کشتی‌های سیاه باین‌جا آورده‌است پاک

شود. شب را در دفاع از خویش هشیار باشیم: چون نخستین برپو روزدید، با سلاح بیدان در آییم، نزدیک کشتی‌ها هراس انگیزترین جنگهارا برپا کنیم. خواهیم دید دیومد هراس انگیز مرا دور از کرانه تا پای دیوارهای ما خواهد راند، یا آنکه با این آهنینه‌جان ازوهم خواهیم گرفت و پیکر خون‌آلود او را خواهیم برد. اگر با زخم نیزه من برابری کند این روز دلاوری او را نمایان خواهد کرد. اما امیدوارم که چون در آغاز زخم بردارد، پیش از آنکه آفتاب در راه پیمایی خود پیش رود و در میان بسیاری از یاران خود در خاک بخیسد. آری، این روز برای مردم آخائی شوم خواهد بود: کاش من نیز شك نداشتم که از خدایانم و همدوش پالاس و فوبوسم!

هکتور چنین سخن گفت، و مردم تروا آفرین خود را در آن جایگاه طنین افکن کردند. هماندم اسبانی را که خوی ریزان بودند باز کردند و هرکس یکی از آنها را با دوالهای استوار در پشت گردونه‌ای بست. شتابان گاوها و بره‌های پروار از شهر آوردند، از سرای خویشان نان و نوشابه گوارای باده آوردند و هیزم فراهم کردند: باده‌ها گردبادهایی از دود را بفرز آسمان رساندند.

مردم تروا که بامیدی غرور انگیز جان گرفته بودند، همه شب را سلاح پوشیده در شکوه آتش‌هایی که سراسر دشت از آن روشن شده بود گذراندند. بدین گونه هنگامی که دسته باشکوه اختران در گرداگرد ماه سیمین در آسمان درخشیدن گرفت هوای بی‌ابرا باده‌ها نمی‌جیناند، همه تخته سنگها، فرازگاه کوهها و بیشه‌های پوشیده از فروغ آشکارا نمایان شدند، گنبد اسیر پرده خود را درید

ودشت پهناوری را نمودار کرد ، همه اختران برفروختند ، همه
اختران تابان شدند ، دل شبان شاد شد : بهمان گونه آتش های
فراوان که مردم تروا افروخته بودند ، در برابر ایلون ، در میان
کشتی ها و کرانه های گزانت روشن شد . هزاران آتش دشت را
روشنی بخشید ، گرد هر شراره ای پنجاه تن جنگاور نشسته بود ،
در همان دم تکاوران جو و دوسر سفید می چریدند و نزدیک گردونه-
های خود ایستاده بودند و در انتظار آن بودند که سپیده دم برفراز
تخت باشکوه خود بنشیند .

سرود نهم

خلاصه سرود

مردم آخانی در انجمنی شبانه‌رای زدند و آگامنون را در پیکار با مردم تروا سرزنش کردند . وی راضی شد دل آخیلوس را بدست آورد و هدایایی برای دلجویی او بفرستد . مردم آخانی گروهی از پهلوانان خود را برگزیدند که نزد آخیلوس بروند . فرستادگان نزد وی رفتند . نخست اولیس پیغام مردم آخانی را داد و آخیلوس جواب گفت سپس فونیکس فرستاده دیگر مردم آخانی لب بسخن گشود و پاسخ شنید . سرانجام فرستادگان نومید بازگشتند و نتوانستند آخیلوس را بسازش وادارند

سرود نهم

در همان هنگام که فرشته‌گریز را از آسمان فرستاده
انجمن شبانه بودند و وی با فرشته‌ هراس که دل سردی می‌آورد
مردم آخائی بر لشکرگاه مردم آخائی چیره شده بود، مردم تروا
باشادی بسیار شب زنده‌داری میکردند . آنها که دلیرتر از همه
بودند گرفتار دردی سخت شده بودند . بهمان گونه که چون
بادهای شمالی و باختر از تراکیه بوزند با پروازی ناگهانی دریای
پرماهی را می‌جنبانند و خیزآبه‌های تیزه‌گون بر روی هم می‌ریزند
و خزّه و کف از بستر خیزآبه‌ها بیرون میرانند ، هم‌چنان پریشانی
و ترس دل مردم آخائی را می‌لرزاند . غمی ناگوار آگامنون را
فراگرفته بود: بهرسوی ره می‌پیمود و بیامبران خود فرمان میداد
که سران را یک‌یک بخوانند و بانگ بلند برنکشند : وی بیش از
همه کسان خود گرفتار اندوه و رنج بود .

شاهزادگان ، پریشان در انجمن نشسته بودند ؛ شاه در میان
ایشان برخاست ، چون چشمه‌ای ژرف که از فراز تخته سنگی آبهای

تیره خود را می پراگند ، سیلی از اشک فرو ریخت . آه های بلند از ته دل برکشید و این سخنان را بدیشان گفت : ای دوستان ، ای سران و پشتیبانان مردم آخائی ، زئوس مرا در پرتگاهی از بدبختی افکنده است . چه خدای سنگین دلی ! بمن نوید داده و بنشانه های شومی بازگو کرده بود که پس از ویران کردن دیوارهای ایلئون بزادگاه خود برمی گردم ؛ اما بی رحمانه مرا فریفت ؛ اینک بمن فرمان می دهد که سراپا ننگین پس از آنکه آن همه لشکریان را فدا کرده ام ، بسرزمین آخائی برگردم . فرمان خدایی که شماره بسیار از شهرها را از بالا سرنگون کرده و باز باید سرنگون کند چنینست ؛ نیروی وی شکست ناپذیرست . پس از من فرمان ببرید ؛ باکشتی های خود بزادگاه خویش بگریزیم : هرگز برتروا فیروز نخواهیم شد . همه بشنیدن این سخنان خاموش ماندند : سرکردگان آخائی که از درد افکنده شده بودند هم چنان خاموش بودند . اما دیومد دلاور که سرانجام لب سخن گشود گفت : ای شاه ، من برسخنان ناروای تو می ستیزم چنانکه درین گونه انجمن ها پسندیده است ؛ بر من خشم مگیر . تو نخست یارای آن داشته ای که در برابر لشکریان مرا به بی ارجی سرزنش کنی ؛ تو مرا بدین نکوهیده ای که ناتوانم و دلیری ندارم : من همه مردم آخائی ، جوان و پیر را گواه می گیرم . زئوس چوبدستی بتو داد و ترا بر همه شاهان برتری بخشید ، اما آن چیزی را که داشتن آن برتر از همه است بتو نداد ، و آن دلی بود که در خطر استوار باشد . ای سالار کم دل ! آیا تو مردم آخائی را آن چنان که از سخن تو برمی آید بیدل می پنداری ؟ اگر جز اندیشه بازگشت نداری برو ، راه بازست ؛ و کشتی های فراوان که از مسن دری تو آمده اند بربل کرانه ها جای دارند .

اما دیگران از مردم آخائی که پر از بی باکی هستند ، باز نخواهند گشت ، مگر آنکه ترور را از پا در آورند ؛ یا اینکه اگر خود می خواهند بروند ، باید با کشتی های خود بزادگاه خویش بگریزند : من و ستنلوس ، تا روزی که باز پسین روز ایلون را بچشم بینیم جنگ می کنیم ؛ زیرا که خدای ما را باین کرانه آورده است .

همه سران که سخنان دیومد دلاور را سراپای می ستودند ، فریادهای هم آهنگی بر کشیدند ، درین هنگام نستور فرزانه برخاست و گفت : ای پسر تیده ، تو تنها در کارزار نام بردار نیستی ، بلکه در انجمن هم در میان همسالان خود سروری داری . هیچ یک از مردم آخائی حس ترا ناروا و نکوهیده نخواهد دانست : با این همه اندیشه بهترین رای که می بایست بدهی نکردی . تو هنوز سالیان دراز زیسته ای ؛ تو می توانستی بر ناترین پسران من باشی : باین همه در میان شاهان آخائی زیرکانه سخن گفتی ، و اینک ما گواه آن بودیم . اما من که می توانم بدان بنام که بیش از تو زیسته ام ، بیشتر با آزادی سخن خواهم گفت ، چیزی را فروگذار نخواهم کرد ؛ و هیچ کس ، حتی آگامنون توانا ، نمی تواند سخن مرا ناروا بداند . بدو بروزگار آن کسی که جنگهای خودی را پیسندد ، که دنباله آنها تا این اندازه دلازارست ! آن کس زادگاه و آیین و خانمان ندارد . اینک ازین شب تا بهره برگیریم و در اندیشه آن باشیم که لشکر باند دم تازه کنند : باید گفت که پاسبانان وفادار نزدیک خندق و بیرون دیوار پاس بدارند ؛ من این کار را بجوانان باز می گذارم . درین میان ، تو ای آگامنون ، ای نامورترین شاهان ، سرور ما باش : سرانی را که از پیروی و خردمندی پخته شده اند در بزمی گرد آور تا چنانکه سزاوار جایگاه تست بتوانی

بی درنگ این کار را بکنی؛ سراپرده‌های تو انباشته از بادیه‌هاییست که هر روز کشتیهای مردم آخائی از تراکیه و از میان پهنای دریاها می‌آورند، تو در ناز و نعمتی و گروه بسیار از مردم فرمانبردار توانی. چون سران بزرگ‌گرد آیند تو پیرو کسی خواهی شد که بهترین رأی را بزند: همه مردم آخائی بسیار نیازمندند که کسی رایی بزیرکی بدهد که سودمند باشد: هم‌اکنون دشمنان آتش فراوان نزدیک کشتی‌های ما افروخته‌اند؛ کیست که ازین منظره دلگیر نشود؟ درین شب نابودی یارهایی لشکر پدیدار خواهد شد. ایشان سخنان وی را بخشودی شنیدند و بفرمان او رفتند. پاسبانان سلاحدار شتابان از دروازه‌ها بیرون شدند، فرماندهانشان ترازیمدا^۱ شاهزاده این مردم، پسر نستور، آسکالاف^۲ و ایالمن^۳ بازماندگان آرس، و مریون^۴ و آفاره^۵، دئیپیر^۶ و لیکومد^۷ بزرگ‌زاد پسر کرئون بودند. هفت سالار راهنمای پاسبانان شدند؛ در پی هر یک از ایشان صد جنگجوی جوان راه می‌پیمودند که نیزه‌های بلند در دست داشتند: در میان دیوار و خندق پراکنده شدند، آتش افروختند و بخوردن نشستند.

پسر آتره بسیاری از سران آخائی را سراپرده خود برد و سوری برای ایشان برپا کرد. خوراکهایی را که برای ایشان آماده کرده و آورده بودند خوردند. چون گرسنگی و تشنگیشان فرو نشست، نستور، پیرمردی که آن‌همه زیرکی و جان فشانی خود را در برابرشان نمودار کرده بود، رأی دیگری زد و چنین گفت: ای

۱- Thrasymède ۲- Ascalaphe پسر آرس و ۳- Ialmène

۴- Mérión از مرکزندگان افریقای ۵- Apharée پسر Calétor از مردم آخائی

۶- Déjpyre از دوردان آخائی ۷- Lycomède از دلیران آخائی.

پسر آتره ، ای شاه جنگجویان ، ای آگاممنون نام بردار ، سخن خود را درباره تو آغاز می کنم و درباره تو پایان می رسانم . تو بر مردم بسیار فرمانروایی ؛ و زئوس چو بدست و آیین هارا بدست تو سپرده است که نگران نیک بختی ایشان باشی . تو باید بیش از همه ما بتوانی سخن بگویی : اما باید سخن کسانی را هم که دلشان گواهی می دهد اندر زهای سازگار بدهند بشنوی و از آن پیروی کنی ؛ باتست که هر کس را سزاوار برتر است برگزینی . اما من ، هر چه را سودمندتر بدانم دلیرانه می گویم ؛ و بگمانم هیچ کس را بی بهتر ازین نخواهد داد . تازه امروز نیست که بدین کار سرگرم ؛ از دیر زمان است ، از آن گاه است که تو سالار ارجمند ، بر رئیس جوان را از سر پرده آخیلوس خشمگین ربودی و ما با این کار همدستان نبودیم . من از سوی خویش چیزی را فروگذار نکردم تا ترا از آن کار بازدارم ؛ اما تو تنها از بزرگواری و بلند پروازی خویش پیروی کردی و پهلوانی را که خدایان هم وی را بزرگ می دارند رنجانیدی ؛ تو پاداش وی را از او ربودی و اینک در دست تست . هر چند که دیر شده است ، برای زدن بنشینیم که آیا می توانیم با پیشکش هایی که پسندیده او باشد و با سازشی دلپذیر او را آرام و نرم کنیم یا نه .

پیشنهاد شاه باو پاسخ داد : پیرمرد ، اینکه مرا از لغزشهایم آگاممنون سرزنش می کنی ، بیدادی درباره من روا نمی داری ؛ من بزهگارم و خود نمی توانم آنرا بزبان نیاورم . آن کسی که زئوس یار اوست و او را بزرگ می دارد ، مانند این جنگاوری که مردم آخایی را زئوس بیاس خاطر وی نابود می کند تنها با یک سپاه برابرست . اما چون کشش خشی کور کورانه مرا برانگیخته است ،

می‌خواهم کسی را که رنجانده‌ام دل‌داری دهم و گران‌بهاترین پیشکش‌ها را باو ببخشم. من این انجمن را از آن آگاه می‌کنم.

من باو هفت سه پایه میدهم که روی آتش نگذاشته باشند، ده‌تالان^۱ زر، بیست آوند فروزان، دوازده تکاور دلاور که در اسب دوانی پاداش‌های فراوان گرفته باشند، هرکس آنچه را که این تکاوران نیک نژاد برای من فراهم کرده‌اند بدست آورد از گران‌بهاترین زرینه‌ها بهره‌مند خواهد شد. بازهفت کنیزک باو خواهیم داد که در پاک نژادی و چابک‌کاری انگشت نما باشند: زادگان لسبوس^۲ اند و هنگامی که وی این جزیره نامبردار را گرفت و آنها را از آنجا آورد من خود ایشان را برگزیدم؛ درزیبایی بر همه زنان برتری دارند. این بردگان را باو می‌دهم: آنکه من ربوده‌ام، دختر بریزس، در میان ایشان خواهد بود، و من بالاترین سوگند را یاد میکنم که با او بی‌آزرمی نکرده‌ام. از همین دم این پیشکش‌ها باو خواهد رسید. اگر خدایان ما را دستوری دهند که شهر نامبردار پریام را ویران کنیم، هنگامی که بازمانده‌ها را در میان خود بخش می‌کنیم، می‌تواند کشتی‌های خود را از زرینه و روئینه بار کند، خود بیست زن تروایی برگزیند که پس از همسر مناس از همه زیباتر باشند. و اگر باری بسرمینهای بار آور آرگوس بازگردیم، وی داماد من گردد؛ می‌خواهم بهمان اندازه اورست^۳ این پسر یگانه که ناز پرورده منست، او را بزرگ بدارند. من در کاخ خود سه دختر دارم: کریزوتیس^۴ لائودیس^۵ و ایفیژی^۶: می‌تواند آنرا که دل از او بر باید بر برای پله^۷ ببرد. نه تنها دهش‌های دیگران را

۱- واحد وزن که تقریباً معادل ۲۶ گرم بود ۲- Lesbos نام قدیم جزیره میتیلن
 ۳- Oreste ۴- Chrysothémis ۵- Laodice ۶- Iphigénie ۷- Pélée پدر آخیلوس.

از و نخواهم خواست ، جهاز بسیار نیز با و خواهم داد ، آن چنانی که هرگز پدری بدختر خود نداده است . وی را خداوندگار هفت شهر آبادان خواهم کرد : کاردامیل^۱ ، انوپ^۲ ، هیرای^۳ خرم ، فرس^۴ که این همه نامبردارست ، آنته^۵ بادره های ژرف آن ، اپنای^۶ باشکوه و پداز^۷ که تاکستانهای بسیار بر فراز آنست ، این همه شهرها در کنار دریا ، نزدیک سرزمین شن زار پیلوس^۸ جای گرفته اند : مردمی که در آن جای دارند و دشت هارا از گله های خود پر می کنند ، مانند خدایی باشکوه ترین پیشکش ها را با و خواهند داد و پیرو فرمان او خواهند شد و با خوشرویی باجهای گران و پر بها با و خواهند پرداخت .

اگر خشم خود را فرو نشانند این کار را خواهم کرد . باید دل نرم کند : تنها هادس ، سخت گیر و سنگین دلست ؛ همینست که خدایی نیست که آدمی زادگان بیش از و ی بیزار باشند . نباید شرمسار شود از اینکه با من فروتنی کرده است ، من که در پایه و سالخوردگی برو برتری دارم .

نستور پاسخ داد : ای زاده بخشنده آتره ، ای شاه ما ، دهشی که تو درباره آخیلوس آسمانی نژاد می کنی ارزش بسیار دارد . سران نامور را برانگیزیم که همین دم بسرا پرده این پهلوان بروند . من خود اینک نام آنها را می برم ؛ باید با آنچه من برمی گزینم ستیزه نکنند . فونیکس^۹ که مهر پرورده زئوس است راهبر ایشان خواهد بود ؛ آژاکس بزرگ و اولیس فرزانه را برمیگزینم و باید که دو

۱- Cardamyle شهری در منی ۲- Enope شهر دیگری در منی ۳- Hira شهری دیگر در همان ناحیه ۴- Phères شهری در تنالی ۵- Anthée شهری در منی ۶- Aepéa یا Éepeia شهر دیگری در منی ۷- Pédase شهر دیگری در همان ناحیه ۸- Pylos شهری در تریفیلی ۹- Phoenix پسر Amyntor و مری آخیلوس .

پیام آور ، اورببات^۱ و هویدیوس^۲ ، با ایشان همراه شوند . آب
بیاورند تا دستها ما را پاک کنیم : و فرمان ده خاموش باشند ، تا آنکه
درخواست های ما پسرکرونوس را آرام بخشد ، اگر ما را سزای
آن بداند که دل بر ما بسوزد .

این بگفت و رأی او را همه انجمن پسندید . پیام آوران آبی
زدوده بردست شاهان ریختند ؛ جوانان جامها را از باده پر کردند
و پس از آنکه بنوشخواری آغاز کردند جامها را پیشه همه کسانی
که آنجا بودند بردند . همین که نمایندگان باده را بنام خدایان
پراکنده کردند و ازین نوشابه تشنگی را فرو نشانند ، از سر پرده
زاده آتره خود را بیرون انداختند . نستور بزرگوار هم چنان ایشان
را برمی انگیخت ؛ و چون چشم در پی ایشان گماشته بود ، بهریک
از ایشان و بویژه بشاه ایتاک^۳ رو کرد و از ایشان درخواست هر چه
می توانند بکنند تا دل پسر پله را نرم کند .

از کنار دریای خروشان گذشتند ، باشوری بسیار
فرستادگان نام خدایی که دریا را در آغوش دارد بزبان آوردند
نزد آخیلوس و از او درخواستند که باسانی در دل آخیلوس شکوهمند
رخنه کند . چون نزدیک سر پرده فیتیوس^۴ رسیدند ، این شاهزاده را
دیدند که درد خویش را با آهنگ مردانه چنگ خود فرو می نشاند .
افسروی زیبا و دارای آرایش بسیار و از سیم بود و آنرا در تاراج
شهر تب که بزور بازوی وی ویران شده بود بدست آورده بود ؛
با این چنگ درد خویش را فرو می نشاند و کارهای نمایان پهلوانان را
می سرود . تنها پاتروکل در سر پرده نزدیک این جنگاور نشسته بود ؛

۱- Eurybate ۲- Hodius ۳- Ithaque جزیرهای در دریای یونان

۴- Phthiotes سر کرده میرمیوها .

سراپا خاموش بود و در انتظار آن بود که نوادهٔ اتاکوس^۱ آواز خود را بپایان رساند.

اما فرستادگان که اولیس فرزانه راهنمایان بود پیش رفتند و در برابر آخیلوس پدیدار شدند. وی شگفت زده برخاست، چنگ خویش را بزمین گذاشت و بسوی ایشان پیش رفت. پاتروکل چون این سران را دید با همان شگفتی برخاست. آخیلوس دست ایشان را گرفت و گفت: درود بر شما، شمارا دوستانه می‌پذیرم. بی‌گمان کاری دشوار شمارا باین‌جا آورده‌است؛ بیایید، من خشمی دربارهٔ شما ندارم، شما که بیش از همه مردم آخائی دوستان می‌دارم.

چون این سخنان را گفت، ایشانرا بسرپردهٔ خود برد و روی بسترهای ارغوانی نشانید؛ و روپاتروکل کرد که در کنار او بود و گفت: ای پسر منوسیوس^۲ دوستگانی ژرف‌تری بیاور، آنرا از باده‌ای ناب‌تر پرکن، و جامه‌هایی در میان ما پخش کن؛ زیرا این سران که ایشانرا در سرپردهٔ خویش می‌پذیرم مردانی اند که بیش از همه نزد من گرامی‌اند.

پاتروکل فرمان دوست خودرا برد. همان دم آخیلوس آوند بزرگی را که پراز شانه‌های بره‌ای و بزپرواری، و پشت خوشگوار خوکی بود که خوب پرورده شده بود بر روی اخگر گذاشت: او تومدون^۳ گوشتهایی را که آخیلوس با زبردستی می‌برید نگاه داشت؛ بیه را روی آنها کشیدند؛ پسر منوسیوس که در قامت ماندهٔ یکی از خدایان بود، آتش بسیار برافروخت: همین که هیزم افروخته شد و جز شراره‌ای لرزان چیزی از آن نماند؛ زغالهارا

۱- Eacus پسر زئوس و پدر پله و جد آخیلوس ۲- Menoetius پسر Actor و

پدر پاتروکل ۳- Automédon پسر Diorée گردونه‌ران آخیلوس.

گسترده ، سیخهارا ، که نمک متبرک بر آنها پاشیده بودند و پاره سنگهایی آنها را نگاه می داشت روی آنها آویخت : چون آتش در گوشتها رخنه کرد ، پاتروکل آنها را کشید ، و نانی را که در سبد های زیبا آورده بودند پخش کرد : آخیلوس پاره ها را پیش برد . روبروی اولیس نزدیک تجیر روبرو نشست و پاتروکل دوست خود فرمان داد که برای خدایان قربانی کند : پاتروکل بیاد ایشان نوبر گوشتها را در آتش انداخت . سرکردگان دست بخوراکهایی که برایشان آماده کرده و کشیده بودند بردند . تازه گرسنگی و تشنگی را فرو نشانده بودند که آزاکس برمی اشاره ای ب فونیکس کرد که اولیس فرزانه دریافت . جام خود را پر کرد و پسر پله درود گفت .

گفت : ای آخیلوس ، بخت نیک یارت باد . ما از گفتار اولیس فراوانی بزم برخورداریم ، چه در سر پرده آگامنون ، چه اکنون در سر پرده تو ، هر چه بتواند دل ما را بدست آورد در پذیرایی تو هست . اما دروغ ! ای ناز پروده زئوس ، بهره یابی های از بزم دل از ما نمی ربايد ، تنها ناکامی بزرگ همیشه در برابر دیدگان خیره ما نمودارست . اگر تو دلاوری گستاخانه ای بکار نبری ، نمی دانیم کشتی های فروزان ما رهایی خواهد یافت یا نابود خواهد شد . مردم بی باک تروا وهم پیوندانشان ، که از کرانه های دور دست آمده اند ، لشکر گاه خود را نزدیک دیوار شما جا داده اند ، در سزاسر کرانه آتش های بسیار افروخته اند و میگویند هیچ چیز آنها را باز نخواهد داشت که بر کشتی های ما بتازند . زئوس نشانه های سازگار بایشان نموده و آذرخش خود را بخروش آورده است . هکتور ، در شوری که وی را فرا گرفته است ، نگاه های دل شکاف خود را بهر سو می افگند ، و چون به پشتیبانی

زئوس می‌نازد، نه از مردم باک دارد و نه از خدایان: گرفتار
 خشمی فروناشتنیست، بی‌انگ بلند از فرشتهٔ آسمانی سپیده دم
 درخواست میکند که همین دم نمودار شود؛ آنگاه بخود نوید
 میدهد که زیورهای گردونه‌های بلند ما را از آنها بکند، کشتی-
 های ما را در شراره‌های نابودکننده از میان ببرد، و در میان دودهای
 تیره مردم هراس زدهٔ آخائی را قربانی کند. آه، چسان میتراسم
 که خدایان همهٔ این بیم‌ها را بر ما دارند، و سرنوشت ما این
 باشد که دور از سرزمین مردخیز آخائی در برابر تروا نابود شویم! اما
 برخیز، و اگر دردل تو شور دلاوری هست، سرانجام مردم آخائی
 را که گرفتار خشم پرهیاهوی مردم تروا هستند برهان. اگر بیش
 ازین دودل باشی، خود نیز در آینده گرفتار دردخواهی شد و دردی
 که بالاگیرد بی‌درمانست: پس در اندیشهٔ این‌باش که تا آنها
 نرسیده‌اند این سرنوشت شوم را از مردم آخائی باز داری.

ای دوست گرامی، روزی که پدرت پله، ترا ازفتی بسوی
 آگامنون فرستاد چه کار بود که در برانگیختن تو نکرد! می‌گفت:
 ای پسر، اگر خواست آتنه و هرا باشد، تو ارجمند خواهی شد؛
 بکوش تا دلی را که بسیار ارزنده است در سینهٔ خود از سرکشی
 بازداری: نرمی دلربایی‌های بسیار دارد؛ و اگر می‌خواهی که همه
 لشکریان، جنگ‌آوران پیرو جوان، ترا بزرگ بدانند تن بخشم
 شوم خویش در مده. پیرمرد ترا چنین برمی‌انگیخت: تو فراموش
 کرده‌ای؛ اما دست‌کم درین دم آرام باش و این خشمی که ترا نزار
 میکند از دل برون کن. آگامنون برای آرام کردن تو پیشکشهای
 بسیار زیبا بتو میدهد. اگر می‌خواهی سخن مرا بشنو، و هرچه را

که آگامنون اینک بر خویشتن گرفته است بدست تو بسپارد بتو
خواهم گفت .

او بتو هفت سه پایه می دهد که بر روی آتش نگذاشته باشند،
ده تالان زر ، بیست آوند فروزان ، دوازده تکاور دلاور که همواره
پیروز از میدان بیرون روند ؛ هرکس که همه پادشاهی را که این
اسبان در اسب دوانی باو رسانده باشند بدست آورد گران بهاترین
زرینه باو داده خواهد شد . باز هفت کنیزک بتو می دهد که در
نژاد و چابک دستی انگشت نما باشند : اینان از لسبوس آمده اند ،
آنها را آنگاه برگزیده است که تو آنها را باین جزیره نامبردار که
خود گشاده بودی برده ای ؛ در زیبایی سرآمد همه زنانند . آن کسی
که تو ربوده ای ، دختر بریزس ، در میان این بردگان خواهد بود .
ای شاهزاده ، وی بالاترین سوگند یاد می کند که با او بی آزرمی
نکرده است . همه این بخشش ها همین دم بتو خواهد رسید . اگر
خدایان ما را دستوری دهند که شهر نامبردار پیرام را ویران کنیم ،
چون بازمانده ها را در میان خود بخش کنیم ، تو کشتی های خود را
از زرینه و روئینه بار خواهی کرد ، و خود بیست زن تروایی
بر خواهی گزید که در زیبایی تنها با همسر مناس برابر باشند . اما
اگر ما با آرگوس باز گردیم ، آگامنون ترا داماد خود خواهد کرد ؛
می خواهد ترا باندازه اورست ، این یگانه پسر که وی در ناز پرورده
است ، بزرگ بدارند . از سه دختری که در کاخ خود دارد ،
کریزوتیس و لائودیس و ایفیژنی ، آنرا که دل از تو بر باید برای
پله خواهی برد . از تو دهش های دیگران را نخواهد خواست ، مال
فراوان باو جهاز خواهد داد ، آن چنان که هرگز پدری بدختر خود
نداده است . هفت شهر آبادان را بتو خواهد سپرد ؛ کاردامیل ، انوب ،

هرای خرم ، فرس که چنین نامبردارست ، آتته با دره‌های ژرف
 آن ، اپنای باشکوه ، وپداز که تاکستانهای بسیار بر فراز آنست .
 همه این شهرها در کنار دریا ، نزدیک سرزمین شن‌زار پیلوس جای
 دارند ، جایگاه مردمیست که خداوند گله‌های فراوانند ، مانند
 خدایی باشکوه ترین پیشکش‌ها را بتو خواهند بخشید ، پیرو
 فرمان تو خواهند شد و بخوشرویی باجهای گران بتو خواهند داد .
 اگر توخشم خود را فرو نشانی چنین خواهد کرد . اگر هم چنان
 از زاده آتره بیزاری ، و وی و پیشکش‌های او را خرد می‌شماری ،
 دست کم بر سرنوشت تیره‌ای که دیگران از مردم آخایی در لشکرگاه
 گرفتار آنند دل بسوزان ؛ چون خدایی ترا نیایش خواهند کرد : آری ،
 تو در چشم ایشان سرفرازی جاودانی خواهی یافت . اینک هنگام
 قربایی کردن هکتور رسیده‌است ، که پراز خشمی سرکشت ، هم
 اکنون تا پیش چشم تو نمودار شده است و لاف می‌زند که هیچ‌کس
 از مردم آخایی که کشتی‌های ما ایشان را باین کرانه آورده‌اند
 ارجمندی او را ندارد .

پهلوان باو پاسخ داد: ای پسر جوانمرد لائرت ،
 پاسخ آخیلوس ای اولیس بزرگ ، تا شما دیگر پی‌درپی نیاید گرد
 مرا بگیرید و آرامش مرا بهم بزنید ، باید بی‌پروا آنچه‌را که بدان
 عزم کرده‌ام بگویم و هیچ چیز نمی‌تواند مرا ناگزیر کند که از آن
 بازگردم ؛ من آن‌کسی‌را که دلش بازبان یکسان نیست چون دروازه‌های
 دوزخ دشمن می‌دارم . پس بدانید که من کدام راه را در پیش
 گرفته‌ام . نه آگاممنون پسر آتره ، نه دیگران از مردم آخایی نمیتوانند
 دل مرا نرم کنند . این‌جا کسی از شما سپاس گزار نیست که دشمن‌را
 در تاخت و تاز یار باشید و تا جاودان با او کارزار کنید ؛ مرد زبون

و مرد دلاور همان سرفرازی را خواهند یافت : اگر در تن پیروری خفته باشند و اگر بکارهای دراز تن در داده باشند در همان گور باهم انباز می‌شوند . من هیچ برتری نمایانی ندارم که این همه رنج برده باشم ، و همواره تن خود را در کارزار سپر کرده باشم . بهمان گونه که مرغی خوراکی را که بدست آورده است برای جو جگان خود که هنوز برهنه‌اند می‌آورد، و خود گرسنگی و ماندگی را تاب می‌آورد ، چه بسا شبها من بسر بردم ! و پلک چشم برهم نگذاشتم ! چه بسا روزها در خون ریزی و کشتار گذشته است ، آنگاه که بیاری زنان سالارانمان با جنگاوران دلیر نبرد کرده‌ام ! بیاری کشتی‌های خود دوازده شهر را تاراج کردم ، یازده شهر را دردشت‌های تروا ویران کردم ، از همه این شهرها گران‌بهارترین چیزها را بتاراج بردم ، همه آنها را پیسر آتره دادم که آرام نزدیک کشتی‌ها ، گران‌بهارترین بخش را نگاه می‌داشت و بازمانده آن را پیداش بسرکردگان و شاهان می‌داد .

با این همه این دهش‌ها را ازیشان نمی‌ستد: تنها از میان همه مردم آخائی از من می‌ربود؛ همسر گرامی من دردست اوست. چه بسا که طریق اجبار با او پیش گیرد و از مهرورزی‌های گوارنده وی مست شود. اما چرا مردم آخائی با مردم تروا بکارزار آغاز کرده‌اند؟ آگاممنون چه سودی می‌برده است که لشکریان گرد آورد و باین جا بیاورد؟ آیا برای کین کشیدن از ربوده شدن هلن نیست؟ آیا در میان نژاد آدمی زادگان تنها زادگان آتره‌اند که زنانشان را گرامی می‌دارند؟ هر مردی فرزانه درباره زن خویش همان دلجوئی و مهربانی را دارد که من درباره این زن دارم و آن از ته دل بیرون می‌آید، هر چند که برده منست. اینک که این پاداش را از من ربوده و مرا

فریفته است ، نباید در پی آن باشد که دل مرا بدست آورد : من از اندیشهٔ وی چنان آگاهم که نمی‌تواند در من رخنه کند . ای اولیس ، باید باتو و سران دیگر دربارهٔ وسیله‌ای که آتش دشمن را از کشتی‌ها دور کند رای بزند . آیا بی‌خرسندی من تاکنون کارهای دشوار نکرده‌است ؟ آیا دیواری نساخته و خندق دراز و ژرف نکرده‌است ؟ آیا گرداگرد آن پرچین نکشیده‌است ؟ و با این همه نمی‌تواند از ضربت‌های جان اوبار هکتور جان بدر برد ! تا من پیشاپیش مردم آخائی بودم ، این جنگجوی یارای آن نداشت که بیرون از خندقها کارزار کند ، در برابر دروازه‌های سه و درخت‌الاش می‌ایستاد ، آنجا تنها یک بار در کمین من بود و بارنج بسیار از خشم من رهایی یافت . اما من عزم کرده‌ام دیگر بر هکتور پاك تژاد تنازم . فردا هنگامی که برای زئوس و همهٔ خدایان قربانی کردم ، و کشتی‌هایم را که بدریا افکنده بار کردم ، اگر بخواهید و اگر درین کار انباز شوید ، کشتی‌های مرا می‌بینید که در نخستین پرتو سیده دمان ، انباشته از پاروژنان پرشور ، دریای هلسپون را می‌شکافند ؛ و اگر پوزئیدوز مرا در کشتی رانی کامیاب کند ، سه روزه بکرانه‌های بار آورفتی می‌رسم . در آنجا مالهایی را که برای پیروی کورکورانه از سرنوشتی شوم رها کرده‌ام باز خواهم یافت ؛ مالهای دیگری را که ارجمندی من درین کرانه فراهم کرده‌است با آنجا خواهم برد ، زر و مس و آهن فروزان و کنیزکان برگزیده : اما کنیزکی را که وی بمن داد ، پسر شکوهمند آتره با جانکاه‌ترین ناسزاها از من ربود . این پاسخ مرا ، بی‌آنکه چیزی از آن بکاهید ، در برابر لشکریان باو بگویید ، تا اینکه دیگران از مردم آخائی ازو بیزاری جویند و از آن دامهایی به‌راستند که همواره بسای شرمی بسیار

می‌کوشد باز چند تن ازیشان را بدان گرفتار کند. هرچند که دیگر آزرمی درو نیست، یارای آتش نیست که با من روبرو شود. من دیگر با رای زدن‌ها و زمینه‌سازی‌های وی انباز نمی‌شوم: مرا فریفته و بامن ستم کرده است؛ دیگر سخنان وی مرا اغافلگیر نخواهد کرد. باشد که خشنود گردد و بی‌آنکه آسایش مرا برهم بزند خود را نابود کند؛ زیرا که زئوس خرد را ازو بدر برده است. من از ارمغان‌های وی بیزارم و وی را بیش از همه خرد می‌شمارم. اگر هم ناچار شود ده یا بیست بار بیش از آنچه دارد بمن بدهد و مالهای دیگر بران بیفزاید؛ اگر ناچار شود همه خزانه‌های اورکومنا را و هرچه از آن نایاب‌تر و گران‌بها تر در شهر تب، در سرزمین مصر نیست به من بدهد، شهر تبی که صد دروازه دارد و از هر دروازه آن دو یست جنگاور با گردونه بیرون می‌آید؛ اگر هم ناچار شود باندازه‌ای که ریگ هست بمن زر بدهد، آگامنون دل مرا بدست نخواهد آورد و تاهنگامی که بکنفر آنچه سزای چنین بد رفتاری جان آزاریست نرسد من تن در نخواهم داد. من هرگز دختری از خاندان آتره را بزنی نخواهم گرفت هرچند در ارزش زیبایی با آفرودیت زرین موی همسری کند، یا اینکه در چیره دستی با آتنة خردمند برابر شود او را بزنی نخواهم گرفت. برای این زناشویی باید که در میان مردم آخائی شاهزاده‌ای را که شایسته‌تر ازو باشد و از من توانا تر باشد بجوید. اگر خدایان مرا زنده بگذارند و بزادگامم برگردانند، دیری نخواهد گذشت که پله خود همسری برای من برخواهد گزید. در سرزمین آخائی شماره بسیار از دختران شاهان هستند که پدرانشان با ارجمندی و زیرکی فرمانروایی می‌کنند؛

آنها که من برای خویشانم بخوام همسرگرمی من خواهد شد .
 دل من که شیفته فیروزی بود مرا برمی انگیزد تا با آنجا روم و پیوندی
 حلال بر بندم و در کامیابی و تن آسایی دارایی پدرانم روزهای نیک-
 بختی را با زنی پارسا بگذرانم . امروز پاداش جان فشانی در چشم
 من بر همه شکوهی که شهرگران بهای تروا پیش از آنکه مردم آخایی
 باین کرانه برسند داشت ، و همه مالهای پربهایی که پرستشگاه
 فوبوس در میان تخته سنگهای دلفا دارد برترست . می توان گله ها ،
 سه پایه ها ، و تکاورانی که یال زرین دارند بدست آورد : اما در
 توانایی ما نیست که چون جان ما بلب رسیده است آنها و ادار کنیم
 بیاید ما را زنده کند . مادرم تیس ، که از خداوندان دریا بود ، بمن
 گفته است که «مرگ» برای رسیدن بنا بودی دو راه در پیش پای
 من گذاشته است . اگر درین جا بمانم و گرداگرد تروا کارزار کنم ،
 هرگونه امید بازگشت ناروا خواهد بود ؛ اما بسرفرازی جاودانی
 می رسم . اگر بکانون خود بازگردم و ازین همه سرفرازی بی بهره
 شوم ، باید از زندگانی دراز پی در پی برخوردار شوم و در اندک
 روزگاری بیایان کار خویشانم رسم . من همه مردم آخایی را دلیر
 می کنم که از من پیروی کنند ، بسوی سرای خویشان بادبان بکشایند :
 هرگز شما نمیتوانید باروهای بلند تروارا ویران کنید ؛ بازوی
 زئوس که تندر بدست اوست پاسبان آنست و جنگاوران آن گستاخ
 شده اند . پس بروید وهم چنان که سزاوار فرستادگانی با وفاست ،
 پاسخ مرا برای شاهزادگان آخایی ببرند : تا اندیشه نوآینی برای
 رهایی مردم آخایی و کشتی های ایشان که گردشان را گرفته اند بکنند ؛
 زیرا این اندیشه ای که اینک کرده اند هیچ یاری ازیشان نخواهد کرد :

من هم چنان درخشم خویش پایدارم . اما فونیکس ، باید امشب را در سراپرده باما بماند ؛ اگر بخواهد فردا با کشتی من بامن بزادگاهم خواهد رفت . او را برفتن ناگزیر نخواهم کرد .

این بگفت ، همه فرستادگان که ازین سخنان درشگفت گفتار فونیکس شده بودند سراپا خاموش ماندند : آخیلوس با آهنگی درشت و آمرانه پاسخ رد داده بود . فونیکس پیر ، جنگاور سرفراز ، سرانجام لب بسخن گشود و آههایی توأم با اشک راند ؛ زیرا از سرنوشت کشتی های مردم آخائی بیمناک بود . گفت : ای آخیلوس ناماور ، اگر راستست که تو عزم کرده ای بروی ، چون خشم بر جان تو چیره شده است و خودسرانه تن در نمی دهی که شراره های تیز را از کشتی ها باز داری ، ای پسر گرامی ، چگونه من می توانم اینجا دور از تو و یکه و تنها بمانم ؟ پله بزرگوار ، روزی که ترا از فتی در پی آگامنون فرستاد ، به من فرمود در پی تو باشم : تو هنوز جوان بودی و در هنر جان او بار جنگ و هنر سخن آرای که مردان را آنهمه ناماور می کند آزموده نبودی ؛ وی خواست با تو رهسپار شوم ، چه در رای زدن و چه در نبرد کردن راهبر تو باشم ، پس ای پسر گرامی ، حتی اگر خدایی بمن نوید دهد که از بار جانکاه زندگی مرا رهایی بخشد و جوانی شاداب را بمن بازگرداند ، هم چنانکه چون از آخائی بیرون آمدم و از خشم پدرم آمیتورا گریختم جوان بودم ، من نمیخواهم که مرا رها کنی . انگیزه دوگانگی و بدبختی های ما زن زیارویی بود که بزبان همسرش ، مادر من ، او را دوست

می داشت . مادرم که پیاپی من افتاده بود پیوسته مرا برمی انگیخت
 که او را آگاه کنم و دل این زنی را که رقیب او بود بدست آورم ،
 تاوی را از آن پیرمرد دور کنم . من فرمان مادر بردم و کامیاب
 شدم . پدر من که ازو بدگمان شد ، نفرین بسیار درباره من کرد ،
 چاره را درخشم راندن دید ، و دعا کرد که از من فرزند نزاید و
 هرگز پسری را که از من زاده باشد ودلارام من باشد بر زانو
 نشاند : خدای دوزخ و پیرسفون^۱ بیدادگر این نفرین ها را روا داشتند .
 آنگاه من نتوانستم یارای آن داشته باشم که در سرای پدری خشم
 گرفته بمانم : گروهی از دوستان و خویشاوندان گرد مرا گرفتند
 و می کوشیدند بنیروی درخواست و بزم مرا در کاخ نگاه دارند ؛
 بره های پروار و گاوهای نر زورمند سر می بریدند ، گوشت
 گوارنده گرازها را روی شراره های هفائستوس^۲ می گذردند
 و باده فراوان درجام می ریختند . نه شب در کنار من خفتند و يك
 بيك پاسبان من شدند ؛ همواره مشعلها در دالان سرای و بر در
 خوابگاه من روشن بود . اما چون سیاهی تیره گون شب دهم فرا
 رسید ، من بند این درها را شکستم ؛ و نگذاشتم کسانی که پاسبان
 من بودند و زنان خانه از آن آگاه شوند ، باسانی از بالای دیوارهای
 سرای بیرون جستم . از آنجا دور شدم ؛ و چون بر زمین فتیوتس^۳
 که پوشیده از گندم و گله بود اندر شدم ، نزد پله شاه رسیدم . وی
 بنیکی مرا پذیرفت ، چون پدری که پسر یگانه اش را که در هنگام
 پیری او و در میان دارایی بسیار زاده باشد دوست بدارد مرا دوست
 گرفت ؛ مال فراوان بمن داد ، مردمی بی شمار را فرمانبردار من

۱ - Perséphone الهه دوزخ ۲ - Héphestos خدای آتش و فلز ۳ - Phthiotes

همان سرزمین فتی است

کرد و مرا در مرز سرزمین فتی نشاند و پادشاهی دولوپ‌ها را بمن داد. ای آخیلوس که برابر باخدایانی، هرچه بزرگ‌باشی سپاسگزار اندرزه‌های منی: بمهربانی ترا دوست می‌دارم. تو می‌خواستی که من ترا بیزم بیرم و نمیخواستی در کاخت چیزی بخوری مگر آنکه روی زانوهای من نشسته باشی؛ دست من خوراکهارا بخش می‌کرد و بتو می‌داد و ساغر بلب تو می‌رساند. بیاد دارم که بسا درین روزهای دشواریهای کودکی، تو باده از دهان بر سینه و جامه‌های من می‌ریختی. من همه را تاب می‌آوردم و هیچ چیز مرا دل‌زده نمی‌کرد. درین اندیشه بودم که اگر خدایان نخواسته‌اند پسری از من بزاید، ای زاده آسمانی نژادپله، من ترا پسر خواندگی برگزینم و روزی تو مرا از آفت جانکاه تیره روزی برهانی. ای آخیلوس، دل مهربان خویش را از سرکشی بازدار؛ شایسته تونست که نرم‌خویی خویش را از دست بدهی. حتی خدایان که در پارسایی و در جایگاه بلند و توانایی برما برتری دارند دلجویی می‌کنند؛ چون مردم درباره‌ی ایشان کوتاهی و سرپیچی کرده باشند ولی ازیشان بفروتنی درخواست کنند و عود بسوزند و دعا کنند و نوشخواری و قربانی کنند خشم ایشان را از خود باز می‌گردانند. دعا پسندیده زئوس بزرگست. الهگان دعا که با پای لرزان راه پیمایند، چهره پرچین‌کنند، چشم بزیر افگند، تنها بکناری نظر بیندازند، پیوسته در پی ناسزا روانند، ناسزای پرشور که با پای استواز و سبک‌خیز باسانی در پیشاپیش آنهاست، باسانی از آنها پیش می‌افتد و زمین را می‌پساید و آدمی زادگان را می‌آزارد؛ آنها خطای وی را جبران می‌کنند. این دختران زئوس درباره‌ی کسی که آنها را می‌پذیرد و

بزرگ می‌دارد بخشاینده و نیکوکارند و بدعاهای وی گوش فرا-
 می‌دهند. اگر کسی آنها را از خود براند، خودسرانه آنها را دور
 کند، از زئوس درخواست می‌کنند ناسزا را برو بگمارد تا بکیفری
 سخت برسد. پس تو، ای آخیلوس، ایشان را آن چنان بزرگ
 بدار که گستاخی بسیارشان را از میان ببرد. اگر زاده آتره درباره
 تو برتری روا نمی‌داشت و پیشکش‌هایی نمیداد، اگر آنچه را که
 برای تو کنار گذاشته است جزء بجزء بزبان نمی‌آورد و همیشه
 در همان خشم خود پایدار بود، من ترا برنسی‌انگیختم، هرچند هم
 که مردم آخائی کار را بجایی می‌رساندند که خشم ترا فرو نشانند
 و ترا بیاری خود برانگیزند: اما چون در همان هنگام که گرانباترین
 ارمغانها را بتو می‌دهد، ارمغان‌های دیگری هم نوید میدهد که
 در آینده بهره‌تو خواهد شد، چون بیاری ناماورترین سران لشکر،
 که گرامی‌ترین دوستان تو در میان مردم آخائی‌اند از تو درخواست
 می‌کند، رفتار و گفتار ایشان را خرد شمار. تاکنون نتوانسته‌اند
 خشم ترا سرزنش کنند: ازین پس دیگر روانخواهد بود. ما می‌دانیم
 سرفرازی پهلوانان روزگاران گذشته چه بوده است: اگر يك تن از
 ایشان دوچار خشمی آشکارا می‌شد، سخنانی که بفرمان برداری
 گفته می‌شد دل ایشان را بدست می‌آورد. من پیشامدی را بیاد دارم
 که تازه نیست و بسیار کهنست و همچنان که روی داده است آنرا
 درین انجمن دوستان خواهم آورد.

کورتها در پای دیوارهای کالیدون^۲ با مردم دلاور اتولی کارزار
 می‌کردند و از دوسوی يك دیگر را می‌کشتند، اینان ازین شهر
 برگزیده دفاع میکردند و آنانرا آرس بخشم آورده بود و میخواستند

۲- Calydon از شهرهای اتولی.

۱- Curètes طایفه‌ای از مردم اتولی

آنها بخاک بنشانند. آرتمیس که پراز خشم بود آتش این جنگ را روشن کرده بود، زیرا که او نه^۱ پس از درو کردن در بار آورترین زمین‌های کشتزارش، برای او قربانی نکرده بود، با آنکه خدایان دیگر بوی صد قربانی وی را شنیده بودند: وی چه از تن پروری و چه از فراموشی این یگانه دختر زئوس توانارا از یاد برده بود، ذهن او کور شده بود. این الهه^۲ خشمگین گرازی هراس‌انگیز را که از ددان جنگل بود فرستاد، وی در کشتزارهای او نه ایستاد و بالاترین آسیب‌را زد؛ بادندانهای بسیار بزرگ خود درختان بلند را باریشه و گل می‌کند و سرنگون می‌کند. ملئاگر^۳ پسر او نه چون شکارافگان و سگان شکاری از همه شهرها گرد آورد این گراز را که جز گروهی فراوان نمی‌توانست از پا در آورد کشت، زیرا که آنهمه درنده بود و خشم جان ربای وی آنهمه اخگرهای شوم برافروخته بود. درباره^۴ سربریده این جانور و لاشه^۵ خاردار آن بود که آرتمیس هیاهو و جنگ را در میان کورتهای مردم جوانمرد انولی افگند.

تاملئاگردلاور جنگ می‌کرد کورتهای شکست می‌خورند و با همه فراوانی که داشتند نتوانستند نزدیک دیوارها شوند، اما خشم که گاهی دل فرزانه‌ترین مردم را برمی‌کند بر آن پهلوان چیره شد. بر مادرش آله^۶ خشم آورد و در آغوش همسرش، کلوپاترا^۷ دلارای، دختر ماریس^۸ که پاهای سبک رو داشت، و ایدا^۹ مادر او بود، سرفرازی را از یاد برد. ماریس در آن روزگار دلیرترین مردان بود و دل آنرا داشت که کمان بردارد و با لاتون^{۱۰} این فرشته^{۱۱} سبک‌خیز

Althée - ۳

Mélégre - ۲

Oenée - ۱ پدر پدیده و پادشاه کالیبون

Latone - ۷

Ida - ۶

Marpisse - ۵

Cléopâtre - ۴

بستیزد . این همان کلتویاتر بود که پدر و مادرش او را آلسیون^۱ لقب داده بودند ، زیرا که ماریس مانند این دختر بدبخت شاه ، هنگامی که زئوس او را ربود ، اشک ریخت .

ملتاگر چون در آغوش این همسر سرفرازی را از یاد برده بود ، برغمی که برو چیره شده بود میفزود ، از نفرین‌هایی که مادرش آلته پیوسته از خدایان می‌خواست درخشم شد ، زیرا که مادر از مرگ برادرش نومید شده بود و وی او را در جنگ کشته بود . مادر زانو می‌زد ، پی‌درپی دست بر زمینی که پرورشگر آدمی زادگانش می‌کوفت ، هادس بیدادگر و پرسفون زشت روی را یاد می‌کرد و از آنها یاری می‌خواست و سیلی از اشک برسینه می‌ریخت تا از پسرش جان بستانند . الهگان خشم افروز ، که در تاریکی سرگردان بودند ، از ته ارب^۲ بانگ اورا شنیدند . از همان‌گاه در دروازه‌های شهر هیاهوی بسیار برخاست و سنگ‌اندازها بر برجهای لِرزان می‌خوردند . پیرمردان اتولی و دسته‌ای برگزیده از راهبانان خدایان را نزد ملتاگر فرستادند و از او درخواست بیرون آید دشمن را واپس بنشانند ؛ گران‌بهارترین ارمغانها را باو نوید دادند و خواستند خرم‌ترین و بارآورترین کشتزارها را در سرزمین دلپذیر کالیدون برگزینند : پنجاه جریب که نیمی از آن پوشیده از تاکستان و نیمی دیگر برای کشاورزی باشد . اونه پیر که در ارجمندی ناماور بود ، از او درخواست سلاح بردارد ؛ باستانه سراجة آن پهلوان رفت ، درهای استوار را بادست خود از جای جنباند و بالاترین درخواست را از پسر کرد . خواهران ملتاگر و مادر سرفرازش نیز در خواست کردند و بازهم چنان تن درنداد ، گرمی‌ترین یارانش باهم کوشیدند

۱- Alcione . ۲- Erèbe تاریکی زیرزمین و بالای دوزخ .

و با هم درخواستند که او را وادارند تن در دهد: اما هیچ چیز نتوانست دل او را نرم کند؛ تا آنگاه که با بانگ بسیار بر در سراچه او کوفتند و کورتها از دیوارها بالا رفتند و شهر پهناور را آتش زدند. آنگاه همسرش که خود را بزور آراسته بود اشک ریزان خود را پیاپی او انداخت. بدبختی‌هایی را که بدست دشمنان بر سر شهری خواهد آمد جزء جزء برای او گفت؛ گفت مردان را می‌کشند؛ شراره شهر را خاکستر می‌کند، کودکان و زنان را می‌برند. از وصف این بدبختی‌ها جان ملناگر آزرده شد. رفت و سلاحهای فروزان خود را در بر کرد، از دل خود فرمان برد و مردم اتولی را از نابودی رهایی بخشید. دهش‌های باشکوهی را که اگر خواسته بود نخست‌یاری ایشان بر خیزد بگردن می‌گرفتند باو ندادند، با این همه ایشان را آزادی بخشید.

ای دوست گرامی، در اندیشه آن مباش که ازین کار پیروی کنی؛ ای کاش خدایان ترا باین اندیشه نیندازند! چیزی شوم‌تر از آن نخواهد بود که برای پناه‌دادن‌بما تو در انتظار آن باشی که کشتی‌ها بسوزند: پیشنهادهایی که سرفرازی ترا فراهم خواهند کرد تن در ده و همین دم خویشتن را بنمای و مردم آخائی ترا چون خدایی خواهند دانست. اگر پس از آنکه این پیشنهادها را نپذیری بامرگ بستیزی امیدوار مباش که همان سرفرازی‌ها بهره‌تو شود، هر چند فیروزی تو ما را رهایی بخشد.

باز بسین گفتگو
 آخیلوس پاسخ داد: ای فونیکس گرامی، ای پدر، ای پیرمردی که خدایان ترا گرامی میدارند،

من می‌توانم از همه این سرفرازیها چشم‌پوشم: زئوس عهده‌دار سرفرازی من خواهد بود و من بخود می‌نازم که نزدیک این کشتی‌ها

آنها از دست ندهم ، تا آنگاه که زانوی من سست نشود و دمی از زندگی در من باشد . اما زمینه‌ای دیگر هست که می‌خواهم در آن با تو سخن گویم ؛ سخنان مرا بیاد بسپار . میا اینجا که خاطر مرا پریشان کنی و درباره زاده آتره بنالی وبگری ؛ باتو نیست که دوستدار او باشی ؛ آن کسی که ترا دوست می‌دارد از تو کینه در دل خواهد گرفت ؛ باید بامن توأم شوی و از دشمنی که بامن بدرفتاری می‌کند بی‌زاری جویی . در توانایی بامن برابر شو و در سرفرازی انباز من باش ؛ این شاهزادگان پاسخ مرا بگردن می‌گیرند ، تو بمان و امشب در بستری نرم بیارام . فردا چون سپیده دمید ، ما گفتگو خواهیم کرد که باید بکانون‌های خود باز گردیم یا درین جا بمانیم . این بگفت و برای اینکه بازگشت فرستادگان را پیش بیندازد ، با اشارتی به پاتروکل فرمان داد تا بزودی وادار دبستری برای فونیکس آماده کنند . آنگاه آژاکس خود بین لب بسخن گشود و گفت : ای پسر خردمند لائرت ، برویم ؛ می‌پندارم که اگر این راه را دنبال کنیم بجائی نرسیم ؛ بشتابیم تا پاسخی برای مردم آخائی ببریم ، هر چند برای آنها دلپذیر نباشد ، در انجمن نشسته‌اند و دیربست که چشم براه تواند . اما آخیلوس دلی پاك و سخت دارد ؛ سست ناشدنیست ؛ مهر دوستان و سرفرازی را که در راه آن ما وی را بر همه جنگ‌جویان دیگر برتر می‌شماریم چیزی نمی‌شمارد . سنگین دلست ؛ بسا دیده میشود که مردی بخونریزی تن در دهد ، کشته شدن برادر و بلکه پسر خود را فرو گذار کند ؛ آن کس که کشته است پس از آنکه بخشی از مال خود را فدا کند با او در همان شهر می‌ماند ؛ کسی که آزرده شده است جنبش‌های معروانه خاطری آزرده را فرو می‌نشانند و آرام می‌شود . اما تو ، خدایان در

سینه‌ات دلی سنگین و رام ناشدنی جای داده‌اند، و تنها یک کنیز گست که این همه کینه‌را برمی‌انگیزد. اما ما هفت تن را که در زیبایی یگانه باشند بتو می‌دهیم و با آنها ارمغانهای بسیار دیگر هست. ای آخیلوس، نرم‌تر ازین باش؛ دست‌کم مهمان‌نوازی را پاس دار؛ ما از میان لشکریان بسرپرده‌تو آمده‌ایم و بیش از همه مردم آخائی خواستاریم که بزرگداشت و مهربانی خودرا از تو باز نداریم.

آخیلوس پاسخ داد: ای آژاکس ناماور، ای پسر تلامون، ای سالار جنگاوران، آنچه تو اینک گفتی بخشم من باخرد سازگارست؛ اما هر بار که بیاد آن کسی می‌افتم که مراد در میان لشکریان ننگین کرده‌است دلم از خشم لبریز می‌شود، این پسر آتره با من چون پست‌ترین غلامان رفتار کرده‌است. ای شاهزادگان، بروید و پاسخ مرا برای سران ببرید. من در اندیشه جنگهای خونین نخواهم بود، مگر وقتی که هکتور بی‌باک مردم آخائی را قربانی کند و کشتی‌ها را بسوزاند و سراپرده‌ها و کشتی‌های مردم فتی نزدیک شود. اگر یارای آن داشته باشد که سراپرده‌ی من و کشتی من بیاید، خشم او بهر اندازه باشد، من بدان می‌نازم که وی را برانم.

پس ازین سخنان بهر کس جامی لبریز دادند؛ و چون نوش‌خواری کردند، فرستادگان از کنار کشتی‌ها رفتند: اولیس راهبرشان بود. پاتروکل بکبان خود و کنیزکان فرمان داد که همان دم بستری نرم برای فونیکس آماده کنند. ایشان فرمان وی را بردند، پوست‌ها و بستری ارغوانی و نرم‌ترین کتانها را بر روی زمین گسترده‌اند: پیرمرد آنجا بیارامید و منتظر سپیده‌دمان در آسمان شد. آخیلوس بته

سراپرده خود رفت ، دیومدا^۱ زیباروی ، دختر فورباس^۲ که او را از
لبسوس آورده بود در کنار وی خفت . پاتروکل رفت در پناه گاه
دیگری بیارامد ؛ ایفیس^۳ دلارام که آخیلوس میروس^۴ شهر اینه را
چون گشاد باو داد نزدیک او خفت .

در همان هنگام فرستادگان بسراپرده زاده آتره رسیدند .
همان دم ، سران بهم چشمی یکدیگر برخاستند و با
جامهای زرین ایشان را درود گفتند و از پیشرفت
کارشان پرسیدند . آگامنون گفت : ای اولیس ناماور ، تو که مایه
سرافرازی مردم آخائی هستی ، بگو ببینم آیا تن در داد که شرارم -
های دشمنی را از کشتی ها باز دارد ، یا اینکه از ما دریغ کرد و در
خشم شاهانه خود پایدارست .

اولیس پاسخ داد : ای زاده بزرگ آتره ، ای شاه ما ، نه تنها
خشمش فرونشست ، بلکه بیش از پیش درخشمست ؛ از تو دریغ
میورزد و ارمغانهای ترا نمی پذیرد . گفت باتست که با سران رأی بزنی
و راه‌هایی کشتی ها و لشکریان آخائی را بیابی . مارا بیم می دهد که
چون سپیده دمان شود کشتی های خود را بدریا بیندازد . حتی مارا
برمی انگیزد که همه بسوی زادگاه خود کشتی برانیم : وی یقین
دارد شهر تروای مغرور بدست ما نخواهد افتاد ، بازوان زئوس که
تندر در دست اوست پاسبان آند و جنگاوران وی گستاخ شده اند .
سخنان او چنین بود ؛ کسانی که در پی من بودند ، آژاکس و پیام -
آوران وی ، که زیرکی در نهادشان هست ، اینجا هستند و میتوانند
گواهی دهند . فونیکس پیرشب درسراپرده وی می ماند : آخیلوس

۱- Diomède ۲- Phorbas ۳- Iphis ۴- Scyros از جزایر یونان

۵- Ényée یکی از پهلوانان.

چنین خواسته است ، تا آنکه پیر مرد اگر خواستار باشد ، فردا با وی بکشتی بنشیند ، و همراه او بزادگاه وی برود؛ پهلوان وی را بدین کار ناگزیر نخواهد کرد .

همه سران که از این پاسخ مغرورانه و آمرانه درشگفت شده بودند خاموش ماندند : دوچار درد شدند و دیری لب نگشادند . سرانجام دیومد لب بسخن گشود و گفت : ای آگاممنون بزرگ ، ای شاه آدمی زادگان ، کاش آسمان می خواست که از پسر پله درخواستی نمی کردی و این همه در ارمغانهای خود درباره او بخشندگی روا نمی داشتی ! تاکنون بسیار بخود می نازید ؛ توکاری کردی که باز بیشتر بخود بنازد . اگر برود یا بماند دیگر در اندیشه او نباشیم ؛ هنگامی که دلش بخوهد یا خدای بخوهد وی را برانگیزد ، بار دیگر در میدان نمودار خواهد شد . با این همه همگی رای را که من پیشنهاد می کنم بپذیرید : پس از آنکه خوراک و باده ای که نیرو را باز می گرداند چشیدید ، بروید از آسایش کام برگیرید .

تاما سرخی سپیده فروزان را نمایان دیدیم ، ای آگاممنون ، پیادگان و گردونه هارا در برابر کشتی ها صف آرایی کن و تو ، آنها را با سخنان شورانگیز خود برانگیزان ، کارزار کن ، در پیشاپیش ایشان باش .

این بگفت ، همه شاهان آفرین گفتند ، دیومد دلاور را ستودند چون همه نوشخواری کردند ، سراپرده خود رفتند و در بستر خود آرمیدند ؛ و خواب ترسها و نگرانی های آنانرا از میان برد .

سرود دهم

خلاصہ سرود

هنوز شب پايان نرسیده بود که سران آخانی را بیدار کردند تا انجمنی فراهم کنند و رای بزنند . در انجمن پیشنهاد ناتور بر آن شدند جاسوسی بلشکرگاه مردم تروا بفرستند و از اندیشه آنان آگاه شوند . دیومد داوطلب شد و اولیس نیز پذیرفت با او برود . مردم تروا نیز دولون را بجاسوسی فرستادند و او را بفعلت گرفتند و کشتند . اولیس و دیومد وارد لشکرگاه زروس پادشاه تراکیه شدند و او را خفته دیدند . دیومد گروهی از لشکریان او را کشت و از وی نیز جان بستد . دو دلاور آخانی با غنایم بلشکرگاه خود بازگشتند .

سرود دهم

همه سران لشکر ، که در خواب ناز فرو رفته
بودند ، در سراسر شب نزدیک کشتی های خود
خفتند : تنها آگاممنون ، که پاسبان مردم بود ،
نگرانی های فراوان داشت ، از خواب ناز کامیاب
نشد . بدان گونه که شوهر هر ای شکوهمند ،

سران آخائی را
بیدار کردند تا
انجمن کنند .

آذرخش های فراوان را برمی افروزد ، خواه توده های بسیار بزرگ
سیل را فراهم کند و زمین را از آن ویا از تگرگ و برف که دشت ها را
سفید خواهد کرد بیوشاند ، خواه باهریمن کارزار فرمان دهد که
دهان هراس انگیز خود را بگشاید و دوگانگی شوم را برانگیزد :
آگاممنون بدین گونه پی در پی آه می کشید و آه از ته دل برمی آورد ؛
اندرون وی پریشان بود . چون لشکرگاه دشمن را بیاد می آورد از
فراوانی آتشیایی که در برابر تر و فروزان بود ، از بانگ نایها و نی لبکها
و فریادهای پربانگ جنگجویان در شگفت میشد . اما چون لشکر
مردم آخائی و کشتی هایشان را بیاد آورد ، مویهای خود را کند و
آنها را نثار زئوس کرد که در آسمان جایگاه بلند داشت ؛ از جان

بزرگوار خویش ناله‌هایی برآورد. سرانجام عزم کرد نزد هکتور برود، که از همه آدمی زادگان خردمندتر بود، تا باوی اندیشه‌ای سازگار بکند و دردی که مردم آخائی را بیم می‌داد ازیشان دور کند. همان دم برخاست، شتابان نیم تنه خود را پوشید، پاپوشهای زیبای خود را بپا کرد؛ و پوست بسیار بزرگ و خالدارشیری درنده‌را، که تا پای او می‌رسید، بر خود پوشید و نیزه خود را برداشت.

منلاس که همچنان بیمناک و پریشان بود، هر دم می‌دید که خواب از چشمش گریزانست؛ درباره سرنوشت مردم آخایی بیمناک بود که در راه وی از میان دشت‌های پهناور نمناک بیای تروا آمده بودند و با این همه گستاخی این جنگ را برانگیخته بودند. بازمانده خالدار پلنگی را بدوش افگند، خود رو بین خود را برداشت، آنرا روی پیشانی گذاشت؛ و نیزه خود را بدست زورمند گرفت، بیرون رفت باندیشه آنکه برادرش را که سزاوار جایگاه بلند و چون خدایان سرفراز بود بیدار کند. وی را نزدیک کشتی خود دید که سلاح گران‌بهای خویش را می‌پوشد. آگاممنون از آمدن منلاس خشنود شده و منلاس رو باو کرد و گفت: ای برادر من، ای کسی که ترا بزرگ می‌دارم، چه اندیشه‌ای ترا از خواب باز داشته است؟ آیا میخواهی یکی از یاران ما را برانگیزی که بسوی مردم تروا برود و دیدبانی کند؟ اما می‌ترسم که هیچ يك ازیشان نخواهد باین کار تن در دهد. در دل شب، تنها رفتن بشکرگاه دشمن! چنین گستاخی نماینده دلاوری بسیارست.

شاه پاسخ داد: ای منلاس، دست پرورده خدایان، من هم باید چون تو زرنگی بسیار داشته باشم تا مردم آخائی و کشتی‌هایشان را برهانم. زئوس درباره ما دگرگون شده است؛ قربانی‌های هکتور را

برتری می نهد. هرگز ندیده‌ام، هرگز نشنیده‌ام بگویند در يك روز جنگاوری مانند هکتور که نازپرورده زئوسست، در جنگی که با ما کرده‌است آن همه کارهای نمایان بکند، و آن‌هم کسی که نه پسر خدایست و نه پسر الهه‌ای: کارهای او بدین گونه است، برای ما باندازه‌ای شوم بوده است که پندارم مردم آخائی تا جاودان از آن یادکنند. اما بکنار کشتی‌ها بدو، بشتاب که آژاکس و ایدومنه را بخوانی؛ من می‌روم نستور آسمانی نژاد را بیابم، وی را برانگیزم که برخیزد و با من بسوی دسته سرفراز پاسبانان رود تا ایشان را هوشیار کند. ایشان بیشتر سخن او را خواهند شنید؛ پسرش با میرون فرمانده آنها هستند و پاسبانی باروهاراهم بویژه ما با آنها سپرده‌ایم.

منلاس گفت: پس از آن چه بمن دستور می‌دهی؟ نزد این سران بمانم تا تو بسا برسی؟ یا اینکه پس از گزاردن فرمان تو بایشان دوباره نزد تو برگردم؟

آگاممنون پاسخ داد: نزد آن سران بمان، مبادا چون بدیدار من بروی ما بهم نرسیم؛ لشکرگاه راههای فراوان دارد. از هر جا می‌گذرد بیانگ بلند فرمانده که هوشیار باشند؛ سپاهیان را یاس دار و نام پدر و نژادشان را ببر. درین هنگام خود بین مباش؛ ما خود فروتن باشیم و بیاد بیاوریم که زئوس، از همان روزی که بجهان آمدیم، ما را برگزیده‌است که بار کارها و بدبختی‌ها را بردوش گیریم.

منلاس برای گزاردن این فرمان دور شد و آگاممنون بسوی نستور، پشتیبان مردم، رفت. وی را نزدیک سراپرده و کشتی او دید؛ که بر بستر نرمی خفته‌است. سلاحهای پربهای او، سپرش، دوزوینش خود فروزانش با حمایل زیبایش نزدیک او بود و پیر مرد هنگامی که

راهنمای لشکریان خود می‌شد و برای جنگهای جان اوبار سلاح می‌پوشید آنرا بر کمر می‌بست؛ زیرا که آنگاه هنوز در زیر بار اندوه پیری از پا در نیامده بود. نستور که بآرنج خود تکیه کرده بود سر را بلند کرد و از او پرسید: ای کسی که تنها نزدیک کشتی‌های ما در میان تاریکی تیره گون‌راه می‌روی، هنگامی که همه آدمی زادگان خفته‌اند، که هستی؟ آیا در پی کسی از پاسبانان یا یاران خود می‌گردی؟ سخن بگویی، چه می‌خواهی؟ تا خود را شناسانده‌ای نزدیک مشو.

شاه پاسخ داد: ای پسر نله، ای ناماورترین سرفرازان مردم آخائی، این زاده آتره را بشناس که بخواست زئوس بیش از هر آدمی زاده دیگر، تا هنگامی که دم برمی‌آورد گرفتار خشمهای پی در پیست. من بهر سوی بسرگردانی راه می‌یمایم، خواب گوارا از چشم من گریزانست و تنها سر گرم جنگها و بدبختی‌هایی هستم که مردم آخائی را بیم می‌دهند. درباره سر نوشت آنها پشتم می‌لرزد، خاطر م آرام نیست و پریشانست؛ دلم چنان می‌تپد که گویی از سینه بیرون می‌رود؛ زانوهایم لرزانست. اگر اندیشه‌ای در سرداری، زیرا که تو هم پلک چشم روی هم نگذاشته‌ای، بسوی پاسبانان بیابین برویم، تا ببینیم مبادا از خستگی و بیدار خوابی از پا در آمده و خوابشان برده باشد و پاسبانی از جان ما را یکسره از یاد برده باشند. دشمنان نزدیک ما چادر زده‌اند و ما نمی‌دانیم بیاری تاریکی می‌خواهند بر ما شیخون بزنند یا نه.

سر کرده مردم پیلوس گفت: ای زاده آتره، ای آگاممنون، ای شاه ما، نمی‌توانم باور کنم که زئوس همه امیدهایی را که اکنون هکتور دارد بر آورد. اگر تنها آخیلوس خشم سرکشی را که دوچار آنست از دل بیرون کند دشمن ما بیش از آنچه ما هراسانیم هراسان خواهد شد. من یکباره آماده‌ام دنبال تو بروم؛ اما برویم سران

دیگر را بیدار کنیم ، دیومد ارجمند را ، اولیس را و پسر اوئیله را که در دو سبک خیزست و بازمانده دلیر فیله^۲ را . باز بهتر خواهد بود که کسی آژاکس بزرگ و شاه ایدومنه را که کشتی های او بسیار دورند بخواند . منلاس را من دوست دارم و بزرگ می دارم ؛ اما اگر تو از راست گویی من برنجی ، ازو پنهان نخواهم کرد که او را از بهره بردن از آسایش و اینکه همه بار جنگ را بردوش تو گذاشته است سرزنش می کنم . می بایست اکنون سرپرستی خود را دو برابر کنی و از همه سرکردگان بالاترین یاری را بخواهد : درد بر ما فشار می آورد ، ما را از پا در خواهد آورد .

زاده آتره گفت : ای پیر خردمند ، در هر هنگام دیگر من ترا دلیر می کردم که او را سرزنش کنی ، زیرا که شور وی همیشه یکسان نیست : تنها از تنبلی و ناسزاواری نیست ؛ اما چون بر توانایی من بسیار امیدوارست و چشم بر من دوخته است ، در انتظار فرمان از سوی منست . با این همه این بار هوشیاری مرا پیش بینی کرده است ، نزدیک من آمده است ؛ وهم اکنون بدرخواست من بانگ وی سرانی را که تو اکنون نام بردی بخود میخواند . برویم و بیش ازین دیر نکنیم ، ما در دروازه لشکرگاه که گفته ام در آنجا گرد آیند . بایشان خواهیم پیوست .

نتور پاسخ داد : کاش همیشه همان شور را داشته باشد و چون ایشان را برانگیزد و فرمان دهد هیچ يك از مردم آخائی برو- خشم نخواهد گرفت و از بردن فرمان وی شانه تهی نخواهد کرد . پیر مرد چون این سخنان را گفت سینه اش را با نیم تنه اش پوشاند ، پای افزار های باشکوه خود را بپا کرد ، و بالایوش خود را

با سنگ‌هایی که گشاده وارغوانی رنگ بود و روی آن موهای پشم نرمی شکنج‌هایی فراهم می‌ساخت گرد شانه‌اش بست. نیزه‌گران و تیز خود را برداشت، بی‌درنگ در کنار کشتی‌ها رهسپار شد؛ و چون نزدیک اولیس، که در زیرکی بازئوس برابر بود ایستاد، او را خواند و برانگیخت که برخیزد. بانگش همان دم بگوش اولیس رسید که از سر پرده بیرون آمد. بایشان گفت: درین تاریکی آرام بخش شب چرا تنها در لشکر گاه سرگردانید؟ آیا خطر تا این اندازه هراس انگیز است؟

نستور پاسخ داد: ای پسر بخشنده وزیرک لا ئرت، اگر آمده ایم خواب ترا برهم ز نیم خشم مگیر: بدبختی‌های سخت مردم آخائی را بیم میدهد. در پی ما بیا، تاهمه سران را بیدار کنیم؛ باید با آنها رأی بزیم که آیا باید بگریزیم یا جنگ کنیم؟

اولیس باندر و ن رفت، سپر باشکوه خود را بردوش گرفت و در پی ایشان براه افتاد. نزدیک دیومد رسیدند و او را دیدند که سراپا سلاح پوشیده در بیرون سر پرده‌اش خفته است. یاران دلیرش در آسایش فرورفته و گردش را گرفته بودند؛ سرشان بالشی جز سپر نداشت؛ نیزه‌هاشان نزدیک ایشان در زمین فرو رفته بود و فولاد آنها از دور می‌درخشید؛ مانند آذرخش پدر خدایان. پهلوان روی پوست گرازی آرام خفته بود، بستر فروزانی زیر سرش گسترده بودند. نستور پیر نزدیک او رفت، آهسته پای خود را باو زد و آشکار وی را چنین سرزنش کرد: ای پسر تیده، برخیز: با چه تن آسائی همه شب از خواب بهره می‌بری؟ آیا بانگ مردم تروارا نمی‌شنوی که تپه‌ها را گرفته‌اند و گرد کشتی‌ها را می‌گیرند و تنها اندک راهی در میان ما و ایشان هست؟

جنگجوی همان دم دل از خواب بر کند و چون شتابان برخاست

این سخنان را گفت : ای پیرمرد خستگی ناپذیر ، تو هرگز درنگ روا نمی داری ! آیا در میان پسران آخائی جنگاوران جوان دیگری نیست که بتوانند بروند و از همه جاسران را بیدار کنند؟ کسی نمی تواند ترا وادارد که از آسایش کام برگیری .

نستور پاسخ داد : ای دوست ، راستست که من پسران دلاور دارم ؛ لشکریان بسیار دارم و بی گمان می توانم کسی ازیشان را بگذارم که سران را بخوانند . اما بالاترین بدبختی ها بمردم آخائی روی آورده است ، سرنوشت ما بسیار ناپیداست ؛ ما بروی فولاد برنده ای نشسته ایم ؛ این دم می تواند رهایی یا نابودی ما را روشن کند . اگر باین همه ترا دل بر من می سوزد ، برو ، تو جوانی ، برو آژاکس را که در سبک خیزی نامور است وزادهٔ فیله را بیدار کن .

این بگفت : دیومد پوست بسیار بزرگ شیر درنده ای را بدوش انداخت که تا پایش می رسید ؛ و نیزهٔ خود را برداشت و در یک دم با سران لشکر خود که از خوابشان باز داشته بود در پی نستور روان شد .

نزدیک پاسبانان که گرد هم آمده بودند رسیدند ؛ انجمن کردند و سران ایشان را خفته ندیدند ، دیدند که همه پر شور و سلاح بدست نشسته اند . بدان گونه که جانوران پیشاپیش لشکر

دست آموز بادلسوزی و رنج ، از آنگاه که بانگ شیر سرکشی را شنیده اند که از کوه خود را بزیر می افکند و جنگل را می پیماید ، در گرداگرد آغلی پاسبانی می کنند و شبانان و سگانشان با هیاهویی در برابر آن گرد آمده اند ، و دیگر آسایشی ندارند . بهمان گونه این جنگاوران که خواب را از پلک چشم خود رانده و شبی دراز را در بیدار خوابی گذرانده بودند ، پیوسته رو بمردم تروا کرده بودند ، تا اگر بکوشند آهنگ تاختن کنند کمترین بانگ جنبش آنان را

بشوند. پیرمرد که از هوشیاری ایشان شادمان شد، ایشان را دل داد و این سخنان کوتاه را گفت: فرزندان گرامی، همواره ازین شور برخوردار باشید؛ اگر هیچ‌یک از شما تن بخواب درندهد، دشمنان ما را ریشخند نخواهند کرد.

همان‌دم از خندق گذشت. بی‌درنگ همه شاهانی که به انجمن‌گاه خوانده شده بودند از پی او رفتند؛ و میون و پسر نامور نستور، که آنها را خوانده بودند با ایشان رای بزنند بدنبال ایشان جستند. چون از خندق ژرف گذشتند، در جایی که از خون و کشتار آلوده نبود گرد آمدند؛ و هکتور بی‌باک، پس از آنکه بسیاری از مردم آخائی را قربانی کرده بود، هنگامی که سرانجام شب زمین را در سایه خود فرا گرفته بود در آنجا فرود آمده بود. سران نشستند و یک‌یک گفتگو کردند؛ و نستور نخست خاموشی را برهم زد و گفت:

ای دوستان من، آیا درین جا پهلوانی نیست که به نیروی دلاوری بی‌باکانه خود نزد مردم خودبین تروا برود و یک‌تن از دشمنان را که از لشکریان جدا شده است بر باید، یا اینکه گفتگویشان را در لشکرگاهشان بشنود و بداند اندیشه ایشان چیست، اگر آهنگ این کرده‌اند که گردکشتی‌های ما را، دور از شهر خود، بگیرند؛ یا اگر از اینکه مردم آخائی را رانده‌اند خشنود باشند بیشتر دیوارهای خود برمی‌گردند یا نه؟ آن‌کسی که اندیشه‌های ایشان را درست دریابد، و از آن خطر بجهت، در میان مردم و در زیر آفتاب سرافرازی بسیار خواهد رسید. بلکه پاداش گران‌بهایی خواهد یافت: هر یک از سران ما که فرمانده یک کشتی هستند میش سیاهی باو خواهد داد که بردای شیر خوار دنبال آن باشد، این پاداشیست که وی از آن شاد خواهد شد؛ و ما او را در همه خوش‌گذرانی‌ها و سوره‌های خود

خواهیم پذیرفت .

این بگفت ؛ همه سراپا خاموش ماندند و تنها دیومد دلاور خاموشی را بهم زد و گفت: ای نستور، من که در دلاوری گشاده-دستم، بلشکرگاه مردم تروا می روم. اما اگر جنگجوی دیگری بامن همراه شود باز بیشتر دلگرم و بی باک خواهم بود . چون دو تن که باهم یار شوند کاری را بگردن بگیرند ، بريك دیگر رشك می برند که سودشان در كجاست ؛ تنها که باشند با همه روشن بینی هوششان كتر وزیركیشان ست ترست .

چون این سخنان را گفت بیشتر از مردان خواستند همراه دیومد بروند . دو برادر آژاکس، که فرستادگان آرس بودند، خواستار آن شدند، هم چنانکه مریون و بویژه پسر نستور ؛ منلاس ناما ورهم درین آرزو بود ؛ و اولیس که همیشه همان دلاوری را داشت ، گفت که بمیان لشکرگاه مردم تروا خواهد رفت .

آنگاه آگاممنون لب بسخن گشود و گفت : ای پسر تیده، ای دیومد که ترا بسیار دوست می دارم ، خود همراهی را که می پسندی برگزین و از میان کسانی که داوخواه می شوند آنکه را بی باک ترست نشان ده ؛ زیرا که بسیاری از جنگاوران درین آرزو می سوزند که در خطر انباز شوند . باید هیچ نگران نباشی که سزاوارتران را خرد بشماری ، و در پی آن مباش آن کسی را که كمتتر سزاوار چنین کاریست برتر بشماری ؛ بسرافرازی و برتری پایگاه پای بست مباش . این بگفت ، می ترسید که نام برادرش را ببرند .

دیومد بی آنکه سست باشد پاسخ داد: اگر مرا دستوری دهند آن کس را که باید همراه من باشد برگزینم، چگونه می توانم اولیس را از یاد ببرم، او که بخشندگی خداداد وی برتر از هر خطریست و ناز-

پرورده آتیه است؟ اگر مرا یاری کند، زیرکی بی مانند او چندانست که ما حتی از میان شرارها نزد شما باز می گردیم .

اولیس در میان سخن او دوید و گفت : ای پسر تیده ، نه مرا بستای و نه سرزنش کن . تو در برابر مردم آخائی سخن می گویی که مرا می شناسند . بی آنکه بیش ازین دیر کنیم برویم ؛ تاریکی بزودی از میان می رود، سپیده دمان نزدیکست، اختران در راه نوردی شتاب دارند ، شب دو سوم راه خود را پیموده است؛ برای ما تنها چند دم سازگار مانده است .

پس ازین سخنان سلاحهای هراس انگیز پوشیدند . ترازید^۱ دلیر شمشیری دو دم پسر تیده داد که شمشیر خود را در سراپرده اش جا گذاشته بود ؛ سپرش را هم باو داد ، و روی پیشانی آن جنگاور خودی از چرم ستبر جاداد^۲، که زیور و پرچم نداشت، مانند خودهایی که در بهار جوانی برای خود آماده می کنند . مریون کمان اولیس و ترکش او را ، شمشیرش را باو داد و پیشانی وی را از خودی پوستی پوشاند ؛ در اندرون آن دوالهای سخت بسیار کشیده و بهم پیچیده بودند ؛ اما در بیرون آن دندانهای فروزان گرازی را جا داده بودند که رده های دراز را با قرینه درست فراهم می کرد ؛ گوی آن از پشمینه استواری بود . پیش از آن واتولیکوس^۳ که التون^۴ را گرفته و بندهای کاخ آمیتور را درهم شکسته بود این خود را بیغما برد ؛ در شهر سکاندی^۵ آنرا با مقیداس^۶ از مردم سیترا داد و وی آنرا بمولوس^۷ بیاد میهمان نوازی او ارمان داد ؛ مولوس آنرا پسرش مریون بخشید تا در کارزار آنرا با خود داشته باشد ؛ و اینک

۱- Thrasymède پسر نستور ۲- Autolycus ۳- Eléone شهری در بئوس

۴- Scandie بنوع سیترا ۵- Amphildamas از مردم سیترا ۶- Cythère از جزایر

۷- Molus پدر مریون

این خود پیشانی اولیس را چون افسری می‌پوشاند .

این دو پهلوان، این سلاحهای هراس انگیز را پوشیدند،
دیومد و اولیس رهپار شدند، سران را در همان جا گذاشتند. همان
دیدبانی رفتند دم آتنه کلنگی را نزد ایشان فرستاد که نزدیک راهشان

از سوی راست پرواز کرد. چشمانشان نتوانست در تاریکی تیره گون
آنها ببیند، اما فریادهای دلدوز آن بگوششان رسید. اولیس که
شادمان شد از الهه درخواست کرد و گفت :

ای دختر زئوس، مهربانی کن و سخن مرا بشنو، تو که در هر کار
پشتیان منی و هیچ گام پنهان از تو نمی‌توانم بردارم. اینک از
پشتیبانی آشکار خود گواهی ده. کاری بکن که سرفراز بشکرگاه
خود باز گردیم، و کارهای نمایانی بکنیم که ما را انگشت نما کند و
سرچشمه جاودانی از اشک برای مردم تروا باشد.

دیومد دلاور نیز بنوبت خویش از او درخواست کرد و گفت:
ای دختر شکست ناپذیر زئوس، سخن مرا بشنو. هم چنان که با پدرم
هنگامی که فرستاده مردم آخائی بود و بتب رفت و مردم آخائی
نزدیک آزوپا^۱ سلاح پوشیده جای گرفته بودند همراهی کردی،
همراه پسر باش. وی بیشت آن دیوارها رفته بود تا بفرزندان
کادموس^۲ سخنان دلغزای آشتی را بگوید؛ اما در بازگشت
شگفت‌ترین کارها را کرد، بیاری تو، ای الهه بزرگ، که سراپا درباره
وی مهربان بودی و در کنار او جای داشتی. با اندیشه من سازگار
باش، درین دم هم در کنار من باش؛ مرا پناه ده و گوساله ماده یک
ساله‌ای برای تو قربانی خواهم کرد، که پیشانی گشاده داشته باشد،
و هیچ دستی آنرا در یوغ نکشیده باشد؛ پس از آنکه شاخهای

تازه برآمده اش را زرین کرده باشند آنرا برای تو قربانی خواهم کرد.
 دعاهایشان بدین گونه بود؛ و آتیه سخن ایشان را شنید. همین
 که از دختر زئوس بزرگ درخواست کردند، راه خود را دنبال کردند،
 مانند دوشیر، در میان شب تار، از میان کشتگان، سلاحها، خون و کشتار.
 در همین هنگام هکتور، که بجایکی آگاممنون
 بود، دستوری نمی داد که مردم تروا در خواب
 بخاک بپارند: اما هر چه شاهزاده و سر کرده
 در سپاه بود بخود خوانده بود، و چون آنان را گرد آورد، اندیشه ای را
 که زیرکی تازه در دل او جای داده بود بایشان گفت. گفت: که
 می خواهد کاری را که من باو پیشنهاد می کنم بگردن بگیرد؟ پاداشی که
 باو داده خواهد شد خواهش او را بر خواهد آورد. گذشته از سرفرازی
 که بهره او خواهد شد، زیباترین گردونه ای را که در سپاه مردم
 آخائی باشد باو خواهم داد، و دوسر از تکاوران آنان را که پیشانی
 را بیشتر بر بلندی برمی فرازند. اما من می خواهم که دلاوری
 جانانه ای او را برانگیزد، بکشتی های آنان نزدیک شود و ببیند آیا
 هم چنان که تا این دم کرده اند آنها را نگاه می دارند، یا اینکه از
 خستگی از پا در آمده اند، زور بازوی ما آنان را بزیر آورده، در
 اندیشه گریزند و درین تاریکی دیگر در اندیشه پناه دادن بخود نیستند.
 همه تا چندی خاموش ماندند. در آن انجمن مردی از تروا بود
 که دولون^۱ نام داشت، و زاده اومدس^۲ پیام آور آسمانی بود: یگانه
 پسر بود و باو پنج خواهر بودند، زرینه و رویینه بسیار داشت؛
 سیمای او ناهنجار بود، اما در دویدن سبک بود. وی بود که آنگاه
 نزدیک سران تروا رفت و گفت: ای هکتور، من دل این کار را

دارم ، دلم پراز دلاوری و بی باکیست ، نزدیک کشتی ها می شوم
 و از دشمن خبر می آورم : اما چو بدست خود را بر فراز و سوگند یاد
 کن که گردونه فروزان و تکاورانی را که پسر آسمانی نژاد پله را
 می برند بمن بدهی . من بیهوده برای دیدبانی نمی روم و چشم داشت
 ترا برخواهم آورد : من در لشکرگاه مردم آخائی پیش خواهم رفت ،
 تا سراپرده آگامنون خواهم رسید ، شاید اکنون در آنجا سرکردگان
 رأی می زنند که باید بگریزند یا نبرد کنند .

هکتور ، چو بدست خود را برافراخت و این سوگند را یاد کرد :
 من زئوس را که در آسمانها می غرد گواه می گیرم که از میان مردم
 ترا هیچ کس دیگر را جز تو این تکاوران با خود نبرند ، و تو
 خداوندگار سرفراز آنها خواهی بود . وی سوگندی بیهوده یاد
 کرد اما باین همه آتش آن جنگ جوی را تیز کرد .

دولون همان دم کمان خود را بردوش بار کرد ، بازمانده گرگی را
 که از سفیدی می درخشید بر خود پوشید ، خود بر سر گذاشت ،
 نیزه ای برداشت و شتافت که از لشکریان دور شود . نمی بایست
 از آنجا که آمده بود باز گردد و پاسخی برای هکتور ببرد . از گروه
 مردان و اسبان دور شد ، با سری پرشور راه خود را دنبال کرد .
 اولیس او را دید که پیش می آمد و بیار خود گفت : دیومد ، اینجا
 جنگاوریست که از لشکرگاه دشمن می آید ، یا برای آنکه برما کمین
 کند ، یا آنکه مال کسی را که در شب تاریک مرگ فرو رفته است
 یغما کند . اما بگذاریم از ما پیش بیفتد ، سپس او را دنبال کنیم ،
 و بدویم او را بگیریم . اگر در سبک دویدن از ما بگریزد ، او را بسوی
 کشتی ببر ، زو بین بدست خود را برو بینداز ، تا هر پناه گاهی را که
 بسوی شهرست از دستش بگیری .

اولیس چون این سخنان را گفت و دیومد دنبال
 او بود، خود را کنار کشید، و در پشت توده‌ای از
 کشتگان پنهان شدند: مرد تروایی بی باکانه بشتاب
 و کشتند

دولون را

ناگهان گرفتند

و کشتند

گذشت. اما چون دور شد بفاصله‌ای رسید که استران ماده،
 بهراهی گاوان می‌پیمایند، چون زمین شخم زده‌ای را که پیش از
 آن تیغه گاو آهن گود کرده است شیار میندازند و باشتابی بیشتر
 گاو آهن گران را می‌کشند؛ آنگاه او را دنبال کردند. دولون بی‌انگ
 دویدن ایشان ایستاد؛ بدان می‌نازید که یارانش از لشکرگاه مردم
 تروا آمده‌اند بفرمان هکتور او را بخوانند. همینکه بزوبین رس
 رسیدند، بلکه پیش از آن دانست که دشمن‌اند؛ پاهای سبک‌رو
 خود را جنباند و گریخت: ایشان خود را دنبال وی انداختند.

بدان گونه که دوسگ شکاری، که دندانهای جان ربای و برنده
 داشته باشد، در شکار ورزیده باشد، باشوری خستگی ناپذیر،
 در پیچ و خمهای جنگلی، خرگوشی را که پیشاپیش آنها می‌دود و
 فریادهای هراسان می‌راند دنبال می‌کند: بهمان گونه دیومد و
 اولیس، راه را بر مرد تروایی بستند، بی آنکه او را مجال دهند
 گردش را گرفتند. بزودی در دویدن بلشکرگاه می‌رسید و خود را
 در آغوش پاسبانان می‌افکند؛ اما آینه دیومد را نیروی دیگر بخشید،
 نخواست که دیگری از مردم آخائی بتواند بنازده که نخستین ضربت را
 باین جنگجوی زده‌است، آن پهلوان جزین کاری نکرد که او را
 از پا در آورد. دوید و زوبینی را که برافراشته بود تکان داد. فریاد
 کرد: باست و گرنه بتو می‌رسم؛ تو نمی‌توانی بیش از این از مرگی
 که بازوی من برای تو آماده کرده‌است شانه تهی کنی.

این بگفت و زوبین خود را انداخت، چنانکه او می‌خواست

پیروز در آمد ، بدولون نخورد ، وشانهٔ او را خراشید ، در پشت سر او به زمین فرورفت . آن جنگجوی تکان نخورد ؛ لرزید و دندان هایش بهم خورد و از آن بانگی برخاست ؛ از ترس رنگ خود را باخت . دوسر کرده نفس زنان باو رسیدند و آن بدبخت را گرفتند که اشک ریزان از آنها درخواست می کرد . بایشان می گفت : جان مرا بگیرید ، و مرا ببندید ؛ پاداش آزادی را بشما خواهم داد . رویینه ، آهنینه کار کرده و زرینه در کاخ پدرم فراوانست ؛ این مال خود را بشما بخون بهای من خواهد بخشید ، اگر بشنود که من نزدیک کشتی های مردم آخائی زنده ام .

اولیس زیرک گفت : آسوده باش ، اندیشهٔ مرگ را از خود دور کن . پاسخ مرا بده و از راستی روی مگردان . چه ترا وادار کرده است از لشکریان دور شوی ، در میان تاریکی تنها بلشگرگاه ما نزدیک شوی ، هنگامی که همهٔ آدمی زادگان از آسایش برخوردارند ؟ آیا آمده ای مال قربانیان مرگ را بیغما ببری ؟ آیا هکتور ترا بسوی کرانه فرستاده است بر اندیشه های ماکمین کنی ؟ یا اینکه تنها گستاخی ترا راهنما بوده است ؟

دولون پاسخ داد : هکتور (وزانوهایش سخت می لرزید) ، هکتور برای این که مرا بدبخت کند مرا باین کار واداشته است ، و تکاوران خستگی ناپذیر و گردونهٔ فروزان پسر پله را بمن نوید داده است . بمن فرمان داده است ، در میان تاریکی شب ، نزدیک دشمن بروم ؛ دیدبانی کنم آیا چنانکه تا این دم کرده اید کشتی های خود را نگاه میدارید ، یا اینکه بازوی ما شمارا از پا در آورده ، خستگی شمارا افکنده کرده است ، شما در اندیشهٔ گریزید و دیگر همان هوشیاری را در دل تاریکی ندارید .

اولیس لب‌بخت زن‌ان باو پاسخ داد: تو آرزومند پادشاهی بسیار بودی، تو تکاوران نواده اناکوس^۱ را می‌خواستی، آن تکاورانی که نمی‌گذارند دست مردم آنها را رام کند، مگر آنکه دست آخیلوس باشد که از مادری جاودانی زاده است. اما سخن بگویی، برستی پاسخ ده. چون باین جا پای گذاشتی، هکتور در کجا بود؟ و سلاحهای هراس انگیز او کجاست؟ مردم تروا پاسبانان و چادرهای خود را چگونه جای داده‌اند؟ اندیشه‌هایی را که باهم کرده‌اند بگو، آهنگ آن دارند گردگشتی‌های ما را بگیرند، یا اینکه می‌خواهند بیشت دیوارهای خود بازگردند و خرسندند که مردم آخائی را باز پس نشانده‌اند؟

پسر اومدس گفت: پیرسش تو بدست‌ترین راستی‌ها پاسخ خواهی داد. هکتور و سران برگزیده، دور از هیاهو، نزدیک گورایلوس^۲ ناماور، انجمن کرده‌اند. اما پاسبانان، که پهلوانان ناماورند، هیچ‌یک از آنان را بویژه نگماشته‌اند که نگران پناه‌دادن ما باشند و ما را از شیخوان زنهار دهند: مردم تروا، که پیرو آیین خویشند، گرداگرد این آتشفشان پاسبانی می‌کنند و یکدیگر را برمی‌انگیزند که هشیار باشند. هم پیوندان ما در خواب سنگینی فرورفته‌اند و پاسبانی لشکرگاه را بما واگذاشته‌اند. فرزندان و زنانان نزدیک ایشان نیستند.

اولیس باردیگر گفت: اما این هم پیوندان بخواب رفته آیساً بادلاوران تروا آمیخته شده‌اند، یا اینکه جدا هستند؟

جاسوس پاسخ داد: من درین زمینه نیز ترا خشنود می‌کنم. مردم کاری^۳، مردم پثونی^۴ که کمان را خم می‌کنند، کوکونها^۵،

۱- Aeacus پسر زئوس و پدر پله ۲- Ilus پسر Trôs ۳- Carie سرزمینی در

آسیای صغیر ۴- Pœonie در شمال مقدونیه ۵- Caucons طایفه‌ای از مردم پانلاکوی

لنگ‌ها^۱ . و پلاسزس^۲ دلاور در کنار دریا هستند . مردم لیبی ، مردم شکوهمند میسی ، و مردم فریژی و مئونی با گردونه‌های خود نزدیک دیوارهای تمبر^۳ هستند . اما چرا سخن بدین درازی . از من می‌پرسید ؟ اگر آهنگ آن دارید بلشکرگاه ما اندر آید ، اینجا جایگاه مردم تراکیه است ، که پاسی بیش نیست بیاری ما آمده‌اند ، در کنار مانده‌اند و آخرین رده‌های سپاه را فراهم می‌کنند . شاه ایشان ، رزوس^۴ پسر ائیئونه^۵ در میان ایشانست . هرگز تکاورانی زیباتر و بزرگتر از تکاوران او ندیده‌ام . از برف سفیدترند ، در تند دویدن با باد برابرند . زروسیم ، که دستی چابک آنها را ساخته است ، گردونه وی را فراهم می‌کنند . خود نیز بدین‌جا آمده ، جوشن زرین پوشیده ، که سزاوار برانگیختن ستایشست و بیشتر برای خدایان ساخته شده است تا برای آدمی زادگان . امامرانزدیک کشتی‌های خود ببرید ، یا اینکه اینجا زنجیرهای استوار بر من ببینید ، تا آنگاه که خود پی ببرید که گفته من دروغست یا نیست .

آنگاه دیومد سرکش نگاهی هراس‌انگیز بوی کرد : گفت :

ای دولون ، چون تو بدست ما افتادی ، آرزوی آن مکن که جان بدربری ، هرچند که گزارش سودمند بمادادی . اگر پاداش آزادی ترا بپذیریم ، یا اگر بگذاریم بگریزی ، جای شک نیست که تو نزد کشتی‌های ما بازگردی و در کمین اندیشه‌های ما باشی ، یا اینکه تاخت و تازی آشکارا راهنمایی کنی . بازوی من ترا خواهد افگند ، بازپسین دم را برآور و دیگر بلای جان مردم آخائی مباش .

این بگفت ؛ و هنگامی که مرد تروائی ازو درخواست می‌کرد

۲ - Pélages از مردم آسیای صغیر

۱ - Lélègues طایفه‌ای از مردم کاری

۵ - Eionée

۴ - Rhésus

۳ - Thymbre شهری در تروآد

و دست بچانه او می برد ، دیومد سلاح خود را برافراشت ، در میان گلوگاه او زد و دویی آنرا برید . هنگامی که سر بریده اش روی شن غلتید لبانش سخنانی می گفت . ایشان خود او را برداشتند ، پوست گرگ ، کمان خم پذیر و زوبین درازش را برگرفتند . اولیس فرزانه ، چون این بازمانده را بسوی آسمان برافراشت ، آنها را نثار آتیه کرد ، که جنگجویان را از تاراج سرفراز می کند ؛ و این ادعرا دربارۀ او کرد : ای الهه ، ازین ارمغان دلخوش باش ؛ مانند گاه ترا بر نمازگاه همه خدایانی که در اولمپ هستند برتر خواهیم شمرد . هم چنان راهنمای ما باش ، و ما را بسوی تکاوران و سرپرده های مردم تراکیه راهبری کن .

در لشکرگاه
رزوس

چون این سخنان را گفت این بازمانده ها را روی درخت گزی گذاشت ؛ و چون می ترسید که در بازگشت سایه بی آرام شب آنها را از چشم ایشان پنهان کند ، نی ها و شاخه های دراز گل کرده درخت گز را شکست و نشانه نمایانی بود که گرداگرد این بازمانده ها گذاشت . راه خود را در میان سلاحها و خیزابه های خون سیاه دنبال کرد ، و بزودی بمردم تراکیه رسیدند ، که از کارهای راه پیمایی درازی کوفته شده و بخواب سنگینی فرو رفته بودند . سلاحهای زیبایشان ، در سه رده ، نزدیک آنها روی زمین افتاده بود ؛ نزدیک هر جنگاوری دوا سب بود که بیک یوغ می بستند . رزوس در میان لشکریان خود خفته بود ؛ نزدیک او تکاوران سرکش وی را پشت گردونه ای بسته بودند . نخست اولیس این سرکرده را دید ؛ و وی را بدیومد نشان داد و گفت : این آن پهلوانست ، این آن تکاوران است که آن مرد تروایی که هم اکنون جان ازو ستانندیم بما نشان داده است . اینجاست که باید همه دلآوری خود را بنمای ؛

شایسته تو نیست که سلاح بدست بی کار بمانی . بند این اسبان را بگشای : یا اگر بهتر می دانی ، این جنگاوران را قربانی کن ؛ من اسبان را خواهم ربود .

این بگفت . آتنة دلاوری تازه ای در دل دیومدمید . گرداگرد خویش کشتار کرد ؛ ناله های هراس انگیز از سینه کسانی که شمشیر وی آنها را می خست برخاست ؛ خون زمین را سرخ کرد . بدان گونه که شیرین گله های بز و میش را که پناهگاهی ندارند ناگهان می گیرد و بر آنها می تازد و در نابود کردن آنها بی تابست ؛ پسر تیده خون جنگاوران تراکیه را ریخت ، تا اینکه دوازده تن ازیشان را بدوزخ فرستاد . اولیس ، که در پی او بود ، هر يك از آنها را که هم نبردوی از هم شکافته بود بکناری می کشید ، تا آنکه تکاوران باشکوه رزوس ، که هنوز در جنگ سرکش و تازه کار بودند ، باسانی از آنجا بگذرند ، و در راه پیمودن از روی کشتگان رم نکنند . سرانجام دیومد بیادشاه تراکیه رسید ؛ وی سیزدهمین جنگاوری بود که شمشیر خود را در سینه اش فرو برد و آه بلندی کشید و دم گوارای زندگی را بر آورد . نواده او نه ، که فرستاده آتنة بود ، و بر سر این شاه خم شده بود ، در چشم وی جز رؤیای شومی نبود . درین هنگام اولیس زیرك بند تکاوران نزاده را باز کرد ، لگام آنها را گرفت ، و با کمان خود لشکریان را زد و آنها را ازیشان دور کرد ، زیرا که اندیشه آنها نکرده بود تازیانه فروزان را از گردونه رزوس بردارد . سپس با بانگی بدیومد نشان بازگشت داد . اما این پهلوان باز در اندیشه آن بود که کار گستاخانه دیگر بکند یا نکند : آیا نزدیک جوشن این شاهزاده گردونه اش را از مال بندباز کند و آنها در هوا بر فرازد و ببرد یا نه ، یا اینکه روز را بر شماره بیشتری از مردم

تراکیه تارکند یانه . هنگامی که این اندیشه‌ها در خاطر وی می‌لغزید، آتیه در کنار وی این سخنان را بگوش او رساند : ای پسر تیده جوانمرد ، در اندیشه آن باش که بسوی کشتی‌ها بازگردی ، مبادا که دیگری از خدایان مردم تروا را بیدار کند و ناگهان پیش آمدی کند که با آنجا نرسی .

پهلوان بانگ الهه را شنید : هماندم بریکی از تکاوران رزوس جست؛ و اولیس بردیگری سوار شد و کمان خود را با آنهازد. تکاوران جست‌کنان بسوی جویبارها پرواز کردند .

درین هنگام خدای روز چندان کور نماند ، و آتیه را دید که همراه دیومدست . وی بر آتیه خشمگین شد ، بسوی لشکر مردم تروا فرود آمد و هیپوکوئون^۱ یکی از سران تراکیه را ، که از خویشاوندان وفادار رزوس بود بیدار کرد . آن جنگاور هماندم از خواب برخاست ، و چون دید که تکاوران تیز تک ناپدید شده‌اند، و گرد یاران در خون تپیده‌اش را زشتی‌های مرگ فرا گرفته‌است ، فریاد برکشید و رزوس گرامی خود را بانگ بلند خواند . فریادها و هیاهوی بسیار در میان مردم تروا که دسته دسته آمدند در گرفت؛ بر آن کشتار هراس‌انگیز که این جنگاوران کرده و هماندم بسوی کشتی‌ها باز پس رفته بودند با شگفتی آمیخته بهراس نگرستند .

اما سران بآن درخت گز رسیدند که دریای آن بازگشت پهلوانان
جاسوس هکتور را از پای افکنده بودند. اولیس
مهر پرورده زئوس ، اسبان را آنجا نگاه داشت :
بلشگرگاه مردم
آخائی
دیومد بر زمین جست، بازمانده‌های خون‌آلود را
بدست‌هم نبرد خود داد ، دوباره بر تکاور خود بر نشست و آنرا

۱ - Hippocoon از دلوران تراکیه پسر - رزوس .

برانگیخت و مانند اسب اولیس بگرم خیزی بسوی کشتی‌هایی که این سران در آرزوی آن می‌سوختند که بدان برسند پرواز گرفت. نخست نستور بانگ اسب‌تازی آنها را شنید: بکسانی که گرد وی بودند گفت: ای دوستان من، ای شاهزادگان و راهنمایان مردم آخائی، یا در شبهه‌ام یا اشتباه نمی‌کنم؟ دلم گواهی می‌دهد بگویم: بانگ تکاوران سرکش در گوشم طنین می‌افکند. شاید خدایان بخواهند هم اکنون اولیس و دیومد باشند که با این اسبان سرکش از لشکرگاه دشمن باز می‌گردند! اما چسان می‌ترسم که این سران، تواناترین پشتیبانان مردم آخائی را، مردم تروا درین هیاهو دنبال کرده باشند!

این سخنان را پایان نرسانیده بود که جنگاوران رسیدند و بزمین جستند. سران که از شادی سراز پا نمی‌شناختند، دستشان را فشردند و چرب‌ترین سخنان را بایشان گفتند. نستور گفت: ای اولیس ناماور، تو که مردم آخائی بتو می‌نازند، بامن بگو چگونه این تکاوران را بدست آوردی. آیا در میان گیرودار دشمن آنها را ربوده‌اید؟ یا اینکه خدای این ارمغان را بشما داده است؟ همه فروغ پرتو آفتاب از آنها می‌تابد. من همیشه در هنگامه کارزارم و هر چند از همه جنگجویان پیرترم، من را بدانم نخواهند کرد که در پس لشکر نزدیک کشتی‌ها مانده باشم؛ اما هرگز حتی از دور چنین تکاورانی ندیده‌ام. ناچار یکی از خدایان این ارمغان را بشما داده است: زیرا که شما هردو مهر پرورده آتنه و زئوس هستید که در فراز ابرها نشسته‌اند.

اولیس فرزانه پاسخ داد: ای پسر نله، چشم چراغ مردم آخائی، اگر خدایان بخواهند، برای ایشان آسانست که ما را خداوندگار

تکاورانی که از این هم برگزیده تر باشند بکنند، آنهایی که توانایشان را کراه نیست. ای پیرمرد، اما اینها از ترا کیه آمده‌اند، و پاسی نیست که بلشگر گاه مردم تروا رسیده‌اند. دیومد دلاور پادشاه این سرزمین را قربانی کرد، و در کنار وی دوازده تن از یارانش را، که همه از تخمه‌ای ناماور بودند. سیزدهمین جنگجو که ما نزدیک کشتی‌های خود از پا در آوردیم، جاسوسی بود که هکتور و سران ناماور دیگر تروا فرستاده بودند از لشکر ما دیدبانی کند.

این بگفت و باسرفرازی اسبان سرکش را واداشت خندق را بپیمایند: شاهان که بسیار شادمان شدند این سران را همراهی کردند. چون بسراپرده باشکوه پرتیده رسیدند، تکاوران را بادوالمهای زیبا برابر آخری بستند که تکاوران دیومد، پس از دویدن آنجا آرام گرفته بودند و پاک‌ترین گندم را می‌چربیدند. اولیس چشم براه بود که برای آتیه قربانی کند، جوشن خون آلود دولون را پشت کشتی خود آویخت. دو جنگجوی دردریا فرورفتند و خوی را که پیکرشان از آن نمناک شده بود شستند. پس از آنکه خیزابه‌ها آنرا از میان بردند و دوباره بایشان نیرو بخشیدند، پهلوانان در آبرزی از روی فروزان فرورفتند و خود را خنک کردند. با نیروی بسیار و چون خیزابه‌های تابان روغن را بر روی اندام خود ریختند، نشسته خوراکی سبک خوردند و باده‌ای را که بشیرینی انگبین بود از دوستگانی پر، سرکشیدند و بسرفرازی آتیه پراگندند.

سرود یازدهم

خلاصه سرود

دولشکر باردیگر آماده کارزار می‌شوند . درین جنگ آگاممنون کارهای نمایان می‌کند و چند تن از دلاوران تروا را می‌کشد . پس از کارزاری سخت زخم برمی‌دارد و از میدان جنگ بدر می‌رود . از رفتن او مردم تروا دلیر می‌شوند و هکتور ایشان را برمی‌انگیزد اما اولیس و دیومد ایشان را عقب می‌نشانند . این بار دیومد زخم برمی‌دارد و اولیس در خطرست . آژاکس کار را چاره می‌کند و مردم تروا را شکست می‌دهد . اما هکتور بر مردم آخائی می‌تازد و پیروز می‌شود . درین میان آخیلوس پاتروکل را نزد نستور می‌فرستد . نستور دلاوریهای خود را بیان می‌کند و پاتروکل نزد اورپیل که زخمی شده است می‌رود و او را درمان می‌کند .

مورد یازدهم

هنگامی که پروردگار سپیده دم از خوابگاه تیتون^۱ زیاروی بیرون آمد و برخاست که روشنایی برای خدایان دولشکر باردیگر و آدمی زادگان ببرد، زئوس، پروردگار دوگانگی شوم را در لشکرگاه مردم آخائی فرود آورد و نشان نفرت انگیز کارزار در دستش بود. در میان لشکرگاه، روی کشتی بسیار بزرگ اولیس ایستاد، که از آنجا بانگ وی درین سوی و آن سوی شنیده می شد و تا سراپرده پسر تلامون و آخیلوس می رفت و ایشان بنیرو و دلاوری خود پشت داده، کشتی های خود را در دو کرانه لشکرگاه جا داده بودند. الهه در آنجا بانگ خود را بلند کرد و دلاوری هراس انگیزی در دل مردم آخائی انداخت و بیدرنگ ایشان را بشور کشتار در آورد. همان دم کارزار در دل ایشان گوارا تر از آن هنگامی شد که در اندرون کشتی های خود در آرزوی بازگشت بزادگاه گرامی خود بودند.

۱ - Tithon پسر لائومدون یکی از بنیادگذاران شهر تروا که او را شوهر پروردگار سپیده دم می دانستند.

آگاممنون نیز بانگ برافراشت؛ بمردم آخائی فرمان دادسلاح بردارند و خود پیش از دیگران رویینهٔ فروزان را دربرکرد. چنگک‌های زرین، پای افزارهای باشکوه‌وی را بگردپایش می‌بست. جوشنی‌را که سینیراس^۱ بگروگان دوستی باو داده بود بدوش انداخت، زیرا که پروردگار نامبرداری حتی در قبرس خبر داده بود که مردم آخائی گردآمده و بسوی تروا کشتی می‌رانند؛ آنگاه برای اینکه خوش رویی خود را بشاه نشان بدهد، این پیشکش را برخواسته او افزود. ده باریکهٔ بهم فشرده از فولاد سیاه، دوازده باریکهٔ فروزان از زر، و بیست باریکه از روی فروزان، رویهٔ آنرا استوار و پرنگار می‌کرد: در دو سوی آن سه مار لاجوردی گسترده شده بود که نقش آنها کمان ایریس را می‌نمود و این نشانی از یادگار آدمی‌زادگان بود که زئوس در ابرها نقش بست. شاه شمشیرش را که در روی آن ستارگان زرین نقش کرده بودند بدوش آویخت؛ نیام سیمین آن بکمر شمشیری بسته شده بود که از پارچهٔ زربفت بود. سیر استوار خود را برداشت که از پیرایه‌ها سراسر آن آراسته و پوشیده شده بود. ده گردهٔ روی در کنار آن ویست گویچهٔ فروزان در گرداگرد گوی تیره رنگ آن بود. گورگون تیره بخت را که چشم خونخوارش نگاه‌های شوم می‌افکند بر آن نقش کرده بودند گرداگرد آن نقش پروردگار هراس و پروردگار گریز بود. دوالی سیمین از سیر آویزان بود؛ ازدهایی سیاه با پیچ و خمهای درهم بر روی آن می‌خزید، و سه سرخمیده داشت که از یک تن بیرون آمده بود. زادهٔ آتره خودی فروزان بر سر گذاشت، که چهارمنگله داشت و در بالای آنها پرچم لرزانی در جنبش بود؛ و دونیزهٔ استوار

بدست گرفت که رویینه برنده آنها تا آسمان پرتو می افکند . هرا
 و آتنه با بانگی آشکارا شاه سرزمین زرخیز میسن را شادباش گفتند .
 همه به میر آخران خود فرمان دادند که گردونه ما را در یک رده
 بکشند و در کنار خندق نگاه دارند . دسته های لشکریان با گامهای
 بلند پیش رفتند . پیش از سپیده دمان فریادهای سهمناک برخاست .
 این جنگاوران بارده های آراسته بخندق رسیدند ؛ گردونه ها در پی
 ایشان بودند . زئوس تندر خود را بغرش آورد و شبمی خون آلود
 از بالای آسمان چکانید ، آگاهی داد که دسته ای از پهلوانان را
 بزودی بدوزخ پرتاب خواهد کرد .

مردم تروا روی تپه ای ، گرداگرد هکتور بزرگ ، پولیداماس^۱
 فرزانه ، انه که چون خدایی سرفراز بود ، سه پسر آنتور ، پولیب^۲ ،
 آژنور^۳ پاک نژاد ، و آکاماس^۴ جوان که در زیبایی برابر با خدایان
 بود ، صف جنگ آراستند . هکتور در پیشاپیش ایشان راه می پیمود
 و سپر فروزان خود را همراه داشت . مانند ستاره ای سوزان و شوم
 بود که گاهی از زیر ابرها بیرون می آید ، آتش تیز خود را نیش زن
 می کند ، گاهی به اندرون تیره ابرها باز می گردد ؛ بهمین گونه پهلوان
 که همه جا فرمان می داد پی در پی در رده های نخستین ورده های
 بازپسین نمایان بود . رویینه برتن داشت و چون تندر پدر بزرگوار
 خدایان که سپر بدست دارد فروزان بود .

مردم تروا و مردم آخائی پیش می رفتند و زمین را
 کارهای نمایان از کشتگان می پوشانند ، بدان گونه که در کشتزار
 آگامنون کشاورزی توانگر ، دو دسته از دروگران شتابان

۱ - Polydamas پسر پانتوئوس Panthoos از مردم تروا - ۲ Polybe

۳ - Ajenor - ۴ Acamas پسر آنتور از سران مردم تروا .

بسیوی يك ديگر پيش می‌روند و باداسهای برنده خود جوو گندم را درو می‌کنند و خوشهای فراوان را می‌دریوند. هیچ يك از دولشكر در اندیشه گریختن نبود؛ هر جنگاوری دز برابر جنگاوردیگر برای گرفتن زمین بهم در می‌افتادند؛ مانند گرگان خشمگین بر يك ديگر می‌تاختند. پروردگار دوگانگی ناله‌ها را می‌شنید و چشمان خود را ازین دیدار سیر می‌کرد: تنها خدایی بود که گواه این کارزار دل‌آزار بود؛ خدایان ديگر آرام در جایگاه خود نشسته، بر فراز اولمپ، نشسته بودند، که در آنجا هر يك از ایشان کاخی باشکوه برافراشته است. با این همه در برابر پشتیبانی که زئوس از مردم تروا می‌کرد همه می‌کردند: اما خداوندگار بزرگوار، ازین همه‌ها چندان باك نداشت، دور از ایشان خود را بکناری کشانده بود، خاطرش گرم اندیشه‌های بزرگ بود، بسیار شادمان بود؛ نگاه‌های او دوخته بر برجهای ایلیون و بر کشتی‌های مردم آخائی، بر فروغ سلاحها، بر پیروزمندان و بر مردم نیم جان بود.

در همان هنگام که سپیده و پرتو فرخنده روز می‌دمید، تیرهای دولشكر در پرواز بود و برتری ایشان یکسان بود: از هر دوسوی سپاهیان از پا در می‌آمدند. اما در آن دم که هیزم‌شکن خوراک خویش را در گودال دره‌ای آماده می‌کند، پس از آنکه بازوهای او درختان بلوط بلند را افکنده و همه زور خود را بکار برده و از کار خسته شده و گرسنگی آهسته باو نیش می‌زند؛ در همان دم مردم آخائی بر کوشش افزودند، و ازین رده بآن رده يك ديگر را برانگیختند و رده‌های مردم تروا را درهم شکستند. آگاممنون بیش از همه خود را دور از یاران خویش افکند و بر سر بینورا

که پیشاپیش لشکریان خود بود ضربت جانکاهی زد؛ ضربتی
بر اوئیله^۱ زد که لگام تکاوران وی در دستش بود و او را سرنگون
کرد. این جنگجوی از گردونه خود بیرون جست، در برابر
این پرخاشجوی هراس انگیز ایستادگی کرد، و نیزه شوم پیشانیش
خورد؛ خود که از رویینه‌ای ستبر بود نتوانست او را پناه دهد،
نیزه خود و استخوان را شکافت، مغز او را خونین کرد و این جنگاور را
هنگامی که بیش از همیشه گستاخ می نمود قربانی کرد. شاه پس از
آنکه بازمانده‌های پربهای ایشان را ربود، ایشان را خفته با سینه
برهنه که از سفیدی پرتوافکن بود گذاشت.

برای تاختن برایزوس^۲ و آتتیف^۳ دوپسر پریام دوید؛ که یکی
از آنها زاده عشق و دیگری زاده زناشویی بود و بربیک گردونه بودند:
ایزوس لگام‌ها را بدست داشت، آتتیف دلاور کارزار می کرد.
بیش ازین، هنگامی که گله‌های پدرشان را می چراندند، آخیلوس
در بالای کوه ایدا ایشان را بغفلت گرفت، و با شاخه‌های تراشان را
بست، آنها را بسراپرده خود برد؛ اما باجی دادند و آزاد شدند.
درین روز زاده آتره که هراس انگیزتر بود بانیزه سینه ایزوس را
شکافت و با شمشیر خود بزیرگوش آتتیف زد و او را از گردونه
سرنگون کرد. چون می شتافت سلاحهای زیبای ایشان را بردارد
بیاد آورد که چون آخیلوس تندرو از بالای ایدا آنها را نزدیک
کشتی‌ها برده، ایشان را در آنجا دیده‌است.

مردم تروا این جنگاوران جوان را از آهن جان‌ربای پناه
ندادند، بر جان خویشتن می لرزیدند، مانند گوزن ماده تیزگی که
شیر را می بیند پناه‌گاه او اندر آمده‌است، بچه‌های ناتوان او را

بدندان جان شکر خود می‌گیرد و بیک فشار استخوانهای آنها را درهم می‌شکند و جان نورسیده و نازکشان را می‌گیرد، گریختند: گوزن نزدیک آنهاست و نمی‌تواند ازیشان یاری کند؛ لرزه‌ای جانکاه برو چیره می‌شود و ناگهان، ترس برو راه می‌یابد، از میان بیشه انبوه خود را پرتاب می‌کند و از آن جانور درنده دور می‌شود، خوی سراپایش را گرفته و بردویدن می‌افزاید.

زاده آتره به پیزاندرا و هیپولوک^۲ پسران آتیماک^۳ رسید، که بزور زری که پاریس بدیشان داده بود راه را بر خواهش مردم تروا بسته بودند که هلن را بمناس زرین موی پس بدهند. شاه این دو جنگجوی را بغفلت گرفت، که بربیک گردونه سوار بودند و تکاوران تندرو خود را همی می‌کردند. چنان از دیدار زاده آتره که چون شیری بریشان تاخت لرزیدند که لگامهاج باشکوه از دستشان افتاد. از بالای گردونه ازو درخواست کردند و گفتند:

ای پسر آتره، از ما چشم بیوش، پاداش شایان آزادی ما را بستان. در کاخ آتیماک گران‌بهارترین کالاها، چیزهای زیبای ساخته از روی، از آهن و از زرنگه داشته‌اند؛ وی تا بشود که فرزندان او در سرایده شما زنده‌اند آنها را بتو باج خواهد داد.

اشک ریزان بدین گونه می‌خواستند دل شاه را باسخنان پراز درخواست نرم‌کننده که این پاسخ سه‌نک را شنیدند: اگر شما زاده آتیماک هستید، این سروری که پیش‌ازین در انجمن تروا پیشنهاد کرد مناس و اولیس فرزانه، فرستادگان ما را، در میان باروهای خود قربانی کنند و خواست تاجاودان ما را از بازگشت ایشان بی‌بهره بگذارد، درین دم سزای تبه‌کاری زشت پدرتان را می‌بینید.

این بگفت؛ و سینه پیزاندر را با نیزه خود شکافت و این جنگاور را از گردونه زمین انداخت و وی بروی افتاد و زمین خورد. هیپولوک از گردونه خود بزیر می‌جست؛ اما آهنینه زاده آتره باو رسید، بازوها و سرش افکنده شد و تنه‌اش چون هاونی در میان جنگجویان غلتید. زاده آتره این جنگاوران را رها کرد و با مردم آخائی که در پی او بودند بسوی هنگامه کارزار پرواز کرد. آنگاه هر دسته‌ای دسته‌دیگر را که گریزان بود از پا در آورد، گردونه‌ها را دنبال کردند؛ ابرهایی از غبار ازدشت برخاست و هیاهوی تکاوران غوغا برپا کرد. آگاممنون بر گریزندگان تنگ گرفت، مردم آخائی را برمی‌انگیخت، و همه باهم کشتار می‌کردند. چون آتش خانمانسوز جنگلی انبوه را که از تبر آسیب ندیده است برمی‌افروزد، در وزش خشمگین بادهای که شراره‌ها را بهرسو می‌برند، شاخه‌ها با تنه‌های ریشه‌کن شده از توفان آتش‌زای فرو می‌ریزند: بهمین گونه مردم تروا در گریختن از ضربت‌های زاده آتره از پادرامدند و زمین را از سرهای شکوهمند خود پوشاندند. تکاوران که یالهاشان راست ایستاده بود گردونه‌های تهی را با بانگ بسیار از میان این آوردگاه با خود می‌کشیدند و در آرزوی راهنمایی رانندگان فرزانه خود بودند؛ اما دریغاً که بر روی خاک خفته و انگیزه هراس همسران خود بودند و کسان را بخود می‌کشیدند.

ژئوس هکتور را در میان تیرها، غبارها، هیاهو و خون‌ریزی و مرگ از هر خطری پناه داد.

هم‌اکنون مردم تروا از گورایلوس^۱ باستانی گذشته و بدرخت انجیر خودروی رسیده، در پشت باروهای خود آه می‌کشیدند.

زاده آتره هم چنان دنبالشان می کرد و فریادهای بلند می کشید و با بانگی سهمناک یاران خود را دل می داد، دستهای شکست ناپذیر و پوشیده از غباری خون آلود بود. اما چون نزدیک دروازه های سه و درخت الاش رسیدند، سرانجام ایستادند، چشم براه همراهان خود بودند که هنوز در میان دشت می گریختند، مانند یک گله تمام از گوساله های ماده هراسان که شیری در شب تار آمده آنها را پراکنده می کند: یکی نمی تواند از خشم او برهد، گردنش را می شکند، بدنشان جان شکر خود می گیرد، و همه خون و اندرونش را فرومی برد: مردم تروارا بدین گونه سر کرده سرکش مردم آخائی دنبال کرده بود و ایشان همواره باز پس ماندگان را می گذاشتند و ی جان از ایشان بستاند. ایشان برشتاب خود در گریختن می افزودند، دسته دسته بروی گردونه های خود، پیشانی و پشت از ضربت های زاده آتره می افتادند؛ هیچ کس در کشتار شورا فکن تر از او نبود. بزودی پیاپی دیوارهای بلند ایلیون رسید که پدر خدایان و آدمی - زادگان، چون از آسمان فرود آمد، بفراز ایدا رسید: آذرخش دردستش بود، و رو پیام آور خدایان، ایریس که بالهای زرین داشت کرد و گفت: ای ایریس تندرو، برو، بدو، تاهکتور را از خواست بازپسین من آگاه کنی. تاهنگامی که پسر آتره را می بیند که خود را بر رده های پیشین می اندازد و بادستی پیروزمند بر لشکریان ضربت می زند، باید از بر خورد با او دوری کند و بهمین خرسند باشد که یاران خود را برانگیزد با تاخت و تاز پیروزمندانۀ دشمن برابری کنند. اما همین که این پهلوان را زخمی برسد و از گردونه خویش خود را بیرون اندازد، من پیروزی را بهره پسر پیام خواهم کرد: باید آنگاه کشتار کند، تا آنکه بکشتی ها برسد و آفتاب که پایان

ره پیمایی خود رسیده است جای خود را بتاریکی های خجسته شب بدهد .

ایریس که از باد تند و تر بود ، این فرمان را برد ، از فراز ایدای بسوی ایلیون فرود آمد . هکتور را دید که برگردونه خود ایستاده است ؛ و آن الهه چابک رفتار ، نزدیک آن پهلوان شد و این سخنان را با او گفت : ای پسر پریام ، ای هکتور ، که در درنگ کاری بر آدمی - زادگان برتری داری ، زئوس مرا فرستاده است خواست باز پسین او را بتو بگویم . تا هنگامی که آگاممنون را خواهی دید که خود را بر رده های پیشین می اندازد ، بادستی پیروزمند بر لشکریان ضربت می زند ، از برخورد با او دوری کن ، بدین خرسند باش که مردم تروا را برانگیزی با تاخت و تاز پیروزمندان دشمن برابری کنند . اما همین که زخمی باورسید و خود را برگردونه خویش انداخت ، زئوس پیروزمندی را بهره تو خواهد کرد : آنگاه کشتار کن ، تا اینکه بکشتی ها برسی و آفتاب که بیایان ره پیمایی خود رسیده است جای خود را بتاریکی های خجسته شب بدهد .

ایریس سبک خیز ، چون این سخنان را گفت پرواز کرد . هکتور با سلاح خویش از گردونه خود بزیر جست و دوزوبین را تاب داد ، در میان همه لشکریان دوید که ایشان را بجنگ دلیر کند ؛ شورجنگ جوئی را دریشان برانگیخت . مردم تروا باز گشتند و با مردم آخائی که بنوبت خویش رده های خود را بهم فشرده بودند روبرو شدند . آتش کارزار دوباره برافروخت ؛ لشکریان پابرجای و بی باک بودند ؛ و آگاممنون که پیش از همه تاخت می خواست بر همه یاران خویش درین تاخت و تاز پیشی گیرد .

ای الهگان شعر ، ای جای گزینان اولمپ ، بمن بگوید چه

از مردم تروا و چه از هم پیوندان ناماورشان ، کرا دل آن بود با آگاممنون روبرو شود . ایفیداماس^۱ زاده آنتنور بود که هم از نیرو و هم از بلند بالایی سرشناس بود . نیایش سیسه^۲ ، پدر تانوی زیباروی ، وی را در تراکیه^۳ بار آور پرورد ؛ چون پای بیرنایی گذاشت ، هنگامی که مردم تروا دلباخته پیروزی اند ، سیسه وی را در کاخ خود نگاه داشت ، وی را بشوهری دخترش برگزید . اما تا این پیوند بسته شد ، این پهلوان جوان ، از آوازه سلاح برگرفتن مردم آخائی برانگیخته شد ، از آغوش همسرش بسوی ایلون پرگشاد ، دوازده کشتی در پی او بود و آنها را در کرانه های پرکوت^۴ گذاشت و بتروا رفت . وی بود که درین هنگام بازاده آتره روبرو شد . چون بیک دیگر نزدیک شدند ، زوبین شاه بخطا رفت و باو نخورد . ایفیداماس ، که همه نازش او بخویشتن بود ، زوبین خود را بر بالای زره او زد و آنرا با بازویی از جا در رفته بفرود ؛ اما آن آهنینه بسیمی که کمر شمشیر را می آراست بر خورد و نتوانست آنرا بشکافد و چون سرب خم شد . زاده آتره زوبین برگرفت ، با کوششی آنرا بسوی خود کشید ، چون شیری خشمگین بود ، و آنرا از دست آن جنگاور بیرون آورد ، با شمشیرش ضربتی بر سرش فرود آورد و جان ازو بستد : وی افتاد و در خواب سنگین مرگ فرورفت ، از همسر جوانش که پیشکش بسیار باو داده بود دور بود و برای یاری همشهریان خود وی را بدرود گفته بود ، بی آنکه بازمانده دلارامی ازوداشته باشد ؛ صدگاو نر باشکوه باو داده و هزارمیش از گله های بسیار بزرگ که در کشت زارهای وی می چریدند نوید داده بود . دریفا ! که پسر آتره درین دم سلاح فروزان وی را ازو برداشت و نازش کنان بمیان

مردم آخائی رفت .

کوئون^۱ پسر آتنور که در میان جنگاوران انگشت نما
 آگامنون زخم برمی‌دارد بود، آن یل پیروزمند و سرنگون شدن برادر را دید
 واز میدان و ابری پیش چشمش رافرا گرفت: اما بزودی نزدیک
 بدرمی‌رود زادهٔ آتره لغزید و نیزهٔ خود را باو زد؛ آهینهٔ بران
 بازوی وی را شکافت . شاه دردی سخت در خود دید: با این همه
 باز می‌جنگید و خود را بر روی کوئون انداخت . نیزهٔ خود را که از
 چوب زبان گنجشک استوار بود بدست داشت . هم آنگاه آن
 جنگجوی شتاب داشت پیکر برادر را با خود بکشد و دلاورترین
 مردم تروا را ببانگ بلند بیاری می‌خواند، که شاه آن زوبین را
 بزیر سپر گشادهٔ وی رساند، ضربتی جانکاه باو زد، و همان دم
 پیش رفت و هم‌چنان که روی پیکر ایفیداماس افتاده بود سرش را
 از تن جدا کرد . بدین گونه دو پسر آتنور، پس از آنکه روزهایی را
 که سرنوشت مقدر کرده بود پایان رساندند، بدست سرکردهٔ مردم
 آخائی از پا در آمدند و همراه با یک دیگر بجایگاه تیرهٔ دوزخ
 فرو رفتند .

تاهنگامی که خونی جهنده از زخم وی روان بود، آگامنون
 رده‌های مردم تروا را پیمود و بیاری نیزه‌اش، شمشیرش و سنگهای
 بسیار بزرگ آنها را درهم شکست؛ اما چون خون وی از روان
 شدن افتاد، دردهای سخت دل بی‌باك او را آزرده . مانند تیری تیز
 و تلخی فزای که در درد زایمان اندرون زنی را درهم می‌شکافد،
 و آن تیریست که دختران هرا، ایلیتی‌های^۲ سنگین دل می‌اندازند و
 دردناک‌ترین رنجهارا روا می‌دارند . برگردونهٔ خود برنشست،

بمیر آخر خود فرمان داد که تکاوران را بسوی کشتی‌ها براند ؛ و با آنکه گرفتار آزاری دل‌گرای بود بیانگ بلند یاران خود را دل می‌داد و گفت : ای دوستان ، ای شاهزادگان و سران لشکر ، اینک باشماست با تاخت و تازی بسیار شورانگیز کشتی‌هایی را که شمارا باین کرانه آورده‌اند پناه دهید، زیرا که زئوس بمن دستوری نمیده که همه روز کارزار کنم . این بگفت و میر آخر تکاوران را که یال جنبنده داشتند تازیانه زد و آنها را بسوی کرانه راند : بسرکشی پر گشادند و سینه خود را از کف و غبار سفید کردند و در یک دم شاه را از خطر پناه دادند .

چون هکتور باز گشت اورا دید بانگ برافراشت و هکتور مردم تروا گفت : ای مردم تروا ، و شما ای هم‌پیوندان را دوباره بجنگ شکست‌ناپذیر ، ای دوستان ، خود را فراخور بر میانگیرید جنگ نشان دهید ، همه آتش شور باستانی خود را بیاد آورید . سر کرده مردم آخائی که آنهمه هراس انگیز بود گریخت : زئوس پیروزی نمایانی بهره من کرده است . باید که تکاوران پرشور شماره‌های دشمن را در هم شکنند و فیروزی جاودانی بدست آورید . این سخنان همه دل‌ها را بشور افکند . بدان گونه که شکار افگنی بی‌باک ، بادست و زبان سگان شکاری خود را که دندانهای تابان دارند برمی‌انگیزد که گرازی خونخوار یا شیرری رادنبال کنند ، بهمان گونه هکتور شور لشکریان خود را برانگیخت . گفتی خدای کارزارست . بسر بلندی در پیشاپیش یاران خود راه می‌پیمود ، باشتابی که توفان دارد و از آسمان فرود می‌آید و سرزمین تیره‌گون دربارا زیروزبر می‌کند ، بر لشکرانی که تشنه خونریزی بودند تاخت . هنگامی که زئوس خواست هکتور را در پیروزی جای دهد

نخستین کسی که وی قربانی کرد که بود و که بود که پس از همه از ضربت‌های او از پای درآمد؟ نخست آئوس^۱ سرنگون شد و بزودی اوپیت آتئونوئوس^۲، آژلائوس^۳، دولوپس^۴، اوفلت^۵، اوروس^۶، ازین^۷ و سرانجام هیونوئوس^۸ که آنهمه در کارزارها ارجمندی بکار برده بود: اینها سرانی بودند که وی کشت؛ بایشان بسیاری از جنگاوران مردند که گمنام بودند. بدان گونه که گردبادی توفانی، که بابانگک بسیار از باختر دوردست فرود می‌آید، ابرهایی را که تندبادهای سبک خیز گرد آورده است می‌زند و می‌راند؛ دروزش سرگردان باد، خیزابه‌های آماسیده روی هم می‌ریزند، از هرسوی در دشت نمناک می‌غلتنند، و در همان هنگام در دوردست کف در هوا ناپدید می‌شود؛ بهمان گونه پسر پیرام لشکریان فراوان مردم آخائی را می‌زد، درهم می‌ریخت و پراکنده میکرد.

آنگاه شکست آنها سخت می‌بود و این مردم
 گریزان را میدیدند بسوی کشتیهای خود
 بگریزند، اگر اولیس فرزانه با این سخنان
 دیومد را بجوش نیاورده بود: ای پسر تیده،
 آن دلاوری که ما را سرشناس کرده بود چه شد؟ ای دوست، بیا
 باهم پشتیبان کارزار باشیم؛ اگر هکتور شکوهمند بر کشتی‌های
 ما دست یابد ما گرفتار ننگ جاودانی خواهیم شد.

پهلوان پاسخ داد: دو دل مباش و من با این مرد پیروزمند
 برابری خواهم کرد: اما همه کوشش ما بیهوده خواهد بود، زیرا
 که زئوس هوا خواه مردم ترواست.

Assaeus - ۱ Opite Antonoüs - ۲ Agélaüs - ۳ Dolops - ۴
 Clyte از دلاوران آخائی Ophelte - ۵ Orus - ۶ Aesymne - ۸
 Hipponoüs - ۸

این بگفت ، و بانیزه خود سینه تمبره^۱ را شکافت و او را از گردونه سرنگون کرد؛ اولیس هم مولیون^۲ میراخر ناما اور این شاه را از پا در آورد . ایشان را گذاشتند در شب تیره مرگ فروروند ، و خود را در میان رده های مردم تروا انداختند ، مانند دو گراز که دلاوری و بی باکی خود را بیاد می آورند ، ناگهان برسگان شکاری که در دنبال کردن آنها شوری دارند می تازند ، هم چنان این سرکردگان که ناگهان بادشمن رو برو شدند جان ازین لشکریان بستند . مردم آخائی که از پیش هکتور هراس انگیز می گریختند با شیرین کامی دم بر آوردند .

دیومد و هساوردش گردونه ای را که دو جنگاور نامدار ، پسران مروپس^۳ از مردم پرکوت^۴ بر آن سوار بودند گرفتند . وی از همه آدمی زادگان در هنر آگاهی از آینده برتری داشت ، پسران خود را گفته بود میان جنگهای شوم نروند؛ اما مرگ سیاه آنها را بخود کشید و ایشان فرمان او را نبردند . درین هنگام دیومد هراس انگیز جان ازیشان بستند و سلاح آنها را زیور خود ساخت ، در همان هنگام که هیپودام^۵ و هیپروکوس^۶ از آهنینه اولیس از پای درآمدند .

آنگاه زئوس ، که چشم بردشت دوخته بود ، در بالای ایدا ترازوی کارزارها را راست نگاه داشت : از دوسوی ضربت ها جان می ستد . دیومد زوین خود را بر پهلوی آگاستروفوس^۷ پسر پئون^۸ زد ، که گردونه اش در کنار وی بود تا گریختن او را آسان کند : فرمان وی میراخرش آنرا در کناری نگاه داشته بود ، در همان هنگام این سرکرده که کورکورانه گرفتار لغزشی شده بود ، بسوی رده های

۱ - Thymbree - ۲ - Moion - ۳ - Mérops - پیش گوی از مردم پرکوت
 ۴ - Percote از شهرهای تروآد - ۵ - Hippodame - ۶ - Hypérochus
 ۷ - Agastrophus - ۸ - Péon

نخستین دوید ، تا آنکه پرتو دلپذیر روز از چشمش نهان شد .

هکتور چون در میان لشکریان خود افتادن این جنگجو را بدید ، فریاد خود را با آسمان برافراشت و همان دم خود را بسوی آن دو پهلوان انداخت و لشکریان ترا در پی او بودند . دیومد دلاور نتوانست يك دم خود را از پریشانی باز دارد .

پسر لائرت گفت : این تاخت و تازی که هکتور خشمگین میکند در برابر ماست : اما پا برجای بمانیم و همه دلیری خود را بکار بریم ، تا بتوانیم او را باز پس نشانیم .

این سخنان را که گفت نیزه ای را که برافراشته بود رها کرد و هکتور را نشانه کرد و بی آنکه خطا بکند بر بالای خود او زد : رویینه را رد کرد و بیشانی آن پهلوان که خودی ستر و دراز آنرا پناه می داد و خدای روشنایی باو داده بود نخورد . با اینهمه هکتور که ازین ضربت گیج شده بود ، بمیان یاران خود رفت ، بزانو افتاد و دست بر زمین گذاشت ؛ شبی تاریک چشمانش را فرا گرفت . اما هنگامی که دیومد دور از رده دوید برای آنکه نیزه سرکش خود را که در شن فرو رفته بود بردارد ، هکتور بخویشتن آمد و برگردونه خود سوار شد و لشکریان خود را گرد آورد و از مرگ جان بدر برد . دشمن وی نیزه بدست او را دنبال کرد و فریاد کشید :

ای شیر سرکش ، پس از آنکه مرگ را باین نزدیکی دیدی باز از آن جان بدر بردی ! باز زئوس ترا رهایی داد ، همان کسی که تا میروی با غزاغز زوین ها روبرو شوی ازو درخواست می کنی . اگر در آینده در پیش پای من جای بگیری ، اگر خدایی بامن هم سازگار شود ، سرانجام ضربت جان ربای را بتو خواهم زد . باین همه اینک همه کسانی را که درین دویدنها بایشان برسم قربانی میکنم .

دبومد زخم برمی‌دارد
 واولیس درخطر میفتد

این بگفت ؛ ودرآن هنگام که جوشن
 پسر ناماور پئون را می‌ربود ، پاریس ،
 شوهر هلن زرین موی که درپشت ستون
 گورایلوس که سالخوردگی او پیش ازین سرافرازی مردم را فراهم
 کرده بود پنهان شده بود ، کمان خود را کشید و دبومدرا نشانه کرد.
 دبومد جوشن آراسته آگاستروفوس^۱ و سپر و خودگران را ازوجدا
 میکرد ، که پاریس تیری انداخت که از دست او بخطانرفت و پسر
 تیده رسید و پای او را شکافت و سراسر در زمین فرورفت. پاریس
 بادگرگونی آهسته خندید و از جای جست و با آهنگی نازش کنان
 گفت : خون از تو می‌ریزد و تیر من خوب پرگشاده است ! کاش
 می‌توانستم آنرا بته دل فرو برم و جان از تو بستانم ! مردم تو را که
 چون برهای مویه کنان در برابر شیری ، در برابر تو می‌لرزند ، پس
 ازین همه جان فرسای آرامشی می‌یافتند .

پهلوان بی آنکه آشفته‌شود باو پاسخ داد: کماندار خودخواه،
 تو که تنها ترکشی ناماور دارای ویگانه اندیشه‌ات اینست که ستوده
 زنان باشی، چرا دل آنرا نداری که سلاحهای دیگر برداری و بکوشی
 آشکارا بر من بنازی؟ کمان تو و تیرهای فراوان تو دیگر با تویاری
 نخواهد کرد. تو بدان می‌نازی که پای مرا خراشیدی : من چنان
 این ضربت را خرد می‌شمارم که گویی از دست کودکی یا زنی بمن
 رسیده باشد. تیر مردی زبون و زشت نیرو ندارد. زوینی که
 دست من بیندازد بدشمن می‌خورد و او را در میان مردگان می‌خواباند،
 همسر تیره بخت وی گونه‌ها را خون‌آلود می‌کند، فرزندانش بی‌پدر
 می‌شوند ؛ زمین را از خون خود سرخ می‌کند ، و بی آنکه زنش

گرد اورا بگیرد ، دستخوش کرکسان می شود واز میان می رود .
این بگفت ؛ واولیس که بیاری آن جنگجو دوید ، تن خودرا
سپر او کرد . دیومد در پشت سروی ، خم شد ، تیر تیزرا از پای
بدر آورد : دردی سخت اندام اورا فرا گرفت . برگردونه خودسوار
شد ؛ و بادلی آزرده بمیر آخر خود فرمان داد بشتاب اورا بکرانه
برساند .

آنگاه اولیس که تنها ماند وهمه مردمان آخائی که از ترس
پراکنده شده بودند اورا رها کردند ، از خشم بخود لرزید ودردل
خود بجوانمردی گفت : چه تیره بختم ! چه چاره کنم ؟ اگر
بگریزم تا با همه لشکریان روبرو نشوم ، چه سرنوشت ناگواری
خواهد بود ؟ آیا این سرنوشت سخت تر از آن نخواهد بود که تنها
بچنگ دشمن بیفتم ؟ زیرا که زئوس بازماندگان لشکر آخائی را
گریزانیده است . اما این گفتگو چه سود دارد ؟ مرد زبون از خطر
می گریزد و جنگجوی بی باک همواره در جایگاه خود می ماند ، خواه
جان بستاند یا جان بدهد .

هنگامی که این اندیشه ها از خاطر وی می گذشت ، رده های
سلاح داران تروا پیش آمدند و گردش را می گرفتند و جان ربای
خویشان را در میان خود می گرفتند . بدان گونه که دسته ای از شکار-
افگنان جوان ، با گروه سگان شکاری خود ، گردگرازی که از ته
جنگلی برون می آید و دندانهای سفید خودرا در دهان خمیده اش
تیز می کند ، خودرا پرتاب می کنند : چون از هرسوی گردش را
بگیرند با بانگی دندانهای خودرا بهم می فشرد ؛ اما هرچه آن هراس-
انگیز باشد ایشان باز پس نمی روند : بهمان گونه مردم تروا باخشم
خودرا گرد اولیس نازپرورده زئوس پرتاب کردند . وی زوبین

بدست بمیان جست ، دئیوپیت^۱ بخشنده را زخمی کرد ، انوم^۲ و توئون^۳ را قربانی کرد ، زوبین خود را بزیر سپر کرسیداماس^۴ رساند که از گردونه خود پایین می جست ، و آنرا در اندرون آن جنگجوی فرو برد که خاک را در چنگ خود می فشرد .

اولیس ایشان را رها کرد و ضربتی جانکاه بکاروپس^۵ پسر هیپازا^۶ و برادر سوکوس^۷ زد . سوکوس مانند یکی از خدایان پیش میرفت وی را پناه دهد و نزدیک پهلوان ایستاد و گفت : ای اولیس نامبردار ، ای سرکرده ای که هم در فریب استادی وهم از جنگ سیر نمی شوی ، تومی توانی امروز بدان بنازی که بردو پسر ارجمند هیپازا پیروز شدی و جوشن آنها را ربودی ، یا اینکه زوبین من ترا زخمی خواهد زد و تو خود جان خواهی سپرد . چون این سخنان را گفت زوبین خود را انداخت که سپر و جوشن او را شکافت و بپهلوی او رسید و پوست آنرا برداشت : اما آتیه روا نداشت که زوبین پرواز تند خود را دنبال کند . چون اولیس دریافت که ضربت جان ربای نیست ، چند گام پیش برداشت و گفت : آه ! ای بدبخت ، من یکی از آرزوهای ترا برخواهم آورد ، مرگ تو ناگزیرست . تو مرا ناگزیر می کنی از کارزار بیرون روم ، اما این روز برای تو روز تیره مرگ خواهد بود : زوبین من ترا از پای در خواهد آورد ، تو سرفرازی بسیار برای من فراهم خواهی کرد و سایه دیگر بر سر زمین هادس خواهی افزود^۸ .

سوکوس بشنیدن این سخنان پریشان شد و می رفت بگریزد که در همان هنگام که پشت کرده بود زوبین اولیس پشت او رسید

۱ - Déiopiote ازدلوران مروا ۲ - Ennome ۳ - Thoon ۴ - Chersidamas ۵ - Charops ۶ - Hippase ۷ - Socus ۸ - مراد از سرزمین هادس دوزخست و مقصود اینست که توهم بنوعی خواهی رفت .

و از این سو بدان سو آنرا درهم شکافت؛ وی افتاد و آن پیروزمند فریاد کرد: ای پسر هیباز ارجمند! پس تو بهمان مرگی که درباره من اندیشیده بودی رسیدی، و توانستی از آن جان بدربری! ای بدبخت! دیگر پدر و مادرت چشمان ترا نخواهند بست؛ کرکسان مردم خوار، با بالهای فراوان خود ضربت‌های پی‌درپی بتو خواهند زد و ترا از هم خواهند گسیخت: اما من، چون کار خود را پایان رسانم، مردم جوانمرد آخائی بالاترین سرفرازیها را بخواکستر من خواهند داد.

این بگفت و نیزه هراس انگیز سوکوس را از زخم وازسپر خود بیرون کشید: چون آنرا برآورد خون از آن جست و دردی سخت کشید. مردم گردن‌فراز تروا چون خون اولیس را دیدند، یک‌دیگر را برانگیختند و از نزدیک‌تر گردش را گرفتند. سرانجام باز پس رفت؛ یاری خواست، سه بار هرچه بانگ وی نیرو داشت بکار برد؛ سه بار بگوش منلاس دلیر رسید. همان دم رو پسر تلامون کرد که در کنار وی بود و گفت:

ای آژاکس پاکزاد، فریادهای اولیس بی‌بالک را می‌شنوم: چنان می‌نماید که مردم تروا راه‌بازگشت را برو بسته‌اند و بسیاری ایشان او را از پا در آورده و بخطر نزدیک شده است. بهنگامه باز گردیم، باید بیاری او برخاست، می‌ترسم با همه ارجمندی که دارد بکوشش این همه دشمنان از پای درآید و از مرگ‌وی مردم آخائی تا جاودان دریغ داشته باشند.

چون این سخنان را بگفت بهمراهی آژاکس بزرگ پیش رفت: اولیس را دیدند که دشمنان گردش را گرفته‌اند. بدان گونه که یوزها، تشنه خون بجنش را چاره‌می‌کند آژاکس کار

آمده‌اند، گردگوزنی زیبا را که از تیر شکار افگنی چیره دست زخمی شده فرا می‌گیرند؛ توانسته است تاجایی که خون گرم از زخمش روان بوده و پاهای تندروش از خواست او یاری می‌کرده است، بجایکی بدود و بگریزد؛ اما سرانجام تیر جانکاه ناتوانش کرده‌است، این یوزان جان او بار در پیرامون کوهی که پوشیده از جنگلی سیاهت گردش را گرفته‌اند، وهم‌اکنون دندانهایشان بیکرش را از هم می‌گسلد که ناگهان سرنوشت شیری هراس‌انگیز را بدانجا می‌آورد؛ یوزان بخود می‌لرزد و می‌گریزد و او دستخوش این شیر می‌شود: بهمان گونه مردم تروا، که هم فراوان وهم دلاور بودند، باهم در برابر اولیس دلیر و زبردست می‌کوشیدند، که پهلوانی دوید و نیزه‌اش او را از مرگ برهاند. آژاکس نزدیک او بود، سپرش را که مانند برجی بود باخود داشت؛ مردم تروا که هراسان شدند بدور پراگنده گشتند، در همان هنگام منلاس دست اولیس را گرفت، او را از هنگامه بیرون برد و میر آخر اسب او را آورد.

اما آژاکس بر مردم تروا تاخت، ضربتی جان‌ربای بدوریکلوس^۱، پسر نامشروع پریام زد، لیزاندر^۲، پاندوکوس^۳، پیراز^۴، و پیلارتس^۵ را باهم از پا درآورد. بدان گونه که رودی از بارانهای توفانی زئوس آماس کرده لرزان از بستر خود بیرون می‌رود و از فراز کوهی می‌ریزد، درختان بلوط بی‌بار، صنوبران بسیار را با خود می‌کشد و لای سیاهی را تا سینه دریا می‌غلطانند؛ بهمان گونه آژاکس گردن فراز، جنگاوران و اسبان را از پای درمی‌آورد و می‌کشت و لشکریان پریشان را در دشت دنبال می‌کرد.

۱ - Doryclus ۲ - Lysandre از دلاوران تروا ۳ - Pandocus

۴ - Pyrase ۵ - Pylartes

هکتور ازین شکست آگاه نبود ؛ در میسرۀ لشکر درکنار سکاماندر کارزار می کرد ؛ در آنجا گروهی از جنگاوران از پا در می آمدند و گرداگردستور بزرگ و ایدومنه دلیر هیاهوی سهمناکی بر می خاست . هکتور در میان دشمنان فیروز می شد و از بسالای گردونه اش بازوینش دسته های جنگاوران جوان را درو می کرد . با این همه اگر پاریس ، رباینده هلم ، دلاوری ماکائون را درهم نشکسته و با تیر سه شاخه زخمی بر شانه او زده بود ، مردم آخائی جایگاه خود را رها نکرده بودند . مردم آخائی با همه خشمی که داشتند از آن می ترسیدند که دشمن از پراکندگی که در رده های آنها افکنده است سود ببرد و این سرکرده را بشکند ؛ و ایدومنه رو بنستور کرد و گفت : ای پسر نله ، ای کسی که مردم آخائی بتو سرفرازند ، بشتاب ، برگردونه خود سوار شو : باید که ماکائون هم درکنارتو در آنجا بگیرد و شتابان او را بسوی سرایرده های ما ببرد ؛ پسر اسکولاپا ، که در بریدن تیرها و ریختن بلسانی سازگار بر زخمها زبردستست ، تنها با شماره بیار از جنگاوران برابرست . نستور بشنیدن این سخنان برگردونه خود بر نشست ؛ ماکائون در کنار او جای گرفت . پیرمرد تکاوران را تازیانه زد و آنها با خواست او یاری کردند و باشوری بسوی کرانه پرگشادند .

آنگاه سیریون^۲ میر آخر هکتور چون شکست مردم هکتور می تازد و فیروز می شود
تروا را دید گفت : ای پسر پرپام ، در این هنگام که ماهر اس در دنباله این رده های پریها هو افکنده ایم ، مردم تروا خود می گریزند و با اسبان بهم در آمیخته اند . آژاکس آنها را دنبال می کند : چشمان من درست دیده اند ، او را از سپر بسیار

بزرگی که بردوش دارد می‌شناسم . باید تکاوران خود را با آنجا برانیم ، آنجا که لشکریان و کسانی که برگردونه سوارند بیشتر از همه کشتار می‌کنند و فریادهای سهمناک با آسمان می‌رسانند .

این بگفت و تازیانه پربانگ را بتکاوران باشکوه زد . آنها شنیدند ، سلاح‌ها را زیرپای گذاشتند ، گردونه تندرورادر میان مردم تروا و مردم آخائی بردند : نورد گردونه هم مانند بالای آن سراسر از خونی که از بالای سم اسبان و چنبر گردنده چرخها می‌جهید آلوده میشد . هکتور در این آرزو می‌سوخت که در میان لشکریان فرورود و آنها را از هم بدرد ، بزمین جست ؛ در برابر خویش تخم پریشانی بیزاری افشاند ؛ نیزه‌اش پی‌درپی زخم میزد ؛ رده‌ها را پیمود ، با نیزه‌اش و شمشیرش و سنگهای بسیار بزرگ آنها را درهم شکست ؛ اما از روبرو شدن با پسر تلامون خودداری کرد .

زنوس از بالای آسمان سرانجام ترس را بر جان آژاکس چیره کرد : این پهلوان شگفت زده ایستاد ، سپرش را ، که بازمانده گران سنگ گاوان بود ، دوباره بردوش افکند ، دور شد و چون جانوری درنده بدین سوی و آن سوی گروه دشمنان نگریست و دم بدم برگشت و باکندی هر گام را پس از گام دیگر برداشت . بدان گونه که شیری پرشور را ، دهگانان و سگانشان که همه شب بیدارند ، از آغل گاوان خود دور می‌کنند ، پای می‌فشارند نگذارند چربی گله‌های پربانگشان را بخورد ؛ شیر را گرسنگی و خونخواری رنج می‌دهد ، چند بار می‌تازد ؛ کوشش آن بیهوده است ! تیرهای فراوان که دستهای گستاخ آنها را انداخته‌اند و نیز مشعل‌های فروزان که باهمه خشمی که دارد از آن می‌ترسد از هرسوی بگردش پرواز می‌کنند و سرانجام در سپیده بامداد باز می‌گردد و از خشم

می‌غرد: بهمان گونه آژاکس با دردوخشم فراوان باز پس میگشت و بدشواری می‌توانست بی‌باکی خود را بکاربرد؛ دربارهٔ سرنوشت کشتی‌های مردم آخائی نگران بود. بدان گونه که باز جانوری کندرو و تن‌پرور اما پرتاب و زورمند را می‌بیند که با همه کوششهای دسته‌ای از کودکان که شاخه‌های بسیار را برتن او خرد کرده‌اند، در شخم‌زاری گشاده می‌آید؛ در تودهٔ گندمها فرو میرود آنها را تباه می‌کند؛ دستهٔ کودکان پی‌درپی آنها می‌زنند، خردسالان ناتوانند؛ تنها پس از آنکه از خوشه‌ها سیر شد می‌توانند بارنج فراوان او را دورکنند: بدین گونه پسر تلامون با دسته‌های بهم پیوستهٔ مردم تروا و هم‌پیوندانشان بر سر میدان کشمکش می‌گردد؛ پیوسته در پی او روان بودند و نیزه‌های خود را بر سپر او می‌زدند. گاهی همهٔ دلاوری خود را بکار می‌برد، باز پس می‌گشت، خشم آنها را لگام می‌نهاد، گاهی بازگشت خود را دنبال میکرد و آنها را نمی‌گذاشت بکشتی‌ها نزدیک شوند. در میان دولشکر جای گرفته بود، هم‌چنان خود را هراس انگیز می‌نمود؛ زو بین‌هایی که دستان بی‌باک می‌انداختند در سپر گشاده‌اش فرو می‌رفتند، یا در خاک جای می‌گرفتند و خونی را که تشنهٔ آن بودند نمی‌آشامیدند.

اوریبیل پسر نامور او مون، چون این پهلوان را دید که در زیر تگرگی از تیر از پاد خواهد آمد، بیاریش شتافت، زو بین فروزانش را انداخت که با پیزائون^۱، از سران سرشناس، زادهٔ فوزیاس^۲ خورد، باندرنش فرورفت و وی را در خاک خوابانید. آن پهلوان پیروز دوید جوشنش را از او بر باید، که پاریس در آن هنگام که وی را دید این بازمانده‌های سرفرازی را می‌پوشد، کمان خود را گستر

و او را نشانه کرد، تیری در زیر تهی گاه او فرو برد که چوب آن شکست و نوکش در آنجا ماند و درد سختی برانگیخت. اوریبیل بصف یاران خود بازگشت، از مرگ جان بدر برد، و بانگ خود را برافراشت و این سخنان را گفت: ای شاهزادگان و سران مردم آخائی، دست نگاه دارید؛ و روی بدشمن کنید و آژاکس را از مرگ برهانید. تیرگردش را گرفته است و شك دارم ازین کارزار پر خشم جان بدر برد؛ همه کوشش های خود را در برابر بکار برید، پسر تلامون، آژاکس بزرگ را، پناه دهید.

سخنان اوریبیل که زخمی شده بود چنین بود. ایشان با گامهای بی باکانه بسوی آژاکس پیش رفتند، سپرها را بر سینه فشرده و نیزه ها را برافراشته بودند. پهلوان بسوی ایشان براه افتاد؛ و چون بایشان پیوست: برگشت و با بی باکی بادشمنان برابری کرد.

در همان هنگام که مانند آتش هایی که با آتشیهای آخیلوس پاتروکل را دیگر در کشمکش اند، آتش کارزار روشن نزد نستور می فرستد بود، تکاوران نستور، خونریزان او را بلشگر گاه بردند و ما کائون نامور را از خطر پناه دادند. آخیلوس که چشم برو دوخته بود، او را شناخت که پشت کشتی بسیار بزرگ خود سوار شده و از آنجا برین کارزار و این شکست جانکاه می نگرست. دوست خود پاتروکل را خواند و وی بشنیدن بانگ او از سر پرده بیرون آمد و مانند آرس بود. چه شوم بود آن دمی که این بدبختیها آغاز کرد.

پسر دلاور منوئیسوس^۱ سخن در آمد و گفت: ای آخیلوس، مرا بچه کار خوانده ای؟ بیاری من اکنون چه نیازی داری؟ پهلوان

پاسخ داد: ای پاتروکل پاکزاد، ای دوست گرامی، اینک من مردم آخائی را خواهم دید که دریای من سرفرود آورند؛ چاره‌ای جزین ندارند. اما ای پاتروکل مهر پرورده زئوس، بدو از نستور پیرس سالاری را که زخمی از کارزار می‌آورد کیست؛ پندارم ما کائون پسر اسکولاپ را شناخته‌ام: نتوانستم سیمای او را بینم؛ زیرا اسبان که شتاب داشتند پایان راه پیمایی خود برسند با پروازی تند از پیش می‌گذشتند.

پاتروکل با شتاب فرمان دوست خود را بگزارد، در پیرامون سرپرده‌ها و کشتی‌ها دوید. درین هنگام آن دو جنگجوی که پیش سرپرده نستور رسیدند از گردونه فرود آمدند. اوریمدون، میر آخر آن پیرمرد، اسبان را باز کرد، در همان دم سالاران در لب دریا ایستادند، خوی را که جامه‌هایشان از آن تر شده بود بادم نسیم خشک کردند. سپس سرپرده اندر آمدند و در آن آرام گرفتند. هکامدا که گیسوان زیبا داشت، نوشابه‌ای گوارا برایشان آماده کرد: وی دختر ارسینوئوس^۲ جوانمرد بود، هنگامی که آخیلوس تندوس^۳ را گشاده بود پیرمرد وی را از آنجا آورده بود، و مردم آخائی بیاداش آنکه نستور در فرزانیگی یگانه بود او را بوی داده بودند. میزی فروزان که پایه‌های لاجوردین داشت برای ایشان چید، و در آوندی از مفرغ انگبین تازه و پیازی که تشنگی را برمی‌انگیزد و گل میوه دمتر^۴ آورد. جام باشکوهی را که نستور از سرای خود آورد، روی آن میز گذاشت، جامی که ته آن دوخانه داشت و از ستاره‌های فروزان آراسته شده بود و چهار دسته داشت؛

۱- Hécamède دختر Arsinoüs کنیزک نستور ۲- Arsinoüs ۳- Ténédos
از مجمع‌الجزایر آسیای صغیر ۴- Déméter خدای کشت و زرع و مراد از میوه دمتر، گندم است.

برهر دسته‌ای دو کبوتر زرین دانه برمی‌چیدند. چون پر میشد، پیرمرد دیگری بجز او نمی‌توانست با آسانی آنرا جابجا بکند: نستور رنج نبرده آنرا بلند میکرد. هکامد، که در زیبایی همانند الهه‌ای بود، باده‌ای شیرین و پرمایه در آن ریخت، با افزاری از مفرغ، ماست شیر بزا بر آن افشاند، و آردی سفید بر آن پاشید. چون این نوشابه آماده شد آنها را برانگیخت آنرا بنوشند.

تشنگی بسیار خود را فرو نشانند و گفتگوشان رنجهای ایشان را از میان برد: ناگهان پاتروکل مانند خدایی در برابر سرای پرده نمودار شد. نستور که او را دید برخاست: دست پهلوان را گرفت، باندرونش آورد، و واداشت بیارآمد. اما پاتروکل تن در نمی‌داد. گفت: ای پیرمرد مهر پرورده خدایان، گاه آن نیست که از آرامش برخوردار شوم، نمی‌توانم بیافشاری تو تن دردهم. مردی که او را بزرگ می‌دارم، و از شور و بی‌تابی او هراسانم، مرا فرستاده است از تو پیرسم سالار زخمی که تو بلشکرگاه آورده‌ای کیست؛ من خود او را می‌شناسم و ما کائون راهنمای مردم را می‌بینم. من شتاب دارم برای سرپله پاسخ ببرم. ای پیرمرد، تو می‌دانی چه خوی سرکشی دارد و زود بی‌گناهان را هم سرزنش می‌کند.

نستور پاسخ داد: چرا آخیلوس درباره کسانی از مردم سخنان نستور آخانی که خونشان ریخته شده است این بی‌تابی را نشان می‌دهد! درینجا که از همه بدبختی‌های ما آگاه نیست! دلاورترین سالار ما که از دور در هنگامه زخم برداشته‌اند در سرای پرده‌های خود خفته‌اند. دیومد تیرخورده است، اولیس مانند آگاممنون زخم نیزه برداشته است: پیکانی زیر پهلوی اورپیل را شکافته است؛ و من همین دم این سالار را که تیری جان شکاف

اورا آزرده است از کارزار آورده ام . اما آخیلوس با همه خود بینی و دلآوری که دارد ، درباره تیره بختی مردم آخائی کم تر دل می-سوزاند ؛ با چشمانی هر چه بی بالتر بدانها می نگرد . آیا چشم براه آنست که چون پایداری ما بیهوده باشد ، کشتی های ما در کرانه دریادستخوش آتش دشمن شود و همه ما را روی یک دیگر سر ببرند ؟ من دیگر آن نیرویی را که پیش ازین اندام مرا جان می بخشید ندارم . کاش می توانستم بار دیگر جوان شوم ، همان نیرویی را که در جنگ بامردم الیدا^۱ داشتم باز بدست آورم ؛ ایشان گله های ما را ربودند و من ایتیمونه^۲ بزرگ ، پسر هیروکوس^۳ را که جایگاه او در الید بود از پا در آوردم و با تاراجی های گران بها باز گشتم . وی در پیشاپیش شبانانی که گرد آورده بود گله های خود را پاس می داشت که زوینی از دست من رها شد و او را زخمی کرد ؛ از پا در افتاد و شبانان بسیار پراکنده شدند . ما ازین کشت زارها خواسته بسیار بیغما بردیم ، دویست گله ، چه از گاو ، چه از میش ، چه از خوک و چه از بز ، صد و پنجاه مادیان بایال زرین که بیشترشان کره شیر خوار داشتند . ما شبانه این گله هارا بیلوس بردیم و پدرم از نخستین کار نمایان جوانی من کامروا شد و با شادی فراوان مرا پذیرفت . سپیده دمان ، پیکان کسانی را که خواستار خواسته خود بودند از الید فرا خواندند و سران ما آنها را در میانشان پخش کردند ؛ زیرا که مردم الید ما را بیدادگر خوانده بودند و از سرافکنندگی که از دیر باز آمدن هر کول هراس انگیز ما را دوچار آن کرده بود بهره مند شده بودند . بهترین جنگاوران ما از میان رفته بودند ؛ از دوازده پسر

۱- Elide سرزمینی از یونان قدیم در ساحل پلوپونز ۲- Hymonée از دلاران

الید ۳- Hypérochus

دلاور نله تنها من مانده بودم ؛ آنها نابود شده بودند : وهمین ، مردم الیدرا که آرزویی جز جنگ نداشتند گستاخ کرده بود بما دشنام دهند . نله گله‌های بزرگ را با شبانانشان برای خود نگاه داشت و در برابر آنها چهار تکاور نامبردار با گردونه آنها داد که می‌بایست در الید بایک سه پایه برابر کند که پاداش اسب دوانی‌ها بود و شاه اوژما این اسبان را نگاه داشت و میرآخران آنها را که بسیار غمگین شده بودند بازگرداند . پدرم که ازین گستاخی و بیم دادن او بخشم آمده بود بخشی از این تاراجی‌ها را گرفت و بداد خواهی بازمانده‌ها با مردم خود بخش کرد . اما روز سوم ، هنگامی که ما سرگرم این بخش کردن بودیم و در اندرون دیوار های خود برای خدایان قربانی‌های بزرگ می‌کردیم ، گروه فراوانی از مردم الید دوباره نمایان شدند و لشکریان و گردونه‌ها آوردند : در میانشان دو برادر مولیون^۲ بودند ، اما هنوز کودک بودند و تازه آغاز کرده بودند به پیشامدهای کارزار خوی بگیرند . شهر تریونس^۳ برفراز تپه‌ای نزدیک کرانه دوردست آلفه^۴ که مرز سرزمین شن‌زار پیلوس باشد ساخته شده است ؛ آنرا شهر بند کردند و بی‌تاب بودند زود خاکستر کنند . هنگامی که از دشت‌ها می‌گذشتند آتیه دوان آمد و شبانه ما را خبر کرد که سلاح برداریم . بانگ‌وی در پیلوس مردمی را که کم دل بودند و شور جنگ داشتند گرد نیاورد . نله بیهوده ما را از سلاح برداشتن باز میداشت و تکاوران مرا از چشم پنهان میکرد و مرا جوان‌تر از آن می‌پنداشت که با خطر روبرو شوم . منی که

۱ - Augée پادشاه الید ۲ - Molion نام این دو برادر Eurycle و Créate بوده و آنها را پسر هوزیمون می‌دانستند و می‌گفتند که یک‌تن و دو سر و چهار دست داشتند و روین‌تن بودند و هر کول بجهله بر آنها چیره شد ۳ - Thyroëse ۴ - Alphée رودی متبرک در آرکادی و الید که بزرگ‌ترین رود پلوپونز بود .

گردونه نداشتیم در میان گردونه‌ها خودنمایی کردم؛ آتنه بدین گونه مرا بسوی دشمن برد. نزدیک آرنا آنجا که میناس^۲ روبدریا روانست، جنگاوران ما چشم براه سپیده‌دمان بودند، در همان هنگام که دسته دسته لشکریان در آنجا بما می‌پیوستند. ما با همه سپاهیان خود از آنجا رفتیم؛ و چون آفتاب بمیان راه نوردی خود رسید ما بکرانه‌های فرخنده آلفه رسیدیم. آنجا برای زئوس قربانی کردیم، یک گاو نر برای پروردگار رود، دیگری برای پوزئیدن، یک گوساله ماده رام نشده برای پالاس جنگاور؛ و هر یک در جایگاه خود اندک خوراکی خورد، بی آنکه سلاح را از خود جدا کنیم در گرداگرد کرانه رود خفتیم. مردم الید آماده بودند دیوارهایی را که گرداگردشان بود ویران کنند که ناگهان بانگ آرس بدیشان رسید؛ و تازه آفتاب بالای سرشان دمیده بود که ما نام زئوس و آتنه را بر زبان رانیدیم و کارزار کردیم. درین هنگامه پیش از همه من جنگاوری را سرنگون کردم و تکاورانش را گرفتم؛ وی مولیون^۳ داماد اوژه و شوهر آگامد؛ زیباروی بود که سوده‌های همه گیاهانی را که زمین می‌پرورد می‌دانست. چون پیش می‌آمد من زوین با وزدم؛ درشن غلتید: من بگردونه وی جستم و در پیشاپیش لشکریان پرگشادم. مردم الید تا دیدند سر کرده بی‌باکی که فرمانده گردونه‌هاشان بود از پا در افتاد از هرسوی گریختند: من چون توفانی در پی ایشان تاختم و پنجاه گردونه از ایشان گرفتم که هر یک دو جنگجوی سر نشین داشت و زوین من ایشان را فرو گرفت و خاک را بدنشان خاییدند. من دو برادر جوان مولیون را هم از پا در آورده بودم اگر پدرشان

۲- Mínyas یا Mínyée رودی در تریلی

۱- Arène شهری در تریلی

۳- Muliou - ۴ Agamède

پوزئیدون گردشان را از ابری تارفراف گرفته بود. با این همه زئوس این پیروزی را بهره‌ما کرد: ماگردونه‌های خود را از میان دشتی که پرازسپر بود رانندیم، همه جا تخم مرگ افشانندیم و سلاحهای باشکوه بدست آوردیم، تا آنکه بشخمزارهای بویرازا نزدیک تخته سنگ اولنی^۲ و تیه آلزى^۳ رسیدیم و آتنه لشکریان ما را در آنجا نگاه داشت. آنجا باز پسین کسی را که کشتم گذاشتم. جنگاوران ما تکاوران خود را خوی چکان بییلوس بردند، و در آنجا همه فریاد هلهله برای زئوس از خدایان و نستور از آدمی زادگان برداشتند.

اگر راست باشد که مرا از پهلوانان بشمارند، پیش ازین من بدین گونه هنرنمایی کردم. اما آخیلوس می خواهد تنها ازدلاوری خود برخوردار شود: من یقین دارم روزی که همه لشکریان نابود شود اشک خواهد ریخت. ای پاتروکل گرامی، اینجا فرمانی را که منوسیوس^۴ بتو داد، روزی که ترا بفتی در پی آگامنون فرستاد بیادم می آورم. من و اولیس فرزانه در کاخ پله بودیم، از همه مردم آخائی لشکریانی گرد آوردیم و سخنانی را که پدرت بتو می گفت شنیدیم. چون باین کاخ رسیدیم منوسیوس و ترا نزد آخیلوس دیدیم، پله بزرگوار در چهار دیوار سرای، اندام گاونری را که برای خدایی که تندر وی دل می رباید قربانی کرده بود و بر آتش می نهاد، جامی زرین بدست داشت و باده ارغوانی را چون سیل بر روی آن نیاز می پراگند. در همان هنگام که شما سور را آماده می کردید، ما بردر سرای پدیدار شدیم. آخیلوس شگفت زده به پذیرایی ما دوید، دستمان را گرفت، و چون ما را باندرون برد،

۱ - Buprase شهری در الید
 ۲ - Olénienne رشته کوهی در میان الید و آخائی
 ۳ - Alésie ووستایی و تیه‌ای در الید
 ۴ - Actor پسر Ménœtius و پدرب پاتروکل

مارا بنشانند ، بهترین بخش سور را بما ارزانی داشت و با همه
 خوشرویی ها که با بیگانگان می کنند مارا پذیرفت. در پایان خوراک،
 من بسخن در آمدم و از هر دو شما درخواست کردم در پی ما روان
 شوید. شما شوری در پذیرفتن داشتید و این راهنمایی خردمندانه است
 که دو پدر شما کردند . پله پسرا برانگیخت که همواره ارزش
 خود را آشکار کند و بدین گونه بر همه لشکر برتری جوید ؛ و
 منوسیوس بتو گفت : ای پسر من ، آخیلوس در بزرگ زادگی بر تو
 برتری دارد اما تو در سالمندی ازو برتری ؛ او در زور و ارجمندی
 از تو بیشتر ، اما باتست که رای های سودمند باو بدهی ، راهنمای او
 باشی ، هرگز او را بخود باز نگذاری ؛ چون سودی را که از
 سرفرازی می برد باو بگویی سخن ترا خواهد شنید . سفارش های
 پیر مرد چنین بود ، تو از یاد بردی . امروز با آخیلوس دلاور سخن
 بگوی ، بکوش او را نرم کنی : کسی چه می داند که بیاری خدایی ،
 بانگ تو در دل او کارگر نمی افتد؟ زبان دوست وفاداری مردم را
 رام می کند . اگر نهانی از پیش گویی باک دارد ، اگر مادر بزرگ زادش
 فرمانی از سوی زئوس باو داده است ، ترا بفرستد با مردم تسالی
 کارزار کنی ، تا بودن تو درین جا ما را گشایشی باشد. تنها سلاحهای
 باشکوه خود را بتو بدهد که با آن بمیدان کارزار روی : مردم ترا
 چون پندارند که این پهلوان را می بینند دست از تاخت و تاز
 می کشند ؛ و مردم دلاور آخائی در کران ویرانه های خود ، دم تازه
 خواهند کرد ؛ تنها بیکدم آسایش نیازمندند . چون بالشکریان
 تازه دم برسپاهانی که از خستگی از پادرا آمده اند بنوازند ، تنها فریاد
 های شما ایشان را پشت سر آورده های ما تا خندق آنها خواهد راند .

این سخنان دل پاتروکل را سخت بدرد آورد
 پاتروکل نزد اورپیل از سراپرده بیرون رفت؛ و چون شتاب داشت
 که زخم برداشته است
 باخیلوس بیوندد در سراسر کرانه دوید. چون
 می‌رود
 بشتاب از برابر کشتیهای پادشاه ایتاکا

میگذشت، و از میدان همگانی که در آنجا داد مردم را میدادند و
 در آنجا پرستشگاه‌هایی برای خدایان برپا کرده بودند گذشت.
 اورپیل، پسر پاکزاد اومون، بدیدار او آمد. چون تیری را که از
 آن زخمی شده بود در زیر پهلو داشت باپاهای سست، خود را
 از کارزار بیرون میکشید؛ سیل خوی از اندامش روان بود و خونی
 از زخم دردناک وی می‌رفت: بااین همه جانش را باکی نبود.
 پاتروکل چون ویرا دید دلش برو سوخت؛ و گذاشت درد خود را
 بزبان آورد و این سخنان از لبانش برون آمد:

آه! ای سران تیره‌بخت مردم آخائی، باری می‌بایست شما
 در برابر شهر تروا، دور از دوستان و زادگاه خود، دستخوش
 جانوران درنده شوید! اما، ای اورپیل دلیر، سخن بگوی: آیا
 باز هم مردم آخائی می‌توانند در برابر هکتور هراس‌انگیز تاب
 آورند؟ یا اینکه از زوین اوشکت بخورند و باهم در همان ویرانه
 بخاک سپرده شوند؟

اورپیل پاسخ داد: ای پاتروکل پاکزاد، دیگر مردم آخائی
 را روی رهایی نیست؛ می‌روند خود را بکشتی‌های خود پرتاب
 کنند. جنگاوران ما که بیش از همه دلاوری‌شان را سست میکردند
 در سراپرده‌های خود خفته‌اند، گرفتار تیرها و زوین‌های مردم تروا
 هستند که مردم برخمشان افزوده می‌شود. اما مهر بورز و جان

مرا رها کن ، چون مرا بسراپرده‌ام ببری این تیر را بیرون کن ، زخم مرا با آبی نیم‌گرم بشوی و افزاری سازگار بروی آن بنه : آخیلوس که شیرونا^۱ دادگرت‌ترین سانتورها^۲ او را آگاه کرده‌است این هنر را بتو خواهد آموخت . از دوتن که درمیان ما بدین کار ورزیده‌اند ماکائون زخم برداشته ، خود چشم براه یاوری چیرم-دستیست ، نزدیک کشتی‌های خود خفته‌است ، پودالیر^۳ هنوز پیشا-پیش لشکریان در کارزار است .

پاتروکل پاسخ داد: سرنوشت ماچه خواهد شد ؟ ای اوریپیل چگونه می‌توان ازین همه درد جان بدربرد؟ چون آخیلوس فرمانی بمن داده‌است ، می‌شتابم پاسخ نستور را که پاسبان وفادار مردم آخائیس برای او ببرم : با این همه نمی‌توانم ترا رها کنم و خطری که تو در آنی در خور آنست که زود باتویاری کنم . این بگفت ، وزیر بازو و سینه این سالار را گرفت و او را بسراپرده برد . غلامی پوستی بر زمین گسترد ، پاتروکل اوریپیل را بر آن خواباند . تیرتیز و جان‌ستان را بادشنة خود برید ، خون زخم را با آبی نیم‌گرم شست ، ریشه تلخی را که بادست خود له کرد و می‌بایست درد را فرونشاند بروی آن گذاشت . زخم خشک شد ، خون دیگر روان نشد و درد فرو نشست .

۱- Chiron یکی از سانتورهای نسانی که داورهایی باسکولاب نشان داده بود .
 ۲- Centaures نژادی از مردم وحشی که عقیده داشتند درسمانی هستند و نیم بدنشان آدمی و نیم دیگر اسبست .
 ۳- Podalire پسر اسکولاب پزشک لشکریان آخائی .

سرود دوازدهم

خلاصه سرود

نخست شرحی دربارهٔ این هست که در آینده قوبوس و پوزنبدون خشم می‌آورند و دیواری را که مردم آخانی ساخته بودند ویران می‌کنند . سپس شرحی هست که چگونه مردم تروا آماده شدند بخندق و باروی مردم آخانی بتازند . آزبوس در حمله‌ای که یکی از دروازه‌ها کرد بدو تن از لاپیت‌ها برخورد که راه‌را برو گرفتند و گروهی از مردم تروا را کشتند . پولیداماس کوشید هکتور را از حملهٔ دلیرانه بدیوار باز دارد ، وی نپذیرفت و بدان سوی تاخت . برادران آژاکس لشکریان را بدفاع برانگیختند . ساریدون بردیوار حمله کرد و سرانجام بدین‌گونه مردم تروا دیوار را از میان برداشتند .

سرود دوازدهم

ویران شدن دیوار
مردم آخائی

در همان هنگام که اورپیل پسر منوسیوس
در سراپرده ، این پهلوان زخمی را پرستاری
می کرد ، جنگاوران دسته دسته سرگرم کشتار
بودند . اما گودال مردم آخائی و دیواری که برای دور کردن
دشمن از کشتی ها ساخته بودند می بایست بزودی چندان در پناه
نباشد: این بارورا که ساخته بودند صد قربانی پربها برای خداوندان
نکرده بودند تا کشتی های خود و تاراجی های گران بهای خود را
پناه بدهند . این کار را بی دستوری خدایان کرده بودند : ناچار
می بایست اندک زمانی پایدار بماند . تا هکتور زنده بود و آخیلوس
خشم او را بچیزی شمرد و برجهای ایلئون از پا در نیامد ، این دیوار
بسیار بزرگ نیز پایدار ماند ؛ اما چون همه سران ارجمند تروا
بگور رفتند و شماره بسیار از مردم آخائی نابود شدند و دیگران
از مرگ جان بدر بردند، چون ایلئون باخاکستر یکسان شد ، و مردم
آخائی با کشتی های خود بزادگاه دلفریب خویش باز گشتند پوزئیدون
و فوبوس همدست شدند که این بارورا ویران کنند . همه رودهایی

که از فراز ایدابدریا می‌ریزند، رزوس^۱ هپتاپور^۲، کارز^۳، رودیوز^۴ گرانیک^۵، ازپ^۶ و سکاماندر خجسته و سیموئیس^۷ بشنیدن بانگ این خدایان باشتابی ناگهانی خود را بدشت پرتاب کردند و در آنجا آن همه سپر و خود و بازماندگان نیمه خدایان بزیر خاک رفتند. نه روز زئوس این آبهای سرکش را از بستر خود بازگرداند و آنها را باهم پیای دیوار غلتاند؛ زئوس سیلابهای دراز از آسمان فرستاد که بزودی آنرا در دریا فرو برند؛ و پوزئیدون خود سه شاخه بدست این رودها را راهنمایی کرد، درختان بلوط و تخته سنگ‌ها و پی‌های دیوار را که آن همه در ساختن آن کوشیده و رنج برده بودند با نیروی خیزابه‌ها با خود برد، کرانه هلسپون تندرور را هموار کرد و سراسر آنرا از شن پوشید و اثری ازین ساختمان بزرگ بجای نگذاشت؛ سپس رودها را واداشت بسترهایی که خیزابه‌های دلپذیرشان در آن روان بودند بازگردند.

اندیشه فوبوس و پوزئیدون روزی می‌بایست مردم‌تروا آمده‌اند چنین برآورده شود. اینک آتش کارزار توأم با بدیوار بتازند فریادهای خشم در گرداگرد این دیوار روشن شده بود و تیرهای برجهای در برخورد بازوبین‌ها بانگی پرهیاهو می‌کردند. مردم آخائی، که گوئی دست زئوس بر آنها می‌خورد، بیاروهای خود پناه برده بودند و در آنجا در را بروی خود بسته بودند، در هر گام از برخورد باهکتور، این جنگجویی که همه را می‌گریزند، می‌ترسیدند. با این همه هکتور که همواره هراس-انگیزتر بود با سرکشی گردبادی پیش می‌آمد. بدان گونه که

۱- Rhésus رودی در تروآد ۲- Heptapore رود دیگری در تروآد ۳- Carèse رود دیگری در تروآد ۴- Rhodiuse یا Rhodios رودی در تروآد ۵- Granique رودی دیگر در تروآد ۶- Aesèpe ۷- Simois رودی در تروآد ..

گرازی یا شیری که چشمان دلدوز خود را می گرداند، خود را بمیان شکار افگنان و سگان آنها می اندازد؛ شکار افگنان گرداگرد خود چهارگوشی فراهم می کنند و آنرا از تیرهای ابرآسای خود می پوشانند؛ دل بخشنده آن جانور از آن نگران نیست، هیچ در اندیشه گریختن نیست؛ دلاوری جانش را خواهد ربود؛ در هر دم میکوشد رده شکار افگنان را از هم بدرد؛ در هر تاخت و تازش شکار افگنان رده خود را باز پس می برند؛ بهمان گونه هکتور از هر سو خود را بمیان می انداخت، مردم تروا را دل می داد که خود را بدان سوی گودال بیندازند. تکاوران پرشورش دل این کار را نداشتند، در کران این جایگاه گشاده و ژرف که پیمودن و گذشتن از آن خطر داشت، شیهه های بلند می کشیدند، زیرا که از دوسوی و سراسر در فراز آن پرتگاهی بود که بیشه ای از میخهای تیز در آن روییده بود و باروی هر اس انگیزی بود و تکاوری که گردونه ای را میکشید نتوانست در آن فرو رود. پیادگان پرشور می خواستند اگر شکست نخورند این بندها را بشکنند که پولیداماس^۱ که در کنار هکتور ایستاده بود لب بسخن گشود و گفت:

ای هکتور، و همه شما، ای سران تروا و هم پیوندان، اینکه ما اسبان پرشور خود را می رانیم که ازین گودال بگذرند بی باکی کورکورانه ایست، این گودال پراز میخست و دیواری در پی آن هست که نمیگذارد گردونه ها در آن اندر شوند؛ نبرد کردن بیاری آنها هم در میان گودال و دیوار که جایگاه تنگیست و زخمهای جانکاه در آنجا در کمین ماست کمتر خطر ندارد. اگر خدایی که بانگ تندرش را شنیدیم در خشم خود کمر بنا بود کردن همه مردم آخائی بسته است

۱ - Polydamas پسر پانتوئوس Panthoos از دلوران تروا.

و می‌خواهد مردم تروا را برهاند من بیش از همه ماها خواستارم که در همین دم خواست خود را بکار برد و دشمنانش بسراغندگی دور از کانونهای خود نابود شوند. اما اگر ارزش خود را بیاری گیرند، ما را دور از کشتی‌های خود برانند، اگر گردونه‌های ما در گودال ژرف درمانند، شاید يك تن از ما درین بازگشت دلاوری ایشان جان بدر نبرد تا مردم تروا را از شکست ما آگاه کند. پس ای سرکردگان، اندرزی را که از همه سازگارترست بکار ببرید. باید میرآخران ما اسبان را در کنار گودال نگاه دارند؛ ماسلاح پوشیده، همه بارده‌های درهم فشرده در پی هکتور روان شویم: اگر مردم آخائی بمرگ خود نزدیک شوند این تاخت و تاز را دنبال نخواهند کرد.

پولیداماس چنین گفت. هکتور این رای را پسندید، با سلاح از گردونه خود بزیر جست: مردم تروا پیروی از هکتور پاکزاد از گردونه‌های خود جستند. همه بمیرآخران خود دستور دادند که تکاوران را در کنار گودال در رده نگاه بدارند؛ و پنج دسته شوند و در پی سران خود براه بیفتند. برخی بفرمان هکتور و پولیداماس خردمند رهسپار شدند؛ شماره آن دسته از همه بیشتر بود و بی‌باکتر بودند و شوری بیشتر داشتند که پس از افگندن بارو نزدیک کشتی‌ها نبرد کنند. سبریون همراه این دوسرکرده بود، زیرا که هکتور گردونه خود را بمیرآخری که کمتر دلیر بود سپرده بود. پاریس، آلکاتوئوس^۱ و آژنور در پیشاپیش دسته دوم انگشت نما بودند. دسته سوم بفرمان دوپسر پریام، هلنوس^۲ و دئیفوب^۳ بودند و دئیفوب

۱ - Alcathoüs بر: Eryète د شوهر Hippodamie - ۲ - Hélénius

- ۳ - Déiphobe

در زیبایی با خدایان هم چشمی میکرد. آزیوس^۱ یکی از پهلوانان نزدیک ایشان نمایان بود: آزیوس پسر هیرتاس^۲ که تکاورانی دارای رنگ زرین فروزان و اندامی بلند که در کرانه‌های سلئیس^۳ پرورده شده بودند او را از آرسیب^۴ بمیدان کارزار بردند. آنه، بازمانده دلاور آنکیز، راهنمای دسته دیگر بود؛ یاور او دو پسر آنتور، آرشیلوک^۵ و آکاماس^۶ بودند که در کارزار هنرمند بودند. سرانجام سارپدون فرمانده دسته‌ای از هم پیوندان نامبردار بود و گلوکوس^۷ و آستروپه^۸ یاور او بودند؛ وی در دلاوری بر همه آنها برتری داشت. این لشکریان که سپر با خود داشتند با شوری مردانه بسوی دشمن پیش می‌رفتند. چنان می‌نمود که مردم آخائی دیگر نمی‌توانند با ایشان برابری کنند و بزودی خود را بکشتی‌های خود خواهند انداخت.

همه مردم تروا و هم پیوندانشان اندرز پولیداماس
 آزیوس بلایتها را پذیرفته بودند؛ تنها آزیوس، پسر هیرتاس
 برمی‌خورد و سالار ناماور دسته‌های خردتر، نتوانسته بود
 دل از اسبان و میر آخور خود بردارد و با ایشان بسوی کرانه می‌دوید.
 مرد بی‌باک! این اسبان و این گردونه که وی این همه بدان می‌نازید،
 او را از مرگ نخواهند رهاند و او را بایلیون باز نخواهند گرداند؛
 سرنوشت گرد وی را از ابری تار خواهد گرفت و از نیزه ایدومنه
 بزرگ از پا در خواهد آمد. وی خود را بسوی میسره انداخت،
 که مردم آخائی با گردونه‌های خود پیریشانی پس می‌نشستند و
 شتافت بدروازهای برسد که لت‌های باز آن کسانی را که بسوی

۱ - Asius ۲ - Hyrracès ۳ - Selléis از رودهای تروا ۴ - Arsibe از

شهرهای تروا ۵ - Archiloque ۶ - Acamas ۷ - Glaucus ۸ - Astéropée از دلاوران پتونی.

کرانه می‌گریختند پناه می‌دادند. آنجا بخودخواهی غره شد، تکاوران خود را راند و لشکریانش در پی او رفتند و هوارا از فریادهای تیز خود شکافتند، امیدوار بودند که مردم آخائی ازین برخوردار بکشتی‌های خود بگریزند؛ این امید بی‌خردانه بود!

پاسبانان دروازه دو جنگاور، بازمانده خوددین نژاد پر خاشجوی لاپیت‌ها بودند: یکی از آنها پولیوئیس^۲ بی‌بالک، پسر پیریتوئوس^۳، و دیگری لئوته^۴ همانند آرس مردم کش بود. برد این دروازه بلند جای گرفته بودند و مانند دو درخت بلوط بودند، که بر فراز کوهی پیشانی بر آسمان می‌فرازند و ریشه‌های فراوان در سینه زمین فرو برده‌اند و تاجاودان بادها و توفانها را خرد می‌شمارند. این جنگاوران بازوهای لاغر خود را گسترده و با پای استوار در کمین آزیوس بودند که پیش می‌آمد. هنگامی که آزیوس، ایامن^۵ و اورست^۶ بیاری آکاماس، توئون^۷ و اونومائوس^۸ که همه سپرهای سوزان خود را برافراشته بودند، بالزده‌های هراس‌انگیز بسوی دروازه می‌دویدند، آن دو پهلوان که در جای خود ایستاده بودند مردم آخائی را دل دادند که از کشتی‌های خود پاس دارند. اما چون مردم تروا را دیدند که از هر سوی خود را بسوی بارو می‌اندازند و مردم آخائی با فریادهای پرهراس می‌گریزند، خود را از دروازه بیرون انداختند و مانند دو گراز سرکش جنگ کردند، که در کوه بی‌آنکه باکی داشته باشند در کمین سگان و شکارافگناتند تا نزدیک شوند، و ناگهان خود را بکناری می‌کشند، درختان را گرداگرد خود ریشه کن می‌کنند و بانگ پرآواز شاخهای خود را بگوش

۱- Lapithes مردمی از سرزمین تسالی
 ۲- Polyphoetès
 ۳- Pirithoüs
 ۴- Léontèe
 ۵- Iamène
 ۶- Oreste
 ۷- Thoon
 ۸- Onomaüs

می‌رسانند ، تا آنکه زخمی کاری زندگی آنان را پایان رساند ؛
 بهمان گونه این جنگاوران که روینهٔ فروزان سینه‌شان را می‌پوشانید
 و از ضربت‌هایی که از هر سو بدان می‌خورد بانگ می‌کرد ، بادلاوری
 سستی ناپذیر جنگ کردند و پشت گرمی آنها بشکریانی بود که از
 بالای دیوار یاورشان بودند و بارزش خویشتن بیشتر پشت گرم
 بودند . مردم آخایی برای اینکه جان بدر برند و سرایرده و کشتی-
 های خود را که از دریا می‌گذشتند پناه بدهند از بالای برجهای
 خود سنگ می‌انداختند . بدان گونه که چون گردبادی سخت
 ابرهای انبوه را بجنباند و از بالای آسمان آنها را پراکنده کند ،
 تگرگ فراوان و تندرو دشت را در می‌نوردد ؛ بهمان گونه سنگها
 و تیرهایی که مردم آخائی و مردم تروا می‌انداختند سیل وار پراکنده
 می‌شدند ؛ از خودها و سپرها ، چون سنگ‌های بزرگ آسیاب که
 بآنها بر می‌خورد ، بانگی بلند و مرگ زای بر می‌خواست .

آزیوس از دیدن این همه دشواری فریادهای خشم راند ؛
 و بزانوی خود زد و با آهنگی نفرت زده گفت : آیا توهم خدایی
 فریب دهنده‌ای ؟ هرگز نمی‌پنداشتم که مردم آخائی ، با همهٔ
 دلاوری بی‌باکانه که دارند ، بتوانند در برابر زور بازوی شکست
 ناپذیر ما تاب آورند . اما چه میتوان کرد ! از خرمگسا و زنبورهای
 خشمگین هراس انگیز ترند که لانهٔ خود را در راهی بر تگاه ساخته‌اند
 و از پناهگاه میان تهی خود بر تخته سنگها دور میشوند ، پافشاری
 می‌ورزند که دشمنان خود را برانند و در راه جایگاه خود و
 بازماندگان خود بچنگند ؛ تنها این دو جنگاور با ما سرلجاج دارند
 که این دروازه‌ها را بدست ما ندهند ، تا آنکه جان بسپارند یا
 پیوندی بستانند . این بگفت ؛ و زئوس که می‌خواست هکتور درین

روز سرفراز شود در برابر این زمزمه‌های بیهوده کر بود .
شور جنگاوران گرداگرد دروازه‌های دیگر بهمین اندازه بود .
کاش می‌توانستم چون یکی از خدایان همه کارهای نمایانشان را
برشمرم ! در سراسر دیوار آتش جنگ از دوسوی باخشم برافروخته
بود . مردم آخائی ، با همه دردی دل شکاف که داشتند ، در دلاوری
جادو میکردند ؛ و خدایانی که پاسبانان بودند می‌نالیدند که
نمی‌توانند با گستاخی ایشان یاری کنند .

آن دو تن لاپیت که بهم پیوسته بودند هم‌چنان دلاوری
نشان می‌دادند . پولیوئتس هراس انگیز ، پسر پیریتوئوس ، نیزه
خود را از میان خودرویین که این سالار را بیهوده پناه می‌داد
پدماسوس زد ؛ نیزه آهنین فرو رفت ، استخوان را شکافت ، مغز
را خون آلود کرد ، و جنگاور سرکش را رام کرد . اورمن^۲ و پیلون^۳ را
سرنگون کرد ؛ در همان هنگام لئونته ، بازمانده^۴ ، شایسته آرس ،
بسر هیوماکوس^۵ پسر آنتیماک^۶ زد ، او را از پای درآورد و تیغ تیز
خود را فروزان کرد ، خود را در میان رده‌ها افکند ، بر آتئیفات^۷ زد ،
او را پشت روی شن خوابانید و منون^۸ ، ایامن و اورست را گشت
که روی یک‌دیگر افتادند و بهم انباشتند .

هنگامی که این دو جنگاور بیازمانده‌های فروزان
دست می‌یافتند ، جوانان که فراوان‌تر و پرشورتر
بودند و با گرمی بیشتر خواستار آن بودند که
دیوار را ویران کنند و کشتی‌ها را دستخوش
آتش سوزی کنند ، در پی هکتور و پولیداماس روان بودند : که

هکتور از شنیدن
سخن پولیداماس
سرباز می‌زند

Hippomachus - ۴ Pylon - ۳ Ormène - ۲ Damascus - ۱
Menon - ۷ Antiphate - ۶ Antimaque - ۵

ناگهان هراسان رای زدند و در کنار گودال ایستادند. آماده بودند از آن بگذرند که چیزی شگرف در چشمشان نمودار شد. همایی در بالای ابرها بال می‌زد، میسره لشکر را بشگفت آورد، ازدهای بزرگی خون آلود در چنگش بود، که هنوز دم در می‌کشید، دست از کشمش بر نمی‌داشت و بیس باز می‌گشت و گردن ربانده خود را زخم می‌زد: همای، دردی سخت می‌کشید، طعمه خود را انداخت که در میان لشکریان افتاد و در همین دم هوا را از فریادهای خود شکافت و بر روی بالهای باد در آسمان ناپدید شد. مردم تروا از دیدن این ازدها که سراپا لکهای سربی رنگ داشت و فال شومی بود که زئوس فرستاده بود از ترس لرزیدند. آنگاه پولیداماس رو به‌کتور بی‌بال کرد و گفت:

ای برادر، هرچند که در انجمن‌ها باخشم سودمندترین رایهایی را که می‌دهم ناروا می‌دانی، کسی که از میان مردم برخاسته است نه‌درین انجمن‌ها و نه در میدان کارزار نباید راستی را پایمال کند تا بتوانایی تو تن در دهد؛ پس من آنچه را که درخور این پیشامدست بر راستی خواهم گفت. از اینکه برویم بر سرکشتی‌ها با مردم آخائی ز دو خورد کنیم خودداری کنیم. اگر باید فالی را که هم‌اکنون هنگامی که همه‌شور آنرا داشتند از گودال بگذرند نمایان شد باور کنیم، سرنوشتی که در کمین ماست اینست. بدان‌گونه که آن‌همای در بالای هوا بال می‌زد، میسره لشکر را شگفت زده کرد، در چنگال خود ازدهایی بسیار بزرگ را می‌فشرد که خون آلود و نیمه‌جان بود، پیش از آنکه آرام بخرمن‌گاه خود برسد آنرا رها کرد و توانست آنرا برای بچگان خود ببرد؛ بهمان‌گونه هنگامی که کوششهای خود را بهم پیوندیم و دروازه‌ها و دیوار مردم آخائی را

سرنگون کنیم، هنگامی هم که لشکریانش از پیش ما بگریزند، ما از لب کرانه‌ها از همان راه که آمده‌ایم باز نخواهیم گشت، بسیاری از مردم تروا را در آنجا خواهیم گذاشت که مردم آخائی برای پناه دادن کشتیهای خود در نبرد کشته‌اند. هرپیش گویی که در رشته گزارش فالهای آسمانی دانا باشد چنین خواهد گفت و مردم این پیشگویی را روا خواهند شمرد.

هکتور نگاههای پر شرار بر او افکند و پاسخ داد: ای پولیداماس، از سخنان تو بیزارم؛ من اندرزی که دلیرانه‌تر باشد از تو چشم داشتم. اگر سخنان تو اندیشه‌تر است مرا درست می‌رساند، خدایان هم اکنون خرد را از تو ربوده‌اند. تو می‌پنداری که نویدهای زئوس تندرانیگیز را، این نویدهایی را که بانسانه‌ای ناپذیرفتنی توام کرده است، از یاد برده‌ام و دلیری را بدانجا رسانده‌ای که مرا برانگیزی مرغانی را که بالهای تندرو خود را گشاده‌اند راهنمای خویشان کنم! پرواز آنها بچه‌کار من می‌خورد؛ خواه راهنمایی آنها بسوی راست باشد که آفتاب از آنجا می‌تابد و خواه بسوی چپ که در آنجا بتاریکی فرو می‌رود! ما پیرو فرمان زئوسیم که برخدایان و برآدمی‌زادگان فرمانرواست. بهترین فال اینست که در راه زادگاه خود کارزار کنیم. اما چرا از پیشامدهایی که ما می‌شتابیم با آنها تن دردهیم می‌ترسی؟ اگر هم همه در برابر کشتی‌های دشمن تن بمرگ بدهیم، تو که از خطر باک داری و چندان تن بکارزار نمی‌دهی، مترس که در آنجا نابود شوی. اگر با این همه تن در نمی‌دهی که در پی ما بیایی، یا اینکه می‌کوشی با سخنان خود دلاوری برخی دیگر از جنگاوران را سست کنی، من بتو فاش می‌گویم که چون این نیزه بتو بخورد، نمی‌توانی از مرگ برهی.

این بگفت و هماندم پیشاپیش لشکریان خود براه افتاد، که فریادهای هراس انگیز راندند و در پی او رهسپار شدند. زئوس، آذرخش بدست، از فراز ایدا باد سرکشی را دمید که بسوی کشتی‌ها روان شد و گردبادی از غبار بر آنها افشاند. این خدای دلاوری مردم آخائی را ست کرد، در همان هنگام پشت گرمی و بزرگواری دردل هکتور و مردم تروا جای داد. ازین شگفت کاری‌ها واز بی‌پروایی خود دلیر شدند و کوشیدند دیوار گشاده را درهم بشکنند. کنگره‌های بر چهارا کنندند، تیرها را بزیر افگندند، جان پناه‌هایی را که در پیشاپیش بود، و بر روی پی‌های استوار برای پشتیبانی بار و ساخته بودند، با اهرم ست کردند؛ آنها را بنیروی خود ست کردند و کوشیدند بزودی راه گشاده‌ای باز کنند. اما مردم آخائی هنوز در جایگاه خود استوار بودند؛ ورده‌ای از سپرها در پای بر جها فراهم کردند، ابری از تیر بر سر مردم تروا که در پای دیوار پیش می‌رفتند فرود آوردند.

دو برادر آژاکس که از برجی دیگر پر
 می‌گرفتند، از هر سوی شور جنگاوری مردم
 آخائی را برانگیختند. دل یکی را بستایش
 بدست می‌آوردند و اگر دیگری را می‌دیدند
 که دست از جنگ می‌کشد او را ببرزنش بر می‌انگیختند و میگفتند:
 ای دوستان، شما که نامتان بیش از دیگران برده می‌شود،
 و شما که تنها جایگاه دوم را دارید و تا جایگاه بازپسین فرود می‌آید
 (زیرا در یغما همه در کارزار همان ارزش را نداریم)، شما می‌دانید
 این روزیست که همه می‌توانید در سرفرازی انباز شوید و باید
 کوششهای خود را بیک دیگر بیوندید. پس باید هیچکس از فریاد

برادران آژاکس
 لشکریان را بدفاع
 برانگیختند

های جانکاه تترسد و بیهوده بکشتی‌های ما پناه نبرد. بهتر آنست از باروهای ما بیرون روید؛ و همه بایکدیگر هم آواز شوید و یکدیگر را دل دهید، سزاوار آن شوید که زئوس مهرورزد و دشمن را براند و تادیوارهایش او را دنبال کند.

بنشیند بانگ بلند این پهلوانان بردلاوری مردم آخائی میفزود. آنگاه تگرگی از سنگ، که از یک سو بر مردم آخائی و از سوی دیگر بر مردم تروا فرود می‌آمد؛ با بانگ بسیار می‌بارید، در هوا بیک دیگر برمی‌خورد؛ در سراسر دیوار هیاهویی هراس‌انگیز برپا بود. بدان گونه که هنگام مه زمستانی، هنگامی که زئوس باد شمال را فروکش می‌کند، و تیرهای خود را بدست می‌گیرد، همه ابرها را رها می‌کند، سیل‌های برف از آسمان فرود می‌آیند، تا آنکه فرازگاههای بلند کوهها، تپه‌ها، دشت‌های بارآور شده بدست مردمان، بندرها و کرانه‌های دریای کف‌آلود را بپوشانند؛ هنگامی که زئوس این سیلها را از بالای آسمان فرو می‌ریزد تنها خیزابه‌ها که در برخورد بزمین درهم می‌شکنند در برابر این سیل پایداری می‌کنند.

سارپئون بردیوار
می‌تازد

با این همه کوشش مردم تروا که سالار ناما و ارشان رهنمای ایشان بود، نمی‌توانستند درین دم رخنه‌ای در بارو و این دروازه‌هایی که بندهایی استوار داشتند بازکنند، اگر زئوس پسرش سارپیدون را وادار نکرده بود، چون شیری که خود را بروی گاوهایی که شاخهای هراس‌انگیز دارند می‌اندازد بروی مردم آخائی بیفتد. این جنگجوی سپر خود را پیش نگاه داشته بود، که دستی هنرمند آنرا

از بازمانده چند گاونر ساخته ، از روینه ای نرم پوشانیده و کمانهای بزرگ از زر فروزان برگرد آن کشیده بود : این سپر را در پیش گرفته بود ، و دو زوبین را تاب میداد ، بی باکانه پیش می رفت . مانند شیر می که در کوهسارها پرورده شده ، و گرسنگی دراز او را آزرده است ، دلاوری برمی انگیزدش بر آغلی که از همه سوی پناهگاه دارد بتازد ، هر چند که در آنجا پشبانانی برمی خورد که تیر بدست دارند ، و باسگان وفادار خود گله های خویش را پاسبانی می کنند ، نمیتواند این ننگ را بر خود روا دارد که دلاوری خود را نماید و او را برانند ؛ خود را بخشم می اندازد و طعمه خود را می رباید ، یا اینکه تیری دل شکاف باو می خورد و خود نابود می شود . سارپدون بدین گونه بسوی باروی مردم آخائی دوید و درین آرزو می سوخت که آنرا واژگون کند .

بگلو کوس پسر هیپولوک گفت : ای دوست ، چرا در لیبی بالاترین بزرگداشت ها را درباره ما روا می دارند ، در بزماهترین جاها را بما میدهند ، گواراترین تکه های قربانی ها را بما می بخشند ، در همان دم که باده جامهای مارالبالب کرده است ؟ چرا ما را چون خدایان بزرگ میدارند ، و نزدیک کرانه گزانت ، گشاده ترین و زیباترین زمین را که تاجی از گندم و تاک بر سر آنست برای ما گذاشته اند ؟ برای آنست که در گود رزمگاه پیش از دیگران جای گیریم ، در سخت ترین هنگامه ها بال بگشاییم ؛ برای اینست که وادار کنیم بسپاهیان سلاح پوش ما بگویند : شاهزادگان ما شایسته فرمانروایی بر لیبی اند : زیباترین قربانی ها را می کشند و شیره انگبین می آشامند ؛ اما چون در پیشاپیش مردم لیبی کارزار کنند دلاوریشان سستی ناپذیرست . ای دوست گرامی ، اگر از جان بدر-

بردن از خطرهایی که گرد ما را گرفته است ، یقین داشتیم همیشه در پناه پیری و مرگ باشیم ، من خود میتوانستم در رده های نخستین کارزار نکنم و ترا بر نینگیزم که درین نبردها در پی سرفرازی بر آیی . اما چون هزاران راه بمرگ مینجامد و آدمی زادگان نمی توانند از آن جان بدر برند ، با پای بی باک پیش رویم ، برویم پهلوانی را ناماور کنیم یا او را از پا در آوریم و سرفراز شویم .

این بگفت ؛ و چون گلو کوس با این شور مردانه هنداستان بود ، رهسپار شدند و دسته های فراوان از مردم لیبی در پی ایشان براه افتادند . منسته پسر پتئوس^۱ جوان ایشان را دید برجی که وی پاسبان او بود تاختند از ترس بخود لرزید . از هرسوی در میان مردم آخائی نگرست تا یکی از سران را بیابد که بتواند یارانش را از مرگ برهاند . دو برادر آژاکس را دید که با بازویی خستگی ناپذیر پشتیبان کارزار بودند و نزدیک ایشان توسر جوان بود که تازه از سر پرده خود بدانجا دویده بود . اما باندازه ای هیاهو بود که اگر هم بانگ بلندی میکرد نمیتوانست آن را بگوش این سالاران برساند : سیرها ، خودها و برجاها ، که ضربت های پی در پی با آنها می رسید بانگی خروشان و هراس انگیز در آسمان می افگندند ؛ زیرا که دشمنان بهمه دروازه ها باهم می تاختند و گروه گروه در آنجا گرد می آمدند ، همه کوشش خود را بهم می بیوستند که آنها را درهم بشکنند و از آنها بگذرند . درین گیرودار منسته بتوئوس^۲ پیک فرمان داد بسوی دو برادر آژاکس برود . گفت :

ای توئون پاکزاد ، برو ، بدو ، پسران تلامون و اوئیله را بخوان ؛ با ایشان ایستادگی کن هر دو بیایند کشتاری که ما را بیم

می دهد از پیش بردارند. سران مردم لسی اینک همه بارگران نیروی خود را در برابر ما بکار خواهند برد، همان هایی که با خشم خود را در میان جنگهای پرشور می افکنند. اگر این دو پهلوان خود در خطرند، باید که پسری باک تلامون، بهراهی توسر، که کمانش هراس انگیزست باینجا بدود.

همینکه تئوس این فرمان را شنید، در سراسر دیوار خود را بمیان رده های سلاحداران آخائی پرتاب کرد. برابر دو برادر آژاکس رسید و لب بسخن گشود و گفت:

ای سران لشکریان جنگجوی، پسر پئوس از شما درخواست می کند باو بیوندید ودمی چند با خطر انباز شوید: مهرورزید و هردو بیابید کشتاری که او را بخطر انداخته است ازو بازدارید؛ سران مردم لسی هم اکنون همه بارگران نیروی خود را در برابر او بکار خواهند برد، همان هایی که با خشم خود را در میان جنگهای پرشور می افکنند. اگر شما خود در خطرید، باید که پسر تلامون، بهراهی توسر که کمانش هراس انگیزست بآنجا بدود.

آژاکس بزرگ همان دم رو برادر کرد وشتابان گفت: ای پسر اوئیله، و توای نیکومد دلاور، اینجا آتش دلاوری مردم آخائی را برفروزید، اینک من بآنجا می روم که مرا می خوانند تا با سخت ترین پیشامدها برابری کنم. چون منسته را یاوری کردم میان شما باز می گردم.

چون این سخنان را بگفت با برادرش توسر و پانندیون که کمان خمیده این پهلوان جوان را می برد از آنجا دور شد. در پشت دیوار راه پیمودند، در همان دم که خطر بیش از همیشه نزدیک

شده بود، نزدیک برجی رسیدند که منسته دلیر از آن پاسبانی می کرد. سران بی باک مردم لیبی از همانگاه مانند توفانی سیه فام ببالای بارو رسیده بودند؛ در برابر این تاخت و تاز پایداری می کردند؛ فریادها بر می خاست. آژاکس نخستین قربانی را که اپیکلس اجوانمرد، دوست سارپدون بود، کشت. با تخته سنگی بسیار بزرگ و ستبر و درشت، که مردان امروز، حتی در شکفتگی جوانی، برنج بسیار می توانند آنرا بردارند، باو رسید: پهلوان آنرا از بلندی بسیار که آنرا برافراشته بود انداخت؛ خودی را که چهار برجستگی صنوبری داشت درهم شکست و همه استخوانهای سر آن جنگاور را باهم خرد کرد. مانند شناوری از بالای برج بزیر افتاد و جانش بدر رفت. هنگامی که گلوکوس، پسر دلاور هیپولوک، خود را ببالای دیوار می انداخت، توسر تیری بیازویش زد که آنرا از دور دیده بود و او را ناگزیر کرد از میدان کارزار بیرون رود. گلوکوس بزمین جست، در میان رده ها ناپدید شد، از ترس اینکه مبادا دشمن زخم او را ببیند و درین شکست باو ناسزا گوید. سارپدون که دید گلوکوس او را رها کرده است دوچار دردی شد؛ اما بی آنکه دلاوری او سست شود، کوشش دیگر کرد، نیزه اش را بپهلوی آلكمائون^۲ پسر تستور^۳ زد و در آنجا فرو برد و چون آنرا بیرون کشید، آن جنگجو را با خود کشید و وی از بالای بارو پیشانی بزیر افتاد و در آن هنگام از سلاحهای وی گرداگردش بانگی برخاست. آنگاه سارپدون با بازوهای لاغر خود یکی از کنگره های دیوار را در بغل گرفت، آنرا جنباند و همه آن را از جا کند و چون بالای دیوار پدیدار شد، راهی برای بسیاری از جنگاوران باز کرد. آژاکس

و تو سرهم باو ضربتی زدند . تو سر با تیر خود در روی سینه اش بند
 فروزان سپر بسیار بزرگش را شکافت ؛ اما زئوس جان پسرش را
 زینهار داد و نخواست در برابر کشتی ها از پا در آید . آژاکس خود را
 انداخت و سپر سارپدون زد ؛ زوین از میان همه جوشن او گذشت
 و آن جنگجوی را که پراز شور بود بسختی باز پس راند ، وی چند
 گام پس رفت و بارو را رها نکرد . در دل هنوز امید پیروزی داشت ،
 رو ب لشکریان دلیر خود کرد و آنها را دل داد و گفت : ای مردم
 لیبی ، چرا میگذارید شور پر خاشجوییتان سست شود؟ من این
 دیوار را سرنگون کردم : اما هر چه گستاخ باشم مرا دشوار خواهد
 بود تنها راهی برای شما تا کشتی ها بگشایم . دنبال من بیایید :
 نیروهایی را که روی هم بگذارند هر بندی را از پیش برمی دارند .

سخنان وی بدین گونه بود . سرزنش وی را
 مردم تروا دیوار پذیرفتند و با دلاوری تازه تر گرد شاه خود را
 را از جا کردند فرا گرفتند . مردم آخائی هم از سوی خود
 رده ها را بهم فشردند ، و کوشش های بازپسین را کردند که از جایگاه
 خود پاسبانی کنند . مردم دلاوری لیبی نتوانستند از آن رخنه راهی
 تا کشتی ها باز کنند ؛ و مردم آخائی با همه دلاوری که داشتند
 نتوانستند مردم لیبی را که بر دیوار دست یافته بودند برانند . اما
 مانند دو روستایی که اندازه در دست در کرت میان کشتزار خود
 بر سر مرز خویش کشمکش دارند و در جایگاهی تنگ برسختن
 نمیتوانند یک بند انگشت زمین را واگذار کنند ؛ بهمان گونه دولشکر
 بر سر زمین کشمکش داشتند و تنها کنگره دیوار آنها را از هم جدا
 می کرد . بر روی این کنگره از دو سوی سپرهای سنگین و سینه

بندهای سبک دیگر می زدند : بیشتر آنها ، خواه آنهاکه پشت کرده بودند بگریزند و خواه آنهاکه می جنگیدند از روینۀ استوار حتی از پشت سپرهای کلفت زخم برمیداشتند . از دوسوی این برجها و همه باروخون مردم تروا و مردم آخائی سیلوار روان بود . با این همه مردم تروا نمی توانستند دشمنان خود را بگریزانند . بدان گونه که زنی کارآمد و درستکار ترازو بدست پشمی راکه گذران او از آنست می کشد ، می کوشد کفه هارا باهم برابر کند ، تا بتواند فرزندان خود را از بهای کاری اندک دشوار یاری کند : بهمان گونه کارزار از دوسوی یکسان بود ، تا آنکه سرانجام هنگام آن رسید که زئوس خواست هکتورا از فیروزی بهره بخشد و پیش از همه خود را بلشکرگاه مردم آخائی انداخت . با بانگی هولناک فریاد کرد و گفت : ای مردم دلاور تروا ، بیایید ، این دیوار را بشکافید و کشتی هارا در آتش تیز بسوزید . بانگ او را شنیدند ، با رده های بهم فشرده تاختند ، و نیزه های دل شکاف بدست بر بالای کنگره های دیوار رفتند هکتور تخته سنگی نوک تیز راکه در برابر دروازه بود برگرفت : دوتن از زورمندترین مردم روزگار ما با رنجی می توانستند آنرا از زمین بردارند و برگردونه ای بارکنند : وی بتنهایی و کوشش نا کرده آنرا تاب داد ؛ زئوس آنرا برای این پهلوان سبک کرد . بدان گونه که شبانی پشم غوجی را بیک دست می گیرد بی آنکه این بار سبک ، راه پیمایی او را سست کند ؛ بهمان گونه هکتور این تخته سنگ را بالا برد ؛ بسوی دروازه های بلند پیش آمد که لت های استوار آن هارا هنوز دومیلۀ سنگین نگاه می داشت و کلیدانی استوار بر آن بسته بودند . نزدیک این دروازه ها ، پاهارا از هم دور گذاشت ، زانوهارا راست کرد و همه نیروی خود

را گرد آورد تا ضربتی بیهوده نزند، آن تخته سنگ را بت های دروازه زد . پاشنه‌ها خرد شدند ، میله‌ها هیچ برابری نکردند ، ازین ضربت لت‌ها بدین سوی و آن سوی پریدند ، آن سنگ بسیار بزرگ در میان دروازه‌ها افتاد و خروشی هولناک از آنها برخاست . هکتور مانند شبی تار و ناگهانی خود را پرتاب کرد : از سلاحهای رویین او پرتوی هراس انگیز تافت ، دوزوین را تاب داد. تنها خدایی می‌توانست با او روبرو شود و هنگامی که بیک جست از دروازه‌ها می‌گذشت وی را نگاه دارد . شراره‌ای هول انگیز در چشمان وی روشن شده بود ، بسوی لشکریان تروا برگشت و با آنان فرمان داد که از بارو بگذرند . فرمان وی را بردند . ناگهان برخی از بارو گذشتند و در آن هنگام برخی دیگر از دروازه‌ها اندر آمدند . آنگاه مردم آخائی خود را بکشتی‌های خود انداختند و هیاهو و بیزاری کرانه را فرا گرفت .

سرود سیزدهم

خلاصه سرود

سرانجام پوزئیدون بیاری مردم آخانی برخاست . مردم آخانی برابری کردند . درین جنگ ایدوخته کارهای نمایان کرد . درین هنگام دئیفوب و انه نیز بمیدان آمدند . پس از آن آنتیلوک نیز بمیدان آمد و هنرنمایی کرد . سپس منلاس هم کارهای نمایان کرد . درین زدوخوردها برادران آژاکس سخت پایداری کردند . چون مردم تروا دلسرد شده بودند و بیم پراکندگی منرفت هکتور دوباره آنها را برای نبرد گردآورد .

سرود سیزدهم

چون زئوس، هکتور و لشکریانش را نزدیک پوزئیدون بیاری مردم کشتیها برد، آنان را رها کرد که بدون وقفه آخائی برمی خیزد بکار پردازند: چشمان فروزان خود را برگرداند و بر سرزمین مردم تراکیه که تکاوران بسیار می پرورد، بر مردم میسی و بر تژاد ناماور هیومولوگها^۱ نگریست که بیشتر از همه مردم دادگر بودند و خوراکشان تنها شیر بود و بیازپسین سرانجام زندگی آدمی زادگان رسیده بودند. دیگر برای یون نمی نگریست و می پنداشت که هیچ کس از آدمی زادگان یارای آن ندارد با مردم تروا و مردم آخائی یاری کند.

اما پوزئیدون بیهوده در کمین این موقع سازگار نبود. با چشمی شگفت زده کارزار و شکست مردم آخائی را می نگریست، بر فراز بالاترین کوه ساموتراس^۲ خرم نشسته بود، از آنجا همه کوه ایداونیز شهر پیرام و کشتی هایی را که در سرتاسر کرانه بودند می دید. از دریا بیرون آمده بود، از خمشی که درباره زئوس داشت می سوخت،

۱- Hippomoluges از ساها (میت های) جادر نشین بودند و شیرمادیان می خوردند.

۲- Samothrace جزیره ای در مصب رود هیر.

از سرنوشت این مردمی که مردم تروا آنان را شکست داده بودند دلش بدرد می آمد. همان دم بشتاب از کوه پرتگاه فرود آمد: کوه وهمه جنگل زیرپاهای جاودانی پوزئیدون که پیش می آمد لرزید. سه گام برداشت و در برابرگاه^۱ پایان راه رسید: آنجا درته دریا کاخ باشکوه دلاویزی که تا جاودان پایدار می ماند برافراشته شده است. در آنجا تکاوران خود را که شاخ روین و پروازی سرکشی دارند و از یال زرین بلندی آراسته اند بزیر یوغ کشید. جوشنی از زر وی را پوشانیده بود؛ تازیانه ای برداشت که بهرمنندی ساخته بودند؛ و چون بگردونه خود بر نشست، دشت آبناک^۲ را درهم - نوردید. شیر ماهیان که از ته گردابها بیرون آمده بودند، گردوی جستند و شاه خود را شناختند. اوقیانوس سرفراز بود، ازین سوی و آن سوی در برابر وی خیزابه های خود را گشود: گردونه بسبکی پرواز کرد، بی آنکه چنبر روین آن از خیزابه ها تر شود. تکاوران که بچابکی جست و خیز می کردند، این خدای را بسوی کشتی های مردم آخائی بردند. در میان جزیره تندوس و تخته سنگ پرتگاه امبر^۳ غار گشاده ای هست که در دریای ژرف کنده شده است: آنجا پوزئیدون تکاوران خود را نگاه داشت، آنها را از گردونه باز کرد، مائده آسمانی را بآنها داد؛ و بندهای زرین را که نمی توان گسست پهای آنها بست، تا چشم براه بازگشت خداوند خود باشند، و بلشکرگاه مردم آخائی رفت.

مردم تروا، که پراز شوری فرو نانشتنی مانند شراره یا توفان بودند، گروه گروه پی هکتور را گرفته، بالرزه های پیوسته و

۱ - Egès یا Aigues کاخ زیر زمینی پوزئیدون
۲ - کناره از سطح دریا
۳ - Imbre جزیره ای در ساحل ترکیه.

فریادهای هراس انگیز ، بی تاب بودند که کشتی‌ها را بگیرند و همه لشکریان دشمن را درین واپسین پناه بکشند ؛ که ناگهان خدایی که زمین را در آغوش می‌گیرد و آنرا می‌جنباند ، از ته دریاها بیرون آمد ، سیما و یانگ بلند کالکاس^۱ را بخود داد و آمد مردم آخائی را دل بدهد . نخست رو بدو برادر آژاکس کرد که از همان دم در آرزوی جنگ کردن می‌سوختند و گفت :

ای سرداران آژاکس بسوی دلاوری روی آورید نه گریز
 خطرناک تا لشکریان را رهایی بخشید . من از دلاوری خود سرانه
 مردم تروا که بر لشکرگاه ما تاخته‌اند چندان باک نمی‌دارم ؛
 جنگجویان دلیر ما با تاخت و تازشان برابری خواهند کرد ؛ اما
 از آن ترسانم که درین جاشکستی شوم بخوریم ، اینجا که هکتور
 پراز خشم ، که مانند آذرخش هراس انگیزست ، بناختن فرمان داده
 است ، و بدان می‌نازد که بازمانده زئوس بزرگست . باین همه اگر
 خدایی شمارا وادارد که باگستاخی با او روبرو شوید ، واز دلاوری
 لشکریان ما پشتیبانی کنید ، باز هم می‌توانید ، با همه خشمی که دارد
 وی را از کشتی‌های خود دور کنید ، اگر هم خداوندگار اولمپ
 او را بجنگ برانگیزد .

این بگفت و با چو بدست خود بر آن دو جنگاور زد . نیرویی
 آسمانی در همه اندامشان پراکنده شد ؛ پاهایشان سبک‌تر و دست-
 هایشان دلیرتر شد . همان دم خدای دریاها با سرکشی شاهینی که
 بالهای تیز پرواز داشته باشد و از فراز پرتگاه تخته سنگی بلند بر سر
 طعمه بالدار خود در دشت فرو آید از آنجا دور شد . پسر چیره‌دست
 اوئیله این شگفت‌کاری را دید ؛ و چون رو پسر تلامون کرد گفت :

ای آژاکس، این کالکاس گزارنده پرواز پرندگان نیست که آنجاست: بلکه یکی از جای گزینان آسانست که بسیمای این پیش گوی نامی درآمده است تا مارا بیاسداری کشتیها برانگیزد؛ چون دور می شد وی را از رفتارش و از جای پاهایش شناختم: بیهوده خدایان می خواهند خود را از ما پنهان کنند. دل من که بیش از پیش شور می زند اینک جز خطر چیزی نمی بیند؛ پاهای من مرا بکارزار می برند، دستهای من بی تابند که نبرد کنند.

پسر تلامون پاسخ داد: من نیز دستهای پرخاشگر خود را می بینم که گرداگرد نیزه ام می جنبند، دلاوری من بجوش می آید، پاهایم مرا بکارزار پرتاب می کنند. من آرزو مندم بتهایی در برابر هکتور سرکش ایستادگی کنم. این دو جنگجوی که پراز آتشی بودند که آن خدای هم اکنون در جانشان افروخته بود چنین گفتگو می کردند.

درین هنگام پوزئیدون می دوید بازپسین رده های مردم آخائی را که نزدیک کشتی ها دم تازه می کردند دل بدهد. اندامشان از ماندگی کوفته شده بود و جانشان از دیدار مردم تروا که تازه هیاهوکنان از باروی بلند گذشته بودند بدردی جان گزای فرورفته بود: چشم بریشان دوخته بودند و اشک می ریختند و دیگران بدان نمی نازیدند که از مرگ برهند. اما خدای دریاها که در چشمانشان نمودار شد بی آنکه رنجی ببرد آتش این لشکریان نیرومند را تیز کرد. نزدتوسر، لئیتا، پنله^۲ دلاور، توآس^۳، دئیسیر^۴، مریون و آتیلوک^۵ رفت که در پیشامدها آزموده شده بودند؛ و شتابان این سخنان را بایشان گفت:

۱ - Léite پسر Alectryon از سران یوسی ۲ - Pénéle از سران یوسی
 ۳ - Thoas پسر Andrèmon از سران اتولی ۴ - Déipyre از دلاوران آخائی
 ۵ - Nestor پسر Autiloque

ای پسران آخائی، که شکوفه جوانی هستید، شرم بر شما! من شک ندارم که اگر جنگ کنید کشتی های ما در پناه خواهند بود؛ اما اگر از خطر شانه تهی کنید، امروز روزیست که مردم تروا مارا نابود خواهند کرد. ای آسمان! این شگفتی ناشنیده که من می بینم و مرا بیزار می کند و هرگز چشم نداشتم از چیست؟ امروز مردم تروا بکشتی های ما نزدیک می شوند. پیش ازین مانند گوزنهای لرزان بودند که دستخوش گرگان و پلنگان باشند و با پای سست در جنگلهای سرگردانند و از جنگ می گریزند، ایشان دل آنها نداشتند که در جنگی سخت با ما برابری کنند: اینک که از شهر خود دورند و از ناتوانی سالار و بیشتر از تن آسایی مردم آخائی که وی ایشان را بخشم آورده است گستاخ شده اند، در برابر کشتی های ما کارزار میکنند؛ و سپاهیان بجای آنکه پاسبان آنها باشند خود را بکشتن می دهند. اما اگر راست باشد که آگامنون از توانایی خود فزونی جسته و آخیلوس ارجمند را بیزار کرده است، آیا بر ما رواست که دست از کارزار بکشیم؟ بشتاییم این ننگ را بزداییم؛ مردمان بخشاینده بزودی خطای ما را از میان می برند. شما همه که دلاورترین مردان سپاهید، نمی توانید ننگ نادیده چشم از سرفرازی بیوشید. من درباره تن پروری که از خطر می گریزد خشم نمی رانم: اما درباره شما از ته دل در آتش بیزاری می سوزم. ای جنگاوران نرم خوی، با این بی رگی هم اکنون بارگران نفرین را بیشتر خواهید کرد. باید هر کس رگ سرفرازی و شرم را در خود بیدار کند. هر اس انگیزترین جنگها در کارست: هکتور بر کشتی های شما می تازد؛ پراز دلاوری و درندگیست و دروازه ها و بندهای کلان آنها را درهم شکسته است. پوزئیدون بدین گونه آتش مردم آخائی را تیز کرد. لشکریان

سرکش آنها را دیدند که گرداگرد دوبرادر آژاکس بهم پیوستند ورده آرایی آنها آرس و آتیه را که مردم را بکارزار برمی انگیزند شگفت زده می کرد. آنها که دلیرتر بودند و در پیشاپیش لشکریان جاگرفته بودند، در کمین مردم تروا و هکتور هراس انگیز ایستادند: هرزوبینی پشتیبان زوین دیگر و هر سپری پشتیبان سپر دیگر شد، خودها بهم پیوستند، هر لشکری پاسبان لشکری دیگر شد و چنان رده ها را بهم فشرودند که پرچمهای لرزان باگوییهای فروزان و هراس-انگیز بهم در آمیختند. بسوی دشمن پیش رفتند، بادستی گستاخ زوین های خود را تاب می دادند و در آتش کارزار می سوختند.

اما مردم بی شمار تروا که هکتور پیشاپیش برابری مردم آخائی ایشان بود و بتاخت و تاز پر می گشاد بتاختن آغاز کردند. بدانسان که تخته سنگی شوم، که سیلابی آماس کرده از بارانهای پی در پی از تیغه فراز کوهی آنرا کنده است، هنگام فرود آمدن، باجست و خیزهای بلند فرود می آید، در زیر پای خود جنگل را بخروش می آورد، و همواره می غلتد تا بدشت برسد، و در آنجا با همه دویدنهای شتاب آمیز خود می ایستد: بهمان گونه هکتور هم چنان کشتار می کرد و بیم آن می رفت که بی مانع تا سراپرده ها و کشتی هایی که در لب دریا بودند پیش برود که در همان هنگام خود را برده های بهم پیوسته زد، در میان این برخورد ایستاد و برای اینکه آنها را درهم بشکند در کوشش بیهوده نیروی خود را از دست داد. مردم آخائی دشنه و زوین باو زدند، او را از رده های خود راندند. از هر سوی گردش را گرفتند و وی بیس بازگشت؛ و با بانگی سهمناک بیاران خود رو کرد و فریاد زد: ای مردم تروا، ای جنگاوران لیبی، و شما که برای برابری بادشمن زاده شده اید، ای مردم داردانی،

از جای بجنید: هر چه هم این رده‌های چهارگوش لشکریان بهم
فشرده باشد؛ چندان در برابر تاخت و تازمن نمی‌یابند؛ اگر راست
باشد که تواناترین خدایان، شوی تندرانگیز هرا، مرا بجنگ
برمی‌انگیزد، این نیزه ایشان را خواهد گریزاند.

این سخنان شور جنگاوریشان را برانگیخت. دئیفوب^۱ پسر
پریام که آرزوی سرافرازی داشت، از میانشان از رده بیرون آمد،
سپر خویش را در پیش خود خودنگاه داشته بود و با پای چابک
در سایه آن پیش رفت. مریون بانیزه خود او را نشان کرد، بر سپر
او که از پوست فروزان گاونری بود زد؛ اما نتوانست آنرا بشکافد و
نیزه بلند نزدیک آن آهنینه شکست. دئیفوب که از سلاح چنین
هماوردی ترسیده بود سپر خود را دور از سینه‌اش نگاه می‌داشت.
مریون بمیان لشکریان خود باز گشت، خشمگین بود که هم از سرافرازی
بی‌بهره مانده و هم نیزه خود را شکسته است، در سراسر کشتیها
دوید تا در سر پرده خود زویننی را که هراس انگیزتر باشد بجوید.
با این همه کارزار می‌کردند و فریادهای هول‌انگیز در هوا
برمی‌خاست. توسر پسر شایسته تلامون برای مریوس^۲ دلاور زاده
منتور که خداوند ستور گاه‌های شاداب بود فیروز شد. این جنگاور،
پیش از آمدن مردم آخائی، با همسرش مدزیکاست^۳ که از مهرورزی
پریام زاده بود در پداز می‌زیست؛ اما چون کشتی‌های تندروشان
در برابر تروا نمایان شدند با آنجا پرگشاد که از آن پاسبانی کند، و
چون در آنجا بارجمندی سرشناس شد، در کاخ شاه می‌زیست و وی
اورا چون پسران خود گرامی می‌داشت. توسر زوینن خود را در زیر

۱ - Déiphobe ۲ - Imberius از دلاوران تروا ۳ - Mentor

۴ - Médésicaste

گوش وی فرو برد و آنرا بیرون کشید: آن جنگجوی بیفتاد. بدان گونه که درخت زبان گنجشگ تازه نشاندهای را، در فراز کوهی که برفاق برتری دارد، فولاد برندهای می افگند و شاخ و برگ ترو تازۀ خود را بسوی زمین ختم می کند؛ بهمان گونه ایسیریوس با سلاح های گران بهای خود که آوازی هولناک از آنها برخاست سرنگون شد. توسر می دوید و بی تاب بود که آنها را بردارد، که هکتور زوین خود را بر آن جنگاور پرشور انداخت، و وی که آنرا دید روی برگرداند و از آن جست: زوین سینه آمفیماک را شکافت که زاده کنتات^۲ و پسرزاده آکتور^۳ بود و بجنگ کردن می دوید: وی پوشیده از سلاحهای پربانگ خود افتاد. هکتور می دوید زوین خود را از بنا گوش آمفیماک ارجمند بردارد؛ اما در میان این پرواز دلیرانه، آژاکس بنوبت خویش، نیزه خود را بر او انداخت: نتوانست پهلوانی را که جوشنش وی را پناه می داد و رویینه ای هراس انگیز روی آنرا خار خار کرده بود زخم بزند: نیزه برگوی سپر خورد و هکتور را بزور براند و وی آن دویبکر را رها کرد. آنگاه مردم آخائی آنها را برداشتند: ستیکیوس^۴ و منسته، از سران مردم آتن، بایبکر آمفیماک بسوی لشکریان خود رفتند؛ و دو برادر آژاکس، پراز بی باکی، ایسیریوس را گرفتند، مانند دوشیر بودند که گوزن ماده ای را از دندانهای تیز تک دسته سگان شکاری خشمگین بزور می گیرند، از میان مرغزارهای انبوه می دوند، آنرا درپوزه جان شکار خود می برند: بدین گونه این جنگاوران پیکر دشمن خود را از زمین برداشتند و بردند و سلاحش را کردند و پسر اوئیله سر را

۱ - Amphimaque از سران مردم الیه ۲ - Ctéate ۳ - Actor ۴ - Stichius

از دلادران آخائی .

از گردنش که هنوز تروتازه بود جدا کرد. چون از مرگ آمفیماک درخشم بود آن سر را چون گویی گردنده بمیان مردم تروا انداخت: درپای هکتور روی خاک افتاد.

کارهای نمان خدای دریاها خشمگین شد که آمفیماک، زاده ایدومنه او، در آتش کارزار نابود شده است، درسراسر سراپرده‌ها دوید و مردم آخائی را بکشتار برانگیخت، بر سر آن بود خون مردم تروا را بریزد. بایدومنه دلاور برخورد که تازه از دوستی که زخمی کاری برداشته بود و یارانش او را از هنگامه بدر برده بودند، جدا می‌شد؛ شاه اقریطس وی را پیرستاری فرزندان اسکولاپ سپرده بود، و از سراپرده‌اش با گامهای تند بیرون می‌رفت، خواستار آن بود که باز با خطر روبرو شود. پوزئیدون سیما و بانگ توآس پسر آندرمون^۱ را بخود گرفته بود، که در اتولی^۲ در همه سرزمین پلورون^۳ و بردیوارهای بلند کالیدون^۴ فرمانروایی داشت چون خدایی او را می‌پرستیدند؛ این سخنان را باو گفت: ای ایدومنه، ای سالار مردم اقریطس، پس آن بیم دادنه‌های مردم آخائی که درباره مردم تروا این چنین خواهد بود چه شد؟

ایدومنه پاسخ داد: ای توآس، تا جایی که من آگاهم، هیچ يك از ما درین روزگار بزهگار نیست؛ دل‌های ما نه از ترس سرد شده و نه از تن پروری نرم شده است؛ در میان ما هیچ کس در اندیشه آن نیست که در مرگ سر خود را نبازد؛ اما پسر هراس‌انگیز کروئوس با خشنودی و سنگین دلی مردم آخائی را می‌بیند که بی سرافرازی دور از زادگاه خود، درین کرانه‌ها بخاک سپرده می‌شوند. ای توآس،

۱- Andrémou ۲- Etolie از بواخی یونان ۳- Pleuroen از شهرهای اتولی ۴- Calydon از شهرهای اتولی.

تو که پیش ازین دلاوری چنین استواری نشان می دادی، تو که همواره کسانی را که می دیدی از شورشان می کاهد برمی انگیختی، مگذار شورت درین خطر نزدیک فرو نشیند و بدو هریک از جنگاوران مارادل بده.

پوزئیدون پاسخ داد: ای ایدومنه، اگر درین روز کسی از تن پروری از کارزار بدر رود، امیدست هرگز از ایلئون بازنگردد و دستخوش و بازیچه جانوران درین کرانه شود! برو بهترین سلاحهای خود را بردارد، و بشتاب بیا بمن برس؛ اندیشه های خود را باهم یکی کنیم: اگر تو ارزش خود را با ارزش من انباز کنی، شاید یآوری از ما برای لشکریان برآید. کوششهای بهم پیوسته، حتی از کسانی که کمتر دلاور باشند، بهره های فراوان دارند: و ما همیشه دلیرترین هموردان را خرد شمرده ایم.

چون خدای این سخنان را گفت دوباره در میان جنگاوران فرورفت. ایدومنه چون سراپرده خود رسید، جوشن هراس انگیز خود را در بر کرد، و خود را در پی پوزئیدون انداخت، مانند آذر خشی بود که پسر کروئوس از اولمپ آتش گرفته می اندازد و نشانه هولناکی است که شیارهای حرازی از روشنایی می افگند؛ رویینه ای که این سر کرده پوشیده بود در دویدهای شتاب آمیز وی بدین گونه می درخشید.

ایدومنه از سراپرده خود دور نبود که بسریون وفادار خود برخورد و در پی نیزه ای با آنجا آمده بود. باو گفت: ای پرمولوس، تو که همیشه بسوی خطر پرمی گشایی، تو که گرامی ترین دوستانی، چرا هنگامه پرشور را رها کرده ای؟ آیا زخمی شده ای؟ آیا هنوز آن تیر درد انگیز در زخم تست؟ یا اینکه آمده ای مرا اندرز بدهی؟ می بینی که من بر سر آن نیستم که بیاسیم بلکه باید جنگ بکنم.

مريون پاسخ داد: ای سالار مردم دلير اقریطس، بسر پرده می‌روم نیزه‌ای برگیرم، اگر باز نیزه‌ای برای تو مانده باشد. نیزه خود را بر روی سپر دئیفوب بی‌بالک شکستم.

شاه پاسخ داد: برو، در سر پرده من ده نیزه تروایی خواهی دید که زیور دیواره آن شده‌اند و بازمانده کسانی هستند که آنها را قربانی کرده‌ام. زیرا که من همواره از نزدیک دشمن کارزار می‌کنم؛ ازیر است که زوین و سپر و خود و جوشن‌های فروزان بسیار دارم.

مريون پاسخ داد: من هم چون تو در سر پرده خود بازمانده‌های بسیار از مردم تروا دارم؛ اما خیلی دورست تا بروم از آنجا زوینی بیاورم. گمان ندارم راه‌نمایی‌های مردان ارجمند را هم از یاد برده باشم و در میدان سرفرازی که آتش جنگ در آن افروخته است همیشه مرا در نخستین رده می‌بینند. در پیروی ازین شور می‌توانم از دیدگان دیگران از مردم آخائی پنهان شوم؛ تو باید ازین شور آگاه باشی.

ایدومنه پاسخ داد: می‌دانم ارزش تو چه اندازه است: چرا این سخنان را با من می‌گویی؟ دلاوری همه فروزندی خود را در کمین‌گاهی نشان می‌دهد و آنجاست که نخست دلاوری را از بیدلی باز می‌شناسند: مرد بیدل هر دم رنگش دگرگون می‌شود، نمی‌تواند ایستاده و آرام بماند، زانوهایش می‌لرزد؛ روی پاخم می‌شود و مرگ در برابر دیدگان اوست، دلش بسختی می‌تپد و دندانهایش بهم می‌خورند: مرد دلاور، از آن دم که بر سر آن بوده است در آن جایگاه بماند، رنگ نمی‌بازد، کمتر پریشان می‌شود، و نمی‌تواند چشم براه آن دمی باشد که خود را در هنگامه پرشور بیفگند. اگر همه ماها را که دلاورتریم، برای چنین کاری برمی‌گزیدند، هیچ‌یک از ما این سرشکستگی را بر تو روا نمی‌داشت که دلیری تو کمترست.

اگر تیر دشمن بتو برسد ، پشت تو نخواهد خورد ، بلکه بسینه‌ات خواهد خورد ، وهنگامی که تو خود را بسوی نخستین رده های جنگاوران پرتاب کنی بتو خواهد رسید . اما از ترس آنکه مبادا درخور سرزنش باشیم ، مانند مردم یهوده گوی ، این گونه سخنان را بدرازا نکشیم : بدو ، سراپردهٔ من رو ، نیزه‌ای بردار .

میریون بسوی سراپرده پرگشاد ، زوینی برداشت و باشوری بسیار بایدومنه پیوست . بدان گونه که خدای جنگ بسوی نبرد رهپار می‌شود ، زادهٔ وی خداوند هراس درپی اوست که نیرو و دلاوری او را بجیش آورد ، بی‌بالتترین جانداران را می‌هراساند ؛ سلاح بدست ، از آن سوی تراکیه شتابان آمده‌اند بامردم افیرا یا مردم ارجمندفلژی^۲ کارزار کنند ؛ از هردوسوی ازیشان درخواست می‌کنند و سرفرازی را تنها یکی از آنها می‌بخشند . بهمان گونه ایدومنه و میریون ، سالار لشکریان ، پوشیده از روئینه‌های فروزان بکارزار رفتند .

میریون لب بسخن گشود و گفت : ای پسر دوکالیون ، از کدام سوی می‌خواهی بهنگامه اندر آیی ؟ باید ما میمنه را پشتیبانی کنیم یا قلب لشکر یا میسره را ، زیرا آنجاست که مردم آخائی بویژه نیازمندی بسیار بیاری ما دارند .

ایدومنه پاسخ داد : جنگاوران دیگری هستند که از قلب پشتیبانی می‌کنند ؛ دو برادر آژاکس ، وتوسر که از همهٔ مردم آخائی در تیر انداختن زبردست‌ترست و نیز در جنگ از نزدیک ورزیده‌است . دلاوری هکتور بهر اندازه باشد ، ایشان می‌توانند با او برابری کنند ؛ اگر هم با همهٔ خشمی که دارد بریشان بتازد ، برای او دشوار خواهد

۱- Ephyre از شهرهای تسالی ۲- Phlégiens از مردم تسالی .

بود که بادلاوری ایشان تاب بیاورد و کشتی‌ها را بسوزاند ، مگر آنکه زئوس خود مشعل فروزانی بر آنها بیندازد . آژاکس ، زاده تلامون ، سرفرازی را برای آدمی زاده‌ای که میوه دمتر را خورده و دستخوش ضربت‌های رویینه هاست و از زخم سنگهای درشت از پا درمی‌آید نخواهد گذاشت؛ در نبردهایی که استواری می‌خواهد حتی در برابر آخیلوس هراس‌انگیز، که در سرکشی و دنبال کردن از او پست‌ترست ، باز پس نخواهد رفت . پس بسوی میسره رهسپار شویم ، تا ببینیم . جنگاوری بر ما پیروز می‌شود یا اینکه سرفرازی را بهره‌ما خواهد کرد .

این‌بگفت و مریون بهمان‌جایی که سرکرده‌اش فرمان داده بود رهسپار شد . تا مردم تروا ایدومنه را دیدند که چون شراره‌ای بود و میر آخروی که سلاحهای هراس‌انگیز با خود داشت در کنارش بود، یک‌دیگر را دل دادند و پیش رفتند و کوشش خود را در برابر وی بهم پیوستند: از دو سوی باهم در آمیختند و چندی نزدیک‌کشتیها نبرد از دو سوی یکسان بود . بهمان‌گونه که درین روزهای سوزان که راهها پوشیده از شن زاری خشکست ، گردبادها باصفیرهای گوش‌خراش ، ابری بسیار بزرگ از غبار را بالا می‌برند و در هوا نگاه می‌دارند ؛ بدان‌گونه این جنگاورانی که درین آرزو میسوختند در هنگامه یک‌دیگر را بکشند باهم بجان یک‌دیگر افتادند . میدان جان‌اوبار جنگ پوشیده از زوین‌های بلند بود که در سینه دشمن خود فرو برده بودند ؛ چشم نمی‌توانست پرتوی را که از خودهای زدوده ، از جوشن‌ها و سپرهای این جنگاوران که بهم برمی‌خوردند می‌تافت تاب بیاورد . آن کسی که این جنگ هراس‌انگیز را می‌دید و پریشان نمی‌شد بی‌بالتربین جانداران بود .

دو پسر توانای کرنوس، که سودشان از هم جدا بود، این خشم شوم را در دل این پهلوان برانگیخته بودند. از يك سوی زئوس یار هکتور و مردم تروا بود؛ نه برای اینکه بخواهد همه مردم آخائی را در برابر ایلیون نابود کند، بلکه برای این که بتیس و پسر ارجمندش سرفرازی بخشد. از سوی دیگر، پوزئیدون که پنهانی از میان خیزابه‌های کف آلود بیرون آمده بود، آتش مردم آخائی را از بودن خود تیز می‌کرد، از شکستشان دلگیر بود و از سالارخدایان بیزاری می‌نمود. هر چند که نژادشان یکیست، زئوس نخست بجهان آمده‌است؛ دانایی وی فراوان تر و ژرف ترست. بدین گونه پوزئیدون یارای آن نداشت آشکار مردم آخائی را یاری کند؛ اما بسیمای آدمی زادگان ایشان را دل می‌داد. این خدایان پی در پی زنجیر دوگانگی و نبرد را که گرد آن دو گروه کشیده بودند، بسوی خود می‌کشیدند، زنجیری که نه می‌توان باز کرد و نه می‌توان گسست و نابودی دسته‌ای از جنگجویان را فراهم ساخت.

ایدومنه که از سال خوردگی موهایش نیمه سفید شده بود، مردم آخائی را برمی‌انگیخت، و خود را در میان مردم تروا انداخت، ایشان را گریزند و جان از او تریونته^۱ خود بین بستد، که بانگ این کارزار وی را بخود کشیده بود و تازه از کابزوس^۲ بایلیون آمده بود. وی کاساندر^۳ زیباترین دختران پریام را از وی خواستار شده بود. بجای آنکه دهش‌های دیگران را بکند کار دشوار راندن مردم آخائی را از کرانه‌های تروا بگردن گرفته بود؛ و پیر مرد باو نوید داده بود آرزوهایش را بر آورد. وی ازین نوید دلیر شده

۱- Othryonée از دلوران تروا ۲- Cabèsus یا Cabèse از شهرهای هلیون

۳- Cassandre

کارزار می‌کرد، که زوین ایدومنه باین جنگاوری که با پاهای
چست خود راه می‌پیمود خورد و از میان جوشن ستمبرش بروده‌هایش
فرو رفت. با بانگی هراس انگیز افتاد و آن پیروزمند این ریشخند
تلخ را بگوش او رساند: ای اوتریونه، اگر توهمه آنچه را درباره
پیرام بگردن گرفته‌ای و وی هم از سوی خود دختر حویش را بتو
نوید داده‌است بجای آوری، ترا برتر از همه آدمی زادگان خواهم
دانست. اگر بخواهی بایک دیگر پیوندی می‌بندیم، و زیباترین
دختران زاده آتره‌را که از آرگوس می‌آوریم بتو خواهیم داد،
و اگر تو با ما یاری کنی که باروهای ایلینون را ویران کنیم اورا
بهمسری تو می‌دهیم. در پی ما بیا، تا در لشکرگاه خود شرط این
پیوند را در میان بنهیم. ما نیز بخود می‌نازیم که پدران بخشنده‌ای
هستیم. این بگفت و پیکر اوتریونه را از میان جنگاوران بیرون برد.
آزیوس^۱ برای کین خواهی با گردونه خود پیش آمد؛ میر آخرش
می‌کوشید گردونه را در پی او ببرد و تکاوران پرشور بردوش او دم
برمی‌کشیدند. پراز خشم بود و نزدیک بود ایدومنه را ضربت بزند،
که وی پیش دستی کرد و زوین خود را بزیر چانه اوزدودر گلو گاهش
فرو برد. آزیوس، چون درخت بلوطی، یا چون سفیداری، یا کاج
باشکوهی افتاد، که هنرمندانی، در فراز کوهی، با تبرهای برنده
خود بیفکنند تا از آن کشتی بسازند: بدان گونه این جنگجوی در
برابر گردونه‌اش افتاده بود، دندان بهم می‌فشرد، خاک خون آلود را
در دست‌های خود می‌فشرد. میر آخر وی که سراسیمه شده بود،
دیگر نتوانست دلاوری خود را بکار ببرد، حتی یارای آن نداشت
تکاوران خود را برگرداند و از دشمن رهایی یابد، که آنتیلوک از

۱. Hyrtacos بر دلادران تروا.

میان جوشن روین که نتوانست او را از مرگ رها کند با نیزه خود وی را شکافت؛ از گردونهٔ زیبا افتاد و جان سپرد؛ و پسر نستور جوانمرد تکاوران را از میان لشکریان مردم آخائی بدر برد.

دئیفوب که از مرگ آزیوس بخشم آمد بسوی
 ایدومنه پیش رفت و زوبین خود را انداخت .
 چون نزدیک ایدومنه رسید ، وی از ضربت
 خود را رهانید، دوتا شد و در پشت سپر پنهانور

بمیدان آمدن

دئیفوب وانه

واستوار خود که در برخورد با روینهٔ تندرو بانگ کرد خم شد .
 دئیفوب این زوبین را بیهوده از دست پر خاشجوی خود رها نکرده بود : بر شاه هیسنورا^۱ پسر هیپاز^۲ زد و جگر گاه او را شکافت و در همان دم از پا در آورد . دئیفوب با بانگی سرفرازانه فریاد کرد :
 آزیوس در میان مردگان نخفت تا کین اوستانده نشود؛ چون بدر وازه های هراس انگیز و جاودانی دوزخ فرو رود ، شاد خواهد شد که جان چنین کسی با او همراه است .

مردم آخائی بشنیدن این سخنان سر آسیمه شدند، بوژه همهٔ وجود آتیلوک^۳ دلیر را پریشانی فرا گرفت . اما درد او هر چه باشد پیکردوست خود را رها نخواهد کرد: پیش دوید و سپر خود را بروکشید ، هنگامی که مسیته^۴ پسر اکیوس^۵ و آلاستور^۶ پاکزاد ، گرامی ترین یاران هیسنور ناله های دلازار راندند و او را بسوی سر پرده اش بردند

با این همه ایدومنه نمی گذاشت دلاوریش فرو نشیند ؛ همواره خواستار آن بود یا یکی از مردم تروا را گرفتار شب تاریک مرگ کند یا اینکه زمین را از فرو افتادن خویش ببانگ آورد، بشرط آنکه

۳ - Mécistée از

۲ - Hippase

۱ - Hypsénor از دلاوران آخائی

۴ - Echius دلاوران آخائی

مردم آخائی را از نیستی برهاند . بسوی آلكاتوئوس^۱ پهلوان ،
 پسر گرامی ازیت^۲ رهسپار شد که ناز پرورده زئوس بود . وی داماد
 آنکیز بود . وهیپودامی^۳ دختر مهترش را بزنی گرفته بود ، که پدر و
 مادرش ویرا در کاخ خود می پرستیدند و در زیر کی و زیبای و هنرمندی
 دستهایش بر همه هم نشینان خود برتری داشت ، این هنرها ناما ورتین
 مردی را که ترا در چهار دیوار پهناور خود داشت بشوهری باو داده
 بودند . پوزئیدون ایدومنه را برین جنگجوی فیروز گردانید ، ابری
 تیره بر چشمان تیزبینش پراکنده کرد ، و اندامهای او را که پر از
 دلربایی و نرمی بود زنجیر کرد : آلكاتوئوس نه توانست باز پس
 رود و نه خم شود تا از خطر برهد ؛ چون ستونی یا چون درختی که
 شاخ و برگ فراوان گسترده است بر جای خود ماند ، نیزه پادشاه
 اقریطس از میان جوشن روین او که تا آنگاه وی را از مرگ پناه
 داده بود برو خورد : اینک ضربت آنرا از هم گسیخته بود و بانگی بلند و
 گرفته از آن بر می خاست . با بانگی بسیار بلند بیفتاد ، آهنینه در دلش
 فرو رفته بود و چون می تپید پیکان را می لرزاند تا آنگاه که سرانجام
 خشم آرس آن پیکان را که بجنبش آورده بود از جنبش انداخت .
 آنگاه ایدومنه که در سرفرازی دلیر شده بود بیانگ بلند گفت :
 ای دئیفوب ، تو که آشکارا بیهوده هماورد می جستی ، آیا روا
 نمی داری که کشتن سه تن در برابر یک جنگجوی بسست ؟ پیش بیا ،
 خود بامن رو برو شو ، ای جنگاور ارجمند : بیاد بیاور که نژاد
 زئوسست که اینجا دلاوری مرا آشکار می کند . او مینوس^۴ پشیمان

۱ - Alcahoüs از دلاوران ترا . ۲ - Aesyète ۳ - Hippodamie ۴ - Minos پسر زئوس و Europe و پسر دوکالون .

مردم افریطس را بجهان آورد، و دو کالیون ناماور از نژاد او بود که مرا بجهان آورد تا بر مردم فراوان این جزیره پهناور فرمانروایی کنم؛ و کشتی‌های من اکنون مرا باین کرانه‌ها آورده‌اند که تو و پدرت و گروهی از مردم تروا را نابود کنم.

این‌بگفت، و دئیفوب رای زد که باید يك تن از بی‌بالتترین یاران خود را بخواند یا آنکه بکوشد خود تنها بر چنین جنگجویی بنازد. بر سر آن شد بسوی انه برود و وی را در پس رده‌ها یافت. این پهلوان که در زندگی ناماور بود، همواره دربارهٔ پیرام خشمگین بود که باندازه‌ای که وی می‌خواست او را بزرگ نمیداشت. دئیفورب شتابان باو گفت: ای انه، ای سالار مردم تروا، اگر بیوندی هست که تو آنرا پاس می‌داری، باشوهر خواهرت اندکی یاری کن؛ بامن بیا، پیکر آلکتائوس را که ترا در کودکی در کاخ خود پرورده بدشمن واگذار نکنیم: زوین هر اس انگیز ایدومنه اینک او را کشته‌است. انه بشنیدن این سخنان بسیار درهم‌شد، برای برابری با پادشاه افریطس براه افتاد و پراز شور بود و دیگر اندیشه‌ای جز کارزار نداشت. ایدومنه چون کودکی لرزان دست بگریز نگذاشت؛ پا برجای در جای خود ماند، بدان‌سان که بر فراز کوهی، گرازپیری، که از نیروی خود آگاهست، در جایگاهی تهی چشم‌براه بانگ آمدن شکارافگنانست؛ موی او بر روی پشتش راست می‌شود، از چشمانش شراره می‌بارد، شاخهای خود را تیز می‌کند، بی‌تابست که هم‌شکارافگنان و هم‌سگان شکاریشان را براند: بهمان‌گونه ایدومنه، بی‌آنکه باز پس رود، پسر آنکیز را دید که بکارزار پیر می‌گشاید. یاران خود را ببانگ بلند بیاری خود خواند، پی‌درپی بر آسکالافا،

آفاره^۱، دئیپیر^۲، مریون و آتیلوک که سرگرم کشمکش باخطر بودند نگریست. بایشان گفت: ای دوستان، بدوید، بیایید مرا پشتیبان باشید، من تنها باید با تاخت و تازانه برابری کنم، که خود را بسوی من پرتاب کرده است؛ ضربت نه‌ای وی رده‌ها را درهم می‌شکند و چیزی که ارزش او را بشور می‌افکند اینست که نیروی جوانی دارد. اگر درین آتشی که من در آن می‌سوزم، چون وی در شکفتگی زندگی بودم، بزودی آشکار میشد کدام یک از ما بسر فرازی نمایان خواهد رسید.

هماندم همه این جنگاوران، چنانکه گویی یک جان بیشتر نداشتند، پیش رفتند و سپرها را بردوش خود نهاده بودند. انه نیز یاری خواست، بردئیفوب، پاریس و آژنور پاکراد نگریست که مانند وی در پیشاپیش مردم تروا بودند. چون گله‌هایی که در پی غوچی هستند که آنها را از چراگاه بلب جوی می‌برد، از دیدن آن دل چوپان از شادی بخود می‌لرزد: لشکریان رسیدند چون انه لشکریان خود را دید که در پی او رهسپارند شادی وی نیز چنان بود. لشکریان زوبین بدست در گرداگرد پیکر آلكاتوئوس گرم کارزار شدند؛ آهنبینه جنگاوران که در هنگامه بخود می‌خورد با بانگی هراس انگیز بر روی سینه‌شان طنین افکند. دوپهلوان سرشناس از میان این جنگجویان، انه و شاه اقریطس، مانند خدایان جنگ، بوژزه درین آتش می‌سوختند که زخم کاری بیک دیگر بزنند. پسر آنکیز زوبین خود را بسوی هم‌اورد خود انداخت و وی روی از آن برتافت، و پیکانی که دستی زورمند بیهوده آنرا انداخته بود، در

زمین فرو رفت و لرزید. ایدومنه برگودی جوشن او نوماؤوس^۱ زد و روده‌های او را درهم شکافت که ناگهان بیرون جست؛ آن جنگجوی از پا درآمد و شن‌ها را در دستهای خود دردم مرگ فشرد. شاه نیزه دراز خود را از پیکرش بیرون کشید، اما چون از هرسوی پیکانها گردش را گرفته بودند، نتوانست جوشن وی را از او برباید. وی دیگر آن نیرو را نداشت که پیش‌ازین‌ها خود را پرتاب‌میکردزوبین خود را بگیرد یا از زوبین دشمن جان بدر برد؛ هنوز در پی رهایی یافتن از مرگ ناگزیر و پوی بر جای کارزار کردن زبردست بود، دیگر نمی‌توانست بشتاب خود را از هنگامه بیرون برد. دئیفوب که وی را دید با گامهای آهسته دور می‌شود، زوبین خود را بروانداخت، از دیرباز از کینه‌ای درباره‌ او می‌سوخت. اما باز از دستش جان بدر برد، و وی به آسکالاف پسر آرس رسید، زوبین تندرو وی شانه‌آن جنگجوی را شکافت، وی افتاد و دستش در خاک فرو رفت. این خدای درنده، که بر روی ابرها در فراز اولمپ با خدایان دیگر نشسته بود که یارای آن نداشتند در جنگ انباز شوند، نمیدانست که هم‌اکنون پسرش در دشت خون آلود خفته است.

اینک کشتار در گرداگرد پیکر آسکالاف شراره افکن بود. دئیفوب خودی فروزان را از او می‌ربود که مریون بخشم خود را انداخت و زوبینش را ببازوی او زد؛ خود دراز اندام از دست آن جنگجوی افتاد، بزمین خورد، بانگی سخت کرد. مریون، چون کرکسی، باردیگر خود را انداخت، زوبین گران سنگ او را از جا کند و بمیان یاران خود بازگشت. پولیت^۲ برادر خود دئیفوب را در میان بازوان گرفت، او را از هنگامه‌پر شور بیرون برد، بتکاوران

تندرو رساند که بارانندگان و گردونه‌ها در پشت رده‌ها جای گرفته بودند؛ او را بتروا بردند، دردی جان آزار او را از پای درآورده بود، ناله‌های بلند می‌کرد؛ از زخم تازه‌وی در سراسر دستش خون می‌ریخت.

کارهای نمایان
آنتیلوک

درین میان جنگ میکردند وهیاهوی هراس انگیزی برپا بود. انه دوید و پیکان خود را در گلوگاه آقاره پسر کالتورکه رو باو کرده بود فرو برد؛ سرش با خود وی ختم شد، سپرش در پی آن رفت و سایه های مقدر مرگ گرداگردش را فرا گرفت. آنتیلوک چون توئون را دید که برمی‌گشت بگریزد، بسوی او پرگشاد، زخمی باو زد و رگی را که در سراسر پشت تاسرگسترده است برید؛ و آن جنگجوی بر روی شن بیشت افتاد و دست بسوی یارانش گسترده. آنتیلوک خود را بر روی او انداخت؛ و برهرسوی چشم دوخت، جوشنش را ازو برگرفت. همان دم مردم ترواگردش را گرفتند و تا می‌توانستند سپر فراخش را سوراخ کردند؛ اما نتوانستند آهنینه جان ربای را با آنتیلوک جوان برسانند؛ در میان آن همه تیر پوزئیدون جان پسر نستور را پناه داد. این جنگاور، همیشه در خطر در میان لشکریان دشمن راه سپر بود؛ زوین وی هرگز از کار نمی‌ایستاد، بانیریوی در دستش جنبان بود، و درین آرزو می‌سوخت یا آنرا بیندازد، یا اینکه از نزدیک بدشمن خود بزند. چون در هنگامه همین شور را داشت، آداماس پسر آزیوس او را دید و خود را بروی او انداخت و گوی سپرش را شکافت. اما چون خدای دریاها باو دستوری نداده بود که آنتیلوک را بکشد، پیکان را شکست: نیمی از آن

مانند میخی که در آتش ستر شده باشد، درسپر بجاماند، ونیم دیگر بزمین افتاد. آداماس بازگشت که از مرگ جان بدربرد: مریون در پی او افتاد، پیکان خود را در زیر نافش فرو برد، همانجا که آسیب آرس بر آدمی زادگان بدبخت شومست، با آنجا زد. دشمن وی از پا درآمد و تپان در گرداگرد پیکان، دست و پا می زد، مانند گاوی نر که در کوهساران چوپانانی که بندی بر آن بسته اند آنرا باخود می کشند، بدافسان دست و پا می زد. اما دیری با مرگ کشمکش نکرد: مریون دوان آمد، زوین خود را از جا کند، و چشمان آداماس تار شد.

هلنوس^۱، باتیغ بسیار بزرگ خود، که در تراکیه آنرا آب داده بودند، ضربت سختی بر بناگوش دئیپیر دلاور زد، خودش را خرد کرد، در دور دست بروی خالک جست، یکی از مردم آخائی که دید در میان پاهای جنگاوران می غلند آنرا برداشت: شب ارب^۲ گردش را فرا گرفت.

درد بر جان منلاس چیره شد. بابانگی بیم انگیز
روبان پهلوان رفت، نیزه خود را تاب می داد؛
هلنوس کمان خود را خم داد: با همان شور

هنرنمایی های
منلاس

بسوی يك دیگر دویدند، بی تاب بودند که این يك زوین خود را بیندازد و آن دیگری تیر خود را رها کند. پسر پریام برگودی جوشن منلاس زد، اما تیر بازگشت و پیرواز آمد. بدانگونه که در خرمن گاهی پهناور باقلاهای سیاه یا نخودها را می بینند که از بر خورد با کسی که آنها را درسرنده پهنی و در وزش سرکش هوا می جنباند،

۱ - Hélénius پسر پریام ۲ - مقصود تاریکی مرگست، اشاره بر زمین تاریکی

در زیر زمین و در بالای دوزخ بنام Erèbe.

از آن بیرون می‌جهند؛ بهمین گونه تیرها دور از منلاس پاکزاد جستن می‌کردند. همان دم منلاس بانیزه خود دست دشمن را شکافت و آنرا بکمانی که بهمان دست بود دوخت. هلنوس بمیان لشکریان خود رفت، از مرگ جان بدر برد، نیزه گران سنگ را با دست آویزان خود می‌کشید. آژنور جوانمرد چون دستش را پس زد، زخم را با فلاخنی بست، که از پشم باستواری بافته شده بود و میر آخرش در پهلوگاه خود داشت.

اما پیزاندر بی‌باکانه بسوی پهلوان سرفراز رهسپار شد: ای منلاس، سرنوشت تیره‌ای وی را بپر خورد با تو می‌راند، تا درین نبرد هر اس انگیز شکست بخورد. چون باهم روبرو شدند، منلاس نخست ضربتی زد که بیهوده بود؛ زوین بیراهه رفت: پیزاندر بسیر پادشاه سپارت زد بی‌آنکه بتواند روینۀ او را بشکافد؛ سیر پهن تاب آورد، چوب زوین شکست. با این همه دلش بسیار شاد بود؛ بخود می‌نازید که پیروز شده‌است که ناگهان منلاس شمشیر فروزان خود را کشید و خویشتن را بروی او انداخت: همان دم پیزاندر از زیر سیر خود تبر روین خویش را برگرفت، که از دسته‌درازی از چوب‌زیتون پرداخت کرده آراسته شده بود؛ باهم بیکدیگر تاختند. پیزاندر ضربت خود را بر خود دشمن خویش نزدیک موهای درشت پرچم آن زد؛ منلاس بیابین پیشانی جنگجویی که آمده بود برو بتازد زد: استخوان آن بابانگ بسیار خرد شد؛ چشمان خون‌آلودش ب خاک آغشته شد؛ پیکرش فرو افتاد و در غلتید. شاه بازانو برسینه اوفشار آورد، سلاحش را از او گرفت و باین سخنان بر فیروزی خود بدالید: ای مردم نابکار تروا، که از جنگ سیر نمی‌شوید، بدین گونه است که سرانجام کشتی‌های مردم ارجمند آخائی را رها خواهید

کرد! نژاد ستمگر خودستای، این اندکی، اندکی از آن پیدادگری
 و تبه کاریست که شما درباره من کرده اید، از خشم هراس انگیز آن
 کسی که تندر را بفرش می آورد، همان زئوس کینه جوی از مهمان
 آزاری، که روزی شهر باشکوه شما را خاکستر خواهد کرد،
 ترسیده اید؛ بی آنکه شما را باین بدکرداری برانگیخته باشیم، اینکه
 همسر من و خزانه های مرا، پس از آنکه وی شما را در سرای ما
 پذیرفته است ر بوده اید چیزی نیست: باز هم آزمند آن هستیید کشتی
 های ما را که روی دریاها پر گشاده اند دستخوش شراره ها کنید و همه
 پهلوانان آخائی را نابود سازید! اما این خشمی که شما را بکارزار
 می افگند هر چه باشد، دیر یا زود آنرا چاره خواهید کرد.
 ای زئوس بزرگ، خرد تو بالاتر از خرد آدمی زادگان و خدایانست؛
 باین همه تو این کشتارها را روا می داری، مردمی گمراه، دلدادۀ
 درشت خویی و نابکاری را که جز از جنگ، این آفت ددخویی
 آدمی زادگان، از چیزی خرسند نیستند یاری می کنی! پس چه!
 بالاترین کامیابی ها، خواب، مهرورزی، آواز دلربای و پای کوبی
 پاکزادان، این کامجویی هایی که باشوری بیشتر از کارزار بدان
 می پردازند، سرانجام ما را دل زده می کنند و مردم تروا هرگز از
 کشتار باز نمی ایستند!

چون این سخنان را گفت سلاحهای خون آلود آن جنگ جوی را
 بدست یاران خود داد؛ بسوی سخت ترین جایگاه هنگامه روان شد.
 هارپالیون^۱ پسر شاه پیلنس^۲ دوید برو بتازد: او در پی این پدر
 گرامی آمده بود در برابر تروا کارزار کند، و بزادگاه خود باز
 نگشت. درین هنگام با پیکان خود بر سپر مناس زد؛ و چون

۱ - Harpalion - ۲ - Pylaemènes سرکرده مردم بافلاگون.

توانست آنرا بشکافد ، بمیان رده‌ها دوید که از مرگ برهد ، چشم
بهر سوی می‌دوخت ، می‌ترسید آهینه دشمن باو برسد ، که می‌یون
تیری انداخت که در پی او رفت ، پشتش را زخمی کرد ، در زیر
استخوان نزدیک آبگاهش فرو رفت . بزانو در افتاد ؛ و چون
در آغوش یارانش جان سپرد ، چون خزنده‌ای بر روی زمین خفت ،
در همان دم خونی سیاه از زخمش روان شد و شن‌زار را در گرفت .
مردم جوانمرد پافلاگونی^۱ شتافتند او را روی گردونه‌اش جای دهند
و او را با درد بسیار بتروا بردند . پدرش در میان ایشان رهسپار بود ،
سیلی از اشک می‌ریخت ، حتی این دلآوری را هم نداشت که از
مرگ پسر کین بجوید .

پاریس که پیوند مهمان نوازی او را با هارپالیون در میان
بسیاری از مردم پافلاگونی دلبسته کرده بود ، ازین مرگ سخت
آزرده شد و در گرما گرم این آزرده‌گی تیری انداخت . در میان رده-
های دشمن مردی بود که او کنور^۲ پسر پولیئید^۳ پیشگو نام داشت ؛
سرایهای او در کورنت^۴ ساخته شده بود ، و چون پابکشتی خود
گذاشت میدانست چه سرنوشت شومی در برابر ایلئون خواهد داشت .
پیشتر پولیئید ، پیر مردی که چشمان تیزبینش آینده را می‌شکافت ،
او را آگاه کرده بود که می‌تواند یکی ازین دوکار را برگزیند ، یا
زندگی خود را در جایگاه خویش در بیماری دراز و ناگواری پایان
رساند ، یا نزدیک کشتی‌های مردم آخائی ، از ضربت‌های مردم
تروا از پا درآید : وی نتوانست این اندیشه را تاب بیاورد که هم
بکیفر تن‌پروری خود رنج بکشد و هم دردهای بیماری درازی را

۱- Paphlagonie سرزمینی که مردم آن با مردم تروا متحد بودند . ۲- Euchénor

۳- Polyde ۴- Corinthe از شهرهای یونان .

بچشد. تیرپاریس گلوگاه وی را شکافت؛ ناگهان جانش بدر رفت، شب پرآزار مرگ گردش را فرا گرفت.

پایداری برادران هنگامی که این جنگجویان با سرکشی شراره‌ای آژاکس کارزار می‌کردند، هکتور، این نازیرورده زئوس نمی‌دانست که در میسر مردم آخائی لشکریانش را نابود میکنند، نزدیک بود پیروز شوند، آن چنان پوزئیدون ایشان را دل می‌داد و با دلاوریشان یار میشد؛ اما این پهلوان بر روی زمین پا برجای بود، از دروازه‌ها و دیوار گذشته ورده‌های سپرداران را درهم شکسته بود. آنجا بود که کشتی‌های آژاکس و پروتزیلاس^۱ در سراسر کرانه بودند، آنجا دیوار کوتاه‌تر بود، ودلاورترین مردان و تکاوران در آنجا گرد آمده بودند: آنجا مردم بثوسی، جنگاوران ایونی^۲ که جامه‌های گشاد داشتند، جنگجویان لوکرس^۳، فتیا^۴ و مردم ناماور اپی^۵، در برابر تاخت و تاز، هکتور پایداری میکردند، بی آنکه بتوانند آنرا درهم بشکنند. برگزیدگان مردم آتن، پراهنمائی منسته^۶، فیداس^۷ ستیکیوس^۸ و بیاس^۹ هراس انگیز در پیشاپیش جای گرفته بودند؛ سر کرده مردم اپی مگس^{۱۰} پسر شایسته پیله، آمفیون^{۱۱} دراسیوس^{۱۲} بودند؛ اما سر کرده مردم فتیا مدون و پودارسس^{۱۳} بودند که از کارزار خسته نمی‌شدند؛ پودارسس پسر ایفیکلوس^{۱۴}؛ مدون پسر نامشروع اوئیله و از همان نژاد آژاکس بود، در فیلاسه^{۱۵} دور از زادگاه خود می‌زیست، زیرا که این بدبختی

۱- Protésilas پسر Iphicle از سران مردم تسالی ۲- Ionie سرزمینی در آسیای

صغیر که بغاریس یونان گفته‌اند ۳- Loctes یا Locride از نواحی یونان ۴- Phthia

از نواحی یونان ۵- Epée از نواحی الید ۶- Ménesthee ۷- Phidas

۸- Stichius ۹- Bias ۱۰- Mégès ۱۱- Amphion ۱۲- Dracius

۱۳- Podarcès ۱۴- Iphiclus ۱۵- Phylacé از شهرهای تسالی .

بهره او شده بود که جان برادر اروپیس^۱ همسر اوئيله را ستده بود: این دو پهلوان پیشاپیش جنگجویان جوان مرد فتیا برسرکشتیها بامردم بنوسی کارزار میکردند.

اما آژاکس، پسر چابک اوئيله، يك دم از پسر تلامون دور نمی شد. بدان گونه که دو گاونر زورمند، که يك شور دارند، خیش استواری را در زمینی که پس از آرامش دراز بهم فشرده شده است می کشند؛ سیلابهایی از خوی از گرداگرد ریشه شاخهایشان می جهد، تنها یوغ فروزان آنها را از هم جدا کرده و در سراسر شیارهای سیاه پیش می روند، سینه کشت زار را بزرگی می شکافتند: بهمان گونه این دوجنگجوی، که يك جان بیشتر نداشتند، کارهای خود را بهم پیوسته بودند. در پی آژاکس بزرگ دسته ای فراوان از دلاوران بود که هر گاه خستگی او را از پا درمی آورد و خوی از او سرازیر میشد، سپرش را می گرفتند. مردم لوگرید، در جنگهایی که با پافشاری در کمین دشمن اند ورزیده نبودند، در پی پسر پاکزاد اوئيله راه نمی پیمودند پیشانیان از خودهای گران و دارای پرچمهای دراز پوشیده نبود؛ بیازوهایشان سپرهای و چوبهای زبان گنجشک که زوبین از آن ساخته بودند نبود. پیا ایلیون آمده بودند و پشتیانان کمانشان و فلاخنشان بود که تگرگی از تیر و سنگ با آن مینداختند ورده هارا درهم می شکستند. بدین گونه در همان دم که جنگاوران نخستین، که جوشن باشکوهی پوشیده بودند، از نزدیک بامردم تروا می جنگیدند و حتی در برابر برخورد باهکتور که رویینه فروزان داشت تاب می آوردند، دیگران که در پشت ایشان بودند پیوسته هوارا از تیرهای خود می شکافتند، رده های دشمن را برهم

می زدند و دشمنان از همان گاه می دیدند که شور پرخاشجویی ایشان از میان می رود .

چیزی نمانده بود مردم تروا با کشتار هراس
هکتور دوباره مردم انگیزی دور از سراپرده ها و کشتی ها تا
تروا را برای تاخت و باروی بلند ایلیون رانده شوند، که پولیداماس
تا زدیگر گرد آورد این سخنان را بهکتور دلاور گفت :

ای هکتور ، آیا هرگز رای ما را نمی پذیری ؟ چون خدایان
در بلندی جایگاه ترا برتری داده اند تو زیرکی از همه ما برتری ؟
تو نمی توانی همه برتری ها را در خود گردآوری : زئوس برخی
در جنگ جویی برتری می دهد ، برخی در هنر آواز خواندن ، بانگ
بر آوردن از چنگ ، یا گامهای خوش آهنگ برداشتن : در دل
دیگری خرد را جای می دهد ، که انگیزه نیک بختی آدمی زادگانست ،
تا شهرها را راهی بخشد و تنها خردمندان ارزش آنرا می دانند . پس
تاب آنرا داشته باش من پیشنهادی بنو بکنم که از همه سودمندتر
می نمایند . گرداگرد تو از هر سوی آتش جنگ افروخته است : مردم
تروا پس از آنکه با آن همه از زندگی از بارو گذشته اند ، یا سلاح
بدست باز پس می روند ، یا آنکه نزدیک کشتی ها پراکنده اند و
نزدیکست فراوانی دشمن از پایشان در آورد . بی باکترین سران را
درین جا گردآور ؛ بشتاب رای خواهیم زد که آیا بامید اینکه خدای
سازگاری پشتیبان کوشش ما باشد باید بر کشتی ها تاخت یا آنکه
تا باز می توانیم لشکریان خود را ببریم در اندیشه بازگشت باید بود .
من از آن می ترسم که مردم آخائی وام بسیاری را که دیروز هنر نمایی
های ما بگردنشان گذاشته است بگزارند . هنوز در میان ایشان
جنگجویی هراس انگیز هست که تشنه ییکار است و دشوار دلاوریش

بگذارد که یکسره از جنگ دست باز دارد .

هکتور تن در داد رایبی را که سازگارتر است پذیرد ؛ و چون از گردونه خود بزیر جست فریاد کرد : ای پولیداماس ، دلیرترین مردان را این جا نگاهدار ، در همین دم من می‌روم بادشمن روبروشوم و لشکریان خود را بهم پیوندم . همین که بایشان فرمان دادم ، مرا در کنار خود خواهی دید . این بگفت و فریادهای بلندراند و خود را در میان ردهٔ مردم تروا و هم‌پیوندانشان انداخت ، مانند کوهی بود که فرازگاه آن پوشیده از برف فروزانیست .

بشنیدن بانگ هکتور ، همهٔ سران بگرد پولیداماس دویدند که پشتیبان دلیری بود . اما پسر پریام در رده‌های نخستین این سوی و آن سوی می‌رفت ، با چشم در پی هلیوس ، دئیفوب ، آزیوس ، آداماس و سران دیگر می‌گشت . بیهوده بدان امید بود که همراه با بینه : برخی از ضربت‌های مردم آخائی روبروی کشتی‌ها سرنگون شده بودند ؛ برخی دیگر در تاختن بیارو تیر جان ربای خورده بودند . در میره پپاریس برخورد که لشکریان را بر می‌انگیخت و ایشان را بجنگ دل می‌داد ؛ و با همان خشمی که او را از پا در آورده بود این سرزنش‌ها را باو کرد . ای پاریس شوم ، ای کسی که زیباییت تنها زیورتست ، ای جنگجویی که دستخوش زنانی ، ای دلفریب ، هلنوس ، دئیفوب ، آزیوس پسر هیرتاسس^۱ و آداماس کجایند؟ اوتریونه^۲ چه شد؟ اینک همهٔ تروا از فرازگاه بلند خود در پرتگاه ژرفی واژگون می‌شود ؛ نمی‌توانی بیش از این از نیستی برهی .

پاریس پاسخ‌داد : تو بناروا امروز مرا سرزنش می‌کنی ؛ گاهی

۱- Hyrtacès از سران مردم تروا . ۲- Othryonée از سران مردم تروا .

اندکی کمتر شور نمایان کرده‌ام؛ اما هکوب يك روز هم مرا بی‌رگ نخوانده است. از آن جنگی که تو نزدیک کشتی‌ها برانگیختی، من همواره بدشمن تاختم‌ام. جنگجویانی که تو نام بردی دستخوش مرگ شدند: تنها هلنوس و دئیفوب، که زئوس از مرگ ایشان را رهایی بخشید؛ بادست‌هایی که از زوین‌های بسیار بزرگ شکافته شده بود بایلیون بازگشته‌اند. هر جا که دلاوری‌ترا بدان جا می‌کشد مرا هم ببر، همین دم در پی تو بال می‌گشایم؛ تو نمی‌توانستی بیش ازین دلاوری از من چشم داشته باشی، و تاجایی که نیروی من یارای آنرا داشته باشد بتو می‌نمایم. هر چند هم که دلاوریمان ما را سربلند کند، در توانایی ما نیست که از اندازه بگذرانیم. چون هکتور از شنیدن این سخنان نرم‌شد، بجایی رفتند که باخشی بیشتر در آن کارزار می‌کردند، در آنجا پولیداماس، سیریون، فالس^۱، اورتنوس^۲، پولفوتیس^۳، پالمیس^۴، و آسکانی^۵ و مورس^۶ پسران هیپوتیون^۷ گردآمده بودند و این دو تن روز پیش بنوبت خویش از آسکانی^۸ بارآوربیاری پریام آمده بودند، زئوس ایشان را بکارزار راهنمایی کرده بود.

بدان‌گونه که گردبادی سرکش، که از آذرخش زئوس زاده است، برکشت زارها فرود می‌آید، باهیاهویی هراس‌انگیز می‌دود باوقیانوس درآمیزد؛ خیزابه‌های جوشان دریای‌گران، آماس کرده و سفید، يك دیگر را تا کرانه می‌رانند: بهمان‌گونه لشکریان که سلاحشان فروزندگی بسیار داشت، در میان مردم تروا، در پی سران خود دنبال لشکریان دیگر بودند و آنها را بهم می‌فشردند. هکتور

۱- Phalcès از دلادران تروا ۲- Orthéus ۳- Poléphoets ۴- Palmys
 ۵- Ascagne ۶- Morys ۷- Hippotion ۸- Ascanie ناحیه‌ای در مرزمین
 یبسنی یا میری .

پیشاپیش آنها بود، مانند آرس هراس انگیز؛ هکتور پسر پریام، سپر خود را در پیش خود گرفته بود، که رویه آن فروزان بود، از پوست‌های فراوان فراهم شده بود، رویه‌ای ستبر بر روی آن کشیده بودند؛ خود فروزانش گرداگرد بناگوشش در جنبش بود. از همه سوی جایی را می‌جست که از آنجا برده‌های دشمن اندر آید، امیدوار بود آنها را بگریزند، در سایه این سپر پیش می‌رفت: اما نمی‌توانست جان مردم آخائی را پریشان کند. آژاکس که گامهای بلند بر می‌داشت، پیش از دیگران دل آن را داشت که هماور در ا خرد بشمارد. گفت:

ای جنگجوی دلیر، پیش بیا، چرا در پی آنی که لشکریان ما را بهراسانی؟ ما جنگ آزموده‌ایم، تنها بازوی زئوس ما را رام می‌کند که چوبهایی بدست دارد که با آنها ما را کیفر می‌دهد. تو بدان می‌نازی که کشتی‌های ما را خاکستر می‌کنی؛ اما ما دستهای پرارزش داریم که خشم ترا از خود برانیم؛ و پیش از آنکه آرزوهای تو برآورده شود، شهری را که از آن تست، مردم آخائی خواهند گشاد و ویران خواهند کرد. آن زمان چندان دور نیست که در میان گریختن‌ها، از زئوس و همه خدایان درخواست کنی، تا تکاورانی که با یالهای پریشان، از میان ابری از غبار، که از زیر پایشان بر - می‌خیزد، ترا بتروا می‌برند، از شاهین در پرواز تند خود پیش ییفتند. هنگامی که وی سخن می‌گفت، همایی که در ابرها بال گشاده بود از سوی راست او پرواز کرد، همه مردم آخائی که ازین فال نیک دلیر شده بودند بانگ نیایش برافراشتند؛ در همین هنگام هکتور ناماور، بسخن آغاز کرد و گفت: ای پرگویی بی‌باک، ای غول خودخواه، این بیم دادنها از کجاست؟ کاش آسمان بخواهد که

چون پسر زئوس و هرا هستم ، بمن همان سرافرازی را بدهند که
 نفویوس و آنته داده‌اند ، زیرا بی‌چون و چرا آن روز همه مردم
 آخائی نابود خواهند شد ! و تو اگر دل آنرا داشته باشی که چشم
 براه نیزه هراس انگیز من بشوی ، در میان گروه مردگان خواهی
 خفت ؛ آن نیزه سینه‌ات را خواهد شکافت ، و از گوشت و خونت
 جانوران درنده تروا را سیر خواهی کرد ، در برابر کشتی‌های مردم
 آخائی از پای در خواهی آمد .

چون این سخنان را گفت پیشاپیش لشکریان خود رهسپار شد .
 با فریادهای پراز خشم که در پشت سرایشان همه سپاه پیروی میکرد
 در پی او رفتند . مردم آخائی از سوی دیگر بانگهای هراس انگیزی
 برافراشتند ، که بی‌باکیشان را بیاد می‌آورد ، بی آنکه بلرزند در
 برخورد با گستاخ‌ترین مردم تروا برابری کردند . این فریادهای
 دوگروه گنبد آسمان را شکافتند و تا بکاخ پرتوافکن زئوس
 رسیدند .

سرود چهاردهم

خلاصه سرود

مردم آخائی از شکست یاران خود دلگیر شدند و بچاره‌جویی برخاستند .
دبومد سران آخائی را واداشت بمیدان روند و لشکریان را دلگرم کنند .
پوزئیدون نیز مردم آخائی را بپایداری وادار کرد . مرا برآن شد که زئوس
را خواب کند و خودرا آراست و نزد او رفت و زئوس در آغوش وی بخواب
رفت . درین میان پوزئیدون مردم آخائی را در پایداری یاری کرد . جنگ
سختی در گرفت و هکتور زخم برداشت و سرانجام مردم آخائی مردم تروا
را از لشکرگاه بیرون راندند .

سرود چهاردهم

رفتار سران مردم
آخائی در برابر
شکست یاران خود

نستور که تشنگی بسیار خود را فرو می‌نشاند،
هیاھوی نفرت‌انگیز جنگاوران را شنید و پسر
اسکولاپ گفت: ای ماکائون پاکراد، دربارهٔ
سرنوشتی که مارا پیش آمده است چه می-

اندیشی؟ فریادهای این جوانان زورمند نزدیک کشتی‌های ما بیشتر
شده است. اما ازین کرسی برمخیز و باید نوشابهٔ ارغوانی این باده
نیروی ترا باز آورد، درین هنگام حکامدا آبی را که باید گردو
خالک خون آلودی که ترا پوشانده است بشوید گرم خواهد کرد:
درین دم من شتاب دارم بروم کردار لشکریان خود را ببینم.

چون این سخنان را گفت سپر فروزان ترازمدآ پسر خود را
برداشت و وی سپر نستور را برداشته بود، نیزهٔ استوار و تیزی بر
گرفت، از سر پرده‌اش بیرون رفت، و چون هماندم بر سر پای استاد
از آنچه دیده بود شرمگین شد! مردم‌تروا مردم آخائی را گریزانده
بودند و باخشم دنبالشان می‌کردند؛ دیوار ویران شده بود بدان گونه
که اوقیانوس پهناور، چشم براه پرواز و سرکشی بادهای پریهاهو،

خیزابه‌های گنگ خود را سیاه می‌کند و آنها را نه بدین و نه بدان سو می‌غلطانند، تا آنکه گردبادی که بفرمان زئوس فرود آمده است راهشان را نشان دهد: بهمان‌گونه این پیرمرد در پریشانی می‌اندیشید آیا خود را بمیان گروه مردم آخائی که با گردونه‌های تندرو خود می‌رفتند بیندازد یا اینکه نزد آگاممنون سرکردهٔ مردم برود؟ بر آن شد نزد پسر آتره برود. درین میان کارزار می‌کردند و یک دیگر را می‌کشتند: رویینهٔ استوار گرداگرد پیکر جنگاوران بانگ می‌کرد و شمشیرها و نیزه‌ها بآن می‌خورد.

شاهان، دست پروردگان زئوس، دیومد، اولیس و آگاممنون، که از سرآورده‌های خود بیرون آمده بودند، و همراه سرکردگان سرشناس بودند که زخم برداشته بودند؛ از کرانه‌ها بالا رفتند و بیدار نستور آمدند. کشتی‌هایشان که از میدان کارزار دور بودند، بخیزابه‌های کف‌آلود دریا برمی‌خوردند؛ کشتی‌هایی را که زودتر بآنها رسیده بودند بخشی کشیده بودند و در برابر پشت آنها بارویی ساخته بودند. چون کرانه با همهٔ پهناوری که داشت، نمی‌توانست آنها را جا بدهد، مگر آنکه جارا بر لشکریان تنگ‌کند، کشتی‌ها را چون زده‌ای در پی یک‌دیگر جا داده بودند و گردونه‌های دراز همهٔ دماغه‌های دریارا پر کرده بودند. چون این شاهزادگان را هیاهوی جنگجویان بخود خواند، باهم پیش‌رفتند، بر پیکان‌های خود تکیه کرده بودند، دلشان از غم لبریز بود. دیدار نستور باز بر پریشانی‌شان افزود.

آگاممنون باو گفت: ای پسر نله، ای زیور مردم آخائی، چرا دست از این جنگ مردم اوبار کشیدی و باین جا آمدی؟ می‌ترسم هکتور سرکش هم اکنون آنچه‌را که در انجمن مردم تروا دلیرانه بما

بیم داده‌است بجا آورد ، از سراسر این کرانه‌ها بایلیون بازگردد
مگر آنکه کشتی‌های ما را آتش‌زند و جان ما را در آن بستانند . گفتار
وی چنین بود و امروز پیشامد بآن پاسخ می‌دهد . ای خدایان
بزرگ ! آیا همهٔ مردم آخائی ، مانند آخیلوس ، از کینه بر من
برافروخته شده‌اند ، و همه حتی برای پاسداری کشتی‌های خود از
کارزار روی برمی‌گردانند ؟

نستور پاسخ داد : دریغ ! سرانجام این بدبختی‌ها در چشم‌ما
نمایان شد ؛ و زئوس خود ، آذرخش بدست ، دیگر نمی‌تواند ما را
از آن برهاند . دیواری که با آن همه پشت گرمی ساخته بودیم ، و
پشتیان ناگرفتنی لشکریانمان و کشتی‌هایمان بود ، سرنگون شد ؛
دشمنان ما سخت‌ترین کارزار را نزدیک سراپرده‌هایمان بامامی‌کنند ،
و چنان کشتار درهم شده و چنان فریادهایی که با آسمان می‌رود درهم
پیچیده‌است ، که ازین پس تیزبین‌ترین دیدگان نمی‌تواند دریابد
رده‌های پریشان مردم آخائی از کدام سوی شکست می‌خورند . با
این همه دربارهٔ چاره‌هایی که باید بکنیم رای بزنیم ، شاید زیرکی
باز اندکی ما را یاری کند . من شمارا بر نمی‌انگیزم که بمیان دشمنان
بروید : درین حال زاری که هستید نمی‌توانید کارزار کنید .

شاه پاسخ داد : ای نستور ، اینک که در برابر سراپرده‌های ما
جنگ می‌کنند ، و نه دیوار استوار و نه خندقی که خوی ریزان بدان
گونه آنرا کندیدم نتوانست ما را پناه بدهد ، زئوس خواستار آنست
که باسرافگندگی دور از زادگاه خود نابود شویم . من آن‌روز گاری
را دیده‌ام که وی با اندیشه‌های ما سازگار بود و ما را یاری میکرد ؛
اما امروز بدشمنان ما پایهٔ خدایان جاودانی را می‌بخشد ؛ بازوهای
ما وارزندگی ما را زنجیر کرده است . پس فرمان مرا بپذیرید :

کشتی‌هایی را که در کرانه جا گرفته اند بدریا بیفکنیم، و لنگریندازیم تا شب تار فرا رسد: اگر آنگاه مردم تروا ما را اندکی بخود بگذارند می‌توانیم همهٔ ناوگان خود را بدریا برانیم. می‌توان، سرخ روی ناشده، نگذاریم آنها نابود شوند؛ اگر هم در میان تاریکی باشد؛ و بهتر اینست که از بازگشتی بشتاب رهایی یابیم تا اینکه بخواست بیروزمندان تن در دهیم.

اولیس فرزانه بشنیدن این سخنان نگاهی پراز خشم باو کرد و گفت: ای زادهٔ آتره، این چه سخنانیست که از دهانت بیرون آمد! ای سالار سهمگین، بجای اینکه بما فرمان دهی چرا بلشکریان بیدل خود فرمان نمی‌دهی، که زئوس برای آنها چنین مقدر کرده است از برنایی تا سالخوردگی باید در کارزارهای سخت انباز شوند، تا آنکه هر یک از ما فدای دلاوری خود شود و جان بسپارد! آیا می‌توانی تروای باشکوه را که در راه آن ما این همه رنجهای دراز کشیده‌ایم رها کنی؟ مبادا این را بیانگ بلندبگویی، از ترس آنکه کسی از مردم آخائی گفتاری را که این چنین ناشایسته از کسی بشنود که با خردمندی بسیار سخن می‌گوید و چو بدستی پادشاهان بدست اوست و برین همه مردم فرمانروایی دارد. من رای ترا نمی‌پذیرم: تو می‌خواهی، هنگامی که هنوز کارزار در پیشست، کشتی‌های خود را بدریا اندازیم، تا آنکه مردم تروا که هم‌اکنون برتری دارند، شیرین‌ترین آرزوهای خود را روا شده بینند و ما ناگهان در ویرانه‌ها بزرخاک روییم: زیرا، در همان هنگام که کشتی‌های ما را بجنبش آورند، لشکریان ما، بجای آنکه در جنگ یاری کنند، چشم بردریا خواهند دوخت، همهٔ ارزش خود را از دست خواهند داد. ای سالار لشکر، اثر شوم رای تو چنین خواهد بود.

آگاممنون پاسخ داد: ای پسر لائرت، تو با این سرزندی که بدین سختی بمن کردی، دل مرا درهم شکافتی: امان این نخواستم که مردم آخائی، ناخواسته، کشتی های خود را بدریا افکنند. شاید کسی از جوانان یا پیران رایبی به ازین داشته باشد! بودن وی درین جا گرامی خواهد بود.

دیومد دلیر در میان سخنان او گفت: آن رای اینست، بی آنکه بجای دور برویم، اگر بخواهید سخن مرا بشنوید و باخشم رای مرا ناروا ندانید، زیرا که من از همه کسانی که درین جا هستند جوان ترم. با این همه می توانم بدان بنازم که مانند شما از پدری نامور زاده ام؛ من بازمانده تیدهام که در میدان جنگ تب بخاک سپرده شد. از سه پسر بخشنده پورته^۱ که در پلورون^۲ و در پشت دیوارهای بلند کالیدون^۳ می زیست و آگریوس^۴ و ملاس^۵ و اوئه بزرگ بودند، نیای من در دلاوری از همه پیش بود. وی درین سرزمین ها زیست؛ اگر پدرم بخواست خدایان، پس از سرگردانی در آرگوس جای گزین شد برای این بود که دختر آدراست^۶ را بگیرد؛ و چون خداوند گار کشتزارهای بارآور، باغهای فراخ و گله های فراوان شد، نیزه ای که داشت وی را از همه مردم آخائی هراس انگیزتر کرد. این داستان را هم چنانکه هست بیاد شما می آورم؛ چون مرا می بینید که از خون پاکی زاده ام که جنگاوران بسیار پرورده است، این رای سازگاری را که گستاخانه پیشنهاد می کنم خرد مپندارید. با این همه نگرانی که داریم، برویم با نیازی که درین دم داریم مردم تروارا برانیم؛ یا اینکه اگر نخواهیم بی دربی زخم بخوریم و نخواهیم خود را در میان رده های ایشان.

۱ - Porthée پدراوته وجد دیومد . ۲ - Pleurone از شهرهای اتولی ۳ - Calydon
شهر دیگری از اتولی ۴ - Agrius ۵ - Mélas ۶ - Adraste پادشاه آرگوس در
سیسیون Sicyone

بیفکنیم ، دست کم پدید آمدن ما و بانگ ما آتش لشکریانی را که از زمانی دراز بتن پروری فریفته شده و کناری گرفته اند و دیگر در اندیشه کارزار نیستند تیز خواهد کرد . همه این رای را ستودند و براهنمایی سالار جنگجویان ، پسر آتره ، براه افتادند .

پوزئیدون که باندیشه ایشان پی برد ، بسیمای پوزئیدون مردم آخائی جنگاوری پیر بایشان بر خورد ؛ و چون دست راوامی دارد که آگاممنون را گرفت شتابان باو گفت : ای شاه پایداری کنند

بزرگ ، آخیلوس از دیدن این شکست خونین مردم آخائی دل مردم آزار خود را شاد می کند ؛ زیرا که خشم هر دلسوزی را از وی باز داشته است : کاش درین کینه نابود میشد و خدایی او را سرشکسته می کرد ! اما بدان که همه خدایان در تباهی کار تو هم داستان نیستند ؛ بزودی شاهزادگان و سران تروا دشت را خاک آلود خواهند کرد و دور از سر پرده ها بسوی ایلیون خواهند گریخت .

این بگفت ؛ و در میان دشت جست ، فریادی هراس انگیز بر کشید ، که مانند فریادهای نه یاده هزار جنگجوی بود که دو چارخشم پر خاشجویی اند ؛ بانگی که از سینه این خدای برون آمد که بازویش زمین را می لرزاند بدین گونه بود . این بانگ دل همه مردم آخائی را پراز نیرویی شکست ناپذیر کرد ، و خواهش بسیار دریشان پدید آورد که بی درنگ در برابر سخت ترین تاخت و تازها پایداری کنند .

هر ا از فراز اولمپ و از بالای تخت زرینش نگاهی
 را آماده میشود که افگند ؛ و چون برادرش را دید که با گامهای
 زئوس را خواب کند پرشتاب در میدان جنگ و سرفرازی راه می-
 پیماید ، بسیار شادمان شد . اما در همان دم

زئوس را در میان سرچشمه‌های ایدا دید که بر فراز کوه نشسته است. بدین دیدار ترس و خشم دلش را فرا گرفت. در اندیشه راهی بود که شوی خود را غافل کند و بر سر آن شد، پس از آنکه بر آرایش خود بیفزاید، در کنار ایدا پدیدار شود، تا این خدای را از دلربایی خود سرگرم کند، او را در آغوش بگیرد، و بریلکهای چشم او خواب نوشین و آرامی را بگمارد تا در جان وی جای گیرد و زیرکی وی را از میان ببرد. بر آنچه ای رفت که پسرش هفائستوس برایش ساخته بود و درهای استوار و کلیدانی بر آن نهاده بود که از میان خدایان تنها وی می‌توانست آنرا بگشاید. چون الهه بدانجا رسید درهای فروزان را بست؛ در آبگونه‌ای آسمانی آب تنی کرد، و جوهری آسمانی و روغنی خوشبوی بر اندام زیبای خود ریخت: چون در کاخ جاودانی زئوس بجنبش آمد این بخار دلپذیر در آسمان تاروی زمین پراکنده شد. همین که ازین جوهر خویشتن را خوشبوی کرد، بادت خود گیسوان زیبای خویش را شانه زد، مرغوله‌های تابان و باشکوه خود را که با پیچ و تاب از سرزدانش آویزان بود درهم پیچید. جامه‌ای پوشید، از بافته‌ای آسمانی، که آتیه همه هنر خود را در آن بکار برده بود، هرا آنرا با سنگهای زرین گردسینه خود بست، و کمر بند خود را که از ریشه‌های فراوان زیور یافته بود بر کمر بست. گوسواره‌های خود را که سه آویز داشت، بچیره‌دستی ساخته بودند و پرتو تند می‌فگندند بر گوشهای خود آویخت که برتردستی آنها را سوراخ کرده بودند: و شاهبانوی آسمان‌ها پرده‌ای بسیار زیبا بر سر کشید، که هنوز خود را بدان نیاراسته بود، و در سفیدی بتابندگی آفتاب بود؛ پای خود را از کفشهای پاشنه - بلندش آراست.

با این زیورهای تابان از سراچه خود بیرون رفت و پنهانی با فردیت گفت: ای دختر من، آیا می توانم امیدوار باشم که تو خواهش مرا برآوری؟ یا آنکه هم چنان خشمگینی که مرا هواخواه مردم آخائی می دانی و خود با مردم تروا سازگاری و در پی آنی که از من دریغ کنی؟

دختر زئوس باو پاسخ داد: ای الهه سرفراز، زاده کروئوس بزرگ، خواست خود را با من بگوی و دل نگران مباش که دل من بخرسند کردن تو گواهی ندهد، مگر آنکه همه آن در توانایی من نباشد.

آنگاه هر ای حيله گر گفت: آن دلربایی فراوان را که همه خدایان و همه آدمی زادگان را فرمان بردار تو می کند بمن بخش. من بآن سوی زمین بار آور می روم، اوقیانوس را که پدر خدایانست و تیسس^۱ مادرشان را بیابم، که در آغوش رئا^۲ مرا پذیرفتند، آنگاه که زئوس کروئوس را بزمین و دریاها، در ژرفنای تارتار^۳ افکند و مرا بانگرانی و مهربانی در درون کاخشان پروردند. می روم ایشان را بینم تا تلخی دوگانگی را از میانشان برفکنم؛ دیرزمانیست که دیگر بیک دیگر مهر نمی ورزند. اگر سخنان من بتواند ایشان را وادارد بیک دیگر پیوندند و باغوش بیک دیگر درآیند، من تا جاودان در برابرشان سرفرازترین و گرامی ترین الهگان خواهم بود.

شاهبانوی خنده ها گفت: نمی توانم چیزی را از تو دریغ کنم، تو که در آغوش زئوس توانا می خسی. همان دم کمر بند خود را باز کرده از سوزن دوزی باشکوهی گران بها شده بود. فریبنده ترین

۱- Téthys مادر خدایان ۲- Rhêa زن کروئوس مادر زئوس و هرا ۳- Tartare

سرزمینی در زیر زمین و در پایان دوزخ.

دلربایی ها در آن گرد آمده بود؛ مهرورزی، خواهش های دل انگیز، گفتگوهای شیرین و این آهنگهای جان بخش که نهانی دل های خردمند-ترین کسان را می رباید در آنجا بود. این کمر بند را بدست او داد و گفت: بگیر و این بافته را که هر چه خواهش را بر انگیزد در آن هست در سینه خود پنهان کن. آرزوی تو هر چه باشد، سراسر بدان کامیاب خواهی شد. هر ای شاهوش چون آن کمر بند را گرفت لب خند زد؛ چون آنرا در زیر پستان زیبای خود بست لب خند دیگری زد.

آفرودیت بکاخ زئوس باز گشت. هرا چون شتابان برجست، از فراز اولسپ گریخت، و بی آنکه بزمین برخورد، از پیری^۱ از اماتی^۲ دلپذیر گذشت، فراز گاههای بلند تراکیه را پیمود، که همیشه از برف سفیدست، و چون از کوه آتوس^۳ خود را بدریا افگند، دل نگران بلمنوس شهر تو آس^۴ ناما اور رسید؛ آنجا نزد پروردگار خواب، برادر پروردگار مرگرفت. دست او را گرفت و گفت: ای پروردگار خواب، تو که بر هر خدای و بر هر آدمی زاده فرمانروایی، اگر باری خواست مرا بر آوری، تا جاودان سپاس گزار تو خواهم بود. چون زئوس در آغوش من جای بگیرد دلربایی خویش را در چشمان وی جای ده؛ اورنگی باشکوه، از زرناب بتو نوید می دهم، که پسر م هفائستوس با همه هنرنمایی خود آنرا ساخته باشد؛ این اورنگ تختگاهی خواهد داشت که پاهای تو در بزما بر روی آن آرام خواهد گرفت.

پروردگار خواب پاسخ داد: ای هرا، ای الهه سرفراز، ای دختر کروئوس بزرگ، برای من آسانست همه آدمی زادگان را

۱- Piérie سرزمینی در مقدونیه ۲- Emathie از شهرهای مقدونیه ۳- Athos

کوهی در کالسیدیک Chalcidique ۴- Thoas پادشاه امنوس.

بخوابانم ، و حتی خیزابه‌های سرکش اوقیانوس را که پدر همه ماست آرام کنم ؛ اما دل آنرا ندارم نزدیک زئوس شوم و اگر او خود فرمان ندهد پلکهای او را ببندم. روزی که پسر جوان مردش هر کول دور از ایلئون ، که بازوهایش آنرا ویران کرده بود ، کشتی می‌راند تو در زیرکی راهنمای من شدی . در همان هنگام که بفرمان تو ، من جان زئوس را فریتم و وی را در دلربایی خود گرفتار کردم ، تو که در شیفتن این پهلوان شوری داشتی ، زنجیر بادها را بروی دریا گسیختی و کشتی او دور از دوستانش در جزیره کوس بکرانه رسید . شوی تو ، چون بیدار شد ، پراز خشم شد ، گروه سرگشته خدایان را در کاخ خود دنبال کرد ، و چون بویژه دربی من بود ، اگر پروردگار شب ، شاهبانوی خدایان و آدمی زادگان ، که من از وی یاری خواستم ، مرا پناه نداده بود ، مرا از بالای آسمانها در پرتگاه دریاها افکنده بود : زئوس با همه خشمی که داشت ، بیاس خاطر این الهه آرام شد . من تا اندازه‌ای دلشادم که از بالاترین خطرها جسته‌ام ، و تو می‌خواهی دوباره مرا در آن فرو افگنی !

هرا دوباره گفت : چرا خویشان را بدین هراس می‌افگنی ؟ آیا می‌بنداری زئوس ، که آذرخش با اوست ، با همان شوری که در پشتیبانی هر کول پسرش دارد پشتیبان مردم ترا هم خواهد بود ؟ دربی من راه بیمای ، جوان‌ترین الهگان زیبای پازیتة^۲ یزدانی نژاد را بتو خواهم بخشید ؛ همسر تو خواهد شد و در سراسر زندگی دلدار تو خواهد بود .

پروردگار خواب که از شادی سرازپانمی شناخت گفت : بخیزابه کاهش ناپذیر ستیکس سوگند یاد کن ؛ يك دست بر زمین و دست

دیگر براوقیانوس زن، تاهمه خدایان تارتار، گرداگردکرونوس،
 گواه باشند که پازتته یزدانی نژاد، جوانترین الهگان زیبایی،
 همسر من خواهد شد و در سراسر زندگی دلداری من خواهد بود.
 هر دو دیگر دل نبود، هم چنان که وی خواست سوگند یاد
 کرد، همه خدایان دوزخ را که تیتان^۱ می خوانند نام برد. چون این
 سوگند استوار را بر زبان راند، باهم رفتند، از لمنوس وامبردور
 شدند، و ابری گردشان را فراگرفت، هوارا پیمودند، در یک دم پیاپی
 ایدا، در لکتوس^۲ رسیدند و در آنجا از دریا بیرون آمدند: راه
 پیمودند، فرازگاههای درختان در زیر گامهایشان بجنبش آمدند.
 پروردگار خواب، برای آنکه از چشم زئوس ناپدید باشد، بر فراز
 ناژویی بسیار بزرگ رفت، که از همه ناژوهای ایدا بلندتر بود، و
 در میان هوا سر بر آسمان می افراشت. آنجا، بسیمای یکی از پرندهگان
 کوهساری، که آوازی خوش آهنگ دارد و خدایان آتراکالیسیس
 و مردم سیمندس^۳ می نامند، در میان شاخسارها پنهان شد.

در همان هنگام هر ا بگار گار^۴ فرازگاه بلند ایدا
 زئوس در آغوش هر ا پرید. رام کننده ابرها^۵ او را دید و همان دم
 بخواب میرود
 دلش پراز مهر شد، مهری مانند آنچه در دل
 وی جای گرفت، آنگاه که بیک بستر اندر شدند، و بی آنکه پدر
 و مادرشان از آن آگاه شوند آن مهرایشان را بهم بیوست. باو گفت:
 ای الهه، بچه اندیشه بی باری تکاوران و گردونه ات از اولمپ باین جا
 آمده ای؟

هر ا بزربردستی پاسخ داد: می روم در آن سوی زمین اوقیانوس

۱ - Titans ۲ - Lectos دماغه برود ۳ - Chalcis یا Cymindis نام
 مرغی که معلوم نیست چیست و برخی آترا بوم گوشت دراز آسمان دانستند ۴ - Gargare
 ۵ - کنایه از زئوس.

و تیس را بیابم، که همه خدایان ازیشان زاده‌اند و با آن همه دلسوزی در جوانی مرا پرورده‌اند؛ می‌روم آنها را بیابم تا پیوستگی آنها را که دوگانگی برهم زده‌است دوباره استوار کنم؛ دیر زمانست که دیگر مهر خود را بیک دیگر آشکار نمی‌کنند. تکاوران من که آماده‌اند در زمین و دریاها مرا ببرند در پای کوه چشم براه منند. تویی که مرا بدین جا کشیده‌ای، و خواستم اندیشه خود را با تو در میان بگذارم، می‌ترسیدم اگر بی‌دستوری تو بجایگاه ژرفی که اوقیانوس در آن روانست بروم ترا بخشم آورم.

ژئوس گفت: می‌توانی زمانی دیگر بدانجا بروی؛ امروز بمر ورزی تن در دهیم هرگز نه آدمی زاده‌ای و نه الهه‌ای در دل من آتشی بدین تیزی و سرکشی نیفروخته است. به همسر ایکسیون^۱ که پیریتوئوس^۲ مانده خدایان ازو زاد، نه‌دانا^۳ زیبا که پرسه^۴ دلیر-ترین آدمی زادگان را ازودارم نه مادر ناماور مینوس^۵ و رادامانت^۶، نه دوزن از مردم تب که یکی از آنها هرکول سرکش و دیگری دیونیزوس را که از آدمی زادگان دل برد برای من زاد، نه دمتر^۷ زرین موی، نه لاتون^۸ خودبین و نه هم تو چنین آتشی برجان من زده‌اید.

هراهم چنان بدورویی پاسخ داد: ای پسر دل‌آزار کرونوس، اندیشه تو چیست؟ آیا در فراز ایذا که جایگاهی نمایانست بمهر می‌گرایم، تا یکی از جای‌گزینان آسمان ما را در زیر پرده خواب

۱ - Ixion - ۲ - Pirithoüs از دل‌آوران شمالی پسر ژئوس و Dia شاه لاپیتها
 ۳ - Danaé دختر Acrisios و مادر Persée - ۴ - Pdrée - ۵ - Mínos پسر ژئوس و
 Europe و پدر Deucalion - ۶ - Rhadamanthe پسر دیگر ژئوس و اوروب - ۷ - Déméter
 الهه درو و مادر Perséphone - ۸ - Latone یا Lêtô مادر Apollon یا Phoebos و
 Artémis

ببیند و بنود گروه آدمی زادگان را از آن آگاه کند؟ من نمی‌توانم
 با این شرمساری که بجا خواهد بود باولسپ بازگردم . و اگر مهر
 ترا دست نشاندۀ خود کرده است در کاخ تو نهانگاهی هست که
 هفائستوس پسرت آنرا فراهم کرده و آن همه از دیدگان پوشیده
 است: اگر همسرتو این همه در چشم تو دلرباست با نجار بسیار شویم.
 خداوندگار ابرها گفت: ای هرای زیبا روی، از نگاه خدایان
 و از نگاه آدمی زادگان باک مدار. ابری زرتار را گرد تو فراخواهم
 گرفت که حتی آفتاب که چشمان شکافنده‌اش از ژرف‌ترین پرتگاهها
 می‌گذرد نتواند آن را ببیند.

پسر کروئوس این بگفت و همسرش را در آغوش کشید
 زمین در زیر ایشان مرغزاری خرم را از سینه خود بدرآورد،
 درخت کنار شاداب، گل زعفران، سنبل پرپر بنرمی ایشان را در
 بر گرفت. درین بستر آرمیدند، ابری زرتار که شبمی فروزان از آن
 می‌چکید ایشان را بیوشاند.

بدین گونه خداوندگار آسمانها برفرازگارگار
 پوزئیدون از پایداری همسرش را در آغوش گرفته و مهرورزی و
 مردم آخائی یاری پروردگار خواب برو چیره شده بودند. این
 می‌کند پروردگار همان دم بسوی ناوگان رفت و
 پوزئیدون را از آن آگاه کرد و گفت: بشتاب مردم آخائی را یاری
 کنی و هنگامی که زئوس هنوز در خوابست دست کم اندک زمانی
 سرفرازی را بهره‌ایشان کنی. هرا بدلربایی برشوی خود پیروز شده
 و من ویرا در خواب گرانی فرو برده‌ام.

پس از گفتن این سخنان پرگشاد تا دهش‌های خود را در میان
 آدمی نژادان پراکنده کند. اما برگستاخی که پوزئیدون دریاری با

مردم آخائی بکار برد افزود، این خدای پیشاپیش لشکریان آخائی خود را بمیان انداخت و فریاد کرد: ای جنگاوران، آیا باز هم پیروزمندی را پیسر پریام واگذار خواهیم کرد؟ آیا تاب می آوریم که ناوگان ما را بگیرد و آن همه سرفرازی یابد؟ وی آشکارا این را بخود نوید می دهد، زیرا که آخیلوس خشمگین پافشاری می کند از سر پرده خود بیرون نیاید: اما اگر بخواهیم یک دیگر را دل دهیم که در پشتیبانی بیک دیگر دلیرانه بجنگیم از نبودن او چندان دریغ نخواهیم داشت. همه شما فرمان مرا بگزارید. بزرگترین واستوارترین سپرهارا برسینه خود جای دهیم؛ گرانترین خودهارا بر سرهای خود بنهیم؛ و بزرگترین زوینها را بدست گیریم، رو بدشمن آوریم: من راهبر شما خواهم بود؛ نمی توانم باور کنم که هکتور، هرچه هم گستاخ باشد، در برابر تاخت و تاز ما پایداری کند. باید هر جنگجوی گستاخی که تنها سپری سبک دارد آنرا بکسی که در دلاوری کمتر از وست بسپارد و سپر پهناوری بردارد. وی این بگفت و فرمان او را گزاردند. شاهان، آگامنون و اولیس و دیومد، با آنکه زخمی بودند، خود ازین رده رده بآن رده رفتند و لشکریان را آراستند تا ایشان را درین دل دادن و گرفتن سلاح دلیر کنند. جوشنهای استوار پشتیبان مردان نیرومند و ارجمند شدند، و سلاحهای سبک را بناتوانان باز گذاشتند. از رویینه فروزان شدند و بجنبش آمدند و پوزئیدون چنانکه نوید داده بود، پیشاپیششان براه افتاد، شمشیر بسیار بزرگی بدست توانای خود داشت، که هراس انگیز و مانند آذرخش بود؛ هیچ کس را یارای برابری با او نبود و نزدیک شدن وی مردم تروا را از ترس دلسرد کرد.

در همان دم هکتور لشکریان خود را آراست و ایشان را دل داد.

آنگاه پوزئیدون که گیوان سیاه داشت ، وهکتور شکوهمند ، یکی آتش مردم آخائی و دیگری آتش مردم تروا را تیز می کرد ، هراس انگیزترین کارزارها را برانگیختند. دریا بجنید، کرانه هارا تا سراپرده ها و کشتی ها فرو گرفت ؛ با فریادهای خشم بیک دیگر برخوردند . خیزابه هایی که وزش سخت باد شمال آنها را از میان دریا پرتاب می کرد و در برخورد بکرانه می خروشیدند، بانگ پر آواز شراره های سوزان که در ژرفنای دره ای سراسر جنگلی را در می گرفتند، هیاهوی خروشان بادهایی که در شاخسارهای پهناور درخت بلوط بلندی می غریبند ، و خشم لرزه افکن آنها هراس انگیز و ناگهانیست کمتر از فریادهای دولشگری که بهم می تاختند هراس می انگیختند .

نخستین زوبینی که دست هکتور بر آژاکس هکتور زخم بر میدارد انداخت باو خورد : اما به دو دوال او رسید که یکی دوال سپرش و دیگری دوال شمشیر فروزانش بود که برسینه اش روی هم قرار داشتند و او را ازین ضربت رهایی بخشیدند . هکتور در خشم شد که چرا این نیزه تیز در رفتن از دست او بیهوده پرواز کرده است ، خود را در میان رده ها بکنار کشید تا از مرگ برهد که ناگاه آژاکس بزرگ پسر تلامون یکی از آن سنگهایی را برداشت که برای پشتیبانی کشتی ها بود و این سوی و آن سوی در پیش پای جنگاوران می غلتیدند : آن سنگ را برداشت و چون آنرا با بی باکی بر سپر دشمن زد ، سنگ زمانی هم چنان در خشم بود و بشتاب بسوی زمین چرخید . بدان گونه که درخت بلوط ریشه کن شده ای ، که آذرخش زئوس بآن خورده باشد ، ناگهان از پا در می آید ؛ بوی دلازار گوگرد از آن بر می خیزد : آن کسی که افتادن

آنها از نزدیک می بیند بیدل و ناتوان می ماند ، و آذرخش زئوس تا این اندازه هراس انگیزست : بهمان گونه هکتور ناگهان برخاک افتاد و سپرش او را پوشاند ؛ زوین از دستش بدررفت ؛ جوشنش گرداگرد وی با بانگ بسیار بلند طنین افکند . مردم آخائی با فریادهای بلند دویدند ، امیدوار بودند او را بکشند و ببرند ، و هوارا از تیرهای فراوان شکافتند ؛ اما نتوانستند این سالار مردم را ضربتی بزنند ؛ دلیرترین سران ، پولیداماس ، انه ، آژنور ، سارپدون ، شاه مردم لیبی و گلوکوس پاکزاد گردش را گرفتند : جنگاوران دیگری دسته دسته برای پناه دادن باو پرگشادند ؛ سپرهای خود را در برابرش نگاه داشتند در همان دم دوستان وفادار ، وی را در آغوش گرفتند ، او را از هنگامه دور کردند و بتکاوران چابک وی رساندند که در پشت رده های جنگاوران آنها را بگردونه باشکوهش بسته بودند و او را بسوی ایلیون بردند ؛ وی ناله های بلند از سینه برمی آورد . چون بکرانه های خرم آبهای ماریپیچ گزانت رسیدند ، زاده زئوس جاودانی را از گردونه فرود آوردند ، در کرانه خوابانیدند ، خیزابه خنک پیکرش را فراگرفت ، جان گرفت ، چیزهایی را که گرداگردش بود دید ، ، بزانو برخاست ، خونی سیاه از دهانش بیرون آمد : اما ناگهان روی شن زار پیس افتاد ؛ شبی تار چشمانش را فراگرفت ، زخمی که او را از پا در آورده بود بار دیگر او را بی هوش کرد .

مردم آخائی چون دیدند که هکتور را مردم تروا از لشکرگاه برداشتند ، با شوری بیشتر بر مردم تروا رانده می شوند تاختند ، و همه بی باکی خود را بکار زدند . پسر چابک اوئیله نخست بازوین خود دوید بساتیوس رسید که یکی

از فرشتگان دریا، تئیس^۱ زیباروی، برای انوپس^۲ شبان گله‌ها،
 نزدیک کرانه‌های ساتنیون^۳ زاده بود: روده‌های این جنگجو را
 شکافت و پیکروی را در میان مردگان گسترده. گرداگرد وی آتش
 کشتار گرم می‌شد: پولیداماس، پسر پانتوئوس^۴، که پیش می‌آمد
 وزوینش را تاب می‌داد، توانست کین او را بستاند؛ با این زوین
 هراس انگیز شانه پروتنور^۵ زاده آرئیلیکوس^۶ را درید که افتاد و
 خاک را در دست فشرد؛ و پولیداماس با آهنگ سرفرازی و پیروزی
 فریاد کرد: نیزه‌ای که اینک از دست پسر جوانمرد پانتوئوس بیرون
 آمده بیهوده نجست؛ یکی از مردم آخائی آنرا در سینه خود جای
 داد؛ و بدان تکیه خواهد کرد و بجایگاه هادس^۷ فرو خواهد رفت.
 این گفتار شورانگیز جان مردم آخائی را بدرد آورد؛ اما
 خشم پسر تلامون را برانگیخت، که پروتنور در کنار وی از پا افتاده
 بود. زوین خود را بسوی پولیداماس که باز پس می‌رفت پیرواز
 در آورد: پولیداماس جستی بکنار زد، از مرگ سیاه جان بدر برد،
 آرکیلوک^۸ پسر آنتنور^۹ که خدایان بنا بود کردنش آهنگ کرده
 بودند، زوینی بیازپسین مهره پشتش که گردن را بسر می‌پیوندد
 خورد؛ دویی او از هم گسیخت: افتاد و پیشانیش پیش از زانوهای او
 بخاک رسید. آژاکس نیز بنوبت خود سرفراز شد و فریاد کرد: ای
 پولیداماس، بنگر و بگو آیا این سالار شایسته آن نیست از مرگ
 پروتنور کین بکشد؟ در چشم من مردی زبون و دارای خونی چون
 خون همه نیست؛ برادر آنتنور یا پسر اوست؛ چنان می‌نماید که

۱- Néis - ۲ Enops - ۳ Satnion زاینده رودی که از دامنه جنوبی ایذا
 به دریای تنوس و خلیج آدرامیتیون Adramyttion می‌ریزد. - ۴ Panthoeus
 ۵- Prothénor از سران مردم بوسس ۶- Aréilycus ۷- کنایه ازدوزخ ۸- Archiloque
 از سران مردم تروا ۹- Anthénor

نزدیکترین پیوندها وی را بدو می‌رساند .

این بگفت و نمی‌دانست کدام جنگجوی را از پادرافکنده‌است .
مردم تروا سخت خیره شدند . اما آکاماس^۱ بانیزه خود پروماکوس^۲
را سرنگون کرد ، پروماکوس گرداگرد پیکر آرکیلوک^۳ برادرش راه
می‌رفت تا او را ازین سر کرده‌ای که هم‌اکنون پیکر را بخود می‌کشید
پناه دهد . آنگاه آکاماس با آهنگی گستاخ فریاد کرد : ای مردم
آخائی ، ای کمانداران بدبخت ، که خود دستخوش مرگید ، شما
که هیچ چیز نمی‌تواند دل‌آزاری گستاخانه‌تان را لگام نهد ؛ رنج و
سولگ‌تنها بهره مردم تروا نیست و مرگ بر لشکریان شما هم چیره‌است .
ای پروماکوس بیاد داشته باش که زوین من ترا بخواب جاودان
فرورد ، کینتی که می‌بایست از خاکستر برادرم بکشم چندان دیر نپایید .
باید که همه کس در آرزوی آن باشد در خانه برادری داشته باشد
که در مرگ او کین بتاند .

مردم آخائی ازین اشتم و خودنمایی بخشم آمدند ؛ پنله^۴ دلیر
بیش از همه از خشم برافروخت . بر آکاماس تاخت که چنین برخورد
سرکشی را انتظار نداشت : ضربتی که می‌بایست باو بخورد بایلیونه^۵
پسر فورباس^۶ خورد ، که خداوندگار گله‌های فراوان و بیش از همه
مردم تروا مهر پرورده هم‌مس بود و وی او را بتوانگری بسیار رسانده
بود : همسر فورباس برای وی جز او پسری نزاده بود . پیکان زیر
ابرویش تا ریشه چشمش رسید ، مردمک آن بیرون جست ، و سرش را
ازین سوی بدان سوی شکافت ، آن جنگاور بدبخت نشسته از پای
درآمد و بازوها را گسترده . پنله شمشیر خود را کشید ، سرش را از

۱ - Acamas از سران مردم تروا ۲ - Promachus از سران مردم بئوسی

۳ - Iliónē از دلایران تروا ۴ - Phorbas ۵ -

۶ - gēnēléc از سران بئوسی

تن جدا کرد؛ سرش با خود وی وزوینی که از آن گذشته بود بر روی شن جستن کرد. آن پیروزمند نیزه را با آن سر برافراشت، گویی سرکوکناری سبک را برمی دارد؛ و روی ب مردم تروا کرد و با آهنگی تلخ و شور انگیز گفت: بروید پدر و مادر ایلیونه ناما اور را آگاه کنید که باید در کاخ خود فریادهای سوکواری بکشند، همسر پروماکوس^۱ هم با روی خندان بشوی خود برنخواهد خورد، آنگاه که مردم آخائی بزادگاه خود باز گردند. این بگفت: رنگ پریدگی ترس در پیشانی همه مردم تروا نمودار شد، و هر کس با چشمی نگران در پی پناهگاهی میگشت که از نیستی برهد.

ای پروردگاران شعر، که در اولمپ جایگاه دارید، بمن بگوئید از آن دم که پوزئیدون فیروزی را بهره مردم آخائی کرد، نخست که بازمانده های خون آلود را برداشت. پسر پاکزاد تلامون بود، پس از آنکه هیرسیوس^۲، سرکرده مردم بی باک میسی را در پای خود و از گون کرد. همان دم آنتیلوک فالس^۳ و مرموس^۴ را قربانی کرد و جوشنشان را ربود. موریس^۵ و هیپوتیون^۶ از زخم میرون^۷ از پا در افتادند، هنگامی که توسر جوان پروتوتون^۸ و پرفیس^۹ را از پا در افگند و منلاس روده های هیپرنور^{۱۰} راهنمای مردم راشکافت؛ جان وی با همه خونش ازین زخم گشاده میرون رفت: و شبی تار چشمانش را فرا گرفت. اما آژاکس پسر اوئیله گروهی از مردم تروا را داشت که بخاک بخایند: هیچ کس در سبک خیزی با او برابر نیست، آنگاه که گامهای تندرو دشمنانی را که خدایی ایشان را گریزانده است دنبال می کند.

۱ - Promachus ۲ - Hyrtius از سران مردم میسی ۳ - Phalcès ازدلاوران تروا ۴ - Merméus ازدلاوران تروا ۵ - Morys ازدلاوران آسکانی ۶ - Hippotion ازدلاوران آسکانی ۷ - Mérion از سران افریطس ۸ - Prothoon از دلاوران تروا ۹ - Périphètes ۱۰ - Hypérénor ازدلاوران تروا

سرود پانزدهم

خلاصه سرود

سرانجام زنوس بیدار می‌شود و چون آن وضع را می‌بیند بهرا پرخاش میکند . وی را باولمپ می‌فرستد که خدایان دیگر را بجای خود بشانند . خدایان تن در می‌دهند و پوزئیدون سرانجام باری مردم آخائی را رها می‌کند و زنوس بیاری مردم تروا بر می‌خیزد . فوبوس هکتور را دوباره جان می‌دهد و بعیدان کارزار برمی‌گرداند . دو لشکر باهم روبرو می‌شوند و مردم آخائی بیشت دیوارشان رانده می‌شوند . جنگ در میان دو گروه درمی‌گیرد . درین میان پاتروکل نزد آخیلوس برمی‌گردد . جنگ نزدیک کشتی‌ها در می‌گیرد . مردم تروا آخرین بار برکشتی‌ها حمله می‌برند . درین میان آژاکس مردانه پایداری می‌کند .

سرود پانزدهم

مردم تروا هنگام گریز از خندقها گذشتند ،
زئوس بیدار میشود و خشم می گیرد همه میخهارا از جا کنند و سراسیمه و رنگ
باخته از ترس تنها در برابر گردونه های خود
ایستادند . اما زئوس درایدا از خواب برخاست : ناگهان بلند شد
و مردم تروا و مردم آخائی را دید که آنان بشتاب می گریزند و اینان
ایشان را دنبال می کنند و پوزئیدون پیشاپیش ایشانست . هکتور را
دید که در دشت خفته است ؛ یارانش گردش را گرفته اند ؛ درست
دم بر نمی آورد ؛ و چون يك تن از دلاورترین مردم آخائی وی را
زخمی کرده بود ، گویی دیگر نشانی از زندگی درو نیست ، سیل
خون از دهانش روان بود . پدر خدایان و آدمی زادگان بدلسوزی
بروی نگریست ؛ و هراس انگیزترین نگاهها را بهرا کرد و گفت :
ای الهه نابکار ، پیداست که این زمینه سازیهای تو هکتور
یا کزاد را از کارزار بیرون کرده و مردم تروا را گریزانیده است . من
درین کار دودلم که تو نخستین قربانی این فتنه انگیزی شوم باشی
یا اینکه همه بار بیزاری خود را بر سر تو فرود آورم . آیا آن روزی را
فراموش کرده ای که در آسمانها نمایان شدی ، سندانهای بهر پایت بسته

بود، زنجیر زرینی بردستهایت بسته بودند که هیچ نیرویی نمیتوانست آنرا ازهم بگسلد؟ تو در میان ابرها آویزان شدی : خدایان از فراز اولمپ ازین کار می خروشیدند و گردت را گرفته بودند، بی آنکه بتوانند ترا برهاند : من میتوانستم آن کس را که گستاخی کرده بود این کار را بکنم ، از کاخ آسمانی بزمین پرتاب کنم ؛ چون مردم بیجان با آنجا میرسید . با این همه کیفی این چنین هراس انگیز نمیتوانست همه درد و خشمی را که در برابر سرنوشت پسر هرکول داشتم فرو نشاند . توهم چنان در شور آن بودی که وی را نابود کنی ، باد شمال و توفانها را برانگیختی ، وی را در اوقیانوس بی آرام رها کردی ، وی را واداشتی دور از راه خود در جزیره کوس بکرانه برسد ، و پس از آنکه وی را ببزرگترین کارها باز داشتم ، آشکارا اورا از آنجا باندرون آرگوس خرم باز بردم . این کیفرا از آن بیادت می آورم که ازین پس دست از حيله گری بشویی ، اگر از مهری که در دلم جای داده ای شادمان نشوی و یارای آن نداشته باشی از گروه آسمانیان دور شوی و بازشت ترین تبه کاریها مرا از جابدرنبری .

هرا از ترس بخود لرزید . گفت : بزمین ، با آسمان پهناور ، بستیکس که در جایگاه های زیر زمین روانست سوگند می خورم ، هراس انگیزترین سوگند های خدایان را ؛ بسریزدانی تو و بیستر زناشوییمان سوگند می خورم و نمی خواهم آنرا بسوگند دروغ آلوده کنم : پوزئیدون بی فرمان من نابود شدن مردم تروا وهکتور را فراهم کرده است ؛ تنها در پی کشتن دل خود رفته است و نتوانسته است تیره بختی مردم آخائی را که تا کشتی های خود رانده شده اند ببیند مگر آنکه دلش سخت بدرد آید . اما می روم اورا برانگیزم ب همان جایی که تو ، ای خدای هراس انگیز ابرها ، فرمان می دهی برود .

پدرخدایان و آدمی زادگان دوباره با آرامی و خوشروئی باز گشت،
گفت: ای هرا، اگر در انجمن خدایان ازین پس تو بخواست من
بگرایی، پوزئیدون اگرهم ناسازگار باشد، بزودی در برابرخواست
ما سرفرود می آورد. اما برای آنکه بنمایی گفتار تو راستست، برو
بگروه آسمانیان پیوند وایرس و خدایی را که از کمان آراسته است
بکوه ایدا بفرست. در همان دم که آن الهه بسوی سپاه مردم آخائی
خواهد رفت، تا فرمان خودداری از کارزار و بازگشت بجایگاه را
بشاه دریاها بدهد، من خواستار آنم که فوبوس هکتور را باردیگر
دل بدهد و نیروهای او را بازگرداند و دردی را که بر جانش چیره
شده است از میان ببرد، و پروردگار لرزان گریز را بمیان مردم
آخائی بفرستد، تا آنکه در هنگام بازگشت، خود را بر کشتی های
پسرپله بیندازند. این پهلوان ارزندگی را در دوست خود پاتروکل
بر خواهد انگیخت و وی گروهی از جنگجویان جوان را از پا در
خواهد آورد و در میان ایشان ساریدون پسر من نیز خواهد بود و
آنگاه پاتروکل خود در برابر شهر تروا از نیزه هکتور جان خواهد
داد و آخیلوس آسمانی نژاد ازین مرگ در خشم خواهد شد و اوهم
هکتور را بنوبت خویش قربانی خواهد کرد. آنگاه من برمردم
تروا برخوام خاست: ایشان کرانه را رها خواهند کرد و گریزانیده
خواهند شد، تا هنگامی که مردم آخائی براهنمایی آزادانه آتیه
برجهای ایلیون را بگیرند. پیش ازین هنگام من خشم خود را فرو
نخوام نشاند، و روانخواهم داشت که هیچ يك از آدمی زادگان
با مردم آخائی یاری کند و آرزوی آخیلوس برآورده نشود،
بدین گونه آن روزی که تیس زانوهای مرا بوسید و مرا سوگند
داد با این پهلوان شکست ناپذیر یاری کنم، من این نوید را دادم.

خدایان تن درمیدهند این بگفت ، و هرا که فرمان شوی خود را پذیرفت از فراز ایدا بسوی اولمپ بالا رفت . بدان گونه که جست و خیز تندرو اندیشه آدمی ، چون کشورهای را که پهناوری بسیار دارد پیموده است ، ودمی بیاد همه چیزهایی که در دلش جای دارد می افتد ، بخود می گوید من اینجا بودم ، آنجا بودم : همان گونه هرا با پروازی شتابان پهنای هوارا پیمود و بفراز اولمپ رسید . گروه خدایان را دید که در کاخ زئوس گردآمده اند . بدیدن وی همه خود را بر روی نشیمن خود انداختند و بوی درود فرستادند و جامهایی بدست گرفتند . وی باین نشانه بزرگداشت ها ننگریست ، جامی را که تمیس^۱ زیباروی پیش وی برد و پیش از همه پیرخورد او آمده بود گرفت . این الهه باو گفت : ای هرا ، چه ترا بآمدن با آسمان واداشته است و چنانکه می نماید چرا سراسیمه ای ؟ آیاشوی تو ، پسر کروئوس ، این خشم بسیار را در تو دمیده است ؟ هرا گفت : ای تمیس ، انگیزه آنرا از من می پرس : تو از سرشت خود بین ورام ناشدنی وی آگاهی . درین کاخ سرپرست بزمهای ما باش ، و بزودی با خدایان دیگر فرمانهای شومی را که زئوس داده است خواهی شنید : آن فرمانها چنانست که ازین پس نه آدمی زادگان و نه خدایان نمی توانند مزه شیرین شادی های باهم را بچشند ، هر چند که تاکنون در سوره های خود بخوشی هایی تن در داده باشند .

الهه ارجمند چون این سخنان را گفت بر اورنگ خود نشست : در کاخ زئوس همه خدایان از بیزاری بخود لرزیدند . هرا ب خندی زد ؛ اما پیشانی اش که ابروهای سیاه بر آن سایه می افکند ، خشنودی را نمایان نکرد . هم چنان گرفتار خشم بود و در برابر انجمن دنباله سخن

خود را گرفت و گفت: ما چه بی‌خردیم! بیهوده خشمی ما را درباره زئوس در گرفته است؛ ما خواستاریم برویم باو پیوندیم و نیروی دلیل و حتی بسخت‌گیری بر اندیشه‌های او چیره شویم. وی دوراز ما نشسته است، بر اندیشه ما می‌خندد، و چنان می‌پندارد که توانائیش وی را تا جایگاه بی‌کرانی از جایگاه همه خدایان بالا برده است. پس هر چه شمارا پای بند کند بآیین وی سرفرود آورید. هم اکنون آرس گرفتار تیره بختی جانکاه‌یست؛ پسرش آسکالاف، که از همه آدمی زادگان نزدوی گرامی‌تر بود، آسکالاف که این خدای هراس-انگیز از خون خود می‌دانست، تازه در کارزار نابود شده است.

بشنیدن این سخنان آرس بر زانوهای آسمانی نژاد خود زد؛ درد خود را نمایان کرد و فریاد کرد: ای خدایان اولمپ، درین روز بر من بیخشاید؛ من بسوی لشکر مردم آخائی می‌دوم تا از مرگ پسرم کین بکشم، اگر هم آذرخش زئوس مرا در میان مردگان و خون و خاک بخواباند.

این بگفت، و پیروردگار هراس و پروردگار گریز فرمان داد، هنگامی که خود سلاحهای فروزان خود را در برمی‌کند، تکاورانش را ببندند. آنگاه، اگر آتنه که درباره همه گروه خدایان هراسان بود، از اورنگ خود، خویشان را بیرون از کاخ نینداخته بود، زئوس را می‌دیدند که باز از آتش خشمی هراس‌انگیزتر درباره خدایان برافروخته می‌شد. وی خود را از سر آرس و سپر را از دوشش برداشت؛ و چون نیزه آهنین را از دست زورمندش گرفت، و آنرا در کناری گذاشت، با این سخنان گستاخی او را فرو نشاند: ای خشمگین که هیچ بندی ترا باز نمی‌دارد، تو رو بنابودی خود

می روی . آیا در برابر همه اندرزها کری؟ آیا دیگر هوش و شرم نداری؟ آیا سخنانِ هرا را نمی شنوی که هم اکنون از شاه آسمانها جدا شده است؟ یا اینکه می خواهی پس از آنکه خود بالاترین بدبختی هارا کشیده ای و ناگزیر شده ای سراسر نوید باولمپ باز گردی، سرچشمه بالاترین سیه بختی هارا بر روی همه خدایان دیگر بگشایی؟ زیرا که زئوس هماندم زدو خورد مردم آخائی و مردم تروا را رها خواهد کرد، پریشانی و رسوایی را در جایگاه های آسمانی فراهم خواهد آورد، آذرخش خود را بر ما خواهد زد، بی گناه از گناهگار نخواهد شناخت. پس خشمی را که مرگ پسر ت در توزبانه زن کرده است فروکش کن: جنگاورانی که در نیرو و دلاوری از او برتر بوده اند بگور فرو رفته اند و باز فرو خواهند رفت. خدایان نمی توانند همه آدمی زادگان را که ازیشان زاده اند از آیین مرگ باز رهانند. چون این سخنان را گفت آرس را که جوشان بود باورنگ خود باز گرداند.

در همین میان هرا، فوبوس و ایریس را، که فرمان بردار خواست خدایان بودند بیرون از کاخ بخود خواند و گفت: زئوس بشما فرمان می دهد که در همین دم باید بروید: چون در برابر آن خدای رسیدید، از چه هر چه می خواهد بشما دستور دهد فرمان بپذیرید. الهه بازگشت و براورنگ خود جای گرفت. آن دو بتیزی پیرگشادند و بفراز کوه ایدا رسیدند؛ پسر کروئوس، برفراز گارگار نشسته بود، ابری خوشبوی گردش را فرا گرفته بود. ایشان در برابر خداوندگار ابرها ایستادند؛ وی از اینکه بزودی فرمان همسرش را گزارده اند خشنود شد؛ و نخست رو بایرس کرد و این سخنان از دهانش برون آمد:

ای ایریس سبک خیز ، برو ، سخنان مرا برای پوزئیدون بپوش ،
پیام بر سخن شنو خواست من باش . باو فرمان ده دست از کارزار
بکشد ، بانجمن خدایان یا بکشور ژرف دریا برود . اگر یارای آن
داشته باشد در برابر فرمان من پایداری کند ، باید ، باهر نیرویی که
داشته باشد ، خود بداند می تواند در برابر پرخاش هراس انگیز من
تاب بیاورد یانه : چون من پیش ازو زاده ام ، بگمانم هنوز در
توانایی ازو برتر باشم ؛ و با این همه باک ندارد بامن که همه خدایان
در برابر من لرزند همسری کند !

ایریس تندرو ، گفته اش را پذیرفت ، از فراز ایدا بدشت های
ایلیون فرود آمد . بهمان گونه که بفشار زور آور بادشمال که آرامش
را با آسمانها باز می گرداند ، برف یا تگرگ تندرو از سینه ابرها خود را
پرتاب می کنند : پرواز بی آرام الهه بدان گونه بود . چون در برابر
پوزئیدون ، الهه ای که گیسوانش لاجوردی رنگ بود ، ایستاد باو
گفت : من از سوی خداوندگار خدایان می آیم : بتو فرمان می دهد
میدان جنگ را رها کنی و بمیان گروه خدایان یا کشور ژرف دریا
بروی . اگر در برابر این فرمان پایداری کنی ، این خدای ترا بیم
می دهد که خود بیاید و با تو پرخاشی هراس انگیز بکند : ترا می -
فرماید ازین کارزار خودداری کنی . هرچه تو نیرومند باشی ، وی
نخست زاده است ، و می پندارد در توانایی از تو برتر باشد ؛ با این
همه تو باک نداری با او ، که در برابرش همه خدایان دیگر می لرزند ،
همسری کنی !

پوزئیدان که از نفرت از جا در رفته بود پاسخ داد : چه
می شنوم ! من از توانایی او آگاهم ؛ اما اگر می انگارد مرا ناگزیر کند
که در برابر او سر فرود آورم ، منی که در پایگاه باو برابرم ، آهنگی

زننده پیش گرفته است. ماسه پسر کروئوس وره هستیم: زئوس، من و خدای دوزخ؛ جهان را به کشور بخش کردند؛ هر یک از ما بخش خود را ستاند. چون آوند بزرگ پشک انداختن را جنبانند، پشک من این بود که همواره جای گزین اوقیانوس کف آلود باشم؛ هادس کشور تیرگی هارا یافت؛ کشور زئوس آسمان پهناور شد: ما در خداوندگاری زمین باهم انبازیم؛ هم چنانکه در اولسپ بلند. پس هر چه توانایی زئوس برتر باشد من بخواست او تن در نمی دهم؛ باش تا در کشور خود آرام باشد. نباید بدان بنازد که چون خدایی کم دل مرا هراسان خواهد کرد، و سخن از زور و بالانشینی خود بگوید. باید این بیم هارا بیسران و دختران خود بدهد، که ناچارند تا فرمان ناگزیر خود را بزبان می آورد در برابرش سرفرود آورند.

ایریس دوباره گفت: ای خدای دریاها، آیا باید این پاسخ درشت وزنده را برای زئوس ببرم؟ آیا نمی خواهی نرم شوی؟ مردم بخشنده نرم ناشدنی نیستند؛ و می دانی خشمهایی هست که بهتران را وای می دارد کین بکشند.

پوزئیدون دوباره گفت: ای ایریس، من می دانم که اندر زهای تو خردمندانه است. چه نیک بختیست که آن کس هم که فرمانی می آورد ما را بیدار کند! اما هنگامی که این خدای، که سرنوشت وی را با من برابر کرده است، با سخنانی درشت وزنده مرا میرنجاند، نمی توانم بر خشمی که جانم را فرا می گیرد چیره شوم. با همه تقرتی که دارم خواستار آنم بخواست او تن در دهم. با این همه این را بتو می گویم، و این سخنان تند را از ته دل می گویم؛ اگر بر سر آنست که بناخواست من و آتنه و هرا و بسیاری از خدایان دیگر باروهای

ایلیون را برهاند؛ اگر هیچ چیز نمی‌تواند وی را وادارد که آنها را
ویران کند و پیروزی نمایان بمردم آخائی ببخشد، باید بدانند که
همه ما سوگند خواهیم خورد که تا جاودان کینه‌ای فرو نانشستی
برو بورزیم. در همان دم وی مردم آخائی را رها کرد و بته دریا
فرو رفت: پهلوانان سپاه دیدند که وی دیگر در پیشاپیشان
کارزار نمی‌کند.

هماندم خدای ابرها رو بفوبوس کرد
زنوس بیاری مردم وگفت: اکنون بسوی هکتور جنگجوی رو.
تروا برمی‌خیزد هم اکنون پوزئیدون که از خشم هراس انگیز

من می‌پرهیزد بدریای ژرف فرورفت: اگر دل آنرا می‌داشت چشم
براه من باشد، همه خدایان اولمپ، وحتی آنها که در تارتار گرد
کرونوس را گرفته‌اند، هیاهوی این کارزار را می‌شنیدند. اما سود
آن بیشتر است که وی از ما پرهیز کرده و از توانایی من ترسیده باشد؛
این زدو خورد نمیتوانست بی کوششهای سخت پایان برسد. تو سپر
جنگی مرا بردار، پروردگار هراس را گرد خود فراگیر، و آن سپر را
در هوا بجناب و پهلوانان آخائی را سراسیمه کن. ای خدایی که
مرگ را می‌گماری، هکتور ناماور را بتو می‌سپارم؛ نیروی او را
بازگردان، و پشتیبان دلاوری او باش، تا آن دم که مردم آخائی
بگریزند و بکرانه هلسپون برسند: تنها آنگاه پس ازین همه خطر
از چندی آسایش بهره‌مند خواهند شد.

این بگفت؛ فوبوس که پیرو فرمان پدر بود باتندروی کر کسی
که برای کبوتران شومست و از همه جای گزینان هوا سرکش ترست
از ایدا فرود آمد. هکتور پاکراد او را نشسته یافت، وی که چند دم
پیش ازین بر زمین خفته بود؛ تازه بهوش آمده بود، دوستانی را که

گرداگردش بودند شناخته بود: آزادتر دم برمی آورد، و از آن دم که زئوس خواسته بود او را جان دهد خوی که از اندامش روان بود باز ایستاده بود. فوبوس پیش او رفت و گفت: ای هکتور، ای پسر پریام، چرا در کناری دور از لشکریان خود نشسته ای و این چنین افکنده ای؟ چه دردی ترا پریشان کرده است؟

هکتور چشم درد کشیده خود را بسوی او بلند کرد و پاسخ داد: اوه! ای بهترین خدایان، بمن بگو آن کس که این همه درباره من دلسوزی دارد کیست. آیا تونمی دانی که آژاکس خشمگین، هنگامی که لشکریان وی را در برابر کشتی های مردم آخائی می کشتم، سنگ بسیار بزرگی بر سینه من زد و برد لاوری و سرافرازی من چیره شد؟ پنداری در آن روز مردگان و جایگاه هادس را دیدم؛ از همان دم جان من گویی بلب رسیده بود.

فوبوس دوباره گفت: دل نگران مباش، زیرا که زئوس از بالای ایدا خدایی را که تیغی زرین بر کمر دارد، فرستاده است تا در کنار تو باشد و یار تو باشد؛ منم که تا امروز ترا و باروهای ترا پاس داشته ام. لشکریان فراوان مرا بر انگیز تا تکاوران تندرو را بسوی کشتیها برانند: من در پیشاپیش ایشان راه خواهم پیمود؛ و راه کارزار دراز را بریشان هموار خواهم کرد و پهلوانان آخائی را ناگزیر خواهم کرد بگریزند.

این سخنان دلاوری هراس انگیزی بران سپاه داد. بهمان گونه که تکاوری جان بر کف نهاده، هکتور باز دیگر بمیدان می رود که از دیرباز بر آخر مانده است، بندهای خود رامی گساید دشت هارا می پیماید و زمین زیر پاهایش بانگ

برمی آورد : خوی گرفته است در آبروان رود بزرگی آب تنی کند، بسرفرازی سر را راست می کند، یال دراز خود را برشانه هایش می جنباند، ونیرو وزیبایش او را همیشه پشتیبانی میکند، دوباره بسوی مادیان وچراگاه خود پرمی گشاید : بدان گونه هکتور بشنیدن بانگ یکی از خدایان با پاهای چابک دوید و رانندگان گردونه ها را دل داد .

بهمان گونه که شکار افگنان باسگان شکاری خود در سراسر بیشه ای خود را در پی گوزنی یا بزی بیابانی می افگند که تخته سنگی سایه افکن در جنگلی آنها را از دنبال کردن ایشان باز میدارد؛ سرنوشت نمی گذارد که آن جانور بدستشان بیفتد؛ شیری که یال باشکوهی دارد بفریاد آنها بمیان می آید و همه آن گروه پرشور را می گریزند: بدان گونه مردم آخائی پیوسته دسته دسته در پی دشمنان خود بودند، با شمشیرها و نیزه های خود ایشان را درهم می شکافتند، تا آنکه هکتور را دیدند که رده های مردم تروار را می پیماید، از ترس افکنده شدند و دیگر نیرویی جز برای گریختن نداشتند. تو آس، پسر آندرمون، ایشان را برمی انگیخت: وی دلیرترین مردم اتولی و در زوین اندازی چیره دست بود، در پایداری در جنگ بی باک بود و چون در انجمن ها در سرفرازی و زبان آوری با یک دیگر کشمکش داشتند کمتر از یاران جوان با او برابری می کردند .

فریاد کرد: ای خدایان، این چه شگفتیست که من می بینم! هکتور از چنگال مرگ رهایی یافته، دوباره چشم بروشنایی گشاده است! ما همه بدان می نازیدیم که از زخم پسر تلامون از پای در آمده است: اما خدایی که یارش همیشه با او سازگارست، این پهلوان را که درین دشت ها از کشته پشته ساخته بود رها نیده است و ناچار بار دیگر کشتار خواهد کرد؛ زیرا که بیاری زئوس این دلاوری را یافته

دوباره در پیشاپیش رده‌ها نمایان می‌شود. از رای من پیروی کنید: باید گروه کم‌دلان نزدیک کشتیها شوند: ماکه بدان می‌نازیم که دلیرترین مردان سپاهیم، در برابر تاخت و تاز هکتور پایداری کنیم، و پیکان‌ها را بر فرازیم و رو باو آوریم و بکوشیم تا او را برانیم؛ با همه خشمی که وی را برافروخته است، دل آنرا نخواهد داشت که در میان این گروه بی‌باک اندر آید.

همه این رای را با شوری پذیرفتند. آژاکس، ایدومنه، توسر، مریون و مژس، که درین دم گویی مانند آرس خدای بود، پردل-ترین جنگ جویمان را خواندند، رده‌هایی را که می‌بایست با هکتور و دسته‌اش کارزار کنند آراستند، و در همین دم سیاهی لشکر بسوی کشتی‌ها باز پس رفت.

مردم ترورده‌های خود را بهم فشردند و بتاختن مردم آخائی را پشت آغاز کردند: هکتور فرماندهشان بود و با دیوارشان می‌رانند گامهای بلند دشت را پیمود و فوبوس که ابری گردش را فرا گرفته بود پیشاپیش ایشان بود؛ سپر سرکش خدایان را با خود داشت که هراس انگیز بود و پیکانهای فراوان داشت و شراره از آن می‌جست و هفائستوس بزئوس داده بود که در کارزارها با خود ببرد و مردم را بهراساند و بگریزند. این سپر را با خود داشت و در پیشاپیش لشکریان بود. مردم آخائی نیز رده‌های خود را بهم فشردند و در برابر این تاخت و تاز پراز خشم پایداری کردند. از دوسوی فریادهای دل‌شکاف برخاست: تیرها از کمان‌ها پر می‌گرفت؛ زوبین‌های فراوان را دستهای گستاخ می‌انداخت، برخی در سینه جنگاوران جوان فرو رفت و برخی دیگر میان دولشکر که تشنه خون بودند در خاک پنهان می‌شد. تاهنگامی که سپر در

دست‌های فوبوس آرام بود، تیرهای هردولشکر جان می‌ستانند :
 اما چون آنرا روبروی مردم آخائی بجنبش آورد ، و فریادهای
 هراس‌انگیز را باین جنبش توأم کرد ، دلاویها در دل‌ها سرد شد
 و همهٔ پردلیها از میان رفت . بهمان گونه که گله‌ای بزرگ از میش‌را
 دوجانور درنده که ناگهان در شبی تار و در نبودن چوپان آمده‌اند
 آنرا پراکنده می‌کنند ؛ بدان گونه مردم آخائی هراسان رو بگریز
 نهادند . فوبوس هراس‌را در میانشان افگند و هکتور و مردم تروارا
 پراز پردلی کرد . آنگاه کشتار در میان این دسته‌های پراکنده در
 گرفت : هکتور ستیکیوس^۱ و آرسزیلاس^۲ را از پا در آورد که یکی
 سر کردهٔ مردم بئوسی و دیگری از یاران وفادار منته بود . انه هم
 مدون و یازوس^۳ را کشت : مدون پسر نامشروع اوئیله بود و از
 فیلاسه^۴ آمده بود و دوراز زادگاه خود بانجا پناه برده بود زیرا که
 خون برادر اریپیوس^۵ همسر اوئیله را ریخته بود ؛ یازوس پسر
 شایستهٔ سفلوس^۶ و سر کردهٔ مردم آتن بود . منته از ضربت پولیداماس
 جان داد ؛ پولتیس^۷ هم اکیوس^۸ را زد که دست از جان شسته و در
 پیشاپیش چند تن از جنگ‌جویان پیش آمده بود ؛ آژنور ناماور
 کلونیوس^۹ را در پای خود افگند ؛ و پارس بدئیوکوس^{۱۰} رسید
 که از میان هنگامه میگریخت و وی را ازین سو بدان سوی درهم
 شکافت .

هنگامی که جنگاوران سلاحها را برمی‌گرفتند ، مردم آخائی
 خودرا بروی میخها و درخندق ژرف انداختند، پراکنده می‌دویدند،

۱ - Stichius ۲ - Arcésilas ۳ - Iasus ۴ - Phylacé شهری در شمالی
 ۵ - Eripiós ۶ - Sphélus ۷ - Polytes پسر پریام ۸ - Echius از دلاوران
 آخائی ۹ - Clonius از سران بئوسی ۱۰ - Déiochus از دلاوران آخائی .

و در باروهای خود پناه می‌جستند. هکتور بیانگ بلند ب مردم تروا فرمان می‌داد بر کشتی‌ها بتازند و بازمانده‌های خون آلود را رها کنند. آنکس که از کشتی‌ها دور شود در همان دم بدست خود جان از وی می‌ستانم؛ بی‌آنکه برادران و خواهرانش اخگری برای پیکرش بیفروزند، کرکسان پیکر از هم دریده‌اش را در گرداگرد دیوارهای ایلیون پراکنده خواهند کرد.

در همان دم تکاوران خود را راند، تازبانه‌اش را تا بیال آنها رساند، و همه رده‌های مردم تروا را دل داد و ایشان بانگ بیم‌افزای برافراشتند، در پی او اسبان خود را که گردونه‌های تندروشان را میکشیدند راندند و هیاهویی هراس‌انگیز در هوا طنین افگن شد. فوبوس، در پیشاپیش ایشان در یک دم با پای خود کناره‌های خندق ژرف را سرنگون کرد و چون آنرا انباشت، برای ایشان پلی استوار فراهم ساخت که در پهنای اندازه مسافتی شد که زوبین مردی زورمند که زور آزمائی میکند سیر مینماید. ایشان دسته دسته خود را بدین راه پرتاب کردند و فوبوس که سپر هراس‌انگیز را داشت پیشاپیش ایشان بود. بهمان آسانی که کودکی، در لب دریا، پس از آنکه ساختمان از شن کرده است تا خود را سرگرم و خوشدل کند، بازی بادست و پا آنرا سرنگون میکند، وی هم بارورا ویران کرد: ای فوبوس یزدانی، تو بدین گونه کارهای دراز و دشوار مردم آخائی را از میان بردی، و هراس و گریز را در میانشان انداختی. سرانجام ایشان نزدیک کشتی‌های خود ایستادند، یک دیگر را دل دادند؛ دست بسوی همه خدایان برافراشتند و بیانگ بلند از ایشان درخواست کردند. بویژه نستور، این پدر مردم آخائی، بازو بسوی جایگاه اختران برافراشت و این دعا را خواند: ای زئوس، ای

خداوند گار برین، اگر هرگز کسی در کشت زارهای بار آور آخائی،
 بیاس تو گاوها یا میشهایی قربانی کرده، از تو درخواست است که
 وی را بنیک بختی باز گردانی، و اگر تو خواسته‌ای با آرزوی وی
 سازگار باشی و نشانی که فریبنده بدهی، امروز آنرا بیاد آور؛
 ای خدای اولمپ، این تیره بختی جانکاه را از ما دور کن، وروا مدار
 که مردم تروا مردم آخائی را بگور بفرستند.

از او بدین گونه از او درخواست. زئوس درخواست نستور پیر را
 شنید؛ بادمی پربانگ آذرخش باو پاسخ داد. مردم تروا چون این
 فال را که نشانه خواست زئوس بود بسود خود گرفتند، باخشی
 بیشتر بر مردم آخائی تاختند و جز دنبال کردن کارزار اندیشه دیگر
 نداشتند. بدان گونه که خیزابه‌های بسیار بزرگ اوقیانوس پهناور،
 که تندباد شمال صغیر زنان آنها را می‌راند و آنها آبستن می‌شوند،
 ازدیواره کشتی بالا می‌روند و آنها فرو می‌برند؛ بهمان گونه مردم
 تروا با فریادهای بلند از دیوار گذشتند. با تکاوران خود پیرواز
 آمدند و پیکان بدست، در برابر جان پناه از بالای گردونه‌های خود
 کارزار کردند، در همان دم مردم آخائی که بر کشتی‌های تیره‌گون
 خود نشسته بودند، با گرزهایی از سخت‌ترین چوبهای بلوط، سلاح
 دریانوردان که سر آن از روی بود، خود را پاسبانی کردند.

تاگرداگرد دیوار جنگ می‌کردند، پاتروکل

پاتروکل بنزد
 که در سراپرده اوریپیل مانده بود، او را دلداری
 آخیلوس باز می‌گردد
 داده، و بدان پرداخته بود که زخم وی را

درمان نهد و دردهای جانکاه او را آرام بخشد. اها چون مردم
 تروا را دید که بارورا فرا گرفته‌اند و مردم آخائی پریشان شده
 و با هیاهو گریزانند، ناله‌ای بلند کشید، بزانه‌های خود زد؛ و در

غمی بسیار فرورفت و فریاد کرد: ای اورپیل گرامی، نمی توانم
بیش از این درین جا خویشتن داری کنم، با همه نیازی که تویاری من
داری، کارزار باز هراس انگیزتر می شود. باید خدمتگزاری با وفا
تلخی دردهای ترا فرونشاند، من بسوی آخیلوس پر می گشایم تا
اورا بر انگیزم سلاح بردارد. که می داند، آیا بیاری یکی از خدایان،
فریاد خواهی های من می تواند دل او را نرم کند یا نه؟ اندر زهای
دوستان در دلهای ما چنان کارگرس است! چون این سخنان را گفت
خود را از سراپرده بیرون انداخت.

درین میان مردم آخائی در برابر تاخت و تاز
بی باکانه دشمن پایداری می کردند؛ اما هر چند
که شماره شان بیشتر بود، نمی توانستند مردم
تروا را باز پس نشانند، و آنان نیز از سوی دیگر نمی توانستند این
رده ها را درهم شکنند و راهی تامیان کشتی ها و سراپرده ها بکشایند.
جنگجویان جای خود را از دست نمی دادند، هم چنان که دست
سازندهای دانا، که اندر زهای آتنه او را آموخته کرده است، و کشتی
را می سازد، گونیای راست رو درست می ایستد. همه جا همان
دلاوری در کار بود. اما هکتور ناماور در تاختن باژاکس شکوهمند
نمایان بود؛ باشوری بسیار بر سر کشتی باهم زد و خورد میکردند:
این نمیتوانست بر آن آتش افگند و پشتیبان دلاور مردم آخائی را
از خود براند، و آن هم نمی توانست هموردی را که خدایی تا این جا
راهنمای او بوده است از آنجا دور کند. در آنجا آژاکس بانیزه اش
سینه کالتورا پسر کلیسیوس^۲ را، که مشعلی فروزان می جنباند و پیش
می آمد شکافت؛ مشعل از دستش بدر رفت؛ چون فرو افتاد و خروش

از زمین برخاست . هکتور خویشاوند خویشان را دید که در برابر این کشتی شوم در خاک خفته است : فریاد زد : ای مردم تروا ، ای جنگاوران لیس، ای مردم داردانه، درین جای تنگ و بهم فشرده پافشاری کنید و تاب آن نیاورید که سلاح پسر کلیسیوس را ، که در برابر کشتی ها از پای درآمده است ، ازو برابند .

این بگفت ؛ و زوین خود را بسوی آژاکس انداخت ، باونخورد اما بلیکوفرون^۱ از مردم سیتیر میر آخر این پهلوان خورد ؛ وی درخانه او پناه گاهی بخوش بختی یافته و از زادگاه خود برای آنکه ناخواسته کسی را کشته بود برونش کرده بودند ، هم چنانکه بوفاداری در کنار آژاکس کارزار می کزد زوین گرم و سرش را شکافت ؛ از جان پناه کشتی افتاد و مرد . آژاکس از درد و خشم بخود لرزید و رو ببرادر کرد و گفت : ای توسر گرامی ، یاور ما در کارها ، پسر ماستور^۲ از دست ما رفت ، او را در کاخ خود مانند کسانی که ازیشان زاده ایم پذیرفته بودیم ؛ اینک هکتور خشمگین او را کشت . آن تیرهایی را که پروازشان مرگ را فراهم می کرد ، و آن کمانی را که فوبوس بتو داد چه کردی ؟

توسر بشنیدن این سرزنش پریگشاد ؛ نزدیک آژاکس شد ، کمان خم پذیر و ترکش پراز تیر را بدست داشت ؛ شتافت که آن تیرها را بسوی مردم تروا بیندازد ، بر کلیتوس^۳ پسر ناماور پیز نور^۴ و از یاران پولیداماس زد ، که گردونه او را می برد . وی پیوسته سر گرم آن بود که تکاوران سرکش را رام کند ، و درین دم ، برای آنکه هکتور و مردم تروا بیسندند ، تکاوران خود را در میان فشرده ترین رده ها

۱ - Lycophron از مردان آخانی ۲ - Mastor ۳ - Clitus از دلوران همروا

۴ - Pisénor

می‌راند، تا اینکه مرگ که هیچ‌کس را از آن گریز نیست، با همه تند دویدها بروتاخت: تیر بسرش خورد، افتاد، تکاوران بازپس رفتند و بابائگی طنین افکن گردونه تهر را جنباندند. پولیداماس که پیش از همه آنرا دید، دوید، آنها را نگاه داشت: لگامها را بدست آستینوئوس^۱ داد: و باو سفارش بسیار کرد دور فرود، دوباره برده نخستین رفت و کارزار را دنبال کرد.

آنگاه توسر تیر دیگری بسوی هکتور انداخت، که اگر هوارا شکافته بود، تاخت و تازی را که این سرکرده بر کشتی‌ها می‌کرد پایان رسانیده بود و در میان بالاترین پیروزیهای خود وی را در گور خوابانیده بود: اما تیر پیش‌بینی زئوس را، که نگاهدار جان هکتور بود، برهم نزد، پسر تلامون را ازین سرفرازی بی‌بهره گذاشت و در همان دم که وی کمان را می‌کشید زه آن از هم گسست؛ تیر بیراهه رفت و کمان از دستش افتاد. جنگجوی جوان، که دلش از خشم می‌تپید، برادرش گفت: آه! من دیگر دو دل نیستم، یکی از خدایان امیدمارا از میان می‌برد، و ازین پس همه کوششهای ما بیهوده خواهد بود. آری، یکی از خدایانست که این کمان را از دستم انداخت، و زه استواری را که همین امروز بامداد بر آن انداخته بودم تا درین روز پشیمان پروازهای فراوان تیرهای من باشد از هم گسست.

آژاکس بزرگ پاسخ داد: ای دوست، کمان و تیرهایت را رها کن، زیر خدایی که بر سرفرازی مردم آخائی رشک می‌برد، آن را از دست تو گرفته است. زوینی بردار، سپری برسینه‌ات جای ده، و خود ارزش خویشتن را بنمای، ارزش لشکریان ما را نیز برانگیز.

تنها در اندیشه کارزار باشیم ، و اگر باید مردم ترواکشتی های ما را بگیرند ، دست کم کاری بکنیم که این پیروزی بریشان گران باشد .
توسردوید کمانش را در سراپرده اش بگذارد : سپر ستبری
برسینه اش جاداد ، خودی را که پرچمی هراس انگیز بر آن لرزان بود
چون افسری برپیشانی گذاشت ، نیزه ای گران سنگ را برداشت ،
بر بگشاد ، و در یک دم باژاکس پیوست .

هکتور چون دید کمان توسر افتاد فریاد بر آورد : ای مردم تروا ،
و شما ای جنگاوران لیبی ، در برابر کشتی ها همه نام برداری نمایان
خود را از دست مدهید . چشمان من دیده است که زئوس سلاح
دشمنی هراس انگیز را از کار باز می دارد . توانایی او را نشانهایست
که نادیده نمی توان گرفت ، چه برخی را بنام برداری و سرفرازی
برساند ، چه آنکه برخی دیگر را فرود آورد و پشتیبانی خود را
ازیشان دریغ کند ، هم چنان که اینک دلاوری مردم آخائی را فرو-
نشانده و به پشتیبانی ما برخاسته است . پس دسته دسته خود را
بسوی کشتیها بیندازید . هر کس از شما که تیری جان ازو بستاند باید
بی دریغ جان بدهد : سرفراز خواهد بود که در کارزار در راه زادگاه
خویش بمیرد ؛ و با این همه همسرش ، پسرانش ، خانه اش ، و همه
دارایش که از خود خواهد گذاشت ، هنگامی که مردم آخائی با
ناوگان خود بزمین زادگاه خویش دوباره پرواز کنند ، در زینهار
خواهد بود . این سخنان ایشان را پراز نیرو و بی باکی کرد .

آژاکس خودبین نیز از آن سوی یاران خود را دل داد و گفت :
ای مردم آخائی ، شرم کنید ! اکنون باید جان بسپارید یا از دشمنی
که بر ما فشار می آورد برهیم . اگر هکتور پرشور کشتی های ما را
بگیرد ، آیا امید دارید با پاز دریا بگذرید و بزادگاه خود باز گردید ؟

آیا نمی‌شنوید هکتور همه لشکریان خود را دل می‌دهد و پرازخشم و بی‌تایست که کشتی‌ها را خاکستر کند؟ مردم تروایی خود را بی‌بازی نمی‌فرستد، بلکه بخونین‌ترین جنگ‌ها روانه می‌کند. تنها چاره‌ای که برای ما می‌ماند اینست که درین هنگامه نفرت‌انگیز بازوها و کوششهای خود را با بازوها و کوششهای ایشان درهم آمیزیم. بجای آنکه جان بکاهیم و دیرزمانی خود را پاس داریم و نتوانیم کین بکشیم، درین میدان تنگ لشکریانی که از ما پست‌ترند گرد ما را بگیرند، باید در یک دم نشان بدهیم که باید بمانیم یا بمیریم. این بگفت و شور وی در جان مردم آخائی هم جای گرفت.

آنگاه از هردوسوی بکشتار پرداختند. هکتور بر شدیوس^۱ پسر پریمد^۲ که فرمانده مردم فوسید^۳ بود زد. آژاکس هم لائوداماس^۴، سرکرده لشکریان بسیار، بازمانده ناماور آنتتور را سرنگون کرد؛ در همان هنگام پولیداماس سینه‌اوتوس^۵ یاور مژس را که راهنمای مردم جوانمرد اپئی بود شکافت. تامژس او را دید خود را بر روی پولیداماس انداخت و وی خم شد و امید هم‌آورد وی تباه گشت؛ فوبوس هیچ نمی‌خواست که بر پاتتوس^۶ درین هنگامه جان دهد؛ زوبین مژس در سینه کرسموس^۷ فرو رفت و وی افتاد؛ و سلاحهای وی زیور آن مرد پیروزمند شد. باین همه دولوپس^۸ دوید برو بتازد، در پیکان اندازی چیره‌دست بود؛ لامپوس^۹ ناماور، زاده لائومدون^{۱۰}، این جنگجوی ارجمند را زاد، که درین دم بر مژس

۱ - Schédus از سران فوسید ۲ - Périmède ۳ - Phocide سرزمینی از یونان قدیم در میان شمالی و بئوسی در جنوب لوکرید در شمال خلیج کورنت ۴ - Laodamas از سران مردم تروا ۵ - Otus از سران مردم اپئی ۶ - Panthus از پسر مردان تروا و راهبان فوبوس ۷ - Cresmus از دلادران تروا ۸ - Dolops از دلادران تروا ۹ - Lampus از دلادران تروا ۱۰ - Laomédon پسر پریام.

تاخت و سپرش را شکافت. اما جوشن کلفت و استوار که پیش ازین
 فیله^۱ از افیر^۲ در کرانه سلئیس^۳ آورده بود آن پیکان هراس انگیز
 را بازداشت، این ارمغانی بود که از اوفتس^۴، میزبان و دوست
 خود، پادشاه این سرزمین ها باو رسیده بود که در کارزارها آنرا
 پیوشد؛ بارها در برابر تیرهای دشمن پناه گاه او شد و درین روز
 پسرش را از مرگ رهانید. مژس بخشم آمد و نیزه تیز خود را بسوی
 هم آورد خویش برد، بخود وی که از موهای میخ کوب شده بود
 خورد، و پرچی که بارنگ ارغوانی تازه ای میدرخشید بخاک افتاد.
 هنگامیکه مژس از جنگ پشتیبانی میکرد و بدان می نازید که پیروز
 میشود، مناس سر رسید و این سرافرازی را از چنگش بدربرد: در کنار
 مردم تروا لغزید، بشانه وی زد؛ آن نوک خشمگین، که در آرزوی
 فرو رفتن می سوخت، سینه اش را شکافت؛ پیشانیش بزمین خورد.
 اما چون ایشان خود را انداختند که سلاحش را بر بایند، هکتور همه
 کسانی را که خونشان باین سر کرده پیوسته بود بشور افگند، و بویژه
 ملانیپ^۵ جوان ودلیر پسر هیستائون^۶ را سرزنش کردن گرفت. تا
 هنگامی که دشمنان ازین کرانه ها دور بودند، گاو ان فرمان بردار را
 در دشت های پر بار پرکوت^۷ می چراند: اما هنگامی که کشتی های
 آنها، که پاروهای بسیار آنها را می راند، پدیدار شدند، دوباره
 بسوی ایلیون پرگشاد، و در میان مردم تروا انگشت نما شد، نزد
 پریام پیر جای داشت، و وی چون یکی از پسرانش او را گرامی
 می داشت. هکتور با بلند پروازی باو گفت: ای ملانیپ، آیا بدین-

۱- Phylée بند مژس ۲- Ephyre شهری در تسبروسی ۳- Selléis
 رودی در تسبروسی ۴- Euphètes پادشاه افیر. ۵- Mélanippe از دلوران تروا
 ۶- Hicetaon ۷- Percote از شهرهای تروآد.

سان باید بگذاریم ارزندگی ما سرد شود؟ آیا دل تو از مرگ خویشاوندمان بدرد نیامده است؟ این جنگجویان را هیچ نمی بینی که شتاب دارند جوشن دولوپس را برگیرند؟ دنبال من بیا، از این پس نباید از دور بر مردم آخائی بتازیم: یا باید ایشان را کشت، یا اینکه ایلیون را از بالای باروهایش سرنگون کنند و خون همه همشهریان ما را بریزند.

چون این سخنان را گفت از ملانیپ پیش افتاد، وی با همان دلاوری یکی از خدایان در پی او رفت. پسر تلامون نیز بدین گونه آتش خشم مردم آخائی را تیز میکرد، فریاد می زد: ای دوستان، جنگ کنید، سرافرازی را در جان خود بدمید، و در میان برخورد کارزار بترسید از آنکه در دیدگان یاران خود تا جاودان شرمسار شوید. با این نگرانی جوانمردانه است که می توان از خطر رست: تن بگریز دادن رو برسوایی و مرگ آوردنست. مردم آخائی که پیش از آن درین آرزو می سوختند که دشمن را برانند، این سخنان را در ته دل جا دادند، و از سپرهای خود بارویی روین گرداگرد کشتیها فراهم کردند. زئوس دلاوری مردم تروا را بیشتر کرد.

آنگاه منلاس با این سخنان آتیلوک را تیزتر کرد: ای پسر نستور، در سپاه جنگجویی جوان تر از تو نیست، هیچ یک از یاران تو نیست که در دویدن از تو پیش بیفتند، و تو در ارزندگی از او برتر نباشی، پس چرا بیرون از رده ها پر نمی گشایی تا بکوشی خون یکی از مردان ناماور تروا را بیفشانی؟

این بگفت و دور شد. آتیلوک خود را از رده ها بیرون انداخت، و چون بهرسوی نگاه افگند، نیزه اش را روانه کرد. مردم ترواکه از پرواز این نیزه گستاخ هراسان شدند باز پس رفتند. جستی

بخوبی کرد، بردل ملانیپ دلاور خورد، که باشکوهی بجنگ میدوید: زمین از افتادن وی بانگ برکشید، سلاحش دنباله این بانگ نمایان را گرفت. بدان گونه که سگ شکاری چابکی بر آهویی که دستشکار افگنی، هنگامی که از پناه گاه خود بیرون می جست، زخمی کاری باو زده است؛ بهمان گونه، ای ملانیپ، پسر دلاور نستور، میدوید جوشن ترا از تو بر باید. اما توانست از چشم هکتور نهفته بماند، وی که دسته ای از دلاوران در دنبالش بودند برای برابری با او پر بگشاد؛ آنتیلوک با همه بی باکی که داشت، در پی پناهگاهی گشت. مانند شیر بچه ای که کارگستاخانه نمایانی کرده، سگ باوفا با چوپانی را که پاسبان گله بود دریده و پیش از آنکه شبانان دیگر که باهم گرد آمده اند دنبالش کنند می گریزد: آنتیلوک هم بدان گونه باز پس رفت. از همان گاه هکتور و مردم تروا، فریادهای هراس انگیز بر آوردند، ابری از تیرهایی که پروازشان بیم مرگ میداد گردش را فرا گرفت. با این هم چون بشکریان خود رسید برگشت.

اما مردم تروا که باز هم پر شورتر بودند، چون بازبین تاخت و تازهای دسته ای از شیران جان شکار، بر کشتی ها مردم تروا بر کشتی ها تاختند. خواست زئوس را بر آوردند، که

پیوسته ایشان را دلیرتر می کرد، از سوی دیگر دلیری مردم آخائی را سست می کرد و سرفرازی را از ایشان دریغ می داشت. بالاترین دلاوری را در مردم تروا پدید می آورد، می خواست هکتور باین سرفرازی برسد و شراره هایی را که بگنبد آسمان می رسد بر کشتیها بزند، و خواهش های بی کران تنیس بر آورده شود: این خدای پیش بین نگرانی جز سوختن يك کشتی نداشت که تا همان دم مردم تروا دوباره بگریزند و یونانیان را پیروز مند سازد. بدین اندیشه

هکتور را که از همان دم پراز شوری فرو نانشستی بود بسوی کشتیها راند. این پهلوان سر اسردوچار خشم شد: هم چنانکه آرس نیزه اش را می جنباند؛ یا هم چنانکه در سینه کش کوهها شراره ای جنگل پهنآوری را از میان می برد. دهانش کف کرده بود؛ در زیر ابروهای مردانه اش از چشمانش آتشی سهمگین می جست؛ چون نبردمی کرد خود بابانگی گرداگرد پیشانی هکتور بجنبش می آمد. زئوس از بالای آسمانها پشتیبان وی بود، پایه اش را بالا برد، و تنها او را در میان آن همه پهلوانان سرفراز کرد. درینجا! که این سر کرده بیایان کار خود نزدیک بود، و از همانگاه پالاس فرا رسیدن روز شومی را که می بایست بدست پسر پله از پا درآید پیش مینداخت.

درین هنگام هکتور، که بی تاب بود رده های دشمن را درهم شکند، هرجا که جنگجویان را بیشتر و سلاحها را استوارتر میدید خود را با آنجا مینداخت. با این همه شوری که داشت نتوانست از میان این لشکرانی که در چهارگوشی هراس انگیز رده بسته بودند راهی برای خود باز کند. بهمان گونه که در لب دریایی کف آلود، تخته سنگی بسیار بزرگ سر خود را در برابر برخورد بی باکانه بادهای برهیا هو نگاه می دارد، در همان دم هم پایش در برابر خیزابه های سهمگین که از اندرون دریا برون می آید و بآن می خورد تاب می آورد: بدان گونه مردم آخائی با پایی استوار در برابر تاخت و تاز مردم تروا ایستادگی کردند. اما سرانجام هکتور، که در آتش کین می سوخت، خود را در میان جنگ آورانشان انداخت: چون خیزابه ای خشمناک، که از بادهایی که از ابرها فرود می آیند آماس کرده است، خود را بر کشتی سبکی میندازد، وی هم خود را بریشان انداخت؛ کشتی از کف پوشیده می شود، بادها در بادبانها می خروشدند،

دل‌های دریانوردان از لرزه بجنبش می‌آید، خیزابه‌ها آنها را می‌برند
 و تا مرگ اندک راهی مانده‌است: بدین گونه هراس درجان مردم
 آخائی افتاد. یا بهمان گونه که شیری شوم خود را بروی گله‌ای از
 گوساله‌های ماده فراوان که در لب نمناک مردابی بزرگ می‌چرند،
 خود را میندازد؛ شبان در اندیشه آنست که آنها را پناه دهد؛ اما
 درین گونه نبرد تازه کارست، با پایمی ناستوار، گاهی همراه گروه
 نخستین و گاهی همراه بازپسینست، که ناگاه هم‌آوردی، خود
 را در میان گله میندازد، گاوانی باشکوه را می‌درد؛ همه هراسان
 پراکنده می‌شوند: بدان گونه هکتور، که زئوس راهنمایش بود،
 همه مردم آخائی را گریزانند، تنها از پریفتس^۱ زاده کوبره^۲ جان
 بستد، که فرمان اورسته^۳ را بهراکلس بزرگوار می‌برد؛ این
 جنگجوی که همه خوبیهای جنگاوران را داشت، وبهمان اندازه که
 در دویدن سبک خیز بود در کارزار بی‌باک بود، و در میان پهلوانان
 مین^۴ درزیرکی نام‌آور بود، از پدیری تا این اندازه گم نام‌زاده بود.
 درین دم فیروزی همدوش هکتور نبود. وی چون بازگشت بلبه
 سپر خویش برخورد کرد که تا پایش فرود می‌آمد؛ ازین برخورد
 سست شد و پشت افتاد؛ چون افتاد از خودش گرداگرد بناگوشش
 بانگی برخاست. هماندم هکتور بکنار او رسید، و پیکان خود را
 در سینه‌اش فرو برد، وی را در برابر چشم یارانش که با همه دردی
 که داشتند نتوانستند بیاریش بر خیزند کشت، ایشان در برابر هکتور
 شکست ناپذیر بر جان خود می‌ترسیدند.

مردم آخائی چون ناچار شدند دردهای نخستین کشتی‌های

۱- Périphètes از دلوران آخائی ۲- Coprée پسر پلوس ۳- Eurysthée

۴- پادشاه مین ۳- Mycènes از دهرهای قدیم آرگواید.

خود را رها کنند، پشتیبانان تنها کسانی بودند که در لب کرانه جای داشتند: چون از زهرسوی ایشان را دنبال کردند، بسوی دریا دویدند، دسته دسته در برابر سراپرده‌های خود ایستادند بی آنکه بازپراگنده شوند، شرم و ترس آنها را نگاه می‌داشت؛ پیوسته بیسانگ بلند یکدیگر را دل می‌دادند. بویژه نستور، این پشتیبان پا برجای مردم آخائی، بنام پدرانشان از ایشان درخواست می‌کرد و می‌گفت: ای دوستان گرامی، خود را دست پروردگان شایسته آرس نشان بدهید، و تنها از ننگ بهر اسید. بیاد زنان و فرزندان و دارایی خویشتن باشید، بویژه یاد از پدران خود بکنید، خواه هنوز زنده باشند، خواه مرگ روزگارشان را بسر برده باشد. چون ایشان نیستند، من از شما درخواست می‌کنم، بدانسان که بزبان من باشما سخن بگویند، سست مشوید، در گریزی شرم آور همه چیز را از دست مدهید.

این سخنان پیر مرد دلآوری ایشان را بجنابید، و آتیه ابرانپوهی را که یکی از خدایان با آن چشمانشان را تیره کرده بود از میان برداشت؛ روشنایی دوباره نزدیک کشتی‌ها و برهه میدان جنگ تافت. ایشان هکتور بی‌باک و لشکریانش را دیدند، چه آن سپاهیان که دل آنرا نداشتند در پی او بروند و دست از جنگ کشیده بودند و چه دسته‌هایی که در برابر کشتی‌ها از زش خود را باوی نمایان می‌کردند. از آن پس آزاکس خود بین خود را بالاتر از آن دانست که در کنار گروه مردم آخائی بماند: با گامهای بلند از بالای کشتی‌ها گذشت، گریزی دریایی را در دست خود تاب می‌داد، که بسیار بزرگ، آهن‌پوش و درازی آن بیش از اندازه بود. بهمان گونه که میر آخری، چابک در پرواز، چون چهار تکاور را درستور گاهی برگزیده است، از میان شاهراهی آنها را بشهر بزرگی می‌رانند؛ گروهی فراوان از

بینندگان ، زن و مرد ، با چشمان خود او را دنبال می کنند، وی را می ستایند که با چه میانه روی درستی در میان پروازهای بی باکانه تکاوران از روی این بروی آن می جهد : بدین گونه با گامهای بلند بر روی کشتی های فراوان می جست . بانگش بگنبد آسمان برمی خورد؛ پیوسته ، با فریادهای هراس انگیز ، مردم آخائی را دل می داد که پاس کشتی ها و سرپرده های خود را داشته باشند .

هکتور ، که بهمان دلاوری او بود ، در میان رده های مردم تروا نماند : اما همانند همایی تیز پرواز ، که بر روی گروه بالداری از غازهای آزاد ، یا کلنگان ، یا غوهای گردن دراز، که در لب رودی می چرند، خود را فرومی اندازد، وی نیز خود را بر روی کشتی انداخت که پیشانی لاجوردی داشت : زئوس با بازوی توانای خود وی را بدانجا راند ، و مردم تروا را برانگیخت در پی او بروند . آنگاه آتش کشتار باخشی بیشتر در برابر کشتی ها گرم شد : از شور جوشان همه جنگاوران چنان برمی آمد که جنگ را آغاز کرده اند و خستگی ناپذیرند . مردم آخائی که امید نداشتند از مرگ برهند ، و مردم تروا که یقین داشتند کشتی ها را می سوزانند و همه پهلوانان آخائی را می کشند ، همه همان شور را داشتند .

درین میان هکتور پیش از همه پیشانی کشتی باشکوهی را گرفت ، که سبک بود و پروتزیلاس^۱ را با خود برد و آنرا دیگر بزادگاهش بازنگرداند . در آنجا از دو سوی مردمی که برای این کشتی کشمکش داشتند ، یک دیگر را می کشتند ؛ پرواز بی باکانه تیرها و زوبین ها را از دور نمی شنیدند ؛ بلکه از نزدیک بهم می تاختند ، و همان خشم همه را در گرفته بود ، تیرهای برنده ، تیغهای

تیز و پیکان‌های گران را بیک دیگر می‌زدند. شمشیرهایی که دسته‌های گندم‌گون و استوار داشتند از دست و شانه جنگاوران میفتادند؛ سیلهای خون‌زمین را سیاه میکردند.

هکتور، چون پیشانی‌کشتی را که گرفته بود رها نکرده بود، فریاد زد: ای مردم تروا، آتش بیاورید و با رده‌های بهم فشرده بر سر دشمن بریزید. امروز آن روز نامبرداریست که زئوس همه جنگجویان ما را می‌خواند تا این ناوگان را از میان ببرند، که درین کرانه بناخواست خدایان فرود آمده‌اند؛ وزیرکی و فروتنی پیران ما آن همه بدبختی را برای ما فراهم کرده است؛ دیر زمانی مرا ازین خواهش بازداشته‌اند که بر آنها بتازم؛ مرا اسپاه ما را نگاه داشته‌اند؛ اما اگر زئوس آنگاه ما را گمراه کرد، امروز همان خداست که ما را راهنماست و ما را بشور آورده است.

بشنیدن این سخنان با بی‌باکی دیگری خود را
بر مردم آخائی افکندند. آژاکس دیگر نتوانست
پایداری مردانه
آژاکس

در برابر این برخورد تاب آورد: تیرها او را از پا در آورده بودند، چند گام بیس رفت، گمان می‌برد بمرگ نزدیک شده است؛ و چون پیشانی‌کشتی را رها کرد در جایگاه تنگ نشیمن پاروب زنان جای گرفت: از آنجا بردشمن نگرست، و پیوسته همه کسانی را که با مشعلهای فروزان پیش می‌رفتند با پیکان خود دور می‌کرد؛ و با این همه بانگ هراس انگیز خود را برافراشت، همواره لشکریان را دل می‌داد و می‌گفت: ای دوستان، ای پهلوانان آخائی، ای نمایندگان آرس، سزاوار نام جنگجویان باشید و درین دم همه آتش‌شور باستانی خود را بیاد آورید. آیا می‌پندارید در پشت سر شما یاورپی یا باروی استوارتری هست که بتواند شمارا از مرگ

رهایی بخشد؟ ما در نزدیکی خود هیچ شهری که دژهای استوار داشته باشد و مارا پناه دهد و لشکریان دیگر بفرستد نداریم: ما در کشتزارهای سهمناک مردم تروا هستیم، پشت ما بدریاست و از زادگاه خود دوریم. پس در پی رهایی خویشتن برخیزیم، تن بفرب-های رباینده تن پروری ندهیم، بازوی خود را یارگیریم.

این بگفت و باخشمی بیکان خود را راند. هر کس از مردم تروا، که هکتور او را دل داده بود و با مشعل فروزان می‌دوید که در چشم این سرکرده هنرنمایی کند همان دم بدست آژاکس کشته میشد. بدین گونه دوازده جنگجوی را در برابر کشتی‌ها سرنگون کرد.

سرود شانزدهم

خلاصه سرود

آخیلوس بنیاتروکل رخصت می‌دهد بیماری مردم آخانی برخیزد . هکتور کشتی‌ها را آتش می‌زند . پاتروکل با میرمیدونها براهنهایی آخیلوس خود را برای جنگ آماده می‌کند . درین گیرودار پاتروکل هنرنمایی بسیار کرد . سرانجام مردم تروا شکست خوردند در همین هنگامه سارپدون کشته شد . گرداگرد پیکر وی جنگ سخت در گرفت . پاتروکل مردم تروا را دنبال کرد و در کارزار سرانجام جان سپرد .

سرود شانزدهم

در همان هنگام که با این همه پا-

آخیلوس پاتروکل دستوری
می دهد مردم آخائی را
می کردند پاتروکل در برابر
آخیلوس نمایان شد؛ سیلی از اشک
یاری کند

ریخت، هم چنان که چشمه ای تیره گون آبهای خود را از تخته سنگی بلند فرو می ریزد. آن پهلوان که از خون خدایان زاده بود، دلش بدرد آمد، بدو نگریست و گفت: ای پاتروکل، چرا اشک می ریزی؟ چون کودکی در پی مادر پرمی گشاید، جامه اش را می گیرد، چهره ای اشک ریز بسوی وی بلند میکند، و می خواهد در آغوشش جا بگیرد: ای پاتروکل، تو هم بدین گونه اشک می ریزی! آیا آمده ای خبر غم انگیزی بجنگاوران من یا بمن بدهی؟ آیا بتنهایی از تسالی بتو آگاهی رسیده است؟ پدرت منوسیوس؛ پسر آکتور، آیا هنوز زنده است؛ آیا پله در میان مردم فتی روزگار می گذراند؛ مرگ آنها برای ما جای دریغ بسیار خواهد بود. آیا در باره سرنوشت مردم آخائی، که نزدیک ناوگان خود جان می سپارند، و دستخوش بیدادگری خود شده اند می گری؟ سخن بگویی، چیزی را پنهان

مکن ، من میخواهم چون تو انگیزه این درد و تلخ کامی ترا بدانم .
 پاتروکل آهی بلند کشید و باین سخنان مهربان وی چنین پاسخ داد :
 ای آخیلوس ، ای پسر پله ، ای دلاورترین مردم آخائی ، درین تیره بختی زشت که بر ما چیره شده است ، از گریه های من دگرگون مشو .
 سرشناس ترین سالاران ما در سراپرده های خود خفته اند ، زخم تیر و زوبین برداشته اند : دیومد که چنان هراس انگیز بود ، اولیس بی باک و آگاممنون زخمی شده اند . پهلوی اوربیل راتیری شکافته است . یاری هنرمندان در درمان کردن ایشان بجایی نرسیده است :
 اما تو ، هیچ چیز نمی توانی دلت را بدر آورد . ای شاهی که تنها برای نابود کردن ما ارجمندی ، امید است خدایان از خشمی مانند آنکه تو در دل خود داری مرا نگاه دارند ! اگر تو امروز مردم آخائی را از سرنوشت زشتی که دستخوش آن خواهند شد نرهانی ، که می تواند ازین پس بخود بنزد که ترا بیاوری و ادا دارد ؟ آی سنگدل !
 نه ، تو زاده پله نیستی ، تنیس هم مادرت نبود : زیرا که دل تو نرم نمی شود ، اوقیانوس تیره گون و سخت ترین تخته سنگها ترا زاده اند !
 اگر از پیش گویی باک داری که مادر بزرگزاد تو بفرمان زئوس بتو یاد داده است ، دست کم بر سر آن باش که به راهی مردم فتی من بجنگ پرواز کنم و اگر بتوانم مردم آخائی را برهانم . دستوری ده که سلاحهای ترا برگیرم : شاید مردم ترا چنین پندارند که ترا می بینند و در تاخت و تاز درنگ کنند ؛ و جنگجویان دلیر ما چون نزدیک بان رسند که از افکندگی از پا در آیند ، یارای دم برکشیدن داشته باشند ؛ تنها یک دم آسایش ایشان را در خورست . ما که تازه تقسیم ، تنها فریادهای ما لشکریانی را که پس از کارزاری دراز از پا در آمده اند ، دور از سراپرده های ما تا پای دیوارشان خواهد

راند . درخواست وی چنین بود . کورکورانه در آرزوی مرگ
خویشن بود .

آخیلوس دگرگون شد ، پاسخ داد : ای پاتروکل پاکزاد ،
چسان دلت می آید چنین بگویی ؟ من از هیچ پیش گوئی ، باك ندارم ؛
مادرم هیچ فرمانی از سوی زئوس بمن نداده است : من تنها در پی
همان خشمی آشکار رفته ام که چون مردی که توانایی بسیار دارد
هم پایه ای اورا تهی دست کرده و پاداشی را که باو داده بودند از او
گرفته باشد جانش را فرامی گیرد . انگیزه خشم من و درد دراز من
همینست . زنی گرفتار را که مردم آخائی پاداش من برگزیده
بودند ، و من با ارزندگی خویش درویران کردن شهری استوار و پراز
جنگجوی ، بدست آورده بودم ، آگاممنون از دست من بدر آورده
و گوئی از دست غلامی زبون ربوده است . اما گنشته را از یاد
بیریم ؛ شرم دارم خشمی جاودانی در دل خود نگاه دارم . من بگردن
گرفته بودم آن خشم را از میان نبرم مگر آنکه هیاهو و جنگ
بکشتی های من نزدیک شود . با این همه ، تو سلاحهای باشکوه مرا
پوشیده ای و جنگ آوران من از مردم تسالی را بکارزار برده ای .
ابری تیره کون از مردم تروا کرد کشتیها را فرا گرفته است ؛ و برای مردم
آخائی که ایشانرا تا کرانه دریا رانده اند جز جایگاه تنگی نماندم
است . همه شهرتروا که بخویشن می نازند بر سرایشان ریخته اند .
دشمنان ما پیشانی مرا که خود بر آن بسته شده باشد دیگر نمی بینند .
که پرتوی از آن بتابد : اگر آگاممنون آن چنانکه می بایست مرا
بزرگ می داشت ، ایشان هنگام گریز گودال را از کشته پر کرده بودند ؛
اینک گرد لشکر ما را گرفته اند . زوین دیومد دیگر در دست او خشم
وی را بر نمی انگیزد تا آنکه مردم آخائی را از مرگ پناه دهد : دیگر

بانگ دلازار پسر آتره را نمی شنوم : تنها بانگ هکتور مردم کش که سپاهیان خود را دل می دهد در گوش من طنین می افگند؛ مردم تروا که بر همه لشکرگاه دست یافته اند ، و سرفرازند که آنرا گشاده اند، دیوانه وار فریادهای پیروزمندی می کشند. درین خطری که نزدیکست، پاتروکل بیاری ناوگان پر می گشاید ؛ و با دلاوری خود را بروی ایشان میندازد و نمی گذاردشان بر آنها آتش زنند و امید بازگشت بخوشدلی را از ما بر بایند. اما فرمانهای مرا، هم چنان که آنرا در دل تو جای می دهم، بیاد بسپار. اگر می خواهی پیروزمندی نمایانی را بهره مردم آخائی بکنم و آن زیبا روی گرفتار را با پیشکشهای باشکوه ، برای من بیاورند ، دشمن را بران و هماندم بسرا پرده من بیا . اگر هم زئوس یار پردلی تو باشد ، بدان دل مده که بی من با مردم دلاور تروا کارزار کنی، از تو جزین ساخته نخواهد بود که بر ننگ من بیفزایی . چون از پیروی خود مست شدی و تا دور دست کشتار کردی ، دیگر سپاهیان خود را تا پای دیوارهای ایلین مبر : از آن ترس که یکی از خدایان از بالای اولمپ بریان تو فرود آید ؛ بویژه فوبوس این مردم را گرمی دارد . چون بر رهاندن کشتی ها کامیاب شدی، از همان راه باز گرد ، و دولشکر را بگذار یک دیگر را نابود کنند. ای زئوس، آتنه، ای فوبوس ، امیدست که هیچ یک از مردم تروا از مرگ نرهد ! مردم آخائی هم نابود شوند، و من تو بتوانم پس از ایشان بمانیم و تنها این پیروزی را داشته باشیم که شاهراهی خجسته تروا را ما زبروز بر کرده ایم ! سخنانی که بیک دیگر گفتند چنین بود : درین

میان آژاکس که از تیر از پا در آمده بود
نزدیک بمردن بود . راهنمایی زئوس و مردم
هکتور کشتی هارا
آتش می زند

جان شکر تروا ، که زو بین می انداختند ، بر نیروی او چیره شده بودند ؛
خود خیره کننده وی ، که از هر سوی بآن ضربت می زدند ، گرداگرد
بناگوشش بانگی سهمگین می کرد ، بازویش از اینکه پیوسته بار
سپری را که تاب می داد برداشته بود کوفته شده بود : اما دشمنانی
که گردش را گرفته بودند باز نمی توانستند وی را از جا بجنبانند ؛
سینه اش تنگی می کرد ؛ سیلهای خون از اندامش ریزان بود :
بدشواری دم بر می آورد و مردم خطرش افزون می شد .

ای الهگان شعر ، که کاختان آرایش اولمپست ، چگونه
شراره ها کشتی های مردم آخایی را در گرفت ؟

هکتور چون نزدیک آژاکس شد تیغ بسیار بزرگ خود را
برافراشت ، بر پیکان آن پهلوان چنان ضربتی زد که روئینه از چوب
زبان گنجشک جدا شد . پسر تلامون بیهوده آن چوب را تکان داد ،
همان دم روئینه پربانگ بزمین افتاد ، و دور از آن جنگجوی طنین
افگند . دل بزرگوار وی ، بی آنکه بلرزد ، سرانجام بکار خدایان
پی برد ؛ دید که زئوس ، از آذرخش سلاح برگرفته ، همه میوه
هنر نمایی های وی را از وی می بارید ، و می خواهد جنگجویان ایلئون را
پیروز کند . از میان تیرها خود را بکناری کشید . آنگاه مردم تروا
از هر سوی مشعل های فروزان را بسوی کشتی پیروز در آوردند ؛
شراره های فروناشتستی در آنجا پراکنده شدند و پیشانی کشتی
آتش گرفت .

آخیلوس بزبانوی خود زد و فریاد برآورد : ای پاتروکل
پاکراد و دلاور ، بشتاب : شراره های دشمن را می بینم که کشتی ها را
در گرفته اند ؛ می ترسم مردم تروا بر آنها دست یابند و دیگر راه

بازگشتی برای ما نماند. سلاح بردار، من می‌روم سپاهیان خود را گردآورم.

این بگفت، و پاتروکل سلاح فروزان را دربرگرد. پای افزار زیبارا باسگکهای سیمین بست، سینه خود را از جوشن گران- بها و پرستاره نواده سرکش آتاکوس^۱

پاتروکل و میرمیدونها خود را برای جنگ آماده می‌کنند

پوشاند، شمشیری را که روئینه و سیمینه از آن شراره‌های تند می‌افکند بردوش انداخت؛ سپر گشاده و استوار را برگرفت، خود باشکوه را که بر بالای آن پرچم بلندی بود که در بلندی بسیار لرزان بود و در دوردست هراس می‌انگیخت بریشانی مردانه خود گذاشت. نیزه‌های استوار برداشت که باین همه می‌توانست بکار برد: تنها سلاح آن پهلوان که بر نداشت زوین گران و دراز و بسیار بزرگ وی بود که تنها آخیلوس می‌توانست آنرا تاب بدهد، آن چوب‌زبان گنجشگی که شیرون سائتور در فراز پلیون^۲ برید و بدست پله سپرد تا در آینده ناماورترین جنگ‌جویان را نابود کند.

پاتروکل به او تومدون^۳ فرمان داد گردونه را آماده کند: وی جنگاوری بود که پس از آخیلوس وی را بیش از همه دوست می‌داشت، مایه هراس سپاهیان بود؛ در کارزارها یاری باو فایده نداشت. او تومدون تکاوران گزانت^۴ و بالیوس^۵ را که بتندروی باد بودند، بیوغ کشید؛ تکاورانی که پروردگار باد باختر از عفریتی بنام پودراژ^۶ که در مرغزار برب دریا می‌چرید زاده بود. پداز^۷ ناماور را که آخیلوس از تاراج تب ربوده بود در کنار آنها بست؛

۱- Aeachus یا Eaque پسر زئوس، پدیده وجد آخیلوس ۲- Pélion از کوه‌های تالی ۳- Automédon گردونه‌ران آخیلوس ۴- Xanthe نام اسب هکتور ۵- Balios نام اسب دیگر او ۶- Podarge ۷- Pédase نام اسب آخیلوس.

آنهم از نژادی زمینی زاده بود، انباز این تکاوران آسمانی نژاد بود. آخیلوس خود ازین سراپرده بدان سراپرده دوید، مردم دلاور فتی را سلاح پوشاند. بدان گونه که گرگان گوشت خوار و سرکش، پس از آنکه در کوهسار گوزنی را که شاخی چون افسر بر سردارد دریده اند، دسته دسته می دوند، بادهانی سرخ از خون، در سرچشمه ای تشنگی را فرو نشانند، رویه تیره گون آبهارا زبان می زنند؛ پارم هایی از گوشت خون آلود را بیرون می دهند؛ و چون از خون ریختن سیر شده اند، دلشان دیگر هراسی ندارد: بهمان گونه سران مردم فتی با دلاوری گرداگرد یاور دلاور پسر پله راه می پیموندند. آخیلوس باگونه ای مردانه، در میان ایشان بود، هم تکاوران وهم لشکریان را که سلاح پوشیده بودند دل می داد.

این پهلوان مهر پرورده زئوس پنجاه کشتی در برابر ایلئون برده است، که بر هر یک از آنها پنجاه جنگاور سوار بودند، و پنج سر کرده را برای فرماندهی ایشان برگزیده، که در برابر ایشان بالاترین توانایی را داشته اند.

پیشاپیش دسته نخستین منته راه می پیمود، که از جوشن گران بهایی آراسته بود، از سپر کیوس^۱، رودی که از نژاد زئوس بود، فراهم شده بود. مادرش پولیدور^۲ زیبا روی، دختر پله بود، آدمی زاده ای همسر این خدای خدایان بود که آبهای کشتزارهای پهناور را بارور می کنند. بوروس خواسته بسیار باو کابین داده بود، اورا بزنی گرفته بود، و بجای پدر این جنگجو بود.

راهنمای دسته دوم اودور^۳ دلاور بود، پسر پولیمل^۴ مهربان،

۲ - Eudoré از سران میر میبوتها

۲ - Polydore

۱ - Sperchius

۴ - Polymèle

زاده فیلاس^۱ که آن همه رفتار خرامان داشت. هر مس این زن را در میان دسته خوانندگان الهه‌ای دید که کمان زربش در میان شکار-های پرهیاهو می‌درخشید: دلدادۀ زیبایی او شد، با چوبدستی صلح‌جویی خود بساختمان بلندکاخ‌ی رفت، و در آنجا پنهانی شراره مهرورزیش کارگر افتاد؛ و از مهرورزی ایشان اودور پدید آمد که بهمان اندازه که در دوچاپک بود در کارزار بی‌باک بود. پس از آنکه بیاری ایلیت‌ها بجهان آمد، اککلوس^۲ دلاور، پسر آکتور، که پولیمل را برای خویش برد، او را بزنی گرفت، و خواستۀ بسیار برای او آورد. فیلاس پیر، اودور جوان را با مهر و خوشروئی پرورد، و چنان با مهربانی بسیار وی را پرورد که گفتمی پسرش بود. پس از دوست آخیلوس، پیزاندر که از همه مردم تسالی در جنگ بانیزه چیره دست‌تر بود، فرماندهٔ دستهٔ سوم بود. سالار دستهٔ چهارم فونیکس^۳ بود که دستش ذر بردن گردونه چیره بود؛ و دستهٔ بازپسین دریبی آلسیمدون^۴، پسر جنگاور لائرسه^۵ راه می‌بیمود.

همینکه آخیلوس رده‌های لشکریان خود را آراست، با آهنگی آمرانه این سخنان سخت‌را بایشان گفت: ای مردم تسالی، خودداری کنید از اینکه هم اشتلم‌هایی را که در سراپرده‌های ما در همهٔ زمانی که من گرفتار خشم خود بودم بامردم تروا گردید و هم سرزنش-هایی را که بسر کردهٔ خود گردید فراموش کنید. شما می‌گفتید: ای پسر سنگین دل پله، مادرت جز تلخی چیزی بخورد تو نداده است! ای شاهزادهٔ ناهنجار، که یاران خود را در سراپرده‌های

۱ - Phyles چند اودور و بندر پولیمل ۲ - Echéclus ۳ - Phoenix ۴ - Alcimeddon از سران میر میمونها ۵ - Laërceé مری

ایشان نگاه می‌داری ، باید با کشتی‌های خود تازادگاه‌خویش دوباره
 پر بگشاییم ، زیرا که این خشم شوم دردل تو ریشه افکنده‌است !
 دسته‌دسته گرد مرا گرفته بودید و زمزمه‌های پی‌درپی که دلیرانه بگوش
 من می‌رساندید بدین گونه بود . ای جنگاوران ، سرانجام آن روز
 کارزار سخت که با آن همه شور چشم داشتید اینک رسیده‌است .
 نیروی شکست‌ناپذیر بخود بدمید و بدوید بر مردم تروا بتازید .

بشنیدن بانگ‌سالارشان آتش‌دلآوری این جنگاوران برافروخته
 شد ، ورده‌های خود را بهم فشرده . بهمان گونه که معماری دانا با
 سنگهایی که درست بهم پیوسته‌است دیوار استوار کاخی را که باید
 با دها و توفانها را خرد بشمار می‌سازد؛ بدانگونه سپرها، سپاهیان،
 خودها و پرچمهای بیم‌انگیز این لشکریان درنده بهم می‌پیوست،
 آن‌چنان رده‌هاشان بهم فشرده بود. در پیشاپیش این دسته دوپهلوان
 بودند، سلاح بدست، پاتروکل و او تومدون ، که يك جان در پیکر
 هردو بود ، مردم تسالی را بکارزار می‌بردند .

اما آخیلوس سراپرده خود رهسپار شد . رختدان گران‌بهای
 را که دردم رفتن تیس باو داده بود و از نیم تنه‌های زبا، بالاپوش-
 هایی که باد در آن رخنه نمی‌کرد و از بسترهای پرزدار انباشته بود ،
 گشود. درین رختدان جام باشکوهی بود که جزو هیچ کس تشنگی
 خود را از آن فرو نمی‌نشاند ، و در آن تنها برای زئوس پدر
 خدایان باده نیاز می‌کرد. این جام را برگرفت؛ چون آن را باگوگرد
 و آبی زلال پاک کرد، دستهای خود را هم پاک کرد و آبگونه‌ارغوانی
 باده را در آن ریخت. سپس ایستاده در میان چهار دیواری که
 گرداگرد سراپرده‌اش بود نماز خواند ، این آبگونه را پراگند،
 چشم بر آسمان دوخت ، و آن کسی که از شنواندن غرش آذرخش

خود شاد می‌شود او را دید .

گفت : ای زئوس توانا ، ای خدای پلاسژس‌ها ، که اورنگت در دل آسمانها برافراشته است ، تویی که در دودون^۱ یخ‌سته ترا می‌پرستند ، در آنجا براهبان خود ، سل^۲ های ترشروی الهام میدهی ، آنهایی که از گرما به روی برگردانند ، خوابگاهی جز زمین ندارند ، تو آرزوهای مرا برآوردی ، کین سرفرازی مرا ستاندی ، مردم آخایی را در تیره بختی فرو بردی . باز امروز دعای مرا بشنو . من نزدیک کشتی‌های خود می‌مانم ؛ اما دوست خود و مردم فراوان تسالی را بجای خود بکارزار می‌فرستم . مهر بورز و پیروزی را یار او کن ، آی کسی که فضای پهناور آسمانها را بفرش می‌آوری ! دل وی را از دلاوری بی‌باکانه پر کن ؛ باید هکتور بداند آیا میرآخور من که از یآوری من بی‌بهره بماند می‌تواند کارزار کند ، یا آنکه تانم بمیدان جنگ پرنگشاده ام خشم بازویش را نمی‌جنباند و او را شکست ناپذیر نمی‌سازد . ای کاش دوست من ، پس از آنکه هیاهوی کارزار را از کشتی‌های ما دور کرد ، تن درست باجوشن خود و یاران دلیر خود بسراپرده من باز گردد !

زئوس این دعاها را شنید ، بخشی از آن را برآورد و بخشی دیگر را ناروا کرد ؛ روا داشت که ارزندگی پاتروکل مردم ترا براند ، اما بازگشت بخوشدلی را روا نداشت . چون آخیلوس باده نیاز خداوندگان خدایان کرد ، ویاری از ودرخواست ، جام را بجای خود گذاشت و بیرون سراپرده اش ایستاد ، بی‌تاب بود بیندهنگامه هراس انگیز در می‌گیرد .

درین میان ، سپاهیان این پهلوان ، سلاح پوشیده ، با آرامستگی

۲- Selles پیام آوران زئوس در شهر دودون

۱- Dodone از شهرهای تیسروی

بسیار ، براهنمایی پاتروکل جوانمرد ، راه پیمودند ، تا آنکه ناگهان خشمگین خود را بردشمنان افگندند . بدان گونه که مگسان انگبین نزدیک شاهراهی خانه ساخته اند ، کودکانی بادلاوری کمسالی خود ، پیوسته آنها را آزرده و بخشم آورده و آن جایگاه را بخطر انداخته اند ؛ راه نوردی که از آنجا می گذرد نااندیشیده آنها را پریشان می کند ، همه از کند و بیرون می آیند ، خشمی بسیار آنها را بشور افگنده است ؛ در پرواز یکی از دیگری پیش می افتد ، خانواده نوزاد خود را پناه می دهند : بهمان گونه این جنگاوران ، پرا زخمی دلیرانه ، دور از کشتی ها پراکنده شدند و هوا را از فریادهای سهمناک شکافتند . پاتروکل باز هم آنها را برمی انگیخت و بیانگ بلند می گفت : ای مردم تسالی ، ای هموردان پسر پله ، ای دوستان من ، هنرنمایی های باستانی خود را بیاد آورید ، جنگاور باشید . برای سرفرازی آخیلوس کارزار کنیم ، که ارزندگی وی و یارانش ، نام نیکیست که ما را سرفراز می کند و درین کرانه ها از همه نام بردارتر است ؛ باید پسر آتره که تا این اندازه بارزش خود می نازد ، بداند در ناسزا گفتن بسالار ما ، که سهم انگیزترین مردم آخاییست ، خشم کور کورانه وی چه کرده است . تا این سخنان را گفت سپاهیان دست به دست بر مردم تروا تاختند .

از کشتی های میان تهی از فریاد ایشان بانگی
 هنرنمایی های
 پاتروکل
 سهمگین برخاست . چون مردم تروا پسر دلاور
 منوسیوس و میر آخورش را دیدند ، که سلاحهای
 فروزان در بر کرده اند ، در ته دل بخود لرزیدند ، و دسته های ایشان
 بجنبش آمد : پنداشتند که آخیلوس خشم خود را فرو خورده ،

با دشمن خود ساخته است ، و از همان دم با خشم در پی پناهماهی می‌گشتند که ایشان را از مرگ برهاند .

پاتروکل در میان سخت‌ترین هنگامه‌ها ، زوین خود را نزدیک پیشانی کشتی پروتزیلاس انداخت . به پیرکم^۱ خورد ، همان پیرکم که مردم پنوئی^۲ را با گردونه‌هاشان ، از آمیدون^۳ آورده بود که آکسیوس^۴ در آنجا از دور آبهای خود را فرو می‌ریزد ؛ بدوشش خورد ، و در خاک سرنگون شد ، فریادشومی برآورد . مردم پنوئی که از افتادن سرکرده‌شان که تا اندازه‌ای هراس انگیز بود هراسان شدند ، پای بگریز نهادند . پاتروکل مردم تروا را از کشتی‌ها دور راند ؛ شراره کشتی نیم سوخته خاموش شد . مردم تروا گریختند ؛ مردم آخائی در پی ایشان از میان کشتی‌ها پراکنده شدند ؛ هیاهو هراس انگیز بود . بدین گونه هنگامی که زئوس آذرخش را پرتاب می‌کند ، ابری تیره‌را که گرداگرد کوه بلندی را فرا گرفته بود می‌شکافد ، ناگهان تپه‌ها ، دره‌ها ، جنگلها دوباره نمایان می‌شوند و دشتی فراخ در آسمان باز می‌شود . مردم آخائی پس از آنکه دشمنان خود را از کشتی‌ها دور کردند آغاز کردند دم برآورند .

با این همه جنگ را از سر گرفتند ، و مردم تروا از هرسوی پراکنده نمی‌گریختند ؛ هر چند ناگزیر کشتی‌ها را رها کردند ، باز در برابر ارزندگی مردم آخائی تاب می‌آوردند . آنگاه درین گودی که گشاده‌تر بود ، هریک از مردم آخائی یک تن را قربانی کرد . پسر ارجمند منوسیوس برپهلوی آرئیلیکوس^۴ که برویشت می‌کرد پیکانی زد ؛ پیکان استخوان را درهم شکست ، پیشانیش را بخاک

۱- Pyrechme سرکرده مردم پنوئی ۲- Amydon شهری در پنوئی ۳- Axius
از بوته‌های تراکیه ۴- Arèilycus از دلوران تروا

فرو برد . منلاس که شوری مردانه وی را در گرفته بود، سینه تو آس را شکافت، وزور وزندگی را ازو ربود. بازمانده فیله، چون آمفیکلوس^۱ را دید که برو می تاخت، پیش دستی کرد و بساق پایش زد، زوین پی هارا گست؛ وچشان این چنگاور از شبی تار پوشیده شد . دو پسر نستور ارزش خود را روی هم گذاشتند : آتیلوک^۲ پیکان خود را در روده های آتیمنیوس^۳ فرو برد و او را دریای خود انداخت . مارس^۴ برادر آن مرد شکست خورده ، باشوری بسیار، در برابر پیکرش ایستاد : بدست ، خود را بر آتیلوک می انداخت که ترازیمد^۵ ، چون خدایی ، پیش از آنکه این جنگجوی زخمی جانکاه برادرش بزند ، زوین خود را باوزد ، بدوشش خورد ، گوشت های آنرا درید و استخوان بازورا شکست؛ چون در افتاد زمین را بخروش آورد ، در شب مرگ فرو رفت . بدین گونه دو جنگجویی که در زوین اندازی ورزیده بودند، در ارب^۶ فرورفتند؛ دوستان سارپدون^۷ پسر آمیزودار^۸ بودند که اهریمن شکست ناپذیر شیم^۹ را ، که آنهمه برای آدمی زادگان شوم بود ، می پرورد . آژاکس ، زاده اوئیله ، خود را بروی کلتوبول^{۱۰} انداخت که در میان خیزابه های مردم سراسیمه بجنبش آمده بود ، او را زنده گرفت، و بادشنه اش که دسته بسیار بزرگی نشانه آن بود بر گلو گاهش زد و جان ازو بستد ، دشنه در خون فرو رفت و تافته شد : مرگ تیره گون و سرنوشت ناگزیر چشمان این جنگاور را فرو بست .

۱- Amphiclus از دلوران تروا ۲- Atymnus از دلوران تروا ۳- Maris از دلوران تروا ۴- Thrasyède پسر نستور ۵- Erèbe سرزمین تاریکی در زیر زمین و بالای درنخ ۶- Amisodare پادشاه کاری ۷- Chimère غریبی که نیم از پیکرش از شیر و نیم دیگرش از بزماده و دمش ازدهای بود و شراره از دهانش می جست. ۸- Glèbule از دلوران تروا.

پنله و لیکوس^۱ باخشم بهم تاختند: بیهوده زوین های خود را انداخته بودند: دشنه بدست بروی یکدیگر افتادند. لیکوس چون بر خود وی زد آهینه اش از نزدیک دسته آن شکست. پنله زخمی هراس انگیزتر بردشمن خود زد، بزیر گوشش خورد؛ همه آن آهینه پهن فرو رفت، سر را از تنه جدا کرد، و دیگر تنها پیوستی آویزان بود، و مرگ اندام این جنگجوی را درهم کشید.

مربون با پای چابک آکاماس را دنبال کرد، باورسید، هنگامی که این جنگاور خود را بروی گردونه خویش می افکند بدوشش زد؛ افکنده شد و تاریکی بر روی پلک چشمش گسترده گشت.

ایدومنه روینه جانگهارا در دهان اریماس^۲ فرو برد و سرش را تامغز شکافت؛ دندانهایش از میان لبانش جست، چشمانش پراز خون شده؛ خون را از سوراخ بینی و دهان باز خود بیرون دمید، و ابر هراس انگیز مرگ گردش را فرا گرفت. بدین گونه هر یک از سران مردم آخائی دشمنی را بگور فرو بردند.

بهمان گونه که گرگان در سرزمینی هراس می افکنند، با سرکشی بر سر بره هایی که سست انگاری چوپان آنها را در کوهسار پراکنده کرده است می ریزند؛ همین که آنها را دیدند این جانوران ناتوان ولرزان را از هم می درند؛ بدان گونه مردم آخائی بر سر مردم تروا ریختند، که از گریز توأم با خروش یاری جستند و دلاوری و بی باکی خود را فراموش کردند.

آژاکس بزرگ هم چنان نیزه خود را بسوی هکتور ناماور افراخته بود، وی در کارزار دانا بود، و سینه فراخ خود را از سپر

۱- Lycus از دلاوران تروا ۲- Erymas از دلاوران تروا

خود پوشانیده ، بر پرواز تیرها می‌نگریست ، بصفیر آنها و بانگ
زوبین‌ها گوش فرا میداد . هرچند بی‌گمان می‌دانست که پیروزی
ازو گریزانست ، در جایگاه خود مانده بود و یاران گرمی خویش را
پناه می‌داد .

اما سرانجام ، بدان‌گونه که در میان روزی
روشن ، ابری تیره‌گون از کوه اولمپ ، هنگامی
که زئوس توفان را می‌فرستد ، بسوی آسمان
برمی‌خیزد: گریز پربانگ مردم تروا دور از کشتی‌ها بهمان‌گونه بود؛
از گودال گذشتند و کشته بسیار دادند . تکاوران هکتور وی را
با سلاحش بردند ؛ یاران خود را رها کرد ، زیرا که در گودال ژرف
گرفتار بودند ؛ گروهی از اسبان ، که با گردونه های سرکردگان
نامی‌پرمی‌گشادند ، در آنجا مال‌بندها را شکستند و گردونه‌ها را در
آن جا گذاشتند . پاتروکل در پی دشمن می‌تاخت ، با بانگ بلند مردم
آخائی را دل می‌داد ، سوگند یاد می‌کرد که مردم تروا را نابود کند ،
زیرا که دسته‌های پراکنده ایشان همه دشت را از هیاهو و هراس
پر کرده بودند : گرد بادهای خالک تا ابرها برخاست ؛ گردونه‌ها
از هرسوی ، دور از کشتی‌ها و سراپرده‌ها ، بسوی دیوارهای ایلون
می‌غلتیدند . پاتروکل دسته‌هایی را که فراوان‌تر و پریشان‌تر بودند
دید ، و با فریادهای بیم‌انگیز اسبان را با آنجا تاخت . جنگاوران از
نشیمن‌ها بر روی پیشانی نزدیک چرخها افتادند ؛ گردونه‌ها با بانگ
بلند سرنگون شدند . تکاوران آسمانی نژاد که خدایان به پله داده
بودند ، با یک جست از گودال گذشتند ، و هم‌چنان در پرواز کردن
شوری بیشتر داشتند . دل پاتروکل وی را در برابر هکتور بر-
می‌انگیخت ؛ در آرزوی آن می‌سوخت که او را زخمی بزند : اما

شکست خوردند
مردم تروا

تکاوران تیزرو این سرکرده را با خود می کشیدند. بدان گونه که درخزان، هنگامی که ابرهای توفانی زمین را می گیرند و از پا درمی آورند، زئوس توفان را از آسمان ها فرو می ریزد، از داورانی که در دادگاه رأی ستمگرانه می دهند و با همه خشم خدایان دست از دادگری می شویند بیزارست؛ رودهای فربه شده باخیزابه های سرکش از کرانه خود فراتر می روند، جویبارها، سیلابها، تپه های سراسیب را از جا می کنند، و با غرشی هراس انگیز از کوهساران بلند خود را بپرتگاه دریا میندازند، درگذرگاه خود دسترنج مردان را نابود می کنند: بدین گونه اسبان مردم تروا در دویدن و شتافتن خود غرشهای بلند بگوش می رسانند.

با این همه پاتروکل، هنگامی که رده هارا از هم می گسست و دنبال می کرد، آنها را دوباره بسوی کرانه می راند، و هیچ آنها را نمی گذاشت به تروا، که گواراترین آرزوی شان رسیدن بآن بود، پناه ببرند؛ در میان کشتی ها ورود و دیوارهای بلندشان دنبال ایشان پرواز می کرد و کین دسته ای از کشتگان را از ایشان می ستاند. نیزه خود را بر سینه پرونوئوس^۱ زد، که چنان خویشتن را باخت که دیگر نتوانست سپرش را بر خود بپوشاند، و با بانگی نمایان او را واژگون کرد. برستور پسرانوئوس^۲ تاخت، که برگردونه باشکوه خود نشسته بود، خم شده بود، و پیرشان گشته و گذاشته بود لگام از دستش بدر رود؛ پاتروکل پیکان خود را در میان لب و دندان او فرو برد و او را از گردونه بزیر کشید. بدان گونه که ماهی گیری که بر روی تخته سنگی که در دریا پیش رفته نشسته است، با چوب و چنگک فروزان خود یکی از جای گزینان سرزمین پرآب را از آب بیرون می کشد: بهمان

گونه پاتروکل ، با پیکان فروزنده خود ، این جنگاور را که دهانش بازمانده بود از گردونه برگرفت ؛ پیکان را جنبانید ؛ تستور افتاد و جانش پرواز گرفت . پسر منوسیوس سنگی بمیان سراریال آزد ، که خود را آماده می کرد برو بتازد : همه سرش در زیر خود استوار از هم شکافت ؛ اریال از پا در افتاد ، و دستخوش مزگ ناگزیر شد ، در همین هنگام آن پیروزمند کشتار خود را دنبال کرد ، اریماس^۲ ، آمفوتر^۳ ، اپالت^۴ ، تلپولم^۵ ، پسر داماستور^۶ ، اکیوس^۷ ، ایفه^۸ ، پولیمد^۹ را کشت و زمین را از پیکر آنها پوشاند و روی هم ریخت .

سارپدون چون دید که مردم لیسلی که جامه های مرگ سارپدون لرزان داشتند ، از زندگی پاتروکل پراکنده شان کرده است ، دوید ، سرزنش های زننده بسپاهیان دلیر خود کرد و گفت : ای مردم لیسلی ، سرخ روی شوید ، بکجا می دوید ؟ آه ! اینک پاهای شما سبک خیزست . من اینک تنها با اوروبرو میشوم ، می روم بینم این جنگاوری که ضربت هایش تا این اندازه هراس انگیزست ، پیوسته دلاورترین جنگاوران ما را از پا می افگند ، و ما را بیم می دهد ایلیوس را سرنگون کند کیست . همان دم از گردونه بزیر جست : همینکه پاتروکل او را دید خود را انداخت ، و بریکدیگر افتادند و بانگ هراس انگیزشان در هوا طنین انداز شد . هم چنانکه بر فراز تخته سنگی بلند ، دو کرکس که چنگالها و نوکهای برگشته دارند ، با بانگهای نمایان بهم می تازند .
زئوس که پایان این نبرد را پیش بینی میکرد ، دلش سوخت

۱- Eryale از دلاوران تروا ۲- Erymas از دلاوران تروا ۳- Amphotère
 ۴- Epalte ۵- Tlépolème ۶- Damastor ۷- Echius ۸- Iphée
 ۹- Polymème

و بدر آمد . بهمسر خویش گفت : پس آن دم رسیده است که فرمان پروردگاران سرنوشت ، سارپدون که بیش از هر آدمی زاده دیگری انباز مهرورزی منست ، بدست پاتروکل جان بسپارد ! دل پریشان من نمی داند اورا ازین نبرد شوم بر بایم ، زنده اورا بییرامون لیبی بار آور بیرم ، یا اینکه باید سرانجام تن در دهم که این جنگ جوی اورا شکست دهد .

الهه پاسخ داد : ای پسر خودرای کرونوس ، چگونه دل داری این کار را بکنی ؟ آیا میخواهی باری دیگر آدمی زاده ای را که از دیرباز برای مرگ آفریده شده است از مرگ برهانی ؟ این خواهش خویش را بر آور ؛ اما همه خدایان را بزمزمه بر خواهی انگیخت . بالاتر ازین هم بتوبگویم : سخنان مرا بیاد بسپار . اگر تو سارپدون را در کاخ خود از خطر برهانی ، بین آیاخدای دیگر هم نمی خواهد بازمانده گرامی خود را ازین هنگامه شوم بدر برد ؛ زیرا پسران خدایان که ایشان را در آتش خشم خواهی افگند دسته دسته گرداگرد تروای پهناور کارزار می کنند . اما هرچه درباره این آدمی زاده مهر بورزی ، و دریغ تو هرچه باشد ، بدان تن در ده که چون از زخم پاتروکل از پا در آید هنر خود را بنماید ؛ و چون جان از لبش بدر رفت ، پروردگار مرگ و پروردگار آرامی بخش خواب فرمان ده که اورا بمیان مردم لیبی پهناور ببرند ، در آنجا برادران و دوستانش وی را بخاک خواهند سپرد و گوری وستونی برایش خواهند ساخت ، این بازپسین سرفرازی کسانیست که بنزد مردگان فرو می روند .

هرا این بگفت ؛ پدر خدایان و آدمی زادگان هیچ باپشامد سرنوشت در نیفتاد . برای نشان دادن در خود ، و برای بزرگداشت

این پسری که بزودی ، دور از جایی که در آن زاده است ، بدست پاتروکل جان خواهد سپرد ، شبنمی خون آلود از آسمان چکاند . چون این دو جنگجوی بسوی یکدیگر پرگشادند ، توانستند بتاختن بیآغازند ، پاتروکل ترازیمد ، میرآخور دلاور سارپدون رازخم زد ؛ وروده های او را درهم شکافت و چون دم درمی کشید سرنگونش کرد . سارپدون نیز بنوبت خویش زویننی تیزانداخت ، که بدشمنش نخورد ، اما زخمی کاری به پداز ، یکی از اسبان آخیلوس زد ؛ افتاد و ناله های جانکاه برآورد و مرد : دو تکاور آسمانی نژاد رم کردند : از مال بند بانگ برخاست و لگامها از افتادن یاران خود که در خاک خفتند بهم پیچیدند . او تومدون شمشیر درازش را که پهلوی زورمندش آویزان بود کشید ، روی پا بلند شد ، و تیرا در پرواز از میان برید ؛ تکاوران آرام شدند و تن بلغام درد دادند . دو پهلوان نبرد خطرناک را از سر گرفتند . زوین سارپدون دوش پاتروکل را تراشید : اما پاتروکل روینۀ تیز را باخشم انداخت ، پرواز آن بیهوده نبود ، همآورد وی را در آن سوی که پرده دل پر خاشجوی و زودرنج وی را فرا گرفته بود زخمی کرد . آن سالار افتاد : بدان گونه که درخت بلوطی یاسفیداری ، یا کاج بلندی ، که برای شکافتن دریاها گذاشته اند ، در فراز کوهساران ، بزخم تیرهای تیز آنرا افکنده اند ؛ بهمان گونه سارپدون ، در برابر تکاوران و گردونه اش افتاد ، از خشم می لرزید ، خاک خون آلود را در دست می فشرد . و بدان گونه که گاو نر زیبایی ، که رمۀ فراوانی در پی آنست ، در کام شیری که آنرا می درد می غرد ؛ بهمان گونه سر کرده مردم لیبی ، در زیر زوین پاتروکل ، که جان از او می ربود با خشم غریب . با بانگی نزدیک بمرگ یا خود را خواند و گفت : ای گلوکوس گرامی ، که در میان پهلوانان ناماوری ،

اینک باید ارزندگی و دلاوری تو همه درخشندگی خود را بنماید ؛ اینک جز برای کارزار و خطر دم برمیآور ، اگر باری آرس بردل تو فرمان روا بوده باشد بهرسوی برو و سران مردم لیبی را دلده که پیکر سارپدون را پناه دهند ، خود نیز به یاری من کارزار کن ؛ اگر مردم آخائی از دوست تو که دلیرانه در تاخت و تاز بکشتی ها از پای درآمده است ، جوشن بر بیایند ، در سراسر آینده مایه ننگ تو خواهد بود . پس شکست ناپذیر باش ، همه مردم لیبی را برفروزان . هنوز وی سخن می گفت که سایه جاودانی مرگ بر چشمش و بر پیشانیش پراکنده شد . پاتروکل ، که پا بر سینه اش می فشرد ، بازوین رودم های وی و جان او را از جا کند . سپاهیان آخیلوس تکاوران را که نفس زنان از گردونه این شاهزاده باز شده بودند ، بسوی دیوارهای تروا می گریختند ، نگاه داشتند .

گلوکوس بشنیدن این بازپسین بانگ دوست خود ، گرفتار غمی بسیار شد ؛ و چون نتوانست او را پناه دهد ، آه های بلند کشید . دست بیازوی خود برد ، که هنوز از زخم سخت آزار می دید ، زخمی که از تیر توسر برداشته بود ، هنگامی که برفراز باروی بلند مردم آخائی پناه دادن یاران خود پرمی گشاد . از خدایی که تیرهایش هوای پهناور را می بیماید درخواست کرد و گفت : ای فوبوس یزدانی ، از پیرامون لیبی یا تروا ، گوش بدرخواست من فراده ؛ هر جا که باشی ، سخن مرا می شنوی ، و از تیره بختی من آگاهی . هم چنان زخم جانکاه بامن هست ، دست مرا دردهای سوزان از هم می درد ، همه خونم می رود ؛ شانه ام از کار افتاده ، نمی توانم بادستی استوار زوینم را نگاه دارم ، نه با لشکریان فراوان رو برو شوم ؛ و با این همه ، سارپدون ، زاده زئوس هم اینک نابود شد ؛ این خدای از جان پسرش

پشتیبانی نکرد. تو، زخم مرا بهبود بخش، دردهای مرا فرو بنشان، و نیرویی نافر سودنی بمن ده، تا آنکه بتوانم مردم لیبی را بچنگ دل دهم، و خود پیکر دوست بدبخت خویشتن را پناه دهم.

درخواست وی بدین گونه بود، و این خدای سخشن را شنید. دردهای آن جنگجوی را فرو نشاند، خونی را که از زخم سوزان روان بود بند آورد، و دلش را از نیرو و دلاوری انباشت. گلوکوس آنرا بدید: شاد شد که فوبوس بدین زودی درخواست او را برآورده است، بهر سوی رفت سران مردم لیبی را بکارزار در پیرامون پیکر سارپدون برانگیزد، حتی مردم تروا را گرد آورد با گامهای بلند در میان ایشان دوید؛ و چون نزدیک آژنور پاکراد، پولیداماس، انه و هکتور رسید که جوشنش شراره می افکند، فریاد برآورد: ای هکتور، باری توهم پیوندان خود را سراسر فراموش کرده ای! دور از دوستان و زادگاه خود، در راه توجان می سپارند؛ تو هریاری را از ایشان دریغ می ورزی. سارپدون در خاک خفته است، این سالار مردم دلاور لیبی، که در دادگری و ارزندگی پشتیبان مردم خود بود؛ آرس بازو بین پاتروکل او را از پا درآورد. ای دوستان، بدوید؛ باید از بیزاری برآشوید؛ تاب آن نیاورید که مردم تسالی سلاحش را ازو بر بایند و پیکرش را بیآزارند تا از همه یاران خود که زو بین های ما آنها را نزدیک کشتی هایشان قربانی کرده اند کین بکشند.

دردی سخت و فرو نانشتنی جان مردم تروا را فرا گرفت. هر چند که وی بیگانه بود، یکی از استوارترین پشتیبانان ایلئون بود؛ سرکرده سپاهیان فراوان و در ارزندگی شایسته این پایه بود. مردم تروا، که هکتور راهبرشان بود، از مرگ سارپدون خشمگین بودند

و خود را بسوی دشمن افگندند .

چون نزدیک رسیدند دل پر خاشجوی پاتروکل پراز آتش شد؛ مردم آخائی ، و بویژه دو برادر آژاکس را که پیش از آن دلاوری ایشان را برانگیخته بود دل داد و گفت : ای برادران آژاکس، این لشکریان را برانید ، و آن چنان باشید که بیشتر شما را در میان پهلوانان که از شما هم برتر بوده اند دیده اند . سالاری که پیش از همه بر روی باروهای ما پرگشاد، سارپدون ناماور، در میان کشتگان خفته است. اوه ! اگر بزای رسوایی او ، ما می توانستیم پیکرش را از میان برداریم ، جوشنش را ازو بر باییم ، و روینه جان اوبار را در سینه یکتن از یاورانش فرو بریم !

این بگفت ، و این بالاترین آرزوهای ایشان بود. پس از آنکه از هر دو سوی رده ها را استوار کردند ، مردم تروا، مردم لیبی ، مردم آخائی ، مردم تسالی ، گرداگرد پیکر سارپدون با فریادهای خشم درهم آویختند و هیاهوی نمایان سلاحها با آن آمیخته شد . زئوس شبی تیره را بر روی این میدان هراس انگیز گسترد ، تا آنکه گروهی از جنگاوران در کشمکش برای ربودن پسرش کشته شوند. نخست مردم تروا مردم آخائی را پس نشانند.

کارزار گرداگرد
پیکر سارپدون
یکی از ارجمندترین مردم تسالی از پا درآمد،
اپیژه^۱ پسر آگاکلس^۲ جوانمرد . پیش از آن

بر بسیاری از مردم بودی آفرمانروایی کرده بود؛ اما چون از خویشاوندی که در دلاوری سرشناس بود جان بستد ، آمده بود پشتیبانی پله و تئیس را درخواست کند و ایشان وی را در پی آخیلوس فرستادند که

در برابر ایلئون کارزار کند . هنگامی که پیکر پادشاه لیسى را بر
 می گرفت ، هکتور سنگ بزرگی بر سرش زد ، سرش در زیر خود
 روین شکافت ؛ روی آن لاشه افتاد و خود دستخوش مرگ شد .
 پاتروکل ، که از مرگ یاور خویش دریغ بسیار خورد ، يك راست
 بسوی دشمن دوید . بدان گونه که کرکسی تیزرو زغن ها و سارهای
 گریزان را دنبال می کند ؛ بهمان گونه ، ای پاتروکل دلاور ، تو بر
 جنگاوران لیسى و تروا تاختی ، بر سر آن بودی که ازین مرگ کین
 بکشی . دستش سنگی را رها کرد ، که بگردن ستلائوس^۱ پسر ایشمن^۲
 خورد و گوشت های نیرومند آنرا از هم درید . هکتور و آنان که
 پیشتر بودند در راه درازی که زوینی در نیزه بازی یا در زدو خوردی
 که جان خود را در آن می بازند می پیماید باز پس رفتند ؛ مردم تروا
 که مردم آخائی ایشان را راندند نیز بدان گونه پس باز گشتند .
 گلوکس سر کرده^۳ مردم لیسى ، پیش از همه برگشت ، و در همان دم
 از باتیکلاس^۴ پسر کالکون^۵ جان بستاند ، وی کاخهای فراوان در
 هلاس^۶ داشت و در میان مردم تسالی از خواسته بسیار فراوان سرشناس
 بود . در همان دم که این دشمن می رفت گلوکوس را بگیرد ، وی
 شتابان برگشت و زوین خود را در سینه اش فرو برد . چون این
 پهلوان که در دلیری نامور بود از پا افتاد ، بر مردم آخائی دردی
 سخت چیره شد و مردم تروا بسیار شاد شدند . در گرداگرد گلوکوس
 بهم پیوستند ؛ دشمنان ارزندگی ایشان را از یاد نبردند و همه
 کوشش خود را در برابرشان بکار زدند . مریون^۷ لائوگونوس^۸ پسر

۱ - Sthénélaüs از دلاوران تروا
 ۲ - Ithamène
 ۳ - Bathyclès از
 ۴ - Chalcon
 ۵ - Hellade و Hellids از یواحی تسالی
 ۶ - Laogonus از دلاوران تروا

ناماور اوتتورا^۱ را که راهب زئوس در کوه ایدا و جنگجوی بی باک بود و مردم وی را چون خدایی بزرگ می داشتند از پادر آورد: مریون بزیر چانه اش زخمی زد؛ تیرگی های زشت مرگ آن جنگاور را فرا گرفت. انه زوین خود را بسوی مریون انداخت و شك نداشت این دشمن را که در سایه سپرش پیش می آمد از پا بیفگند؛ اما این سر کرده با جنبشی سبک از زوین جست و آن از بالای خود وی پرواز کرد، نزدیک او در زمین فرورفت، و تا هنگامی که شوری که آرس در آن افگنده بود کند نشد می لرزید: بدین گونه زوین انه که بازوی زورمند آنرا انداخته بود در خاک لرزید. این جنگاور پراز خشم فریاد بر آورد: ای مریون، هر چند هم که دریای کوبی جنگی ورزیده باشی، اگر زوین من بتور سیده بود، ترا تا جاودان در جا کوبیده بود. مریون با بی باکی پاسخ داد: ای پسر آنکیز، با همه ارزندگی که داری، برای تو دشوار خواهد بود همه کسانی را که می آیند بر تو بتازند از پا در افگنی؛ تو هم چون من آدمی زاده ای درست هستی. با همه پشت گرمی که به دلاوری و زور بازوی خویشتن داری، اگر نیزه من بتو بخورد، در سرفرازی من جای سخن نخواهد بود، و جان تو بسوی جایگاه هادس پرواز خواهد کرد.

آنگاه پاتروکل دلیر این سرزنش را باو کرد: ای مریون که این همه شور و ارزندگی داری، چرا خود را در سخن گفتن سرگردان می کنی؟ ای دوست، سخنان دشنام آمیز، این مردم تروا را ازین لاشه دور نخواهد کرد؛ باز نخواهند گشت مگر آنکه یکی ازیشان دستخوش مرگ شود. بازوی مردانه است که سرنوشت نبردهارا راست می کند؛ سخنان، سرنوشت انجمن هارا. جای آن نیست که

سخن بدرازا کشد ، باید کارزار کرد .

چون این سخنان را گفت پیش رفت ، و آن جنگجوی مانند یکی از فرزندان اولمپ در پی او شد . بدان گونه هیاهوی هیزم-شکنان فراوان ، که جنگلی از درختان بلوط را می افکند ، از بن دره ای برمی خیزد و در دورگاه می پیچید؛ همان گونه از دشت پهناور بانگ پرهیاهوی خودها ، جوشن ها ، و پوست گرد کرده سپرها، که پی در پی تیغها و نیزه ها بدانها می خورد پیچیده بود .

نیزین ترین دیدگان نمی توانست سارپدون بزرگرا ، که سراپا پوشیده از تیر و خون و خاک بود بشناسد. سپاهیان شوری داشتند گرداگرد پیکرش کارزارکنند ، مانند این دسته های تیره گون گزندگان طنین افکن ، که در آغلی ، می شتابند گرداگرد کوزه ای پراز شیر ، هنگام بهار که در آن این آبگونه بسیار فراوانست، پرواز کنند ، شور این جنگاوران بدین گونه بود .

زئوس چشم ازین کارزارزشت بر نمی داشت؛ دیده برین پهلوانان دوخته بود و دودل بود که درین دم هکتور پاتروکل را بر روی پیکر سارپدون بکشد و سلاحهای او را بر باید ، یا اینکه پیش ازین ضربت باید بسیاری از جنگاوران دیگر دست بکار شوند. سرانجام این راه دوم را پیش گرفت: چون می خواست که میر آخر آخیلوس باز مردم تروا و سرکرده شان را بسوی ایلیون براند ، بسیاری از کشتگان را ازپا در آورد، جان هکتور را پراز پیریشانی و هراس کرد . این پهلوان بر گردونه خود بر نشست ، ناگزیر شد بگریزد و لشکریان خود را بخویشتن خواند؛ پی بدان برده که زئوس ترازوی کارزار را دگرگون کرده است . حتی مردم لیبی ، با همه شوری که داشتند ، دیگر شاه خود را پناه نمی دادند ، پراگنده شدند، و وی را خفته در میان گروه

کشتگان گذاشتند ، که دلش را زویننی شکافته بود ، بسیاری از جنگاوران درین هنگامه آنگاه که زئوس برزشتی آن افزود از پا درافتاده و او را پوشانده بودند . مردم آخائی همان دم سلاحهای خیره کننده سارپدون را ازو ربودند ، و پاتروکل آنها را بیاران خود داد که کشتی های خود را از آن بیارایند .

آنگاه آن کسی که بانگش دریک دم ابرها را گرد می آورد این فرمان را پسر لاتون^۱ داد : برو ، بدو ، ای کسی که ترا دوست می دارم ، پیکر سارپدون را از میان تیرها برگیر ، خونی را که بدان آلوده شده است درکناری با آبهای سکماندر بشوی ، درنگ مکن که با جوهری یزدانی آنرا خوشبوی کنی ، جامه های خدایان را برو پوشانی و او را بتو آمان چابک دست ، پروردگار خواب و پروردگار مرگ بسیار ، بایده که ایشان او را بشتاب از میان هوا ببرند و در میان مردم توانگر لیبی پهنور جا دهند . در آنجا برادران و دوستانش گوری که بستونی آراسته باشد ، و آخرین سرفرازی کسانی خواهد بود که از آکرون^۲ گذشته اند ، برایش بسازند .

این بگفت . فوبوس ، فرمان پدر را برد ، با پروازی سبک از فراز ایدا بهنگامه خونریزی فرود آمد . پیکر سارپدون پاکزاد را از میان تیرها برداشت ، دور از آن جای ، در آبهای سکماندر فروبرد ، بوی خوشی از نوشداروی آسمانی بروی او ریخت ، او را از جامه های خدایان آراسته ، و وی را پروردگار مرگ و برادرش پروردگار خواب سپرد ، ایشان بالهای تندرو خود را گشودند و دریک دم وی را در پیرامون آرام لیبی جا دادند .

۲ - Achéron رودی در دوزخ که

۱ - Latone مشوقه زئوس و مادر فوبوس

می گفتند کسی نمی تواند دوبار از آن بگذرد .

اما پاتروکل که اتومدون و تکاوران خود را
 پاتروکل مردم تروا برانگیخت ، مردم تروا ویسی را دنبال کرد
 را دنبال می کند
 و جان درین راه گذاشت . ای کوربخت ! اگر
 فرمان آخیلوس را بیاد می آورد از مرگ می جست . همواره راهنمایی-
 های زئوس بر راهنمایی های آدمی زادگان برتر بوده است ؛ بی بالترین
 جنگاوران را می گریزند ، و در همان دم که وی را تازه بچنگ دل
 داده است پیروزی را از دستش می گیرد : درین دم او را می دیدند
 که آتشی در دل این پهلوان می افروخت .

ای پاتروکل ، هنگامی که پیشاپیش ، خدایان در پی مرگ تو
 بودند ، پیش از همه که بزخم تو از پادآمد ، و بازپسین قربانی تو
 که بود ؟ نخست آدراست جان سپرد ، سپس اوتونئوس^۱ ، اکلوس^۲ ،
 اپستور^۳ ، ملانیپ^۴ ، الاز^۵ ، مولیوس^۶ و سرانجام پیلارت^۷ ، ایشان
 مردند ، دیگران گریختند و جان بدر بردند . و در آن روز خمی که
 نیزه اش را می جنباند باندازه ای بود که اگر فوبوس که برفراز برجی
 استوار جای گرفته بود اندیشه مرگ او را نکرده بود ، مردم آخائی
 با ارزندگی پاتروکل ایلیون را گشاده بودند . سه بار پاتروکل خود را
 بسوی فراز بارو انداخت ، سه بار فوبوس او را راند و بادستهای
 یزدانی خود بر سپر فروزانش زد . این جنگجوی ، مانند خدایی ،
 چهارمین بار بتاختن کوشید ، که فوبوس با بانگی جان ربای فریاد
 زد : ای پاتروکل دلیر ، باز گرد ، سرنوشت روا نداشته است که
 شهر مردم جوانمرد تروا بکوشش تو از پای در آید ، نه هم بکوشش
 آخیلوس ، که در نیرو و دلاوری بر تو برتری دارد . پاتروکل ،

Epistor - ۳

Echéclus - ۲

Autonoüs از دلاوران تروا - ۱

Pylarte - ۷

Mulus - ۶

Elase - ۵

Mélanipe - ۴

بشنیدن این سخنان ، دور از بارو باز پس رفت ، از خشم آن کسی که تیرش مرگ را فراهم می‌کندگریخت .
 درین میان هکتور که تکاوران خود را نزدیک دروازه‌های سه نگاه داشته بود ، دو دل بود که آنها را بجنگ وادارد ، یا بانگ برافزاد و بلشکریان فرمان دهد که در زیر باروهای وی گرد آیند .
 درین دم فوبوس بسیمای آزیوس ، جنگاوری بی‌باک و خودخواه ، برو پدیدار شد ، وی پر دیماس^۱ و برادر هکوب ، جای‌گزین در فریژی در کرانه^۲ سانگار بود . گفت : ای هکتور ، چرا دست از جنگ شسته‌ای ؟ این بی‌کاری چندان شایسته^۳ دلاوری تو نیست . آه ! اگر خدایان نیرویی برتر از نیروی ما بتو بخشیده بودند ، باز گشت ننگین تو درین دم برای توشوم می‌بود . باتکاوران خستگی ناپذیر خود پر بگشای و با پاتروکل روبرو شو ، بین آیا می‌توانی اورا از پا درآوری ، و آیا فوبوس ترا پیروزمند می‌کند یا نه .
 این بگفت و این خدای خود را در هنگامه انداخت ؛ آن پهلوان به‌سبیون دلیر فرمان داد که تکاوران را ببرند و آنها را بکارزار بیفکنند . فوبوس ، در میان لشکریان فرورفت ، در دل مردم آخائی پریشانی شومی افگند و برسر آن شد که پیروزی بسود هکتور و مردم تروا باشد . هکتور گذاشت همه دشمنانش بگریزند ، و تکاوران پرشور خود را تنها بسوی پاتروکل راند ، وی پیشتر از گردونه‌اش بزمین جست . بیک دست زوین داشت ، و بدست دیگر سنگی فروزان و ستبر را برداشت و دست گشاده‌اش سراسر آنها گرفت . چون آنها را با کوششی انداخت ، هوارا نشکافت مگر آنکه ضربتی شوم بزند ؛ برپیشانی پسر نامشروع پریام ، سبیون میر آخر

هکتور زد که لگام در دستش بود. ابروهایش از هم دریدند، استخوان شکست؛ چشمهایش بپایش افتاد؛ چون شناوری از پا افتاد و جان از دهانش بدر رفت. آنگاه، ای پاتروکل، تو این سرزنش تلخ را بزبان آوردی: چسان این جنگجوی چابکست و با چه زبردستی شنا می‌کند! کسی که او را ببیند از گردونه‌اش می‌جهد، می‌پندارد از کشتی بخیزابه‌های دریایی پرماهی می‌جهد تا از آنجا می‌گوبگیرد، و حتی در هوای توفانی از آن خواهد گرفت، تا بمیهنانان فراوان بخوراند. چسان مردم تروا در شناوری چابکند!

چون این سخنان را گفت خود را بروی او انداخت، بصلابت شیری که آغلها را از میان می‌برد، تا آنکه سرانجام دستخوش دلاوری خود شود و زخم کاری بدل او بخورد: ای پاتروکل، خشمی که با آن بر میر آخر هکتور تاختی چنین بود. هکتور از گردونه خود بزیر جست. بر سر پیکر سبریون کشمکش کردند، هم‌چنانکه در فراز کوهی، دوشیر که هر دو بیک‌سان سخت‌گرسنه‌اند، و دلاوری دلیرانه‌ای آنها را بشور آورده است، با هم زدو خورد می‌کنند، تا گوزن ماده‌ای را که تازه کشته‌اند از یک‌دیگر بگیرند؛ بدین‌گونه آن دو پهلوان می‌کوشیدند روینه سنگین دل را بیک‌دیگر بزنند. هکتور سر میر آخر خود را در دست داشت و آنرا هیچ‌رها نمی‌کرد؛ پاتروکل با پای استوار در آن سوی آن پیکر جای داشت. درین میان مردم آخائی و مردم تروا با خشم کارزار را دنبال می‌کردند. بدان‌گونه که بادهای خاور و نیمروز، که در دره‌ای ژرف می‌وزند، با خشم در زدو خوردند که کدام زودتر همه جنگلی را واژگون کنند؛ درخت شیردار، زبان گنجشک و سرخک سخت، که شاخه‌های بسیار بزرگ خود را در هم فرو برده‌اند، با هیاهویی

هراس انگیز یکدیگر را می‌جنبانند ، و شاخها باز با هیاهویی بیشتر درهم می‌شکنند : بهمان گونه از دو سوی ، بیک دیگر می‌تاخندند ، تخم مرگ می‌فشانند ، و هیچ‌کس در اندیشه گریزی که آنهم شوم بود برنمی‌آمد . نیزه‌های تیزرو و تیرهایی که از کمانها پرتاب می‌کردند ، گرداگرد پیکر سبریون درشن فرو می‌رفتند ، در همان هنگام سپرهای جنگجویان که گرداگرد آن بودند از برخورد سنگ‌های بسیار درشت بانگ برمی‌آوردند . آن جنگجوی بدبخت ، که در میان گردبادی از غبار خفته بود ، با پیکر خود زمین درازی را گرفته بود ، و تا جاودان لگامها را رها کرده بود .

تا آفتاب در گنبد آسمان بالا می‌رفت ، تیرهایی مرگ پاتروکل که از دوسوی در پرواز بودند ، هم‌چنان زمین را از کشتگان می‌پوشاندند . اما چون این اختر آن‌دمی را رساند که گاووان را از یوغشان آزاد می‌کند ، مردم آخائی بندها را شکستند و اندک‌برتری یافتند ، سبریون را از میان تیرها و گروه پرهیاهوی دشمن ربودند ، و سلاحش را از او برگرفتند . آنگاه پاتروکل دیگر نمی‌توانست آتشی که دلش را بجوش آورده بود فرو نشاند ، بوی مردم تروا جست : سه بار ، مانند خدای جنگ ، جست و فریادهای هراس انگیز را در هوا طنین انداز کرد ؛ و هر بار نه تن را کشت . ای پاتروکل ، اما چون تو بار چهارم بمیان این لشکریان پرگشادی ، آنجا بود که زندگی تو به پایان رسید . در میان این میدان کشتار فوبوس دوید باو بر بخورد ؛ هراس انگیز بود و ابری تیره‌گردش را فرا گرفته بود ، چون از آن هنگامه هراس انگیز گذشت از چشم‌وی پنهان بود : نزدیکش ایستاد ؛ دست را فرود آورد و برو زد . سر گیجه‌ای چشمان آن جنگ‌جوی را فرا گرفت : خودش افتاد و

چون در پای اسبان غلتید بانگ از آن برخاست ؛ پرچم آن بخون
 وغبار آلوده شد ، آن پرچمی که تا سایبان پیشانی باشکوه آخیلوس
 بود هرگز روا نبود بزمین بخورد . درین دم زئوس خواست برسر
 هکتور که چندان دور از نابودشدن نبود بال بگشاید . زوین
 استوار و دراز در دست پاتروکل شکست ؛ سپری که تا پای او
 میرسید باکمر شمشیرش افتاد ؛ فوبوس پسر زئوس جوشنش را
 ازو جدا کرد . پریشانی شومی جان آن جنگجوی را فراگرفت ؛
 اندام وی نیروی خودرا از دست داد ؛ سراسیمه درجای ایستاد .
 آنگاه جوانی از مردم تروا ، پشت اورا باپیکان خود شکافت ؛ وی
 اوفوربا بود ، که خواه در جنگ کردن ، خواه در نگاه داشتن
 لگامها ، یا در کشمکش برای ربودن پاداش دویدنها ، برهه یاران
 هرسال خود پیروزمند می شد ؛ چون بگودکارزار درآمد ، برای
 آزمودن ارزندگی خود ، بیست جنگجوی را از گردونه هاشان
 فرود آورد . ای پاتروکل دلاور ، او بود که پیش از همه ، زخم
 زوینی بتوزد ، بی آنکه ترا شکست دهد . شتابان باز پس رفت ،
 در میان هنگامه سرگردان شد و چوب زبان گنجشگی را که باو
 خورده بود از زخم خود بدرآورد ، و یارای آن را نداشت باین
 دشمنی که جوشن از وجدا شده بود برسد . پاتروکل ، که بدست
 خدایی وپیکان آدمی زاده ای زخم برداشته بود ، برده های یاران
 خود بازگشت تا از مرگ برهد ؛ که گاه هکتور چون این پهلوان
 را دید باز می گردد ، جست ، آهن پیکان خودرا در پهلویش فرو
 برد ، همه آنرا فروکرد . این جنگجوی با بانگ تندری افتاد ؛
 افتادن وی مردم آخائی را شگفت زده کرد .

بدان گونه که شیری گراز را که از دیر باز رام نشده بود، در کشمکش پرشور که در کوهساری درباره چشمه‌ای تنگ که هر دو می‌خواهند از آن بیاشامند بایکدیگر می‌کنند، سرنگون میکند؛ سرانجام شیر گراز را که دم بر نمی‌آورد می‌کشد: بهمان گونه هکتور با پیکانش جان از پسر منوسیوس، که این میدان را آن همه پراز کشته کرده بود بستد. در سرافرازی این سخنان را گفت:

ای پاتروکل، پس بدین گونه است که تودیوارهای مارا ویران می‌کنی، آزادی از زنان ما می‌گیری، آنها را با کشتی‌های خود بزادگاه خویش می‌بری! ای بی‌خرد! تکاوران هکتور برای پناه دادن با آنها در کارزار پر می‌گشایند، و من در پیشاپیش مردم پر خاشجوی تروا بازوبین خود سرشناسم، یوغ ناگوار بردگی را ازیشان دور می‌کنم: با این همه تو بزودی دستخوش کرکسان خواهی شد. آه! ای بدبخت! آخیلوس با همه ارزندگی که دارد، با تو هیچ یاری نکرد، او که چون تو بسوی خطر می‌دوی در سراپرده خود مانده بود، آن همه فرمانهای شتاب آمیز بتو می‌داد: ای پاتروکل پاکزاد، دیگر بسوی کشتی‌های من باز مگرد، تا آنکه جوشن خون‌آلود هکتور آدمی‌کش را در سینه‌اش از هم بدری. بی‌گمان سخنانش چنین بود، و آنها جان آشفته‌تر را رام کردند.

ای پاتروکل، تو با بانگی رنجور باو پاسخ دادی: ای هکتور شکوهمند! پس ازین سرفراز باش. زئوس و فوبوس، که نمی‌توانستم با ایشان پایداری کنم، ترا پیروزمند کردند؛ سلاحهای مرا از من ربودند. بیست جنگجوی چون تو می‌توانستند درین دشت از نیزه من جان بسپارند: اما از میان خدایان، پروردگار سرنوشت و پسر لاتون، واز میان آدمی زادگان اوفورب بشکست دادن من

آغاز کردند؛ زخم کاری را تو بمن زدی . با این همه سخنان مرا
در ته دل جای ده تو خود دیر زمانی پرتو روز را نخواهی دید؛ از
هم اکنون پروردگار مرگ و سرنوشت ناگزیر بتو نزدیک شده‌اند؛
تو بزودی از آهنینه آخیلوس هراس انگیز از پای درخواهی
آمد. وی باز هم سخن می‌گفت که مرگ دهانش را بست . جانش
که بجایگاه هادس پرواز کرد، از سرنوشت خود نالید، بر نیرو و
جوانی خود دریغ داشت .

هکتور رو بآن جنگ‌جویی که دیگر زنده نبود کرد و گفت :
ای پاتروکل، چرا مرگ مرا پیش‌گویی می‌کنی؟ که می‌تواند بداند
پسر تیس، که زوین من او را از هم بشکافد، پیش از من دم واپسین را
برمی‌آورد یا نه؟

درین میان پای خود را بر لاشه او فشرد و چون آنرا راند
نیزه اش را بیرون کشید . با این سلاح بسوی او تومدون میر آخر
آخیلوس پرگشاد و خواست با او بزند، اما آن جنگجوی را سبک-
خیزی تکاوران آسمانی که خدایان به پله داده بودند^۲ از این خطر رها نید.

۱- در آن زمان عقیده داشتند که جان پس از بیرون رفتن از تن می‌تواند آینه را

پیش بینی کند. ۲- در زناشویی تیس و پله همه خدایان چنانکه رسم بود ارمانت‌هایی
بداماد داده بودند.

سرود مقدم

خلاصه سرود

منلاس پیکر پاتروکل را پناه می‌دهد . هکتور سلاحهای پاتروکل را می‌دباید اما نمی‌تواند پیکرش را با خود ببرد . باردیگر سلاحهای او را می‌پوشد و بکارزار باز می‌گردد . جنگی سخت در گرداگرد پیکر پاتروکل درمی‌گیرد . دین گیرودار اسبان آخیلوس بفرود می‌آیند و زنوس آنها را آرام می‌کند . جنگ هم‌چنان دوام دارد و بسود مردم ترواستا . مردم آخائی آنتیلوک را نزد آخیلوس می‌فرستند و سرانجام پیکر پاتروکل را بفر می‌برند .

سرود هفدهم

همان دم منلاس پاتروکل را دید که در میدان
جنگ از پای درآمد؛ است، از رده‌ها بیرون
دوید، از جوشش شراره می‌ریخت؛ گرداگرد
بیکر این پهلوان راه پیمود. چون گوساله
ماده‌ای که نخستین بچه‌را زاده‌است، با بانگی نالان و پریشان
گرداگرد انگیزه دردهایی که تاکنون نکشیده بود راه می‌پیماید،
بدین گونه منلاس بی‌تابانه گرداگرد پاتروکل راه می‌نوردید؛ نیزه
وسپرش را در پیش نگاه داشته بود و آماده بود هر گستاخی‌را که
یارای پدید آمدن داشته باشد بکشد.

منلاس بیکر
پاتروکل را
پناه میدهد

همین که اوفورب، زوین بدست، پاتروکل بخشنده‌را دید که
از پادرامد، دوید و با آهنگی آمرانه به منلاس گفت: ای جنگجوی،
ای شاگرد زئوس و سرکرده لشکریان، بکنار رو، بر سر این بیکر
و بازمانده‌های خون‌آلودش بامن کشمکش مکن؛ منم که از میان
مردم تروا و هم پیوندان ناماورشان، در آتش جنگ، نخستین زخم‌را
بیاور آخیلوس زده‌ام، پس یارای آن داشته باش که در برابر
همشهریان خود، خویشتن‌را بسرفرازی نمایانی بیارایی، و گرنه

این نیزه را بتو می‌زنم و روشنایی گوارای روز از چشمت می‌رود. پادشاه سپارت که از خشم از جا در رفته بود فریاد کرد: ای زئوس توانا، آیا می‌توان باگستاخی بیش ازین خود را سرفراز کرد؟ نه، پلنگی، شیری، یا گرازی که خشمی درنده در دل دارند، با اندازه پسران پاتوس^۱ که نیزه بدست دارند بنیروی خویش نمی‌نازند. با این همه برادرت هیپرنور^۲ در آغاز جوانی جان سپرد؛ بخود می‌نازید که گردونه‌ای را می‌برد، بمن رسید و ناسزا گفت، یارای آنرا داشت بگوید که ارزش من از مردم آخائی کمترست؛ بگمانم پپای خود بخانه باز نگشت، و همسر خود و پدر و مادری بزرگوار را از بازگشت خود شاد نکرد. اگر پپای بیفشاری و در برابر من بمانی، خودبینی ترا هم از میان خواهم برد. پس بتو راهنمایی می‌کنم که برده‌ها باز گردی، از من دوری کنی، پیش از آنکه گرفتار تیره‌بختی شوی. پیشامد حتی نابخردان را از لغزش باز می‌دارد.

این بگفت و وی فرمان نبرد. آن مرد تروایی پاسخ داد: ای منلاس، پس اینک آن گاه رسیده است تو خون بهای برادرم را که هنوز ازو سرفرازی بدهی. راستست که تو همسر جوانی را که تازه از بستر زناشویی برخاسته بود ییوه کردی، دل پدر و مادری را از سوک سیاهی انباشتی، اما من نومی‌دی این بدبختان را آرام خواهم کرد، اگر سرتو و سلاحهای ترا با خود ببرم، آنها را بدست پاتوس و فروتیس^۳ خواهم داد. بیش ازین در زور آزمایی درنگ نکنیم.

چون این سخنان را گفت بر سپر دشمن خود زد؛ اما نوک زوین بر روی روینئه استوار خم شد. منلاس با پیکان خود جست، و نام پدر خدایان را بر زبان آورد، بر پاپین گلوگاه جوان زد،

۱ - Panthus از راهبان فویوس ۲ - Hypérénor از دلاوران تروا ۳ - Phrontis

که بازپس می‌رفت؛ باخشم پیکان رافشرد، و ازین سوی بآن سوی گردن نازک و زودرنج تروایی را شکافت ، که ناگهان باسلاحهای فروزان خود واژگون شد . گیسوانش مانند گیسوان الهگان شادی بود ، مرغوله های آنها را با گروه های زرین و سیمین بسته بود ، بخون و خاک آلوده شد . بدان گونه که درخت زیتون زیبایی ، نهال نازکی ، که دست چیره ای در جایگاه دور افتاده ای که در آنجا آبهای فراوان می‌چهند کاشته است ، شاخ و برگ خرم خود را دور نگاه می‌دارد ، و بیایی دم همه بادها آنرا تاب می‌دهد ، هم اکنون از شکوفه سفید شده است ؛ که گردباد سرکشی ناگهان از دور می‌آید ، آنرا ریشه کن می‌کند و بر زمین می‌گسترده ، بهمان گونه پسر ناماور پانتئوس را مناس کشت و شتافت که سلاحهایش را از او بر باید.

هنگامی که شیری که در کوهساران پرورده شده

است، از نیروی شکست ناخورده خود سر-
فرازست ، از میان همه رمه ای توانا گوساله
ماده زیبایی را می‌رباید، آنرا بدنندان هراس-
انگیز خود می‌گیرد و گردنش را می‌شکند ،

هکتور سلاحهای
پاتروکل را می‌رباید
اما نمی‌تواند
پیکرش را ببرد

پارهاش می‌کند ، خونس را باشوری می‌آشامد و اندرونش را در
خاک می‌کند، گروه شبانان و سگان باوفا، از دور گردنش را می-
گیرند، فریادهای دل شکاف گرداگردش می‌رانند ، دل آنرا ندارند
که برو بتازند ، زیرا بدان اندازه دستخوش هراسند، بدین گونه بود
که هیچ کس از مردم تروا در ته دل خود آن توانایی را نمی‌یافت که
بامناس روبرو شود. آنگاه اگر خدای روشنایی که برین سرفرازی
او رشک برد، هکتور را روبرو نیانگیخته بود، آن جنگجوی جوشن

پسر پانتوس را ربوده بود؛ بسیمای منتس^۱ سر کرده مردم سیکونی^۲ نزدیک این شاهزاده رفت. گفت: ای هکتور، هنگامی که تو با آن همه شور تکاوران بازمانده ائاکرا دنبال می کنی، این تکاورانی که تو نمی توانی با آنها برسی، و هیچ مردی نمی تواند رام کند، و نه فرمان پذیر این پهلوانند که از مادری آسمانی نژاد زاده است، منلاس دلیر، که پیکر پاتروکل را پناه می دهد، جان از او فورب جوان بستد و گستاخی او را پایان رساند.

پس ازین سخنان آن خدای بگروه جنگاوران باز گشت. دردی سخت جان هکتور را سراسر فرا گرفت، چشمان خود را بر همه لشکریان گماشت، و دو جنگجوی رادید، که یکی روی شن زار خفته بود و دیگری جوشن باشکوه او را برمی داشت، خون از زخم گود وی روان بود. در میان رده های نخستین پربگشاد و فریادهای تیزراند، مانند شراره هفائستوس بود که هیچ کس نمی تواند آسیب آنرا باز دارد. هم اکنون فریادهایش در گوش منلاس طنین افگند، که نالید و دردل جوانمرد خود گفت: چسان تیره بختم! اگر این جوشن و پیکر پاتروکل را، که برای پاسداری سرفرازی من جان سپرده است، از دست بهلم، از برآشفتگی مردم آخائی که گواه پس نشستن من خواهند بود می ترسم، اگر شرم مرا باز دارد، تنها با هکتور و لشکریانش نبرد کنم، می بینم گرد مرا می گیرند؛ زیرا این سالار هراس انگیز همه مردم تروا را در پی خود می آورد. اما چرا من دو دل هستم؟ آن کسی که خدایان را بچیزی نمی گیرد، بر آدمی زاده ای که از پشتیبانی ایشان سرفرازست می تازد، بزودی می بیند که تیره بختی بزرگی بر او فرود آمده است. هیچ یک از مردم آخائی نمیتواند

بر آشوبد که من در برابر هکتور بازپس می‌روم، او که خدایی وی را بچنگ برمی‌انگیزد. اگر می‌توانستم آژاکس بی‌بالکرا بینم، بار دیگر با او بهنگامه پر می‌گشادم؛ و اگر هم می‌بایست باخواست یکی از خدایان کشمکش کنیم، همه کوشش خود را بکار می‌بردیم که پیکر پاتروکل را برهانیم و آنرا پیسر پله بازدهیم. در میان این همه خطر این کار از همه سازگارتر است.

هنگامی که وی دستخوش این اندیشه‌ها بود، مردم تروا براهنمایی هکتور رسیدند. منلاس بازپس گشت و پیکر را رها کرد؛ هر دم برمی‌گشت. بدان گونه که شیری باشکوه که شبانان، باسگان گله خود؛ باضربت سیخ و بافریادهای بلند دورش میکنند، خواهی نخواهی از آغل دور می‌شود، دلش از خشم انباشته شده است؛ بهمان گونه منلاس آهسته از پاتروکل دور شد. همین که بلشکریان خود رسید پشت بدشمن کرد، و با چشم درپی آژاکس بزرگ گشت. وی را در میره دید که یاران خود را که فوبوس آنها را بهراس افکنده بود دل میداد؛ بسوی آن جنگجوی دوید و همین که توانست بانگ خود را بگوش او برساند فریاد کرد: ای آژاکس، ای دوست من، بسوی اینجا پر بگشای؛ پیاس پاتروکل که کشته شده است نبرد کنیم؛ دست کم پیکر او را که برهنه کرده‌اند برای پیسر پله ببریم؛ هکتور شکوهمند بر سلاحهای وی دست یافته است.

بشنیدن این سخنان جان آژاکس پریشان شد، اما بزودی با منلاس خود را از رده‌های جنگ جویان بیرون انداخت. هم‌آنگاه پیسر پیرام سلاحهای پاتروکل را ربوده بود، و پیکرش را با خود می‌کشید، بی‌تاب بود سرش را از تن جدا کند و بجانوران شکم

خوار تر و ا بدهد، که آژاکس با سپر خود که مانند برجی بود رسید هکتور بسوی لشکریان خود باز پس رفت؛ و خود را برگردونه خویش انداخت، يك تن از یاران خود را گماشت این سلاحهای نام بردار را که نشانهٔ سرفرازی بود به ایلیون برد. آژاکس با سپر بسیار بزرگ خود گرد پسر منوسیوس را گرفت. مانند شیر ماده‌ای بود که گرداگرد بچگان خود راه می‌رود، پاهای آنها را که هنوز ناتوانند بجنگلی راهنمایی کرده‌است؛ بگروهی از شکارافگنان برمیخورد، چشمان درندهٔ خود را می‌چرخاند، ابروهای فرو افتاده اش همهٔ پلك هایش را می‌پوشانند؛ بدین گونه آژاکس با گردن فرازی گرداگرد پاتروکل راه می‌رفت، هنگامی که منلاس با گامهای تند همراه او بود؛ و هر دم بردردی که جانش را می‌گست افزوده می‌شد.

اما گلوکوس، بازماندهٔ هیپولوك، پیشاپیش مردم لیسى، با نگاهی خشمگین، این سرزنش خون آلود را بیسر پیام کرد: ای هکتور که سیمایت گستاخی دلاورانه‌ای را نشان می‌دهد که کمتر در تو فراهم شده است. نارواست بنام نيك خود بنازی، تویی که پاهایت بدین زودی بگریختن می‌گردد. ازین پس در اندیشهٔ این باش چگونه ایلیون را پناه می‌دهی، تنها تو با این مردمی که در پشت این دیوارها زاده‌اند. اینك که بر ما روا نمی‌دارند که درین جا کارزاری جاودانی بکنند، چشم آن نداشته باش که دست کم در آینده هیچ يك از مردم لیسى در راه این شهر خون خود را بریزد. ای شاهزادهٔ نمك ناشناس، چگونه خواهی توانست جنگجویی را که پایگاهی پست تر دارد برهانی، پس از آنکه تاب آورده‌ای که سارپدون، هم‌پیوند تو، دوست تو، دستخوش و گرفتار مردم آخائی شود، او که تا زنده بود پشتیبان پرشور تر و پشتیبان تو

بود؟ اکنون تو نمی‌توانی سگان درنده را از لاشهٔ او باز داری . اگر مردم دلاور لیبی سخنان من گوش فرا دهند، بی‌درنگ خواهند رفت ، و دیگر هیچ چیز نمی‌تواند ایلین را از ویرانی ناگزیر باز دارد . آه ! اگر مردم تروا این دلاوری سستی ناپذیر ، و جان کسانی را می‌داشتند که در میان کارزارها می‌زیند تازادگاه خود را برهاند، پیکر پاتروکل را بزودی پشت دیوارهای تروا می‌کشیدند . همینکه این سرکردهٔ رنگ باخته و یخ زده را با نجا ببرند ، دشمنان ما می‌شتابند آنرا در برابر سلاحهای باشکوه و پیکر سارپدون بدهند، و ما این شاهزاده را در میان باروهای شما خواهیم گذاشت ، زیرا یار جنگجویی را کشته‌اند که در دلاوری بر همهٔ مردم آخائی که کشتی‌هایشان سراسر کرانه را فرا گرفته‌اند برتری داشت . تو نتوانستی برابر آژاکس خود بین تاب آوری ، یارای نگاه‌های او را هم نداشتی ، کمتر از آن‌هم یارا نداشتی برین پهلوان که پاداش نیرو و دلاوری خود را باو می‌دهی بتازی .

هکتور بانگاهی خشمگین برونگریست و گفت: ای گلوکوس ، آیا این سخنان خودخواهانه و دلیرانه را از تو چشم داشتم ؟ ای دوست ، می‌پندارم که تو در خرد بر همهٔ کسانی که در کشت‌زارهای بارآور لیبی جای گزینند برتری داری ، اما چون یارای آنرا داری بگویی که من نمی‌توانم در برابر آژاکس شکوهمند پایداری کنم تو مرا می‌آشوبی . هرگز در نبردها و هیاهوی تکاوران جنگی بخود نخواهم لرزید . زئوس که اندیشه‌هایش بدان آسانی بر اندیشه‌های آدمی زادگان چیره می‌شود ، حتی بی‌بالتترین جنگجویان را می‌گریزاند ، و در یک دم سرفرازی را ازو می‌رباید، اما در زمانی که دیگر ارزندگی وی را پاداش می‌دهد . ای دوست ، بیا ، نزدیک

من بمان و رنگ خود را مباد ؛ بین آیا در همه روز ، چندان که تو یارای آنرا داری بگویی ، من کم دلم ، یا اینکه میتوانم کسی از مردم آخانی را ، هر چند هم که دلاور باشد ، از اینکه بخواهد در برابر من از بازمانده های پاتروکل پاسبانی کند ، بنزای خود برسانم یانه . بانگ هراس انگیز خود را برافراشت و گفت : ای مردم تروا ، ای مردم لیبی و شما که از داردانوس^۱ نام آور شده اید ، سرفرازی باستانی خود را از دست مدهید ، دلاوری و سرکشی خود را بنمایید ، در همان هنگام من می روم به سلاح های باشکوه آخیلوس ، که پاتروکل از جمند را از آن برهنه کرده و بدست خود کشته ام خویشان را بیاریم .

این بگفت ، پر بگشاد و در یک دم بکسانی که

هکتور سلاحهای پاتروکل را می پوشد این بازمانده های پیروزی را با خود می بردند و بکارزار بر می گردد و به تروا می رفتند رسید . سلاح های خود را بایشان داد که آنها را برای دلاوران تروا بیاروهای خجسته شان ببرند ، جوشن یزدانی را که از خدایان به پله رسیده و وی هنگامی که در زیر بار سالها خم شد بوی داده بود پوشید : پسر در میان جوشن پدر نمی یابست بیبری برسد .

ژئوس هکتور را دید که در کناری سلاح های پسر پله را دربر می کند . سر جاودانی خود را جنباند و پیش خود گفت : آه ! ای شاهزاده بدبخت ، تو هیچ در اندیشه مرگی که در کمین تست نیستی . تو جوشن این پهلوانی را می پوشی که همه جنگاواران در برابرش بر خود می لرزند ، و تو اینک یار او را از پای در افکنده ای که مردم را بستایش نرمی و دلاوری خود وامی داشت ، این جوشن را بازوی تو با رسوایی از او ربوده است . دست کم من اکنون همه درخشندگی

پیروزی را بهره تو می‌کنم ، تا پاداش بدبختی ترا بدهم ، زیرا ،
دریغاً ! چون از کارزار بازگردند آندرومک^۱ دیگر این سلاحهای
آخیلوس را بدست نخواهد گرفت .

پسرکرونوس این بگفت و پیشانی خود را که ابروهای سیاه
بر آن سایه افکنده بود خم کرد. در همان دم جوشن را بر تن هکتور
راست کرد . ناگهان جان آن پهلوان را اهریمن جنگها فراگرفت ،
نیروی تازه در اندامش پراکنده شد . چون فریادهای هراس انگیز
می‌راند دوباره بمیان هم‌پیوندان خود پیرگشاد ، وباسلاحهای خیرم
کننده خود گویی پسر جوان مرد پله بود. بهرسوی راه سپرشد ، آتش
هریک از جنگ آوران خود ، مستلس^۲ ، گلوکوس ، مدون ، ترسیلوک^۳ ،
آستروپه^۴ ، دیزنور^۵ ، هیپوتوئوس^۶ ، فورسیس^۷ ، کرومیوس^۸ ،
وانوم^۹ پیش گوی را تیز کرد : ای هم‌پیوندان بسیار که شهرهایتان
گرداگرد ایلین است ، برای نمایاندن کار بیهوده نیست که من
شمارا از ته خانه هاتان بخود خوانده‌ام ، بلکه برای آن است که
زنان و فرزندان ما را در برابر مردم بی‌باک آخانی پناه بدهید . من
مردم خود را از پای درمی‌آورم وتوشه ویاری‌هایی از آنها می‌گیرم ،
تا بهریک از شما پاداشی شایان بدهم . چه شما برهید وچه بمیرید ،
باید همیشه با دشمن روبرو باشید ، آیین ارزتدگی اینست ، آن‌کس
که آژاکس را وادار کند که بازگردد ، پاتروکل بی‌جان را بسوی
مردم تروا بکشد ، نیمی از بازمانده‌های این سالار باو خواهد
رسید ، ودر سرفرازی بامن اقبال خواهد شد .

۱- Andromaque دختر Eëtion و همسر هکتور. ۲- Mesthîès از سران پثونی
۳- Thersiloque از دلادران پثونی ۴- Astèropèc از دلادران پثونی ۵- Disenor یا
Dèisenor از دلادران لیبی ۶- Hippothoüs سرکردهٔ آنها ۷- Phorcys از سران فریزی
۸- Chromius از دلادران لیبی ۹- Ennome از سران مبی.

همینکه وی سخن گفت، ایشان پیکانها را برافراشتند، با همه گرانباری نیروی خود بسوی مردم آخائی پیش رفتند، و هریک سوگند می خورد که این تاراجی را از پسر تلامون بگیرد. این سوگند نابخردانه بود! آژاکس می بایست با گروهی بر سر این لاشه بریزد. روبه منلاس کرد و گفت: ای دوست گرامی، تو که ناز پرورده زئوسی، ازین پس ما خود نمی توانیم ازین کارزار برهیم: من درباره پاتروکل کمتر ترس دارم؛ او دیگر زنده نیست؛ و با همه کوشش ما بزودی جانوارن درنده تروا را سیر خواهد کرد؛ من بر جان خود می ترسم. هکتور و لشکریان جنگی وی همه دشت را از ابری تیره گون پوشانیده اند؛ ما نزدیک نیستی رسیده ایم. پس مردم دلاور آخائی را بیاری ما بخوان، اگر بتوانند بانگ ترا در هیاهو بشنوند.

منلاس این سخنان را در هوا شنید و گفت: ای دوستان، ای شاهزادگان و سالاران، که در بزم پسران آتیه انبازید، و چون سرفرازی و بزرگداشت ها را زئوس بخش می کند، در فرماندهی لشکریان ما انباز هستید؛ درین آتش هنگامه ها چشمان من نمیتواند شمارا باز شناسد؛ اما بدوید و بیزار باشید از آنکه پاتروکل باز یچه پلید جانوران درنده تروا بشود.

این بگفت؛ پسر چابک دست اوئیله بانگش را شنید، از میان جنگاوران پر بگشاد، مانند خدای جنگها، ایدومنه و مریون در پیش بودند. که می تواند گروه جنگجویان را که برای یاری درین کارزار با ایشان می دویدند نام ببرد؟

مردم تروا که هکتور در پیشاپیش ایشان بود
با خشم بتاختن آغاز کردند. بدان گونه که
رودی که از زئوس زاده است، به او قیانوسی
روانست، خیزابه های بسیار بزرگ لرزان بارفتار

جنگ سخت
گرداگرد
بیکر پاتروکل

تند آن درمی آویزند، و دریاخیزابه‌های خود را با هیاهویی از کرانه‌های خود بیرون می‌ریزد، کرانه‌های دور افتاده با خروشهای پی‌درپی بآن پاسخ می‌دهند، فریادهای هراس‌انگیز مردم تروا بهمان گونه بود. اما مردم آخائی، که گویی همه یک جان داشتند، از سپرهای روین خود بارویی گرداگرد پیکر پاتروکل فراهم کرده بودند. زئوس شبی تار را گرد خودهای فروزان پراکنده کرد. وی پسر منوسیوس را، هنگامی که این جنگاور پرزور بود و یار آخیلوس بود دوست می‌داشت؛ هرگز روا نمی‌داشت که پیکرش جانوران درنده را سیر کند.

نخست مردم تروا مردم آخائی را راندند؛ ایشان را هراس درگرفت، پیکر را رها کردند، با این همه دشمنانشان که آن همه شور داشتند نابودشان کنند، هیچ یک از پاسداران پاتروکل را نکشتند، تنها سرگرم آن بودند که بدان پیکر دستبرد بزنند. اما مردم آخائی هم دیرزمانی آنرا رها نکردند: شوری که با آن بشنیدن بانگ آژاکس می‌دویدند چنین بود، وی باگونه هراس‌انگیزی که داشت و هنرنمایی‌هایی که کرده بوده پس از آخیلوس آسمانی نژاد شایسته‌ترین جنگاوران سپاه بود و تنها می‌توانست جانشین او شود. از میان لشکریان دشمن راهی برای خود باز کرد. بهمان اندازه گرازی هراس‌انگیز بود، که ناگهان بمیان خارزاری انبوه که چنان می‌نمود در آنجا بھاك سپرده شده است باز می‌گردد، گروه شکار-افغان و سگانشان را می‌برانند؛ پسر تلامون چون نمودار شد، لشکریان تروا را که پاتروکل را می‌ربودند و بدان می‌نازیدند آنرا پیروزمندانه باندرون دیوارهای خود ببرند، پراکنده کرد. از همان گاه، هیپوتئوس پاکزاد، کمر شمشیر خود را بیایش بسته بود، او را

بسوی دشتی که از سلاح میخ کوب شده بودمی کشید، از هکتور و مردم تروا رای میخواست، که دشمنی برو تاخت و هیچ کس از یارانش نتوانست او را برهاند. آژاکس گروه جنگاوران را از هم شکافت و از روی خود رویین برو زخم زد، و خود از برخورد رویین سنگینی که بازوی هراس انگیزی آنرا می راند شکافت؛ مغز خون آلود در هوا جست، جان سپرد، و دستش پاهای پاتروکل جوانمرد را رها کرد، او را خفته گذاشت، و در کنار لاشه، دور از کشت زارهای بارآور لاریس^۱ پیشانی افتاد. نتوانست سرپرستیهای مهربانی که پدری و مادری، که زمینه مهرشان بود، در کودکی از او کرده بودند سپاس بگزارد، و تنها اندک روزگاری روشنایی روز را دید. هکتور نیزه اش را بسوی آژاکس انداخت و وی اندکی خم شد، نیزه به شدیوس^۲ دلاورترین مردم لیسسی خورد، که کاخش در شهر نامی پانوپ^۳ برافراشته بود، و بر مردمی فراوان فرمانروایی داشت؛ رویینه در سینه اش فرو رفت، از دوشش گذشت، در افتادنش از سلاحهایش بانگ برخاست. آتش خشم آژاکس زبانه زد؛ تن فورسیس پسر فنوپس^۴ پشتیبان پرشور هیوتوئوس را شکافت، و اندرون او را از هم درید؛ در خاک خفت و دست خود را دردم مرگ در آن فرو برد.

هکتور و لشکریانش که در رده های نخستین کارزار میکردند، باز پس رفتند؛ مردم آخائی با فریادهای هراس انگیز پیکر فورسیس و هیوتوئوس را برداشتند و ایشان را از سلاح برهنه کردند. آنگاه مردم تروا، که مردم آخائی و ترس ایشان را شکست داده بودند

۱- Larisse شهری در آمیای صغیر
 ۲- Schédus چون مردم بشوسی بر سرزمین قومید می تاختند
 ۳- Panope باصلا
 ۴- Phénops مردم قومید دریا نوب بادویی ساخته بود.

تا ایلون می‌گریختند؛ دشمنانش پیش از زمانی که زئوس مقدر کرده بود، فیروزی را که تنها پادشاه ارزندگیشان بود بدست می‌آوردند، اگر خدای روز بسیمای پریفاس^۱ پیک، دلاوری انه را بر نیانگیخته بود. وی چون این کار را در نزد آنکیز کرده بود، بسیار سالخورده شده بود، پراز زیرکی و شور بود. پسر زئوس در آن سیما گفت: ای انه، آیا باروهای تروا را نمی‌رهانید، که نزدیکست با همه خواست خدایان از پا در آیند؟ آیا ازین سرکردگان پیروی نمی‌کنید که من پیش ازین بچشم خویشتن دیده‌ام چون بدلاوری خود و لشکران فراوان خود پشت گرم بودند بزرگترین خطرها را خرد شمردند و ترس دریشان راه نمی‌یافت؟ زئوس مارا پیروز می‌گرداند؛ اما شما باید که آنرا از خود دور می‌کنید و دستخوش هراس ننگ‌آوری هستید، حتی پیش از کارزار می‌گریزید.

انه که چشم را بزئوس دوخته بود او را شناخت و فریاد کرد: ای هکتور، و شما ای سرکردگان مردم تروا و هم‌پیوندان، اگر مردم آخائی و از آن بالاتر کم دلی مارا شکست دهد چه شرمساری خواهد بود، ما پناه‌گاه دیگری جز باروهای ایلون نداریم! یکی از خدایان (ومن او را در کنار خود دیده‌ام) بمن گفته است که زئوس، داور کارزارها، بیاری ما برخاسته است. با مردم آخائی روبرو شویم، دست کم نگذاریم باسانی پاتروکل را رو بکشتی‌های خود بپزند. این بگفت، و خود را دور از رده‌های نخستین انداخت، با گامهای بی‌باکانه آنجا ایستاد: مردم تروا باز گشتند، و با مردم آخائی روبرو شدند. زوین انه روان شد، به لئوکریت^۲ پسر

آریسباس^۱ ویاور ارزنده^۲ لیکومد^۳ خورد، و وی چون او را دید که افتاد دوید؛ و در میان دردی که جانش را می‌خست، نیزه‌اش هوارا درهم شکافت، به آپیژائون^۴ خورد و جگر گاهش را درید، در میان کشتگانش گسترد. وی از پئونی بارآور آمده بود و این سرکرده دردنبال آستروپه^۵ هنرنمایی می‌کرد. آستروپه دلاور، آشک میریخت، به میان مردم آخائی پرگشاد، در آرزوی کارزار با ایشان می‌سوخت، اما نتوانست این شور خود را فرو نشاند، پناه دهندگان پاتروکل را بارویی از سپرها فرا گرفته بود که نیزه‌ها را در میان آن میخ‌کوب کرده بودند. آژاکس بی‌باک، از سوی این جنگاور بسوی دیگری می‌رفت، فرمانهای خود را بازگو می‌کرد، هم‌پی در پی ایشان را برمی‌انگیخت باز پس نروند، از یاران خود دور نشوند و بسوی دشمن ندوند، بلکه گامهای دلاورانه خود را گرداگرد این کشته بردارند، سخت‌ترین تاخت و تاز را در راه او بکنند. فرمان این پهلوان که اندام بسیار درشت داشت بدین گونه بود. خون، چون جویباری ارغوانی‌رنگ، زمین را فرا گرفت، مردم تروا، هم‌پیوندان، مردم آخائی، جنگ‌جویان، یکی پس از دیگری بروی هم می‌افتادند، زیرا که گروه نخستین هر چند شماره‌شان کمتر بود، ایشان از کشتار سوکوار بودند. پیوسته بیاد یک‌دیگر می‌آوردند که در میان این خطر هر اس‌انگیز باید یک‌دیگر یاری کنند.

بدین گونه چون آتش افروخته‌ای خشمگین بر یک‌دیگر می‌تاختند. اخترروز و اختر شب گویی پرتو خود را خاموش کرده بودند، تیرگی انبوهی که گروه دلیرترین جنگاوران را که گرد پیکر پاتروکل را گرفته بودند می‌پوشاند بدین گونه بود. جای دیگر دوسپاه در زیر

۱ - Arisbas ۲ - Lycomède از دلادران آخائی ۳ - Apisaon از دلادران پئونی ۴ - Astéropée از دلادران پئونی

آسمان زدوده کارزار می کردند ؛ آفتاب نیش پرتو گسترده خود را در جایگاه گشاده ای فرو می برد ؛ از سراسر واز فراز کوهها هیچ بخاری بر نمی خاست ؛ چون گاه گاه وازدوری بسیار بهم می تاختند ، می توانستند گاه گاه از تیرهای جان شکر در زینهار باشند . اینجا ، در میان میدان کارزار ، سپاهسانی که تاریکی و مرگ گردشان را گرفته بود ، از همه زشتی های مرگ در رنج بودند ؛ وروینه سنگین دل سینه بی باک ترین مردان را می شکافت .

با این همه دو جنگاوری که در هنرنمایی سرشناس بودند ، آنتیلوک و ترازیمد ، هنوز از مرگ پاتروکل آگاه نبودند ؛ می پنداشتند که وی زورمند و تن درستست ، با مردم ترواکه تازه با آن همه شور بریشان تاخته است زدو خورد می کند . ایشان نگران شکست یاران خود بودند ، در جایگاه خود کارزار می کردند و پیرو فرمانی بودند که نستور بایشان داده وایشان را برانگیخته بود که دشمنان را دور از کشتیها برانند .

اما جنگی هراس انگیز در گرداگرد دوستارجمند آخیلوس در گرفت و تا پایان روز برپا بود ؛ چه آنها که می تاختند و چه آنان که پاس می داشتند ، از کوفتگی از پادرامده و بخون و خوی و خاک آلوده بودند . بدان گونه که گروهی فراوان از مردان زورمند ، با کوششی دشوار ، پوست ستر گاو نری را که آغشته بروغنی فروزان است آماده می کنند ؛ چنبر زده اند ، هر يك آنرا بسوی خود میکشد ، آب از آن می چکد ، جوهر روغنی در آن فرو می زود ، و پوست گشاده از هر سوی گسترده می شود ، بهمان گونه ، دو گروه ، درین میدان تنگ ، می خواستند هر يك پیکر پاتروکل را بسوی خود بکشند ؛ برخی در آرزوی آن می سوختند که آنرا به ایلیون ببرند و برخی

بکشتیها برسانند. برسر این بازمانده جنگی خونین در گرفته بود، که آرس که فرمان جنگ داده بود و پالاس که دوچار بالاترین خشم خود بود از آن دلخوش می شدند. کارزار شومی که زئوس در آن روز درباره پاتروکل در میان مردان و تکاوران افکنده بود بدین گونه بود.

آخیلوس هنوز مرگ دوست خود را نمی دانست. مردم آخائی دور از کشتیها دریای دیوارهای تروا می جنگیدند، در دل او هیچ بدگمانی درباره مرگ وی راه نیافته بود. شك نداشت که پاتروکل، پس از آنکه بدروازه های ایلینون نزدیک شده بود، تن درست بسرا- پرده خود باز می گردد. مادرش که بیشتر باوی درباره اندیشه های دور و دراز زئوس سخن گفته بود، او را آگاه کرده بود، شك نداشت که یاروی بی یاروی بازوی خود و حتی با این یاروی این شهر را سرنگون نخواهد کرد، اما این مادر مهربان آن بدخواهی زشت را از پنهان کرده بود که مرگ آن کسی که بیش از همه در دل وی جای داشت آنرا از میان خواهد برد.

جنگاوران که گرداگرد آن پیکر، بادستی گستاخ، زوین های تیز خود را نگاه داشته بودند، پیوسته بیکدیگر می تاختند و یکدیگر را می کشتند. مردم آخائی می گفتند: ای دوستان، خودداری کنیم بسرشکستگی بسوی کشتیها بازگردیم، اما پیش از آنکه روا داریم مردم خودبین تروا بسرفرازی جاودان برسند، پیکر این پهلوان را در شهر خود جای دهند، ای کاش زمین اندرون تیره خود را بگشاید و همه سپاه مارا فرو ببرد! مردم ارجمند تروا نیز فریاد میکردند: ای دوستان، باید هیچ کس بازپس نرود، اگر هم سرنوشت او را باز دارد، و می بایست همه نزدیک این لاشه نابود شویم!

اسبان آخیلوس
بدر آمدند

بدین گونه هر کس آتش دلاوری یار خود را
برمی افروخت و بدین گونه کارزار می کردند.
هیاهوی هراس انگیز آهنینه مردم او بار در میان
دشت های پهناور آسمان پروینه جاودانی گنبد آسمان برمی خورد.
درین میان تکاوران آسمانی نژاد آخیلوس درکناری بودند
واز همان دم که دیده بودند راننده شان بدست خون آلود هکتور
در خاک سرنگون شده است برو می گریستند. اتومدون پسر دیورا،
که پراز نیرو بود، بیهوده باتازیانه پربانگ خود بر آنها فشار می آورد،
بیهوده پی در پی از آنها درخواست می کرد و آنها را بیم می داد؛ نه
می خواستند بسوی کرانه هلسپون بروند و نه بکارزار بازگردند؛
بلکه مانند این ستونهای جنبش ناپذیر^۲ که بر سرگور مردی یازنی
ناماور افراشته اند، که دستخوش مرگ شده اند، و در برابر آن
گردونه بسیار بزرگ پا برجا مانده بودند، سررا بسوی زمین خم
کرده بودند؛ بردستی که لگامهایشان را گرفته بود دریغ داشتند،
در سرشکستگی و خموشی فرو رفته بودند؛ اشک از چشمهایشان
بر روی شنزار می غلتید؛ یالهای فروزان شان بر روی مال بند پریشان
شده بود، از خاک آلوده شده بود، زئوس دردمندی آنها را دیده،
واندکی دلش بر آنها سوخت. سرشاهانه خود را جنباند و پیش
خود گفت:

ای بدبختان، چرا می بایست شمارا که پیری و مرگ در شما
کارگرنیست به پله که آدمی زاده ای بیش نیست داده باشیم؟ آیا برای
این بود که شمارا در رده های نژاد آدمی زادگان انباز کنیم، این

۱ - Dine - ۲ - در آن زمان بر گورها ستونهایی می ساختند که بر روی آنها صورت
گردونه ها و اسبها را نقش می کردند و همین نکته را هومر بدینگونه آورده است که گوئی این اسبان
می خواستند آنها بمانند و تا جاودان درکنار پیکر پاتروکل باشند.

نژادی که از همه جانداران و خزندگان که در روی زمین هستند تیره‌بخت‌ترست؟ اما من هرگز روا نخواهم داشت که هکتور را با گردونهٔ باشکوه آخیلوس ببرند و لگامهای شما را بگیرند، آیا این پس نیست که وی سلاح‌های او را بدست آورده و با گستاخی از آن سرفراز شده‌است؟ من اینک سبک خیزی نوینی بشما میدهم و دلاوری تازه‌ای در شما می‌دمم، تا او تومدون را از میان خطر بلشگرگاه بیاورم، زیرا می‌خواهم که مردم تروا پیروز شوند و تخم مرگ بیفشانند؛ تا آنکه بکشتی‌ها نزدیک شوند، و آفتاب برود و شب خجسته جای آنرا بگیرد.

این‌بگفت و دلاوری تازه‌ای در دل تکاوران آسمانی نژاد دمید، هماندم، غباری را که بریال باشکوهشان نشسته بود تکان داد، آنها شتابان گردونه را بمیان مردم تروا و مردم آخائی بردند. او تومدون که از نابود شدن یار خود پریشان‌شده بود، چون کرکسی که خود را در میان مرغان بی‌دست و پای چمن بیندازد، خود را در میان جنگاوران انداخت. گاهی با سبک دویدن از میان هنگامهٔ پرها و هیاو خود را بدر می‌برد، گاهی با همان سبک خیزی دوباره بدانجا پرمی‌گشاد ورده‌های درهم‌فشرده را دنبال می‌کرد، اما درین دویدن‌های بسیار، هیچ‌دشمنی را از پا در نیامورد؛ چون تنها برفراز گردونه بود، نمی‌توانست هم بازوین خود ضربت‌های سخت بزند و هم تکاوران سرکش را نگاه دارد.

آلسیملدون^۲ پسر لائرت، دوستش، وی را دید؛ و چون در پشت گردونه پیش رفت باو گفت: او تومدون، کندخدای خرد

ترا آشفته کرده ، این اندیشهٔ بیهوده را در تو راه داده است که تنها در میان لشکریان کارزار کنی؟ یار ترا کشته اند ؛ هکتور بسرفرازی جوشن آخیلوس را با خود می برد .

آن جنگجوی پاسخ داد : ای آلسیمدون گرامی ، پس از پاتروکل از میان مردم آخائی به از تو که می تواند سرکشی این تکاوران یزدانی نژاد را رام کند؟ وی تادم برمی آورد همانند خدایان بود ، اینک دستخوش مرگ مقدرست . این تازیانه و این لگامها را بگیر ؛ من از گردونه فرود می آییم و آهنگ کارزار دارم .

چون این سخنان را گفت بر زمین جست ؛ آلسیمدون خود را بر فراز گردونهٔ جنگی انداخت ، تازیانه و لگامها را بدست گرفت . هکتور وی را دید . رو به انه کرد و گفت : ای سرکردهٔ ناماور مردم تروا ، تکاوران آخیلوس را می بینم که با رانندگانی که ارزششان کمترست دوباره بکارزار برمی گشایند . اگر تو مرا یاری کنی ، من بدان می نازم که آنها را گرفتار کنم ، این دشمنان تاب تاخت و تاز ما را نخواهند داشت ، و شور مردانه شان در برابر ما فرو خواهد نشست .

پسر آنکیز بی تاب بود که با او همراهی کند . باهم پیش رفتند ، پوشیده از سپرهای از پوست و روئینه بودند . بایشان کرومیوس^۱ راه می پیمود و آرتوس^۲ که در زیبایی همانند خدایان بود و هردو در آرزوی آن بودند سرانی را که می رفتند بایشان بتازند از پای بیفکنند و تکاورانی را که پیشانی شکوه مند داشتند برابند . این امید دیوانه وار بود ! هردو ازین کارزار باز نخواهند گشت ؛ یکی از آنها زمین را از خون خود آبیاری خواهد کرد .

۱ - Chromius از دلادران لیس .

۲ - Arétus از دلادران تروا .

اوتومدن چون سرکردهٔ خدایان را یادکرد نیرو و دلاوری درو پدید آمد. رو بدوست باوفای خود کرد و گفت: ای آلسیمدون، تکاوران را دور مران؛ تا اینکه من همیشه دم سوزانشان را در شانۀ های خود دریابم. خشم هکتور فرو نخواهد نشست، تا هنگامی که لگامهای این اسبان فروزان را بدست نگرفته باشد، و ما را از پا در نیاورده باشد، لشکریان آخائی را نگریزانیده باشد، یا اینکه خود قربانی نشده باشد. چون سران برگزیده را بیاری خود خواند، فریاد برآورد: ای آژاکس، و توای منلاس، این سرنوشت را که در گرداگرد پاتروکل بی جان جنگ کنند و رهسپار شوند به دلاورترین مردان باز گذارید؛ بیایید ما را در برابر ضربت شوم پناه دهید، ما که هنوز دم برمی آوریم. هکتور و پسر آنکیز، بی باک ترین مردم تروا، اینجا در میان کشتار با همهٔ نیروی گران خود خویشتن را بمیان افکنده اند. پیروزی بدست خدایانست، من نیزهٔ خود را خواهم انداخت، تن بفرمان زئوس می دهم.

این یگفت، و زو بین جنبیده لش براه افتاد، بر سپر آرتوس خورد، از میان کمر شمشیرش در اندرون وی فرو رفت. هنگامی که مردی جوان و زورمند، که تبر برنده ای بدست دارد، آنرا بر پیشانی گاونر شکم خوار فرود می آورد، و پی آنرا از هم می گسلد، گاو پیش می رود و می افتد، بدین گونه آن جنگجوی، پس از جستی بلند، بر روی شن گسترده شد، و زو بین که در اندرونش می لرزید، جان ازو بستاند. اما هکتور زو بین خود را بسوی اوتومدون پیرواز آورد و وی به پیش خم شد؛ نیزه پشتش را خراشید، در زمین فرو رفت؛ وی بلرزش نوک آن چوب زبان گنجشگ پی برد، تا آنکه سرانجام خشم آرس دیگر آنرا نجنباند. آنگاه تیغ بدست، این

جنگاوران بريك ديگر مي تاختند، اگر برادران آژاڪس، كه بشنيدن بانگ او تومدون دويده بودند، در سخت ترين هنگامه خشم سوزانشان ايشان را از يك ديگر جدا نكرده بودند. هكتور، انه، گروميوس، هيچ بجنگي كه نمي دانستند چه مي شود تن در ندادند و آرتوس را با پهلوي دريده در خاك بخود گذاشتند. او تومدون كه در سر كشي مانند آرس بود، سلاحش را ازو ربود و بدین سخنان سرفرازي كرد: هر چند كه جنگاوري را از پای در آورده ام كه از من پست تر بود، دل من اندكي از درد ناگوار مرگ پاتروكل بدبخت آرام گرفت. اين بگفت و اين باز مانده هاي خون آلود را بر روي گردونه جاي داد، بر آن سوار شد، خود نيز خون آلود بود، چون شيري كه تازه گاوزي گرسنگي و درندگيش را فرو نشانده باشد.

درين ميان گرداگرد پاتروكل جنگي هراس-

دنباله جنگ

انگيز، خونين، سرچشمه اشك سخت تر مي-

بوي مردم تروا

شد. آتنه كه از آسمان خود را انداخت، آنرا

بر مي انگيخت، بفرمان زئوس كه پيش از آن ياور مردم آخائي بود ايشان را دل مي داد. بدان گونه سوسن تابان كه اين خدای از بالاي گنبد آسمان تاروي زمين آنرا مي گسترده و تا آدمي زادگان را از جنگ با توفاني سرد آگاه كند، تا پايدار مي شود كار هاي كشاورزان بهم مي خورد گله ها سرايمه مي شوند، بهمان گونه آتنه، كه ابري لاجوردي گردش را گرفته بود، شتابان بميان سپاه مردم آخائي رسيد، دلاوري هريك از جنگاوران را بيدار كرد. پس از آنكه بسپما و بانگ بلند فونيكس در آمد نخست روبه منلاس كرد و گفت: اي منلاس، اگر جانوران درنده يار باوفاي آخيلوس را بزير

دیوارهای تروا بکشند، در همه روزگار آینده ننگ و رسوایی بر سر تو فرود خواهد آمد. پس ارزش خود را بنمای، و باید بانگ تو آتش همه سپاهیان آخائی را تیز کند.

شاه پاسخ داد: ای فونیکس، ای پدر من، ای پیر مرد بزرگوار، امیدست آتیه بانیروی بیشتر مرا دوست بدارد و مرا از تیرهای سرکش پناه دهد! من از پیکر پاتروکل جدا نخواهم شد، و همه کوشش خود را بکار خواهم برد تا او را برهانم؛ مرگ وی بالاترین دریغ را در جان من گذاشته است. اما هکتور آتشی را که در وی فروخته شده است با خود بهمه جا می برد، پیوسته آهنینه در دست وی تخم مرگ می کارد؛ ازین پس زئوس تنها وی را سرفراز خواهد داشت.

الیه، خشنود شد که مناس پیش از خدایان دیگر او را یاد کرده است، وی را پراز نیرو کرد، در جان وی دلاوری پایدار گزنده ای طنین افکن را فراهم آورد که پیوسته می رانندش، دوباره بتاخت و تاز پر می گشاید، و تشنه خون آدمی زادگانست، در فرو بردن نیش خود پای می فشارد، دلاوری و خشمی که آتیه دل این پهلوان را از آن پر کرد بدین گونه بود. وی نزدیک پاتروکل رفت، نیزه فروزان خود را در هوا پیرواز آورد. در میان مردم تروا جنگاوری بود؛ پودس^۱ پسر ائتئون^۲ که بهمان اندازه که توانگر بود دلاور بود، دوست و مهمان گرامی هکتور بود، که وی را در میان همه همشهریان خود بالاترین بزرگداشتها سرشناس کرده بود. وی در اندیشه بازگشت بود؛ مناس کمر شمشیر خود را باوزد، سینه اش را شکافت و با بانگی مرگ زای او را از پا افگند. آن پیروزمند بر بیکر این سر-

کرده چیره شده بود، که زئوس در کنار هکتور، بسیمای فنوپس^۱ پسر آزیوس^۲ که کاخش مایه آرایش آید^۳ بود و باز نزدیک ترین پیوند های مهمان نوازی باین شاهزاده پیوسته بود، سرزنش های تلخ باو کرد. گفت: ای هکتور، ازین پس از مردم آخائی که از تو خواهد ترسید؟ تو که از پیش مناس که تا امروز کمتر هراس انگیز بود می گریزی، و تاب آنرا می آوری که وی بتنهایی پیکر جنگاوری را که همین دم کشته است، پودس دوست دلاور ترا، از میان مردم ترا بر باید؟

ابری درد انگیز پیشانی هکتور را فرا گرفت. خود را در میان گستاخ ترین جنگاوران انداخت؛ از جوشن وی در راه پیمایی او آتش میجست. اما زئوس سپر فروزان خود را برگرفت، همه کوه ایدا را از ابرهای تیره پوشاند، آذرخش های خود را بر تافت، و با بانگی هول انگیز تندر را بخروش آورد، سپر را بجنابند. باز پیروزی را ب مردم ترا بخشید، و هراس را در میان مردم آخائی پراکنده کرد.

پنله^۴ سالار مردم بئوسی، که تا آنگاه بادشمن روبرو بود پیش از همه گریخت، پیکان پولیداماس بر بالای شانهاش خورد، استخوانش را خراشید، چون پولیداماس از نزدیک برو تاخته بود. هکتور بردست لئیت^۵ پسر آلکتیریون^۶ جوانمرد زخمی زد و ناگزیرش کرد از کارزار بیرون رود؛ این جنگجوی دوید، چشمی هراسان بهرسوی افگند و دیگر امید نداشت زوین بردارد. در آن هنگام که هکتور خود را بروی لئیت افگنده بود، ایدومنه زخمی سخت بر جوشن او

۱- Phénops از دلاوران ترا. ۲- Asius ۳- Abydos یا Abyde از شهرهای

ترا در کنار هلپون. ۴- Pénélee ۵- Léite از سران بئوسی. ۶- Alectryon

در زیر پستانش زد ، اما پیکان دراز خود را نزدیک آن آهنینه شکست . مردم تروا فریاد شادی برکشیدند . هکتور که آرام و پیا بر جای بود ، زوینی تیزرو برایدمنه انداخت ، که برگردونه خود ایستاده بود؛ آماده بود خودش را بریزد؛ برکورانوس^۱ میرآخور و دوست مریون زد، که ازلیکتوس^۲ ناماور درپی او آمده بود. مریون تنها بفرمان دلاوری خود رفته ، گردونه خود را نزدیک کشتی ها گذاشته بود. اگر کورانوس تکاوران چابک را برای او نیاورده بود، شکستوی مردم تروا را پراز سرفرازی کرده بود؛ این سرکرده را از مرگ رها ندهد، و خود بدست هکتور جان سپرد. زوین بزیرگوشش خورد ، دندانهایش را خرد کرد ، و زبان آن جنگجوی را شکافت، از گردونه در غلتید ، گذاشت لگام از دستش بدر رود. مریون چون خم شد، آنها را گرفت؛ و رو به ایدومنه کرد و گفت: تکاوران خود را برانگیز ، تا آنکه به کشتی های ما برسند ، تو خود می بینی ، دیگر پیروزی بهره مردم آخائی نیست. ایدومنه که جانش گرفتار هراسست، تکاوران را که یالهای باشکوه دارند بسوی کرانه می راند .

آژاکس جوانمرد و منلاس نیز دریافتند که زئوس بار دیگر پیروزی ناپایدار را بمردم تروا می دهد . پسر تلامون فریاد کرد : ای خدایان ! کورترین مردان می تواند بدانند که زئوس می خواهد سرفرازی را بهره دشمنان ما کند . این خدای راهنمای همه تیرهای ایشانست ، که دستی دلیر یا ناتوان آنرا رها کند ، مرگ را با خود می آورند ، هنگامی که زوین های ما که بیهوده آنها را می اندازیم تنها بزمین می خورند . با این همه در اندیشه راهی باشیم که پیکر پاتروکل را برهانیم ، و در بازگشت خود یاران خویش را شاد کنیم ،

۱ - Coeranus از دلاوران آخائی.

۲ - Lycos از شهرهای اقریطس.

که چشمی خیره بر ما دوخته اند، می‌بندارند نمی‌توانیم در برابر تاخت و تاز هکتور شکست ناپذیر تاب آوریم ، بزودی خود را بر روی کشتی های خود خواهیم انداخت . آه ! اگر دوستی می‌توانست شتابان پسر پله را از سر نوشت ما بیاگاهاند! گمان ندارم که کمترین آوازی از سر نوشت شومی که در کمین اوست بگوشش رسیده باشد. اما نمی‌توانم کسی را بباهم که در خور آن باشد این پیام غم انگیز را برای او ببرد . تاریکی های هراس انگیز ما و گردونه های ما را فرا گرفته است . ای زئوس ، ای پدر والا گهر ، مردم آخائی را ازین شب تار برهان، روز را برای ما باز گردان؛ و چنانچه می‌خواهی ما را نابود کنی ، در روشنایی آسمان نابود کن .

این بگفت . پدر خدایان ، از اشکی که ناامیدی از او بر آورده بود دلگیر شد، ابرها را دور کرد، تاریکی ها را از میان برداشت ؛ آفتاب دوباره بتافت، و میدان پهناور جنگ روشن شد. آنگاه آژاکس گفت: ای منلاس بخشنده ، چشم بهرسوی بگمار ، و اگر آنتیلوک پسر نستور هنوز دم برمی آورد، وی را بگمار بی درنگ برود آخیلوس را از نابود شدن این پهلوان که گرمی ترین دوستانش بود آگاه کند.

منلاس دور شد تا خواهش این جنگجوی را

بر آورد. بدان گونه که شیری، که از کشمکش-

های دراز با چوپانان و سگان باو فایشان در مانده

شده است، بیاز پسین تاخت و تاز خود آهنک

آنتیلوک را

نزد آخیلوس

میفرستند

می‌کند؛ اما تیرها و مشعلهای سوزان که از دست های بی‌بالک فراوان پرگشاده اند گردش را می‌گیرند ، و با همه خشمی که دارد از آنها می‌ترسد، در بر آمدن روز باز پس می‌رود، دلش پراز درد و خشمسته، بهمان گونه منلاس دلیر با بالاترین دروغ از پاتروکل دور شد؛ و چون

می ترسید که مردم آخائی، هراس زده آن پیکر را بدست دشمن رها کنند فریاد کرد: ای آژاکس، ای سرکرده شایسته مردم آخائی، و توای میون، درین دم نرم خویی پاتروکل تیره بخت را بیاد آورید، تازنده بود، همه از نیکی فراوان وی برخوردار بودند؛ از این پس مرگ سنگین دل برو چیره است.

چون این سخنان را گفت رهپار شد، و نگاه بهرسوی می-افگند. بدان گونه که همای، باچشمی که از چشمان همه جای-گزینان هواشکافنده ترست، و در ابرها بال می زند، یا آنکه خرگوشی تند می دود، با چشم درپی آنست، و چون در زیر خارزاری انبوه بخزد باز آنرا می یابد، بر روی آن می افتد و آنرا می رباید، سرنوشت آن سراسر دردست اوست، بهمان گونه، ای منلاس، که مهر پرورده آسمان بودی، نگاه های تابان تو در میان لشکریان فراوان فرو می رفت، تا ببینی پسر نستور هنوز زنده است یا نه. همین که اورا در میسره دید، که پشتیبان لشکریان خود بود، و آتش ایشان را بجنگ تیز می کرد، بسوی او پرگشاد؛ و اورا خواند و گفت: ای آتیلوک، بدو، پیشامد شومی را که آسمان می بایست مبرما فرود آورد بدان. ناگزیر خود می بینی که خدایی نابودی ما را فراهم آورده، پیروزی با مردم ترواست. یکی از ارجمندترین جنگاوران ما از پا در افتاده است، پاتروکل که مردم آخائی دردناک ترین دریغ هارا در باره اش دارند. بسوی کشتی های ما پر بگشای؛ به پسر پله بگوی که یک دم را از دست ندهد و بیاید پیکرش را برهاند. هکتور از همین دم جوشن در بر کرده است

آتیلوک چون ازین آگاه شد، سراپا هراسان شد، خاموش ماند، چشمش از اشک پر شد، بانگ بلندوی بر نیامد، با این همه،

باهمه دردی که داشت، فرمان منلاس را برد، پس از آنکه سلاح خود را به لائودوکوس اسپرده که تکاوران زورمندش را می راند، رهسپار شد؛ و هم چنان اشک ریزان دوید از کارزار دور شد، تا پسر پله را ازین واژگون بختی بیاگاهاند.

و تو، ای منلاس، تو هیچ درنگ نکردی تا
 با مردم پیلوس که آنتیلوک ایشان را در بالاترین
 خطرها افکنده بود و سخت آرزو مند دیدارش
 بودند یاری کنی. ترازیمد دلیر را در پیشاپیش
 ایشان گماشت، دوباره پناه دادن پاتروکل پرگشاد؛ و برادران
 آژاکس پیوست و گفت: این جنگجوی جوان نزد آخیلوس سرکش
 می رود؛ اما هرچه خشم این پهلوان درباره هکتور تیز باشد، من
 شک دارم درین دم بیاری ما بیاید. چون از سلاح خود برهنه شده
 است، نمی تواند با آن همه دشمن برابری کند. پس باید ارزش ما
 خود این کشته گرامی را برهاند، و ما را نیز از خشم مردم تروا
 پناه دهد. آژاکس بزرگ پاسخ داد: ای منلاس نامور، خرد
 آموزگار تست. تو و مریون بشتابید آن کشته را از زمین بردارید،
 و او را از هنگامه بدر برید، در همان دم برادرم و من، که یک نام و
 یک جان داریم و خوی گرفته ایم کوشش خود را در کارزار بهم
 بیوندیم، در پی شما خواهیم بود و با برخورد هکتور و لشکریانش
 برابری خواهیم کرد.

این بگفت. منلاس و مریون پیکر پاتروکل را در بغل گرفتند،
 و با بی باکی آن را در هوا بلند کردند. از دیدن این لاشه که از زمین
 برمی داشتند، مردم تروا فریادهای دل شکاف راندند، و باخشم

خود را بروی ایشان انداختند. بدان گونه که دسته‌ای از سگان شکاری، پیشاپیش شکار افگنان زورمند، خود را در پی گرازی زخمی میندازند و دنبالش می‌کنند، بی‌تابند که آنرا بدرند؛ اما در آن دم که گراز زور خود را بیاد می‌آورد، برمی‌گردد، سگان باز پس می‌روند و هراسان پراگنده می‌شوند: بهمان گونه مردم تروا، دسته دسته، در پی این جنگاوران بودند، تیغها و نیزه‌های خود را بریشان می‌زدند؛ اما هر بار که برادران آژاکس با ایشان روبرو می‌شدند و با پاهای استوار می‌ایستادند، دشمنان رنگ می‌باختند، هیچ‌یک از آنها یاری آن نداشت بتازد و بر سر این بازمانده با ایشان کشمکش کند. با این همه سپاهیان دلیر لاشه را بسوی کشتی‌ها می‌بردند.

جنگ هم چنان هراس‌انگیزتر بود، مانند شرار و سرکشی، که باخشی بسیار پراگنده می‌شود و همه شهری را می‌سوزاند؛ کاخها در میان این آتش سوزی پهناور از پا می‌افتند، شراره بهر جا که گردباد غران بخواهد می‌رود، هیاهوی هراس‌انگیز جنگاوران و گردونه‌ها که در پی این سپاهیان شتابنده بیازگشت بودند بدین گونه بود. آن چنان که استران خستگی‌ناپذیر از بالای کوهی، از راه پیچ در پیچی، تیری بسیار درشت یاد رختی را که برای کشتی‌رانی در روی دریا پدید آمده است با خود می‌کشند، و می‌کوشند در راه پیمایی دشوار خود بشتابند، بر بندها چیره می‌شوند، هر چند که از رنج از پا در آمده‌اند و خوی سراپایشان را فرا گرفته‌است؛ بدین گونه منلاس و مریون با شوری بارگران بهایی را که بایشان سپرده شده بود با خود می‌بردند. دو برادر آژاکس، که در پی ایشان بودند، کسانی را که می‌تاختند باز پس می‌نشانند. بدان گونه که بندی استوار، که بر روی دشتی دراز گسترده شده‌است، در برابر هراس‌انگیزترین رودها که از بستر

خود بیرون شده ایستادگی می کند و آن را ناگزیر می کند بیستر خود باز گردد ، برخوردار توفانی خیزابه های آن نمی تواند آنرا درهم شکند ؛ بهمان گونه برادران آژاکس پیوسته تاخت و تاز مردم تروارا ، که شوری داشتند ایشان را دنبال کنند ، و پسر آنکیز و هکتور نامبردار ایشان را برمی انگیزتند ، بجیزی نمی شمردند .

اما آن چنان که دسته ای از ساران یازغان بابانگی دلدوز از دیدن کرکسی که پرواز آن مرگ را بر سر ناتوان ترین جای گزینان هوا فرود می آورد می گریزند ؛ بازمانده مردم آخائی ، که این دو سال را ایشان را پراگنده می کردند ، و فریاد های تیز برمی کشیدند ، خود را دور از کارزار می افگندند . در گریز ، بسیاری از سلاحهای باشکوه در گودال روی کرانه افتاد ؛ و جنگ و زشت کاری های آن در سراسر دشت فرمانروا بود .

سرود هجدهم

خلاصه سرود

آخیلوس از مرگ پاتروکل آگاه می‌شود . تیس می‌آید پسرش آخیلوس را ازین مرگ‌لداری دهد و سپس می‌رود از هفائستوس بخواهد جوشن دیگری برای او بسازد . آخیلوس با فریادی مردم تروا را بهراس می‌آورد و ایشان انجمن می‌کنند و رأی می‌زنند و سرانجام در لشکرگاه خود می‌مانند . درین میان آخیلوس برپیکر پاتروکل می‌گریزد . تیس نزد هفائستوس می‌رود و وی برای آخیلوس سلاح می‌سازد و مادرش او را باخود از فراز اولمپ نزد وی می‌برد .

مرود هجدهم

در میان این جنگ که مانده شراره‌ای خانمان -
آخیلوس از مرگ سوز بود، آتیلوک چالاک نزد آخیلوس رسید،
ووی رادر برابریشانی بلند کشتیهای خود دید،
که بدبختی خود را پیش بینی می کرد. دل بزرگ منش وی نالان
می گفت: ای آسمان! چرا مردم ارجمند آخائی، که خود را در میان
دشت افکنده اند، باز سوی کرانه‌ها می گریزند؟ از آن می ترسم که
خدایان بدگمانی های تیرگی فزای را که در دل من جای گرفته است
پدیدار کنند. مادرم برای من پیش بینی کرده است که پیش از مرگ
من دلیرترین مردم فقی، از مردم تروا شکست خواهند خورد و چشم
از روشنایی روز بر خواهند بست. پسر منوسیوس دیگر زنده نیست.
ای بدبخت! من آن چنان فرمان اکید باو داده بودم که پس از دور
کردن شراره های دشمن، بشکرگاه باز گردد و باهکتور روبرو نشود!
هنگامی که دل او گرفتار این اندیشه‌ها بود، پسر نستور بزرگوار
پیش آمد. اشک تلخ کامی می ریخت و این آگاهی جانکاه را باو داد:
ای پسر ناماور پله، باید ترا از شوم ترین پیشامدها آگاه کنم بخدا
بخواهد که روی نداده باشد! پاتروکل مرده است، تنها درباره

لاشعش زد و خورد میکنند؛ هکتور سلاحهای او را بدست آورده است.

بنشیدن این سخنان تیرهترین درد ها چشمان
 آخیلوس را آشفته کرد. خاکستر سیاه و سوزان را
 تیس می آید
 برش را
 دلداری دهد
 دردست گرفت، و آنرا روی سر پاشید، پیشانی
 زیبا و جامه های آسمانی خود را بدان آلود،

در خاک خفت و جایگاه درازی را از قامت بلند خویش بوشاند. زنان
 برده که ارزندگی وی و پاتروکل بدست آورده بودند؛ گرفتار نومیدی
 شدند، هوارا از فریادهای خود پر کردند، خود را بیرون از سراپرده ها
 گرداگرد آن پهلوان انداختند، بر سینه خود زدند، و بی هوش افتادند؛
 در همان دم آتیلوک سیلی از اشک می ریخت، و از دل بخشنده خود
 آه های بلند بر می کشید، دستهای آخیلوس را گرفته بود، و می ترسید
 که آهینه خود را بردارد و زندگی را بدرود گوید.

آخیلوس فغانهای هراس انگیز بر می آورد. مادر بزرگوارش
 آنها را شنید، در ته دریا نزدیک نر۱ پیرنشته بود؛ با فریاد های
 درد انگیز بان پاسخ داد. همان دم همه نرئیدها که در گردابهای دریا
 می زیند، گلوسه^۲، تالی^۱، سیمودوسه^۵، نزه^۶، سیوو^۷، هالی^۸ که
 چشمهای باشکوه دارد، سیموتوئه^۹، آکه^{۱۰}، لمینوری^{۱۱} گردوی
 فراهم شدند، ملیت^{۱۲}، آمفیتوئه^{۱۳}، دوتو^{۱۴}، فروز^{۱۵} بایارانشان،
 دینامن^{۱۶}، پرتو^{۱۷}، کالیانیر^{۱۸}، دوریس^{۱۹}، پانوپ^{۲۰}، گالاته^{۲۱}
 درخشان شتابان در پی ایشان آمدند؛ سرانجام نمرت^{۲۲}، کالیاناس^{۲۳}،

Nérée - ۱	پدرتیس.	Néréides - ۲	فرشتگان آنها که نامهایشان بر از این
Glaucé - ۴	Thalie - ۴	Cymodocé - ۵	Nésée - ۶
Spio - ۷	Halie - ۸	Cymothoé - ۹	Limorie - ۱۱
Mélite - ۱۲	Amphithoé - ۱۳	Doto - ۱۴	Dynaméné - ۱۶
Proto - ۱۷	Callianize - ۱۸	Doris - ۱۹	Calatée - ۲۱
Nemerte - ۲۲	Callianasse - ۲۳		

کلیمنا ، آماته^۲ که گیوان پریشان دارد، اوریتی^۳، و نرئیدهای دیگر با نجا دویندند ، دخمه سیمین را پر کردند، پی در پی برسینه خود می زدند ، در همان هنگام تئیس ناله های جانکاه می راند و می گفت : ای خواهران گرامی ، سخن مرا بشنوید، همه از دردهایی که جان مرا فرا گرفته است آگاه شوید من چه تیره بختم! مادر گریان جنگجویی دلیرم ! من پسری زادم ، که سرفرازی زادگاهش ازو بود ، بزرگترین پهلوانان بود ؛ چون گیاهی بخوش بختی سر برمی کشید و این پسری که بدست من چون نهالی زیبا که بامهرورزی دربار آورترین زمین ها کاشته شده باشد پرورده شده بود ، او را با کشتی بجنگ مردم تروا فرستادم، و دیگر نباید چون دوباره آشتی کند بمن درسرای پله باز- گردد . بدین گونه تاهنگامی که پله دم برمی آورد و از روشنایی روز برخوردارست ، گرفتار دردی خواهد بود که بودن من نمی تواند آنرا آرام بخشد . اما من می خواهم بروم این پسر گرامی را ببینم ، و از انگیزه رنج و تلخ کامی او از آن دم که از کارزار دور شده است آگاه شوم .

چون این سخنان را گفت از دخمه بیرون رفت ، نرئیدها اشک- ریزان در پیش روان شدند ؛ خیزابه ها از هم باز شدند تاراه را بریشان آسان کنند ، بکرانه های تروا رسیدند، و نزدیک کشتی های فراوان مردم فتی که گرد کشتی های آخیلوس را گرفته بودند در کرانه رده بستند ، هنگامی که مادر شاهزادش در برابر وی پدیدار شد ، ناله های کشیده برمی آوردند ، وی با فریادهای گله آمیز سر پسر را در آغوش خود فشرد ؛ و غمی فراوان وی را در گرفت و گفت : ای پسر من ، چرا اشک می ریزی ؟ باز چه تیره بختی می تواند جان ترا بر آشوبد ؟

پاسخ ده ، همه رازهای دلت را بمن بسیار ، زئوس آرزوهای ترا برآورده است ؛ تودست بر آسمان برافراشته ای ؛ می خواهی که مردم آخائی ، که پشتیبانی تو بی بهره مانده اند ، گرداگردشان را نزدیک کشتیهایشان فراگیرند ، و کشتار بسیار ازیشان بکنند .

آخیلوس با تلخ کامی آهی برکشید و گفت : ای مادر من ، راستست که زئوس آرزوهارا برآورده است ، اما آیا می توانم از آنگاه که دوست من پاتروکل مرده است از بهای این بخشایشها شاد کام شوم ، وی که با وفاترین و گرمی ترین یاران من بود ، و او را چون خویشتن دوست می داشتم ؟ وی از دستم رفت ؛ هکتور او را کشت و سلاحهای هراس انگیزش را ازور بود ، ارمغان باشکوهی بود که خدایان آن روزی که ترا بستر این آدمی زاده بردند به پله دادند . کاش آسمان کاری می کرد که تو آنگاه از جایگاه الهگان دریا بیرون نرفته بودی ، و پله همسری را که دستخوش مرگ باشد برمی گزید . تو این پیوندها را بستی ، که تاجاودان بر مرگ این پسری که نخواهی دید بکاخت باز گردد بگری ، زیرا درد دیگری مرانمی گذارد زنده بمانم ؛ و اگر هنوز در میان آدمی زادگان جای دارم ، برای آنست که نیزه من به هکتور بخورد ، وی پیش از من دم واپسین را برآورد ، و کین جان پاتروکل را باز دهد .

تیس بشنیدن این سخنان اشک بسیار ریخت . گفت : ای پسر من ، پس تو می خواهی مرگ خود را پیش بیندازی ، زیرا سرنوشت فرمان داده است که تو از نزدیک دربی هکتور بگور بروی .

آخیلوس بادل گرفته از درد و خشم در میان سخن او گفت : بمیرم ، زیرا که گذاشته ام دوستم را بکشند و وی را پناه نداده ام . دور از زادگاه خود جان سپرد ، در آرزوی پشتیبانی بازوی من بود .

ومنی که نباید کاخ خود را با زمین ، هیچ یاری از پاتروکل و یاران دیگر خود که دسته دسته از ضربت های هکتور از پا در آمدند نکردم . چون پاره سنگی بیهوده بر زمین افتاده نزدیک کشتی های خود نشسته ماندم ، با آنکه ارزندگی من باندازه ایست که اگر دیگران در رای زدن بر من برتری دارند ، هیچ کسی از مردم آخائی در کارزار بامن برابر نیست . آه ! کاش دوگانگی و خشم از جایگاه خدایان برافتد ، آن خشمی که خردمندترین مردم را بی خود می کند ، از انگبین شیرین ترست ، درد دل آدمی زاده فرو می چکد ، اما بزودی در آن نیرو می گیرد و بخارهای تیره چون دودی سیاه آن را بر می آشوبد . از آن دم که سر کرده ما آگامنون بر من ناسزا روا داشته من بیش از اندازه برچیرگی آن پی برده ام . اما گذشته را از یاد ببریم ، هر چند هم که این کوشش دشوار باشد ؛ نیازمندی ما را ناگزیر می کند ، سرانجام باید بتوانیم دل خود را رام کنیم . آری ، می روم هکتور سنگین دل را که چنین کسی گرامی را از دست من گرفته است بجویم ؛ و همین که خدایان فرمان دهند مرگ را در بر می گیرم . هر کول شکست ناپذیر ، این ناز پرورده سر کرده خدایان هم ، که سرانجام برنوشت و کینه پی در پی هراتن در داده است ، نتوانست از مرگ برهد . من نیز مانند وی واپسین دم را بر می آورم و بخاک می افتم ، اما پیش از آن دم پیروزی نمایان خواهم رسید ؛ یک تن از زنان باشکوه ترا و اشکی را که خواهد ریخت از گونه های نازک خود بدست خویشان خواهد سترد ، گریه های پیایی خواهد کرد . باید سرانجام دریابند که من دیرزمانی از کارزار در مانده ام . دیگر مرا باز مدار ؛ آنچه را درد دل داری فرو نه ، تو نمی توانی مرا رام کنی .

شاهبانوی خیزابه پاسخ داد : ای پسر من ، نمی توانم با تو

همداستان نباشم ، خطری را که بردوستان روی آورده است ازیشان دور کردن پسندیده است . اما مردم تروا سلاحهای هراس انگیزتر با خود دارند ؛ هکتور دلاور سرفرازست که سینه خود را از آن پوشانده است ، این سرفرازی خودخواهانه چندان نخواهد کشید ، این جنگجوی درآستانه مرگست . برای اینکه بسوی کارزار بدوی ، باش تامن دوباره در چشم تو پدیدار شوم . فردا چون نخستین پرتو سپیده دم بدمد ، از سوی هفائستوس باشکوه ترین جوشنها را برای تو خواهم آورد .

سپس از پسر خود رو برگرداند ، رو به نرئیدها کرد و گفت : باندرون دریای ژرف باز گردید ؛ و بسوی کاخ نره پیر ، پدر ما ، رهسپار شوید ، بدبختی های ما را باو بگویید . من ببالای اولمپ می روم هفائستوس هنرمند را بجویم ، و برای پسرم سلاحهایی که از زیبایی مردم را خیره کنند ازو بخوام . فرشتگان درد را فرورفتند : تیس بر آسمان بالا رفت ؛ بی تاب بود که این جوشن را بدست پسرش بدهد ، جست و خیز تندی او را بسوی اولمپ برد .

درین هنگام مردم آخائی با فریاد های آخیلوس بافریادی مردم تروا را بهراس می آورد بکرانه هلسپون رسیدند ، بی آنکه ارزندگی ایشان پیکر یاور آخیلوس را که هم چنان سپاهیان و گردونه ها بر آن می تاختند از ناروایی ها و از هکتور پسر پرنام که مانند شراره ای سرکش بود پناه دهد . سه بار این سالار که در آتش ربودن آن می سوخت ، با بازوی دلاور خود آنرا گرفت ، و با فریادهای خود یاران خویش را دل می داد ؛ سه بار برادران آژاکس که پراز گستاخی پرشوری بودند او را از خود راندند ، وی هم چنان بی باک بود ، گاهی

برایشان می تاخت، دسته های پریها هو در پیش بودند، گاهی می ایستاد و بانگی بسیار بلند برمی کشید؛ اما آن پیکر را هیچ رهانمیکرد. چون شبانانی که همه شب در میان چراگاه ها پاسبانی میکنند، نمیتوانند شیری پرشور و گرفتار گرسنگی جانکاهی را از قربانی خود دور کنند؛ دوبرادر آژاکس، با همه ارزندگی که داشتند، نتوانستند پسر پیام را سست کنند و او را ازین پیکر دور برانند. سرانجام اگر ایریس تندرو، که هرا او را فرستاده بود، وی آگاهی زئوس و خدایان دیگر، پسر پله را برنینگخته بود که در دشت خون آلود پدیدار شود، وی آن پیکر را برگرفته و بسرفرازی بزرگی رسیده بود. چون ایریس نزدیک این جنگجوی رسید این سخنان از دهانش بیرون آمد:

ای آخیلوس، تو که از همه آدمی زادگان هراس انگیزتری، پدیدار شو و پاتروکل را برهان، که جنگی بزرگ که روبروی کشتیها در گرفته است درباره اوست. از دوسوی يك دیگر امی کشند، اینان این سر کرده بی جان را پناه می دهند، و آنان باز پسین کوشش هارا می کنند که این پیروز مندی را با خود بیشت دیوارهای ایلینون ببرند؛ اما هیچ کس بیش از هکتور این آرزو را ندارد، درخشی که دارد بر سر آنست که سرش را از گردن نازنین و نازکش جدا کند، و آن را برداری پر از رسوایی بفرزند. از خاک برخیز، و از آن سرخ روی شو که خود پاتروکل را بجانوران گرسنه تروای گستاخ باز گذاری. اگر با پیکرش رفتار ناپسند بکنند، رسوایی آنرا همه مردم آخائی تنها بگردن تو خواهند گذاشت.

آخیلوس گفت: ای الهه، کدام خدای بتو فرموده است که این فرمان را بمن بدهی؟

ایریس پاسخ داد: همسر فرخنده زئوس، وی مرا بی آگاهی این خدایی که بر ابرها فرمانرواست، وهمه کسانی که جای گزین اولمپ فروزان هستند فرستاده است.

آن پهلوان که در آتش شور می سوخت فریاد برآورد: آیا میتوانم بکارزار بروم؟ سلاحهای مرا دردست دارند. مادرم مرا بازداشته است که باردیگر روینۀ جنگ در برگیرم تاآنکه دوباره پدیدار شود و از سوی هفائستوس جوشن تازه ای برایم بیاورد. جنگجویی نیست که سلاح های وی، هرچند هم ناماور باشد، بتواند سینه مرا بپوشاند. من تنها می توانم خواستار سپر پسر تلامون باشم؛ اما امیدوارم که وی خود در هنگامۀ سخت گرفتار باشد، بازوین خود بیاس پاتروکل بدبخت تخم مرگ بکارد. ایریس دوباره گفت: ما نیز چون تو میدانیم که ترا از جوشنت بازداشته اند؛ اما تنها در لب گودال پدیدار شو. از دیدار تو مردم تروا هراسان خواهند شد و دست از جنگ بر خواهند داشت، و مردم آخائی همه ارزندگی خود را بیاد خواهند آورد. اگر روزگار بیابند که دم برآورند ارزش ایشان تازه خواهد شد.

الهه چون این سخنان را بگفت پرواز کرد، و آخیلوس، مهر پرورده زئوس برخاست. پالاس سینه مردانه آن پهلوان را از سپر جاودانی خود پوشاند، و ابری زرین را افسروار برپیشانی او گذاشت، از بالای آن شراره ای فروزان بتافت. آن چنان که در هنگام روز، دودی تند از جزیره ای دوردست که دشمن گرداگردش را گرفته است برمی خیزد، در همان هنگام شهر بندشدگان، که از باروهای خود بیرون آمده اند، کارزاری نفرت انگیز می کنند؛ همینکه آفتاب ناپدید شد، آتشی که بر فراز همه برجها افروخته اند، پرتوتندرو

خود را تا ابرها می فرستند ، تا مردم همسایه را برانگیزند ، باکشتی-
 های خود بیابند ، جنگ را از دیوارهایشان دور کنند ، پرتوتندی که
 از پیشانی آخیلوس می تافت و در دشت پهناور آسمان بالا می رفت
 بدین گونه بود . بیرون از دیوار پیش رفت ، تا کنار گودال رسید ؛
 آنجا بی آنکه با جنگاوران در آمیزد ، فرمانهایی که مادرش بزیرکی
 باو داده بود بگزارد ، بانگ خود را برافراشت . پالاس با بانگ
 هراس انگیز خود او را همراهی کرد ، و هیاهویی هولناک در میان
 مردم تروا افکند . بهمان گونه که بانگ سخت و دل شکاف شیور
 جنگ برمی خیزد ، هنگامی که دشمنان گرد شهری را گرفته اند و بر آن
 می تازند ، جز خونریزی و ویرانی آرزویی ندارند ؛ بانگ نمایان
 نواده اناک چنین بود . بشنیدن این فریاد آخیلوس ، فریادی که
 گویی از سینه ای رویین برمی آمد ، همه مردم تروا هراسان شدند :
 تکاوران باشکوه ، که بدبختی را پیش بینی می کردند ، گردونه های
 خود را بیس راندند ؛ میرآخران از دیدن آتش دنباله دار ، که آتفه
 افروخته بود و بر سر پسر جوان مرد پله می تابید ، سراسیمه شدند .
 آن پهلوان سه بار برب گودال فریاد برآورد ؛ و سه بار مردم تروا
 و هم پیوندان بی باکشان آشفته شدند و باز پس رفتند . در آنجا دوازده
 تن از والاترین جنگاورانشان نابود شدند ، در گردونه های خود
 گرفتار شدند و پیکرشان از سلاح ایشان شکافته شد . درین هنگام
 مردم آخائی شتافتند پیکر پاتروکل را از هنگامه بدربرند ، و آنرا
 روی بستر مردگان بگذارند که یارانش گریان در پی آن روان بودند .
 آخیلوس در میان ایشان راه می میمود ، از دیدار دوست باوفایش
 سیلی از اشک می ریخت ، که بروی این بستر خفته بود ، و زخم هایش
 چهره اش را دگرگون کرده بود . وی را با گردونه خویش که تکاوران

سرفراز خود را بر آن بسته بود بکارزار فرستاده بود و رنگ باخته و بی جان او را باز می یافت .

هرا اختر خستگی ناپذیر روز را ناگزیر کرد در دیدن شتاب کند، درخیزابه های اوقیانوس فرو رود. سرانجام ناپدید شد و مردم آخائی از کارهای دراز و کارزار و مردم کشی آسودند .

مردم تروا از میدان کشتار بیرون شدند ، انجمن مردم تروا تکاوران را باز کردند ، و پیش از آنکه نیروی خود را باز یابند ، شتابان انجمنی فراهم کردند . ایستاده بودند ، هیچ کس یارای نشستن نداشت ، هنوز از دیدار ناگهانی آخیلوس هراسان بودند ، که از دیرباز از گودکارزار دور شده بود . پولیداماس بخرد لب بسخن گشود . وی بیش ازیشان از گذشته و آینده آگاه بود . یاور هکتور بود ، در یک شب باهم زاده بودند ؛ اما اگر یکی در زیرکی پایگاه نخستین را داشت ، دیگری در دلاوری از او برتر بود .

بایشان گفت: ای دوستان ، باید بفرزانی راهی را که سزاوار است در پیش بگیریم برگزینیم . اگر از من پیرسید من شمارا برمی - انگیزم بشتاب به ایلیون باز گردیم ، در پی آن نباشیم سیده دم نزدیک این کشتیها که در آنجا تا این اندازه دور از دیوارهای خود هستیم بدمد . تا آنگاه که این پهلوان که دوباره پدیدار شد خمی سخت درباره آگاممنون داشت مردم آخائی کمتر ازین هراس انگیز بودند ؛ من خود سرفراز بودم ، همه شب باین کرانه دل بسته بودم ، بامید آنکه ناوگانشان را بگیریم . اما چسان از پسر سرکش پله می ترسم ! دلاوری و خونخواری او باندازه ایست که در دشتی که دو گروه پی در پی رویداد جنگ را در آن سنجیده اند درنگ نخواهد کرد ؛

درپای باروهای ما کارزار خواهد کرد تا سرنوشت ایلیون و فرزندان
 و زنان ما را آشکار کند. پس در پناه دیوارهای خود بمانیم؛ سخنان مرا
 درین باره بپذیرید، پیشامدها آنرا روا خواهند داشت. شب باز خشم
 آخیلوس را فرومی نشاند. اگر فردا سراپا سلاح پوشیده باین جا بود،
 ما را درین جا بیابد، کسی مزه غم انگیز دلاوری او را خواهد چشید،
 نیک بخت آن کسیست که بتواند به ایلیون پناه ببرد! مردم تروا دسته-
 دسته گرسنگی و آزر کسان را فرو خواهد نشاند. ای کاش آگاهی
 از چنین پیشامد ناگهانی شوم هرگز بگوشم نرسد! اما اگر با همه
 بیزاری که دارید، از رای که اینک بشما داده ام پیروی کنید، ما از شب
 بهره مند خواهیم شد تا در انجمنی ارزندگی خود را استوار کنیم،
 در همان هنگامی که برجهای بلند و دروازه های بلند، که پشتیبان های
 استوار دارند، شهر را پناه خواهند داد. فردا چون سپیده بدمد، ما
 سلاح در بر کرده در بالای باروهای خود پدیدار خواهیم شد. آن
 پهلوان را دشوار خواهد بود بر ما بتازد؛ هر چند که خشم تیزی او را
 از کرانه دور کند، بسوی کشتی های خود باز خواهد گشت، پس از
 آنکه بیهوده شورتکاوران خود را بکاربرد و آنها را این سوی و آن
 سوی گرد دیوارهای ما براند. اگر این خواهش دل وی بر خشمش
 بیفزاید، نمی تواند خود را بشهر بیفکند، و نه تنها نمی تواند آنرا
 ویران کند، بلکه دستخوش جانوران درنده خواهد بود.

هکتور دلاور بشنیدن این سخنان نگاهی هراس انگیز بروافگند
 و گفت: ای پولیداماس، درین دم خرد از تو رخت بر بسته است؛
 تو ما را برمی انگیزی که با گامهای بیهوده به ایلیون باز گردیم! آیا
 هنوز خسته نشده اید که در میان دیوارها گرد ما را بگیرند؟ این راه
 پناه دادن بآن بدرازا خواهد کشید، دیگر سودی ندارد. پیش ازین

همه آدمی زادگان آوازه توانایی وشکوه شهر پریام را برافکنده بودند. از چندی پیش آیا گرفتار کینه زئوس شده است؟ سرایهای ما را از پر بهاترین زیورها تاراج کرده اند؛ دارایی ما از میان رفته، آنها را در فریژی یا در مئونی آبادان فروخته اند. اینک که سرانجام این خدا رو می دارد که من در کنار کشتی ها سرفراز شوم، گرد مردم آخائی را در لب دریا بگیریم، ای مردی که چندان پیش بینی نداری، خودداری کن که بفروتنی اندرز بدهی؛ هیچ يك از مردم ترو سخن ترا نخواهد شنود، و من خوب می توانم آنرا بیهوده کنم. ای سران، همه بفرمان من بروید. باید هر کس در جایگاه خود خوراک بخورد، نگهبان لشکرگاه باشد، و شب را سلاح پوشیده بگذراند. اگر کسی که می پندارد از آینده آگاه است، بدین گونه شك ندارد که دارایی خود را از دست خواهد داد، باید باین کار تن در بدهد و آنرا در راه نیازمندیهای همگان بکار ببرد؛ باید آنرا بهمشهریان خود باز گذارد و نه ب مردم آخائی. تا نخستین پرتو روز ناید. سلاح در بر کرده، در برابر این سر پرده ها پدیدار شویم، و از سر خشم کارزار کنیم. اگر راست است که آخیلوس هر اس انگیز نزدیک کشتیها سر بر افراشته است، اگر در پدیدار شدن باز بکوشد، نابود خواهد شد. من ازین میدان کشتار دور نخواهم شد و ازو نخواهم گریخت؛ با بی باکی در کمین او خواهم بود و یا بازوی من و یا بازوی او پیروزی نمایان خواهد رسید. آرس خدای همه جنگاورانست؛ بیشتر کسی که خون می ریزد کشته می شود. هکتور چنین سخن گفت. مردم ترو ستایش او را بزبان آوردند. ای کوربختان! پالاس مغزشان را آشفته کرده است، سخنان پسر پریام را که رای او شوم بودستودند؛ و هیچ کس سخن پولیداماس را که از آینده آگاه بود نپذیرفت. در

رده‌های خود خوراک خوردند، بی آنکه سلاح خود را بر زمین بگذارند.
 اما مردم آخائی همه شب را درین گذراندند
 که گردپیگر پاتروکل بنالند و بگردند. آخیلوس
 پاتروکل می‌گرید
 بسوگواری آغاز کرد، دست مردانه خود را
 روی سینه دوستش گذاشت، آه‌های دردناک راند، بدان گونه که
 ماده‌شیری، که شکار افگنی در جنگلی انبوه راه یافته و بچگان او را
 ربوده است، چون شب بنهانگاه خود بازمی‌گردد، غم بروچیره
 می‌شود، اما بزودی خشم سختی با او رو می‌آورد، ازین دره بآن دره
 می‌دود و از هر سوی در پی آن رباینده است، بهمان گونه آخیلوس،
 پس از ناله‌های بلند، در میان مردم تسالی فریاد برآورد:

ای خدایان! آن روزی که منوسیوس را در کاخ وی دلگرم
 می‌کردم، باو نوید دادم پسرش را با همه پیروزی، گشاینده ایلین
 و دست یافته بر باز مانده‌های فرخنده، بمیان دیوارهای او پوئنتا
 باز گردانم، چه سخنان بیهوده‌ای می‌گفتم! اما زئوس همه اندیشه
 های آدمی زادگان را روا نمی‌کند. فرمان برین رفته بود که اینجا، در
 برابر این شهر تروا، همان زمین از خون ما دوتن سرخ شود؛ زیرا
 که نه پله پیر و نه مادرم تئیس دیگرم را درسرای خویشان نخواهند
 پذیرفت، و این کرانه خاکستر مرا در بر خواهد گرفت. اینک ای
 پاتروکل، اگر بایست در پی تو بگورم، نومید از مرگ تو، سوگند
 می‌خورم ترا بظاک نسپارم، مگر آنکه سلاحها و سرهکتور شکوهمند،
 کشنده ترا برای تو بیاورم، مگر آنکه در برابر اخگر مرگ تو دوازده
 تروایی ناماور را قربانی کنم. تا آنگاه تو نزدیک کشتی‌های من
 خواهی ماند، بی گور خواهی خفت؛ و زنان گرفتار ما، که شب و

روز اشک خواهند ریخت، گرداگرد تو دریغهای زار خود را بگوش خواهند رساند، این زنان گرفتاری که ارزندگی ما آنها را بدست آورده است، آنگاه که ما شهرهای جنگجویان را واژگون میگردیم. آن پهلوان، پس از آنکه چنین سخن گفت، بیاران خود فرمود آتشی بسیار در زیر تشتی بزرگ بیفروزند، پیکر پاتروکل را که بخون و خاک آلوده بود بشویند. تشت بزرگ را بجا گذاشتند، آب در آن ریختند، هیزم را افروختند، شراره برخاست، و دیری نگذشت که آب گرم شد. همینکه بانگ جوشش آنرا در روینۀ پربانگ شنیدند، پیکررا شستند، روغن بسیار بر آن ریختند، جوهری کهن و گران بها بر زخمهایش پراگندند؛ و او را بر بستر مردگان خوابانیدند، کفنی نازک بگردش جادادند، یرده سفید برو پوشانیدند. آنگاه در گرداگرد آخیلوس همه شب را بگریه و زاری بیاد پاتروکل گذراندند. در همانگاه که ایشان سرگرم این کار بودند، زئوس روبه هرا خواهرش و همسرش کردو گفت: سرانجام تو بیایان آرزوی خود رسیدی، ای الهه بزرگ، و آخیلوس را بجنگ انداختی! هرآینه، مردم آخائی، این مردم جنگی، که این همه پیوسته بدیشان مهر می ورزی، از دودمان تواند.

هرا پاسخ داد: ای پسر ناسزاگوی کروئوس، اندیشه تو ازین سرزنش چیست؟ آدمی زاده ای کوتاه بین آرزوی آدمی زاده ای دیگر را بر آورده است، و من که شاهبانوی اولمپ، چه از بزرگ - زادگی و چه از پایگاه اینکه همسر آن کسی هستم که فرمانروایی شاهانه بر همه خدایان دارد، از خشم درباره مردم تروا برافروخته خواهم شد و نمی توانم در نابود شدنشان همدستان نباشم.

تیس نزد هفائستوس
 درین میان تیس بکاخ هفائستوس رسید .
 کاخی جاودانی ؛ فراهم شده از روی ، پراز
 اختران، در میان کاخهای گروه آسمانی از همه

فروزنده تر، و ساخته شده بدست این خدایی که چند گونه رفتار دارد.
 وی درین هنگام در میان دمه‌های کوره خویش بود^۱، گرداگرد آنها
 در جنبش بود، سراپا خوی کرده، همه تن سرگرم کارهای خویش
 بود. بیست سه پایه می ساخت که بدان دیوارهای کاخ استوار زئوس
 را بیاراید، و چرخهای زرین بر سه پایه‌های خود می بست ؛ معجزی
 شگفت ! می بایست آنها بخودی خود بانجمن خدایان بروند، و بجای
 خود باز گردند ! کارشان پایان رسیده بود ؛ چیزی از آنها نمانده
 بود مگر دسته‌هایی با زیبایی شگرف ، که وی آماده می کرد و
 بندهای آنها را می تفت . هنگامی که این کار همه هنر وی را می-
 گرفت، تیس پیش رفت . همسر هفائستوس ، کاریس^۲ زیبا روی ،
 باگیوانی پیراسته، اورادید، پیش باز او دوید؛ و او را بوسید و گفت :
 ای الهه بزرگوار و گرامی ، چه نیک بختی ترا بکاخ ما آورده است؟
 کم می شود که درین جا از دیدار تو شاد شویم ! اما مهر بورز و اندر
 آی و در سورهایی که برای پذیرایی تو آماده است انباز شو . چون
 این سخنان را گفت او را بسرای خود برد ، و او را بر روی اورنگی
 فروزان نشانند ، که با هنرمندی ساخته شده بود ؛ پاهای الهه بر روی
 پایه‌ای بیارمید . در همان دم کاریس دوید شوی خود را بخواند .
 گفت : ای هفائستوس ، بیا ؛ تیس خواستار دیدار تست .

این خدای پاسخ داد : من در کاخ خود از الهه‌ای پذیرایی
 می کنم که بیش از همه سزاوار بزرگداشت و دل بستگی منست .

هنگامی که مرا از گنبد آسمان پرتاب کردند ، بخواست نامادری خود که از گامهای لرزان من شرمسار بود ، پی بیدبختی بردم و خواستم از چشم همه ناپدید باشم ، وی مرا برهانید . اگر تئیس و اورینوم دختر اوقیانوس مرا در پیرامون خیزابه‌ها جای نداده بودند ، هرآینه نابود می‌شدم . نه سال را در آنجا گذراندم ، هنر خویش را بکار بردم ، سگک ، گردن‌بند و بازوبند درغاری ژرف ساختم ، که خیزابه‌های کف آلود اوقیانوس باهیاهویی پرآواز بآن می‌خورد ، خدایان و آدمی‌زادگان ارزش مرا نداشتند ، از نهانگاه من جزین دوالهه که رهایی خویش را ازیشان دارم کسی آگاه نبود . چون تئیس بسرای ما آمده‌است ، باید اگریتوانم امروز از نیکی‌هایش سپاس‌گزاری کنم . برو با بالاترین بزرگداشت‌ها از او پذیرایی کن ؛ من اینک دست از همه کارهای خود می‌کشم .

همان‌دم این‌خدا که بسیار بلندبالا بود ، باچهره برافروخته ، از سندان دور شد و گامهای لرزان خود را بشتاب آورد ، دم‌ها را از آتش دور کرد ، همه افزارهای آهنگری خود را در رختدان سیمینی گذاشت . باسفنجی دودی را که پیشانی ، دستها ، گردن زورمند و سینه پرموی وی را سیاه کرده بود زدود . نیم‌تنه خود را دربر کرد ، چوبدست گران خود را برداشت ، و با گامهای نابرابر بیرون رفت ، کنیزکان زیبا ، که تندیسهای زرین بودند ، هوشیاری ، خوش‌آوازی خوش‌خرامی را بدیشان بخشیده بودند و هنر‌نمایی را از خدایان ستده بودند ، او را باخود می‌بردند . همراه این‌خدا بودند ، و وی چون نزدیک باورنگ باشکوهی شد که تئیس بر آن نشسته بود دستش را گرفت و گفت : ای الهای که ترا بزرگ و گرامی می‌دارم ، بمن بگو

چه ترا واداشته است بکاخ من بیایی، که کمتر گام باین جا می گذاری،
سخن بگوی، دل خویش را پیش من بیرون بریز، و باک نداشته باش
که اگر در توانایی من باشد، اگر کوشش من بجایی برسد، آرزو-
های ترا برمی آورم.

تیس اشک ریخت، پاسخ داد: ای هفائستوس، آیا درهه
اولمپ الهای هست که بیش از آنچه زئوس درباره من روا داشته
بدبختی های بدین فراوانی و بدین سهمگینی کشیده باشد؟ این بس
نیست که تنها در میان الهگان دریا، من ناگزیر شده ام بهمسری
آدمی زاده ای درآیم، مرا بستر پسر اناک ببرند، که اینک از پیری
در کاخ خود از پا درآمده است، بلب گور رسیده است. من پسری
بجهان آوردم، که در پیش چشم من بالید، هنرآموز پهلوانان شد؛
این پسر که بدست من چون نهالی نیک بخت دربار آورترین جاهای
کشت زاری پرورده شد، من وی را از میان خیزابه ها می فرستم با
مردم تروا نبرد کند؛ تا جاودان از سرای پله دور شد، و با این همه
اندک روزگاری را که از زندگی او مانده و اختر روز آنرا روشن
می کند، از درد زهر آگین شده است، بی آنکه من بتوانم تلخی آنرا
بزدایم. آگامنون، سرکرده بلند پایه مردم آخائی، او را از برده ای
که پیاداش ارزندگیش باوداده بودند بی بهره کرد، دور از کارزارها
بود، دلش از غم فرو ریخت. بزودی مردم تروا گرد مردم آخائی
را نزدیک کشتیهایشان گرفتند، بی آنکه راه گریز برایشان بگذارند.
آنگاه سران آمدند از پسرم درخواستند، خواستند دلش را بشمارش
باشکوه ترین پیشکش ها بر بایند. او روانداشت که خود ایشان را از
مرگ برهاند؛ اما سلاحهای خود را به پاتروکل داد، سپاهیان فراوان
خود را باو سپرد، او را بجنگ دشمن فرستاد. تا شب در برابر دروازه

های سه کارزار کردند. اگر زئوس نخواستند بود که هکتور پیروز شود، و پسر منوسیوس را که همه دشت را بخاک و خون کشیده بود در پیشاپیش رده‌ها از پا در نیاورده بود، آنروز ایشان تروارا گشاده بودند. من آمده‌ام زانوهای ترا بیوسم، از تو درخواست کنم پیسرم، که چندان از پایان کار خود دور نیست، سپری، خودی یا افزارهایی که از سنگ آراسته باشد و جوشنی ببخشی، زیرا که جوشن وی با یار با وفایش از دست اورفته است؛ و بر روی خاک خفته، گرفتار بالاترین نو میدیهاست.

هفائستوس پاسخ داد: آسوده باش، رنجی را که ترا آشفته است دیگر بخود راه مده اگر برای من بدان آسانی نیست که تیر - های شوم مرگش را از پسر ت باز گردانم، هنگامی که بدم واپسین رسیده است، در توانایی من هست وی را خداوندگار جوشنی بکنم که بچشم هر کس بخورد آن را بسیار بستاند.

چون این سخنان را پیاپان رسانید ازو هفائستوس برای آخیلوس جدا شد و بکارگاه آهنگری خود رفت. سلاح میسازد
دمهای خود را بکار برد، با آنها فرمان

داد بر آتش بدمند. بادم خود بیست کوره را برافروختند، و بخواست وی دم آنها گاهی نرم، گاهی سرکش و هراس انگیز بود. این خدای میله‌های ستر روی، تفره و زرگران بهارا در میان شراره‌های تیز انداخت، و سندان بسیار بزرگی پیا کرد، گازهای درشت را بیک دست و پتک‌گران را بدست دیگر گرفت. نخست سپری استوار و بسیار بزرگ ساخت، که هنر خود را در آن بکار برد؛ و چون کناره‌های آنرا از سه چنبر از فروزان‌ترین زرها فراهم کرد، دوال سیمین را بر آن بست: پنج تیغه کلفتی بسیار

این سپر را فراهم می‌ساخت ، و خدای همه هنر خود را بکار زد تا رویه آنرا بیاراید .

در آن زمین ، آسمان و اوقیانوس ، آفتابی را که از راه پیمایی باز نمی‌ماند ، ماه چهارده ، اخترانی که چون افسری برگنبد آسمانند ، پروین شجاع ، جبار فروزان ، دب اکبر یا گردونه ، دب اصغر که بگرد قطب می‌گردد و بر جبار می‌نگرد و تنها اختر است که در خیزابه‌های اوقیانوس شناور نشد ، همه را بر آن نقش بست .

برین سپر دو شهر باشکوه را نمایش داد . یکی از آنها جشن زناشویی و بزمهای شاهانه را می‌نمود . در پرتو آتش فروزان مشعلها ، عروس و داماد را از سرای خود در میان شهر می‌گرداندند . همه جا پراز آواز زناشویی بود ؛ جوانان پای کوبان حلقه‌ای شتابان فراهم می‌کردند ؛ و نی و چنگ بانگ دلپذیر خود را بگوش می‌رساندند . زنان بردر خانه خود ایستاده این منظره را می‌ستودند .

در همان شهر مردم در میدان همگانی گرد آمده بودند ، در آنجا در داوری گفتگوی بسیار بود . دومرد با هیاهوی بسیار بخون بها دادن آماده بودند . یکی از آنها سوگند می‌خورد که همه تن خواه را داده است ؛ دیگر سوگند می‌خورد که کمترین بخشی باو نرسیده است . هر دو با شور بسیار گواهان می‌آوردند ؛ مردم با بانگ و خروش بیاری ایشان دو گروه شده بودند . پیکان مردم را آرام می‌کردند . پیرانی که بر سنگهای فروزان نشسته بودند ، انجمن فرخنده‌ای فراهم کرده بودند ؛ هر يك از ایشان پیش از سخن گفتن ، از دست پیکمی که بانگش هوارا می‌شکافت چوبدستی می‌گرفت ؛ با آن چوبدست بر می‌خاستند و یکی پس از دیگری رای می‌دادند .

در میان ایشان دوتالان زر ، بهای رای بود که بیش از همه

دادگری در آن باشد .

در برابر شهر دیگر دوسپاه لشکر گاه ساخته بودند، از جوشنشان پرتو تندی تا ابرها می تافت . باهم سازگار نبودند ، یکی از آن دو لشکر می خواست آن شهر را تاراج کند ، و دیگری می خواست که خواسته آنرا باهم بخش کنند . در میان این گفتگو ، شهر بندشدگان پنهانی بریشان کمین می گسترده . در آن هنگام که همسران گرامی و فرزندان مهربان از باروهایی که در آن باکسانی که از سال خوردگی از پا در آمده گرد آمده بودند پاسبانی می کردند ، زورمندترین مردان با گامهای شتابان از شهر بیرون می رفتند ؛ آرس و آتته پیشاپیشان بودند ، هر دو از زر ساخته شده بودند ؛ جامه های فروزان پوشیده ، هم چنان که سزاوار خدایانست ، از زیبایی و بزرگی وجوشن خود نمایان بودند . لشکریان که رویه پوشیده بودند ، بکمین گاه رسیده بودند ، در لب رودی که می بایست آبشخور گله های سپاه دشمن باشد پنهان شده بودند ؛ دوجنگاوری که بر روی بلندی نشسته بودند ، چشم براه آمدن میسهای سفید و گاوانی که شاخ پیچیده دارند بودند .

بزودی این گله ها پیش می آمدند ، دوجوپان دریشان بودند ، بهیچ حيله ای پی نمی بردند ، بیانگ نای خود خوشدل بودند ، که ناگهان گردشان را گرفتند ، گله های گران بهایشان را ربودند ، و آنها را کشتند .

درین هیاهو جنگجویانشان ، که در انجمنی گرد آمده بودند ، خود را بگردونه خود می انداختند ؛ تکاوران پاهای تندرو را بلند می کردند ، در پی دشمن می تاختند ، بیک دم با آنها می رسیدند . در لب رود جنگی در می گرفت ؛ از دوسوی ضربت هامر گرا با خود می آوردند .

پروردگاران دوگانگی و هیاهو و مرگشوم در میانشان ازین رده بان رده می‌دویدند؛ مرگ جامه‌ای که خون آدمی زاده از آن می‌ریخت پوشیده بود، یکی را که تازه زخم برداشته و بازمانده گرمایی در تن او بود بدست می‌گرفت، دیگری را هنگامی می‌گرفت که تیرجان-ربای هوارا می‌نوردید، و لاشه‌ای را در میان میدان کشتار باخود می‌کشید. این خدایان و این جنگاوران دم تازه می‌کردند، و از دو سوی برسر کشتگان خود کشمکش داشتند.

باز نقش کشتزار پهناوری از زمین چرب و نرمی را کشید، که در آن بار سوم کشاورزان بسیار اینجا و آنجا در پی خیش خود روان بودند. همینکه بیایان کرت برمی‌گشتند، کسی پیش می‌رفت و جامی پر از باده‌ای گوارا بدستشان می‌داد. ازین آشامیدنی جان می‌گرفتند، بکندن شیارها آغاز می‌کردند، می‌شتافتند خیش خود را بیایان کرت دراز برسانند.

آنچه بکار برده بود زر بود؛ و کار این هنرمند یزدانی چنان بود، در پشت سرایشان زمین را می‌دیدند، مانند کشتزاری که تیغه خیش در آن روانست سیاه می‌شود.

کشتزار دیگری را نقش بست، که پوشیده از خوشه‌های گل کرده بود. دروگران، داسهای برنده بدست، گندمهایی را میریدند، که توده توده بشتاب در سراسر شیارها می‌افتادند؛ در پی ایشان سه دروگر دیگر می‌شتافتند دسته‌ها را بهم بیندند، همراهشان کودکان خردسالی بودند که بشتاب داشتند این گندمها را در بازوهای خود بار کنند، و ایشان آنها را می‌دادند. در میانشان، پادشاه این سرزمین که خاموش چو بدست خود را بر فراز شیارهای بلند، که پر از دسته‌ها بود، نگاه داشته بود، در ته دل خویش خرسندی دلپذیری

داشت. درین میان پیکان در کناری بز می روستایی در سایهٔ درخت بلوطی آماده می کردند، گاوانر بزرگی را قربانی کردند؛ برگوشتش چاشنی می زدند؛ زنان گل فروزان آرد را بهمه می دادند، خوراک دروگران را آماده می کردند.

نیز موستان زیبایی را نمایش داد که در زیر بار انگور ها خم شده بود؛ در میان تاکی که از آن تابان بود خوشه های سیاه آویزان بودند. تکیه گاه آن چفته های سیمین بود که بقرینهٔ یک دیگر چیده بودند؛ گودالی که گرد آن بود از فلز تیره رنگی بود؛ پرچین آن سفید رنگ بود. از راهی تنگ، که هنگام خوشه چینی پراز رزبان بود، جوانانی دیوانه‌وش از پسر و دختر، در سبدهایی که بهنرمندی بافته بودند میوه‌ای را که در شیرینی با انگبین برابر بود با خود می بردند. پیشاپیش آنان پسر جوانی بود که آهنگهای جادوگرانه از بربطی پربانگ برمی آورد، زه‌های آن بجوش آهنگی با آواز دلکش او جفت می شد.

گله‌ای از گاوان را نقش بست که سر برافراشته بودند. برخی از زر، برخی از فلزی تیره گون بودند. غرش کنان از آغل خود را بسوی چراگاه خود در کنار رود سرکش و پربانگی که گردش را نیزاری فرا گرفته بود بیرون می انداختند. چهار چوپانی که از زر ساخته بود راهنمای گله بودند، نه‌سگ چابک همراهشان بود؛ هنگامی که دوشیر هراس انگیز در پیشاپیش گوساله‌های ماده- گاوانری را گرفته بودند که غرشهای هراس انگیز برمی آورد، هنگامی که آنرا با خود می کشیدند بر غرش خود می افزود. سگان و چوپانان جوان در پی آن بودند که آنرا از خطر برهانند؛ اما شیران طعمهٔ بسیار بزرگ خود را می دیدند، روده‌ها و خون سیاهش

را فرو می بردند . چوپانان بیهوده سگان خود را برمی انگیزختند ،
و آنها یارای آنرا نداشتند برین جانوران درنده بتازند، پشت بر آنها
می کردند، از نزدیک می لاییدند، بی آنکه آزار دیگری با آنها برسانند.
در برابر این زمینه هفائستوس درهٔ خرمی را جای داد که در
آنجا گله ای فراوان از میشهایی که سفیدی آنها بچشم می زد
می چریدند ؛ در سراسر آن آغل ، کلبه و سایانهائی بود که بامها
بر آن سایه می انداختند .

سپرا از نقش پاکوبی آراست مانند پای کوبی که ددال^۱
پیش ازین در افریطس برای آریان^۲ مهربان فراهم کرد . جوانان
پسر و دختر پای می کوفتند ، دست یکدیگر را گرفته بودند .
دختران جوان کنان نرم و نازکی پوشیده بودند؛ مردان نیم تنههایی
از پارچه های کلفت تر داشتند ، که آنها را از روغنی گران بهار رنگین
کرده بودند، پرتوی اندک از آن می تافت. زنان افسری بر سر داشتند،
مردان شمشیرهای زرین داشتند که بر کمر شمشیرهای سیمین آویخته
بود . پاهای نرم رو خود را خم کرده بودند ، گاهی چنبروار
می جستند ، بهمان تندروی چرخ می بودند که دست کوزه گری آنرا
می آزماید و چنانکه می خواهد می چرخاند ؛ گاهی باهم در می -
آمیزتند و می دویدند و پیچ و خمهای گوناگون فراهم می کردند .
گروه بینندگان که گردش آنرا گرفته بودند ؛ با چشمی جادو شده
برین پای کوبی شگرف می نگریستند . در میان این چیز دوتن که
جست و خیز می کردند نمایان تر بودند ؛ آواز را سر می دادند و با
جست و خیزی بچابکی بالا می رفتند .

سرانجام خیزابه های تند اوقیانوس را در سراسر لب سپر

گرانها نقش بست .

پس از آنکه این کار جاودانی را پایان رساند، آن هنرمند یزدانی برای آن پهلوان جوشنی ساخت که از آتش بیشتر خیره می‌کرد، خودی استوار، که با گرداگرد پیشانیش راست می‌آمد، از نقشی ستودنی آراسته بود و پرچمی زرین در بالای آن بود . پای افزاری زیبا از فلزی تا شدنی و سبک ساخت . چون همه جوشن بیایان رسید، آنرا در هوا برافراشت و برای مادر آخیلوس آورد . وی از کرکس تند پروازتر بود، خود را از فراز المپ بزیر انداخت ، این دهش‌های فروزان را بدست داشت .

سرود نوزدهم

خلاصه سرود

تنیس سلاحهایی راکه هفائستوس برای آخیلوس ساخته است نزد او می‌آورد . وی را وادار می‌کند برود با آگاممنون آشتی کند . سرانجام آشتی کردند و مراسم آنرا بجای آوردند . آگاممنون بریزئیس زیبا را به آخیلوس بازگرداند و آنچه را وعده کرده بود باو داد . پس از آن بریزئیس و آخیلوس برسر پیکر پاتروکل زاری کردند . پالاس بدالجویب آخیلوس برخاست و وی سلاح تازه خود را دوبر کرد . اسب آخیلوس مرگ وی را پیش بینی کرد .

سرود نوزدهم

سپیده دم ، که برنگ ارغوانی میدرخشید ،
از میان خیزابه های اوقیانوس بیرون
می آمد ، و بر خدایان و آدمی زادگان
پرتو می افگند ، که نتیس ، همراه با
سلاحهایی که هفائستوس
برای آخیلوس ساخته است
باو می رسد

ارمغانهای هفائستوس نزدیک کشتی ها رسید . پسرش را دید که
پیکر پاتروکل را در آغوش خویش می فشرد ، و زاری می کرد ، گروه
یارانش گردش را گرفته بودند ، فریادهای دلخراش می راندند . الهه
در میان ایشان پدیدار شد ؛ و با مهربانی دست آخیلوس را گرفت
و گفت : ای پسر من ، چون خدایان برارزندگی این جنگجوی
چیره شده اند ، درد تو هرچه سخت باشد ، او را بگذاریم درین
بستر مرگ خفته بماند ، تو ، از سوی هفائستوس این ارمغان
باشکوه را بگیر ؛ هرگز هیچ آدمی زاده ای را از چنین سلاحهایی
نیاراسته اند .

همان دم آن جوشن شگرف را پیش پای آن پهلوان گذاشت ،
که بانگی پر هیاهو و هراس انگیز از آن برخاست . ترس مردم فتی
را در گرفت ؛ پروای آن نداشتند چشمان خیره خود را بر آن جوشن
افگند ، و چند گام باز پس رفتند . اما چنان آخیلوس دید که

بر خشمش افزوده می‌شود! در زیر سایه ابروهایش از چشمانش آذرخشی هراس‌انگیز بر جست؛ این سلاحهای فروزان را که ارمغان یکی از خدایان بود بتندی بدست گرفت. پس از آنکه ازین دیدار خرسند شد، فریاد برآورد: ای مادر من، تنها خدایی می‌تواند چنین سلاح‌هایی برای من بفرستد؛ من در آن کارخدایانی را می‌بینم که هنر آدمی زادگان نمی‌تواند با آن برابری کند. اکنون می‌روم برای کارزار سلاح برگیرم، اما هنگامی که ازین جا دور می‌شوم، می‌ترسم گزندگان بالدار، در زخمهایی که روئینه جانکاه بر دوست ارجمند من زده‌اند فرو روند و این پیکر را که درینا بی‌جان شده است سراسر تباه کنند.

الهه پاسخ داد: ای پسر من، این ترس را از خود بران؛ من آن دسته شورانگیز را که قربانیان آرس را از میان می‌برند ازو دور خواهم کرد، اگرهم پیکرش باید در سراسر سال در برابر کشتی‌های تو بماند، بی‌آنکه با آن آسیبی برسد، باز بیشتر تر و تازه و زیبا خواهد ماند. برو همین دم پهلووانان آخائی را در انجمنی گردآور، آشکارا با آگاممنون سرکرده ایشان آشتی کن، و با این سلاحها دلاوری و بخشندگی را در بر گیر. این بگفت و آتش دلاوری مردانه را درو برافروخت؛ سپس خیزابه‌های سرخ‌نوشدارو را در بینی پاتروکل چکاند تا پیکر وی را از تباهی باز دارد.

آخیلوس کرانه دریا را پیمود؛ و بانگ آشتی کردن آخیلوس هراس‌انگیز خود را برافراشت، انجمن با آگاممنون سران را بخود خواند. آنگاه همه جنگجویان بدانجا رفتند، حتی دربانوردان، کسانی که آذوقه پخش می‌کردند و پاروب زنان؛ همه بسوی انجمن گاه دویدند، بی‌تاب بودند

آخیلوس را ببینند ، که دیر زمانی بود از میدان جنگ ناپدید شده بود . دو ناز پرورده آرس ، دیومد و اولیس ، که بر نيزه‌های خود تکیه داده بودند ، و هنوز از زخمهای خود درد می‌کشیدند ، با پاهای لرزان پیش می‌رفتند ؛ پیش از دیگران بانجمن آمدند و در آن جای گرفتند . آگامنون دیرتر از همه آمد ، هم‌چنان از زخم سختی که زوین کوثون ، در هنگامه هراس انگیز برورده بود آزرده بود . همینکه همه مردم آخائی گرد آمدند ، آخیلوس سرکش برخاست .

گفت : ای پسر آتره ، اینک که دل‌های ما ، پر از سوکواری تیره‌گونست ، درباره زنی گرفتار دستخوش دوگانگیست ، اگر آن روزی که من وی را از پای دیوارهای لیرنس^۱ که بدست من ویران شده بود ربودم ، آرتیمس در کشتی‌های من تیری جان - ربای باو زده بود ، تو و من ، از چه بدبختی‌هایی برکنار مانده بودیم ! در آن هنگام که من خشم خود را نیرو می‌دادم ، آن‌همه از مردم آخائی خاك نخاییده بودند . هکتور و مردم تروا از دوگانگی‌های ما کامیاب شدند ؛ و ما دیر زمانی آنرا بیاد خواهیم داشت . هر چند که این کوشش دشوار باشد ، گذشته را از خود دور کنیم ، در برابر این نیازمندی سرفرود آوریم ، درته‌دل‌کینه خود را فرو نشانیم . من سرانجام بر خشم خود چیره شده‌ام ؛ مرا روا نیست که کینه‌ای جاودانی را در سینه خود پرو بال دهم . مردم آخائی را وادار کن بکارزار پر بگشایند . من با مردم تروا روبرو خواهم شد و خواهم دید آیا آهنگ آن دارند نزدیک کشتی‌های ما بمانند یا نه . من بدان می‌نازم که هر کس ازیشان از

زخم نیزه من جان بدر برد بدان دلخوش خواهد بود که زانو خم کند و از آسودگی برخوردار شود. این بگفت. مردم جنگجوی آخائی آشکارا شاد شدند که پسر ارجمند پله بر خشم خود چیره شده است.

آگاممنون برخاست و بی آنکه بمیان انجمن رهسپار شود گفت: ای دوستان، ای پهلوانان آخائی، ای فرزندان آرس، شما می بینید که من ایستاده ام؛ نمایش شادی خود را رها کنید، و خودداری کنید که در میان سخن من بدوید. که می تواند در میان این گروه پر هیاهو سخن بشنود یا سخن بگوید؟ گوینده ای که پر بانگ ترین آوازه را داشته باشد زبان بسته می ماند. می روم با پسر پله سخن بگویم؛ اما همه شما بسخن من گوش فرادهید.

بیشتر جنگاوران من از گله ها و سرزنش های خود مرا پیریشان کرده اند، با این همه بالاترین انگیزه بدبختی های ما من نبوده ام. ای آخیلوس، بدان، آن روزی که من درین اندیشه برآمدم که پاداش ترا از تو برابیم، زئوس بخشم آمده، یا سرنوشت، یا یکی ازین پروردگاران خشم بودند که در تاریکی ها سرگردانند، که در میان مردم آخائی که گردهم آمده بودند، خشمی شوم را دردل من افگندند. چه می توانستم کرد؟ خدایی که آدمی زادگان نایبنا را باز یچه خود می کند، دختر هراس انگیز زئوس آتة زشتکارست؛ پاهای سبکش هیچ بزمین بر نمی خورد؛ بر روی سر آدمی زادگان راه می رود، زهر خود را در همه دلها می پراگند و دست کم یکی از کسانی را که در دام دوگانگی گرفتار می کند قربانی خویشتن میکند.

پیش ازین بخود زئوس ، که برخدایان و آدمی زادگان فرمانرواست ، زیان رسانید . هنگامی که آلكمن^۱ در تب هرکول بزرگ رازاد هرا اورا فریفت . با سرفرازی درانجمن خدایان گفته بود : ای خدایان وای الهگان ، رازی را که نمی توانم دردل خود نگاه دارم . بشنوید ایلیتی ها^۲ که زایمان هرا پیش گویی می کنند ، امروز پهلوانی را بجهان خواهند آورد ، که از خون من خواهد زاد ؛ همه مردم همسایه را پیرو فرمان خود خواهد کرد . هرا بساختگی باو پاسخ داد : تو فزونی می جوئی . ای خدای او لمپ ، با سوگندی ناشکستی بازگویی ، کودکی که درین روز در میان آدمی زاده ای فروافتد ، از خون تو زاده است ، همه مردم همسایه را پیرو فرمان خود خواهد کرد . زئوس هیچ باک نداشت این سوگند هراس انگیز را بزبان آورد ، و او کیفر آن را دید . هرا از فرازگاه اولمپ جدا شد ، به آرگوس بال گشاد ، زده مسربخشنده ستئولوس^۳ رفت که از پرسه^۴ زاده بود ؛ پیسری آبتن شده بود و بماه هفتم رسیده بود . الهه زادن این پسر را پیش انداخت و میوه ای را که آلكمن در اندرون خود داشت دردل او نگاهداشت ، ایلیتی ها را ازو راند . چون به اولمپ بازگشت گفت : ای پدر خدایان ، این آدمی زاده ناماور که بر مردم آرگوس فرمانروایی خواهد کرد بجهان آمده است ؛ همان اور بسته^۵ است ، چون از بازماندگان تست سزاوار آنست که چوبدستی شاهان آرگوس را بدست گیرد . زئوس گرفتار خشم شد ، آتیه را گرفت ، سوگند خورد که این پروردگار خشم ، که همه جانداران را زیان می رساند ،

۱- Alcme'ne زن آلفیتریون ومادر هرکول. ۲- Ilythies الهگان درد زایمان.

۳- Sthénéus از سران مردم آرگوس . ۴- Persée پسر زئوس و دانایه .

۵- Eurysthée پادشاه مین .

دیگر رهسپار اولمپ پر ستاره نخواهد شد ؛ و با دست توانای خود او را جنباند و از آسمان بزیر افگند . وی بجایگاه آدمی زادگان رسید . زئوس هرگاه پسرش را می دید که فرمان بردار اورسته بیدادگرسرست و نزدیک آنست که در زیر بار کار از پا درآید بیزاری می نمود . هنگامی که هکتور سرکش را می دیدم که دامنه ویرانی را بناوگان ما می رساند ، دل من بیاد خشمی که مرا گمراه کرده بود از هم گسیخته می شد . اما چون زئوس روا داشته است که این الهه خرد مرا پریشان کند ، می خواهم دل ازاری خود را چاره کنم ، بالاترین بزرگداشت ها و گران بهاترین پیشکش ها را بر تو روا دارم . ای آخیلوس ، سلاح بردار و فرمانده ارزندگی لشکریان ما شو ، همه دهش هایی را که اولیس پاکزاد بتو نوید داده است بتو می دهم . آن بی تابی را که ترا بسوی کارزار می کشد آرام کن ؛ پیکان من بسراپرده های من می روند این دهش را برای دادن بتو بیاورند ؛ و تو دیگر نگران نخواهی بود که همه کار را خواهم کرد تا خشم ترا فرو نشانم .

آخیلوس پاسخ داد : ای آگامنون ناماور ، ای سالار مردم آخائی ، در توانایی تست که پیرو فرمان دادگری باشی ، و این دهش را بر من روا داری ، یا آنکه هم چنان برای خود نگاه داری ، امادین دم تنها در اندیشه کارزار باشیم ؛ این جا بسخن گفتن روزگار را از دست ندهیم ؛ هیچ درنگی را روانداریم . هنوز بکار بزرگی آغاز نکرده ایم . باید دوباره آخیلوس را دید که در پیشاپیش لشکریان بازوین خود سپاهیان تروا را سرنگون می کند . از من پیروی کنید و بدوید هر کدام دشمن خود را قربانی کنید .
آنگاه اولیس خردمند گفت : ای آخیلوس بازمانده خدایان ،

من از دلاوری تو آگاهم ؛ اما لشکریان ناشتا هستند ، درین دم ایشان را برمینگیز که سلاح بردارند و دشمن را تا شهر تروا برانند .
 همانگاه که يك باره سپاهیان باهم گلاویز شوند ، خدایی آتش دلاوریشان را برافروزد ، کارزارچندان روزگاری نخواهد کشید .
 فرمان ده که مردم آخائی گندم بخورند و باده بیاشامند تا بر نیروی خود بیفزایند . لشکری که از خوراک بازمانده است نمی تواند از سپیده دمان تا فرورفتن آفتاب نبرد کند ؛ هرچه شور درجان وی باشد ، خستگی پی در پی اندامش را گران می کند ؛ دوچار گرسنگی و تشنگی که باشد ، در میان تلاش زانوهایش می لرزند ؛ اما آن کسی که نیروی خود را بازیافته است همه روز می جنگد ، بی باک ترین دلاوریها را در دل خود نگاه می دارد ، و خستگی را در نمی یابد مگر آنکه همه جنگاوران از میدان کارزار نابود شده باشند . پس بلشکریان ما فرمان ده اندک خوراکی بخورند . درین میان ، شاه ما آگامنون ، وادار خواهد کرد دهش هایی را که بتو نوید داده است ، این جا بیاورند و برسانند ، تا آنکه همه سپاهیان گواه باشند ، و جان تو خشنود گردد ؛ و چون در میان مردم آخائی بر خواهد خاست ، با سوگندی فرخجسته ، گواهی خواهد داد که با زن گرفتار تو بی شرمی نکرده است . تو هم از سوی خویشان خشم را از ته دل خویش بران ؛ و برای آنکه چیزی از گواهی های مهربان و آشتی که تو سزاوار آنی کم نیاید ، سر کرده ما بزمی در سراپرده خود برای تو خواهد آراست . ای پسر آتره ، آنگاه تو بیشتر دادگری خود را آشکار خواهی کرد ؛ بزرگی شاهی در آنست که هر کس را بناروا رنجانیده است آرام کند .
 آگامنون پاسخ داد : ای پسر لائرت ، سخنان تو مرا بسیار

پسند افتاد ، و تو پیش‌بینی خردمندانه خود را نمودار کردی ، من آماده‌ام فرخنده‌ترین سوگندها را بزبان آورم ، من خواستار آنم ، و هیچ سوگند را نخواهم شکست . باید که آخیلوس ، که در آتش جنگ کردن می‌سوزد ، دمی از دویدن بازایستد ، همه شما که اینجا گرد آمده‌اید ، از هم جدا مشوید تا پیشکشها از سر پرده‌های من برسد ، و خون کشتگان پیوند ما را مهر کند . ای اولیس ، من ترا برمی‌گمارم ، ناماورترین جوانان را برگزینی تا زنان گرفتار را بیاورند و پیشکش‌هایی را که پسر پله نوید داده‌ایم باو برسانند . باید تالتیبوس^۱ زودگرازی را که اینک برای زئوس و پروردگار آفتاب قربانی خواهیم کرد بیاورد .

آخیلوس گفت : ای زاده جوانمرد آتره ، هنگامی که کارزار اندکی ما را بخود بگذارد ، و خشم مردانه‌ای که این دل را فرا گرفته است کم تر هراس انگیز باشد ، شما می‌توانید باین کارها پردازید . پهلوانانی که هکتور جان ازیشان بستد ، آنگاه که زئوس سرفرازی را برو رواداشت ، هنوز در خاک خفته‌اند ، تیرها آنها را شکافته‌اند ، و شما می‌توانید ما را وادارید شتابان چیزی بخوریم ! آه ! اگر از برانگیختن‌های من پیروی کرده بودند ، مردم آخائی که ناشتا بودند ، گرسنگی و تشنگی را خرد می‌شمردند ، در همین دم می‌رفتند بدشمن بتازند ، و در پایان روز پس از آنکه از ننگ ماکین ستانده بودند آزاد می‌شدند و بزم می‌آراستند . اما من ، پیش ازین زمان ، هیچ آشامیدنی و هیچ خوردنی بکامم نخواهد رسید . دوست من مرده است ، روینه مردم کش رویش را دگرگون کرده ، در سر پرده من گسترده شده ، پاهایش را روبدر

آن گردانده‌اند ، یارانش گریان گردش را گرفته‌اند ؛ هراندیشه
دیگر برمن ناگوارست ، و من دم بر نمی‌آورم مگر آنکه فریاد
برانم و آرزوی خون و کشتار داشته باشم .

اولیس دوباره گفت : ای پسر پله ، ای جنگجوی شکست -
ناپذیر ، سلاح بدست تو برمن برتری داری ؛ اما بگمانم در زیرکی
کمتر از تو برتری نداشته باشم : من از تو سالخورده‌ترم ، آزمودگی
باید مرا روشن کرده باشد ؛ پس تاب آنرا داشته باش که اندر زهایم
سرکشی دل ترا نرم‌تر کند . چون آهن سراسر کشتزارها را از ساقه
گندم بیوشاند ، بار آورده زمین اندک باشد ، وز ثوس که داور
جنگهاست ترازو را خم کند ، بزودی مردان از کشتار خسته میشوند .
هیچ از راه روزه‌داری نیست که مردم آخائی باید مردگان را
سرفراز کنند . هر روز گروهی از جنگاوران از پا در می‌آیند ،
پایان دردهای ما چه خواهد بود ! دربارهٔ کسانی که از دست
داده‌ایم آیین مردگان را بجا آوریم ، و همه استواری خود را
بیاد آوریم ، در یک روز اشک بر روی گورشان بریزیم . ما که
از مرگ جان بدر برده‌ایم ، گرسنگی و تشنگی خود را فرو نشانیم ،
تا بتوانیم همان دم ، روینهٔ سرکش را در بر کنیم ، بی‌درنگ و با
شوری نوین با دشمن بجنگیم . آنگاه باید هیچ یک از ما چشم
براه فرمان دیگری نباشد . بدا بروزگار آن کسی که نزدیک
کشتی‌ها بماند ! همه باهم خود را از سر پرده‌ها بیرون اندازیم ،
با چشم بر سر مردم بی‌باک تو را بریزیم .

این بگفت و برای همراهی با خود بازماندگان نستور
نامور ، مژس زادهٔ پريله^۱ ، توآس ، مریون ، ملانیپ و لیکومد

پسر کرئون^۱ را برگزید ؛ ایشان سراپرده آگاممنون رفتند .
 همینکه او سخن گفت فرمائش را گزاردند . هفت سه پایه و
 بیست آوند فروزان را از سراپرده بیرون بردند ؛ دوازده تکاور
 را آوردند ؛ زنان گرفتار را آوردند که در دلپذیری و زبردستی
 سرشناس بودند ؛ هفت زن گرفتار پدیدار شدند ، هشتمین ایشان
 بریزئیس زیبا روی بود . اولیس در پیشاپیش این گروه ،
 خود ده تالان زر را در ترازویی میآورد ؛ جوانان که پیشکش‌های
 دیگر را با خود داشتند ، آنها را در میان انجمن گذاشتند .
 آگاممنون برخاست و تالتیبیوس که در بانگ همانند خدایان
 بود ، نزدیک شبان مردم بود^۲ ، گرازی با خود داشت . شاه
 گزلك خود را که نزدیک شمشیر هراس‌انگیز خویش آویخته بود
 برگرفت ، بجای نو برتکه‌ای از پشم این قربانی را جدا کرد ،
 و دست بسوی زئوس برافراشت ، هنگامی که لشکریان خاموش
 گرداگرد وی بی‌بانگ و برای بزرگداشت او نشسته بودند ،
 چشمان را بر گنبد پهناور آسمان دوخته بودند ، این سخنان
 را گفت :

من زئوس ، خداوندگار برین خدایان ، زمین ، آفتاب ، و
 پروردگاران خشم را که در دوزخ‌اند ، بادافره‌های سخت
 بشکنندگان سوگندها می‌دهند ، گواه می‌گیرم ، که من هیچ
 دست‌درازی بناموس بریزئیس جوان نکرده‌ام ، در سراپرده من
 بزرگوار زیسته است . اگر سخنان من راست نباشد ، خدایان
 همه کیفرها را که از سوگندشکنان می‌کشند بر سرم فرود آورند !
 چون این سخنان را پایان رساند ، گزلك را بگردن قربانی زد .

۲- مراد آخیلوس و مقصود از زبان مردم پیشوای ایشانست .

۱- Créon

تالتیبوس آنرا جنباند ؛ آنرا بته دریای سفید انداختند و خوراک
جای گزینان آن شد .

آخیلوس چون در میان لشکریان برخاست گفت : ای
زئوس ، چه بدبختی‌ها تو در میان آدمی زادگان می‌افکنی ! اگر
این خدای بر سر آن نشده بود که لشکرگاه مردم آخائی را از
کشتگان بیوشاند ، هرگز آگاممنون توفانی را که دل مرا پریشان
کرد برنیگیخته بود ، هرگز زن گرفتار را از من نربوده بود .
اما بشتابید اندک خوراکی بخورید ، وبمیدان جنگ پربگشاییم .
چون این سخنان را گفت انجمن را بهم زد ،
پراگنده شدند ؛ هرکس بکشتی خودرفت .
مردم خودبین تسالی بسوی کشتیهای
آخیلوس رهسپار شدند ، پیشکش های
آگاممنون را با خود داشتند ؛ آنها را در سراپرده‌ها گذاشتند ،
زنان گرفتار را جای دادند ؛ میرآخران تکاوران را بسوی گله‌ها
بردند .

بریزئیس و آخیلوس
بر سر پیکر پاتروکل
زاری می‌کنند

اما بریزئیس ، که مانند آفرودیت زرین موی بود ، چون
پاتروکل و زخمهای خون‌آلود رویه را دید ، خود را بروی او
افکند ، وی را در آغوش خود فشرد ، هوا را از زفریادهای خود
پرکرد ، سینه ، گردن نازک ، روی دلارای خود را خراشید ؛ و
اشک ریزان فریاد برآورد : ای پاتروکل ، ای دوست زن بدبختی
که بدین‌سان گرامی هستی ، ای سالار نامبردار جنگجویان ، چون
ازین سراپرده جدا شدم ترا تن درست رها کردم ، و در بازگشت
ترا مرده می‌بینم ! دروغا ! چگونه ناکامی‌های پی در پی نزدیک

يك ديگرند ! شوهری را که پدر و مادرم مرا باو پیوستند خفته در برابر دیوار های خانه مان دیدم ، که زخمهای فراوان او را از هم شکافته بود ؛ سه برادرم که با من از يك شکم زاده بودند ، و آن همه با مهربانی گرامیشان می داشتیم ، بگور فرو رفتند . با این همه چون پیروزمندی جان از شوهرم بستد ، چون شهر مینت ا دلاور را سرنگون کرد ، تو بر اشک های من دل می سوختی ، برای آنگه آنها را باز داری ، بمن می گفتی که بیاری تو من همسر مهر پرورده پسر آسمانی نژاد پله خواهم شد ، مرا با کشتی های او به فتی خواهند برد ، و بزم باشکوهی در میان مردم تسالی برای این زناشویی برپا خواهد شد . نه ، من از گریستن بر مرگ تو از پا نخواهم نشست ؛ هرگز خوشرویی فرو نانشستی و نرم دلی و بخشندگی ترا از یاد نخواهم برد . این سخنان را با سیلی از اشک تو آم کرد . زنان گرفتار دیگر ناله های خود را با وی جفت کردند ؛ اما چون آشکار درباره پاتروکل درما می گفتند ، تنها بر بدبختی خود می گریستند . درین میان بزرگوارترین سالاران گرد آخیلوس را گرفته بودند ، باو اصرار فراوان می ورزیدند که نیروی از دست رفته خود را باز یابد ، اما وی از آن تن می زد و آهی بلند بر آورد و گفت : شما را سوگند میدهم ، اگر برای من دوستی مانده است که خواهش مرا بجا آورد ، هرگز خواستار آن مباشید که خوردنی یا آشامیدنی این دلی را که در نومیدی فرو رفته است بخود آورد ؛ من در اندیشه خود پای فشاری خواهم کرد تا آنکه آفتاب ناپدید شود ، باندازه ای در من نیرو خواهد بود که از آن باز نگردم . با این سخنان شاهان را از خود دور کرد . زادگان آتره ، با اولیس خردمند ، نستور ،

ایدومنه و فونیکس پیر باز در سراپرده‌اش ماندند ؛ کوشیدند غم بی‌بیانش را فروشانند ، اما هیچ آرام نشد تا آنگاه که بدشت خونین کارزاراندر شد . یادگاری دردانگیز باز از ته دلش ناله‌های دیگر برآورد . فریاد برآورد : ای تیره بخت ، ای گرمی‌ترین دوستان من ، این تویی ، که آنمه با من یار بودی ، می‌شتافتی خوراکی در سراپرده‌ام برای من بیاوری ، هنگامی که مردم آخائی می‌دویدند جنگی هراس‌انگیز بکنند . امروز که زخم ترا از هم گسته است ، تو برین بستر مرگ خفته‌ای ، هیچ خوراکی بلب من نزدیک نخواهد شد . نه ، باید خودداری کنند خوراک بمن بدهند ، نمی‌خواهم بجز دریغ سخت بچیزی تن در دهم . نه ، اگر از مرگ پدرم بمن آگاهی‌دهند ، زخمی‌خانمان افکن تر ازین بمن نخواهد رسید ؛ شاید که ، دریفا ، درین دم در فتی می‌گرید ، در آرزوی بودن پسریت که ارزندگی وی او را سرافراز می‌کند ، و در سرزمینی بیگانه در راه هلن زشت‌خوی در کارزار است . مرگ نئوپتولم^۱ ، این پسر را که این سان گرمیست ، بانومیدی بیش ازین نخواهم شنید ، پسر که بزبایی یکی از خدایانست ، این پسر که اگر هنوز زنده باشد ، او را در سیروس^۲ می‌پرورانم . ای دوست من ، این امید را دردل داشتیم که تنها در برابر ایلئون جان بسپارم ، تو بزادگاه ما باز گردی تا پسر مرا از سیروس بسرزمین خود ببری ، دارایی‌های مرا ، غلامان مرا ، کاخ مرا بدستش بدهی ، زیرا که پله تا جاودان چشم از روشنایی بر بسته است ؛ یا اگر هنوز جانی ناتوان و لرزان دارد ، روزها را بیدبختی می‌گذراند ، از پیری و درد از پای درآمده‌است ، هر دم چشم براه

آگاهی شوم از مرگ منست . وی در گفتن این سخنان اشک میریخت ، و هریک از سران آه می کشیدند ، بیاد کسانی بودند که در خانه هایشان ایشان را رها کرده بودند .

ژئوس با دلسوزی دردهای ایشان را دریافت . رو به پالاس کرد و گفت : ای دختر من ، تو از کوشیدن در پشتیبانی از پهلوانی خویشتن داری می کنی ! آیا آخیلوس سراسر از یاد تو رفته است ؟ این جنگجوی را که در پیش پیشانی بلند کشتی های خود نشسته ، بر یارگرمای خود می گرید بنگر ، دیگران از مردم آخائی نیروی از دست رفته خود را باز می گیرند ، تنها او از هر خوراکی خودداری میکند . برو ، نوشداروی مائده شیرین بهشتی را در سینه اش فرو ریز ، تا در میان کارزار نیش گرسنگی او را نیازارد .

این سخنان باز پالاس را که در آرزوی آخیلوس سلاحهای تازه خود را در برکرد یاری او می سوخت دل داد . بدان گونه که کرکسی بالهای خود را گشاده است و بانگی دل شکاف می راند ، در میان فراخنای هوا خود را انداخت . از همانگاه مردم آخائی در سراسر لشکرگاه سلاح برمی داشتند . الهه نوشدارو و مائده شیرین آسمانی را در سینه آخیلوس چکاند ، تا آنکه گرسنگی بی دریغ ارزندگی پرشور وی را کند نکند ؛ سپس دوباره بکاخ جاودانی تواناترین خدایان پر بگشاد .

مردم آخائی خود را از سر پرده های خود دور افگندند . بدان گونه که در وزش سرکش باد شمال که آرامش را با آسمان باز می گرداند ، برف چون تیرهای بی شمار و بهم فشرده از ابرهای ژئوس پرواز می گیرد : بهمان گونه هنگامی که لشکریان بیرون از سر پرده ها پراکنده می شدند ؛ پرتوهای فروغ افکن خود ها ،

سپرها، جوشن هاوزوین ها بهم در افتادند، پرتو آنها تا گنبد آسمان
 درخشید ؛ زمین گویی لب خند می زد ، از پرتو روینه ها خیرگی
 می افگند . در زیر گامهای پربانگ جنگاوران همه دشت می لرزید .
 آخیلوس بزرگ در میان ایشان سلاح برداشت ؛ با خشم دندان
 بهم زد ؛ چشمانش چون شراره ای فروزان بود ؛ دلش از دردی که
 نمی توانست تاب آنرا بیاورد از هم گسیخته بود ، بر مردم تروا
 نگاه های خشمگین می افگند ، جوشنی را که دسترنج خدایان
 بود بر خود پوشاند . پای افزار جنگ آوران را برپا کرد ، با
 سنگ های سیمین آنرا بست ، زره را بدوش کشید ، و چون
 شمشیر فروزان را بدوش آویخت ، سپر بسیار بزرگ را بر بازوی
 خود گذاشت ، سپری که دشت پهناور را روشن می کرد ، مانند
 اختر شب افروز بود ، یا آن آتش هایی که از فرازگاه دور افتاده
 کوهی در هوا برمی خیزند ، بچشم کشتی بانانی برمی خورند که
 توفان ایشان را دور از دوستانشان بر روی دریایی که جایگاه
 غولانست افکنده است : آتش هایی که از سیر شگفت انگیز
 آخیلوس تا ابرها برمی خاست بدین گونه بود . سرانجام آن پهلوان
 برخاست و خود گرانی را که فروزندگی اختری را داشت بر پیشانی
 خود گذاشت ، در نوک آن گیسوان دراز زرین بسختی می جنبید ،
 پرچم باشکوهی بود که هفائستوس بر آن گذاشته بود . پسر آسمانی
 نژاد پله خود را آزمود در زیر این سلاحها می تواند با آزادی اندام
 چابک خود را بجنباند یا نه ؛ بار آنها او را از پا در نمی آورد ، بلکه
 گویی بالی بود که سرکرده جنگجویان را بیالامی برد . سرانجام زوین
 دراز و هراس انگیز پدرش را از نیام گران بها کشید ، که از میان
 مردم آخائی تنها وی می توانست آنرا بیندازد ، این چوب زبان -

گنجشگی که شیرونا^۱ در فراز پلیون^۲ برید و در برابر مرگ آینه‌ده آن همه پهلوانان به پله داد.

آلسیم^۳ و اوتومدون^۴ تکاوران را که مهارهای زیبایی گردشان را گرفته بود بستند، دهانه‌ها را بدهانشان گذاشتند، و مهارها را پس کشیدند، آنها را بگردونه استوار بستند. اوتومدون چون تازیانه فروزان را که بسکی بدست گرفته بود برداشت، خود را بروی گردونه انداخت. آخیلوس بر آن سوار شد، آماده کارزار شد، چون اختر پرتوافکن که در آسمانها راه می‌پیماید، فروغی تابناک از سلاحهایش می‌تافت. روبرو تکاوران پدرش کرد و با بانگی بیم‌انگیز و سهمناک آنها را برانگیخت و گفت: ای گزانت، ای بالی، و تو ای پوداگر، از نژاد ناماورید، پس از آنکه ما از کارزار سیر شدیم، بیاد داشته باشید خداوندگار خود را بشکرگاه باز گردانید، و او را در دشتی که نتوانستید پاتروکل را از آن برهانید خفته مگذارید.

آنگاه یکی از تکاوران آسمانی نژاد، گزانت
 تندرو، در برابر گردونه، خاموشی را درهم
 شکست؛ سر را خم کرد؛ یالش که در زیر یوغ
 پراکنده بود بشنزار بر می‌خورد؛ هرا،
 شاهبانوی هوا، رو داشت که این سخنان را بگوید: ای آخیلوس
 سرکش، از آن دل نگران مباش، ما امروز ترا بار دیگر بشکرگاه
 خواهیم برد. با این همه روز مرگ تو دور نیست؛ اما مادر آن
 بزهگار نخواهیم بود؛ کار خدایی توانا و سرنوشت چاره ناپذیر

اسب آخیلوس
 مرگ وی را
 بیش گویی میکند

۱- Chiron از سناتورهای تالی. ۲- Pélion کوهی در تالی. ۳- Alcimé از باران آخیلوس. ۴- Automédon میر آخر آخیلوس.

خواهد بود . اگر مردم تروا ، پس از شکست دادن پاتروکلس ،
 سلاحهای او را از وی ربوده‌اند ، میندار که ما گذاشته باشیم
 شورمان فرونشسته باشد ، یکی از خدایان ، پسر لاتون ، درپیش
 لشکریان برو زخم زده و هکتور را بسرفرازی رسانده است . اگر
 هم ما باوزش باد باختر ، که از همه بادها چابک خیزترست ، برابری
 داشته باشیم ، سرنوشت چنین می‌خواهد که آدمی زاده‌ای ، بیاری
 خدایی ، سرانجام بر توهم پیروز شود . این بگفت ؛ پروردگاران
 خشم همان دم سخن را در دهانش فرونشاندند .

آخیلوس نفرت زده گفت : آیا برتست که مرا از مرگ آگاه
 کنی؟ می‌دانم که باید درین کرانه دور از پدری گرامی و مادری
 جاودانی نابود شوم ، اما پیش از آنکه باین پایان برسم ، می‌خواهم
 که مردم تروا از اینکه خود را بخشم جنگجویی خود واگذار کنند
 خسته شوند . این بگفت ؛ تکاوران زورمند را راند ، فریادهای
 بلند برکشید ، و پیشاپیش مردم آخائی رهپار شد .

سرود بیستم

خلاصه سرود

خدایان آزادی می‌بایند که هرگونه می‌خواهند از دو سوی یاری کنند .
با هم درمی‌افتند . آخیلوس نیز بمیدان کارزار می‌رود و جنگی درمیان وی
و انه در می‌گیرد و مدتی با یکدیگر زد و خورد می‌کنند . درین گیر و دار
آخیلوس کارهای بسیار نمایان می‌کند . چند تن از پهلوانان ناماور تروا را
از پا در می‌آورد .

صرد بیستم

ای پسر پله ، بدین گونه مردم آخائی ، نزدیک
پیشانی های خمیده کشتیها ، گرد تو سلاح
برمی داشتند ، و در آرزوی کارزار می سوختند ،
که مردم تروا ، بروی تپه روبرو خود را
آماده می کردند با این تاخت و تاز برابری کنند .

خدایان
آزادی می یابند
یاری می کنند

درین میان زئوس به تیس فرمان داد که خدایان را گرد آورد .
در یک دم آسمان و زمین را پیمود ، این انجمن را در کاخ زئوس
فراخواند . همه خدایان رودها دسته دسته بدانجا رفتند ، نیز همه
فرشتگانی که جای گزین جایگاه دلپذیر جنگلها ، یا آبهای چشمه -
سارها یا چمنزارهای سبزند . تنها پروردگار پیر اوقیانوس در غار
ژرف خود ماند . خدایان بکاخ کسی که فرمانده ابرهاست اندر شدند ،
برروی اورنگهای فروزان نشستند ، که در میان شان ستونهای باشکوه
بود ، هفائستوس با هنرزدانی خود آنها را برافراشته بود . این انجمن
در جایگاه زئوس بدین گونه بود . پوزئیدون که بفرمان تیس
می رفت ، در میان گروه آسمانی نژاد از ته دریا بدانجا دوید ، و تا
نشت با این سخنان از پسر کروئوس پرسش کرد : ای تو که آذرخش

سوزان را رها می‌کنی ، چرا باز خدایان را گردآورده‌ای ؟ آیا می‌خواهی سرانجام سرنوشت مردم تروا و مردم آخائی را برگزینی ؟ اینک هنگام کارزاری تازه رسیده است ؛ تو از آتش هراس- انگیزترین کشتارها آگاهی می‌دهی .

ژئوس پاسخ داد : ای خدایی که زمین را می‌لرزانی ، تو باندیشه‌ای که مرا بگرد آوردن شما وادار کرده است پی برده‌ای . باین همه کسانی که بنابودی نزدیک شده‌اند هنوز درباره‌شان دلسوزی دارم . هنگامی که در فراز اولمپ نشسته‌ام چشمان خود را از دیدار این کارزار سیر می‌کنم ، همه شما بسوی دوسپاه فرو روید و هرکس هریاوری را که دلش بدان می‌گراید بکند ، زیرا اگر پسر پله در میدان این زدو خورد جنگ‌جویان برتری یابد ، مردم تروا یک دم هم در برابر خشم وی پایداری نخواهند کرد . پیش‌ازین تنها در میان بودن وی ایشان را پریشان می‌کرد و می‌گریزند ؛ می‌ترسم چون از خشم و درد در برابر مرگ دوستش دگرگون شده‌است ، درین روز پیش از فرمان سرنوشت ایلینون را واژگون کند .

این‌بگفت ، و دوگانگی را برانگیخت . خدایان که دو دسته شدند ، بکارزار دویدند . هرا ، پالاس خود بین ، پوزئیدون ، که گرد زمین را گرفته‌است ، هرمس پدید آورنده سودبخش هنرها ، وهفائستوس که چشمان درنده خود را می‌گرداند و بشواری گامهای نابرابر خود را می‌کشید ، روبروی ناوگان‌رده بستند . آرس بیاری مردم تروا برخاست ، خود پرتوافکنی باخود داشت . فوبوس که بگیسوان بلندی آراسته بود ، آرتیمیس که ترکش وی جان می‌فزود ، لاتون ، گزانت و آفرودیت الهه خنده‌ها با او بودند . تاخدایان از جایگاه آدمی زادگان دور بودند ، مردم آخائی

از شادی بسیار می نازیدند؛ در پیشاپیششان آخیلوس بود، که از زمانی بدین درازی هیچ در میدان جنگ پدیدار نشده بود. از دیدار این پهلوان که جوشن خیره کننده‌ای در بر کرده بود لرزه‌ای هراس انگیز بر جان مردم تروا می افتاد؛ و می پنداشتند آرس آدمی کش را درو می بینند. اما چون همه اولمپ در دشت فرود آمد، پروردگار دوگانگی که نشانه کشتار بود، همه خشم خود را بکار انداخت. پالاس گاهی در لب گودال بیرون از باروی مردم آخائی، گاهی در کرانه پربانگ، فریادهای جنگ جویانه می کشید. آرس مانند توفان سیاه، بانگ هراس انگیز خود را بگوش می رساند، از بالای برجهای ایلیون مردم تروا را دل می داد، و بزودی خود را بسوی سیموئیس^۱ تا کوه کالیکولون^۲ می انداخت که در کنار آبهای آنست. خدایان که از جایگاه نیک بختی خود فرود آمده بودند، بدین گونه آتش دوسپاه را بجنگ برافروختند، و هربندی را از پیششان برداشتند، خشمی جانگزای را دریشان جای دادند. خداوندگار خدایان و آدمی زادگان از بالاترین جاهای آسمان با بانگی هراس انگیز برخوردار شدند؛ پوزئیدون زمین پهناور را تافراز-گاه بلند کوهساران لرزاند. کوه ایدا با چشمه سارهای فراوانش، برجهای تروا، و کشتیهای مردم آخائی جنیدند و لرزیدند. پادشاه دوزخ، هادس، هراسان از اورنگ خود برجست، و فریادی هراس انگیز برکشید؛ ترسید که پوزئیدون زمین لرزان را بگشاید، این جایگاههای زشت و ویران شده را که حتی خدایان با نفرت بدان می نگرند، بخدایان و آدمی زادگان بنمایاند.

هیاهویی که از کارزار خدایان برخاست چنین بود. زئوس

۱- Callicolone کوهی در تروآد.

۲- Simois رودی در تروآد.

با تیرهای بالدار ، با شاه دریاها بجنگ درآمد ؛ پسالاس بر سر پیروزی با خدای جنگها زدو خورد می کرد ؛ آرتیس کمان زرین خود را خم داد ، هرا را خرد شمرد ، همان آرتیس که از فریادهای شکار افگنان و از پرواز تند تیرهای خود دل خوش می کند ، خواهر آن کیست که تیرهای خود را از گنبد آسمان می اندازد ؛ هرمس توانا ، که با آدمی زادگان نیکو کارست ، دشمن لاتونست ؛ وهفائستوس میخواهد برودی که در پرتگاههای ژرف روانست ، و آنرا در آسمان گزانتو بر روی زمین سکاماندر می نامند چیره شود.

خدایان با خدایان در نبرد شدند . اما
 نبرد آخیلوس با انه آخیلوس که در میان هنگامه فرو رفت در
 آرزوی آن می سوخت باهکتور روبرو شود ؛ دل وی بویژه در
 آرزوی خون این سالار بود تا آرس جان گزای را سیر کند . آنگاه
 فوبوس که آتش جنگ را برافروخت ، انه را برانگیخت تا بسوی
 آخیلوس برود ، و گونه و بانگ لیکائون ، یکی از پسران پیام را
 بخود داد ، این سخنان را باو گفت : ای انه ، ای سالار ناماور ،
 بیم هایی که در برابر شاهزادگان ایلئون می دادی ، هنگامی که در
 بزما تو بایشان نوید می دادی تنها با پسر پله روبرو شوی ، چه شد ؟
 انه پاسخ داد : ای بازمانده پیام ، چرا مرا ناگزیر می کنی
 برین پهلوان رام ناشدنی بتازم ؟ نخستین بار نخواهد بود که من
 ارزندگی او را بچیزی نخواهم گرفت ، اما از یاد نبرده ام که پیش
 ازین مرا واداشت کوه ایدا را بدرود گویم ، و گله های ما را از ما
 گرفت ، در دویدن و شتافتن خود لیرنس و پداز را واژگون کرد .
 اگر زئوس مرا پناه نداده بود ؛ اگر بامن یاری نکرده بود که
 بزودی بکناری بروم ، هرگز نمی توانستم از زخمهای آخیلوس و

پالاس جان بدر برم ، زیرا که پالاس در پیش گامهای وی راه می سپرد ، پیروزی را با او می بخشید ، او را دل می داد که با دستی خستگی ناپذیر لنگ ها و مردم تروا را نابود کند. آدمی زاده ای نمی تواند در برابر آخیلوس سلاح بردارد ، همیشه دست کم یکی از خدایان را در کنار خود دارد که وی را از مرگ می رها کند. نیزه اش هرگز بظن نمی رود ، و نمی ایستد مگر آنکه در پیکر کسی که برو تاخته است فرو رود . اگر خدایان هیچ ترازو را بسود او پایین نمی آوردند ، بی کوشش و رنج بر من پیروز نمی شد ، هر چند که بدان می نازد که برای دشمنان ما باروی روینست .

فوبوس دوباره گفت : ای پهلوان نامی ، خدایانی هم هستند که تو می توانی یاریشان را درخواست کنی. آفرودیت ترا زاده است ؛ این جنگجوی از الهه ای فروتر زاده است . یکی دختر زئوس است ؛ دیگری دختری پیر مردی که بردشت های نمناک فرمانرواست . پس روینست سرکش را در برابر این دشمن بکار بر ، و هیچ مگذار از بیم دادنهای خود خواهانه وی بلرزی .

چون این سخنان را گفت دلآوری پر شوری درین سر کرده برانگیخت ، وی جوشن فروزان خود را پوشید و بیرون از رده ها پیش رفت . هرا که پسر آنکیز را دید بسوی آخیلوس از میان دسته های جنگجویان رهسپار شد ، خدایان را با خود هم آهنگ کرد . گفت : ای پوزئیدون ، و تو ای آتیه ، بدبختی را که آماده می شود بیاد آورید . شما انه را می بینید ، که از روینست فروزانست ، بسوی پسر پله پیش می رود ؛ و فوبوسست که او را ببرد برمی انگیزد . او را ناگزیر کنیم برده ها باز گردد ؛ یا اینکه یکی از ما بنوبت ، در

کنار آخیلوس بایستد، پشتیبان نیرو و دلاوری او باشد؛ باید بداند که تواناترین خدایان اولمپ، مهر خود را بوی می‌ورزند، و آنان که می‌خواهند جنگ و تاراج را از ایلئون دور کنند، آن چنانکه تا این زمان کرده‌اند، کوشش بیهوده بکار خواهند برد. همه ما که یاور مردم آخائی هستیم، ما از بالای آسمان آمده‌ایم درین کارزار انباز شویم، تا امروز این پهلوان را از خطرهای نزدیک که باید گردش‌را فراگیرند پناه دهیم، سپس او را دستخوش سرنوشتی بگذاریم که خدای سرنوشت چون مادرش وی را زاد برای او فراهم کرد. اگر بانگی از آسمان وی را ازین اندیشه آگاه نکند، هنگامی که یک تن از آدمی زادگان بر سر پیروزی با او زدو خورد خواهد کرد وی هراسان خواهد شد. چون مرد با همه شکوه خود آشکار شود، دیدارش هراس‌انگیز است.

پوزئیدون پاسخ داد: ای‌ها، بی‌آنکه نیازی باشد توفانی دیگر بر نیانگیزیم، و بخدایان دیگر بهانه کارزاری که توانایی و برتری ما پیروزی در آن را نوید می‌دهد ندهیم. در روی این بلندی جای بگیریم، و نگران خدایانی که با ما ناسازگارند باشیم، و دوگانگی را برای آدمی زادگان بگذاریم. اگر آرس یا پروردگار روز بتاختن آغاز کنند، اگر آخیلوس را وادارند که در دویدن درنگ کند، بخواهند ارزندگی وی را در زنجیر کشند، در همان دم ما آتش هراس‌انگیزترین کارزارها را بر خواهیم افروخت؛ و من امیدوارم در برابر نیروی شکست‌ناپذیر از پا درآیند، بزودی با پروازی تند بی‌بالای اولمپ بروند و در میان انجمن خدایان ناپدید شوند.

در همان دم خدایی که گیسوان لاجوردی داشت ایشان را

بسوی جان پناه بلندی برده که مردم تروا پیش از آن با پالاس برای پناه دادن به هر کول آسمانی نژاد ساخته بودند ، تا چون اهریمن دریایی را که درین کرانه ها تاخت و تاز می کرد دنبال کند ، اورا دور از درانه بدشت براند . پوزئیدون و خدایانی که با او بودند بدانجا رفتند ، ابری انبوه گردشان را فرا گرفته بود ، و در همان هنگام خدایانی که یاور مردم تروا بودند ، برفراز کوهی که سیموئیس از آن زیبا شده است گرداگرد شما ، ای خدای روشنایی وای آرس که باروها را ویران می کنی ، رده بستند . بدین گونه خدایان ، که بدو دسته نشسته بودند ، گفتگو می کردند و سرگرم بدین بودند کارزار هراس انگیز را آغاز کنند ، هر چند که زئوس از بالای آسمان بایشان دستوری نداده بود. درین میانه همه دشت از روینۀ جنگاوران و گردونه هایی که از آن پوشیده شده بود شرار افکن بود . زمین در زیر پای لشکریانی که باهم تاخت می آوردند می لرزید و می غرید . در میان ایشان دو جنگجوی که در آرزوی فرو نشاندن دلاوری مردانۀ خود بودند باهم روبرو شدند ، پسر پاکزاد آنکیز و آخیلوس شکوهمند . انه با گامهای شمرده پیش آمد ، خود استوار خود را می جنباند ، و با دستی چابک سپر خود را بالا برد ، زوبین روین خود را تاب می داد .

آخیلوس برهماورد خود تاخت. بدان گونه که شیری هراس-انگیز که همه مردم دهکده ای که برای نابود کردنش سلاح برداشته اند ، گردش را فرا گرفته اند ، نخست دشمنان بسیار خود را خرد می شمارد ، با پایي بسرفرازی و آرامی می رود ؛ چون یکی از گستاخ ترین تازندگان زخمی برو بزند ، ناگهان برمی گردد و دهانی گشاده را با او می نماید ؛ کف برمی آورد ، از سینه ای بی باک غرشهای

بلند بیرون می‌دهد ، دمش را برپهلویش می‌زند تا خود را بکارزار دل بدهد ، و نگاههای خونخواری می‌اندازد ، برسر آنست آن کس را که بدو زخم زده است نابود کند ، یا خود در میان رده آنها نابود شود ، با خشم بریشان می‌تازد ، بهمان گونه آخیلوس دلاور برای روبرو شدن با ائه ارجمند بال گشاد . همینکه بیک دیگر رسیدند پهلوان مردم آخائی این سخنان را گفت :

ای پسر آنکیز ، چه اندیشه‌ای ترا برمی‌انگیزد از میان این لشکریان بسیار بگذری و باپایی استوار این جا چشم براه من باشی؟ آیا دلاوری و گستاخی ترا و می‌دارد با من نبرد کنی ، بدین امید فریبنده که روزی باشایستگی پریم بر مردم تروا فرمان روا باشی ؟ چون جان از من بستانی ، پریم که پسرانی برای او مانده‌اند ، و زیرکی خود را نمایان کرده است ، این پاداش را بدست تو نخواهد داد. آیا مردم تروا بتو نوید داده‌اند ، که چون مرا در میان کشتگان بیفگنی ، بار آورترین کشتزارها را بتو ببخشند ، که تو در آن کشاورزی کنی ، تاجی از گندم و تانک برسر آن بگذاری ؟ این پیروزی بر تو آسان نخواهد بود . اگر دم از فزونی نزنم ، زوین من تاکنون ترا گریزانیده است . آیا دیگر آن روزی را بیاد نداری ، که ناگهان نزدیک گله‌های بر تو تاختم ، با آن همه شتاب ترا از کوه ایدا فرود آوردم ؟ آنگاه تو هیچ باز پس نرفتی ؛ تا میان لیرنس پرگشادی ، من همان دم در تاخت و تاز شورانگیز خود آنرا تاراج کردم ؛ بیاری زئوس و پالاس بر آن تاختم ؛ و از پای دیوارهای آن دسته‌ای از زنان را برده کردم . خدایان ترا از زخمهای من رهانند ، اما درین دم ترا نخواهند رهانند ، هرچند که دل تو بدان گواهی ندهد . پس ترا برمی‌انگیزم که باز گردی ، امروز با خشم

من که اینک هراس انگیز ترست دلیری نکنی ، اگر نمی خواهی ازین همه بی باکی پشیمان شوی . حتی مردم نابخرد پس از گمراهی پی بلعزش خود می برزند .

انه پاسخ داد : ای آخیلوس ، میندار با این سخنان مرا چون کودکی ناتوان بترسانی ؛ من هم می توانم بنوبت خویش ترا بیم بدهم و ناسزا بگویم . هر چند که تو هیچ يك از کسان مرا ندیده ای ، من هم کسانی را که تو ازیشان زاده ای ندیده ام ، ما باید از نامهای پدران ناماور خود آگاه باشیم . اگر تو از یکی از نرئیدها ، تئیس زیبا روی و از یله پاکزاد زاده ای ، من بازمانده آفرودیت و آنکیز جوانمردم . اینان یا آنان باید امروز در مرگ پسری بگریند ، زیرا پایان این کارزار سخنان بیهوده نخواهد بود .

اگر باید برای تو نام پهلوانان بسیار نژاد خود را ببرم ، بدان و ایشان را بشناس ؛ و نام نیک سخنان مرا بر تو درست خواهد کرد . نژاد من به زئوس می رسد . وی داردانوس^۱ را زاد ، که شهرداردانی^۲ را ساخت ، هنگامی که ایلئون با مردم بسیار فراوان آن هنوز پدیدار نشده بود ، و مردم در دامنه ایداکه از چشمه ها سیراب می شد جای گزین بودند . داردانوس پدر اریکتونیوس^۳ بود که در آن روزگار تواناترین شاهان بشمار می رفت . سه هزار مادیان باکره های فراوان ، که مایه شادی آنها بودند ، در چمن زار - های نمناکش میچریدند . باد شمال که فریفته زیبایی کمیاب آنها بود ، بگونه تکاوری با یال لاجوردی درآمد ، و با بسیاری ازین مادیانها پیوست ؛ دوازده مادیان سبک خیز از آنها زاد ، اگر در

۲ - Dardanie از شهرهای تروا .

۱ - Dardanus پسر زئوس و پدرباریکتونیوس .

۳ - Erichtonius

کشت زار می جهیدند، پرواز تندشان خوشه‌ها را می‌پیمود بی آنکه آنها را خم کند؛ اگر خود را بروی دشت پهناور دریا می‌فگندند، بی آنکه آنها را بیاشوبند رویه خیزابه‌های سفید را می‌خراشیدند. آریکتونیوس با بازمانده‌اش تروس^۱ شاه‌ی بمردم تروا داد که از وسه پسر نامور، ایلوس^۲، آساراکوس^۳ و گانیمد^۴ که زیباترین مردان بود، او را ربودند تا ساقی زئوس شود، و در گروه خدایان در آید. تیتون^۵، پریام، لامپوس^۶، کلیسی^۷، هیستائون^۸ نازپرورده آرس، پسران لاومدون^۹، زاده ایلوس بودند. کاپیس^{۱۰}، بازمانده آساراکوس، آنکیز پدر مرا بجهان آورد، هم چنانکه پریام پدر هکتور بزرگ بود. اینست آن نژادی که من می‌توانم از آن سرفراز باشم. با این همه زئوس که توانایی خسروانه دارد، بخواست خود، دلاوری پهلوانان را تیز می‌کند یا پریشان می‌کند.

دیگر چون کودکان در گود کارزار سخن نگوییم. دو دشمن می‌توانند بی اندازه سخنان دلازار را بدرازا بکشند. زبان سبکست، تخم سخنان را بفرآوانی می‌افشانند و دگرگون میکند؛ لشکرگاه از دو سوی گشاده است؛ و هرچه سرزنش بهم روا داریم، می‌توانیم بنوبت از آن بشنویم. اما آیا رواست که باهم بدزبانی کنیم. چه بسا زنان، که کینه‌ای سخت دارند، در میدان همگانی، بایکدیگر رسوایی می‌کنند، و چون دستخوش خشم اند راستی را با دروغ درمی‌آمیزند. اگر تو دست باهنینه نبری، بیم دادنهای تو هیچ مرا از کارزار دور نخواهد کرد. پس باید زوبین بدست ارزش خود را آزمود.

Tichon—۵ Ganyèmède—۴ Assaracus—۳ Ilus—۲ Tros—۱
Capy—۱۰ Laomèdon—۹ Hicètaon—۸ Clytie—۷ Lampus—۶

این بگفت و زوبین خود را بر سپر هراس انگیز زد، که چون رویینه بان خورد، از لبه بسیار بزرگش بانگ برخاست. آخیلوس که از سختی این ضربت در شگفت شد، پنداشت که زوبین انه سپر را خواهد شکافت، و با بازویی زورمند آنرا از پیکر خود دور کرد. ای کوربخت! او درین اندیشه نبود که سلاحی یزدانی بر آدمی زادگان چیره می شود. بدین گونه زوبین سرکش انه این سپر را درهم شکست، از پنج تیغه ای که هفائستوس برای آن ساخته بود تنها دو تیغه نخستین که از روی بود شکافته، دو تیغه باز پسین که از فلزی سست تر بود، روی آنها را برگه ای استوار از زر می پوشاند که کوشش زوبین را درهم شکست. آخیلوس نیزه دراز خود را روانه کرد که بر لبه بلند سپر انه خورد، که در آنجا روی و پوست نازک تر بود؛ چوب زبان گنجشک پلیون سپر را با بانگی هراس انگیز شکافت. انه خم شد و هراسان، سپر خود را پیش برد و بالا کشید. نیزه پشتش را خراشید، پس از آنکه دو چنبری را که در لب جوشن بود ریز ریز در هوا پراگند، با خشم در زمین فرو رفت. چون ازین خطر جست، دمی درنگ کرد، چشمش از ابری تار شده بود، سراسیمه بود که این زوبین را تا این اندازه نزدیک بخود دیده است. اما آخیلوس برجست، دشنه تیز خود را بدست گرفت، و فریادهای هراس انگیز برآورد. آنگاه انه سنگی را که بسیار گران بود برگرفت، که درین روزگار دو آدمی زاده در زیر بار آن از پای در می آیند، و بی آنکه رنج ببرد آنرا در هوا گرداند، می رفت آن را بخود یا بسپر آخیلوس بزند، که با شوری به پیش می دوید، و سلاحهایش وی را از آن پناه می داد، هنگامی که این پهلوان شمشیر خود را برو می زد و می رفت

جان ازو بستاند ، پوزئیدون که نگران این نبرد بود بخدایانی که گرداگردش بودند گفت :

ای سرنوشت تیره بختان ! با درد و درینغ می بینیم که انه بخشنده ، از زخم آخیلوس از پای درآید ، در سرزمین روانها فرو رود ، دستخوش بی باکی خود شود ، زئوس او را بفریبد و در مرگ رها کند . اما چرا باید که این شاهزاده دیندار بکیفر گناهکاران گرفتار شود ، او که هر روز نیازهای دلپذیر بجای گزینان آسمان پهناور می دهد ؟ ما خود وی را از مرگ برهانییم تا از خشم زئوس رهایی یابیم . سرنوشت فرمان داده است که همه نژاد داردانوس ، گرامی ترین فرزندان این خدای که از آدمی زادگان زاده اند از روی زمین ناپدید نشوند . نژاد پیرام از مهرورزی او بی بهره شده است ؛ انه باید بر مردم تروا فرمانروایی کند ، وی و پسران پسرانش در روز گاران دراز .

هرای خودبین پاسخ داد : ای پوزئیدون توانا ، رای بزن که آیا با تو سازگارست انه را برهانی ، یا آنکه با همه دین داری که درو هست ، تاب آن را بیاوری که آهنینه آخیلوس او را از پای درآورد . اما پالاس و من ، ما با بودن همه خدایان ، با فرخسته ترین سوگندها بایک دیگر همداستان شده ایم ، هرگز هیچ یک از مردم تروا را از نابود شدن باز نداریم ، اگر هم همه شهر تروا را ، پهلوانان آخائی باشراهای خانمان سوز بسوزند و آنرا بخشم آتش سوزی واگذار کنند تا خاکستر شود .

همینکه او این سخن را گفت پوزئیدون بمیان گود کارزار وزوبین های پرهیاهو دوید ، و بجایگاهی رسید که انه و آخیلوس نبرد می کردند . چشمان پهلوان مردم آخائی را از ابری پوشاند ،

زوبین هراس انگیز را از سپر انه بیرون کشید ، آنرا در پای پسر پله گذاشت ، و شاهزاده تروارا از زمین بلند کرد ، وی که دستهای این خدای می بردش ، در یک دم از رده ها و گردونه های فراوان گذشت ، و به بازپسین دسته این کارزار شورانگیز رسید ، که در آنجا کوکونها سلاح برمی داشتند بکارزاریدوند . آنجا پوزئیدون باین جنگ جوی گفت : ای انه ، کدام خدای ترا گمراه کرده ، ترا واداشته است با آخیلوس بجنگی ، که در روز از تو بسی برترست ، و بیش از تو مهر پرورده خدایانست ! ازین پس دیگر نیزه خود را در برابر او بکار مبر ، تا زمانی را که باید بجایگاه هادس فرو روی پیش نیندازی ، و با این جست و خیز آزادانه بسوی رده های نخستین مدو ، مگر آنکه دستخوش آن سرنوشتی شود که مرگ همه آدمیزادگان را پیرو آن می کند ؛ زیرا تو نباید هیچ از آن بترسی که دیگری از مردم آخائی جان از تو بستاند .

پس از گفتن این سخنان وی را رها کرد ، و ابری را که برچشمان آخیلوس پراکنده بود از میان برد . ناگهان همه چیز ها بدیدگان او برخورد . پراز خشم با خویشتن گفت : چه شگفت کاری نابهنگامیست ! زوبین من در زیر پای منست و نمی توانم کسی را که بر من تاخته و آنرا برو انداخته ام و در آرزوی آن می سوختم که او را از پای در آورم بینم ! پس راستست که انه مهر پرورده خدایانست ، و او را رواست که از پشتیبانی ایشان بنازد ؛ اما باید ناپدید شود ؛ دشمن شکست خورده است ، که بسیار خرسندست امروز از مرگ جسته است ، ناگزیر دیگر آن دلاوری را نخواهد

۱ - Caucons مردمی جادو نشین و بیابان گرد مانند پلازمس ها که در پلویونز بودند و برخی از ایشان در اطراف هراکله تا کابودوکیا (کابادوس) و کنار رود پارتنیوس Parthénios جای گرفته بودند .

داشت که بر من بتازد. پربگشاییم سپاهیان خود را دل بدهیم، بسوی بازمانده مردم تروا پربگشاییم تا ارزندگی ایشان را بیازماییم.

این بگفت، و در همان دم که لشکریان خود را
 برمی‌انگیخت بر مردم تروا تاخت. می‌گفت:
 ای مردم پاکزاد آخائی، ازین پس دیگر از
 کارهای نمایان
 آخیلوس

دشمنان خود دور مشوید. هر جنگجوی با جنگجوی دیگر روبرو
 شود، بادلاوری رو بایشان بیاورید. زور و ارزندگی من هر چه
 باشد، نمی‌توانم تنها لشکری را شکست بدهم. آرس و آتنه، هر
 چند پایگاه خدایان دارند، نمی‌توانند برین همه سپاهیان بتازند و ایشان
 را دنبال کنند، اما من بگردن میگیرم که آنچه چابکی، زورمندی
 دلاوری در من هست در راه شما بکار برم، بی آنکه دمی آسایش
 بر خود روا دارم. من می‌روم تا پایان این رده‌ها فروروم؛ و پندارم
 آن‌کس که باین زوبین برخورد تن بشادی در نخواهد داد.

از سوی دیگر هکتور با بانگی بیم‌انگیز لشکریان خود را دل
 می‌داد؛ بایشان نوید داد، با آخیلوس روبرو شود. گفت: ای مردم
 جوانمرد تروا، در برابر پسر پله بر خود ملرزید. اگر تنها پای گفتگو
 در میان می‌بود من از کارزار با خدایان باکی نمی‌داشتم؛ اما چون
 نمی‌توان با توانایی ایشان برابری کرد، نیزه خرد را در برابر ایشان
 بکار نخواهم برد. مپندارید که آخیلوس همه امیدهایی را که
 خود بینی او در دلش جای داده است بر آورد؛ اگر یکی از اندیشه-
 های او روا شود، اندیشه‌های دیگر او در میان کوشش‌های وی
 ناچیز خواهد شد. من پیشباز او می‌روم، اگر هم بازویش مانند
 شراره‌ای و دلش مانند روئینه‌ای باشد.

بشنیدن این سخنان مردم تروا نیزه‌ها را برافراشتند، رده‌های

خود را بهم فشردند، و نیروهای خود را بهم پیوستند، فریادهای بلند در هوار اندند، درین هنگام فوبوس که نزدیک پسر پریام جا گرفته بود، گفت: ای هکتور، خود را به خطر مینداز که بتنهایی با آخیلوس زور بیازمایی؛ در رده‌ها بمان؛ بهمین خرسند باش که در میان هنگامه با او برابری کنی، اگر می‌خواهی از پرواز زوین وی واز ضربت‌های دشمنش جان بدربری. هکتور از شنیدن بانگ این خدای، اندکی شگفت زده شد، بمیان رده‌های لشکریان خود بازگشت.

درین میان آخیلوس، که بشور دلیرانه خود تن در داد، خود را بروی مردم تروا انداخت و فریادهای هراس‌انگیز برکشید؛ و نخستین کسی که او از پا درآورد ایفیتیون^۱ دلاور، سرکرده سپاهیان فراوان، زاده اوترنت^۲ شکست‌ناپذیر بود که نائیس^۳ یکی از فرشتگان دریا در شهر پرخواستۀ هیدا^۴ در دامنهٔ تمول^۵ یخ‌پسته بجهان آورده بود. این جنگجوی بسوی او می‌دوید، که آخیلوس زوین خود را بمیان سرش زد؛ همهٔ سر بدو نیسه شد، زمین از افتادنش بانگ برآورد، و آن پیروزمند فریاد برکشید: ای پسر اوترنت، ای جنگاوری که این چنین هراس‌انگیز بودی، پس توهم از پا فتادی؟ تو که نزدیک دریاچهٔ ژیزه^۶ زاده بودی، که کشت‌زار پدران، در کنار هیلوس^۷ پر از ماهی و پرتگاه‌های هرموس^۸ در آنجاست، این‌جا با مرگ روبرو شدی!

سخنان مردانهٔ او بدین‌گونه بود. در دم مرگ شبی تار

۱- Iphition از دلاوران تروا. ۲- Otrynte ۳- Naïs ۴- Hyda

از شهرهای لیدی. ۵- Tmole از کوه‌های لیدی. ۶- Gygée از دریاچه‌های لیدی.

۷- Hyllus از رودهای لیدی. ۸- Hermus از رودهای لیدی.

چشمان آن جنگجوی رافراگرفت ؛ و گردونه‌های مردم آخائی ، پیشاپیش لشکریان لاشه‌اش را از هم گسستند . آخیلوس بر بنام گوش دمولئون^۱ بی‌باک ، پسر آنتنور زد ، که خودی ستبرداشت . خود بیهوده پناه می‌داد ؛ نیزه که در پرواز سرکش بود ، استخوان را شکافت ، مغز را خون آلود کرد ، و آن مرد تروایی را که آرزویی جز کارزار نداشت رام کرد . هیپوداماس ، که خود را از گردونه‌اش بزیر انداخته بود ، از برابر این مرد پیروزمند می‌گریخت که همان نیزه پیشش خورد ، غرش کنان جان سپرد ، چون گاو نری که دستی زورمند آنرا بسوی هلیسه^۲ بقربانگاه پوزئیدون می‌کشد ، زیرا که قربانی چنین جانوری را می‌پسندد ؛ بدین گونه جان آزارگر این جنگجوی از دهان خروشانش بیرون رفت . آخیلوس که نیزه هراس‌انگیز را در دست داشت ، بسوی پولیدور^۳ پسر پریام دوید . پریام وی را از کارزار باز داشته بود ، زیرا که جوان ترین و گرمی‌ترین فرزندانش بود . در چابک دویدن بر همه ایشان برتری داشت . درین دم تن بی‌باکی جوانی خود داده ، و پشت گرم بچابکی خود شده بود ، خویشان را در میان خطر بزرگ انداخت تا آنکه زندگی و جوانی خود را بیاد داد . چون شتابان از پیش آخیلوس می‌گذشت ، آن پهلوان که بیش از و شور داشت ، پیشش را در آن جا که گره‌های زرین کمر شمشیرش بهم می‌رسید و جوشن در آن ستبرتر بود با نیزه خود شکافت ؛ نوک نیزه از نافش بیرون آمد ؛ با خروشی بزانو در افتاد ؛ ابری تار وی را فراگرفت ، خم شد و روده‌هایش را

۱- Démoléon از دلاوران تروا . ۲- Hécèle از شهرهای آخائی . ۳- Polydore

در دست گرفت . هکتور برادرش پولیدور را دید که روده‌هایش را بدست گرفته و در خاک می‌غلند . ناگهان شبی تار بر روی چشمانش پراکنده شد ؛ و دیگر چون نمی‌توانست از جنگ کردن دور از آخیلوس خودداری کند ، پیش رفت با او روبرو شود ، زوینش را که مانند شراره‌ای لرزان بود تاب داد . اما آخیلوس تا او را دید شادمان شد ! با چه شتابی خود را بسوی او انداخت ! فریاد کرد : این آن کسیست که مهربان‌ترین دوستان مرا کشته و جان مرا سراسر درهم شکافته است ! دیگر هنگام آن نیست در راههای باریک آرس بگریزم . و نگاهی خشمگین بر او افکند و گفت : پیش بیا و هماندم بسرزمین روانها بال بگشای .

هکتور بی آنکه پریشان شود پاسخ داد : ای پسر پله ، بدان مناز که بتوانی با بیم دادن و ناسزا گفتن چون کودکی مرا بترسانی ، برای من آسان خواهد بود بهمان گونه با تو رفتار کنم . من از زور تو و گستاخی تو آگاهم ؛ حتی می‌پذیرم که در میدانهای جنگ از من برتری ، با اینهمه سرافرازی بدست خدایانست ؛ هرچند کمتر از تو هراس انگیزم ، می‌توانم با این زوین که چون زوین تو نوک تیز دارد زخمی بتو بزنم و جان از تو بریایم .

در همان دم زوین را تاب داد و انداخت ، پالاس با دمی سبک آنرا از آخیلوس دور کرد ، و چون دوباره بسوی هکتور پر گشاد در پایش افتاد . آخیلوس که خشم او را دگرگون کرد ، خود را بروی دشمن انداخت ، بی تاب بود که وی را نابود کند ، بانگ هراس انگیز خود را با آسمان رسانید . اما توانایی خدایان

چنان بود که فوبوس هکتور را رهاند و گردش را از ابر تیره گرفت. سه بارپهلوان چابک دست با پیکان زوین خودخویشتن را بروی او انداخت، سه بار جز بابر انبوه بچیزی برنخورد. آنگاه باین گونه زبان بییم دادن گشاد: ای سگ خشمگین، باز اینک از مرگ جستی! آه بنا بود شدن بسیار نزدیک بودی، و اینک رهایی تو تنها بسته بخدای روزست، که چون میروی با هیاهوی کارزار رو برو شوی با درخواست خود او را بستوه می‌آوری، اما اگر ازین پس با تو رو برو شوم و خدایی هیچ زخم‌های مرا باز ندارد، ترا در پرتگاه مردگان فروخواهم برد. با این همه هرکس را که در پرواز باو برسم قربان خواهم کرد.

این بگفت، و پیکان خود را در سینه درپوس^۱ فرو برد، او را در پای خود بزمین افکند. او را رها کرد، با همان پیکان زخمی بزانونی دموکوس^۲ زد که به ارزندگی و بلندی بالا یکسان سرشناس بود، و با دشنه بسیار بزرگ خود جان ازو بگرفت. برلائوگون^۳ و داردانوس دو پسر بیاس تاخت، و ایشان را از گردونه فرود آورد، یکی را با زوینی که انداخت از هم شکافت، و همان دم دیگری را از نزدیک با شمشیر خود زد. تروس^۴، زاده آلاستور^۵، نتوانست از همان سرنوشت جان بدر برد، جنگجوی جوان برای برخورد او می‌آمد، وزانوهایش را بوسید، سوگندش داد که ازو چشم پیوشد، بیاس اینکه همسال هستند جان ازو نستاند. ای بی‌خرد! پیش‌بینی نمی‌کرد که درخواستهایش بیهوده است. جان آخیلوس مردم دوست و نرم شدنی نبود، مدارا ناپذیر

و درنده بود. هنگامی که آن مرد تروایی خود را بزبانوی آن پیروزمند انداخته بود، می خواست دل وی را نرم کند، آهنبینه جانکاه برو خورد و جگرش را شکافت و بیرون کشید. خونی سیاه سینه اش را پر کرد، چشمانش از تیرگی پوشیده شد، و دم زندگی را برکشید. اما در همان هنگام آن پهلوان نیزه اش را در گوش مولیوس^۱ فرو برد و نوکش از گوش دیگر بیرون آمد، و در همان دم با دشنه اش که دسته گرانی داشت سراککلوس^۲ پسر آژنور^۳ را شکافت. از شمشیر خون آلود دود برآمد؛ مرگ سیاه و سرنوشت ناگزیر چشمان این جنگجوی را فرو بستند. آخیلوس راه خود را دنبال کرد. بازویش دست دوکالیون^۴ را در جایی که پی های آرنج پایان می پذیرد شکافت، آن جنگجوی که بازویش بی تاب شده بود مرگ را در برابر خویش می دید، که آخیلوس با شمشیر خود سرش را افکند و آنرا با خود وی در دور دست پیرواز آورد. مغز از استخوانها بیرون جست، و تنه اش در روی شن زار گسترده شد. سرانجام پهلوان دوید بر ریگموس^۵ پسر ناماور پیر^۶، بتازد که از تراکیه بار آور آمده بود. بروزد، وزوین در روده های این سرکرده فرو رفت، که از بالای گردونه اش در غلتید؛ و در آن هنگام که میر آخر وی آرئیتوئوس^۷ تکاوران را برمی گرداند که بگریزد، آخیلوس رویینه را در پشتش فرو برد، او را در کنار خداوندگارش بزمین افکند. تکاوران که پر از هراس شده بودند سکندری خوردند.

۱- Mulius ۲- Echéclus ۳- Agénor ۴- Deucalion ۵- Rhigmus

۶- Pirée ۷- Aréithous

بدان گونه که آتش سوزی ، که تا گنبد آسمان آتش می افکند ، دره های ژرف کوهی را می بسیاید ؛ جنگل پهناور آتش گرفته است ؛ بادهای گردبادهای شراره ها را می جنبانند ، بهرسو می برند ، بهمان گونه ، آن پهلوانی که گویی یکی از خدایان بود ، نیزه بدست ، همه کسانی را که دنبال می کرد می کشت ، خشم خود را در همه جا می راند ؛ سیل خون در دشت سیاه روان بود . و بدان گونه که گاوهای نر ، که پیشانی پهن دارند ، در خرمن گاه همواری خرمن ها را پامال می کنند ، در آنجا دانه های سبک در زیر پاهای این جانوران غران از خوشه ها بیرون می جهند ، تکاوران آخیلوس شکوه مند ، که این سالار آنها را می راند ، لاشه ها و سلاحها را پامال می کردند . نورد ، چون بالای گردونه ، از خونی که سم تیز تکاوران و چرخهای تیز گرد روان میکردند آغشته شد . پسر پله درین آتش می سوخت که بسرفرازی جاودانی برسد ، و دستهای شکست ناپذیرش پوشیده از خوی و از گردی خون آلود بود .

سرود بیست و یکم

خلاصه سرود

آخیلوس بکنار رود سکاماندر می‌رود . لیکائون پسر پریام باوی روبرو می‌شود و آخیلوس او را می‌کشد . سپس آسترویه سرکرده مردم پثونی با او روبرو می‌شود و او را هم از پا درمی‌آورد . درین هنگام رود سکاماند بخشم می‌آید و بر آخیلوس می‌تازد و مدتی با او کشمکش دارد . درین میان کشمکشی در میان آتش و آب در می‌گیرد و سرانجام بیابان می‌رسد . اما کارزاری در میان خدایان می‌افتد . سرانجام آخیلوس در برابر شهر تروا نمودار می‌شود .

سرود بیست و یکم

هم آنگاه مردم تروا ، هنگام بازگشت ،
بلب رودی برخوردند که آبهای روانش
کشتزارها را می‌آراید ، گرانت ژرف ،
زاده زئوس . در آنجا آخیلوس سپاهیان را از يك دگر جدا کرد ،
برخی را بسوی ایلئون راند ، و ایشان را در روی همان دشتی
پراکنده کرد ، که پیش‌ازین مردم آخائی ، هنگامی که هکتور تن
بخشم خود در داده بود ، هراسان از آنجا می‌گریختند . خیزابه‌های
این سپاهیان لرزان خود را بدانجا افگندند ؛ هرا در برابر این
دشت ابری انبوه را پراکنده کرد تا درنکی در گریز ایشان پیش
آید . برخی دیگر با بانگی در گردابه‌های رود سیمین قام افتادند
که از افتادن ایشان بانگ برکشید ، واز همه کرانه ناله‌های بلند
برآمد ، در همان هنگام که ایشان فریادهای خشم می‌راندند ، این
سوی و آن سوی شنا می‌کردند ، باگردابها بهم می‌غلطیدند .
بدان گونه که ابری از ملخها را می‌بینند ، که شراره سرکش آنها را
رانده است ، با پروازی پر از شتاب از میان کشتزارها بسوی
رودی پر می‌گشایند ؛ شراره‌ای که ناگهان برافروخته شده بی‌آنکه

آخیلوس بکنار رود
سکاماندر می‌رود

درنگ بکند در پی آنهاست ، تا آنکه هراس زده ، در زیر آبها فرو میروند . بهمان گونه خیزابه‌های پر خروش گزانت کف آلود پر از دسته‌های درهم مردان و اسبان شد ، که از برابر گامهای تندرو آخیلوس می‌گریختند .

پهلوان ، که زو بین خود را روی کرانه گذاشت ، آنرا بردرخت تبری نشاند ؛ شمشیر بدست ، چون خدایی ، خود را برود افگند ، در اندیشه کشتاری شوم بود ، در میان خیزابه‌ها گرداگرد خود بهمه‌جا می‌زد ؛ ناله‌های گرفته از سینه بدبختانی که آهنینه‌اش بایشان می‌خورد برمی‌آمد ، و خون خیزابه‌ها را سرخ کرد . بدان گونه که جای گزینان آبها ، پر از هراس ، از ذلفین غول‌پیکری می‌گریزند ، دسته دسته در غارهای بندری آرام پنهان می‌شوند ؛ آنکه گرفتار می‌شود دریده می‌شود ، بهمان گونه ، مردم سراسیمه تروا ، در میان خیزابه‌ها در کرانه‌های پر خم و پیچ رود در پی پناه‌گاهی می‌گشتند . سرانجام آخیلوس از کشتار درماند ، دوازده تن از مردم تروا را که پایه‌ای بلند داشتند برگزید ، تا خونشان را بر سر گورپاتروکل بریزد . ایشان را از رود بیرون کشید ، از ترس تکان نمی‌خوردند ، مانند بچه‌گوزنهای بی‌دست و پا بودند ؛ و دستشان را با کمر شمشیرهای پربها که بر روی نیم تنه خود بسته بودند پشتشان بست ، ایشان را بیاران خود واگذار کرد ، بایشان فرمود که بسوی سراپرده‌های وی بپرندشان .

اما بزودی بهمان شور ایشان را دنبال کرد ،
 بی‌تاب بود که تخم مرگ بیفشاند . آنجا
 به لیکائون یکی از پسران پریام برخورد که

آخیلوس و
 لیکائون

بیرون از خیزابه‌ها می‌گریخت ، و پیش ازین در شب ناگهان برو
تاخت و او را دور از کشت‌زار پدرش با خود کشید . آن تروایی
جوان شاخه‌های نرم درخت انجیر بیابانی را خم می‌داد ، تا از آن
چنبره‌ای برای بالای گردونه خود بسازد ، که ناگاه ، ای بدبختی
ناگهانی ! آخیلوس خودبین وی را گرفتار کرد ، به‌لمنوس برد و
پسر ژازونا فروخت . ائتئون^۱ ، که در امبرزاده بود و دوست
پریام بود ، بیهای گران آژادش کرد و به آریسب^۲ پاك بنيادفرستاد ،
از آنجا پنهانی بخانه پدر بازگشت . چون او بدانجا رسید ، یازده
روز بیزم در میان دوستانش گذراند ؛ روز دوازدهم خدایی او را
دوباره بدست آخیلوس افگند ، که از آن پس در برابر دریغ -
گویی‌های وی کر بود ، می‌بایست بجایگاه مردگانش بفرستد .
آن پهلوان وی را دید که از خود ، از سیر و از زوینش ، سلاحهایی
که هم‌اکنون بر روی کرانه انداخته بود ، دور مانده است ،
بدشواری می‌تواند از آنها بگریزد ، سرپایش را خوی فراگرفته
و از درماندگی بسیار از پا درآمده‌است . آخیلوس دردل رسوا
شده خود گفت : ای آسمان ، این چه شگفتیست که بچشم
برمی‌خورد ! ازین پس مردم گستاخ تروا که جان ازیشان ستده‌ام
بی‌گمان از سرزمین تیره‌گون روانها باز خواهند گشت ، زیرا این
يك که از مرگ رسته است و در جزیره فرخنده لمنوس فروخته
شده ، باوجود بندی که دریای کف‌آلود در میان نهاده ، بندی که
برای آن همه از آدمی‌زادگان شکست ناپذیرست ، یارای آنرا
دارد که دوباره پدیدار شود . اما بزخم‌های نیزه من پی خواهد

۲ - Étion از مردم امبریا ایلمبروس.

۱ - Jason یا Iéson از سران لمنوس.

۳ - Arisbe از شهرهای تروا د .

برد ، و خواهیم دید آیا بروی بهمان اندازه آسان خواهد بود از کرانه‌های تیره‌گون باز گردد ، یا آنکه در اندرون زمین که بر بی‌بالک‌ترین مردم چیره می‌شود فرو خفته خواهد بود .

هنگامی که این اندیشه را می‌پخت ، آن جنگاور با سرگشتگی بسیار پیش می‌رفت ، خواستار آن بود زانوی آن پهلوان رابوسد ، واز مرگ دشوار جان بدر برد . آخیلوس نیزه خود را برافراشت : آن مرد تروایی خم شد ، پیش دوید و خود را پایش انداخت ؛ نیزه‌ای که پشتش را خراشیده بود در زمین فرورفت ، بی‌تاب بود که خون بیاشامد . لیکائون دستی بز انوهای آخیلوس زد ، و دستی دیگر را روی این سلاح هراس‌انگیز گذاشت ؛ و بی‌آنکه آنرا رها کند با بانگی سرشکسته و نرم گفت : ترا سوگند می‌دهم ، از من بگذر ؛ درباره‌ی من دل را نرم کن : ای نازپرورده زئوس ، در برابر تو چون خواستاری هستم که سزاوار بزرگداشت توام .

هنگامی که تو مرا در کشتزارهای آبادان ما گرفتار کردی ، نان ترا خوردم ؛ مرا دور از پدر و دوستانم کردی ، در لمنوس فروختی ، برای تو ارزش صد قربانی را داشتم ، اینک سه برابر این بهاخون بهای من بتو خواهد رسید . اینک تنها دوازده سپیده‌دم تابیده‌است که پس از بردن آن همه رنج من به تروا بازگشته‌ام ، واز همین دم سرنوشتی شوم مرا بدست تو افکنده‌است ؛ بی‌گمان من دستخوش کینه زئوسم . دریفا ! مادرم لائوتوئه^۱ زندگی بمن داده است که جزاندک روزگاری نبود ، مادرم دختر آلته^۲ پیر ، فرمانروای لگهای^۳ جنگی در فراز باروی بلند پداز^۴ در کنار

۱-Laothoé ۲-Altée ۳-Lélégues از مرد هر زمین‌کاری. ۴-Pédase

ساتینون^۱ است ؛ در میان همسران فراوان پریام جای گرفت ، دو پسر ازو زاده‌اند که هر دو را مقدر بود از دست تو بمرگ برسند . تاکنون زوین تو در رده‌های نخستین پولیدور^۲ را سرنگون کرده است ، که ارزندگی خدایان در جانش بود . درین دم منم که بنا بود شدن نزدیکم ، زیرا نمیتوانم بدان امیدوار باشم از دست تو برهم ، از آن‌که بازخدایی مرا بدین روز افکنده است . با این همه این درخواست را از تو می‌کنم ، ترا سوگند می‌دهم که گوش بدان فرا دهی : جان مرا از من مگیر ؛ بیاد آور که من زادهٔ مادر هکتور نیستم ، که ترا از یاری بی‌بهره گذاشته است که نرمی او برابر با دلاوری بود .

پسر پریام بدین گونه از آن پهلوان درخواست می‌کرد . اما این پاسخ‌ها را سرنگون کشیدند : ای بی‌خرد ، بامن سخن از خون‌بها مگوی ، این سخنان را پایان ده . پیش از آنکه پاتروکل بدم بازپسین برسد ، مرا دیده‌اند که مردم ترا را فرو گذار کرده‌ام ؛ بسیاری ازیشان جان خود را از من دارند ، و چون بیگانگان فروخته شده‌اند ، تنها تن ببردگی در داده‌اند . ازین پس هیچ يك از کسانی که خدایی گرفتار زخم‌های من در برابر ایلیون بکند ، و دست کم پسران پریام ، نباید از مرگ برهند . ای دوست ، تو هم بنوبت خویشتن بمیر . این دریفهای یهوده برای چیست ؟ پاتروکل ، که تو نمی‌توانی با او برابری کنی ، آیا نزد مردگان فرو نرفته‌است ؟ تو می‌بینی من چگونه‌ام ؛ از نیرو وارزندگی من لاف می‌زنند ؛ من از پدیری ناماور زاده‌ام ، مادر من الهه‌ایست ،

۱- Sarnion از رده‌های تروآد . ۲- polydore پسر پریام .

با این همه هر دم و هر روز مرگ نرم ناشدنی بیم می دهد که مراهم دریابد ؛ و کسی با نیزه اش یا با تیر بلند پروازش سرفراز خواهد شد که مرا از پای در آورد .

این بگفت ، و از همان دم آن جنگجوی همه نیروهای خود را باخته بود ؛ دستش زوین آخیلوس را رها کرد ؛ نشست و بازوها را از هم گشود . پهلوان شمشیر خود را برگرفت ، و چون سینه اش را شکافت ، آنرا در پیکرش فرو برد . پیشانی لیکائون بزمین رسید ؛ خونی سیاه که از سینه اش روان شد شن زار را فرو گرفت . آخیلوس لاشه او را برود داد که با خود ببرد و بکشد ، و این سخنان را با آهنگی درشت گفت :

در میان جای گزینان آبها بمان ؛ بی آنکه بترسند خونی را که از زخم تو می تراود می کند . مادرت ترا بر روی بستر مرگ نخواهد گذاشت و از اشک خود ترا آبیاری نخواهد کرد ؛ سکاماندر سرکش ترا تا سینه دریا خواهد غلتاند ، و اهریمنی دریایی که خود را بروی خیزابه های تیره گون که زشتی بر آن فرما نقرمست خواهد انداخت ، گوشت فروزان لیکائون را خواهد درید . ای لشکریان بیدل ، ای کاش همه بدین گونه نابود می شدید ، از پیش پای من می گریختند و نیزه مردم اوبار من شما را دنبال می کرد تا آنکه ایلیون ویران میشد ! حتی این رود ، با آنکه خیزابه های سیمین پهناور و تندرو آن روانت ، نمی تواند شما را از مرگ برهاند . بیهوده آن همه گاو نر برای آن قربانی می کنید ، و تکاوران زورمند که قربانی های زنده اندا در گردابه های آن فرو -

۱- در آن زمان مرسوم بود که اسبان زنده را بندیا یا رودی می انداختند و قربانی می کردند تا از آسیب آنها در امان باشند .

می‌روند؛ شما گرفتار مرگی هراس‌انگیز خواهید شد، تا آنکه همه بکیفر مرگ پاتروکل و کشتار خونینی که از مردم آخائی نزدیک کشتی‌های ما در نبودن آخیلوس کرده‌اید برسید.

گزارت بشنیدن این سخنان از خشم از جا در رفت، در اندیشه آن شد چگونه شور آخیلوس را فرونشاند و مردم تروا را از نابود شدن پناه دهد.

آن پهلوان با نیزه خود بسوی آستروپه^۱ پر می‌گشاد او را نابود کند. این جنگجوی پسر آخیلوس و آستروپه پلگون^۲ بود، از آکیوس^۳ رودی که فراوانی

آبهای آن زبازد بود، و از پریه^۴ دختر مهتر آسامن^۵ زاده بود. آخیلوس خود را بروی این جنگجوی انداخت، که از خیزابه بیرون آمد و یارای آنرا داشت باو برسد؛ بهر دست زوینی داشت. گزارت او را دل می‌داد، از مرگ جنگاوران جوانی که این پهلوان سنگین دل و بی‌مهر، در میان خیزابه‌های آن بایشان زخم زده بود نفرت زده شده بود. چون دودشمن باهم روبرو شدند آخیلوس گفت: تو که این گستاخی را داری بامن نبرد کنی، از کدام نژاد برون آمده‌ای؟ بدا بروز کسانی که پسرانشان باخشم من درستیزند! جنگجوی ناماور پاسخ داد: ای آخیلوس پاکزاد، دانستن دودمان من ترا بچه‌کار می‌آید؟ من از سرزمین‌های دور دست پثونی^۶ آبادان می‌آیم، در پیشاپیش جنگجویانی هستم که پیکانهای بلند باخود دارند؛ از آنگاه که من درین جایگاهم سپیده دم

۱- Astréopée سرکرده پثونی. ۲- Pélégon ۳- Axis رودی در

تراکیه. ۴- Péribée ۵- Acessaméne از سران پثونی. ۶- پیداست که وی از پثونی آمده بود چنانچین بزرگم سرکرده مردم آن سرزمین بشود که در سرود شازدهم داستان کشته شدن او آمده است.

دوازده بار تاییده است. تو نواده رود آکیوس را می بینی، همان آکیوسی که این همه آبهای زیبا در کشتزارهای گشاده می پراگند. این خدای پلگون را زاد، که زوین وی انگشت نما بود، و من ازو بجهان آمده ام. ای آخیلوس بزرگ، اینک که مرا می شناسی نبرد کنیم. این را با آهنگی بیم انگیز گفت. آخیلوس همان دم چوب زبان گنجشک پلیون را برافراشت. آستروپه، که پراز دلاوری بود، دوزین خود را باهم ازدو دستش روانه کرد که هر دو در جنگ ورزیده بودند: یکی از آنها بسپر خورد بی آنکه آن را ازین سو بان سو بشکافد، تیغه زرین که ارمغان یکی از خدایان بود آنرا بازداشت؛ دیگری بازوی پهلوان را خراشید، خون از آن جست، سلاح تیز در زمین فرو رفت. آخیلوس که آرزوی جز مرگ این دشمن نداشت، زوین تیز رو خود را انداخت، که بیراهه رفت و نیبی از آن در لب کرانه بلند فرو رفت. آنگاه دشنه خود را برداشت، با خشم خود را بسوی آستروپه افگند، که با بازوی توانا بیهوده می کوشید زوین آخیلوس را از کرانه بیرون بکشد. سه بار آنرا جنباند، درین آرزو می سوخت؛ سه بار ناگزیر آنرا خیم کرد. بر کوشش خود می افزود، و چوب زبان گنجشک را خم می کرد تا آنرا بدر آورد یا بشکند، که آخیلوس بر ناف او زد و با شمیر خود وی را از پا در آورد؛ ناگهان روده هایش پراگنده شد، و شبی جاودانی چشمان جنگجوی را در دم مرگ فرا گرفت. پهلوان که می رفت سلاح هایش را ازو بر باید، با این سخنان باو دشنام داد: پس تو اینک بی جانی! هر چند که از رودی زاده ای، کارزار کردن با پسر خداوندگار خدایان بدین می ارزد. من بازمانده زئوس بزرگم، زیرا از پله زاده ام، که شاه مردم فراوان فقی، پسر

اتاڭ بود و این خدا پدر وی بود. بهمان اندازه که وی پروردهایی که بسوی پرتگاهها روانند برتری دارد، بهمان اندازه هم نژاد وی هراس انگیزتر از نژادهای آنانست. گزانت که تا این اندازه تواناست، و تو در کنار آن می جنگیدی، اگر روا بود در برابر پسر کروئوس پایداری کند، می توانست ترا یار باشد. آکلوئوس^۱ که دامنه توانایش گشاده است، نمی تواند با این خدا برابری کند؛ و حتی اوقیانوس، که دارای نیرویی هراس انگیزست، آبهای ژرف خود را با این همه هیاهو می غلتاند، این پدر همه رودها، همه دریاها و دور دست ترین چشمه سارها، هنگامی که زئوس^۲ غران بانگ هراس انگیز کند خود را بخروش می آورد بخود می لرزد.

چون این سخنان را پایان رساند، بی دشواری خشم سکاماندر نیزه اش را از کرانه برکشید، و بیگر آستروپه را، که از روشنایی دلپذیر روز بی بهره کرده بود، گسترده بر روی شن زار گذاشت، که خیزابه های تیره گون آنرا بشویند، و جای گزینان آنها که شوری داشتند آنرا بدرند گردش را فراگیرند. سپس مردم پثونی را دنبال کرد، که از دیدن سر کرده بی باکشان که دست آخیلوس^۳ او را از پا در آورده بود، گردونه های گریزان خود را در سراسر رود می راندند؛ بر گروهی از جنگ جویان، منزوس^۴، ترسیلوک^۵، میدون^۶، ترازبوس^۷ و اوفلست^۸ و آستیبیل^۹ زد و ایشان را سرنگون کرد؛ و در هنگام گریز می رفت باز قربانی های دیگر را بکشد، که گزانت بخشم آمد، بانگ آدمی زاده ای را برگزید، از ته غارهای خود این سخنان را بگوش او رساند:

۱- Achēloüs رودی در اتولی . ۲- Mnēsus ۳- Thersiloque ۴- Mydon ۵- Thrāsīus ۶- Ophēlēste ۷- Astypylē ۸- ۹-

ای پسر پله ، که از پشتیبانی پیوسته خدایان می نازی ، تو در ارزندگی بر همه آدمی زادگان برتری داری ؛ اما هرگز کس این همه درندگی ندیده است . اگر زئوس همه مردم تروا را بتو واگذار کرده است ، چرا آنها را دور از کرانه های من در کشتزارها دنبال نمی کنی ، تا آزادباشی در آنجا خشم خود را برانی ؟ خیزابه های زدوده من پراز لاشه شده است ، نمی توانم خراج خود را بدریا بگزارم ، کشتار نقرت انگیزی که تو از اندازه بدر می بری تا آنکه خون همه مردم تروا را بریزی ، مراد بر بستر خود بهم فشرده است . سرانجام زخم های خود را پایان ده ، ای امیر جنگجویان ، که در برابر من خود نیز گرفتار شگفتی ام .

پهلوان پاسخ داد : ای خدای این کرانه ، با همه خواست تو من نمی توانم از افگندن مردم نابکار تروا خودداری کنم مگر آنکه ایشان را در پشت دیوارهایشان جا دهم و با هکتور روبرو شوم و بینم او درین دشت خواهد خفت یا من . مانند یکی از خدایان دنبال کردن خود را از سر گرفت . آنگاه رو درو به پروردگار روز کرد و گفت : ای تو که کمالت بیهوده در دستت فروزانست ، ای پسر زئوس ، تو چسان اندیشه های این خدای را بکار می بری ، وی ترا گماشته است درین روز نگران سرنوشت تروا باشی ؛ و از آن پاسبانی کنی تا آنگاه که باز پسین پرتو آفتاب ناپدید شود و تاریکی کشتزارها را سیاه کند .

این بگفت . آخیلوس بی باک خود را در میان آنها انداخت . رود بجوش آمده برآشفت ، خیزابه های خود را برآماسیده کرد ، با خشم همه آبهای خود را جنباند ؛ و چون گروه کشتگان را که از آهنینه آخیلوس از پای درآمده بودند بکرانه انداخت ، مانند

گاونری غریب . خیزابه کف آلود ، آنان را که درغارهای ژرفش می‌زیند پنهان کرد ، گرد آن پهلوان را فراگرفت ، بیم داد که او را از پا در آورد و بالرزهای هراس‌انگیز برسرش غلتید . آخیلوس که از جای خود کشیده شد نارونی را که باقامتی رعنا درهوا برخاسته بود گرفت ؛ آنرا ریشه‌کن کرد ، در همان دم لب‌کرانه‌را از جا کند ، این شاخهای ستبر را چون بندی در برابر آنها نگاه داشت ؛ و درخت را که بر روی رود گسترده بود پلی کرد ، از گرداب بیرون جست ، و گرفتار شگفتی آبیخته با ترس ، با گامی سرکش در دشت پرگشاد ، آن خدای بر نیروی خود افزود ؛ درنگ نکرد ، برخاست و خیزابه‌های خشمگین خود را سیاه کرد ، و خود را بر روی آن پهلوان انداخت تا وی را دور کند و ایلین را از ویرانی برهاند . با این همه آن پهلوان با هر جسمی جایگاهی را که زوبین تندروی بادلیرتین جای‌گزینان هوا ، همایی که بر طعمه خود فرود می‌آید ، می‌بیماید درهم نوردید . بدین گونه بود که برجست ؛ از روینه‌اش گرد سینه‌اش بانگ برخاست ، و با پروازی از کنار رود که با بانگی هراس‌انگیز در پی او می‌غلتید گریخت . چون کاریز کنی ، کج‌بیل بدست ، آبهای تازه برآمده چشمه‌ای را در میان باغها و جنگلها راهنمایی میکند و بستر آنرا فراهم می‌سازد ؛ همینکه بندها را از پیش برداشت ، جوینار روان می‌شود ، و پاره سنگها در زیر خیزابه‌ها می‌جنبند ، زمزمه‌کنان خود را در سراسیمگی آسان‌گذری می‌افکنند و از راهنمای خود پیش می‌افتند ؛ بدین گونه سیل هم‌چنان به آخیلوس تندرو می‌رسید ؛ بدین سان خدایان بر پهلوانان برتری دارند ! هر بار که پهلوان بر می‌گشت با خیزابه‌ها برابری کند ، و بداند که آیا همه جای‌گزینان اولمپ در برابر وی گرد آمده‌اند یا نه ، خیزابه‌های سربرافراشته

گزان، زاده زئوس، برومی تاختند و شانهایش را فرو می‌گرفتند. دردی غم‌افزای او را فراگرفت، هم‌چنان خود را دور ازین کرانه‌ها می‌افکند: اما سرانجام سیلی که از کنار روان بود و دنبالش میکرد او را از پا در آورد، و وی که زانوهای خود را مانده کرده بود، خاک لغزان را از زیرپای خود برداشت، با تلخ کامی نالید، چشم برگنید آسمان دوخت، فریاد برآورد:

ای زئوس، ای پدر برین، آیا دیگر خدایی نیست که بر تیره بختی من دل بدرد آورد، مرا ازین گرداب بیرون بکشد! سپس سر برنوشت خود فرو می‌آورم، هر چند هم که ناگوار باشد. اما خدایی که بیش از همه از و شکوه دارم، مادر منست، که با سخنان فریبنده خود مرا شیفته است، بمن گفته است تیرهای ناگزیر فوبوس مرا خواهد شکافت، درپای باروهای تروا خواهم مرد. چرا از زخم هکتور که دلاورترین جنگجویانست که درین کرانه‌ها پرورده شده‌اند از پا نیفتادم! چون پهلوانی جان می‌دادم، پهلوانی جان از من سته بود. آیا باید سرنوشت من این باشد که بی‌سرفرازی نابود شوم، چون شبانی تازه‌کار که سیلی توفانی او را با خود می‌برد درین رود فروروم؟

همینکه این سخنان را گفت پوزئیدون و پالاس بسیمای آدمی زاده‌ای در چشمانش پدیدار شدند، و دستش را گرفتند. پوزئیدون گفت: ای پسر پله، تن باین آشفته‌گی درآمده، اینک پالاس و من که خدای دریا هستیم، بفرمان خداوندگار آسمانها، به پشتیبانی تو آمده‌ایم. تو از کوشش این رود از پا در نخواهی آمد، بزودی خواهی دید بجای خود باز می‌گردد. هم‌چنان تخم‌کشتار را بینشان، تا آن کسانی از مردم تروا را که از ضربت‌های تو جان بدر-

خواهند برد درباروهای نامبردار ایلیون گرفتار کنی ، و بسوی کشتی‌ها باز مگرد مگر آنکه سینهٔ هکتور را بشکافی . این روز نشانهٔ سرفرازی تو خواهد بود .

پس از گفتن این سخنان بگروه خدایان پیوستند. آن جنگجوی که بشنیدن بانگ خدایان بشور افتاد خود را بسوی دشت انداخت . آبهای پرهیاهو بیهوده از هر سوی با سلاحهای قربانیان آرس و لاشه‌های جنبنده در آب پراکنده می‌شدند . بیهوده بسوی آن پهلوان می‌غلتیدند ؛ سیلاب پهناور نمی‌توانست او را نگاه دارد ، نیرویی که آتندرو انباشته بود بدین گونه بود. با این همه سگماندر، نه تنها درخشم خود درنگ نمی‌کرد، بلکه بر آن می‌افزود ، خیزابه‌های خود را تا بلندیهایی بسیار برآماسیده می‌کرد ؛ وبا بانگی هراس‌انگیز سیموئیس^۱ را بخود خواند و گفت :

ای برادر ، کوششهای خود را بهم پیوندیم تا این آدمی زاده را که می‌رود ایلیون را واژگون کند رام کنیم ، زیرا مردم تروا در برابر ضربت‌هایش تاب نخواهند آورد . بیاری من پر بگشا، خیزابه‌های خود را درشت‌تر کن ، همهٔ چشمه‌سارها را از بسترها بیرون ریز ، و خیزابه‌های درشت در هوا برفراز ، با هیاهویی نفرت‌انگیز تنه‌های درختان و تخته‌سنگ‌ها را بغلتان ، تا ما این جنگ‌جوی درنده‌را باز داریم که ازین پس به پشت گرمی پیروزی خود اندیشه‌هایی می‌بزد که شایستهٔ خدایانست . با این همه امیدوارم که نیرو وارزندگیش ، مانند اندام بیم‌انگیز وی و سلاحهای شگفت‌انگیزش سودی نبخشد ؛ سلاحهای پوشیده از لای خواهد شد و در ژرف‌ترین گردابه‌های ما فرو خواهد رفت ؛ من خود از لجن‌های بستر

وی را خواهم پوشاند ؛ و نخواهند توانست پیکرش را ببابند ، توده ناپاکی که من می‌خواهم وی را در آن فرو برم چنین خواهد بود . این گور او خواهد بود ؛ و هرچندکه مردم آخائی در آرزوی آنند که بازپسین سرفرازی را باو بدهند ، آرامگاه دیگری نخواهد داشت .

این بگفت : خیزابه آشفته ، خشمگین ، کف آلود ، پوشیده از خون و لاشه ، برخاست و با هیاهویی ^{کشمکش} آتش و آب هراس انگیز بر روی آخیلوس افتاد ؛ آبهای لاجوردی گرد پهلوان را گرفتند . هراس فزایدی هراس انگیز برکشید . ترسید که آخیلوس را بگردابهای رود بکشند ؛ و روبه‌هفائستوس کرد و فریاد برآورد : ای پسر من ، بدو ، با تست که با گزانت کارزار کنی ؛ دیرمکن ، سیلی از شراره را با خود بردار . بفرمان من ، توفان که از اندرون دریا فرا خوانده شد ، می‌رود بر هراس و آتش سوزی بینفزاید ، پیکرها و سلاحهای مردم تروارا درنورد ، درختانی را که در لب کرانه گزانت هستند خاکستر کن ، شراره‌های خود را بسوی این خدای برگردان ، نه درخواست های او را بشنو و نه بیم دادنهایش را ، و تا هنگامی که بانگ من بتو دستور نداده‌است خشم خود را از اندازه بدر بر ؛ تنها آنگاه آتش های فرو نانشستی خود را فروکش کن .

هفائستوس توفانهای شراره‌انگیز را در کشتزارها بر جهانند ، بر آن آتش زد و مردگانی که آخیلوس آنرا از آنان پوشانیده بود از میان برد ؛ دشت خشک شد و رود از روان شدن بازماند . بدان گونه که در خزان ، هنگامی که بادشمال از باغی که سیل آنرا فرا گرفته است می‌گذرد ، آبها ناگهان فرو می‌نشینند ، و شادی جان

کشاورز را فرا میگیرد : بهمان گونه خیزابه‌ها و مردگان در دشت ناپدید شدند . اما هفائستوس شراره های فروزان را گرد رود گرداند؛ همان دم صنوبرها، نارون‌ها ، بیدها ، سفیدارها و گیاهان گوناگونی که گرداگرد این کرانه‌های زیبا فراوان می‌رویند خاکستر شدند؛ جای گزینان آنها ، که از دم سوزان هفائستوس آسیب دیدند، بدخمه‌ها باز گشتند ، یا در ته جایگاه زدوده خود جنیدند . رود هم شرار افکن شد ؛ بانگهای شکوه آمیز بر کشید و با آهنگی گرفته گفت : ای هفائستوس ، کدام خدای توانایی ترا باز می‌دارد؟ من نمی‌توانم با این آتشیهای خانمانوز کشمکش کنم ؛ دیگر آنها را گرد من مگردان . باید اگر در بایست باشد آخیلوس در همین دم ایلیون را از همه جای گزینان آن تهی کند ؛ چرا دریاری ایشان پای فشاری کنم ؟

خاموش شد و خیزابه‌هایش زمزمه بر آوردند . بدان گونه که چربی گراز بسیار بزرگی در آوندی بزرگ از روی می‌گدازد ، شراره تیز که از شاخ و برگهای پژمرده در افزایشش گردش را فرا میگیرد ؛ از هر سوی خیزابه های جوشان کف از دهانش بیرون می‌آید و لرزه‌ای پربانگ را بگوش می‌رساند، بهمان گونه خیزابه‌ای که در بستر خود افروخته شده بود جوشید و غرش هراس انگیز بر کشید . دم سوزان هفائستوس آنرا از پادر آورد. رود با آهنگی درخواست آمیز گفت : ای هرا ، چرا پست خشم آتش‌های خود را تنها بر من می‌رانند ، منی که از همه خدایان پشتیبان تروا بی‌گناه‌ترم ؟ اگر تو بفرمایی ، من بدان تن‌درمی‌دهم که آسیب خود را کوتاه کنم ؛ باید او هم بنوبه خود آرام شود . من کاری بالاتر ازین هم خواهم کرد ، سوگند می‌خورم که دیگر تروارا از ویران شدن باز ندارم ،

اگر هم مردم آخائی آنرا آتش بزنند و شراره‌ها آنرا در خود فرو ببرند. همینکه آن الهه این شکوه را شنید گفت: ای هفائستوس هراس انگیز، ای پسر من، دست نگاه‌دار. روانیست برای یاری با آدمی زادگان جان الهای را چنین پریشان کنی. این بگفت. آن خدای آتش سوزی دامنه‌دار را خاموش کرد؛ رود که به‌ستر خود بازگشت، در جایگاه خود ماند، با آرامی هم‌چنان روان شد.

سرکشی گزانت فرونشست، و آرامش جانشین
خشم این خدایان شد؛ هرا با همه خشمی که
داشت، دیگر بایشان دستوری نداد کارزار

کارزار درمیان
خدایان

را از سر بگیرند.

اما پروردگار دوگانگی باچیره دستی خشم بی‌سرانجام خود را بر خدایان دیگر گماشت، همه دلها از کینه بایک دیگر درافتادند. خدایان با هیاهویی نفرت‌انگیز بیکدیگر تاختند؛ زمین تادورترین مرزهای خود از آن بفرش آمد. آسمان پهناور از بانگ شیپور بلند آواز کارزار طنین افکن شد، زئوس که بر اولمپ نشسته بود آنرا شنید و چشمش از دیدن جنگ میان خدایان سیر شد. آنگاه دیگر نتوانستند شور خود را فرو نشانند: آرس بز دو خورد آغاز کرد، آرس که سپه‌هارا با خاک یکسان می‌کند؛ با نیزه آهنین خود بسوی پالاس دوید و گفت: ای کسی که هیچ چیز بابی باکی تو برابر نیست، چرا جز خودبینی و خشم دل خود پیروی از چیزی نمی‌کنی، و خدایان را بجنگ می‌افکنی؟ آیا آن روزی را فراموش کرده‌ای، که دیومد را برانگیختی مرا زخم بزند، تو خود راهنمای نیزه بی‌باکی شدی و خون خدایی را ریختی؟ اینک گاه آن رسیده است که ترا ازین نابکاری کیفر دهم.

همان‌گاه برسپری زد که هراس می‌افکند و حتی آذرخش
 زئوس بر آن کامیاب نمی‌شد؛ آرس، که از خون رنگین شده بود،
 بازوین بسیار بزرگش خود سپر را لرزاند. آن الهه بازپس رفت،
 با دست شکست‌ناپذیر خود تخته سنگ ستر و بسیار بزرگی را
 برداشت، که نشانهٔ مرکزشت‌زاری بود که در روزگار باستان نهاده
 بودند: تخته سنگ را بگردن آرس خشمگین انداخت و نیروی او
 را درهم شکست. چون فرو افتاد هفت جریب را فراگرفت.
 گیسوانش بخالک‌آلوده شد؛ از سلاحش که گشادگی فراوان داشت
 بانگ هراس‌انگیز دیگری برخاست. پالاس بخود بینی لب‌خندی
 زد و این سخنان پیروزمندانه از دهانش بیرون آمد: ای بی‌خرد،
 که می‌پنداری می‌توانی ارزندگی خود را برخ من بکشی، آیا اینک
 نمی‌بینی چگونه رواست سرفراز باشم که بر تو فزونی جویم؟
 بکیفر آن برس که شور خشم را در دل مادرت افکنده‌ای، و چون
 با مردم آخائی ناسپاسی کردی و بیاری مردم پیمان شکن تروا
 برخاستی آماده باش که از سوی اوتوفان‌های دیگری بر تو فرود آید.
 این بگفت، و چشمان برافروخته خود را از او برگرداند.
 آفرودیت دست آرس را گرفت، با او یاری کرد که برخیزد، و این
 خدارا که ناله‌های بلند بر می‌کشید و وی را دشوار بود سرازیا بشناسد
 از هنگامه بیرون برد. اما هرا او را دید و رو به پالاس کرد و گفت:
 ای دختر شکست‌ناپذیر زئوس، آیا این الهه را نمی‌بینی که از هیچ
 بندی روی برگردان نیست، می‌رود آرس آدمی‌کش را از میان
 هنگامهٔ کارزار برهاند؛ در پی او پربگشای.

پالاس پربگشاد، خود را بروی آفرودیت انداخت، دست
 هراس‌انگیز خود را برو زد، و در همان دم وی را سرنگون کرد.

دو خدای بر روی میدان کارزار فرو افتادند . پالاس شکوهمند فریاد کرد : امیدست همه خدایانی که پشتیبان تروا هستند ، و درین گود اندر آمده‌اند ، در برابر گستاخی آفرودیت ، این بردباری را داشته باشند که وی پس از یاری با آرس و خرد شمردن توانایی من آشکار کرده است . اگر خدایان دیگر درین اندیشه یار بودند ، از دیر زمانی اولمپ از آسایش برخوردار می‌بود ، و ماشهر گردن‌کش تروارا توده‌ای از ویرانه کرده بودیم . هرا ازین سخنان پیروزمندانه لب‌خند زد .

اما پوزئیدون ، خدایی که پای زمین را سست می‌کند روبه‌پسر لاتون کرد و گفت : ای فوبوس ، چرا ما درنگ داریم زور آزمایی کنیم ؟ اینک که همه خدایان دست بربیک دیگر گشاده‌اند ، این درنگ بادلآوری ما ناسازگار نیست ؟ و آیا بالاترین شرمساری این نیست که جنگ ناکرده بکاخ‌سستی ناپذیر زئوس باز گردیم ؟ کارزار را آغاز کن ، تو خردسال‌تری ؛ من باید خود را سرشکسته نکم و سال - خوردگی مرا پخته کرده است . ای بی‌خرد ، این سرگشتگی تو از چیست ؟ اگر از همه رنجهایی که در برابر ایلئون کشیده‌ایم چیزی بیادت نمانده است ، در آن هنگام که ما را از اولمپ راندند ، پیرو فرمان زئوس شدیم ، ناگزیر شدیم سالها چنان سرافکنده شویم که پیرو لائومدون خودبین شویم و فرمان بما بدهد ؟ هنگامی که تروای باشکوه را می‌ساخت ، من باروهای گشاده و ناگرفتنی گرداگرد آن فراهم کردم ، توای فوبوس ، تو گله‌ها را در دره‌های فراوان ایدا می‌چراندی ؛ گاوان نر ، که پاهای خم پذیر داشتند ، بر آهنمایی تو در جنگلها سرگردان بودند . چون روزگاران خرم دوری ما را از زادگاه بیابان رساندند ، لائومدون پاداش کارهای

مارا از ما درینغ داشت ، و با گستاخی مارا بازگرداند . خشم اورا کور کرده بود ، حتی ترا بیم داد که زنجیر کرده در جزیره های دوردست ترا بفروشد . ما ازین بدکرداری بی اندازه و از نابکاری که در شکستن پیمان خود روا داشت نفرت زده از وجد شدیم . آیا اینست که ترا وا میدارد با این مردم سازگار باشی ، بجای آنکه با ما پیوندی تا مردم سوگند شکن ترا را بافرزندان و زنانشان در خاکسترهای ایلون ب خاک بسپاریم ؟

فوبوس پاسخ داد : ای پوزئیدون هراس انگیز ، اگر باتو در راه برادران آدمی زاد خود بگود اندر آیم سرزنش تو از بی باکی من ناروا نخواهد بود ، ایشان مانند شاخ و برگ جنگلها ، گاهی همه گونه تروتازه می دارند ، شیرۀ خوشگوار زمین آنها را می - پرورد ، و گاهی پژمرده می شوند و می افتند . دست از جنگ برداریم و دوگانگی را برای آدمی زادگان بگذاریم . چون این سخنان را گفت برای بزرگداشت خدای اوقیانوس ، برادر زئوس خود را بکنار کشید .

آرتمیس تندخوی ، خواهرش و شاهبانوی بیشه ها ، گفت : تو می گریزی ، می گریزی ، ای کسی که تیرهایت هوای پهناور را می پیماید ؟ تو در برابر پوزئیدون تن در می دهی ، بی آنکه در سرفرازی و پیروزمندی با او در آویزی . ای تن پرور ، چرا شانه - های تو ازین کمانی که بیهوده است بار گرفته است ؟ امیدست که دیگر در کاخ زئوس بانگ ترا نشنوم که در برابر خدایان لاف بزنی که اگر همه خدایان در برابر کسی که سه شاخه بدست دارد بخود می لرزند ، تو یارای آنرا خواهی داشت یکی از تیرهای خود را بسوی او پیرواز درآوری . فوبوس هم چنان دور می شد ،

بی آنکه بدین سخنان پاسخی بدهد .

اما همسر خجسته زئوس، که گرفتار خشمی سخت شده بود، به آرتیس گفت : و تو ، آیا این بی باکی را دارای که در میدان جنگ چشم براه من باشی ؟ ترا دشوار خواهد بود بامن برابری کنی ، هر چند بگردن کشی این ترکش را با خودداری ، و در میان زنان شیرجان شکری هستی ، زئوس بتو دستوری خواهد داد که ایشان را بگور بیفگنی . بی گمان آسان تر خواهد بود کسی در کوهساران برگوزنان ماده و جانوران دیگر چیره شود تا آنکه بادشمنی که باید از آن بهراسیم کارزار کنند . اما اگر بخواهی مزه جنگ را بچشی تا بدانی چگونه نیرویی که در برابر من بکار می بری در بر من از میان می رود ...

همان دم بایک دست دست‌های آرتیس را و بادست دیگر ترکش او را گرفت و بلب خندی دلازار الهه‌ای را که سلاح او را برگرفته بود نگران کرد ، وی تکانی خورد تا ازین تاخت و تاز پراز شتاب و خشم خودرا برهاند ؛ تیرهای سبک این سوی و آن سوی پراکنده شد . آرتیس اشک‌ریزان چون کبوتری لرزان که از شاهینی دور می‌شود و پرمی‌گشاید تا گرفتار آن نشود ازو گریخت و در پناهگاه میان تهی تخته سنگی پنهان شد ، الهه بدین گونه گریخت ، کمان و ترکش خودرا رها کرد .

آنکاه هرمس روبه لاتون کرد و گفت : ای الهه، من از اندیشه کارزار کردن باتومی گذرم ؛ سلاح برداشتن در برابر همسر کسیکه در ابرها تندر می‌راند خطرناکست . اگر می‌خواهی بدو درمیان گروه خدایان لاف زن که بر من پیروزی نمایان یافته‌ای . این بگفت . لاتون کمان و تیرهای پراکنده را در گردبادی

از غبار گرد آورد، دنبال دخترش رهپار شد، که براولمپ پرواز کرد و بکاخ جاودانی زئوس رسید، اشک ریزان زانوی پدرش را بوسید؛ ناله‌هایش پرده آسمانی او را می‌جنباند، پسر کروئوس او را در کنار خود نشاند و از او با مهربانی پرسش کرد و گفت: ای دختر من، در میان فرزندان آسمان کدام گستاخت که ترسیده‌است بآتو با این همه رسوایی رفتار کند؟ آیاتبه‌کاری در برابر آسمان و زمین از تو سرزده است؟ الهه پاسخ داد: ای پدر من، که با پیشانی تاجدار بانگ کره نای پسندیده تست، این بد رفتاری و سنگدلی از سوی هراهمسرتست؛ وی همواره سرچشمه دوگانگی و جنگیست که آسایش آدمی زادگان را برهم می‌زند، در اولمپ چنین سخن می‌گفتند:

درین میان زئوس بر روی باروهای خجسته
 آخیلوس در برابر تو را جای گرفت، می‌ترسید که درین روز
 شهر تو را مردم آخائی با سرنوشتی که داشت آن را
 واژگون کنند. خدایان دیگر بجایگاه آسمانی بازگشتند، برخی
 از خشم دگرگون شده، برخی دیگر پیروز بودند و نزدیک خداوند گار
 ابرهای تیره‌گون نشستند. اما آخیلوس در دشت مردم تو را و
 گردونه‌هاشان را باهم سرنگون می‌کرد. بدان گونه که در آتش-
 سوزی سراسر شهری، سیلی از دود، که کینه جویی خدایان آن را
 برانگیخته باشد، تا آسمان بالا می‌رود، پیش گویی شومی در همه
 دلها می‌افکند، و سرانجام شراره همه مردم را فرامی‌گیرد؛ بهمان-
 گونه آخیلوس هراس و مرگ را در میان مردم تو را افکند.

پریانم پیر، که بر برجی ایستاده بود، آن پهلوان را چون غولی
 هراس‌انگیز دید، که لشکریان پریشان از برابرش می‌گریختند،
 بی آنکه هیچ‌کس بتواند با او برابری کند. فریادی دردناک برکشید،

از برج فرود آمد ، برشتاب نگامهای خود افزود ، بسوی دیوارها رفت ، و پیاسبانان پاکزاد باروها فرمان داد : دروازه ها را باز بگذارید تا این سپاهیان پراگنده در پناه دیوارهای ما باشند ؛ آخیلوس ایشان را دنبال می کند ، پیش می آید ، اینک دم تباه شدن ماست . اما چون در پشت این دیوارها دم تازه کنند ، دوباره دروازه ها را ببندید ؛ می ترسم که این جنگجوی هراس انگیز ، بندهارا بگسلد ؛ خود را بشهر بیندازد .

بنشیندن این سخنان بندهارا گشتند ؛ دروازه ها باز پناهگاهی برای لشکریان پراگنده فراهم ساختند . فوبوس دوید بایشان بر بخورد تا آنها را از نیستی برهاند . گرد آلود ، سوزان از تشنگی ، از دشت بدیوارهای بلند خود گریختند ؛ دشمن پر شورشان بایپیکان برافراشته در ایشان بود ، هم چنان خمی سخت وی رامی جنباند ، و مست آرزوی کینه جوئی و پیروزمندی بود . آنگاه اگر خدای روز با آژنور پاکزاد ، این جنگاور بی باک ، که پدرش آنتنور بود ، یاری نکرده بود ، مردم آخائی باروهای باشکوه ایلیون را گشاده بودند ؛ وی جان خود را پراز دلاوری کرد ؛ چون در پشت درخت الاشی جای گزید ؛ و ابری تیرگون گردش را فرا گرفت ، نزدیک او ایستاد تا او را از دست جان ربای مرگ برهاند . این جنگجوی چون آخیلوس را دید ، هنگامی که وی چشم براه او بود ، ایستاد ، اندیشه های گوناگون جانش را فرا گرفت ؛ نالید و با خود گفت :

ای تیره بختی ! چه راهی را باید در پیش بگیرم ؟ اگر از ترس این پهلوان بالشکریان سراسیمه خود بگریزم ، با همه تیزدویدنها بمن خواهد رسید و با این تن پروری که در من هست باسانی جان از من خواهد ستد . چون ناگزیر این لشکریان را که دستخوش

هراس و پراگندگی اند باو واگذارم ، اگر با پایمی چابک ازین دیوارها
 دوزشوم و بدره ایدا در میان خارزاره بگریزم ، از رودی که خوی
 را از تن من بشوید و مارا خنک کند جان بگیرم ، به تروا باز خواهم
 گشت . اما اندیشه من کدامست ؟ آیا می خواهم که چون مرابیند
 دور ازین دیوارها بدشت می دوم ، او خود را در پی من بیندازد ، با
 پایمی سرکش بمن برسد ، و دیگر نتوانم از مرگ برهم ؟ زیرا که وی
 در زورمندی بر همه آدمی زادگان برتری دارد . چرا در برابر این
 باروها با او روبرو نشوم ؟ هر چند هم که هراس انگیز باشد ، روین -
 تن نیست ، در تن او تنها یک جان هست ، و کسی را درین سخن نیست
 که کشتنیست ، اما زئوسست که این پایگاه بلند سرفرازی را باو
 داده است .

بسوی آخیلوس برگشت و در کمین او بود : آرزوی سوزان
 کارزار با او جانش را فرا گرفته بود . بهمان گونه که پلنگی ، در پیش
 آمدن شکار افگنی ، از بیسه ای انبوه بیرون می آید ، ترس را از دل
 خود دور کرده است ، و روبگریز نمی گذارد ، بانگ دسته ای از
 سگان را می شنود ، زوینی پیکرش را می شکافد ، هیچ از خشم
 خود دست برنمیدارد ، مگر آنکه دشمن خود را زخمی کند و دریای
 او بمیرد : بهمان گونه پسر آتنتور ناماور هیچ نخواست بگریزد ،
 بر سر آن بود که ارزندگی آخیلوس را بیازماید . سپر خود را پیش
 برد ، و چون نیزه خود را بسوی او راست کرد فریاد برآورد : ای
 آخیلوس شوم ، پس تو در دل خود این امید استور را می ریزی ،
 که درین روز شهر مردم شکست ناپذیر تروا را از یا درآوری ! این
 شهر بی پاك خواهد بود ، باز برای مردم آخائی سرچشمه بدبختی -
 های بسیار خواهد شد ، مادرین باروها همه مردمی جنگجوی

بی باکیم ، که در راه پدران ، زنان و فرزندانمان کارزار می کنیم ، می توانیم آنرا پاسبانی کنیم ؛ و هر چند که تو با این گستاخی و این هراس انگیزی باشی ، درین جا با مرگ روبرو خواهی شد .
این بگفت ؛ و بازوی گستاخش زوین را انداخت ، که با پروازی سستی ناپذیر ، بزیر زانوی دشمن او خورد : پای افزار فلزی ، که بتازگی از زیر دست هنرمندی یزدانی بیرون آمده بود ، بانگی نمایان و هراس انگیز برآورد ؛ و دسترنج خدایی چنان بود که تیر از آن دوباره برجست بی آنکه بتواند آنرا بشکافد . آخیلوس خود را بروی آژنور دلاور انداخت ؛ اما فوبوس این سرفرازی را بهره او نکرد که وی را از پای درآورد ، بیاری ابری این جنگجوی را از میان برداشت ، و دور از میدان جنگ پریم در پناه گاه آرامی او را جای داد .

با این همه این خدای با چشم بندیی ، آخیلوس را از دیوارهای تروا دور کرد ، بسیما واندام آژنور در آمد ، دور از وی خود را در چشم این پهلوان نمودار کرد ، وی با سرکشی خود را بروی او انداخت و از میان دشت درسراسر کرانه های پیچ در پیچ سکاماندر او را دنبال کرد . فوبوس تنها چند گام از و پیش بود ، تا او را بخود بکشد و امید پیروزی آسانی را در دل او جای دهد . آنگاه مردم تروا ، در گریزی که بشتاب می کردند ، شادکام با دسته های فراوان نزدیک ایلیون رسیدند و خود را در آن افگندند . هیچ یک از ایشان یارای آن نداشت در بیرون از باروها چشم براه یاران خود باشد ، تا کسانی را که از جنگ گریخته اند بشناسد و بداند چه کسی دستخوش مرگ شده است ؛ اما خوش بخت بودند که تیزدویدنها آنها را پناه داده است ، با شوری سخت در میان دیوارهای خود پراکنده شدند .

سرود پیست و دوم

خلاصه سرود

خیلوس هم‌چنان در برابر شهر تروا مشغول کارزار است . پریام و هکتور از هکتور درخواست می‌کنند به تروا باز گردد . اما وی گرفتار دو دلیست . آخیلوس هکتور را دنبال می‌کند . زئوس نیز وارد کار می‌شود . آتنه بمیانجی‌گری برمی‌خیزد . سرانجام جنگ در میان آخیلوس و هکتور درمی‌گیرد . درین کارزار هکتور کشته می‌شود و آخیلوس پیکرش را با خود می‌برد . در شهر تروا مردم برای وی سوگاری می‌کنند .

سرود بیست و دوم

مردم تروا چون بچه گوزنان کم دل سراسیمه خود را
در برابر تروا آخیلوس بشهر می افکندند؛ و خوی را از خود خشک می کردند،
تشنگی بسیار خود را فرو می نشانند ، بر باروهای
خود پشت داده بودند ، در همین هنگام مردم آخائی بدان نزدیک
شدند ، سیر های خود را بر روی سینه خم کرده بودند. تنها هکتور
که گویی سرنوشت بزنجیرش بسته بود ، در برابر دروازه های سه
مانده بود .

آنگاه فوبوس روبه آخیلوس کرد و گفت: ای آدمی زاده ، ترا
چه وادار می کند که با این همه شور خدایی را دنبال کنی که خشم تو
نمی گذارد او را بشناسی ؟ هنگامی که تو ازین جا بازمی گردی ، ترا
چه زیان می رسد که مردم تروا از برابر زوبین تو بگریزند و بدیوار-
های خود پناه ببرند . آیا می خواهی از من که برتر از ضربت های
مرگم جان بستانی ؟

آخیلوس که بسیار نفرت زده شده بود فریاد برآورد : ای
خدای شوم ، پس تو سرفرازی مرا بهمین اندازه می دانی که دور از
باروها گمراه شوم ! باز چندین تن از مردم تروا خاک خاییده بودند ! تو

بالاترین سرفرازی را از دستم گرفتی ، بازوی مرا از آن کارزار بازداشتی ؛ این پیروزی آسان بود ! تواز کینه جویی من باک نداشتی که تنها خدا بودن تو می تواند ترا از آن بازدارد .

این بگفت ؛ و با گامهای شکوهمند دور شد ،
 پریم و هکوب
 خود را بسوی ایلیون انداخت ، تکاوری
 از هکتور میخواهد
 پیروزمند که گردونه خود را باسانی میکشد ،
 به تروا باز گردد
 و با پروازی دامنه دار میدان ورزش را
 می پیماید : آخیلوس باهمین چابکی بدان سو دوید .

پریم زودتر از همه این پهلوان را دید که در دشت پرگشاده بود ،
 بدرخشندگی اختری بود که درخزان می تابد ، و در شبی هراس انگیز
 و در میان ستارگان فراوان ، فروزنده ترین شراره ها را می دمد ؛ نام
 آن شعری است و تابان ترین اخترانست ؛ اما نشانه شوم آن اینست
 که شراره ای جانکاه بر آدمی زادگان بدبخت می گمارد . بدین گونه
 هنگام دویدن این پهلوان از رویینه سلاحهایش آتش میجست .
 پیر مرد نالید ، و دستهای خود را بر آسمان برفراشت ، بر سر خود زد
 و پسرش را با فریادهای دل شکاف بخود خواند ، وی پافشاری
 داشت بیرون از دروازه ها بماند ، در آرزوی کارزار با آخیلوس
 می سوخت . پدرش دست بسوی او دراز کرد ، دلپذیرترین سخنان
 را باو گفت :

ای هکتور ، ای پسر من ، توتنهایی و از همه یاران خود دوری ،
 اگر نمی خواهی در همین دم از زخم این مرد پیروزمند که نمی توانی
 با نیروی وی برابری کنی نابودشوی ، در کمین این جنگجوی مباش .
 آن جان ربای ! تاچه اندازه خدایان و من از تو نفرت داریم ! بزودی
 در دشت خواهد خفت ، طعمه کرکسان خواهد شد و دل من ازین

بارگران دردی که آنرا فرا گرفته است آرام خواهد شد . اوست که مرا تنها گذاشته ، آن همه پسران دلیر را از دستم گرفته است ؛ جان ازیشان سنده یا ایشان را در جزیره های دور دست فروخته است . حتی درین دم که مردم تروا در پناه باروهای خود هستند ، نمیتوانم دوتن از پسران خود ، لیکائون و پولیدور را ببینم ، که از لائوتوئه^۱ پاکزاد زاده اند . اگر هنوز در لشکرگاه مردم آخائی زنده اند ، روینه و زرینه برای آزادیشان نیاز خواهیم کرد . ما از خواسته بی بهره نیستیم ؛ آلتس^۲ ناماور بدختر خود خواسته فراوان داده است . اگر زندگی ایشان تاکنون پایان رسیده ، اگر در سرزمین روانها هستند ، مادرشان و من ، که پدید آورنده بدبخت آنها هستیم ، کاری جز اشک ریختن نداریم . اما ای هکتور ، درد و جانگاہ آخیلوس جان نспاری . ای پسر من ، پشت دیوارهای ما دریغ مردم ما فرو خواهد نشست ، بشرط آنکه تو خود از آهنینه بازگرد ، تا مردم تروا و زنان و فرزندان شان را برهانی ، روامدار که پسر پله بنمایان ترین سرفرازی برسد ، و تو خود از روشنایی دلپذیر روز چشم پوشانی . سرانجام دل بر من بسوزان ، که با همه ناکامیها ، هنوز دست از امیدنشسته ام ، من تیره بخت که زئوس سرنوشت مرا چنین کرده است که در بازپسین روزگار پیری اشک ریزان نابود شوم ، این همه سوگواریهای هراس انگیز را بکشم ، پسرانم کشته شوند ، دخترانم را از کاخم بیرون بکشند ، بسترهایمان را بیالایند . فرزندان مهربانمان در مرگی نفرت انگیز در زیر سنگ فرسوده شوند ، و زنان پسرانم را دستهای جان آزار مردم آخائی با خود ببرند . شاید من خود بازپسین کسی باشم که زخم ها اندام مرا بشکافند ؛ این

۱ - Laorhoé مادر لیکائون و پولیدور . ۲ - Altrés بدلا توتوئه سرکرده لگکها .

دمی را که جان بمن می دهد بر آورم، و سرکردگان با وفا که پاسبان من درین کاخ اند، بر خوان خود ایشان را پرورده ام، از خشم بر افروخته اند، خداوندگار خویش را پاس نمی دارند، بر سرلاشه من با هم در افتند، و از خون من تشنگی خود را فرو نشانند. آه! مایه سرفرازی جنگجویی جوان اینست که در کارزار بمیرد، سراپا زخمی در خاک بخصبد، هر رفتاری که با او بکنند، همه چیز این مرگ را زیبا می کند. اما باید که جانوران شکم خوار سر بزرگوار پیر مردی را که بی پشتیبان از پا در آمده است و ریش سفید او را بیالایند، لاشه اش را با خود بکشند، بر سوابی آنرا از هم بدرند، این بالاترین دردیست که آدمی زادگان زاده در بدبختی می توانند بدان برسند. این بگفت، و موهای سفید خود را با دست خود کند؛ اما نتوانست در دل هکتور راه باز کند.

از سوی دیگر مادر این جنگجوی، ناله کنان، اشک ریزان، سینه خود را بیرون انداخت، پستان خود را با نشان داد و بر زاری خود افزود و گفت: ای هکتور، ای پرم، ای پرم، پاس این پستان را نگاه دار. اگر باری فریادهای کودکانه ترا آرامی بخشیده است، ای پرم، این دلجویی ها و مهربانی ها را بیاد آور، و در باره مادرت دلسوز باش. بیا و از بالای دیوار های ما این جنگجوی مردم کش را دور کن. ای مردی که تشنه خونی، چرا در کارزار کردن از نزدیک با او پای می افشاری؟ اگر جان از تو بستاند، نه من که ترا زاده ام، نه همسرت که مال فراوان کابین دارد، ای بازمانده گرامی دودمانی ناماور، حتی این دلداری را نخواهیم داشت که بر بستر مرگ بر تو بگریم؛ اما دور از ما، نزدیک کشتی های مردم آخائی، تو دستخوش جانوران درنده خواهی بود.

دودلیهای هکتور بدین گونه اشک ریزان درخواست هایی برای رام کردن وی می کردند، اما یهوده میکوشیدند او را از اندیشه خود بازدارند؛ یا آنکه آخیلوس هراس انگیز بدانجا می رسید، در آنجا مانده بود. بدان گونه که ماری جان گزای، که از گیاه های زهر آلود شکم پرورده است، از خشم برآماسیده، در کمین راه نوردیست، و نگاه های نفرت انگیز می کند، گرداگرد غارش بر خود می بیچد: بهمان گونه هکتور که شوری در جان داشت، باز پس نمی رفت. سیر فروزان خود را بر برجی که پیش آمده بود تکیه داد و در دل بزرگوار خود بانقرتی گفت:

ای آسمان! اگر باندرون این دیوارها بازگردم، پیش از همه پولیداماس مراسمش خواهد کرد، او که بتندی مرا برانگیخت که لشکریان رابسوی باروهای خود ببرم، آن شب شومی که آخیلوس یزدانی نژاد برای کارزار کردن نمودار شد. من بفرمان وی نرفتم. چرا بسخن او گوش فراندادم! اینک که همه جنگجویان ما گرفتار پافشاری من شده اند، من از مردم تروا و زنان ترشروی تروا هراسانم. آنان که کمتر از همه دلیرند خواهند گفت: هکتور که بسیار برارزندگی خود دلیر بود، لشکریان را نابود کرد. سخنانشان چنین خواهد بود. آه! بجای آنکه این را بشنوم، باز نگردیم، مگر آنکه این دشمن رابکشیم، یا آنکه باسرفرازی در برابر تروا از زخم های وی ازپای درآییم.

اما اگر سپرخود و خودخویشتن رابزمین بگذارم، و نیزه ام را بر باروها خم کنم، بسوی این پهلوان بروم و باو پیش نهاد کنم هلن را با همه اندوخته هایی که پاریس با او در کشتی های خود به تروا که سرچشمه بیدادگریهای این کارزار بود می بردیاز ماندگان آتره باز-

دهم ؛ اگر خواسته های دیگر را که در پشت دیوار های ماینهاست
 واگذار کنم ، و مردم ترورا را سوگند دهم که نیمی از همه دارایی
 این شهر باشکوه را بروم آخائی باز گذارند... چه اندیشه نابکاری!
 آیا باید من با او سخن بگویم و درخواست کنم؟ و چون باین کار
 تن دردهم ، آیا می توانم امیدوار باشم که دل او را نرم کنم، و اداش
 کنم که سخنان آشتی را بشنود ؟ پیش از آنکه سلاح بردارم ، وی
 درخشم بسیار بهمان آسانی کشتار خواهد کرد که از زنی جان بستاند.
 مادوراز آنیم که بتوانیم سخنان دیگران را درباره بی گناهی خردسالان
 پیش گیریم ، مانند سخنان دختران جوانی که گفتار آرام بخششان
 درباره درخت بلوطی یا تخته سنگی افسانه آمیزست . جنگ کنیم
 و ببینیم زئوس افسر سرفرازی را بر سر کدام یک از ما خواهد
 گذاشت .

هنگامی که درین اندیشه ها بود و از آنجا
 آخیلوس هکتور را نمی رفت ، آخیلوس فرارسید . خودش مانند
 دنبال میکند
 خود خدای جنگ می جنید ؛ دستش چوب
 زبان گنجشک هراس انگیز را که بر پیلون سایه افکنده تاب می داد ،
 و از سپرش آتش خیره کننده ای می تافت ، مانند فروغ آذرخش یا
 پرتو آفتابی که از پیرامون خیزابه ها برون آید . از رفتار هراس-
 انگیز این پهلوان ، از شراره هایی که از سلاحهای آسمانی وی
 می جست ، هکتور پریشان شد ، گویی خدایی در چشمانش آشکار
 شده بود ، هراس که تا آن دم بدان پی نبرده بود وی را فرا گرفت .
 باز پس رفت دروازه ها را رها کرد ، و از برابر آخیلوس گریخت ،
 وی باخشم دنبالش کرد ، بتندی راه پیمایی خود پشت گرم بود .
 بدان گونه که در کوهساران ، شاهین که چابک رفتارترین جای گزینان

هواست ، در پی پرواز است که کبوتری از کنار می‌کند ، چون رسیدن بآن نزدیک شود ، فریاد های دل شکاف می‌راند ، و بارها جست و خیز خود را از سر می‌گیرد ، در گرفتن طعمه خود بی تابست : بهمان گونه آخیلوس که از خشم برافروخته بود خود را در پی گامهای هکتور انداخت ، که بشتاب دریای دیوارهای ایلئون می‌دوید . در راه همگانی گرداگرد این باروها پرگشادند ، از برابر تپه و درختان انجیری که باد آنها را می‌جنباند گذشتند و بجای خرمی رسیدند که دو چشمه سکاماندر ژرف از آن می‌جهد . یکی از آنها آبهای جوشان را می‌جهاند ، از دودی که بانبوهی دود شراره‌ای تیزست پوشیده شده است ؛ دیگری در گرما گرم تابستان ، خیزابه‌ای زدوده‌رامی - غلتاند ، بهمان سردی برف و آبگینه های یخت . این دو چشمه دو آبدان گشاده را که از زیباترین مرمرهاست پر می‌کنند ، هنگام روزهای نیک بختی آشتی ، بانوان تروا ، و دخترانشان که از دلتربیی آراسته‌اند ، در آنجا جامه‌های باشکوه خود را پاک میکنند . در برابر این جاها پرگشادند ؛ آن کس که پیش می‌دود بی باکت ، آن کس که با آن همه سرکشی در دنبال اوست باز از وی باکت ترست . ایشان آن چنان که در دویدنهایی که افسر بچایک‌ترین ورزش کاران می‌دهند بر سر قربانی یا سپری کشمکش ندارند ؛ کشمکش بر سر جان هکتورست . بدان گونه که برای بزرگداشت پهلوانی که پیکرش را می‌برند ، تکاوران زورمند که بسر فرازی خو گرفته‌اند ، خود را بمیان می‌اندازند ، و با روشی تند گرداگرد پرچینی می‌دوند ، در آن هنگام سه پایه‌ای کمیاب یا کنیزکی زیبا چشم بر آه آن پیروزمندی اند : بهمان گونه این دو پهلوان سه بار گرداگرد دیوارهای چنبری شهر

پریام پرگشادند . گروه آسمانیان از بالای اولمپ بانگاه خود در پی ایشان بودند .

آنگاه پدر خدایان و آدمی زادگان ، که خاموشی را در هم شکست گفت : ای سرنوشت بدبختان ! آدمی زاده ای را می بینم که بر من گرامیست ، گرداگرد این باروها دنبالش می کنند ؛ من با بدبختی هکتور انبازم ، که بر بالای فرازگاه های فراوان ایذا هم چنان که در بالای دژ ایلیون ، همواره از چربی قربانی ها دود برآورد . آخیلوس پاکزاد هم اکنون باو خواهد رسید . ای خدایان آسمان ، آیا او را از مرگ خواهیم رهاند ؟ یا اینکه با همه مردانگی ها که دارد روا خواهیم داشت درین دم از آهسته پسرپله از پا درآید ؟ پالاس پاسخ داد : ای پدر برین ، تو که آذرخش سوزان را از سینه ابرهای تیره گون می جهانی ، این چه سخن بود که از دهانت برون آمد ؟ می خواهی آیین های باستانی سرنوشت را دگرگون کنی ؟ این آدمی زاده را از دست های مقدر مرگ برهانی . این خواهش را برآورده کن ؛ اما همه جای گزینان اولمپ با آن سازگار نخواهند بود . زئوس گفت : ای دختر گرامی ، ترس را از خود دور کن ؛ این اندیشه بجایی نرسیده است ، و تو مرا با آرزوهای خود سازگار خواهی دید . روانه شو ، می توانی آنها را برآوری . این سخنان باز پالاس بی تاب را برافروخته تر کرد ، که با پروازی پرشتاب از بالای آسمانها فرود آمد .

درین میان آخیلوس پیوسته بشتاب دویدن خود میانجیگری آتیه را دنبال می کرد . بدان گونه که سگی شکاری که آهوپی را از نهانگاه خود بیرون کرده ، در میان کوهها ، دره ها و جنگلها دنبالش می کند ؛ و در همان هنگام که آن جانوری که

درفشارست گرفتار هراس شده و ناپدید می شود، و در زیر خارها می خزد، دم تازه نمی کند، می دود، و پی آنرا می گیرد تا آنکه بیابدش: بهمان گونه پسر تندرو پله هیچ نگذاشت هکتور ازو بگریزد. هر بار که این جنگجوی خواست خود را بسوی برجهای تروا بیندازد، بامید آنکه کسانش، وی را از بالای این برجها یاری کنند، بگذارند دم بر آورد، آخیلوس برویش دستی کرد و دوباره بسوی دشت راند، هم چنان نزدیک باروها پر می گشاد. بدان گونه که در خواب چنان مینماید که ما بیهوده می خواهیم دشمنی را که دنبال می کنیم بگیریم، وی نمی تواند از ما بگریزد، و مانمی توانیم باو برسیم: بهمان گونه این دو جنگاور بر سرکشی دویدنهای خود افزودند، بی آنکه بتوانند بیک دیگر برسند و یا از یک دیگر پرهیزند. با این همه هکتور می توانست باز دیرگاهی با گامهای شتابان آخیلوس برابری کند، اگر فوبوس بار دیگر ازو یاری می کرد و پرواز وی را بیشتر چابکی می بخشید. پسر آسمانی نژاد پله، با نشانهایی، لشکریان خود را بازداشت بسوی هکتور تیر بیندازند، می ترسید که نخستین زخمها را وی نزند و سرفرازی کشتن وی را از دستش بگیرند.

اما چون بار چهارم سرچشمه های سکاماندر رسیدند، زئوس ترازوهای زرین خود را راست کرد، و سرنوشت آخیلوس و پسر پریام را در کفه گذاشت، سرنوشتی را که خواب دراز مرگ را فراهم می سازد، ترازو را برداشت و این سرنوشت ها را کشید: کفه هکتور فرود آمد، بدوزخ برخورد. فوبوس او را بخود گذاشت، و پالاس چون نزدیک پسر پله رسید، گفت: ای آخیلوس بزرگ، ای مهر پرورده زئوس، امیدوارم اینک آن دمی باشد که

هرچند هکتور از کشتار سیر نشده باشد، تو او را از پای درآوری ، سرفرازی مردم آخائی را درین کرانه جاودانی کنیم . ازین پس دیگر نمی‌تواند از ما بگریزد ؛ هرچه فوبوس ، بفروتنی دریای زئوس خم شود ، او را سوگند دهد این دم شوم را باز پس بردیهد و خواهد بود . دست نگاه‌دار ، دم برآور ، من می‌روم دشمن ترا و ادا کنم که جنگ را بدر از او نکشد .

آن جنگجوی بسیار شادمان شد ؛ و در همان هنگام که بر نیزیه فروزانش پشت داده بود ، یک دم آسود . الهه‌سیما و بانگ‌دئیفوب را برگزید ، به هکتور پیوست . گفت : ای برادر ، با چه شوری آخیلوس ترا گرداگرد دیوار های ما دنبال می‌کند ! پای بفشاریم و تاخت و تازش را در هم نوردیم .

هکتور پاسخ داد : ای دئیفوب ، از همه برادرانم که از هکوب زاده‌اند تو همیشه مرا گرامی‌تر بوده‌ای ؛ ازین پس چنان نباید ترا بزرگ‌دارم ، تو که دل بر من بسته‌ای ، و نمی‌ترسی از دیوارهای ما بیرون روی . دیگران همه در آنجا در بروی خود بسته‌اند .

الهه دوباره گفت : پدري ، مادري و همه دوستانم زانوهای مرا می‌بوسیدند ، مرا سوگند می‌دادند بیرون نروم ، بدان سان هراس بر همه چیره شده است ؛ اما دور از تو من دیدم دل‌م را غمی بسیار فرا گرفته است . برویم با دلاوری کارزار کنیم ، نیزه های خود را فرو گذار نکنیم ، ببینیم پسر یله ، که جان از ما می‌ستاند ، بازمانده های خون آلود را بسوی کشتی‌های خود خواهد برد ، یا اینکه خود از زوبین تو ازپا خواهد افتاد .

وی این بگفت و کارزار پس از آن آغاز شد . چون دو هم‌وارد بیک‌دیگر رسیدند هکتور گفت : ای پسر

کارزار

پله ، میندار که من از پیش تو بگریزم ؛ اینکه سه بار گرداگرد شهر
پهناور پریم دویده ام ، و هرگز از نزدیک با تاخت و تاز تو رویرو
نشده ام برای من بست . درین دم دلم گواهی می دهد با تو کارزار
کنم ، و من بر سر آنم که بمیرم یا جان از تو بستانم . اما دست از زد
و خورد برداریم تا در برابر خدایان سوگند یاد کنیم ، که گواهان
و پشتیبانان فرخنده پیمان ما خواهند بود . من در برابرشان سوگند
می خورم که اگر زئوس پیروزی را بمن دهد ، اگر روا دارد که
روشنایی روز را از تو باز دارم ، رفتاری که مردانه نباشد با تو نخواهم
کرد ؛ تنها بدین خرسند خواهم بود که سلاحهای آسمانی ترا از تو
بربایم ، پیکر ترا بمردم آخائی باز خواهم داد . سوگند یادکن که
همین آیین را درباره من بکار بری .

آخیلوس نگاهی پر از خشم باو کرد و گفت : ای هکتور ، ای
دشمن شوم ، خود داری کن درباره هیچ پیمانی با من سخن بگویی .
چون هیچ پیمانی در میان شیر و آدمی زاده نیست ، چون گرگ و بره
بایک دیگر سازگار نمی زیند ، بلکه در جنگ جاودانی اند ، هیچ
پیوند آشتی نمی تواند در میان ما باشد . پیش از آنکه پیمانی ببندیم ،
یکی از ما تشنگی خدای کارزار را باخون فرو خواهد نشاند . همه
شورارزندگی خود را بیاد آور ؛ درین دمست که بسرکش ترین دلاوریها
نیازمندی . دیگر گریز گاهی نیست . این نیزه برانمایی آتیه بزودی
ترا از پا خواهد افگند ، و تو بسزای همه بدبختیهای یاران من
خواهی رسید که زوین تو در خشم کورکورانهات ایشان را نابود
کرده است .

این بگفت . نیزه هراس انگیزش ، پس از آنکه تاب داده شد ،
هوا را شکافت . هکتور زانو را خم کرد ؛ نیزه که از بالای سر آن

جنگجوی پرواز کرد، در زمین فرو رفت. پالاس آن را برای پسر پله برد بی آنکه شاهزادهٔ تروا وی را ببیند. وی بسخن آمد و گفت: ای آخیلوس، که برابر باخدایانی، تو فزونی جستی و زئوس ترا از سر نوشت من آگاه نکرد. تو خواستی باسخنانی سرسری و زیرکانه مرا بیم دهی تا ارزندگی خود را از یاد ببرم، اما نیزهٔ تو هیچ پشت من نخواهد رسید؛ اگر خدایی این سرفرازی را بتو ببخشد، سینهٔ هکتور را بشکاف، که گستاخانه بسوی تو پرگشاده است. با این همه بنوبت خویش از زوبین من پیر هیز. ای کاش همهٔ آن در پیکر تو فرو رود! اگر تو تا نزد هادس فروری، تو که هراس-انگیزترین بلای جان مردم تروا هستی. ایشان از بارگران کارزار خواهند رست.

آنگاه زوبین درازی را بزور مندی تاب داد و انداخت؛ بر سپر آخیلوس خورد، اما سلاح آسمانی آنرا از خود دور کرد و در دست پرواز آمد. هکتور ازین تیر تیز پیر که بیهوده از دستش رها شد، از خشم بخود لرزید و بزودی سیمای وی درهم گرفته شد. چون سلاحی نداشت، بیانگ بلند دئیفوب را بخود خواند، که پنداشت او را نزدیک خود می بیند و سپر فروزانی بر خود کشیده است، و ازو نیزه ای استوار خواست؛ اما سیمای این جنگجوی در چشمش ناپدید شد. آنگاه پی بلغزش خود برد و گفت: آه! نمیتوانم در این کار دو دل باشم، خدایان مرا بمرگ میخوانند. می پنداشتم پهلوانی پشتیان منست، که دئیفوب برادرم باشد؛ او در پشت دیوارهای مناست؛ پالاس چشمان مرا فریفت. نزدیک من جز مرگ چاره ناپذیر

۱- مردم امپارات اغلب این جمله را یاد میکردند. در نظرشان جنگجویی که از پشت زخم برداشته بود سزاوار احترام در دم مرگ نبود.

چیزی نیست؛ دیگر یآوری در میان نیست. فرمانی که از دیرباز زئوس و پسرش فوبوس داده‌اند چنینست؛ ایشانند که روا داشتند مرا از آن همه خطر برهانند، درین دم مرا بسرنوشت نابکار رها کرده‌اند! اما با این همه دست کم بی آنکه بسرفرازی برسم نابود نخواهم شد، و می‌خواهم در کار نمایانی انگشت نما شوم که آوازه آن به نژادهای آیندگان برسد.

چون این سخنان را گفت، دشنه‌دراز و گران‌سنگی را مرگ هکتور که در پهلویش آویزان بود برکشید، و خود را بروی آخیلوس انداخت. بدان گونه که همایی در بالای آسمان پر و بال میزند، از میان ابرهای تیره‌گون خود را بدشت می‌افکند تا بره‌ای نوجوان یا خرگوشی لرزان را برآید؛ بهمان گونه هکتور خود را انداخت، دشنه خود را جیب‌بند. آخیلوس همه درندگی خشم خود را بیدار کرد، خود را بروی دشمن انداخت. سپر شگفت‌انگیزش سینه‌اش را می‌پوشاند، خود فروزانش، که چهار گوی داشت، بشتاب و باغروری بیم‌انگیز بالا و پائین می‌رفت؛ پرچم زرین آن، که گیوان بلندی بود که هفائستوس بر آن گذاشته بود، راست ایستاد، و بدان گونه که در شبی تار، و در میان همه اختران آسمان ستاره چاشتگاه بیش از همه پرتو می‌افکند؛ نوک تیز زوبینی که دست آخیلوس آنرا تاب می‌داد بهمان گونه شراره می‌افکند، و اندیشه مرگ هکتور را در دل می‌بخت، با چشم قامت شکوهمند آن پهلوان را ورنانداز کرد، در پی جایی گشت که زخم‌های خود را بر آن فرود آورد. هکتور سراسر پوشیده از جوشن شکوهمندی بود که در کشتن پاتروکل ازو ر بوده بود؛

تنها آنجا از آن نمایان بود که استخوان در آن جا گردن را از شانه جدا می کند ، و در يك دم از آن جا دم زندگی برمی جهد . آخیلوس با بازویی پراز خشم ، زوبین خود را در آنجا فرو برد و گردن نازك و نوخیزی را ازین سوی بآن سوی شكافت . باین همه رویینه گران سنگ نای آواز وی را نبرید ، و پسر پیام را گذاشت سخنی چند بزبان آورد . آن جنگجوی بخاك افتاد ؛ آخیلوس بسرفرازی فریاد برآورد :

ای هکتور ، پس از کشتن پاتروکل ، آیا هرگز توانسته ای خود را در زینهار گمان کنی ؟ هر چند که من در آنجا نبودم ، آیداردل تو هراس نیفکنده ام ؟ ای بی خرد ، برای دوست من نزدیک کشتی - های ما کینه جویی بود ، جنگاوری که ازو هراس انگیز تر بود ، من بودم که ترا بمرگ رساندم . هنگامی که جانوران شکم خوار اندام ترا برسوایی پراگنده خواهند کرد مردم آخائی بالاترین بزرگداشت را درباره روان پاتروکل روا خواهند داشت .

هکتور چشمان بی فروغ خود را بسوی وی بلند کرد و گفت :
ترا سوگند می دهم ، بجان خودت ، بزانهایت ، وبکسانی که ترا بجهان آورده اند ، این رفتار نامردمی را نزدیک کشتی های مردم آخائی با من نداشته باش . رویینه وزرینه ای را که پدرم و مادر بزرگوام بتو خواهند بخشید بستان ؛ پیکر مرا بایشان بازده ، تا آنرا بکاخ خود ببرند ، و مردم تروا و همسرانشان اخگری در مرگ من بیفروزند .

آخیلوس با آهنگی پراز کین گفت : ای بدبخت ! مرا

۱- سلاح هکتور که از پاتروکل رده بود دستریح حفاظتوس بود و حربه در آن کارگر نبود ، مراد هومر اینست که چون برای هکتور ساخته نشده بود سراپایش را نمیوشاید .

بز انویم سوگندمده، و نه بکسانی که مرا بجهان آورده اند . پس از آن سوکی که مرا در آن افگندی ، ای کاش خشم من مرا گمراه نمی کرد تا جایی که گوشت ترا هنگام تپیدن بلب رسانم . خود بیندیش آیا می توانم ترا از رسوایی که برای تو آماده کرده ام برهانم . اگر هم ده و بیست بار آنچه را که تو بمن نوید می دهی بخون بهای تو این جا بیاورند ، و اندوخته های دیگر بمن نوید دهند ؛ اگر هم پیام با اندازه لاشهات زر باین جا بیاورد و بگذارد ؛ مادرت این دلداری را نخواهد داشت که درباره نوباوه جگر خود بر بستر مرگش بگرید ، و جانوران شکم خوار آسمان وزمین بر پیکر پاره پارهات باهم درخواهند افتاد .

آنگاه پسر پیام با بانگی نزدیک بمرگ این سخنان باز پسین را بزبان آورد : من خوب پیش بینی کرده بودم ؛ من بیش از آنداز سنگدلی تو آگاه بودم که امیدوار باشم بر آن چیره شوم ؛ در سینهات دلی از آهن هست . اما از آن بترس که آسمان کین مرا بستاند ؛ از آن روزی بترس که با همه دلآوری که داری ، پاریس بیاری فوبوس ترا در برابر دروازه های سه سرنگون کند . چون این سخنان را بپایان می رساند ، شب مرگ در چشمش تیره تر شد ؛ جان از اندامش بدر رفت و بدوزخ پرواز کرد ، از سرنوشتش نالید و بزورمندی و جوانیش دریغ داشت .

آخیلوس بدان کسی که دیگر زنده نبود گفت : بمیر ؛ من هم گرفتار مرگ خواهم شد ، هرگاه زئوس و خدایان دیگر فرمان دهند . این بگفت ؛ و چون زوینش را از لاشه او بیرون کشید ، آنرا در کناری گذاشت ؛ جوشن خون آلود را از آن مرده بر گرفت . همه مردم آخائی دویدند ، باشگفتی بر قامت وزیبائی شگرف پسر

پریام نگریستند؛ چند تن زخم دیگر برو زدند. بیک دیگر نگریستند و گفتند: آه! چسان هکتور امروز نرم تر و فرمان بردارتر از آن روزیست که کشتی های ما را بخشم شراره ها وا گذاشت! و با پیروزمندی برو زخم می زدند.

درین هنگام آخیلوس که بازمانده های اورامی ربود، ایستاده در میان سران و سپاهیان گفت: ای دوستان، ای شاهزادگان آخائی، پس از آنکه خدایان این جنگجویی را که بتنهایی بیش از همه مردم تروا باهم دل ما را بدرد آورد گرفتار زخم های من کردند، ببینیم که چون برایلیون بتازیم، هرچندهم که از این پشتیبان بی بهره مانده باشند، می خواهند باروی خود را رها کنند، یا اینکه پس از آنکه هکتور از پا درآمد، یارای آن دارند در میان باروهای خود بمانند یا نه. اما این دلخوشی من از چیست؟ هنوز پیکر پهلوانی نزدیک کشتیهای ما بر بستر مرگ خفته است که باید برو بگرییم و گوری برایش بسازیم، و آن پاتروکل است. تا من در میان زندگان باشم و دمی در تن من باشد، وی در یاد من خواهد بود؛ اگر هم مرگان بی جان باشند، سیمای این دوست مهربان در دوزخ هم دنبال من خواهد بود. ای جنگجویان، با پیکر پسر پریام بسوی کشتی های خود بازگردیم، و این آواز سرفرازی را برکشیم: ما سرفرازی نمایانی رسیده ایم: ما هکتور بزرگ را که در همه ایلیون چون خدایی می پرستیدند کشته ایم.

هماندم با هکتور با همان آزارگری پیروزمندی خشمگین رفتار کرد، پاهایش را شکافت، آنها را بادوالی بهم فشرد، او را دنبال گردونه خود بست؛ سرش بر روی زمین کشیده میشد. برگردونه بالا رفت؛ بادستی بازمانده های شکوهمند را برافراشت، بادستی

دیگر برتکاوران زد ، که باشوری بسوی کرانه پرواز کردند . ابری از غبار گرداگرد لاشه‌ای را که گردونه با خود می‌برد فرا گرفت . گیسوان سیاه هکتور بر روی شن‌زار کشیده می‌شد ؛ و سرش که از دلارامی آراسته شده بود ، بردشت پر گرد شیار می‌انداخت . بدین گونه زئوس رواداشت که پسر پریام ، در زادگاه خود ، دستخوش خشم و ناسزای دشمنانش گردد ، این سر مردانه بگرد آلوده شد .

سوکواری در تروا
 فروزان خود را از خود دور افگند ، و چشم
 بر پسر دوخت و هوا را از فریاد دل شکاف خود پر کرد . پدرش
 ناله‌های دردناک بر آورد . گرداگرد ایشان فغان کردند ، در همه
 شهر سر بگریستن نهادند ؛ چنان می‌نمود که همه ایلینون از فرازگاه
 برجهایش دستخوش شراره‌های خانمانسوز شده است . مردم
 بدشواری می‌توانستند آن پیرمرد را باز دارند : وی دل آزرده
 بود که او را از دردی که بدین‌سان بجابود باز می‌دارند ، می‌خواست
 خود را از دروازه‌های تروا بیرون اندازد ، در گل و لای غلتید ،
 نام کسانی را که گرداگردش بودند می‌برد و از ایشان درخواست
 می‌کرد و میگفت : ای دوستان من ، مرا از رفتن باز مدارید ؛ هر
 چه هراسان باشید ، بگذارید تنها بکشتی‌های مردم آخائی بروم .
 آری ، می‌خواهم زانوهای این دشمن ، این مردم‌کش درنده را
 بیوسم ؛ شاید پاس موهای سفید مرا نگاه بدارد ؛ شاید دلش را
 بدرد آورم . او پدری چون من دارد که در زیر بار سالخورده‌گی و
 بدبختی‌های آدمی‌زادگان خم شده است . دریغا ! پله او را بجهان
 آورد ، و او را برای بر باد دادن مردم تروا پرورد ، بویژه برای

برباد دادن من . چند تن از پسران مرا در شکفتگی جوانی بدوزخ نیفکنده است ! ایشان نزد من گرامی بودند ؛ درد جانکاهی که دارم از آن دارم ، اما بر همه ایشان باهم آن چنان نگریستم که بر آن کسی که مرگ دل آزار وی بزودی بتلخ کامی مرا بگور خود خواهد فرستاد . بر هکتور تنها می‌گیرم . آه ! چرا پیش ازین زخم شوم در آغوش من نمرد ! دست کم من و مادرش ، این بدبختی که او را بجهان آورد ، از نالیدن و گریستن بر سر خاکش سیر می‌شدیم .

درین میان اشک تلخ کامی می‌ریخت . مردم شهر گرداگرد وی می‌نالیدند . هکوب در میان زنان تروا ، بسو کواری آغاز کرد ، ناله‌هایی می‌کرد و در میان آنها آه‌های بلند می‌کشید و می‌گفت : ای پسر من ! من چه بدبختم ! چرا هنوز زنده‌ام ، پس از آنکه گرفتار خشم آسمان شده‌ام ، تا جاودان از تو جدا شده‌ام ؟ روز و شب سرفرازی من در ایلیون از تو بود ، رهایی همه مردم تروا بدست تو بود ؛ ترا چون یکی از خدایان می‌پرستند . تا زنده بودی ، سرفرازی مردم ما از تو بود ؛ اکنون تو دستخوش مرگی . این سخنان را با سیلی از اشک توأم می‌کرد .

بمسر هکتور هنوز کمترین آگاهی از تیره‌بختی این جنگجوی فرسیده بود ؛ باو نگفته بودند که همسرش بیرون از دروازه‌ها تنها مانده است . چون بدورترین پناهگاه‌های کاخ خود رفته بود ، دوپارچه برای جامه‌ای فروزان می‌بافت ؛ دست وی آنرا از تپش‌های گوناگون می‌آراست . بزنان دستگاه خود فرموده بود خمی بزرگ روی شرارها بنهند که چون هکتور از کارزار برمی‌گردد گرمابه‌ی وی آماده باشد . این امید کورکورانه بود ! نمی‌دانست که دور از

گر مابه پالاس وی را بدست آخیلوس از پا در آورده است .
 با این همه شکوه‌ها و فریادهایی که از یکی از برجها بر میخواست
 بگوش آندروماک رسیده ؛ لرزه‌ای هراس‌انگیز اندامش را فرا گرفت ،
 ماسوره از دستش بدر رفت . بزنان دستگاه خود گفت : بدوید ،
 و باید چند تن از شما در پی من بیایید ؛ می‌خواهم از سرنوشت
 خود آگاه شوم . فریادهای هکوب بزرگوار را شنیدم ؛ دل من
 می‌تپد چنانکه گویی می‌خواهد از سینه‌ام بدر رود ، زانوهای من
 خشک شده و یخ بسته است ، بی‌گمان بدبختی بزرگی در کمین
 پسران پریامست . ای خدایان ، این پیشگویی شوم را از من باز
 گردانید ، اما می‌ترسم آخیلوس ، که همانند خدایانست ، راه
 بازگشت را تنها بر هکتور بسته باشد ، او را بدشت رانده باشد ،
 و سرانجام این دلاوری جنگ‌جویی را که بدانسان بردشمنان ماشوم
 بود رام کرده باشد ، زیرا هرگز هکتور در رده‌ها نماند ؛ دور از
 همه کسان خود خویش را بخطر می‌انداخت ، بر دلاوری از همه
 کسانی که گستاخ‌تر بودند پیش بود .

این بگفت ؛ و زنان دستگاهش در پی او روان شدند ، دلش
 از ترس می‌تپید ، چون یکی از راهبه‌های دیونیزوس^۱ ، خود را از
 کاخ بیرون انداخت ، بخندقها رسید ، از برج بالا رفت ، و گروه
 جنگجویان را از هم شکافت ، چشمان هراسان خود را به رسوگماشت .
 شوی خود را دید که برسوایی او را بخاک میکشند ، تکاوران تندرو
 او را بسوی کشتی‌های مردم آخائی می‌برند . از دیدن آن شبی تار
 چشمانش را فرا گرفت ، پشت افتاد ، چیزی نمانده بود باز پسین

۱ — Bacchante راهبه دیونیزوس یا باکوس خدای شراب و نوشوادی و در ضمن بمعنی زن بدمت وی اعنا مرسومست .

دم را بر آورد. زیورهای باشکوه سرش، نوارها، توری و بندهای گیسوانش، دور از او پرواز کردند؛ پرده‌گران بهایش بهوا رفت، آن پرده‌ای که از دست آفرودیت زرین موی گرفته بود، روزی که هکتور دلاور وی را از کاخ ائتئون بکاخ خود برد، پس از آنکه پیشکش‌های باشکوه باو بخشید. خواهران و زنان برادرانش گردش را گرفتند، او را در بازوهای خود جا دادند؛ تنها آرزویی که داشت این بود که مرگ وی را ازین درد ناگوار بازدارد. همین که بهوش آمد و نسیمی سبک وی را جان داد، ناله‌هایش از سینه‌اش برجست؛ در میان زنان گریان تروا فریاد برآورد:

ای هکتور بدبخت! ای آندروماک بدبخت! ما هر دو با شوم‌ترین اختران زاده‌ایم، تو در کاخ پیرام، من در پیرامون هیوپلاسی و دیوارهای تب، در کاخ ائتئون، که با آن همه مهربانی مرا در کودکی پرورد، پدر تیره‌بخت دختری بسیار تیره‌بخت ازو بود. کاش آسمان نمی‌گذاشت مرا بجهان آورد! ای شوی گرامی! تو در پرتگاه‌های تاریک فرو رفتی بجایگاه مرگ، و مرا در سرای خویش گذاشتی، بتلخ‌ترین سوکها واگذار کردی، بیوه‌ای ناامید شدم. پسری که برای بدبختی خویشان جهان آوردیم، هنوز در آغاز کودکیست؛ تو دیگر پشتیبان او نخواهی بود، ای هکتوری که دیگر نیستی، او ترا نیز هیچ یاری نخواهد کرد. اگر هم از آسیب‌های این کارزار دلخراش برهد، دسته دسته خطر و درد در کمین اوست؛ بیگانگان ستمگر دارایی وی را ازو خواهند ربود. خدای روز چون کسی را بی‌پدر کند او را از پشتیبانان و دوستانش بی‌بهره می‌گذارد؛ آستیاناکس!

دیگر نمودار نخواهد شد مگر آنکه پیشانی خود را خم کند ،
 چهره اش از اشک نمناک باشد ؛ این کودک بی بهره از همه چیز ، از
 دوستان پدرش درخواست خواهد کرد ، برشکستگی نیم تنه یا
 بالاپوششان را خواهد گرفت . در میان کسانی که بیش از همه
 دلشان برو بسوزد ، کسی دلداری ناچیزی باو خواهد داد ؛ جام
 سبکی که وی بلبان خشک خود نزدیک کند ، آنها را تر خواهد
 کرد بی آنکه کام وی را خنک کند . دیگری ، که خوش بخت
 خواهد بود در زیر سایه پدری و مادری می بالد ، بسختی او را از
 خود خواهد راند ؛ او را دوچار ننگ خواهد کرد ، باو خواهد
 گفت : برو ، ای بدبخت ، پدرت دیگر انباز بزهای ما نیست .
 آستیاناکس گریان باغوش مادر خواهد آمد ، که بیوه ای بی کسست ،
 و این کودک مهربان که هکتور او را برزانوی خود نشانده و مغز
 استخوان و گواراترین خوراکیها را باو خورانیده است ، هنگامی
 که خواب بازی های بی گناه وی را بر می رساند ، با دلی پر از
 شادی ، بر روی نرم ترین پرها و در آغوش کسی که باو شیر داده
 است می خسید ، این کودکی که از پدر بی بهره است ، در برابر
 ناسزاها و بدبختی پناهگاهی نخواهد یافت ، با آنکه مردم تروا
 او را بنام آستیاناکس آراستند ، زیرا که تو ، ای هکتور ، تنها
 پاسبان دروازه ها و خندقهاشان بودی . اینک دور از آن کسانی که
 ترا زده اند ، نزدیک ناوگان مردم آخائی ، گرمها بازمانده هایی
 را که از دندان درنده جانورانی که ترا برهنه در کرانه کشیده اند
 رسته باشند خواهند خورد . پس بیهوده است که آن همه تن -
 پوشهای نازک و پر بها ، که بدست زنان خانه ما آماده شده است ،

در کاخ ما برای تو نگاه می‌دارند! می‌خواهم همه را با آتش دهم؛
ازین پس دیگر سودی نخواهند داشت، هیچ‌کدام از آنها حتی
در مرگ کهن تو نخواهد شد. باید برای بزرگداشت تو در برابر
دیدگان مردان تروا و زنان تروا نابود شوند.

چون این سخنان را بزبان آورد، سیلی از اشک ریخت، و
زنانی که گرداگردش بودند ناله‌های بلند خود را با شکوه‌های
وی توأم کردند.

سرود یست و سوم

خلاصه سرود

آخیلوس لشکریان خود را بسوک یا تروکل می‌نشانند . پس از آن پیکر پاتروکل را با جاه و جلال برمی‌دارند . بعد از این مراسم ، بمسابقه گردونه رانی می‌پردازند . پس از آن مسابقه مشت‌زنی برپا کردند . سپس کشتی گرفتند . پس از آن پیاده روی کردند . سپس مسابقه جنگ کردند . پس از آن مسابقه خشت اندازی و پس از آن کمان کشی و سرانجام زوبین اندازی کردند .

سرود بیست و سوم

در تروا همه می‌نالیدند . درین میان مردم
آخائی که بکرانه هلسیون و نزدیک کشتی‌های
خود رسیده بودند در سراپرده‌های خود
پراگنده شدند . آخیلوس هیچ مردم تسالی دستوری نداد بکنار
بروند . لشکریان جنگجویش گردش را گرفته بودند و بایشان
گفت : ای جنگاوران دلیر ، ای یاران گرامی ، هنوز تکاوران
زورمند خود را باز نکنیم ؛ باگردونه‌های خود نزدیک این بستر
مرگ بشویم ؛ خراجی از دروغ و اشک به پاتروکل بدهیم ، این
بزرگداشت سزاوار مردگانست . تکاوران را باز نکنیم ، و همه
چیزی نخوریم مگر آنکه درد و تلخ‌کامی خود را آشکار کرده باشیم .
بشنیدن این سخنان لشکریان فراوان در خود را نمایان کردند .
آخیلوس در پیشاپیش ایشان بود ، و تکاوران باشکوه را سه بار
گرداگرد پیکر پاتروکل گرداندند ، هوا از زاری‌های شوم طنین -
افکن شد ؛ و تنیس در میان مردم تسالی ایشان را خود بغم و سوکواری
برمی‌انگیخت . شن‌زار از اشکشان نمناک شد ، سلاح‌هایشان
از آن ترسید شد ، چنان برین پهلوان که مایه هراس دشمنان بود

سوکواری
آخیلوس

دریغ خوردند. آخیلوس خود بسو کواری آغاز کرد، آههای پی در پی از ته دل برکشید؛ و سلاحهای خون آلود خود را بر روی سینه دوستش گذاشت و گفت: ای پاتروکل، دل خوش دار، هر چند که در دوزخی! هرچه را بتو نوید دادم بر آوردم؛ من برای تو سوگند خوردم هکتور را تا اینجا بکشم تا او را بجانوران درنده بسپارم، و دوازده جوان تروایی را که خونی پاک داشته باشند، در خمشی که مرگ تو در من برافروخته است، گرداگرد اخگر تو بکشم. این بگفت؛ و با هکتور پاکزاد با بالاترین نامردمها رفتار کرد، داد او را در برابر بستر پاتروکل گسترده و پیشانی وی را بر روی خاک گذاشتند.

مردم تسالی سلاحهای فروزان خود را بزمین گذاشتند، تکاوران پرهیاهوی خود را باز کردند، و دسته دسته در برابر سرپرده نواده ائاکوس گرد آمدند. گلههایی از گاوان سربریده از پا درآمدند، نالههای بلند و گرفته برکشیدند؛ گله های بز و میش پر بانگ را قربانی کردند، و خوکهایی را که دندانهای نمایان داشتند و چرب و گوارا بودند خوابانیدند و در برابر شراره های هفائستوس^۱ دود از آنها برخاست؛ خون قربانیها بفراوانی گرداگرد پیکر پاتروکل روان شد.

درین میان شاهان بارنجی پسر آسمانی نژاد پله را، که همچنان از مرگ دوستش نومید بود بسوی آگاممنون بردند. همینکه بسرپرده اندر شدند، سالار مردم آخائی به پیکان خود فرمود آتشی در زیر خم بزرگی بر فروزند، بامید آنکه آخیلوس را وادارد خون و گردی را که بدان آلوده شده بود بشوید، اما

۱- قربانیهایی را که در راه این خدای می کردند در آتش می سوزانیدند.

وی با آهنگی استوار ازین کار سر باز زد ، و این سر باز زدن خود را با سوگندی توأم کرد و گفت : زئوس بلند پایه ترین خدایان را گواه می گیرم ، روا نیست پیش از آنکه پاتروکل را بروی اخگری بگذارم ، گوری برایش برپا کنم ، گیسوان خود را در راه او نیاز بکنم ، نزدیک گرمابه شوم ، زیرا تا هنگامی که در میان زندگان باشم ، دردی را که بر جان منست بار دیگر نخواهم کشید . اینک در بزم انباز می شوم ، هر چند هم با غم من سازگار باشد . اما ای پسر آتره ، ای شاه جنگاوران ، فرمان ده که سپیده دمان چوب از جنگل بیاورند ، اخگر را برپا کنند ، سرفرازی را که باید در رفتن بسرزمین تاریکی همراه دوست من باشد آماده کنند ؛ باید شراره ای بلند بشتاب بپیکر این پهلوان را از میان ببرد : و لشکریان که دیگر چشمشان درین منظره شوم نیفتد بکارهای جنگ باز گردند .

سران باین خواسته های وی سر سپردند . چون خوراک آماده بود ، هر کس شتافت از آن برخوردار شود ، و نیروی خود را باز یابد و بسرا پرده خود برود از آسایش کامیاب شود . آخیلوس که گروهی از مردم تسالی گردش را فرا گرفته بودند ، بروی زمینی که خیزابه ها آنرا سترده بودند و در لب کرانه ای بود که دریای پر خروش خیزابه های خود را بران می زد خفت ؛ و هوارا از ناله های بسیار پر کرد . خوابی که رنجهای ما را می زداید ، او را فرا گرفت ، بخارهای گوارای خود را گرداگرد این پهلوان فرود آورد ، که از خستگی که در پرگشادن در پی هکتور گرداگرد ایلیون بر خود هموار کرده بود از پا در آمده بود : ناگهان روان پاتروکل بدبخت در برابرش پدیدار شد ؛ خود او بود ، سیمایش ،

قامت بلندش ، نگاه‌های دلدوزش ، بانگ دلارامش ، و جامه‌هایش .
بر سر آن جنگجوی خم شد و گفت :

ای آخیلوس ، تو خفته‌ای ، و می‌توانی مرا از یاد ببری !
تا زنده بودم مهربانی ترا در می‌یافتم ؛ چون مرده‌ام می‌بینم که از
دردهای من باکی نداری . بشتاب مرا کفن کن تا بدوزخ برسم ؛
روان‌های رنگ باخته ؛ شبهایی مرا از آن دور می‌کنند ، و
هیچ نمی‌گذارند از رود بگذرم ؛ بیهوده گرداگرد دروازه‌های
بسیار بزرگ جایگاه هادس سرگردانم . دست خود را بمن ده ،
گره‌های من ترا سوگند می‌دهد ؛ هنگامی که مرا از شراره‌ی اخگر
برخوردار کنند دیگر از جایگاه مردگان باز نمی‌گردم . چون دور
از گرمی‌ترین یاران خود بنشینم دیگر شیرینی آنکه پنهان‌ترین
اندیشه‌های خود را بیک دیگر بگویم نخواهیم چشید ؛ پرتگاه
زشتی که از آغاز زندگی سرنوشت من شده بود اینک مرا در خود
فرو برده است . و تو ، ای پسر آسمانی نژاد پله ، همان سرنوشت
ترا گرفتار خواهد کرد در پای دیوارهای تروای نامبردار نابود
شوی . با این همه این درخواست را از تو می‌کنم ؛ باید فرمان
همایونی باشد : ای آخیلوس ، باید خاکسترهای ما از هم جدا
نباشند . ما با هم در کاخ پدرت پرورده شدیم ؛ هنگامی که منوسیوس
مرا از لوکرید با نجا آورد ، تا از سرانجام کشتاری که بناخواه
کرده بودم برهم ، من کودکی بودم ، آن روز شومی باین کار
دست زدم ، که در تاس بازی با خشمی ضربتی از سرمستی بر پسر
آمفیداماس زدم . پله پاکزاد مرا در سرای خود پذیرفت ؛ مرا
با نگرانی و مهربانی پرورد ، نام میر آخر ترا بر من گذاشت . پس

برمای تا استخوانهای ما را در يك گور ، درین خم زرین ^۱ که
از مادر فرخنده ات بتو رسید بهم پیوندند .

آخیلوس لب بسخن گشود و گفت : ای دوست بزرگوار ،
ای برادر مهربان که این کارها را برگردن من می نهی ، این تویی ؟
هیچ دل نگران مباش ؛ فرمان ترا می برم ، آرزوهای ترا برمی آورم .
نزدیک بیا ؛ تا اینکه دست کم دمی خود را در آغوش يك دیگر
بفشاریم ، این شیرینی غم انگیز اشك ریختن را بچشیم .

بازوی خود را بسوی او گسترده ؛ اما او نتوانست بگیرد ؛ آن
روان چون دودی ناپدید شد ، و با فریادهای گرفته و نالان بزمین
بازگشت . آخیلوس هراسان بیدار شد و برخاست ؛ دستهای خود را
برهم زد و بانگی از آنها در هوا برخاست ، با آهنگی دردناک گفت :
ای خدایان ! آیا راستست که روان ما ، این نقش بیهوده پیکری که
جان بآن داده است ، باز هم در هنگام درنگ در دوزخ پس از ما
زنده می ماند ! روان پرشکوه و نومید پاتروکل بدبخت همه شب
در چشم من پدیدار شد ؛ بروی من خمیده بود ، بدلسوزی نگران
من بود . چنان همانند وی بود !

این سخنان در همه دلها غم و سوک فراهم کرد ؛
برداشتن پیکر و چون سپیده دم با انگشتان پشت گلی خود بدمید ،
پاتروکل ایشان را دید که باز گرداگرد لاشه پهلوانی که
بدانسان شایسته دریغ گویی ایشان بود اشك می ریختند .

با این همه آگاممنون خواستار بود که گروهی فراوان از مردان

۱- در پدیرایی که دیونیزوس از هفائستوس در ناکسوس Naxos کرد خمی زرین باو
ارمغان داد . سپس لکیورگ Lycurge او را دنبال کرد و وی پدیریا بناه برد ؛ چون قتیس او را
بخوشرویی پذیرفت آن خم را باو داد . قتیس آنرا بیعش داد تا پس از مرگ استخوانهای وی را
در آن بگذارند .

واستران از سر پرده‌ها بیرون روند ، و بشتابند از جنگل هیزم بیاورند: مریون، میر آخور ایدومنه فرزانه، که جنگاوری سرشناس بود ، بگردن گرفت راهنمای ایشان شود . مردان رفتند و استران پیشاپیشان بودند ، قبرهای برنده و رسنهای درشت بدست داشتند . رفتند ، از راههای پیچاپیچ بالا رفتند ، پایین آمدند ، دوباره بالا رفتند و آنها را دنبال کردند . چون بمیان جنگل ایدا رسیدند که از چشمه‌ها آبیاری می‌شد ، دستهایشان که فولاد پهن را با خود داشتند ، درختان بلوط باشکوه را افگندند ، افتادند و ناله‌ای بلند از زمین بر آوردند . تنه‌ها را شکافتند ، و بر استران بستند ، که گامهای چابک برمی‌داشتند ، شتاب داشتند زودتر از میان خارزارهای انبوه بدشت برسند . دسته هیزم شکنان در پی آنها بودند ؛ همان بارها را می‌بردند . میر آخر ایدومنه این فرمان را داده بود . این هیزم را در کرانه‌ای گذاشتند که پسر پله دستور داده بود در آنجا گوری برای پاتروکل و وی برپاکنند .

پس از آنکه هیزمی را که تازه جنگل را از آن برهنه کرده بودند روی هم چیدند آن گروه فرمانهای دیگری را چشم داشت . آنگاه آخیلوس بمردم جنگی تسالی فرمان داد روینه دربرکنند و تکاوران خود را ببندند ! ایشان سلاح پوشیده پیش دویدند و میر آخوران و سران برگردونه‌ها که در پیشاپیش راه می‌پیمودند برنشستند . ابری از لشکریان بسیار دنبال ایشان را گرفت . پیکر پاتروکل در میان ایشان بود ، که یارانش آنرا می‌بردند و پوشیده از موهایی بود که از یک دیگر بریده و باو نیاز کرده بودند . آخیلوس

۱- معمول بود که جزئی از خویشتن را با کسی که دوستدارش بودند بجاک می‌سپردند . از سوی دیگر نشانه دروغ بسیار این بود که موی خور را می‌کنند .

بزرگ پس از آن نمودار شد ، سردوست خود را بدست گرفته بود . در غمی فراوان فرو رفته بود ، این یار پاکزاد را بگور می برد . چون بجایی رسیدند که وی نشان داده بود ، پیکر را بزمین گذاشتند و برای خشنودی جان بزرگوار وی اخگری برپا کردند . آنگاه اندیشه دیگری در سر آن پهلوان جای گرفت : گیوان زرین فروزان را که برای رودسپر کیوس^۲ پرورده بود برید ، و چشم بر سرزمین دریاها دوخت و آه کشان گفت : ای سپر کیوس ، پدرم پله بیهوده بتو نوید داد که اگر بر سرزمین نیک بخت زادگان خود بازگردم ، گیوان خود را نیاز تو کنم ، با خون صد قربانی خون پنجاه غوچ را نزدیک سرچشمه تو ، در کشت زاری که بتو نیاز کرده اند ، و در آنجا در راه تو از قربانگاهی خوشبوی دود بر می خیزد بریزم . نیاز آن پیر مرد چنین بود ، اما تو آرزوی او را بر نی آوردی . چون دیگر نباید زادگاه خود را ببینم ، می خواهم که پهلوانی ، پاتروکل ، این گیوان را با خود بدوزخ ببرد .

این بگفت ، و آنرا در میان دستهای دوست گرامی خود گذاشت . این ارمغان درد و سوکواری را در همه کسانی که آنجا بودند برانگیخت ، و آفتاب که پایان راه خود رسیده بود ایشان را گریان بدرود گفت ؛ اما چون پسر پله نزدیک آگاممنون رسید گفت : ای شاهزاده ، که فرمان ترا بزرگ می داریم ، سرنوشت هنگام گله گزاری را بر خواهد گرداند ؛ بفرمای لشکریان از اخگر

۱- بردن سر مرده ای بگور وظیفه نزدیک ترین خویشاوندان و دوستان وی بود .

۲- Sperchius از رودهای تالی نزدیک منستیوس Menesthios . در آن زمان گیوان خود را نثار رودها می کردند و پدران اغلب این نذر را در باره فرزندانشان می کردند ، زیرا که آب را عنصری می دانستند که بیش از همه در تولید و پرورش آدمی زادگان مؤثر بود . اینکه آخیلوس رو پندیا کرده است برای آن بوده که رو بروی رودی باشد که با آن سخن می گوید .

دور شوند، بروند نیروی خود را بدست آورند. ما نگران بخاص سپردن این پیکر خواهیم بود، ما که این کار بیشتر بگردن ماست: باید تنها سران برای برآوردن این کار با ما بمانند. آگاممنون بشنیدن این سخنان فرمان داد ولشکریان در سراپرده‌های خود پراکنده شدند.

آنگاه کسانی که در خاک سپردن سرپرستی می‌کردند چوبهای بلوط را روی هم چیدند، اخگری برپا کردند، که درازا و پهنای آن صد پا را فرا می‌گرفت. بادلی گرفتار غم پاتروکل را در بالای اخگر جا دادند. شماره بسیار از میشهای پروار و گاوان را که شاخهای هراس‌انگیز داشتند قربانی کردند. آخیلوس جوانمرد از چربی این قربانیها همه لاشه را پوشاند و پیکر آنها را گرداگرد آن انباشت؛ آوندهای بزرگ بدست گرفت وانگبین و روغن در دو سوی بستر مرگ پاشید. ناله‌های بلند راند و چهار تکاور تنومند را بگرد آن انداخت، از نه‌سگ بزرگ که برخوان خود می‌پرورد دوسگ را سر برید و آنها را باخگر انداخت. دوازده بازمانده مردم پاکزاد تروا را که در خشمی که هیچ چیز نمی‌توانست آنها باز دارد با آهنینه خود از هم شکافته بود بدان واگذار کرد. سرانجام شراره فروناشتنی را براخگر زد تا آنها در بگیرد؛ و چون فریادهای دردناک خود را در هوا طنین افگن کرد یار باوفای خود را چنین بخویشتن خواند: ای پاتروکل، بدرود باش، و در جایگاه روانها بخشودی برس. من نویدهای خود را برآوردم؛ دوازده جوان تروا را که خونی نامبردار دارند اینک شراره‌ها باتو درخواهد گرفت: هکتور را در آن جا نمی‌دهم، دستخوش جانوران گوشت خوار خواهد شد.

بیم دادنهای وی بدین گونه بود. با این همه جانوران شکم-
خوار پیکر این شاهزاده را پاس می‌داشتند: آفرودیت، دختر
زئوس، که شب و روز نگران بود آنها را از آن دور کند، آنرا از
روغنی آسمانی، بوی خوش گل سرخ و نوشدارو، آغشته کرد،
تا چون گردونه پهلوان آنرا باخود می‌کشد آسیبی بآن نرسد؛ و
فوبوس از آسمان بردشت ابری لاجوردی^۱ فرود آورد که همه
جایی را که لاشه فرا گرفته بود بپوشاند، تا اندام وی را پرتو
سوزان اختر روز خشک نکند.

در این میان اخگر پاتروکل که خواب مرگ آنرا زنجیر کرده
بود دربر افروخته شدن درنگ می‌کرد. آنگاه آخیلوس سرکش از
آن دور شد؛ از باد شمال و باد باختر درخواست کرد؛ قربانی‌های
گرانها بآنها نوید داد، و از جامی زرین باده بسیار بر آنها نیاز کرد،
آنها را سوگند داد بدوند تا بزودی اخگر را برافروزند و لاشه را
دربر گیرند. ایریس این درخواست را شنید و بجایگاه بادهای دوید.
آنها دسته دسته در سرای آن‌کسی که از جایگاهی که آفتاب در آن
بخواب می‌رود می‌نیرومند برمی‌آورد گرد آمده بودند، از بزمی
دل خوش می‌کردند: الهه چابک رو در آستانه مرمری ایستاد. چون
او رسید همه برخاستند، هر کدام از وی خواستند بنشینند؛ اما وی
زبان گشاد و گفت: هنگام آرمیدن نیست؛ من بته دریا نزد مردم
زنگبار می‌روم، که برای خدایان صد قربانی می‌کنند، و باید درین
جشن‌ها انباز شوم. اما تو، ای بادشمال، و تو که دم پربانگت از
باختری می‌آید، آخیلوس از شما درخواست دارد بیاری وی پر

۱- فوبوس خدای آفتاب از بخاری که برمی‌انگیزد ابرها را فراهم می‌کند. معجزی که
درین موقع کرده اینست که تنها بر روی پیکره‌کتورسایه انداخته است.

بگشایید؛ اگر بی‌درنگ اخگری را که پاتروکل ، آنکه همهٔ آخائی برو می‌نالند روی آن خفته است بیفروزند ، قربانی های فراوان بشما نوید میدهد .

چون الهه این سخنان را پایان رساند ناپدید شد . باده‌ها با بانگی نفرت‌انگیز بیرون آمدند ، ابرها را از پیش خود بیرون کردند ، برفراز دریایی که از دم پر بانگشان آماس کرده بود رسیدند ، وبکرانه‌های تروا برخوردند ، خود را بروی اخگر انداختند ، شراره‌ها با بانگی نمایان تا آسمان برخاستند، درچاشتگاه باده‌ها شراره‌ها را از دم سرکش خود جنبانندند ؛ و آخیلوس ، جامی بزرگ بدست گرفت ، از خمی زرین باده برکشید ، زمین را از نیاز باده سیل‌وار سیراب کرد ، جان پاتروکل بدبخت را بیانگ بلند بخود خواند . بدان‌گونه که پدری از ناچیز شدن استخوانهای پسری نزدیک بستن پیوند زناشویی زاری می‌کند ، ومرگ وی تیره‌بختانی را که ازو زاده‌اند گرفتار سوکواری می‌کند : بهمان‌گونه آخیلوس از ناچیز شدن استخوانهای دوبره‌ش زاری می‌کرد؛ و خود را گرداگرد اخگر برزمین می‌کشید ، دلش پیوسته آه‌های سوزناک برمی‌آورد ، تا آنگاه که اختر بامدادی برزمین آشکار شد تا از دمیدن روز آگاهی دهد ، سپیده دم در پی آن دمید و دریا را از پرتو خود زرین کرد ، شراره‌ها بفرو نشستن آغاز کردند ، و سرانجام خاموش شدند. آنگاه باده‌ها از میان دریای تراکیه بجایگاه خود دوباره پرگشادند ، دریای خشمگین در رهگذرشان غرید و آماس کرد . و آن پهلوان که از اخگر دور شد آرام گرفت ، از خستگی از پا درآمده بود ؛ خواب نوشین پلکهای او را بست : اما بزودی از هیاهوی سرکردگان که دسته دسته گرد پسر آتره را

فراگرفته بودند بیدار شد، برخاست و با ایشان این سخنان را گفت :
ای آگامنون ، و شما ای شاهزادگان آخائی ، سرانجام با
نوشابه باده شراره‌هایی را که آتش تیز خود را بر همه اخگر
پراگنده‌اند خاموش کنیم ؛ و در پی آن باشیم که استخوانهای
پاتروکل را دریابیم . شناختن آنها آسانست ؛ وی را در میان اخگر
گسترده بودند ؛ بردگان که با تکاوران آمیخته شده‌اند در کنار
آن ناچیز شده‌اند . این باز مانده های گران بها را در خمی زرین
بیاندوزیم ، دوباره قربانیها را^۲ بر روی آن بکشیم ، و باید درین خم
بماند تا آنکه من خود در سرزمین های تاریک فروروم . نمی‌خواهم
هنوز گور باشکوهی برای او برپا کند ؛ بدین خرسند باشیم که
باشکوهی کمتر او را بخاک بسپاریم . شما که پس از من زنده خواهید
ماند می‌توانید ، پیش از آنکه دریا را از کشتی‌های خود بیوشانید ،
ساختمانی گشاده و با شکوه برپا کنید .

مردم آخائی ، که از فرمان پسر پله پیروی کردند ، باز مانده
شراره‌ای را که در همه اخگر پراگنده شده بود با آبگونه باده
خاموش کردند ؛ خاکسترهای بسیار فرو ریختند . با چهره‌ای اشک
گرفته ، دوباره از چربی قربانیها آنها پوشاندند و استخوانهای
سفید این یار پراز نر می را در خم زرین جا دادند ؛ و چون خم را در
سراپرده آخیلوس گذاشتند آنها از پرده نازکی پوشاندند . سپس
چنبره گرداگرد گور را نشان گذاشتند : پی آنها گرد اخگری که
روی آن خاک را انباشتند بالا بردند . همین که این گور را برپا
کردند از آنجا رفتند .

۱- درین مراسم باده بکار می‌بردند و آب را بکار نمی‌زدند، زیرا که آب را عنصر مقدس خلقت و مایه موجودات می‌دانستند. ۲- برای این بود که استخوان از خشکی خاک نشود.

اما آخیلوس لشکریان را نگاه داشت ، و ایشان را در میدانی : بسیار بزرگ نشانند . از سر پرده او گران بهاترین پادشهارا آوردند ، آوندها و سه پایه‌هایی ، تکاورانی آوردند ، استران ، گاوانی که پیشانی زورمند داشتند ، زنان گرفتار زیبا روی ، آهینه فروزان بخش کردند .

نخست پاداش های باشکوه برای گردونه رانان گردونه رانی چابک در میان نهادند . وی خواست که هر کس پیش ببرد زنی گرفتار را که در زیبایی و هنرمندی دستهای خود سرشناس باشد با خود ببرد ، و نیز سه پایه‌ای بزرگ را که دودسته باشد باو بدهند : بکسی که نزدیک‌تر از همه در پی او باشد مادیانی را که شش سال داشته باشد ، رام ناشده و استری خرد در آغوشش باشد داد ؛ بچهارمی دو تالان زر ، و بیازپسین آوندی ژرف که بشراره‌ای برنخورده باشد .

برخاست ؛ و لب سخن گشاد و گفت : ای پسر آتره ، و شما ای مردم جنگجوی آخائی ، این پادشاهی که در میدان چیده شده است برای گردونه‌هاست . اگر این گردونه رانی بیاد جنگجوی دیگری آغاز میشد ، من خود با پاداش نخستین سر پرده خویش بازمی‌گشتم . شما می‌دانید چگونه تکاوران من در ارزندگی بر همه تکاوران سپاه برتری دارند ؛ آنها از نژاد خدایانند ، پوزئیدون آنها را پیدرم پله بخشید و وی بمن دستوری داد آنها را بگردونه‌ام ببندم . امانه‌من و نه تکاوران شکست ناپذیرم درین بازیها انباز نخواهیم شد : آنها میر آخری را از دست داده‌اند که دلاوری او برابر با نرمی او بود ، بیشتر روغن فروزانی را پس از آنکه آن را با آب زدوده پاک می‌کرد بریالشان می‌ریخت : درینا گوی او

هستند و ایستاده ، سر را خم کرده ، یال را بر روی شن زار گسترده ،
نمی جنبند و غمی سخت آنها را فرا گرفته است ، شما ، درین هنر -
آزمایی بدوید ، همه شما لشکریان ، که بتکاوران و گردونه های
خود پشت گرمید .

پسر پله چنین سخن گفت : هماندم میر آخران چابک برخاستند .
نخستین ایشان پادشاه اول^۱ ، پسر گرامی آدمت^۲ بود ، که در هنر
بدست گرفتن لگام ناماور بود . پس از او دیومد دلیر پدیدار شد ؛
اسبان تروس^۳ را بدهانه کشیده است که از پسر آنکیز که فوبوس
اورا از مرگ رهانده بوده است . سپس منلاس زرین موی پیش آمد ،
از سران پاکزاد ، که دو تکاور سرکش را آورد ، اته^۴ مادیان
آگامنون و پودارژ^۵ تکاور خود را . اکیپولوس^۶ این مادیان را بشاه
داد تا بتواند در پی او به تروا نرود ، و در آسایش در آغوش ناز
زندگی کند ؛ زئوس اورا خواسته بسیار بخشیده بود ، در پسای
دیوارهای باشکوه سیکون^۷ می زیست : منلاس این مادیان تیزتگ
در دویدن را اینک بگردونه بسته بود . آتیلوک^۸ پسر ناماور نستور
جوانمرد چهارمین سرکرده ای بود که برای این بازیها تکاورانی را
آماده کرده بود که در زیبایی انگشت نما بودند ؛ در پیلوس زاده
بودند ، شورشان هنوز سرد نشده بود . پدرش که برگردونه پشت
داده بود ، بخرمندی وی را برمی انگیخت ، هر چند که از زیرکی
پسر آگاه بود و می گفت :

ای آتیلوک ، زئوس و پیوزئیدون ، از خرد سالی ترا گرامی
داشته اند ، و ترا پرورده اند که بدانایی راهنمای گردونه ای باشی ؛

۱ - Eumèle از سران مردم تالی .
۲ - Admète
۳ - Tros بنیادگذار شهر تروا .
۴ - Aethée
۵ - Podarge
۶ - Echepolus پسر آنکیز
از مردم سیکون .
۷ - Sicone یا Cicyone از شهرهای آخانی .
۸ - آتیلوک

جای آن ندارد بتو اندرز بسیار بدهم . بارها ترا دیده‌اند که بزیر دستی گرداگرد مرزی پرگشاده‌ای ؛ اما اسبان تو تن پرورده‌اند دیگر تاب دویدن دراز را ندارند ، و همین مرا پراز هراس کرده است ؛ هم‌وردان تو ، بی‌آنکه زبردست‌تر باشند ، راهنمای تکاورانی‌اند که چابک‌ترند . اما ای پسر ، اگر نمی‌خواهی که نیزه از دست برود ، همهٔ چیره‌دستی خود را بکار بر . هنر برای درودگر بایسته‌تر از زورست ؛ بیاری هنرست که دریاوردی کشتی سبکی را که بادها آنرا می‌جنبانند بر روی دریای تیره‌گون راهنمای می‌کنند : بدان سان هنر می‌تواند درین جای جانشین شتاب گردد . آن‌کس که بسیار برخوبی اسبان خود امیدوارست بی‌باکانه در میدان پهناور میدود ، خود را بتاخت آنها واگذار می‌کند بجای آنکه آنها را از سرکشی باز دارد : اما آن‌کس که آزمودگی را بکار می‌برد ، اگر هم پست‌ترین تکاوران را رهنما باشد ، چشمش همیشه بمرز دوخته است ، از کنار آن بزبردستی می‌گذرد ، آن آدمی را که باید لگام‌ها را بکشد درمی‌یابد ، و بر همهٔ جنبش خود چیره است ، بر هم‌وردی که پیش ازوست می‌نگرد . من اینک مرز را بتو نشان میدهم ، پی بردن بآن آسانست ؛ تو آنرا درخواهی یافت . ازین سوزمینی بلندست ، بیلندی یک بازو ، تنهٔ بی‌بار درخت بلوطی یا درخت الاشی هست که باروزگار برابری کرده ، و در راه باریکی دو سنگ فروزان درپی آنست ، و گرداگرد زمینی هموارست ؛ گوری باستانیست ، یا مرزیست از روزگار دیرین ، و این همانست که امروز آخیلوس نشانهٔ تاخت ما کرده‌است . بکوش بآن نزدیک شوی ؛ چون بآن رسیدی اندکی بچپ خم شو ، و با بانگی بیم-انگیز ، تکاوری را که در راست تست برانگیز ، لگام‌هایش را رها-

کن ، و آن دیگری را چنان نزدیک مرز بران که گویی نورد چرخ
تندرو آنرا می‌خراشد : اما پرهیز که بسنگ بر بخوری ، از ترس
آنکه مبادا اسبان خود را زخمی کنی یا گردونه خود را خرد کنی ؛
هماوردان خود را پراز شادی خواهی کرد ، و خود سراپا ننگین
خواهی شد . ای پسر بیدار باش و ازین خطرها می‌رهی . اگر بخوبی
از مرز بگذری ، هیچ کس با آنکه درد نبال کردن توشوری داشته
باشد ، نمی‌تواند از تو پیش بیفتد و بتو برسد ، اگر هم آریون^۱
تیز تک ، این تکاور آدراس^۲ که از نژاد خدایانست ، یا تکاوران
لائومدون ، که مایه سرفرازی این کرانه‌اند ، در پی گردونه‌ات
پر بگشایند . پس از آنکه همه این اندرزها را پسرش داد ، پیرمرد
بکناری رفت و بجای خود نشست . مریون باز پسین کسی بود که
اسبانی را که بالهای فروزان داشتند برای این دویدنها آماده کرده بود .
ایشان بر گردونه‌های خود بر نشستند ، پشک خود را در خودی
انداختند : آخیلوس آنرا تکان داد ، و پشک آنتیلوک^۳ زودتر بیرون
آمد ، جای دوم باومل رسید^۴ ؛ پس از او ناملاس ناماور برده
شد ؛ سپس سرنوشت مریون را بخود خواند ؛ دیومد که از همه
دلاورتر بود باز پسین کس بود . رده بستند : آخیلوس از دور مرز
را در جایگاه همواری بایشان نشان داد ؛ فونیکس بزرگوار ،
میر آخر پدرش را با آنجا فرستاد که با چشمان ژرف بین خود نگران
آن دویدن باشد و گزارشی درست باو بدهد .

۱- Arione نام اسب آدراس . هند آنتیلوک باین اسب و اسبان لائومدون اشاره کرده
است تا آنکه وی از اسبان دیومد بیسی نداشته باشد ، زیرا که اسبان دیومد که وی از ایه ریسوده
بود از نژاد آسمایی بودند . می‌گفتند آریون از هوزتیمون و یکی از اهریمنان خشم زاده است .
چنان می‌نماید که نژادش بنصر آب می‌رسیده چنانکه هومر جای دیگر درباره اسب دیگری می‌گوید
که در کرانه دریا زاده بود . ۲- پیداست که گردونه‌ها را برابر هم جا داده بودند نه هفت
سر یکدیگر .

هماوردان باهم تازیانه های خود را برافراشتند ، ولگام هارا تکان دادند ، تکاوران پرشور را با فریاد خود برانگیختند ؛ و آنها ناگهان خود را بمیدان دور از کشتی ها انداختند. گرد در هوا ایستاد ؛ گامهایشان آنها را برانگیخت ، مانند ابری یا گردبادی ؛ یالهای درازشان لرزان شد و باد بآن ها می خورد . گاهی گردونه ها دشت هموار را می خراشیدند ؛ گاهی با جست های خطرناک خود را پیش می انداختند بی آنکه رانندگانشان بلغزند : دل همه که از امید پیروزی گرم شده بود می تپید ؛ هر یک تکاوران خود را که در میان گرد انبوه پر گشاده بودند بر می انگیخت و می شورانید . اما چون پایان دویدهای خود نزدیک شدند ، بسوی کرانه کف آلود بازگشتند ، با بالاترین کوششی شور خود را پیش از پیش نشان دادند ، و اسبان بر پرواز پرشتاب خود افزودند . او مل چابک رو از هماوردان خود پیش بود . دیومد با تکاوران تروایی خود که پر از نیروی بسیار بودند در پی او بود ؛ و گویی در هر دم می خواستند بر گردونه او مل بالا روند ، شانه های او را از دم سوزان خود تر می کردند ، در جهش گستاخانه خود سرهای خود را روی آن می گذاشتند . اگر فوبوس خشمگین تازیانه فروزان را از دست دیومد نیانداخته بود وی پیش برده بود یا آنکه پیشرفت بی سرانجام مانده بود . از دیدن گردونه هماوردش که با پروازی بیش از پیش تندتر دور می شد ، اشک بیزاری چشمان آن جنگجوی را پر کرد ، اما اسبان وی که نیش با آنها نمی خورد ، از راه همین بدبختی که کار یکی از خدایان بود کندتر می شدند . اما حیاه فوبوس از چشم آتیه پنهان نماند ، و خود را بسوی دیومد انداخت ، تازیانه را دوباره بدستش داد ، همان شور نخستین را بتکاوران بخشید . در همان هنگام الهه گرفتار خشم شد ، بسوی

پسر آدمت پر گشاد ، یوغ مادیانهایش را درهم شکست ؛ از رده بیرون دویدند ؛ مال بند شکست و افتاد ؛ وی نیز درپیش چرخها غلتید ، بازویش زخم برداشت ، چهره اش کوفته شد ؛ اشک چشمانش را فراگرفت ؛ و درد راه بانگش را بست . درین هنگام دیومد ، که اسبان زورمند خود را می راند ، ازو پیش افتاد ، واز همه هماوردان خود دورتر پر بگشاد ؛ آتیه آتش این تکاوران را تیز کرد ، و خواست این سرکرده را سرفرازی ببخشد . منلاس با گردونه اش در پی او شتافت . آنگاه آتیلوک اسبان پدرش را برانگیخت و گفت :

بدوید ، تندترین جهش را بکنید ، من هیچ نمی خواهم از گردونه پردلاور تیده پیش بیافتید ؛ آتیه او را درمیدان پیرواز آورده است ، و نخستین پاداش را بهره این پهلوان کرده است : بگردونه منلاس برسید ؛ یا آنکه سرفرازی آتیه ، که جز مادیانی بیش نیست ، مایه تنگ شما خواهد بود . ای شما که شورتان بدان سان انگشت نماست ، این کندی از چیست ؟ من سوگند می خورم ، و شما آنرا خواهید آزمود ؛ اگر از تن پروری شما ، پست ترین پاداش بما برسد ، بدانید بجای این رفتاری تا این اندازه سازگار که نستور با شما میکند ، با نیزه اش شما را خواهد کشت . پس دنبال منلاس بروید ، باز پسین کوشش خود را بکنید ، بخوبی از میدان بگذرید : می خواهم بیاری حيله گری ، درین راه تنگ ازو پیش بیفتم ، و من بخود می نازم که کامیاب خواهم شد . این بگفت ؛ تکاوران که از بانگ بیم انگیز خداوندگار خویش ترسیدند ، برشور خود افزودند .

بزودی این راه تنگ بچشم آتیلوک برخورد . سیلابهای

زمستان ، که در آنجا گرد آمده بودند ، زمین را در جایگاه درازی
 بژرفی کنده بودند ؛ این راهی بود که منلاس پیش گرفته بود ، از
 برخورد با گردونه‌ها پرهیز می‌کرد . پسر نستور همان راه را
 گرفت ، سپس بازگشت ، و چون تکاوران خود را با شوری راند ،
 برهماورد خود فشار آورد و وی فریاد کرد : ای آتیلوک این کار
 تو گستاخانه ترست : نگاه دار ، راه تنگست ؛ اینک گشاد می‌شود ،
 آنجا بر تو روا خواهد بود از من پیش بیفتی ؛ بترس از آنکه
 بگردونه من بر بخوری ، هردو ما را نابود کنی .

آتیلوک که گویی این فریادها را نمی‌شنید ، برتکاوران
 خود نیش زد ، باز با شوری بیشتر بر منلاس فشار آورد ، و پا
 جستی مسافتی را که جوانی بهنگام آن که می‌خواهد همه زور
 خود را بنماید ، خشتی را از بالای شانه خود می‌اندازد . پیمود ،
 بشتاب ازو پیش افتاد ، زیرا که مادیانهای پادشاه سپارت ایستادند ،
 و خود ایشان را نگاه داشت ، می‌ترسید که آتیلوک او و تکاوران
 خود را درین راه زخمی کنند ، و آنها گردونه را سرنگون کنند ،
 در کشمکش با اینهمه خشم بر سر پیروزمندی بیفتند . با این همه
 برهماورد خود بر آشفست و بیانگ بلند گفت : ای آتیلوک ، نه ،
 آدمی زاده‌ای نابکارتر از تو نیست ، و بی‌جا بود که ما ترا
 بخردمندی می‌ستودیم : بدو ، اما با همه دغلی ، تو پاداش را
 نخواهی ربود مگر پیمان شکنی . سپس تکاوران خریدار انگیخت
 و فریاد کرد : پرهیزید از آنکه از جا نجنبید و سرگردان باشید ؛
 اسبان آتیلوک که در جوانی با شما انباز نیستند ، زودتر از شما
 از خستگی از پا در خواهند آمد . او سخن گفت ؛ اسبان فرمائش
 را بردند و گامهای تند بر زمین کوفتند ، در یک دم پسر نستور

رسیدند .

مردم آخائی که گرداگرد میدان جا گرفته بودند با چشمی ژرف بین بر پرواز تکاوران که ابری از گرد از آن آگاهی می داد می نگرستند . ایدومنه پیش از دیگران آن را دید . در بیرون از میدان بر بلندی نشسته بود ، از دور بانگ بیم انگیزی را که سرکرده ای که پیش می آمد بر تکاوران خود می زد شنید ، آن را شناخت و دلپذیرترین اسبان خود را دید ، که پشم آن سرخ تیره بود و در پیشانی آن لك سفید رنگی بود مانند ماه هنگامی که گردتر از همیشه است . چون برخاست فریاد کرد : ای دوستان من ، ای سران مردم آخائی ، آیا من بظنا می روم ؟ یا همان چیزها بچشم شما هم برمی خورد ؟ می بیندارم تکاوران و راننده ای را که پیش از دیگران در میدان می دویدند دیگر نمی بینم . تا این دم پیروز بود ، بی گمان بخت از روی برگردانده است ؛ من اورا دیدم ، که یقین دارم که گرد مرز می گشت ، و اکنون از هر سوی که چشمان خود را درین دشت گشاده می گردانم دیگر نمی توانم اورا ببینم . یا این سرکرده گذاشته است لگامها از دستش بدر رود ، یا اینکه نتوانسته است در گذشتن از کنار مرز مادیانهای خود را باز دارد ؛ شاید از گردونه درهم شکسته خود افتاده باشد و اسبانش با سرکشی بی دریغ خود را جا در رفته باشند . برخیزید ، خود بر میدان چشم بگمارید : من بدشواری می توانم آن کس را که نزدیک می شود ببینم ؛ اما بگمانم این سرکرده از مردم اتولی را می بینم که در میان ما جایگاه بلند دارد ، دیومد دلیر ، پسر تیده را که پیش ازین در بردن گردونه زبردست بود .

آژاکس زاده اوئیله که خواستار آن بود او مل پیروز شود

بترش رویی پاسخ داد: ای پادشاه افریطس، چرا این سخنان بیهوده را می‌گویی؟ این همان مادیانها هستند که بجابگی گام برمی‌دارند و درین دشت پهناور بسوی مامی‌دوند. تو جوان‌ترین مردم آخائی نیستی، دید تو توانسته است سست بشود؛ با این همه همواره پندارهای بیهوده بکار می‌بری، بی‌آنکه بیندیشی که چندان ترا شایسته نیست درین سخنان ناآزموده سرگردان شوی و ما داورانی داریم که بیش از تو سزاوار نیک‌نامی‌اند. من بتو می‌گویم که اسبان او مل همیشه در میدان پیش بوده‌اند، و اوست که پیش می‌آید و لگام هم بدست دارد.

ایدومنه بخشم پاسخ داد: ای آژاکس، که در ناروا داشتن سخنان و ناسزاگفتن چیره‌ای، اما در کار دیگر از مردم آخائی پست‌تری، تو که دلیریت اندازه ندارد، سه پایه‌ای یا خمی‌گرو بیندیم، و آگاممنون که بدآوری برمی‌گزینیم، داوری کند این تکاوران کدام هستند: تو می‌بازی و بدان پی می‌بری.

اگر آخیلوس لب بسخن نگشاده بود، پسر چابک اوئیله ناگهان برمی‌خواست با شوری باو پاسخ دهد و گفتگوی ایشان باز تندتر می‌شد. وی گفت: ای آژاکس، و تو ای ایدومنه، این گفتگو را که از شما بسیار ناشایسته است و آنرا از سر کرده دیگری روا نمی‌داشتید پایان رسانید. آرام برین هم‌آوردان بنگرید؛ دویدن آنها باندازه‌ای تندست که در یک دم دیگر خواهند رسید: آنگاه هر یک از ما پایه‌ای را که باید بایشان داد درباره ایشان روا خواهد داشت.

وی هنوز در سخن‌گفتن بود که پسر تیده در چشمانشان پدیدار شد. تازیانه‌اش پی در پی بتکاوران جهنده‌اش می‌خورد،

که گویی در تند دویدن پر می‌گشادند ، راننده خود را از گرد بسیار می‌پوشاندند ؛ هنگامی که گردونه‌شان که از زر و زیباترین قلمها می‌درخشید ، چنان بسبکی می‌لغزید که جایی در گرد نرم نمیگذشت : با سرکشی میدان را می‌پیمودند . چون پایان میدان رسیدند ایستادند و سیلهای خوی از سرشان و سینه‌شان بر روی شن‌زار روان شد . دیومد از گردونه فروزان بزیر جست ، و تازیانه را بر روی یوغ خم کرد . ستلوس دلاور در گرفتن پاداش سستی نکرد و چون بیاران خودبین خویشتن فرمود که زن زیبا - روی گرفتار را ببرند و سه پایه‌ای را که دو دسته داشت بردارند ، تکاوران را باز کرد . آنتیلوک دومی بود ، بزیرکی از منلاس پیش افتاده بود . و با این همه منلاس چندان از نزدیک و شتابان در پی او بود که چرخ دنبال تکاور چابک روی بود که گردونه پهلوان را میکشید و با ته دم خود برچنبره چرخها می‌زد ؛ چرخ اندکی از دور دور بود ، بر روی پایش می‌غلطید ، در دویدن دشت پهناور را فرا گرفته بود : جایگاهی که منلاس را از هماوردش جدا می‌کرد باین اندازه بود . هرچند که نخست باندازه پرتاب خشتی باز پس مانده بود ، بزودی باورسیده بود : مادیان آگامنون ، اته که یال فروزان داشت ، برشور دلاورانه خود افزوده بود ، و اگر درازای میدان بیشتر بود ، از هماورد خود پیش افتاده بود . دورتر در پی او باندازه یک زوبین رس ، مریون میرآخر دلاور ایدومنه می‌آمد ؛ اسبانش که در زیبایی نمایان بودند بدشواری خود را می‌کشیدند ، و وی نیز در نگاه داشتن لگامها زبردستی آنرا نداشت که در راه پاداش کشمکش کند . سرانجام پسرآدمت رسید ، اسبانی را که بکندی گردونه اش رامی کشیدند برمی‌انگیخت .

از دیدن این کار آخیلوس که از بدبختی او مل نگران شده بود ، در میان انجمن ایستاد و گفت : پس زبردست‌ترین کسان و زورمندترین تکاوران بازپسین جایگاه را دارند . پاداش دوم را باو بدهیم : دادگری چنین فرمان می‌دهد و پاداش نخستین را برای پسر تیده بگذاریم . همه مردم آخائی داوری او را ستودند ؛ و وی که ستایش ایشان دلیرش کرد می‌خواست مادیان را باین سرکرده واگذار کند ؛ اما بازمانده نستور جوانمرد ، آتیلوک آنچه را باو روا بود برزبان آورد و گفت : ای پسر پله ، این را بتو می‌گویم ؛ اگر تو این اندیشه را بکاربری ، همه کینه من درباره تو خواهد بود . تو بر سرآنی مرا از پاداش خود بی‌بهره کنی تا بدبختی که بتکاوران تندرو او مل رسیده است که در زبردستی ناماورست چاره‌پذیرد ؛ اما چرا وی ازخدایان درخواست نکرده است ؟ وی بازپس نمی‌ماند . اگر برسرنوشت این سرکرده دل می‌سوزانی ، اگر می‌خواهی وی را از تیره‌بختی دلجویی کنی : در سراپرده خود باندازه زرینه و رویینه داری ، گله ، زنان برده و تکاوران نژاده‌داری ؛ این خواسته‌ها را با وی بخش کن تا وی در بیرون از میدان ، یا همین جا ، بخششی گران به‌تر از آن من بیابد ؛ مردم آخائی دل‌بخشنده ترا خواهند ستود : اما من پاداش خود را واگذار نخواهم کرد . اگر کسی بخواهد آنرا از دستم بگیرد ، باید پدیدار شود و سلاح بدست بر سر آن با من کشمکش کند .

آخیلوس که از شور آتیلوک یار مهربان خود خرم شده بود لب‌خند زد . پاسخ داد : ای پسر نستور ، اینک که تو می‌خواهی من دهش دیگری برای او مل برگزینم ، ترا خرسند خواهم کرد .

جوشنی را که از آستروپه دلیر ربودم باو می‌دهم ؛ از روی ساخته شده و کناره آن از فروزان‌ترین قلمهاست : این دهش در چشم او بهایی بی‌اندازه خواهد داشت . این بگفت و به او تومدون دوست خود فرمان داد که آنرا از سراپرده بیرون بیاورند . این جنگجوی رفت و با آن جوشن برگشت ؛ آخیلوس آنرا بدست او مل داد ، وی این نشانه سرفرازی را با شادی بسیار پذیرفت .

آنگاه منلاس با دلی پراز آزرده‌گی و سوزان از خشم در برابر پسر نستور برخاست . یکی از پیکانش چوب دست‌اورا بدستش داد ، انجمن را واداشت خاموش شود ؛ و آن سرکرده که مانده یکی از خدایان بود این سخنان را گفت : ای آتیلوک ، تو که تاکنون زیرکیت را می‌ستودند ، چه کرده‌ای ؟ تو سرفرازی مرا خرد شمردی ، و تنها در زخمی کردن اسبان من اسبان تو که از آنها پست‌ترند پیش افتاده‌اند . همه شما ، ای سران مردم آخائی ، بی - آنکه بگذارید هواخواهی شما را خیره کند داوران ما باشید : زیرا من سرخ روی خواهم شد اگر هرگز یکی از مردم دلاور آخائی بگوید : منلاس برای برتری جستن آتیلوک دست بدروغ زد ، مادیان را که پاداش دویدنها بود از میدان بیرون برد ، هرچند که اسبانش نتوانستند در زورمندی از اسبان این هماوردی که در زور و دلاوری بروبرتری دارد پیش ببرند . اما چه ! من خودمی‌توانم درین گفتگو داوری کنم ؛ و دادگری من باندازه‌ای خواهد بود که هیچ کس از مردم آخائی رای مرا سرزنش نخواهد کرد . ای آتیلوک ، ای دست‌پرورده زئوس ، نزدیک گردونه خودشو ، تازیانه تیزگرد خود را که اینک دست تو آنرا جنبانده است بردار ، برین تکاوران

بزن ، و به پوزئیدون که آبهای خود را گرد زمین می گرداند سوگند بخور که برای شکست دادن من حيله بکار نبرده‌ای .

آنتیلوک فرزانه پاسخ داد : مرا اندکی فرو گذار کن : من از تو بسیار جوان ترم ، ای منلاس بزرگ ؛ تو از سال خوردگی هم چنان که از خویهای نیک نام خود برتری بالاتری . تو می دانی چنان جوانی زود گمراه می شود ؛ منش وی پر جوش و خروشست ، زیرکی او کند و سستست . پس باید دل مردانه تو با من سازگار باشد . مادیانی را که بمن داده اند بتو واگذار می کنم ؛ و اگر هم باز تو گذشتی گران بهتر ازین از من بخواهی ، ای شاهزاده که ترا می - پرستم بی آنکه سست شوم آنرا بتو روا خواهم داشت ، تا آنکه هرگز مهربانی ترا از دست ندهم و در برابر خدایان پیمان شکن نباشم . پسر نستور بخشنده ، چون این سخنان را گفت ، مادیان را نزد منلاس برد و باو واگذار کرد . بهمان گونه که شبنمی ترو تازه می آید خوشه های تازه رسته را هنگامی که زمین ها از آن میخکوب شده اند خوشدل کند : ای منلاس ، شادی که در دل تو فرود آمد بهمان گونه بود . گفت : ای آنتیلوک ، با همه خشمی که دارم مادیان را من بتو واگذار می کنم ، زیرا که پیش ازین نه سبک سر بوده‌ای و نه بی باک ، و تنها جوانی بر زیرکی تو چیره شده است . بهتر این بود در برابر کسانی که شایسته سرفرازی بودند حيله بکار نمی بردی : بدان که دیگری نمی توانست باین آسانی مرا آرام کند ؛ اما تو مانند پدر بزرگوار و برادرت ، شما بیاری من بیش از آن در کارزار کوشیده‌اید که من در برابر درخواست های تو از خشم خود نگذریم .

۱- در آتزمان درهه مراسم دینی و عمومی تشریفاتی قایل بودند که بیشتر در خاطرها اثر می کرد. از سوی دیگر پوزئیدون را خداوندگار میر آخران می دانستند.

پاداشی را که می‌بایست بهرهٔ من شود از دستم بگیر ، تا این جا بدانند که سرشت من نه بسیار بخشنده است و نه سست ناشدنی . همان دم‌مادیان را به‌نومون^۱ یا اورآتیلوک داد که باخودببرد و بهمین خرسند بود که خم فروزان را باو می‌دهند . مریون دوتالان زرا گرفت . باز یک جام ژرف مانده بود که پاداش پنجم بود . آخیلوس آنرا برداشت ، میدان را پیمود ، و چون نزدیک نستور شد گفت : ای پیرمرد بزرگوار ، این جام را پذیر ، و آنرا بیادگار بخاک سپردن پاتروکل نگاه دار : درینجا ! چشمان تو دیگر وی را در میان ما نخواهد دید . این جام را بیاد دوستی بتو میدهم ، و بی آنکه تو بمیدان آمده باشی ؛ زیرا که سرانجام باز سالخوردگی ترا از پا در آورده ، دیگر تو دستکش بدست نخواهی کرد ، و دیگر بر سر پاداش کشتی ، زوین اندازی و دوکشمکش نخواهی کرد . این‌بگفت و جام را بدست پیرمرد داد . وی آنرا بشادی پذیرفت . پاسخ داد : ای پسر من ، هیچ چیز از گفتار تو درست‌تر نیست : ای دوست گرامی ، می‌بینم که زور جوانی از من روی برگردانده است ؛ پاهایم از دویدن مرا باز می‌دارند ، و بازوهایم دیگر با همان زبردستی و سرکشی نمی‌جنبند . کاش می‌توانستم دوباره جوان شوم ! و کاش آن زوری را می‌داشتم که پیش ازین در بوپراز^۲ هنگامی که مردم اپنی آمارنسه^۳ شاه خود را بخاک سپردند و پسرانش بیاد او بازیهایی کردند داشتیم ! آنجا ، چه در میان مردم اپنی ، چه در میان پهلوانان پیلوس و اتولی ، من هم‌اوردی نداشتم که بتواند با من برابری کند . دستکش بدست ، بر کلیتومد^۴ پسر

۱- Noémon از دلادران پیلوس . ۲- Buprase از شهرهای الید .

۳- Amarnécé پادشاه اپنی . ۴- Clytomède

انویس^۱ پیروز شدم؛ در کعنتی آنسه^۲ که می خواست بامن زوز آزمایی کند بخاک افتاد؛ دردواز اینیکلوس^۳ چابک رویش افتادم؛ و چون زوین انداختم پاداش را از فیله^۴ و پولیدور^۵ ربودم؛ تنها در گردونه رانی پسران آکتور^۶ بر من پیروز شدند، که برتری ایشان تنها بسته بشماره شان بود، از سرفرازی که بالاترین پاداشها را میبایست برای من فراهم کند بر من رشک بردند. ایشان همزاد جدانشدنی^۷ بودند یکی پیوسته لگام در دست داشت، همواره در دستش بود، و دیگری تازیانه بدست تکاوران را برمی انگیخت. پیش ازین من بدین گونه هنرنمایی می کردم: امروز باید که جوان تران خود را در میدان نشان بدهند؛ من تن پیری غم انگیز می دهم، و روزگاری که با این همه فروزندگی در میان پهلووانان نمودار می شدم دیگر در میان نیست. ای آخیلوس، این بازیهای پس از مرگ را بیاد دوست خود بیایان برسان. با سپاس گزاری نشانی را که بمن می دهی می پذیرم، و دل من ازین شادست که تو همواره بیاد نستور نیکوکاری، و بزرگداشتی را که رواست از مردم آخائی چشم داشته باشم بر من روامی داری. امیدست که خطاپایان، پاداش تو، گران بهاترین دلجوئی خود را بر تو ببخشند.

آخیلوس پس از آنکه ستایشهایی را که نستور درباره خود می کرد شنید، در میان گروه فراوان مردم آخائی بکناری رفت. سپس پاداشهایی برای نبرد هراس انگیز دستکش-مشت زنی پوشان پیشنهاد کرد. استری جوان، خستگی ناپذیر را

Enops — ۱ Ancée از مردم شهر پلودون. — ۲ Iphiclus — ۳

Phylée پدر مزس. — ۴ Polydore — ۵ Actor پسر Azée پادشاه اورکومن.

۷- در داستانها این همزادان بهم پیوسته بودند و يك تن داشتند، شاید بدان جهت که همیشه با هم بودند.

در میدان بستند که هنوز لگام بدنشان نگرفته بود، و برای این که تن باین کار بدهد خواستار چابک‌ترین دستها بود: جامی گرد برای آنکه شکست بخورد آوردند. آخیلوس که ایستاده بود گفت: ای زادگان آتره، و شما ای مردم بخشنده آخائی، باید در میان کسانی که بازوی خود را بادستکش بلند میکنند، ضربت‌های هراس-انگیز بیک دیگر می‌زنند، دو تن که بی‌بالک‌ترند پیش بیایند. آن کس که فوبوس او را پیروز گرداند، و مردم آخائی او را پیروزمند بدانند، استر خستگی ناپذیر را بسوی سر پرده خود خواهد برد، شکست خورده جام را خواهد برد.

هماندم مردی برخاست که هم از بلندی قامتوهم از زورمندی نمایان بود، و درین نبرد ها ناماور بود، ایةا سهم انگیز، پسر یانویه^۲. استر توانا را بگستاخی گرفت، گفت: باید کسی بیاید تا جام را ببرد؛ زیرا گمان ندارم هیچ یک از مردم آخائی این سرفرازی را داشته باشد که مرا شکست بدهد، و در نبردی که من در آن هموردی برای خود نمی‌شناسم پاداش نخستین را بگیرد. آیا همین بس نیست که من از کسانی که در میدان کارزار هنرنمایی می‌کنند پست‌تر باشم؟ روا نیست مردی همه هنرها را با همان برتری داشته باشد. پس اگر کسی خود را همورد من میخواند، باید بداند و سرانجام کار بیم دادن او را روشن خواهد کرد، و پیکرش را درهم خواهد نوردید و استخوانهایش را خواهم شکست؛ باید گروه دوستانش که گرد آمده‌اند بکنار نروند، تا چون از زخم‌های من از پای درآید او را از میدان بیرون ببرند.

از شنیدن این سخنان همه انجمن که دوچار شگفتی شد

خاموش و آرام ماند. تنها اوریال^۱ که پراز سرکشی بود و پسر میسه^۲ زاده شاه تالائون^۳ بود برخاست و تاب آنرا داشت با این خطر روبرو شود. پیش ازین میسته بشهر تب رفت تا در بازیهای که بیاد بخاک سپردن اودیپ^۴ برپا کرده بودند همراهی کند و برهنه هموردان خود پیروز شد. دیومد نیز اوریال را برای این نبرد آماده کرد؛ او را دل داد و درباره وی نذرهایی کرد، کمر بند را بکمرش بست^۵ و دستکش‌ها را بدستش کرد که از چرمی بود که از پوست گاوی دشتی ساخته بودند.

بزودی این دو پهلوان سلاح برداشته بمیان میدان پیش آمدند، با هم بازوهای زورمند خود را برافراشتند، و بر روی یک دیگر افتادند، دستکش‌های گران خود را باهم درآویختند؛ از زیر ضربت‌های هراس‌انگیزشان بانگ استخوانها و آرواره‌های لرزانشان طنین افکن شد؛ سیلهای خوی از اندامشان روان گشت. ناگهان آیه، که مانند خدایی بود، با خشم خود را بروی همارد خود انداخت؛ گرداگرد سر اوریال که چهره خود را باین سوی و آن سوی می‌گرداند گشت، و نمی‌توانست در برابر این تاخت و تاز پایداری کند، دوبازو را بروزد و با قامت‌مردانه‌ای که اوداشت وی را از پا درآورد. بدان گونه که یکی از جای گزینان درشت‌دربار، که نخستین وزش باد هراس‌انگیز شمال آنرا بر روی نیزارهای کرانه بیندازد، و خیزابه‌های تیره‌گون بزودی آن را بپوشانند: اوریال که این ضربت را خورد برجست و بر روی خاک افکنده شد. اما در همان دم

۱- Euryale از سرکردگان آرگوس. ۲- Mécisté ۳- Talaos یا Talaon ۴- Oedipe پسر Jocaste و Laïos ۵- در آن زمان

درین مسابقه‌ها کمر بندی بکمر می‌بستند چون یکی از مردم لاسمنونی در مسابقه شکست خورد و کمرش از هم گسست این رسم منسوخ شد. اوریال از خویشاوندان دیومد بود.

اپه جوانمرد دست بسویش دراز کرد و او را از زمین برداشت .
دوستان اوریاال دویدند ، گردش را گرفتند و وی را از میدان بیرون
بردند ، پاهایش را روی شنزار کشیدند ، جابهای درشتخون از
دهانش بیرون می جست ، و بستنی سر را ازین دوش بدان دوش
می برد ؛ او را بکناری بردند و در میان خود جادادند ، در آنجا از
جنبش افتاد : دیگران رفتند و جام گرد را گرفتند .

اما پسر پله همان دم پاداش های تازه ای در چشم
کشتی گیری مردم آخائی نمودار ساخت که برای کسانی بود که
در نبرد دشوار کشتی گیری بمیدان درآیند . کسی که پیروز شود
سه پایه بزرگ و گران بهایی باو خواهد رسید که برای آرایش
ساخته شده و در آن انجمن بهای آنرا برابر با دوازده گاونر می-
دانستند : کسی که شکست بخورد زن گرفتاری را از میدان بیرون
خواهد برد که دستان هنرمند داشته باشد ؛ ارزش آن برابر با چهار
گاونر بود .

آخیلوس گفت : شما که می خواهید سرنوشت این نبرد را
بیازمایید ، خود را نشان دهید . همینکه او سخن گفت آژاکس
بزرگ ، پسر تلامون و اولیس زبردست برخاستند . کمر بند های
خود را بسته بودند ، بمیان میدان رفتند ؛ و در آنجا بازو های پر-
گوشتشان بهم فشرده و پیچیده شد ، بدان گونه که دو تیر درشت
که معماری دانا بکار برده است تا بام کاخی را از وزش باد نگاه
دارند از نزدیک پیشانی خود را بهم می پیوندند ، در برخورد
گستاخانه و سخت دستهای زورمندشان ، بانگ بلند استخوانهای
دو پهلوان شنیده شد ؛ خوی از سراسر تنشان روان شد ؛ و در زیر
فشار انگشتان شان ناگهان آماسهای خون آلود در پهلو و دوششان

برآمد. هر دم بر كوشش خود و شوری كه با آن خواستار پیروزی و سه پایه باشكوه بودند افزودند. اولیس نتوانست آژاكس را از پا درآورد: آژاكس نتوانست بر اولیس پیروز شود. مردم آخائی آغاز کرده بودند ازین نبرد دل زده شوند كه آژاكس روبه‌ماورد خود كرد و گفت: ای پسر پاكزاد و زبردست لائرت، مرا از زمین بردار، یا من ترا از زمین برمی‌دارم، و نگرانی درباره پیروزمندی را بزئوس واگذار كنیم. در همان دم باسانی وی را از زمین بلند كرد؛ اما اولیس كه حيله را از یاد نبرده بود، در زیر زانو پیاپی اوزد، او را واژگون كرد و خود را بر روی سینه آژاكس انداخت: شگفت زدگی در چشمان انجمن پدیدار شد. اولیس بی‌باك خواست بنوبت خویش پسر تلامون را بلند كند؛ اما نتوانست برگرانی هماورد خود چیره شود، و تنها توانست او را بجنباند؛ با تكانی و ادارش كرد زانورا خم كند، چون آژاكس افتاد او را هم باخود كشید؛ در كنار يك دیگر بزمین افتادند، بار دوم بخاك آلوده شدند. شتابان برمی‌خاستند كشتی را از سیر بگیرند، كه آخیلوس ایشان را نگاه داشت و گفت: ای شاهزادگان، خودسری درین نبرد و از میان بردن نیروی خود را بیایان رسانید. هر دو پیروز شده‌اید، پادشاهی را كه باهم برابرست بگیرید، و دیگران از مردم آخائی را بگذارید در میدان هنرنمایی كنند. ایشان این فرمان را پذیرفتند؛ و خاکی را كه بدان آلوده شده بودند پاك كردند، جامه‌های خود را دوباره پوشیدند.

آخیلوس میدان را برای دوآماده كرد، و نخستین پیاده روی پاداش خمی سیمین بود كه شكم گشاده آن جای شش پیمانه داشت. خمی بدین زیبایی در روی زمین نبود. مردم هنرمند

سیدونی^۱ هنر خود را در ساختن آن بکار برده بودند. مردم فنیقیه آنرا از میان دریای تیره گون بیندرهای چند برده بودند و آن را به توئاس^۲ ارمغان داده بودند؛ او نه آنرا بدست پاتروکل دلیر داد، تالیکائون پسر پریام را آزاد کند؛ و آخیلوس می خواست این خم بذاك سپردن دوست وی را شکوهی ببخشد، آنرا پاداش کسی کرد که تندتر میدان را ببیماید. پاداش دوم گاونر باشکوهی بود؛ بازپسین پاداش نیم تالان زر. پهلوان گفت: در میدان پدیدار شوید، شما که می خواهید در آن بر سر پیروزی نمایان کشمکش کنید.

بشنیدن این سخنان آژاکس تیزرو، پسر اوئیله، اولیس فرزانه و آنتیلوک پسر نستور که در میان همسالان خود در چابکی پاهایش افگشت نما بود برخاستند. جای خود را در رده گرفتند؛ همینکه آخیلوس مرز را بایشان داد، براه افتادند، در دویدنهای خود میدان پهناور را در بر گرفتند، و از همان دم پسر اوئیله دورتر از هم آوردان خود جستن گرفت. اولیس باو رسید و چنان از نزدیک در پی او بود که ماسوره بسینه زنی کارگر زبردست نزدیکست، که آنرا از یک دست بدست دیگر پرواز می آورد، تار را از آن باز می کند تا پیود ببینند؛ گویی ماسوره بسینه اش بر می خورد. اولیس بهمان گونه در پشت سر این سر کرده می دوید؛ پاهایش بجای پای آژاکس بر می خورد پیش از آنکه گرد از آن برخیزد؛ با دم توانای خود شراره بر سر هم آورد خود می افگند، هم چنان پرواز خود را تندتر می کرد؛ همه مردم آخائی آرزو می کردند پیروزی بهره او شود، و دل دادنها و فریاد هاشان در میان کوشش های پرشورش او را دلیر می کرد. دو هم آورد دیگر بجز جایگاه کوتاهی

۳ - Eucée درم زازون.

۲ - Thoas پادشاه لنومی.

۱ - Sidonie

نداشتند بپیمایند که اولیس در ته‌دل یاری پالاس را خواستار شد و گفت: ای الهه بزرگ، مرا سزاوار پشتیبانی خود درین دیدن بدان. همینکه این آرزو را بزبان آورد، پالاس چابکی دیگری بناو بخشید، پاهای او چو بالهای سبک خیزی شد. اولیس و پسر اوئیله بجایی که پاداش در آنجا چشم براهشان بود برمی‌خوردند که آژاکس، که پالاس بر سر آن‌شده بود او را بیندازد، لغزید و بر روی زمینی افتاد که گاوهای نرگران که آخیلوس در بخاک سپردن پاتروکل آنها را قربانی کرده بود آنرا خون‌آلود کرده بودند. باچهره‌ای پوشیده از سرگین برخاست: اولیس ازو پیش افتاده بود و خم را ربود. آژاکس پاداش دوم را یافت، شاخهای گاونر را گرفت، و سرگینی که بدان آلوده شده بود از دهانش بیرون جست. وی فریاد کرد: ای سرنوشت بلخواه، پالاس پیروزی را از دستم گرفت، پالاسی که چون مادری همیشه گرداگرد اولیس هست. خنده‌ای از همه مردم آخائی برخاست. بازپسین پاداش را آتیلوک یافت، و پیش از همه برناکامی خود خندید و گفت: ای دوستان، می‌بینید که خدایان هنوز درین دم پشتیبان پیری‌اند. آژاکس تنها اندکی سالمندتر از منست، اما اولیس که در میان مردان سده دیگر بجهان آمده است در نیرومندی خزان زندگیست: هیچ‌کس از مردم آخائی باسانی بر تندروی پاهایش برتری نمی‌یابد، تنها آخیلوس را ازین گروه نمی‌دانم. بهمین انگیزه است که این پهلوان شکست‌ناپذیر را بدویدن برانگیخته است. پسر پله پاسخ داد: ای آتیلوک گرامی، این ستایشی که از دهانت بیرون آمد بیهوده دل مرا بدست نخواهد آورد، و من پاداشی را که بتو می‌رسد دوبرابر می‌کنم. در همان دم این دهش را بدست

آن جنگجوی داد، که با خشنودی بسیار آنرا پذیرفت .
 اما آخیلوس زوینی دراز ، سپری ، خودی و جوشنی را که
 نبرد پاتروکل از سارپدون ربوده بود در میدان گذاشت. پهلوان
 برخاست و گفت : باید دوتن از دلاور ترین جنگ جویان ، سلاح
 پوشیده و رویینه تیز در دست ، در برابر این بینندگان بسیار زور -
 آزمایی کنند . آن کس که نخست خون همورد خود را بریزد این
 شمشیر باشکوه ، فروزان که در تراکیه ساخته شده و من از آستروپه
 دلاور ربوده ام باو خواهد رسید : دو همورد این سلاحهای دیگر را
 با خود بخش خواهند کرد ، و من در سر پرده خود بزمی برایشان
 خواهم آراست .

پس هر اس انگیز تلامون برخاست ، بدان گونه که دیومد زورمند
 و بی باک . درکناری سلاحهای خود را دربر کردند ، در میان میدان
 پیش آمدند ، بی تاب بودند نبرد را آغاز کنند و نگاه های سهمناک
 بیک دیگر می کردند : ترس همه بینندگان را لرزاند . هنگامی که
 دیگر دور از یک دیگر نبودند ، سه بار بسوی هم دویدند ، و سه بار
 باخشم گلاویز شدند . سرانجام آژاکس سپر همورد خود را شکافت ؛
 اما نتوانست وی را زخمی کند ، جوشن او را از آن بازداشت . دیومد
 از بالای سپر پهن دشمن ، با نوک فروزان زوینش گردن این
 جنگجوی را بیم داد ، و می کوشید بدان برسد : آنگاه مردم آخائی
 که بر جان آژاکس می ترسیدند ، با فریادهای بلند خواستار شدند
 که پاداش های برابر این نبرد را بیایان رساند . با این همه دیومد
 از دست پهلوان شمشیر دراز را با نیام آن و کمر شمشیر گران بها
 گرفت .

خشت اندازی بزودی آخیلوس خشت بسیار بزرگی را که ناتراشیده از کوره بیرون آمده بود و پیش ازین آتیون^۱ زورمند آنرا می انداخت در میان انجمن غلتاند. آخیلوس پس از آنکه جان از وی سنده بود، این خشت را با خواسته فراوان بر کشتی خود بار کرده بود. گفت: آن کسانی که می خواهند ازین پاداش بهره مند شوند باید ایشان هم در میدان فرود آیند. اگر کشتزارهای بار آور آن کسی که پیروز می شود از شهر بسیار دور باشد، این خشت برای پنج سال درست آهن باو نوید می دهد و بفرآوانی شخم گران و چوپانان خود را که می توانند دلگرم کار خود باشند از آن بهره مند خواهد کرد.

این بگفت؛ و پولیپوتس^۲ جنگجوی بی باک پیش آمد، در پی او لئوته^۳ بود که نیرویش او را همسر خدایان کرده بود؛ آژاکس پسر تلامون بار دیگر در میدان پدیدار شد و ایه بزرگ همراهش بود. در یک رده جای گرفتند. ایه بازوی خود را که خشت را گرفته بود جنباند، بزورمندی آنرا انداخت؛ لب خندی از خرسندی در سیمای همه بینندگان پدیدار شد. با این همه لئوته که سرفرازی آرس را فراهم می کرد برو پیروز شد. سپس آژاکس با بازویی توانا خشت را انداخت، و بر دو هماورد برتری یافت: اما پولیپوتس گوی را برداشت، و بدان گونه که چوپانی کج بیل خود را می اندازد، که در هوا می چرخد، در میان گله پرمی گشاید، این سر کرده با جست و خیز بجای خشت در میدان گشاده، برجستی که هماوردانش زده بودند برتری یافت؛ انجمن با فریادهای پربانگ ستایش بجنبش

۱- Eétion پادشاه تب. ۲- Polyperès از سران مردان تالی. ۳- Léonée از سران مردم تالی.

آمد . دوستان زورمند پولیوتس برخاستند و کوشش خود را بهم پیوستند تا آن تودهٔ گران را بکشتی هایش ببرند .

پهلوان کسانی را که بادیستی چابک کمان راخم کنند
کمان کشی بخود خواند؛ پادشاهایی که در برابر چشمشان گذاشت

ده تبر بزرگ دو دمه و ده تبر کوچک تر از آن بود . بر روی شن زار ، در میان میدان ، واداشت دگل کشتی تیره رنگی را بر فرازند؛ کبوتری لرزان را که نشانهٔ تبر بود با بندی نازک بر بالای دگل بستند .

آن کس که کبوتر بی دست و پا را از هم بشکافد باید ده تبر دو دمه را بر آوردهٔ خود ببرد ؛ آن کس که تیرش تنها بیند بخورد ، چون از هم وارد خود پست ترست ، پاداش دوم بسنده خواهد کرد .

توسر جوان و مریون دلاور بشنیدن این سخنان برخاستند . پشک ایشان را در خودی تکان دادند . همینکه سر نوشت توسر را برگزید وی تیر تندرو خود را روانه کرد . اما او از یاد برده بود قربانی

نخستین بره هایی را که زاده میشوند بخدای روز نوید دهد ؛ این خدای بر پیروزی او رشک برد ؛ توسر کبوتر را نزد ، تیر پرشورش بیند خورد و آنرا گست . آن مرغ با آزادی بسوی آسمان پرید ؛

بند در سراسر دگل بر زمین افتاد : مردم آخائی با فریاد های پریاهو کف زدند . درین میان مریون که از همان دم تیر خود را نشانه کرده بود ، کمان را از دست توسر بیرون کشید ؛ بخدای روز قربانی

ناماوری از نخستین بره هایی که زاده می شوند نوید داد ؛ و چون چشم را بر کبوتر هراسان دوخت که پروازش چنبرهای چند در هوا فراهم می کرد ، در میان ابرها زخمی بر زیر بالش زد؛ تیری که آنرا

درهم شکافت دوباره افتاد در پای مریون در زمین فرو رفت ؛ کبوتر چون هنگام افتادن در بالای دگل خود را نگاه داشت ، دمی بر آن

آویزان ماند ، بال زد ، و دور از دگل افتاد و جان داد . بینندگان که از جا نمی جنبیدند گرم ستایش شدند . مریون ده تبر بزرگ را برداشت ؛ توسر با پاداش دوم سراپرده‌اش رفت .

سرا انجام آخیلوس و ادار کرد نیزه بلندی ، آوندی زوین اندازی که برای آرایش ساخته شده بود که خامه‌ای آن را از گل آراسته بود و ارزش زورمندترین گاوان نر را داشت در میدان جادادند . در همان دم کسانی که زوین می اندازند پیش آمدند . آگاممنون تواناترین شاهان ، بدین میدان اندر آمد ، و مریون در سرفرازی با او کشمکش داشت . آنگاه آخیلوس برخاست و روبشاه کرد و گفت : ای پسر آتره ، ما می دانیم برتری تو برهماوردانت چگونه است و تو بزور و زبردستی شایسته پایگاه نخستینی . مهر بورز این پاداش را بستان ؛ باید آنرا در سراپرده‌ات بگذارند ؛ و اگر خواست تو این باشد زوین را بیار ایدومنه بدهیم ؛ رای من اینست که ترا بدین میخواند .

این بگفت . شاه بخواست آخیلوس گوید . زوین روین را به مریون داد ، و آوند باشکوه را بدست پیک خود تالتیبوس سپرد .

سرود بیست و چهارم

خلاصه سرود

آخیلوس با پیکر هکتور بدرفتاری می‌کند . درین هنگام خدایان انجمنی فراهم می‌کنند و فرمانهای ایشان به آخیلوس و پریام می‌رسد . پریام آماده می‌شود نزد آخیلوس برود و خون بهای هکتور را بدهد . راه لشکرگاه مردم آخائی را پیش می‌گیرد ، نزد آخیلوس می‌رود . سپس به شهر تروا باز می‌گردد و پیکر هکتور را بخاک می‌سپارند .

سرود بیست و چهارم

انجمن پراگنده شد ؛ سپاهیان از هم جدا
شدند ، بسراپردۀ خود رفتند ، خوراک
خوردند، و از خواب نوشین کامیاب شدند .
اما آخیلوس که هم چنان بیاد یارگرمی خود بود، اشک می ریخت ؛
و خواب که هر کس را دم می آورد فرمان پذیر خود می کند ،
نمی توانست برو چیره شود . پریشان ، در بستر خود بی آرام ، بر
دلاوری و جوانمردی پاتروکل دروغ داشت ؛ همه کارهایی را که
باهم کرده بودند بیاد می آورد ، کارزارهایی که کرده اند ، دریا
جان اوبار را که پیموده اند : همه این چیزها را در دل داشت ، سیلی
از اشک می ریخت ؛ گاهی بدین سوی و گاهی بدان سوی می غلتید ؛
می نشست ؛ خود را روی بستر خویش می انداخت . سرانجام
برخاست ، و پریشان از درد، با گامهای ناستوار در سراسر کرانه دریا
روانه شد ، آنجا بود که با گامهای ناستوار در سراسر کرانه دریا
روانه شد ؛ آنجا بود که همیشه نخستین پرتو سپیده دمان رامی دید که
بر فراز خیزابه ها برمی خاست .

اما بزودی تکاوران سرکش خود را بگرونده بست ، پیکر
هکتور را در پی آن بست تا آنرا بخاک بکشد ؛ سه بار آن را گردگور

پاتروکل گرداند که در خواب مرگ فرورفته بود؛ سپس در سراپرده خود آرמיד، هکتور را گذاشت که پیشانیش برخاک باشد. درین هنگام دل فوبوس برپسر پریام حتی پس از مرگ وی سوخت، سپر زرین خود را برو پوشاند، تا پیکر این سرکرده هنگامی که گردونه تندرو آن را باخود می کشید پاره پاره نشود.

بدین گونه آخیلوس که گرفتار خشم بود بنامردمی انجمن خدایان باهکتور پاکزاد بدرفتاری می کرد. خدایان نیک بخت، چون برین رفتار نگریستند، از دل سوختن برین پهلوان دگرگون شدند؛ هر مس چابک دست را برانگیختند پیکر وی را بر باید؛ همه باشوری خواهان آن بودند: اما هرا، پوزیدون و پالاس چندان باین کار تن در نمی دادند؛ این دو الهه بویژه در کینه ای که درباره ایلیون، پریام و مردم وی داشتند بای می فشرده و آن از آن گاهی بود که چون بکلبه پاریس رفتند وی با فرمان خویش ایشان را آزد، پاداش به الهه ای داد که بدلربایی هوسرانی شومی او را فریفته بود.

اما چون روز دوازدهم فرا رسید، فوبوس بانجمن خدایان آمد، و این سرزنش هارا بایشان کرد: ای خدایان اولمپ، این سنگدلی شما از چیست؟ آیا هکتور در قربانگاه شما خون قربانیان فراوان و برگزیده را نریخته است؟ اینک شما نمی توانید حتی بر سر آن باشید که پیکرش را برهانید، آنرا بهمسرش، مادرش، پسرش، پدرش پریام، و همه مردمانش باز دهید، که بی تابند اخگری برای او بفرزند و درباره وی بزرگداشتی را که بمردگان می کنند بکنند. ای خدایان، شما همه چیز را بهره آخیلوس شوم می کنید، که در برابر دادخواهی کرسست، ولی رام ناشدنی در سینه اش جای دارد،

وخشم و درندگی شیری را دارد، که نیرو و بی باکیش او را بخود می کشد، خود را بروی گله ها می اندازد و آنها را می درد: آخیلوس بهمین گونه هر دلسوزی را فروگذار کرده است، دیگر هیچ حس شرمساری برای او نمانده است، شرمساری که سرچشمه بدی و نیکی برای نژاد آدمی زادگانست. مردانی دیده شده اند که چیز - های گرامی تر از آنچه وی بر آن دریغ دارد، برادری یا پسری را از دست داده اند؛ پس از آنکه فالیده اند و اشک ریخته اند دردشان سست شده است: سرنوشت با آدمی زادگان جانی داده است که تاب بدبختی را دارد. اما این پهلوان، بارفتاری سنگدلانه که ناشایسته اوست، نه تنها خرسندست که جان از هکتور بزرگ ستده است، بلکه وی را بگردونه خود می بندد، و گرداگرد گور دوستش او را بخاک می کشد. با همه ستایشی که ما درباره ارزش وی داریم، باید بترسد از اینکه خشم ما را بر فروزد و با اینهمه خشم این زمین بی جان را بیالاید.

هرا بخشم پاسخ داد: اگر خدایان بخواهند، که آخیلوس و هکتور بهمان سرفرازی برسند، ای خدایی که کمان فروزان سلاح تست، باید بگله های تو گوش فراداد. اما درین اندیشه باش که هکتور آدمی زاده ای مانند دیگرانست، شیر آدمی زاده ای را مکیده است، اما آخیلوس از خون الهه ایست که بادل نگرانی و خوش رویی من او را پرورده ام و او را به مسری پله دادم که در اولمپ گرامی است. ای خدایان، شما همه در جشن زناشویی او بودید؛ و تو، ای فوبوس نابکار، که آن همه درد از تو می زاید، تو با ما درین سور انباز بودی، چنگ بدست داشتی.

آنگاه رام کننده ابرهالب بسخن گشاد و گفت: ای هرا، این

خشمی که ترا بر خدایان برانگیخته است فرو نشان ؛ هرگز این دو پهلوان در یک سرفرازی انباز نخواهند بود . اما هکتور از همه جای گزینان ایلیون بر خدایان هم چنانکه بر من که خداوند گارشانم گرمی تر بود : همیشه نیازهای گران بها برای من کرد ؛ هرگز قربانگاه های مرا از نوشخواری و قربانی هایی که دود از آنها بر می خاست و تنها چیزیست که ما می توانیم از آزادمی زادگان بستانیم تهی نگذاشت . با این همه پیکر این جنگجوی ارزنده را نریابیم ، آخیلوس را مادرش از آن آگاه خواهد کرد ، وی شب و روز گرد این پسر بدبخت گام می زند . باید کسی از میان ما تیس را به اولمپ بخواند ؛ من اندرزی خردمندانه باو خواهم داد : می خواهم که آخیلوس پیشکش های پر یام را بپذیرد و هکتور را رها کند .

این بگفت ؛ ایریس که بتندروی توفان بود ، این فرمان را برد ، در میان ساموس^۱ و تخته سنگهای امبر خود را بدریا افگند : از دریا خروش برآمد . الهه باشتاب سربی که بشاخی بسته است^۲ و طعمه جان ربای را برای ماهیان شکم خوار باخود دارد بته گرداب برخورد . تیس که همه نثریدها در غار ژرفش گردش را گرفته بودند ، بر سرنوشت پسر ناماورش که می بایست دور از جایگاهی که زاده بود در کشتزارهای تروا نابود شود می گریست . ایریس پیش رفت و گفت : ای تیس ، بدو ، زئوس که فرمانهایش جاودانیست ترا به اولمپ می خواند .

شاهبانوی خیزابه ها پرسید : چرا این خدای برین مرا بخود می خواند ؟ بار درد مرا از پا در آورده ، می ترسم در انجمن خدایان

۱- Samos از مجمع الجزایر یونان .
 ۲- این شاخ برای آن بوده است که ماهیان بند چوب ماهی گیری را باز نکند .

پدیدار شوم . با این همه با آنجا خواهم رفت : خواست زئوس هر چه باشد باید بفرمان وی رفت .

الهه چون این سخنان را گفت پرده‌ای را بر خود پوشید که سیاهی شوم آن با هیچ چیز برابری نداشت : رهسپار شد ، ایریس پیشاپیش او بود ، بسکی باد بود ، خیزابه‌های دریا در برابرشان از هم باز شدند . بکرانه بالا رفتند ، و بر فراز اولمپ شدند ، که در آنجا گروه فراوان و نیک بخت خدایان گرد خدای آذرخش را گرفته بودند .

تتیس رفت نزدیک پدر خدایان نشست ، آتنه جای خود را باو داد ، و هرا جام زرینی پیش او برد ، او را برانگیخت این غم فراوان را در دل نگیرد : الهه جام را بلب رساند و آنرا دوباره بدست هرا داد . شاه خدایان و آدمی زادگان چون لب بسخن گشاد گفت : ای تتیس ، با همه غم و سوکواری که جانت در آن فرورفته بود بفراز اولمپ رفتی : انگیزه آنرا می دانم ؛ اما انگیزه آنچه مرا واداشته است ترا بخود بخوانم بدان . نه روز است که دوگانگی در میان خدایان فرمانرواست ؛ انگیزه آن آخیلوس شکست ناپذیر و پیکر پاتروکل است . بیشترشان می خواستند که هر مس چابکدست این پیکر را بر باید . من چون نگران سرفرازی آخیلوسم و چون درباره تو مهربانی را از دست نمی دهم باین کار تن در نداده‌ام . بشتاب بلشکرگاه مردم آخائی بروی ، فرمان مرا برای پسر تبری ، باو بگوی که خدایان و من بیش ازیشان از خشم کورکورانه‌ای که وی را وامی - دارد هکتور را نزدیک کشتی‌ها نگاه دارد و از پس دادن وی پیدرش خودداری می کند بیزاریم . اگر از من باک دارد باید درین کار خود - سری نورزد . من اینک ایریس را نزد پر هام جوانمرد می فرستم ؛

باید نزدیک کشتی های مردم آخائی برود پسری را که تا این اندازه
بمهربانی دوست دارد باز خرد ، و به آخیلوس شکوهمند پیشکش-
هایی بدهد تا بتواند خشم شورانگیزش را آرام کند .

فرمانهای خدایان
به آخیلوس و پریام
می رسد

تیس فرمانهای زئوس را برد ، و از فرازگاه
اولمپ پروازی تند کرد ، بسرپردهٔ پسرش
رسید . پیوسته آه می کشید ، هنگامی که
دوستانش شتاب داشتند باو رسیدگی کنند ،

خوراکی آماده می کردند : میشی بزرگ را که پشم بسیار داشت تازه
قربانی کرده بودند . الهه که مادری بزرگوار بود ، نزدیک آخیلوس
نشست و چون بالاترین مهربانی را باو کرد این سخنان را باو گفت :
ای پسر من ، تاکی می خواهی بنالی ، اشک بریزی ، و دل خود
را در غم نزار کنی ، از خورد و خواب و دلربایی های مهرورزی که
برای آرام کردن غمهای آدمی زادگان تا این اندازه تواناست
بی بهره بمانی ؟ دریغ که دریر زمانی از روشنایی بهره یاب نخواهی شد
و از هم اکنون مرگ رام ناشدنی نزدیک شده است . دیر مکن و
گوش بیانگ من فراده : من بفرمان زئوس باین جا آمده ام ، وی
ترا می آگاهاند که خدایان و وی باز بیش از همه از خشم کورکورانه
و خودسرانه که ترا و می دارد هکتور را نزدیک کشتی ها نگاه
بدازی و از باز دادن او بپدرش خودداری کنی بیزارند . چشم
ازین اندیشه بشوی و خون بهارا بگیر .

آخیلوس پاسخ داد : اگر فرمان ناگزیر خداوندگار اولمپ
چنینست ، آن کس که باید خون بهارا برای من بیاورد پدیدار شود
و لاشه را ببرد . مادر و پسر بدین گونه نزدیک کشتی ها گفتگو
می کردند .

درین هنگام زئوس ایریس را واداشت بسوی دیوار های خجسته ایلیون فرورود و گفت: ای ایریس چابک رو، برو، بشتاب از اولمپ دور شو، در تروا به پیام جوانمرد بفرمای بسوی کشتی-های مردم آخائی برود پسر خود را باز خرد، و دهشهایی را که بتواند آخیلوس هراس انگیز را نرم کند باو بدهد. بایستی تنها با نجا برود، و تنها همراه وی پیکی بزرگوار باشد، تا گردونه ای را که باید پیکر آن جنگجوی را که پسر بزرگزاد پله کشته است بمیان ایلیون باز-گرداند با خود ببرد. باید اندیشه مرگ و هر ترس دیگر را از سر خود بیرون کند. ماهر مس را راهنمای او خواهیم کرد که تاسرا پرده آخیلوس همراه او خواهد بود. هنگامی که این پهلوان وی را در برابر خود ببیند، او را بزرگ خواهد داشت و تاب آن نخواهد آورد که دیگران کاری ناشایست بکنند: وی در برابر خرد و دادگری سخن ناشنو و ناشنوا نیست: چون دلش بسوزد از پادشاهی که از وی درخواست می کند چشم خواهد پوشید.

ایریس، که از گرد بادی تند روتر بود، دوید این فرمان را بگزارد، بکاخ پریام، جایگاه سوکواری و غم رسید. پسران پیر مرد که گرداگرد پدرشان در میان چهار دیواری سرای نشسته بودند، جامه های خود را از اشک خویش آبیاری می کردند؛ وی خود را در بالا پوش خود جا داده و فشرده بود، که همه اندامش را نمایان می کرد؛ سر سفید شده اش پوشیده از خاکستری بود که بدست خود چون بر زمین غلتیده بود بر آن ریخته بود. دخترانش و همسران پسرانش فریادهای زاری خود و نام همه جنگجویان دلیری را که زخم های مردم آخائی از هم شکافته و در سرزمین مردگان گسترده بودند در کاخ طنین انداز کرده بودند. پیام آور

بالدار زئوس نزدیک پیرمرد رفت ؛ و چون با بانگی گرفته سخن می‌راند (زیرا که لرزشی بر آن دست داده بود) گفت : ای پیرام ، آسوده باش ، هیچ مترس ؛ من نیامده‌ام ترا از بدبختی های نوین آگاهی دهم ، بلکه گواهی مهربانی را بدهم ، که از سوی زئوس آمده‌است ، و با همه دوری که آسمان از زمین دارد ، نگران تست و دل بر تیره بختی تو می‌سوزاند. این خدای برین بتو فرمان می‌دهد بروی هکتور را باز خری ، با پربهاترین دهش‌ها خشم پسر پله را فرو نشانی . تنها نزد او برو ، تنها یار تو پیکری بزرگوار باشد ، تا استران و گردونه‌ای را که پیکر این سرکرده را که بدست آخیلوس شکست ناپذیر کشته شده است به‌تروا باز می‌گردانند با خود ببرد . باید که اندیشه مرگ و هیچ هراس دیگری سر ترا پریشان نکند ؛ هرمس راهنمای تو خواهد بود . چون این پهلوان ترا در برابر خود ببیند ، ترا بزرگ خواهد داشت و یارای آن نخواهد داشت که دیگران کاری ناروا بکنند : او در برابر خرد و دادگری سخن ناشنو و ناشنوا نیست ؛ چون دلش بسوزد از پادشاهی که از وی درخواست می‌کند چشم می‌پوشد .

این بگفت و پرواز کرد . هماندم پیرام پسرانش
 فرمان داد استران را بگردونه‌اش ببندند و رختدان
 پیرام آماده رفتن می‌شود
 بسیار بزرگی نیز بر آن ببندند . درین هنگام بی‌الا-

خانه‌ای رفت که از چوب کنار خوشبوی پوشیده شده بود ، و پراز
 کمیاب‌ترین خواسته‌ها بود ؛ هکوب را بخود خواند و این سخنان
 از لبانش بیرون آمد: ای همسر تیره‌بخت ، پیام‌آور آسمان از سوی
 زئوس بمن فرموده است بلشکرگاه دشمنان بروم پیکر پسر
 را که بسیار دوست می‌داشتم باز خرم ، و پسر پله دهشهایی که

بتواند جان شکوهمندش را آرام کند بدم . بگو ، درباره این فرمان چه می‌اندیشی ؟ اما من ، خواهشی پرشور مرا برمی‌انگیزد بسوی کشتی‌های مردم آخائی بروم ، بشکرگاهشان اندر شوم . هکوب بشنیدن این سخنان باردیگر فریادهای دل‌شکاف راند .

گفت : ای خدایان جاودانی ، پس زیرکی تو چه شد که بیش ازین مردم بیگانه و مردمی که فرمانروای ایشان آن‌همه از آن می‌نازندند؟ چگونه می‌توان تنها بمیان لشکریان دشمن تازی چشم کشنده پسرانت که هم فراوان وهم دلیرند بروی ؟ آه ! پس دل تو از سنگست ؟ هنگامی که تو گرفتار این مرد سنگین دل خواهی شد ، چون نگاه بر تو افکند ، درباره‌ات نه دلسوزی خواهد داشت ونه کمترین بزرگداشتی . در پیرامون این کاخ بگیریم . پسر بدبخت‌ما، از همان دم که من وی را بجهان آوردم و مرگ سنگین دل تار و پود جان وی را که هنوز ناتوان بود بافت، بفرمان آن می‌بایست دور از پدرش و مادرش، سگان شکم‌خواره را سیر کند، دستخوش توانایی مردی درنده شود که دلم می‌خواهد دلش را بدست خود بفشارم . کاش می‌توانستم خود را بدل او برسانم تا آنرا بدرم ! تنها آنگاه مزد درستی از نامردمی که درباره پسرمان داشته است باو می‌رسید : وبا این همه هکتور دربی‌رگی نمرده‌است : اما بادلاوری در راه مردم تروا و زنانشان کارزار کرده و بی آنکه رنگ ببازد مرگ را در بر گرفته است .

پیرمرد شکوهمند پاسخ داد : از تن ندادن باین اندیشه دیگر خودداری کن، من برسر رفتنم : باید که درد تو در کاخ من پیش بینی بدن کند ، تو نمی‌توانی مرا بازگردانی . اگر خدایی بود ، يك تن از فال گویان یا قربانی کنندگان ما می‌بود ، که این فرمان را بمن

آورده بود، من آنرا دروغزنی می‌پنداشتم، و نمی‌توانستم تن در دهم که آنرا بر آورم؛ اما من خود بانگ الهه را شنیده‌ام، وی را در برابر خود دیده‌ام: من می‌روم، هیچ چیز نمی‌تواند مرا باز دارد. اگر هم باید در لشکرگاه مردم آخائی نابود شوم، با نجا می‌روم؛ آخیلوس مرا قربانی کند، بشرط آنکه پیکر پسر مرا در آغوش خود بفشرم و این خواهش خود را که از اشک خویشتن وی را آبیاری کنم بر آورم.

این بگفت؛ و سررخندان‌های پر بها را برداشت، دوازده پرده باشکوه، دوازده بستر، بهمان اندازه روانداز، نیم تنه و بالا پوش، ده تالان زر که بترازو سنجید، دوسه پایه خیره کننده، چهار آوند بزرگ، و یک جام شگرف از آن بیرون کشید که پیش ازین هنگامی که بفرستادگی نزد مردم تراکیه رفت از ایشان باو رسیده بود، پیشکشی بود که چیزی با آن برابری نمی‌کرد؛ پیرمرد بی‌دریغ آنرا در راه این گذاشت که پیکر پسرش را باز خرد. این پدر بدبخت، که رنجها وی را ترشروی کرده بود، سپس گروه مردم تروا را که دالان را پر کرده بودند از خود دور کرد؛ و کار را بجایی رساند که بایشان ناسزا گفت. بایشان گفت: بروید، ای گروه تبه‌کاران، آیا جای آن نیست که در خانه‌هایتان برنابود شدن خود بگریید، بی‌آنکه باز بیایید درد مرا سخت‌تر کنید؟ یا اینکه این سوکواری را که زئوس مرا در آن افکنده و از پسری ارجمند مرا بی‌بهره گذاشته است بهیچ می‌شمارید؟ اما چون پس از مرگ وی باسانی دستخوش مردم آخائی خواهید شد خود باین ضربت پی خواهید برد: اما من، پیش از آنکه چشمانم این شهر را ببیند که تاراج شده است، تلی

از خاکستر شده‌است ، بجایگاه هادس فرو خواهم رفت .
 چون این سخنان را گفت ایشان را باچوبدست خود دور کرد؛
 ایشان هم با شفتگی پیرمرد پی بردند و از آنجا رفتند . سپس خشم
 بیم انگیز خود را بسوی پسرانش هلنوس^۱، آگاتون^۲ ناماور^۳، پاریس،
 آتیسفون^۴، پولیت^۵، دلاور ، پامون^۶، دئیفوب ، هیپوتوئوس^۷ و
 آگاوا^۸ پاکراد برگرداند ؛ این فرمان را توام بادلازارترین سرزنشها
 بایشان داد : پس بشتابید با اندیشه من یاری کنید ، ای فرزندان
 بی‌رگ و سراپا ننگین ؛ کاش آسمان روا می‌داشت که همه بجای
 هکتور درین کرانه کشته می‌شدید ! او ! من چسان تیره‌بختم ! من
 در شهر پهناور تروا پسران دلیر بجهان آوردم ، و هیچ‌یک از ایشان
 برای من نماند ، نه مستور^۹ بی‌باک^{۱۰}، نه تروئیل^{۱۱} که در کارزار کردن
 از بالای گردونه‌ای زبردست بود ، نه هکتور که در میان آدمی-
 زادگاه خدایی بود ، نه ، چنان‌نمی‌نمود که از آدمی‌زاده‌ای زاده‌است :
 آرس ایشان را از من ربود ، و تنها کسانی را گذاشت که شرمساری
 مرا فراهم می‌کنند ، نابکارانی ، دلربایانی آشکار که روزهایشان
 در پای کوبی‌ها و بزما می‌گذرد . آیا سرانجام نخواهید شتافت
 گردونه مرا آماده کنید و همه پیشکشهارا بر آن بار کنید تا من ازین
 جا دور شوم ؟

بشنیدن این سرزنشهای پدری دل از دست داده ایشان گرفتار
 هراس شدند ، و اراده‌ای که چهار چرخ داشت آوردند ، از زیر دست
 کارگری بیرون آمده بود و دواستر بر آن بسته بودند ؛ رختدان
 بزرگی در آن جا دادند ؛ یوغ چوب شمشاد را از دیوار برداشتند ،

Polite - ۴

Antiphon - ۳

Agathon - ۲

Hélénus - ۱

Troïle - ۸

Mestor - ۸

Agave - ۷

Hippotheüs - ۶

Pammon - ۵

که از گویی و چنبرهای فروزانی آراسته بود؛ و بایوغ لگماهای دراز آوردند، آنرا با چنبری که با آن بود بیایان مال بند فروزان بستند؛ لگماها را گرد آن گوی کشیدند، باگرهی که در گوشه‌ای که راننده بدست می‌گیرد زده بودند سر آنها را بهم پیوستند. دهش‌های فراوان را که برای باز خریدن هکتور بود از بالاخانه بیرون آوردند، بر روی اراده روی هم انباشتند، و استران خستگی ناپذیر را بلگام بستند، این اراده ره آوردی انگشت‌نما بود که پیش از آن مردم‌مییسی پیدرشان داده بودند. سرانجام تکاورانی را که می‌بایست گردونهٔ پریم را ببرند آوردند و پیرمرد خوش داشت آنها را بدست خود در ستورگامی باشکوه خوراک دهد.

پریم و پیک او که بسیار سرگرم اندیشهٔ خود بودند آنها را خود در زیر طاق دالان بلند بگردونه بستند.

آنگاه هکوب بادلی از غم پریشان پیش آمد: جامی زرین‌پراز باده‌ای که بشیرینی انگبین بود در دست داشت. چون نمیخواست بی آنکه باده نیاز کرده باشند دور شوند، در برابر تکاوران ایستاد؛ و رو بشوی خود کرد و گفت: این جام را بگیر؛ اینک که می‌خواهی بناخواه من، بکشتی‌های مردم آخائی بروی، این باده را در راه پدر خدایان بیفشان، او را سوگنده که ترا از میان دشمنان سنگدل ما بکاخت باز گرداند. از زئوس که از بالای ایدا که در آنجا فرمانده ابرهای تارست همهٔ شهر تروارا می‌بیند درخواست کن، و از وفال سازگاری بشتاب بخواه؛ امیدست که پرندهٔ گرامی وی، شاه جای گزینان هوا، از سوی راست تو پرواز کند، تا آنکه تونگاه خود را بر آن بگماری، بدلگرمی بلشکرگاه مردم آخائی بروی. اگر خدای آذرخش از فرستادن این پیامبر سازگار خودداری کند، از تو

درخواست می‌کنم بسوی این لشکرگاه رهسپار نشوی ، اگر هم شوری ترا با آنجا بکشد .

پریام پاکزاد پاسخ داد : ای همسر گرامی ، من از تن در دادن بخواهش تو خودداری نمی‌کنم ؛ خوبست کسی دست بسوی زئوس برافرازد و ازو درخواست بخشایش کند .

هماندم پیر مرد بیکی از زنان خانه‌اش فرمود آبی پاک بر روی دستهایش بریزد ؛ وی نزدیک آمد ، تشت و آوند را بدست داشت . پس از آنکه دستهای خود را پاک کرد ، جام را گرفت . ایستاده در میان چهار دیوار سرای ، چشمان را با آسمان دوخت ؛ و چون آبگونه خجسته را بیفشاند بیانگ بلند گفت : ای پدر برین که در ایدا فرمانروایی ، ای خدای بزرگ وهراس انگیز ، پس از آنکه مرا برآورده آخیلوس بردی ، مهر بورز وی را در برابر اشکهای من نرم کن : مرا سزاوار آن بدان و بشتاب نشانی از خواست خود بفرست ؛ امیدست که پرنده گرامی تو ، شاه گروه بالداران ، بسوی راست من پرواز کند ، تا آنکه چون نگاه خود را بر آن بگمارم ، بادلگرمی تا لشکرگاه مردم آخائی راه بیسایم .

درخواست وی چنین بود . زئوس او را شنید و همای خویش را فرستاد ، مرغی شکار افکن ، که پرواز وی از همه فالها درست تر بود . بالهای گشاده‌اش از هم باز شد ، مانند دروازه‌های باشکوهی که لتهای آنرا بزبردستی بهم پیوسته‌اند و کاخ مردی را که از فراوانی برخوردارست می‌بندند . بشتاب از سوی راست پریام بر فراز شهر پرواز کرد ؛ از دیدن آن امید و شادی در همه دلها نیرو گرفت .

پریام رهپار لشکرگاه
مردم آخائی می‌شود
آنگاه شاه بزرگوار شتافت برگردونه
خود، که ناگهان پیروان از دالان وطاق
پربانگ آن غلتید سوار شود.

استران که ایدئوس^۱ فرزانه که آنها را می‌برد اراده‌ای را که
چهارچرخ داشت می‌کشیدند، تکاوران که پریام نیش بدست‌بشتاب
آنها را از میان شهر می‌راند در پیشان بودند؛ کسان وی و گروهی
بسیار که سیلی از اشک می‌ریختند همراهش بودند، گویی بسوی
مرگ می‌رفت. پریام از دروازه‌ها بیرون رفت، در دشت فرود
آمد، و پسرانش و مردم به‌تروا بازگشتند.

زئوس از بالای آسمان پریام را با پیکش دید که در دشت
پیش می‌رفتند؛ بر سرنوشت این پیرمرد تیره بخت دل بسوخت.
به‌هرمس گفت: ای پسرمن، تو که گوش بدرخواست‌های آدمی-
زادگان فرا می‌دهی، یار کارهایشان هستی، درین دشت پر بگشای،
راهنمای پریام باش، و کاری بکن بی‌آنکه هیچ یک از مردم آخائی
اورا ببیند تا سراپرده آخیلوس برود.

هماندم هرمس بالهای زیبایش را که پیاشنة او از زری آسمانی
بود برپایش بست، باشتابی چون باد از میان سرزمین خیزابه‌ها و
برفراز دریای پهناور او را بردند: چو بدست خود را، که چشمان
آدمی‌زادگان را می‌نوازد، ایشان را بخواب فرو می‌برد، یا کسانی
را که بخواب سنگین فرو رفته‌اند بیدار میکند برداشت. باین
چو بدست بدست، کسی که بر آرگوس پیروزمند شده بود، هوارا
شکافت و در یک دم بکرانه هلسپون برخورد؛ بسیمای شاهی که
پایرنایی گذاشته است و رفتار باشکوه وی و زیبایی شگفت‌انگیزش

۱- Idéus یکی از مردم تردا.

همه چشمان را خیره میکند پیش رفت .

از همان دم پریام و همراهانش از گور ایلوس گذشته بودند؛
 واستران و اسبان را در رود سیراب می کردند . هنگامی که آن
 پهلوان نگریت و هرمس را دید که بسوی ایشان راه می پیماید
 تاریکی آغاز کرده بود کشت زارها را سیاه کند گفت : ای پریام ،
 در اندیشه خود باش ؛ باید زیرکی درین دم از تو دور نشود : من
 جنگجویی می بینم که بی گمان می رود جان از ما بستاند ؛ بگریزیم
 یا اینکه زانوهایش را ببوسیم تا آنکه اگر دلی نرم دارد او را رام کنیم .
 پریام بشنیدن این سخنان پریشان شد ، موهای پیرمرد خمیده
 بر سرش راست شد ؛ از هراس دیگر از جای نجنبید ، که هرمس
 نزدیک او رفت و دستش را گرفت و گفت : ای پدر ، این دو گردونه
 را در میان تاریکی های آرام شب بکجا میبری ، آنگاه که همه
 آدمی زادگان از خواب نوشین برخوردارند ؟ آیا از مردم آخائی
 نمی ترسی ، که جز خشم چیزی در دل ندارند ، همیشه دشمنان
 تواند ، باهم در ویرانی توهم پیمان شده اند و از نزدیک ترا بیسم
 می دهند ؟ اگر یک تن ازیشان ترا ببیند که این همه خواسته ها را در
 دل تاریکی باخود میبری ، بر تو چه خواهد رسید ؟ تو سالخورده ای
 و این پیرمردی که همراه تست در راندن جنگجویی هراس انگیز با
 تو کم یاری خواهد کرد . اما ترس را دیگر بر خود راه مده ؛ بی آنکه
 بتو زیانی برسد ، من راهنمای تو خواهم بود و از خطر ترا پناه
 خواهم داد ؛ تو نقش بزرگواری از پدر منی .

پریام پاسخ داد : ای پسر من ، هم چنانکه می گویی باید بسیار
 بترسم ؛ اما با همه تیره بختی که بر من روی آورده است ، خدایی
 دست یاری بسوی من گسترده است ، زیرا راهنمایی بمن داده است

که برخورد با او برای من فال بدین نیکیست . من گونه تو، رفتار ترا می ستایم که برابر با بزرگی روان تست ؛ آری تو از نیک بخت ترین نژادها زاده ای .

هرمس پاسخ داد: راستست که خدایان بیاری تو برخاسته اند: اما بی پرده سخن گوی : آیا این خزانه هارا نزد مردمی بیگانه می بری ، تا آنکه دست کم بخشی از دارایی خود را بدربری ؟ یا اینکه همه هراسان شده ای ، دیوارهای خجسته ایلیون را رها می کنی ، آنهم از آنگاه شومی که بزرگترین پهلوانان شما ، پست ، که با ارزندگی مردم آخائی برابری می کرد از پا درآمده است ؟

پیرام گفت : ای مرد پاکراد ، تو که ای ، تو که در سرنوشت پسر تیره بخت من چنین با بخشندگی همدردی می کنی ؟

هرمس پاسخ داد: ای پیرمرد ، تو می خواهی مرا بیآزمایی ، اینست که درباره هکتور بزرگ از من پرسش می کنی . من او را بیشتر در میدان کارزار دیده ام که بسرفرازی می رسید ، و بویژه هنگامی که پیکان بدست ، مردم آخائی را تا کشتی های شان میراند ، تخم بیزاری و کشتار در میان شان می افشاند : ما بکارهای نمایانش می نگرستیم ، وی را می ستودیم ، آخیلوس خشمگین بما دستوری نمی داد کارزار کنیم . من بسته اویم ، همان کشتی ما را باین کرانه آورده است . من در تسالی بجهان آمدم ، پدر من پولیکتور است که خواسته بسیار دارد ، چون تو در زیر بار پیری خم شده است ، من هفتمین پسر اویم ، و در میان ایشان سرنوشت مرا برگزید که در پی آخیلوس رهسپار شوم . من امشب از لشکرگاه بیرون آمدم که بردشمن کمین کنم ، زیرا که در برآمدن روز مردم آخائی بر دیوار-

های شما خواهند تاخت؛ از بی کاری خود بستوه آمده‌اند، و شاهان
مادیگر نمی‌توانند شور سرکشی لشکریان را فرو نشانند.

پریام گفت: آه! اینک نه تو بسته این پهلوانی، بی پرده
راستی را بمن بگوی؛ آیا پیکر پرم هنوز نزدیک کشتیهاست؟
یا آنکه آخیلوس رام ناشدنی آنرا بخشم سگهای درنده خود
واگذار کرده است؟

پیام آور زئوس دوباره گفت: ای پیرمرد بزرگوار، نه
جانوران شکم خوار آسمان و نه از آن زمین هیچ بر پیکر پرت
دست زده‌اند؟ هنوز برافکندگی نزدیک سراپرده آخیلوس خفته
است؛ این روز دوازدهمست که در آنجاست، کرمهایی که قربانیان
آرس دستخوش آنها هستند ویرا بزرگ داشته‌اند. همینکه سپیده
دم آسمانها را می‌آراید، آخیلوس وی را با سنگدلی گرداگردگور
دوستش می‌کشد، بی آنکه بتواند باین لاشه‌زبانی برساند. تو خود؛
چون او را بر روی زمین گتره بینی، زیبایی وی و تروتازگی او
را که مانند تروتازگی شبنمست خواهی ستود؛ خونی که وی را
آلوده بود از میان‌رفته است، دیگر از آن نشانی نمانده است؛ همه
زخمهایش (زیرا که زخمهای فراوان او را از هم شکافته است) بهم
آمده‌است: بدانسان خدایان نیک‌بخت، که در زندگی پرت را
گرامی می‌داشتند، درباره‌وی حتی پس از مرگ نگرانی درست دارند.
این بگفت و شادابی دلپذیر درد پریام پیر را زدود. فریادکرد:
ای فرزند من، چه سودمندست کسی خراجهایی را که خدایان
رواست خواستار آن باشند بایشان بدهد! هرگز پسر من (دریغاً!
آیا پسری داشته‌ام!) در کاخ خود جای گزینان اولمپ را فراموش
نکرد؛ بدین گونه‌است که یاد وی را گرامی می‌دارند، هرچند که

در سرزمین مردگان باشد. اما این جام زیبارا از دستم بگیر؛ و یاری خود را از من دریغ مدار، بیاری خدایان مرا تا سرا پردهٔ سپر پله ببر. هر مس پاسخ داد: ای پیر مرد، می خواهی جوانی مرا بیازمایی: اما بی آنکه آخیلوس بداند نمی توانی مرا واداری دهش های ترا بپذیرم؛ من بیش ازین ازو می ترسم و او را بزرگ می دارم تا آنچه را که از آن اوست بربایم، و گرفتار سرانجام کاری چنین گستاخانه بشوم. با این همه چه در روی زمین و چه در روی دریا دلسوز تو خواهم بود، اگر هم باید ترا باندرون آرگوس نامبردار ببرم؛ و جای ترس نیست که کسی چنین راهنما را خرد بشمارد و دل آنرا داشته باشد بر تو بتازد.

در همین دم خود را بروی گردونه انداخت،
 خود تازیانه و لگامهار ایدست گرفت، و شوری
 در نزد آخیلوس ^{پریام}
 سخت در تکاوران و استران برانگیخت. در
 یکدم بیرجها و بگودال مردم آخائی برخوردند؛ پاسبانان در آنجا
 خوراک خود را آماده می کردند: هر مس خواب را بر همهٔ پلکها فرود
 آورد؛ دروازه هارا بگشاد، بندهارا از میان برداشت، و پریام را
 با ارادهٔ پوشیده از پیشکش های بیش بها بلشکرگاه برد. نزدیک
 سرا پردهٔ آخیلوس رسیدند. برای اینکه آنرا بالا ببرند لشکریان
 این شاهزاده درختان صنوبر بسیار افکنده بودند؛ و برای اینکه
 بامی بسازند نی هارا از مرغزارها درو کرده بودند: رده ای از میخ-
 های بهم فشرد گرداگرد چهار دیوار گشادهٔ سرای را فرا گرفته
 بود؛ در آن تیر بسیار بزرگی داشت؛ از میان مردم آخائی می بایست
 سه تن این بندگران را بگذارند و بردارند؛ تنها این کار از آخیلوس
 بر می آمد. خدای سازگار در را برای این سر کردهٔ سالخورده گشود؛

و چون پیام را با دهشها در آن راه داد، از گردونه فرود آمد. باو گفت: من هرسم، که فرمان خداوندگار خدایان، راهنمای تو شده‌ام. من از تو جدا می‌شوم و در برابر آخیلوس همراه تو نخواهم بود: خجستگی خدایان ایشان را وانمی‌دارد که آشکارا پشتیبان آدمی زادگان باشند. با این همه تو دلیر باش در چشم این پهلوان پدیدار شوی، زانوهایش را بیوس؛ و برای اینکه دلش را بدست آوری بنام پدری، و مادری و پسری که دوستش می‌دارند ازو درخواست کن. خدای پس ازین سخنان ناپدید شد و دوباره بسوی اولمپ بلند پر بگشاد.

آنگاه پیام بر زمین فرود آمد؛ و چون ایدئوس را در آنجا برای نگاهداری گردونه‌ها گذاشت، پیر مرد بجایگاه آخیلوس بزرگ‌اندر شد؛ وی را در میان سراپرده دید. گروه یارانش دور دست نشسته بودند؛ تنها او تومدون دلاور و آلیسم، بازمانده آرس، نزدیک آن پهلوان بودند که فرمانش را بجا آورند: تازه خوراک خود را بیایان رسانیده بود، و میزرا هنوز برنجیده بودند. پیام بی‌آنکه دیده شود اندر شد: پیش رفت، زانوهای آخیلوس را بوسید، و چون دستهای هراس‌انگیز مردمی کش‌اورا که آن همه پسران وی را کشته بود گرفت، بفروتنی آنها را بوسید. چون مردم کشی که بآیین درپی او هستند از زادگاه خود می‌گریزد، و چون شهری بیگانه می‌رسد، ناگهان در کاخی پدیدار می‌شود که در آنجا پناه می‌جوید، بینندگان گرفتار بالاترین شگفتی‌ها می‌شوند: بدین گونه پسر پله از دیدن پیام پاکزاد شگفت زده شد؛ بدینگونه بینندگان گنگ ماندند و بادودلی بیکدیگر نگریستند؛ هنگامی که پیر مرد سرانجام خاموشی را بهم زد با این سخنان ازو درخواست کرد:

ای آخیلوس ، که همانند خدایانی ، باردیگر پدرت را یاد کن ؛
وی چون من گرفتار پیریست ، بسرانجام زندگی رسیده است .
شاید همسایگان توانایی وی را شهر بند کرده باشند ، بی آنکه در
کنار خویش کسی را داشته باشد که بتواند او را از خطرهای نزدیک
بیرون برد . با این همه ، چون آگاه شود تو زنده ای ، دلش بامید و
شادی خوش می شود ، و هر دم بخود می نازد که پدرش را دوباره
ببیند : اما من ، منی که تیره بخت ترین مردانم ، در تروای باشکوه ،
بسیاری از پهلوانان بجهان آوردم ، و بگمانم دیگر کسی ازیشان
برایم نمانده است که درد مرا فرونشاند . چون مردم آخائی باین
کرانه رسیدند من پنجاه پسر داشتم : نوزده تن ازیشان از یک شکم
زاده بودند ، دیگران در کاخ من از زنان گرفتار زادند ، بیشترشان
دستخوش آرس سیر ناشدنی شدند . تنها یکی از آنان که داشتم ،
که می توانست کین ایشان را بگیرد و پشتیبان دیوارهای ما باشد ،
تو اینک در کارزاری که در آن ارزش خود را در راه میهن نشان داد
او را کشته ای ، هکتور مرا . در راه اوست که من نزدیک کشتی های
مردم آخائی آمده ام . گران بهاترین پیشکش ها را بپذیر ، پیکرش را
بمن باز ده . ای آخیلوس ، خدایان را بزرگ بدار ، اندکی دل بر من
بسوزان ، بار دیگر پدرت را بیاد آور . درینجا ! چسان من بدبختم !
من کاری را که هنوز هیچ آدمی زاده ای نکرده است توانستم بکنم ،
دست های کسی را که خون پسر من را ریخته است بلبهایم نزدیک کنم .
این سخنان یادگاری دردناک را در دل آخیلوس بیدار کرد ، و
چون دست پیر مرد را گرفت ، او را باهستگی از خود راند .
هر دو ، چون گرمی ترین چیز را بیاد آوردند ، اشک ریختند : پر نام
که در پای آن پیروزمند زانو زده بود بر هکتور دلیر می گریست ،

پهلوان اشکهای نیاز پدرش ، اما گاهی نیز نیاز پاتروکل می کرد :
 سراپرده پراز ناله های بهم پیوسته ایشان شده بود .
 سرانجام پس از آنکه آخیلوس از اشک ریختن سیر شد ، دلش
 از دریغ خوردن آرام یافت ، از نشیمن خود خویش را بیرون انداخت ،
 و چون دست بسوی پیر مرد گسترد ، او را بلند کرد ، و با دلوزی
 بر موهای سفیدش و گونه بزرگوارش نگرست .
 گفت : آه ! ای مرده تیره بخت ، چه رنجهای که تو کشیدی !
 چنان ! تنها از سراسر لشکر گاه دشمن گذشتی ، در برابر نابود کننده
 نژاد فراوان و دلیر خود پدیدار شدی ! دل تو از رویت . اما برین
 نشیمن آرام بگیر ، و درد ما هر چه باشد ، آنرا در سینه خود جای
 دهیم ؛ بیهوده شکوه های تلخ می کنیم . خدایان خواسته اند که
 زندگانی آدمی زادگان واژگون بخت از ناکامی بافته شده باشد ؛
 تنها ایشان از نیک بختی درست کامیابند . در پای اورنگ زئوس
 دو خم ژرف هست ؛ در یکی درد های ما در دیگری خوشی های
 ما را جاداده اند . چون این خدای ازین دو سرچشمه چیزی بر آورد ،
 زندگی ما آمیخته از نیک بختی و بدبختیست . آن کسی که جز رنجهای
 تیره چیزی باو نمی رسد ، گرفتار ناسزا و سرشکستگیست ؛ غمهای
 جانکاه در روی زمین در پی او هستند ؛ از هر سوی سرگردانست ،
 در برابر خدایان و مردم ننگینست . پله از روزی که زاد از کیاب
 ترین هنرها توانگر بود : در فروزندگی و خزانه هایی که گردش
 را فرا گرفته بود بر همه آدمی زادگان برتری داشت ، در تسالی
 فرمانروا بود . آدمی زاده بود و خدایان الهای را بهم سری به وی
 دادند . با این همه خواستند که وی خود بدبختی پی ببرد ؛ بی آنکه
 در کاخش جانشینان فراوان پادشاهیش گردش را بگیرند ، جز یک

پسر ندارد که باید در شکفتگی جوانی نابود شود؛ هنگامی که پیری پدرم نیازمندی فراوان بدستکاری من دارد، من دور از زادگاهم درین کرانه جا دارم، و تو و فرزندان را درناکامی فرو می برم. ای پیرمرد، تو خود نیز پیش ازین سرزمین خویش را شکفته دیدی؛ تو خداوندگار نیک بخت همه دارایی های لسبوس، و فریژی، هلسپون پهناور بودی، سرفرازی تو باز با ژاد فراوانت که خویشان را با آن دوباره زنده دیدی افزود. اما از آنگاه که آسمان این نیک بختی را آشفته کرده است کارزار گرد ایلیون را فرا گرفته و هر روز پاسبانان آنرا در پای باروهای ما می افگند. پس در برابر درد های خود تاب بیاور، زیرا که هیچ آدمی زاده ای از رنج در زنهار نیست؛ جان خود را با دردی جاودان میورور. دریغ های تو بیهوده است، هرگز پسرت را از کرانه های تیره باز نخواهد آورد؛ بهتر آنست که چشم براه تیره بختی نوینی باشی.

پریام پاسخ داد: تا آنگاه که هکتور در برابر سراپرده ات خفته است، از گور بی بهره است، از من میخواه که برخیزم و آرام بگیرم. آه! بزودی پیکر او را بمن بازده، تا چشمانم وی را ببیند. پیشکش های فراوانی که ما برای تو آورده ایم بپذیر؛ و امیدست آسمان کاری بکند که بتوانی از آن کام برگیری، و بنیک بختی بمیهن خود باز گردی، پس از آنکه بمن رو داشته ای که باز چندی روشنایی آفتاب را ببینم!

آخیلوس سرکش نگاهی که شور خشم در آن بود بوی افگند و گفت: ای پیرمرد، دیگر مرا مرنجان. پیش از آنکه از من در خواست کنی بر سر آن بودم هکتور را بتو باز دهم؛ مادرم که فرمان دختر زره رفته است، آمده است آنرا از سوی زئوس بمن

فرمان دهد؛ وای پر پیام (میندار که مرا دگرگون کنی)، می دانم که خدایی ترا بلشکرگاه مردم آخائی آورده است. آدمی زاده ای که ازین یآوری بی بهره باشد، اگر هم همه نیروی جوانی را داشته باشد، نمی توانست هشیاری پاسبانان مارا بفرید، نه بدین آسانی در سراپرده مرا بگشاید. پس بیش ازین دردم را وخشم مرا بر میانگیزد، یا آنکه هر چند بدرخواست کردن پدیدار شده ای، ای پیر مرد، بترس که درین دم ترا از سراپرده خود بیرون کنم، و از فرمان های زئوس سربیشم.

پر پیام که هراسان شده بود فرمان برد. آخیلوس با تندروی شیرینی خود را از جایگاه خویش بیرون انداخت، همراه او تومدون و آلیسم بود که پس از نابود شدن پاتروکل ایشان را پیش از همراهان دیگر خود بزرگ می داشت. استران و تکاوران را باز کردند، پیک را بسراپرده آوردند، او را بر نشیمنی جادادند، پیشکش - هایی را که برای خون بهای آن مرده بود از گردونه فرود آوردند، و در آنجا دو بالا پوش گران بها و یک نیم تنه خوش بافت گذاشتند تا پیکری را که به تروا خواهند برد از آن بیوشانند. آخیلوس چون زنان گرفتار خود را بخویش خواند، بایشان فرمود آن پیکر را بشویند، دور از چشم پر پیام آنرا باشیره ای خوشبوی کنند، که مبادا از دیدن پسرش دردش بیدار شود، خشمش بر فروزد، و وی را گرفتار خشم آن پهلوان کند، که در نخستین جهش شاید پیر مرد را بکشد و آیین زئوس را خرد بشمارد. پس از آنکه زنان گرفتار آن پیکر را شستند، از شیریه ای خوشبوی کردند، و آنرا از نیم تنه و بالا پوشها پوشانند، آخیلوس بیاری همراهانش، او را بر روی بستر مرگ گسترد، و بر روی اراده فروزان جا داد. سپس آه کشید،

و روان دوستش را بخودخواند و فریاد کرد: ای پاتروکل گرامی من، اگر در دوزخ آگاه شوی که هکتور پاکزاد را پیدرش پس داده‌ام مرنج. پیشکش هائی که بمن داده است ناشایسته مانیت؛ من بخجسته ترین چیزی که بگردن داشتم تن در دادم، نمی‌خواهم بجز اندک بخشی از آنرا برای خود نگاه دارم و آنهارا نیاز روان تو میکنم. آخیلوس سراپرده بازگشت؛ و چون بر کرسی خویش رو بروی پریام دوباره نشست گفت: ای پیرمرد، هم‌چنانکه خواستی پسرت از آن تست؛ روی بستر مرگ خفته است: چون سپیده بدمد و او را ببری وی را خواهی دید. درین دم در اندیشه آن باش که خوراک بی‌بوری. حتی نیوبه^۱ سرانجام تن در داد از پرستاری جان خویش خودداری نکند، هرچند که در کاخ خود دوازده فرزند خود را باهم از دست داده است، شش دختر و شش پسر را که در آغاز جوانی بودند: فوبوس این پسران را با کمان سیمین خود قربانی کرد؛ و آرتیمیس این دختران را به تیر بیداد خود کشت. نیوبه بسیار زیبا این گستاخی را کرده بود که خود را بالاتون بسنجد، می‌گفت مادر نژادی فراوانست، و آن الهه جز دو فرزند ندارد: اما آن دو باز مانده همه فرزندان این رقیب را نابود کردند. نه روز در خون خود خفته ماندند؛ هیچ يك از مردم شهر نمی‌خواست ایشان را بخاک بسپارد؛ زئوس دل این مردم را از سنگ کرده بود. خدایان که از دلسوزی به رشک آمدند، سرانجام گوری بایشان دادند. نیوبه پس از آنکه چشمه اشک خود را فرو نشاند، خودداری نکرد زندگی غم انگیز خود را دنبال کند؛ و با این همه دردش چنان سخت بود

۱- Niobé دختر Tantalé پسر زئوس و زن Amphion پادشاه تیب.

که در کوه برهنه سیپل^۱ تخته سنگی شد ، آنجا که دخمه‌های
 نایادها^۲ هست ، که گرداگرد رود آکلونوس^۳ پای کوبی‌های باشکوه
 می‌کنند ، گویی بدبختی‌های خود را درمی‌یابد و هنوز اشک
 می‌ریزد . پس ، ای پیرمرد پاکزاد ، در اندیشه‌آن باشیم که بر درد
 خود چیره شویم . هنگامی که پسر ت را به ایلئون خواهی برد و
 پیکرش را بخاک خواهی سپرد ، آن چنانکه باید برو خواهی گریست ؛
 آنگاه هیچ چیز ترا از آن باز نخواهد داشت .

این بگفت و چون همان دم برخاست می‌شی را که پشم سیمین
 داشت قربانی کرد . همراهانش آنرا پوست کردند ، بخش کردند ،
 بر سیخهای دراز کشیدند و بشاره‌ها نزدیک کردند ؛ آنها را از آن
 برداشتند .

اوتومدون نانی را که در سبدهای زیبا انباشته شده بود بخش
 کرد ؛ آخیلوس گوشت‌ها را بیرون کشید . چون خوراک را پایان
 رساندند ، پیرام که چشم بر آخیلوس دوخته بود ، پیوسته گونه
 پاکزاد و قامت باشکوه وی را که وی را مانند خدایان می‌کرد
 می‌ستود . پهلوان با همان شگفت زدگی بر پسر داردانوس مینگریست ،
 از دلپذیری و بزرگواری سیمایش فریفته شده بود ، و بسختان پراز
 فرزانی او گوش فرامی‌داد . پس از آنکه دیر زمانی درین ستایش
 از دوسوی یکدیگر را پسندیدند پیر مرد گفت : ای ناز پرورده
 زئوس ، روا دار که من باز گردم ، و بروم بی‌آسایم و سرانجام از
 خواب دلپذیر کام بردارم ؛ زیرا از آن گاه که پسر م ، که بدست تو
 از پای درآمده ، باز پسین دم را در کشیده‌است ، بی‌آنکه پلک روی

۱ - Sipyle از کوه‌های لیدی . ۲ - Naiades فرشتگان آبه‌ها . ۳ - Achelous از رودهای لیدی .

هم بگذارم، پیوسته نالیده‌ام و بر درخود افزوده‌ام، در میان چهار دیوار سرای خود بر خاکستر خفته‌ام. امروز بخواهش تو حتی خوراکی خورده‌ام و جامی را بلب نزدیک کرده‌ام؛ تا این دم من خودداری کرده‌ام که نیروهای سست شده خود را باز یابم.

همینکه وی سخن گفت آخیلوس بکسان خود و زنان گرفتار فرمود بسترهایی در زیر طاق سرای آماده کنند، پوست‌هایی، بافته‌های زیبای ارغوانی رنگ، بگسترند. روپوش‌های گران‌بها و بالاپوش‌هایی از پشم نازک و نرم بر روی آنها بیندازند.

زنان گرفتار، مشعل بدست، بیرون رفتند و شتافتند این فرمان را ببرند. آخیلوس انگیزه‌ای را که نمیگذاشت وی پیام را شب در سراپرده خود نگاه دارد، در زیر ترس ناروایی پنهان کرد و گفت: ای پیرمرد پاکزاد، در زیر طاق دوابستری که آماده است خواهی یافت. اینجا مردم آخائی آرامش ترا برهم خواهند زد، حتی در شب می‌آیند با من رای بزنند، یا فرمان از من بگیرند. اگر یکی ازیشان ترا ببیند، از آگاه کردن آگامنون سرکرده ما خودداری نخواهد کرد، و شاید باز خریدی پست چندی باز پس افتد. اما سخن بگوی: چند روزی می‌خواهی تا بازپسین بزرگداشت‌ها را درباره هکتور بزرگ‌روا داری؟ درین هنگام اندیشه‌های خود را بکار نخواهم برد و شور لشکریان خود را فرو خواهم نشاند.

پیام گفت: اگر دستوری دهی که با آرامش پیکر هکتور ناماور را بردارم، ای آخیلوس، بالاترین سپاس را از تو خواهم داشت. می‌دانی که با بالاترین پریشانی‌ها ما شهر بند شده‌ایم، و جنگل و کوهستانی که می‌رویم از آنجا چوب بیاوریم دورست. درخانه‌های ما نه روز را بگریستن خواهند گذراند، روز دهم برداشتن پیکر

که در کوه برهنه سیپیل^۱ تخته سنگی شد ، آنجا که دخمه‌های
 نایادها^۲ هست ، که گرداگرد رود آکلونوس^۳ پای کوبی‌های باشکوه
 می‌کنند ، گویی بدبختی‌های خود را درمی‌یابد و هنوز اشک
 می‌ریزد . پس ، ای پیرمرد پاکزاد ، در اندیشه‌آن باشیم که بر درد
 خود چیره شویم . هنگامی که پسر ت را به ایلون خواهی برد و
 پیکرش را بخاک خواهی سپرد ، آن چنانکه باید برو خواهی گریست ؛
 آنگاه هیچ چیز ترا از آن باز نخواهد داشت .

این بگفت و چون همان دم برخاست می‌شی را که پشم سیمین
 داشت قربانی کرد . همراهانش آنرا پوست کردند ، بخش کردند ،
 بر سیخهای دراز کشیدند و بشاره‌ها نزدیک کردند ؛ آنها را از آن
 برداشتند .

او تو مدون نانی را که در سبدهای زیبا انباشته شده بود بخش
 کرد ؛ آخیلوس گوشت‌ها را بیرون کشید . چون خوراک را بیابان
 رساندند ، پیرام که چشم بر آخیلوس دوخته بود ، پیوسته گونه
 پاکزاد و قامت باشکوه وی را که وی را مانند خدایان می‌کرد
 می‌ستود . پهلوان با همان شگفت زدگی بر پسر داردانوس مینگریست ،
 از دلپذیری و بزرگواری سیمایش فریفته شده بود ، و بسختان پراز
 فرزائیگی او گوش فرا می‌داد . پس از آنکه دیر زمانی درین ستایش
 از دوسوی یکدیگر را پسندیدند پیر مرد گفت : ای ناز پرورده
 زئوس ، روا دار که من باز گردم ، و بروم بیآسایم و سرانجام از
 خواب دلپذیر کام بردارم ؛ زیرا از آن گاه که پسر م ، که بدست تو
 از پای درآمده ، باز پسین دم را در کشیده‌است ، بی آنکه پلک روی

۱ - Sipyle از کوه‌های لیدی . ۲ - Naiades فرشتگان آبها . ۳ - Achelous از رودهای لیدی .

هم بگذارم، پیوسته نالیده‌ام و بر درد خود افزوده‌ام، در میان چهار دیوار سرای خود برخاکستر خفته‌ام. امروز بخواهش تو حتی خوراکی خورده‌ام و جامی را بلب نزدیک کرده‌ام؛ تا این دم من خودداری کرده‌ام که نیروهای سست شده خود را بازیابم.

همینکه وی سخن گفت آخیلوس بکسان خود و زنان گرفتار فرمود بسترهایی در زیر طاق سرای آماده کنند، پوست‌هایی، بافته‌های زیبای ارغوانی رنگ، بگسترند. روپوش‌های گران‌بها و بالاپوش‌هایی از پشم نازک و نرم بر روی آنها بیندازند.

زنان گرفتار، مشعل بدست، بیرون رفتند و شتافتند این فرمان را ببرند. آخیلوس انگیزه‌ای را که نمیگذاشت وی پیام را شب در سراپرده خود نگاه دارد، در زیر ترس ناروایی پنهان کرد و گفت: ای پیرمرد پاکزاد، در زیر طاق دوبستری که آماده است خواهی یافت. اینجا مردم آخائی آرامش ترا برهم خواهند زد، حتی در شب می‌آیند با من رای بزنند، یا فرمان از من بگیرند. اگر یکی ازیشان ترا ببیند، از آگاه کردن آگاممنون سرکرده ما خودداری نخواهد کرد، و شاید باز خرید پسرت چندی بازیس افتد. اما سخن بگوی: چند روزی می‌خواهی تا بازیسین بزرگداشت‌ها را درباره هکتور بزرگ روا داری؟ درین هنگام اندیشه‌های خود را بکار نخواهم برد و شور لشکریان خود را فرو خواهم نشاند.

پیام گفت: اگر دستوری دهی که با آرامش پیکر هکتور ناماور را بردارم، ای آخیلوس، بالاترین سپاس را از تو خواهم داشت. می‌دانی که با بالاترین پریشانی‌ها ما شهر بند شده‌ایم، و جنگل و کوهستانی که می‌رویم از آنجا چوب بیاوریم دورست. درخانه‌های ما نه روز را بگریستن خواهند گذراند، روز دهم برداشتن پیکر

آغاز خواهیم کرد، و خوراک مردگان را بمردم خواهیم داد: روز دیگر دست های ما گور را برپا خواهند کرد. پس از آن اگر نیازی ما را وادار کند کارزار خواهیم کرد.

پهلوان پاسخ داد: ای پریم بزرگوار، خواهش تو برآورده خواهد شد؛ من روا نخواهم داشت که پیش ازین هنگام دوباره بگود کارزار پربگشایند. چون این سخنان را گفت، دستش رادر دست پیر مرد گذاشت تا همه نگرانی های وی را از میان ببرد. پریم و پیکش بزیر طاق رفتند، در آنجا تن بخواب دادند، جانشان پراز نگرانی بود. آخیلوس باندرن سراپرده رفت، و بریزئیس زیبا روی در کنارش خفت.

خدایان و جنگجویان که گوارایی خواب بریشان بازگشت پریم چیره شده بود، در آسایش بسیار فرو رفته بودند: اما به تروا این آسایش هر مس را فرا نگرفته بود، که همواره بیاری آدمی زادگان در پی راهی می گشت که پریم شاه را از میان لشکرگاه به ایلیون بازگرداند، بی آنکه پاسبانان فرخنده دروازه ها او را ببینند.

برسر آن شاه خم شد و گفت: ای پیر مرد، تو هیچ دراندیشه خطرهایی که ترا بیم می دهد نیستی؛ پس از آنکه باین خوش بختی رسیدی که آخیلوس ترا بزرگداشت، تو خواب رادرمیان نگرانی- هایت بر خود چیره می کنی. تو پسرت را رهاندی، خون بهای گرانی دادی. اگر آگاممنون از آمدن تو بویی ببرد، و همه لشکرگاه از آن آگاه شود، پسرانی که برای تو مانده اند برای آنکه ترا زنده باز بخرند، ناگزیر خواهند شده برابر خواسته دشمن بدهند. پریم که ازین سخنان هراسان شد پیک را بیدار کرد. هر مس

گردونه ها را آماده ساخت : دو تروایی را باخود برد ، و ایشان را واداشت بشتاب از لشکرگاه بگذرند بی آنکه هیچ يك از مردم آخائی ایشان را ببیند .

همینکه بکرانه های گزانت ، رود گرانیامیه ای که از زئوس جاودانی زاده بود رسیدند ، هرمس دوباره بسوی اولمپ بلند پرواز کرد ؛ از همان دم سپیده دمان پرتو ارغوانی خود را بروی زمین پراکنده میکرد . شاه و پیکش با ناله و زاری بسوی شهر پیش می رفتند ؛ استران که پیشاپیش راه می پیمودند لاشه را باخود می بردند . پیش از کاساندر زیبا روی هیچ کس از مردم ایلیون ایشان را ندید ؛ سرفراز دژ بود ، پدرش را و پیکي را که ایلیون بانگ وی را می شناخت بر روی گردونه ایستاده دید ؛ پیکر بی جان را دید ، که بر روی بستر مرگ گسترده بود و استران آنرا می آوردند . از دیدن آن فریاد های دل شکاف برآند ، و این سخنان را در همه شهر طنین انداز کرد : ای مردان تروا و ای زنان تروا ، اگر بیشتر هکتور را هنگامی که تن درست و سرفراز بود باشادی بسیار پیش باز کردید ، از کارزار باز می گشت ، اینک دسته دسته بیرون آید و پیشباز لاشه این پهلوان بروید ؛ وی سرفرازی ایلیون را و همه مردم را فراهم کرد .

بشنیدن این سخنان ، سوک همه مردم شهر چنان بود که هیچکس از مرد و زن در شهر نماند ؛ همه بسوی دروازه ها دویدند تا بلاشه ای که به ایلیون نزدیک می شد برخورند . در پیشاپیش ایشان همسر مهربان و مادر بزرگوار هکتور بودند ، خود را بسوی گردونه انداختند ، در کنار این پیکر موهای خود را کردند و آنرا در بغل گرفتند ، گرداگردشان همه مردمی بودند که اشک می ریختند . و اگر پیام

پیر از بالای گردونه خود لب بسخن نگشاده بود همه روز را در آن می گذراندند در برابر دروازه های تروا برهکتور دریغ بگویند و برو بگریند .

وی گفت : راه را براستران مبندید ، چون پیکر را بکاخ بردیم می توانید درد خود را آزادانه نمایان کنید .

این بگفت ، خیزابه های مردم از هم باز شد ، و بگردونه راه دادند . پس از آنکه بکاخ رسید ، پیکر را بر روی بستری باشکوه گذاشتند ، دسته ای از خوانندگان گردش را گرفتند که آواز غم انگیزشان با ناله ها و اشک ها توام بود ، و زنان با آه های دردناک بان پاسخ می دادند .

آندروماک در میان ایشان راهنمای آن سوکواری بود ، سر هکتور دلاور را در میان بازوهای خود می فشرد و فریاد می کرد : ای شوی گرامی ، تو در شکفتگی جوانی نابود شدی و من بیوه بی کس در کاخ تو می مانم ، پسری که ما بجهان آوردیم ، هنوز نوباوه ای خردسالست ، و بیرنایی نخواهد رسید ، پیش از آن هنگام این شهر از فرازگاه بزرگی خود فرو خواهد آمد . دیگر تو پشتیبان استوار دیوارهایش نیستی ، تو که پشتیبان همسران بزرگوار و کودکان ناتوان بودی : بزودی کشتی های پیروزمندان ایشان را بکرانه ای بیگانه خواهند برد . من در میان این زنان گرفتار خواهم بود : تو ، ای پسر من ، تو در بردگی در پی من خواهی بود ، در پیش چشم من رفتاری زشت با تو خواهند کرد ، خداوند گاری درشت خوی ترا بکارهای سخت ناگزیر خواهد کرد ، یا آنکه ، ای سرنوشت غم انگیز ! یکی از مردم خشمگین آخائی ترا از بالای برجهای ما بزیر خواهد افکند ، تا کین پدیری ، یا پسری را که هکتور خوش را ریخته

است بستاند : زیرا دشت های پهناور ، پوشیده از دشمنانی شده اند ، که هکتور ایشان را واداشته است خاك بخایند ، و پدرت در جنگهای شوم هراس انگیز بود ؛ همینست که تروا اشکهای همه مردم را روان می کند . ای هکتور گرامی من ، پدر و مادرت را در چه غم فراوان و ناگفتنی افکنده ای ! اما بویژه منم که برایم جز دردی تیرگی فزای چیزی نگذاشته ای . دریغا ! از بسترت دردم مرگ دست بسوی من نیازیدی ، درد ، باز پسین یکی از آن سخنان پراز فرزانتگی را بامن نگفتی ؛ سخنانی که پیوسته روز و شب اشک ریزان با خود بازگو خواهم کرد . زاریهایی که آندروماک گریان بزبان می آورد چنین بود ؛ زنان خانه اش با ناله با وی همراهی میکردند .

زاریهای هکوب سوک زده جانشین زاریهای وی شد و گفت : ای هکتور ، ای گرامی ترین پسرانم ، تو در زندگی مهر پرورده خدایان بودی ، و تا در میان مرگ مهر بتو می ورزند . آخیلوس پسران دیگر من که بدست وی از پا درآمده اند بارگران بردگی را روا داشته است ؛ ایشان را در کرانه های دور دست ساموس ، یا امبر ، یا لمبوس جانکاه فروخته است : ترا در کارزاری مردانه از زندگی بی بهره کرده است . راستست که این مرد درشت خوی پیکر ترا بیشتر گرداگرد گوریارش که او را بانیزهات از پا درآوردی کشیده است ، با این نامردمی وی را از جایگاه مردگان بازنگردانده است : با این همه تو ترو تازگی خود را از دست نداده ای ؛ درین کاخ خفته ای و گویی تازه چشم بر بسته ای ، و فوبوس با نرم ترین تیرهای خود جان از تو ربوده است .

این سخنان که با سیلی از اشک توام بود فریاد های دردناک در آن انجمن برانگیخت .

سرانجام هلن زیباروی نیز غم فراوان خود را نمایان کرد .
 فریاد برآورد : ای هکتور ، ای گرامی ترین برادران شوهرم ،
 زیرا که پیوند زناشویی مرا پاریس بسته است ، که در زیبایی
 همانند خدایان بود ، مرا به تروا آورد ، خوش بخت می بودم اگر
 پیش از آن هنگام دستخوش مرگ می شدم . این سال بیستمست که
 من در پس این دیوارها جای دارم ، و از زادگاه خود بیرون آمده ام :
 با این همه ، ای هکتور ، هرگز از سوی تو سخنی سخت یا خود-
 خواهانه بر من روا نبوده است ، بلکه چون یکی از برادرانم ، یا
 یکی از خواهرانم ، یا مادر شوهرم (پریام همیشه برای من مهربان-
 ترین پدران بود) دردهای خود را بر من سرزنش میکردند ، توجه
 با سخنان خود و چه براهنمایی مردمی و نرمیت خشمشان را فرومی-
 نشاندی . بدین گونه است که از غم از پای درآمده ام ، همواره بر تو
 و تیره بختی خویش خواهم گریست . ازین پس دیگر دوستی و
 پیشتیانی در تروای پهناور برای من نمانده است ؛ همه با بیزاری
 بر من مینگرند .

این بگفت ، اشکهای تلخ کامی می ریخت ، و همه مردم آه های
 شوم خود را باین آهنگ غم انگیز پیوستند ، که پریام زاری ها را
 از میان برد و گفت : ای مردم تروا گاه آنست که چوب برای اخگر
 بیاورید . از کمین کردن مردم آخائی نترسید ؛ آخیلوس ، چون از
 سراپرده اش رفتم ، بمن نوید داده است سلاح در برابر ما بکار نبرد
 مگر آنکه سپیده دم دوازدهم برآید .

هماندم گاوان و استران را بگردونه بستند ، دسته
 دسته از پشت دیوارها بیرون رفتند . نه روز را بکار
 بردند که جنگل را از درختان صنوبر و بلوطش برهنه

برداشتن
 بیکر هکتور

کنند، واخگر را برپاکنند. همینکه سپیده دم بازگشت زوشنایی آگاهی داد، مردم تروا، که اشک فراوان می ریختند، پیکر پسر بی باک پریام را از کاخ بیرون بردند، و آن را در فراز اخگر جای دادند، و آنرا از هر سوی برافروختند.

فردای آن روز، همین که آسمان از گلهای سرخ سپیده بامدادی پوشیده شد، گروهی بسیار باز شتافت تا گرد اخگر هکتور را بگیرد: خیزابه های باده شراره ها را که باخشم درهمه اخگر پراکنده شدند خاموش کردند.

برادران و دوستان هکتور استخوانهای سفید شده اش را گرد آوردند، دوباره اشک ریختند؛ اشکهایشان سیل وار در سراسر گونه هایشان روان شد. این استخوانها را در خمی زرین جادادند، و چون آنرا از پردهی ارغوانی از بافتهی نازک و نرم پوشاندند، شتافتند آنرا در گودالی ژرف جای دهند، و بروی آن سنگهای بزرگ انباشتند، و بشتاب گور را برپا کردند: و از هر سوی پاسبانان نگران جنبش های مردم آخائی بودند، از ترس آنکه مبدا پیش از پایان این آیین فرخنده، ناگهان بر شهر بتازند.

چون گور برپا کرده شد، مردم دسته دسته در کاخ باشکوه پریام گرد آمدند، و وی با شکوه بسیار خوراک مردگان را بایشان داد.

باز پسین بزرگداشتی که مردم تروا درباره هکتور دلیر روا داشتند بدین گونه بود.

ضمائم

- ۱ - هومر
- ۱ - هومر تنها یکتا بوده است .
- ۲ - موطن هومر .
- ۳ - آثار هومر .
- ۴ - هومر در معارف اسلامی .

- ۲ - خدایان عمده یونانی .

- ۳ - فهرست اعلامی که در ایلیاد آمده است .

هومر

چنانکه در مقدمه گفتیم بسیاری از نقادان دربارهٔ وجود هومر ، و اینکه این شخص يك تن بوده و یا چندتن باین نام معروف بوده‌اند ، و همچنین دربارهٔ اینکه آیا تمام کتابهای منسوب بهومر از يك تنست یا از چند تن ، تردیدها و بحث‌ها کرده و سخنهای فراوان گفته‌اند و یکی از دلایل آنان تفاوت بیان دو منظومه است . در اینجا ضمن روشن کردن این مایل ، بموطن هومر ، و سن قدیم دربارهٔ وی ، آثار هومر ، وهومر در معارف اسلامی نیز اشاره مینماییم .

دربارهٔ ایرادی که بتفاوت بیان و سبک سرودن دو منظومه **هومر تنها يك تن بوده است** کرده‌اند نخست باید متوجه بود که تفاوت مضمون ناچار درین دو منظومه تفاوت بیان را ایجاب کرده است . اگر سرآیندهٔ

ادیسه بیشتر هنرنمایی کرده بدان جهت که می‌بایست از ذوق و طبع خود در بیان وقایع نکات دقیق‌تر از آنچه در ایلیاد لازم بوده‌است بمیان بیاورد ، تا اینکه توجه خواننده وشنونده را بیشتر جلب کند و تفرقهٔ حواس وی را مانع شود . نمی‌توان گفت که احساسات پهلوانان ایلیاد سست‌تر از حمیات پهلوانان ادیسه است و پهلوانان ادیسه بلند پروازتر از پهلوانان ایلیادند . «آندروماک» پهلوان ایلیاد کمتر از «پنلوب» پهلوان ادیسه نیست و «هلن» که از زنان ایلیادست کمتر از زنی که در ادیسه تلساک را در کاخ خود می‌پذیرد نیست . از سوی دیگر جنگجویان ایلیاد همیشه در ویرانی شهرها و کشتار مردم نکوشیده‌اند و مردان صلح‌جویی که در ادیسه نامشان آمده سرمشق اخلاقی نبوده‌اند و اغلب در میان فرزندانگانشان شهواتی دیده می‌شود و گاهی نیز خونخوارند .

بدین گونه درین هردو منظومه بیش از یک گونه از آدمی زادگان نمی توان یافت که دو روی مختلف نشان بدهند بدین معنی که در ایلیاد جنگجو و در ادیسه سرگرم زندگی عادی خود هستند. تردیدی نیست که در ادیسه جنبه اخلاقی کامل تر و نیرومندتر و پخته ترست. اگر جزین بود جای شگفت بود زیرا که البته می بایست در ایلیاد که حماسه رزمیست سخنی از مدارج اخلاقی که در یک حماسه از زندگی عادی رفته است در میان نیاید. وانگهی این نکته را که در قدیم هم طرح کرده اند می توان پذیرفت که ایلیاد یادگار دوره جوانی و نیرومندی این سراینده و ادیسه یادگار دوره پختگی، پیری و فرزانی وی بوده است.

پیداست در زمانی که ادیسه را می سروده زندگانی دراز کرده و مانند قهرمان همین منظومه شهرها و مردم بسیار دیده و در اندیشه های آنان فرورفته بوده است. بهمین جهت نمی توان این نکته را پذیرفت که در ادیسه ذکر از هنرهایی هست که در زمان نظم ایلیاد هنوز معمول نشده بود یا بدان درجه از کمال نرسیده بود زیرا که در حماسه رزمی جای بحث از هنر نیست. وانگهی همین نکته هم نادرستست زیرا که در ایلیاد جایی که سخنی از کاخ «پریام» یا سیر آخیلوس می رود وصفی از هنرهای آن روزگار هست که کمتر از آنچه درباره هنرهای اینک و سپارت و شری در ادیسه آمده است نیست چنانکه کشتی های فراوان که در ایلیاد لشکریان بی شمار آگاممنون را از یونان با آسیا برده اند می رساند که در جنگ تروا کشتی رانی تازگی نداشته است. قراین دیگری هم هست که در قرن دهم پیش از میلاد که هومر ایلیاد را سروده است یونانیان در دریانوردی و بازرگانی و جهان پیمایی پیش رفته بودند چنانکه داستان معروف سفر «آرگونوت» ۱ ها در پی «پشم زرین» چند قرن پیش از جنگ تروا که زمینه ایلیادست روی داده است. نتیجه این بحث اینست که ایلیاد و ادیسه مکمل یکدیگرند و تضادی در میانشان نیست. آنچه درباره تفاوت لهجه و الفاظ ایلیاد با ادیسه گفته اند نیز بنیادی ندارد و از نظر لغوی اختلافی در میان نیست زیرا که این هردو منظومه بزبان مردم «آخانی» ۲ سروده شده که حد فاصلی در میان زبان «اثولید» ۳ یا «اثولی» و زبان «ایونی» ۴ یا یونان در آسیای صغیرست.

از سوی دیگر طرز بیان و اسلوب سخن، روش فکر، نکات عروضی، قافیه پردازی، تمبیرات و تلمیحات مذهبی و اضافات و کنایات و استعارات در هردو منظومه یکسخت و هریبیتی از ایلیاد را که با بیت دیگر از ادیسه بنجیم همین هم آهنگی محسوس. چیزی که شگفتست اینست که یک تن از نقادان اروپایی گفته است که هومر خود طرح ادیسه را ریخته و یکی از شاگردان خود را گماشته است که آن طرح را بنظم آورد. این نکته ایست که در ادبیات هیچ زبان دیگر و در آثار هیچ سراینده دیگر دیده و شنیده

نشده است تا بتوان نظیر آن را در آثار هومر یافت .

یکی از نواحی مهاجرنشین یونانی آسیای صغیر در کنار دریا
در میان خلیج ازمیر و خلیج «مندیلیه» را یونانیان «ایونی»
می گفتند که شهر های مهم آن «ملطیه» یا «ملاطیه» ۲ و

موطن هومر

و «ساموس» ۳ (سیام) و «افره» ۴ (قوش اطمی) و «کولوفون» ۵ و «کیوس» ۶ (ساقز)
بود . ایرانیان از قدیم باین سرزمین ایونی یونان گفته اند و چون نزدیک ترین ناحیه ای
بایران بوده که مردم جزایر جنوب شبه جزیره بالکان در میان دریای اژه و دریای ایونی
بدانجا رفته اند همواره ایرانیان مردمی را که خود بنژاد خویشتن هلن و سرزمین خود
«هلاس» ۷ و اقوام لاتین بآن کشور «گرسیا» ۸ و ب مردم آن «گرکوس» ۹ می گفتند یونانی
و بکشورشان یونان گفتند و ناچار در زبان فارسی باید هم ایونی را یونان و هم هلاس
و گرسیا را یونان نوشت اما درین مورد مقصود از یونان همان سرزمین ایونیست که
هومر از آنجا برخاسته است .

در روزگار باستان مردم هفت شهر از نژاد یونانی هومرا از خود می دانسته اند
بدین گونه : ازمیر ، ساقز ، کولوفون ، سالامین ، «ایوس» ۱۰ ، «آرگوس» ۱۱ (آرقوس)
و «آتن» ۱۲ (ائینا یا ائینه یا ائینوس) . اما دلایل برخی از مردم این شهرها معتبر
نیود چنانکه مردم آتن وی را از آن جهت از خود می دانستند که ازمیر متعمره آنها
بود ، مردم کولوفون مدعی بودند که ازمیریان هومرا بایشان گروگان داده بودند و
می گفتند کلمه امیروس نیز بمعنی گروگانست . دلایل مردم ازمیر و کیوس معتبرتر بود
زیرا که راویان باستانی اشعار هومر از مردم این سرزمین بودند و حتی «سیمونید» ۱۳
شاعر معروف یونانی که از حدود ۵۵۶ تا حدود ۴۶۷ پیش از میلاد زیسته است هومرا را
«مرد کیوس» نامیده است و می گوید مردی کور بود که در کیوس کوهستانی می زیست .
درین صورت اگر هومر در کیوس نژاده باشد قسمتی از زندگی خود را در آنجا گذرانده
است و اگر هم زادگاه وی در آنجا بوده از اتباع این شهر بشمار می رفته است چنانکه
راویان اشعار وی را که در آنجا بوده اند از بازماندگان او می دانسته اند . از سوی دیگر
در ازمیر پرستگاهی بود که بیاد هومر ساخته بودند و مردم او را از پهلوانان شهر خود
می دانستند و حتی همرا «مئونیید» ۱۴ می گفتند که بمعنی مردی از سرزمین ازمیرست
و نیز او را «ملزیزن» ۱۵ گفتند یعنی پسر ازمیر و شهری که رود «ملس» ۱۶ در آن

Colophon - ۵	Ephèse - ۴	Samos - ۳	Milet - ۲	Mendelia - ۱
Ios - ۱۰	Graecus - ۹	Graecia - ۸	Hellas - ۷	Chios - ۶
Méonide - ۱۴	Simonide - ۱۳	Athènes - ۱۲	Argos - ۱۱	
		Mèlès - ۱۶	Mélésigène - ۱۵	

رواوست و چنانکه گذشت این گفته مردم از میر با گفته مردم کولوفون و آتن تطبیق می‌کند. از همه گذشته آنچه از اشعار هومر برمی‌آید اینست که از یونانیان آسیا بوده است و چون در آثار وی مینرو و «پالاس» ۱ و «آتنه» که خدا و الهه معروف مردم ایونی بوده‌اند جایگاه بلند دارند این نیز خود مؤید این گفتارست. در آثار وی مینرو و «پالاس» ۱ و «آتنه» که خدا و الهه معروف مردم ایونی بوده‌اند جایگاه بلند دارند این نیز خود مؤید این گفتارست. در آثار وی اثری از عادات و رسوم نواحی دیگر نیست. افلاطون در کتاب «قوانین» خود می‌گوید که یکی از مردم اسپارت گفته است که هومر زندگی مردم ایونی را بیشتر از زندگی مردم لاسدمون وصف کرده است. وانگهی نامهای جغرافیایی که هومر در اشعار خود آورده بیشتر مربوط بشمال ایونیست یا نواحی که همسایه آن بوده‌اند، از آن جمله سرزمین «مئونی» ۲ که بایونی پیوسته بود و آنچه درین زمینه سروده می‌رساند که آگاهی دقیق ازین نواحی داشته و خود در آنجا زیسته است نه اینکه با آنجا سفر کرده باشد. پیداست که سرزمین ایونی کنوریست که جوانی خود را در آنجا گذرانده و یادگارهای شیرینی از آن دارد و بهمین جهت «آریستارک» ۳ یا «ارسترخس» از نحاة معروف اسکندریه که در قرن دوم پیش از میلاد می‌زیسته گفته است: «در سینه هومر دلی می‌تپید که از ایونی بود».

از جزئیات زندگی هومر آگاهی نیست و در آثار باستانی نوشته‌ای که مطلبی درباره‌اش داشته باشد نیافته‌اند. چیزی که در دستت بعنوان زندگی هومر مجموعه افسانه‌ها و داستانهایست ساختگی که بدست اشخاص مختلف گرد آمده است. این داستانها که برخی از آنها دلپذیرست اعتبار تاریخی ندارد و تنها چیزی که شاید بتوان درین میان پذیرفت اینست که هومر سفر بسیار کرده و جهان را بسیار دیده و سرنوشت و حتی مردم روزگار با وی سازگار نبوده‌اند. پیداست که هومر از بی در دیار خود مقام و جایگاه بلند یافته بود درباره وی افسانه‌های بسیار ساخته‌اند. گفته‌اند که در پایان زندگی کور شده بود و تا زنده بود لب از سخن سزایی فرو نیست. مجسمه تراشان و نقاشان یونان قدیم وی را بصورت مردی موقر و هوشیار و با چشمان بسته نشان داده‌اند. این سیما با آن مرد پرشور و سرکشی که ایلید را سروده است سازگار نیست. با اینهمه که در هر زمان و همه جا هومر را نابینا نشان داده‌اند اسنادی هم هست که در آن هومر بینا و جوانست، از آن جمله سکه‌ایست که در از میر بنام او و بیاد او زده‌اند و در چند نقش برجسته و نقاشی نیز او را بدینصورت نموده‌اند، از آن جمله سیمای وی را چنان ساخته‌اند که چشم بر آسمان دوخته و نشاء ای درو هست. در جای دیگر وی را معرف ایلید و ادیسه نشان داده‌اند و خودی بر سر و نیزه‌ای بدست دارد یا اینکه در جای دیگر پاروی کشتی‌رانی بدست و شب کلاه دریانوردان بر سردارد و این دویادگار نماینده

۱ - Pallas یکی دیگر از نامهای مینرواست ۲ - Meonie ۳ - Aristarque

حماصهٔ رزمی او در ایلیاد و سفرهای دریایی در ادیسه است. در همه جا رتبهٔ الوهیت برای او قایل شده‌اند و افسر و تاج گلی را که نمایندهٔ این مقام است بر سر او گذاشته‌اند. رویه‌رفته هشت ترجمهٔ حال از هومر از زمان باستان مانده است. در نسخه‌های مختلف ایلیاد و ادیسه نیز نسخه بدل فراوانست. در همان زمانهای قدیم اختلاف دربارهٔ عصر زندگی او باندازه‌ایست که چهارصد تا پانصد سال در میان گفته‌های گوناگون اختلاف هست.

آثار هومر

بجز ایلیاد و ادیسه دو منظومهٔ دیگر بنام «سروهای هومری» و «باتراکومیوماکی» هم باو نسبت داده‌اند اما این دو منظومه را امروز با دلایل متقن از او نمی‌دانند. بجز این در زمانهای قدیم چند منظومهٔ دیگر بنام «مارگیتس» ۲ و «تبائید» ۳ و «ایلیاد کوچک» و «فوسید» ۴ و «کامینوس» ۵ و «ارزیونی» ۶ و فتح «اوخالی» ۷ و بجز آن هم ذکر کرده‌اند که امروز در میان نیست. تقریباً همهٔ شاعران حماسه سرا و غزل سرای یونان و زبان لاتین از روش هومر که در دنیای قدیم بسیار پسنندیده بوده است پیروی کرده‌اند و یونانیان قدیم همیشه وی را شاعر ملی خود بشمار آورده‌اند و کوششهای بسیار در تصحیح آثارش کرده‌اند و روایات مختلف از آن فراهم شده است. در زمانهای گذشته همیشه ایلیاد و ادیسه را ازو دانسته‌اند تنها در قرن شانزدهم و هفدهم میلادی در اروپا درین زمینه شك کرده‌اند و آن شك امروز از میان رفته است.

هومر در معارف

اسلامی

چنانکه در آغاز سخن اشاره رفت هومر را در معارف اسلامی بنام اومیرس یا امیروس خوانده‌اند که تقریباً معادل تلفظ یونانی نام اوست. قرآینی هست که برخی از آثار هومر را در دورهٔ ساسانیان بزبان پهلوی ترجمه کرده‌اند. در چند کتابی که در معارف یونان و علوم اوایل یا احوال حکمای باستان بحث کرده‌اند مطالبی دربارهٔ وی هست که از سرچشمهٔ و از منابع یونانی و سریانی گرفته شده است. ناچار برخی از آنها مکررات است و ذکر همهٔ آنها زاید بود و ضرورتی نداشت. تنها بدانچه در آغاز گفته شد و مأخذ دیگران بوده است بسنده می‌کنم:

۱) وزیر جمال الدین ابوالحسن علی بن یوسف قسطنطنیه معروف باین القسطنطی (۵۶۳-۶۴۶) در کتاب «اخبار العلماء باخبار الحکماء» معروف بتاریخ الحکماء (چاپ مصر ۱۳۲۶ ص ۱۲۰) و موفق الدین ابوالعباس احمد بن قاسم معروف باین ابی‌اصیبه (۶۰۰-۶۶۸) در کتاب «عیون الانباء فی طبقات الاطباء» (چاپ مصر ۱۲۹۹ ج ۱ ص ۱۸۵) در احوال ابوزید حنین بن اسحق عباری نصرانی بشدای (۱۹۴-۲۶۰) مترجم معروف از زبان سریانی و یونانی مینویسند که وی در خانهٔ خود راه میرفت و شعر بزبان رومی از اومیرس

Thébaïde - ۲ Margites - ۲ Batrachomyomache - ۱
Oechali - ۷ Eriésion - ۶ Kaminos - ۵ Phocéïde - ۴

رئیس شاعران روم از برمیخواند .

۲) ابوالفرج محمد بن اسحق بن ابی یعقوب ندیم وراق بغدادی معروف باین الندیم که در حدود ۳۸۵ درگذشته است در کتاب الفهرست یا فهرس العلوم (چاپ قاهره ص ۳۹۹) میگوید : از شعرای یونان امیروس و فلقس و ماریس بودند .

۳) قاضی ابوالقاسم صاعد بن احمد بن عبدالرحمن بن محمد بن صاعد قرطبی اندلسی طلیطلی مالکی (۴۲۰-۴۶۲) در کتاب «طبقات الامم» (چاپ بیروت ۱۹۱۲ ص ۲۹) از حکمای یونان دوتن را نام برده که در نسخه «قومیرس و انوسندونیرس» نوشته شده و ابولویس شیخوالیسوعی ناشر این کتاب حدس زده است که باید «اومیرس و ابوسندونیرس» باشد .

۴) ابن القفطی در اخبار العلماء باخیار الحکماء (ص ۴۹) شرح مستقل و مختصری درباره «اومیرس شاعر یونانی» دارد که همان مطالب را شهرزوری مفصلتر آورده است .
۵) شمس الدین محمد بن محمود شهرزوری در کتاب معروف «ترهة الارواح و زونة الافراح فی تواریخ الحکماء المتقدمین و المتأخرین» مفصلترین شرح را درباره امیروس آورده است . این کتاب را که در میان سالهای ۵۸۶ و ۶۱۱ تألیف شده مقصود علی نامی در هندوستان بفرمان جهانگیر پادشاه معروف بابری در ۱۰۱۱ ترجمه کرده و چون ترجمه تحت اللفظ و بسیار نزدیک بمن تازیست خصوصیات اصل تازی در آن منعکس شده و ترجمه بدینگونه است :

«اومیرس شاعر از قدمای شعرای اهل یونان بود و بزرگتر از ایشان ، از روی منزلت و بیش یونانیان جاز و مجرای امر عاقبت بود در شعرای عرب زبان . او بعد از زمان موسی نزدیک پیانصد و شست سال بود . اوراست حکم و مواظ بسیار و قساید نیک بزرگ و جمیع شعرای یونان ، که بعد از او آمدند ، همه پیروی او میکنند و از او فرامیگیرند و او پیشواست ایشان را و او باسیری گرفتار گشت ، پس دلال آمد که او را بفروشد . شخصی که میخواست او را بخرد پرسید از او که : از کجایی تو ؟ گفت : از پدر و مادر . گنت : مصلحت بینی که من ترا بخرم ؟ گفت : من کس ام که تو مرا نمیتوانی خرید ، خرنده من کیست که مرا آفریده است . پس خریدند او را و گفت : از برای چه چیز بکار می آیی ؟ گفت : از برای آزادی . مدتی برسم بندگی میبود . بعد از آن آزاد شد و زندگی بسیار کرد .

«مستدل قامت بود ، خوب صورت ، گندمگون ، بزرگسر ، میان دوشانه تنگ ، زود رفتار ، بسیار التفات باطراف خود ، در روی اثر آبله بود و بجد بود درین که باو نسبت دهند ستایش کسانی را که پیش از او بودند ، دوست و یاری بود بزرگان آنوقت را . مرد و او را صد و هشتاد سال بود و از کسانی بود که افلاطون و ارسطو ایشان را سزاوار و لایق تعظیم میدانستند و ارسطو دیوان او را از خود دور نمیاخت و استدلال میکردند

شما و ، و ارسطو و کسانی که پیش از ارسطو و بعد از او بودند ، از برای آنکه جمع کرده بود ، در شعر ، کمال فصاحت را با نهایت شناخت و حکمت و خوبی رای .

«از سخنان بدیع اوست که : چیزی نیست در بسیاری از بزرگان . گفتند او را که : تو خود را چه وقت از ستایش فلان باز میداری ؟ گفت : وقتی که او خود را از احسان باز دارد . با او گفتند که : تو در شعر دروغ میگوی . گفت : زیاده میشود حسن شعر بخن دروغ و اما سخن راست پیش پیغمبر است . و اول کسیست در یونان که شعر گفت و پیدا کرد ، «تالیس» ملطی بعد از او پیدا شد .

«از سخنان اوست ، گفت : عاقل کسیست که زبان خود را از مذمت نگاه دارد و سخن بتانی و آرام گفتن راحت ترا و تعبت غیر ترا و عتاب دوستی را زنده و تازه میگردد ، بدیها را بنیکی ها و بیخشن نزدیک شو ، باهل خیر ، تا از ایشان باشی و دور شو از اهل شر و بدی ، تاجدار گردی از ایشان و کسی که بیمار کرد چیزی را مشهور و معروف بآن چیز میشود . و گفت : کریم کسیست که همگی عنان توجه خود را بسوی واجب مصروف دارد و هرگاه واجبی را ببیند پیش از آنکه او را ملالی ، که باعث سستی او باشد ، در آن کار دست دهد بکند . و گفت : فاضلترین زیرکیها ملاقاتست بر وجه نیکویی . و گفت : دراز کشیدن رنج کنند حيله است و حيله فايده فکرتست و کیفیت مورت رو از ضمیر خبر میدهد . و گفت : بخاموشی عادت نمودن مورت سستیست . و گفت : لجاجت دور میکند رای را و سبکی میکشاند بسوی لجاجت کننده . و گفت : عجیب است از کسی که او را اقتدا بخدای ممکن باشد و از آن عدول کند باقتدای بهایم ، یعنی دیو و غول . و گفت : سزاوار نیست ترا کردن چیزی که هرگاه ترا بآن سرزنش کنند درختم شوی ، از برای آنکه هرگاه این چنین فعلی کردی خود دشنام ده نفس خودی . و گفت : بدرستی که مردی را کشتی شکست و ساحل جزیره ای افتاد و شکل هندسی بر زمین نگاشت ، چون اهل جزیره دیدند آنرا ، بردند آن شخص را به پیش ملک جزیره . ملک او را انعام داد و عطا فرمود و نژدت سایر شهرها که : ای مردمان کسب کنید چیزی را که اگر کشتی شما شکسته گردد آن با شما بیرون آید و هرگاه برهنه شوید با شما باشد و آن علوم صحیحه است و اعمال صالحه نیکو . و گفت پسر خود را که : شهوت را مقهور و مغلوب مدار ، بدرستی که فقیر کسیست که زبردست شهوتست . و گفت : انسان نیکو و بهترین چیز هاست که بر روی زمین است ، از سایر حیوانات . و گفت : حکمت آلتیست که مورت علم را بآن بیایی . پرسیدند از مردان که : چه کسانند ؟ گفت : سه طبقه اند ، یکی موسوم بنیکی و دیگری موسوم ببیدی ؛ سوم غافلای که ندخیر شناسد و نه شر .

«و گفت : دنیا خانه تجارتست ، جاه و میل کسی راست که حاملی در آن نابکاری خرابان باشد . و گفت : همزبانی بسیار باعث انکار قدرتست . و گفت : نگاه داشتن

نفس از نظیر نفس مروست . و گفت : اسباب و آلات بزرگی باعث گشادگی دلت و گفت : دنیا خانه‌ایست ، کسی که رسید بنهایت مراتب آن خوشحال نمی‌شود و کسی که راه یابد برپای آیین دنیا او حقیر و خوار نیست . و گفت : کیست که بداند که حیات موجب بندگیست و موت باعث آزادی ؟ این سخنست نفیس و خلاصه حکمت و فلسفه است از برای آنکه هرگاه دانستی احکام این زندگی را و جمیع لوازم آنرا می‌دانی که آنها همه قیدند و صاحب آن در زندانست و جدانشدن او ازین گرفتاری و بندها و راحت یافتن ازین زندان بمرگت ، که آن گردیدنت از جایی بجایی و از مکانی بمکانی و از نام مرگ کسی دهشت می‌گیرد که او را دانایی بفلسفه نباشد و چیزی از حکمت نیافته باشد و نشاند مگر چیزی را که ببیند و بشنود ، نه چیزی را که روشن سازد و تعقل کند . ناچار هرگاه که سخن مرگ پیش او مذکور شود می‌ترسد و جزع و اضطراب می‌کند و دلگیری می‌گردد و اگر خر را مثل عقل او عقل باشد هرآینه آنچه او را ازین عوارض روی می‌دهد آن خر را نیز واقع خواهد شد ، بطریق اولی و اگر نمی‌بود او را این منقصت زبان فرود نمی‌آورد خود را بمنزل خر ، در چیزی که اگر لاحق شود آن را مثل او شود و هرگاه برطرف ساخت از خود این نقصان را بلندساخت نفس خود را بسوی اجرام علوی شریف نورانی باقی دایم و قوت یابد و بیامیزد با او و مشابه گردد او را و فراگیرد هدایت او را و گرداند نفس خود را بسوی آن چیزی که باعث رسیدن اوست بمحل خودش و مشرف شدن باو برحال خود و برطرف نمی‌شود این نقصان مگر از یکی بعد از یکی ، در روزگاری بعد از روزگاری . پس تعجب مکنید و در شگفت نیابید از انکار کسی که مکروه دارد سخن ما را در باب سهل و آسان انگاشتن مرگ ، چه او را شریکانت و با او نزدیک و نیست سخن مگر باهل عقل و هشیاری و خیر و رای وجد و اما آن کسی که او را بازی داده باشد عزت دنیا و مال و نعمت و جاه و طلا و نقره و اسباب و املاک و زنان و کنیزگان و خوشحالی اینها و لعب و مشغولی با آنها . پس او را آنچه ما گفتیم و نوشتیم او کورست و کورست ، مرده‌ایست که دعوی زندگی می‌کند و غایبیت که خود را حاضر می‌پندارد و رانده شده‌ایست که گمان فایده‌مندی بخود دارد .

«گفت : عقل دوطریقت : طبیعیت و تجریدی و این هر دو درامداد بمنزلت آبدن و زمین ، از برای رستنیها و میوه ها و کسی که تدبیر این دوطریق را خوب بداند در استعمال مطالب و طلب یاری ازینها درکارها کامل نمی‌شود ، درعلم و ادب و حکمت و عمل نیکو . پس هم چنانکه آتش بگدازد در می‌آورد اجسام گدازنده را و خالص میسازد آنها را و ممکن می‌گرداند از برای عمل ، هم چنین عقل نیز خالص میسازد و تفضیل میدهد آنها را و کسی که نبوده باشد درو این دوطریق از عقل ، بدرستی که بهترین کارهای او کوتاه عمریست .

«و گفت: بدرستی که بهرام نکاح کرد با زهره، پس متولدند ازین هردو طبیعت این عالم. و گفت: زهره علت الفتست و اجتماع و مریخ باعث جدایی و تنهاییست.»

این فقرات مقطعات شعر اوست: «برطرف ساز از غیر چیزی که ترا در الم آرد. بدرستی که کارهای عالم مربوط بعمل تست. هر فایده که از ظلم حاصل آید حالیت مضر. هر چیزی که ممتاز باشد در وقت خودش خوشحال می‌شوند بآن. اگر بر حصول غرضها صبر نیکو کردی هر آینه سعید گشتی. کسی که احسان کنند بسوی او او بذکر خیر تلافی نماید شکرگزاری آن نکرده است. بدرستی که زبان روشن می‌گرداند حق را. کسی که سعی و اهتمام بمعاش خود ننماید نیکو نمی‌شود اخلاق او. بدرستی که عقل زاجر بزرگیست. همیشه کسی که متحمل مصیبت‌های سخت شود او مردست. بدرستی که خدای تعالی منتقمست از بدان. بسیار از ضررها که مردم را می‌رسد بجهت ترک مشورتست. ملامت مکنید احدی را پیش از آنکه تفحص از کار او کنید و چیزهای ظاهر را ترک مکنید و طلب چیزی که ظاهر نباشد مکنید. بدرستی که ادب باعث انس همه چیزست. بگریزید از مشورت مردم شریر، اگر بشوره او عمل کنید هرگاه بردشمارا مضرتی، بد تحقیق که شما سزاوار آن مضرتید. از کلام مرد دانسته میشود مذهب او. عادل آن نیست که ظلم نکند، بلکه عادل کسیست که اگر تقویت دهند او را بظلم ظلم نکند.

«بدرستی که شناختن چیزهای خوب چیزی فاضلت. نمی‌رسند مردمان چیزی را از مکره بدون سبب. بدرستی که آن کس که می‌گریزد از جنگ پس باز می‌گردد و جنگ می‌کند او مردست مرد. خیر گم نمی‌کند چیزی را هرگز. دوست دارنده مال را آزادی نیست. شقی زندگانی می‌کند باز و آرزو. بدرستی که سخن خوب نگاه دارنده غضبت. هر کسی که نیکوست حال و اطوار او دوست دارد او را دوستدار و اگر بعکس این باشد بعکس این. مردان بفرات و آسایش غالب‌ترند از زنان. بدرستی که عمر آنست که صاحب او بفرح بگذراند. جمیع مردمان می‌بایند آنچه در اندیشه ایشانست، حق تعالی جزا میدهد ایشان را درخور عقیده ایشان. کسی که در جمیع عمر خود یکبار عدل را بعمل آورده باشد اجرت او در آخرت نیکویست. صاحب عقل و آرام باش و فراگیر بآن دوستان را. عمری که محتاجت بعمر غیر نیست.

«بدرستی که زن عمر مرد را کوتاه می‌سازد. اگر نباشد ترا زنی پس زندگانی کن بهترین وجهی. زینت هر زن سکون و آرام اوست، پس زن صالح سالم دارد منزل را. خنده در غیر وقت پر عم گریه است. زمین همه چیز را می‌زاید و باز می‌گیرد. پیر فاسق در نهایت بدبختیست. کسی که نکاح و تزویج کند زود باشد که ندامت برد. زن عادل باعث سلامتی عمر شوهرست. زن نیکوکار سهل و آسان نیست. زن اگر دقن کرده شود بهترست از اینکه تزویج کرده شود. زنان بالطبع میل دارند با فرات بنفقه.

نکاح کنید زنان را ، نه جهاز ایشان را . بدرستی که مردمان ترویج می کنند بجهاز ، نه بزنان . طبیعت اطلاق و جاری نمی کند برزنان بزرگی را . هرگاه اراده ترویج کنی پس نظر کن بهمسایها و صاحبان . زنان نمی پوشند چیزی را که در آن صلاحی باشد . البته احق خنده می کند و اگرچه نباشد باعث خنده . زن قدرت این دارد که از تو چیزی فراگیرد .

کسی که دریک چیز دوبار غلط کند حکیم نیست . هرگاه درختی افتاد هر که خواهد ازبرگ آن می چیند . بدان با خروشنده از دیدن حکما . سزاوارست که محبت صادق باشد ، نه سخن .

و گفت : اگر بخشی صاحب بخت و کرم اندکی ، فرامی گیری ازوبیاری . هرگاه عدل کنی یاری مینهد ترا . رای ترسنده ترسنده است . مولای زن کیست که ترویج او کند . طلب کنید شرف و فضیلت را و بگریزد از مذمت و رذیلت . انسان قادرترین حیواناتست برحیله . هرگاه مذهب تو عدل تو باشد بعمل آوری بزرگی و بلندبها را . بدرستی که بخت چیزی عزیز الوجودست . بگریز از مرد فاسق در همه عمر خود . سکون موجب جدایی و تنهاییست . امیدوارتر از پادشاهان کسی نیست واگرچه بهترین ایشان باشد . نعمت چشمیست که همه چیز را می بیند . بعمل آوردن تعب و رنج مردمان را نیکوست . بدرستی که حکما درکارها بشپ فکر می نمایند . صبرکن بر حزن والم و مضرت ، سختی آست . از دشمنان انتقام بیدی مکش ، بنوعی که بتو مضرت برساند . خوب جرأت باش نه متهور .

آماده ساز همیشه آن چیزی را که محتاجی بآن از برای ایام پیری . بدرستی که گرسنگی و مفلسی عشق را برطرف میسازد ، عشق پامیریست ، نه با گرسنگی . مرد نیکوکار خیر باآرام و سکونت . گمست که یافت شود امانت در زنان و بعضی از مردان رایهای بداندیشند و کردارهایشان خوبست . هرگاه عمل بقول دشمنان نکنی ترا حضرتی نخواهد رسید . بدرستی که خدای تعالی می شود دعای حق را و قبول می کند . اگر مارا مال باشد دوستان بهم می رسند . کسی که صاحب سکوت شود بسبب آن مهابت پیدا میکند . بنده منزل همان رب منزلت . بعضی از مردمان دشمن میدارند کسی را که احسان کند بسوی ایشان . هرگاه تو نمی مرده باشی بطریق کسی که مرده باشد مرو ، عمل میرنده ها بجا آر . صالح از مردمان کیست که نیکو باشد ظن او . در وقت محنت و سختی حکمت حاصل نمیشود ، مگر بعقل . کسب خوبیها نمیتوان کرد مگر بمشقت . نیکو میشود زندگانی تو اگر مقهور و مغلوب سازی غضب خودرا . بدرستی که صاحبان عقل برمی گردند مرگ را برزندگی روی زمین . بدرستی که غیرت مرد فاسد میگرداند منزل را .

هرگاه ترویج کنی طلب کن زنی را که یاری دهد ترا درکارها . بدرستی که

زندگی لذیذ مهیا و آماده نمی‌گردد از برای فاجر حریص . کسی که طلب کند فسادکار خود را از يك وجه او بیرونست از آزادی . بدرستی که شکم گنجایش کم و بسیار دارد . بگریز از خوی بد و تزویج زن بد . یا زن مکن و اگر می‌کنی پس نگاه دار او را از اخلاق ردیه . با مردمان نبرد مکن و اگر می‌کنی منتظر باش آنچه از بخت تو بشعل آید . سکوت بهترست از سخنانی که سزاوار نیست . بدرستی که حماقت میکشد مدعارا بمردمان . بدرستی که طبیعت ترتیب میدهد و موجود میگرداند جمیع چیزها را بامر پروردگار . مهتران و بزرگان بسیار غم‌اند . کسی که نکند چیزی را از بدی‌ها پس او خداییست ، یعنی او مطکست ، اراده کرده است بالهی شریف را همچون ملانکه . پدران و مادران را قدر و منزلت پیش عاقلست . حد غالبست براکثر طبایع مردمان . نیکویی کن بر کسی که قدرت برنفع تو نداشته باشد . یاری کردن بدان را بریدی کفرست بحق سبحانه و تعالی .

خدایان عمده یونانی

چنانکه در مقدمه گفته شد ، یونانیان بخدایان متعدد ارباب انواع مختلف معتقد بودند و بعد ها رومیان برخی ازین خدایان را با ارباب انواع خود تطبیق کردند و بهر یک از آنها نام یکی از خدایان رومی را که مناسبتر و شبیهتر بود دادند ؛ بهمین جهت در ادبیات اروپا گاهی در برابر یکی از ارباب انواع یونانی نام ارباب انواع رومی را بکار برده‌اند و برای اینکه خوانندگان کاملا متوجه باشند نام خدایان بزرگ و معروف یونانی را با معادل آنها در اساطیر رومی در ذیل می‌آورد :

رومی

Jupiter ، ژوپیتر ،
 Junon ، ژونون ،
 Mars ، مارس ،
 Vulcain ، وولکن ،
 Minerve ، مینرو ،
 Mercure ، مرکور ،
 Diane ، دیان ،
 Apollon ، آپولون ،
 Vénus ، ونوس ،
 Neptune ، نپتون ،
 Pluton ، پلوتون ،
 Bacchus ، باکوس ،
 Bellone ، بلون ،

یونانی

Zéus ، زئوس ،
 Héra ، هرا ،
 Arès ، آرس ،
 Héphaïstos ، هفائستوس ،
 Athénée ، آتنه ،
 Hermès ، هرمس ،
 Phoebus ، فوبوس ،
 Artémis ، آرتیمیسی ،
 Aphrodite ، آفرودیت ،
 Poséidon ، پوزیدون ،
 Hadès ، هادس ،
 Dionysos ، دیونیزوس ،
 Enyô ، انیو ،

Saturne ، ساتورن ،
Cybèle ، سیبیل ،
Cérès ، سرس ،
Proserpine ، پروزرپین ،
Latone ، لاتون ،

Cronos ، کرونوس ،
Rhéa ، رئا ،
Démétré ، دمتر ،
Perséphone ، پرسفون ،
Léto ، لتو ،

ژئوس

تواناترین خدایان را ژئوس می‌دانستند . ایرانیان قدیم این کلمه را «زاوش» و گاهی هم «زواش» تلفظ کرده و نام ستاره شری دانسته‌اند . در ادبیات یونان گاهی باین خدا «شاه آدمی زادگان و خدایان گفته‌اند و وی را رب‌النوع آسمان و باران و تندر می‌دانستند . می‌گفتند در قلّه کوه های بلند و در جایگاه توفانها مسکن دارد ، و در تالی او را در کوه اولمپ ، در افریطس در کوه ایدا ، در سرزمین آرکادی او را ساکن کوه «لیسه» می‌دانستند . بوی «گردآورنده» ابرها ، یا «خدای ابرهای تیره» یا «خدایی که در قتل کوهها می‌غرد» لقب می‌دادند . و چون باران می‌باریدی گفتند : «ژئوس می‌بارد» و مردم آتن در خشکالی درخواست باران از وی می‌کردند و می‌گفتند : «ای ژئوس باران را بر روی کشت زار های مردم آتن فروریز» . مجسمه سازان ژئوس را بسیمای مردی که ریش پهن ، گیبران پریش دارد نشان می‌دادند که بر روی تختی نشسته و چوبی در دست دارد که بمنزله صاعقه است زیرا که مردم یونان صاعقه را یک قم تیر می‌دانستند ؛ در پایین پای او عقابی هست که پرندۀ قتل مرتفع باشد . چهره آرام و شاهانه‌ای دارد . می‌پنداشتند که چون ابروها را درهم کشد زمین می‌لرزد و تندر می‌غرد .

چون ژئوس را پیشوای خدایان دیگر و خداوندگار جهان می‌دانستند معتقد بودند که سلطنت ازوست و برخی از شاهان خود را از بازماندگان وی می‌شمردند و خوش بختی و بدبختی را از وی می‌دانستند چنانکه هومر نیز بدین نکته اشاره کرده است . وی را پاسبان خانه و خانواده می‌دانستند و می‌گفتند دادگری بدست اوست و گناهکاران را کیفر می‌دهد .

برای ژئوس پدری بنام «کرونوس» قایل بودند و مادری بنام «رئا» . می‌گفتند کرونوس بر جهان فرمانروا بوده و می‌دانسته است که یکی از پسرانش می‌بایست او را شکست بدهد و خلع کند . همینکه رئا همسر وی پسر بیجهان می‌آورد آن پسر را می‌درد . اما سرانجام رئا توانست پسری را که ژئوس باشد پنهان کند و بجای او سنگی را قنداق کرده نزد وی ببرد و او آن سنگ را بلعید .

این کودک را بر زمین افریطس برد و بخاری در کوه ایدا گذاشت و او را پفرشتگان «دریا» ۲ و «کوریبانتها» ۳ یعنی راهبان خود که دختر آسمان و الهه زمین و جانوران بود سپرد . ژئوس را با انگبین و بز ماده‌ای بنام «آمالته» ۴ پروردند

۱- Lycée ۲- Nymphes ۳- Coribantes ۴- Amaltheé

هنگامی که می‌گریست کوریبانت‌ها با شمشیرهای خود بر سرهای رویین خود می‌زدند تا بانگ ناله او را بیوشانند و نگذارند کروئوس آنرا بشنود. چون زئوس بزرگ شد بر پدرش تاخت و او را شکست داد و در ته زمین فرو برد و جای وی را گرفت.

همسر زئوس و الهه آسمان و ماه او را «الهه‌ای که بازوان سفید دارد» یا «الهه‌ای که چشمان گوساله ماده دارد» می

نامیدند. مجسمه‌سازان ممولووی را بشکل ملکه‌ای که بر تختی نشسته یا بر گردونه‌ای سوارست مجسم می‌کردند، جوشنی و جامه بلند در بردارد و بیشتر یرده‌ای دارد که سرپایش را می‌پوشاند و بیك دست او چوبی هست که بر بالای آن فاخته‌ای دیده‌میشود و بدست دیگرش اناری که مظهر مادریست و طاوسی نزدیک او هست. ماده گاو را از او می‌دانستند بهمین جهت مجسمه راهبه وی که در آرگوس ساخته بودند برگردونه‌ایست که دو ماده گاو سفید آنرا می‌برند.

هرارا ملکه زنان می‌دانستند و الهه زناشوئی و پاسبان زنان شوهردار و پستیبان ایشان در دم زادن بود. معابد مهم هرارا در آرگوس و در ساموس ساخته بودند.

می‌گفتند هرارا دختر کروئوس بوده، زئوس او را ربوده و در غاری در کوه «سترون» پنهان کرده بود. سپس در باغهای سحرانگیز «هپیرید» که در آنجا همیشه بهار می‌شود و درختان آن سیبهای زرین دارند او را بزنی گرفته است. نخست بصورت فاخته درآمد است. بیاد این واقعه هر سال در بهار در آرگوس جشن می‌گرفتند و دختران جوان با جامه عروسی و تاج گل بر سر در دنبال مجسمه هرارا دسته می‌شدند و آنرا بر روی گردونه‌ای چنانکه در عروسی معمول بود می‌گرداندند.

هرارا زنی با شرم اما پر از رشک و بدخوی می‌دانستند چنانکه بسا زئوس زد و خورد داشت و زئوس وی را می‌زد و هومر در اپلیاد آورده است که روزی دست وی را بزنجیر زرین بسته و بهر پایش سندان پیوسته و در ابرها آویخته است.

پسر زئوس و هرارا خدای توفانهای شمال و بدخوی و خشمگین بوده که قحط و طاعون و کشتار را از او می‌دانستند و بهمین

آرس

جهت خدای جنگ هم بوده.

مجسمه وی را مانند جنگجویی بلند قامت و درشت اندام و چابک می‌ساختند که جوشنی از برنج و سیری بزرگ دارد که شراره از آن می‌تابد و خودی بر سر اوست که پرچم بسیار بزرگ بر بالای آن هست. می‌گفتند نیزه خود را بر می‌افرازد، فریادهای سخت می‌راند، خود را در میان کارزار می‌افکند، باختم بهر سوی می‌زند. گاهی نیز برگردونه‌ای که دو اسب چابک بر آن بسته‌اند و از بینی آنها آتش می‌جهد جنگمی کرده است. در پی او اینو دخترش با دایه‌اش که شهرها را ویران می‌کند و خواهرش اریس

(الهه دوگانگی) بودند که چهره زشت دارند، گیوانشان مارست و در پی آنها «کرها» اهریمنان مرگ نابهنگام بودند که دندانها و چنگهاشان جانوران درنده‌اند. بهمین جهت وی را «آفت باروها» لقب داده بودند.

پیش از جنگ بیاد او فریادهای مردانه می‌کشیدند. جانورانی را که برای آرس قربانی می‌کردند سگ و کرکس بودند که در میدانهای جنگ کشتگان را می‌دریدند. شعار آن شمشیری با دوشعل افروخته است. گاهی دو تن از راهبان پیشاپیش لشکرها راه می‌پیمودند و شعلهای بدمت داشتند و آنها را بروی دشمن می‌انداختند و این اعلان جنگ بود. بعدها آرس را بصورت جوان زیبای غمگینی مجسم کرده‌اند.

هفائستوس

خدای آتش و بدین‌جهت خدای آهنگران و آهنگری بود. بهمین جهت هومر ساختن جوشن و اسلحه آخیلوس را ازو دانسته است. در مجسمه‌ها وی را چون مردی لنگ، زشت، با بازوهای زورمند، گردن ستبر، سینه پرموی نشان داده‌اند. گاهی نیم تنه‌ای کوتاه بی‌آستین دربردارد و، گاهی برهنه است و پتک در دست برسدانی میکوبد و دست‌ها و چهره‌اش ازدود سیاه شده‌است. وی را جای‌گزین کوه‌های آتش‌فشان می‌دانستند که شاره از دهانه‌شان می‌جهد. می‌گفتند کارگاه آهنگری او در یکی از کوههای آتش‌فشان جزیره لمنوس است که خاک آنجا سرخست و دود از آنجا برمی‌خیزد. همکاران وی اهریمنان آتش و فلزاند. وی را کارگری زبردست می‌دانستند که افزارهای سحرانگیز خدایان و پهلوانان را ساخته‌است از آن جمله چوبدمت زئوس، تیرهای قویوس، داس دمتر، جوشن هراکلس و سیر آخیلوس را.

هفائستوس را پسر زئوس و هرا می‌پنداشتند و دو روایت درباره‌ی وی رواج داشت. بیک روایت چون بجهان آمد مادرش که از لنگ بودن او سرافکنده شد او را از بالای آسمان بزیر انداخت. بر روایت دوم چون وی کوشید در آن روزی که زئوس مادرش را در ابرها آویخته بود ازو پشتیبانی کند زئوس بخشم آمد و پاها را او را گرفت و او را در هوا آویخت و می‌گفتند از آنجا نزدیک «لمنوس» بدریا افتاده است.

آتنه

الهه آذرخش (رعد) بود. سلاح پوشینه از مغز زئوس بیرون آمده و فریاد جنگجویی میکشیده و نیزه خود را برافراشته بود. بهمین جهت وی را الهه‌ای جنگجوی میدانستند و اغلب با گردونه‌ای از آتش بمیدانهای جنگ میرفته است، پشتیبان مردان جنگی می‌شد، سیر خود را بروی ایشان می‌کشید و ایشان را در میان ابرها پنهان می‌کرد و این نکات را هومر کرار آدرایلیاد آورده است. گاهی وی را آتنه «پروماکوس» یعنی پیشرو میدان جنگ می‌نامیدند. در ضمن الهه موسیقی جنگی و کشتی‌های جنگی بود.

معمولا وی را بسیمای دوشیزه زیباروی مجسم میکردند که ایستاده ، جوشن در بر کرده ، سپری و خودی که یالی دارد با اوست و نیزه‌ای بدست دارد . سهر مخصوصی برای او قایل بودند که بالاپوشی از پوست بز باکناره‌ای از مار بود و در بالای آن سر «گورگون» دیده می‌شد که اهریمنی بود که موهای آن از مار بود و بدست خود کشته بود . در مجسمه ها سیمای خشن و نگاه های فروزان دارد .

آتنه الهه هوش و خرد و هنر بود . درانجمنها وی رایهای خردمندان را تلقین میکرد بهمین جهت او را آتنه «بولایا»^۲ یعنی انجمن هم می‌گفتند . می‌گفتند رشتن ، بافتن ، گل دوزی کردن را او بزنان یاد داده است . بهمین جهت او را «ارگانه»^۳ یعنی زن هنرمند نیز می‌نامیدند و عقیده داشتند که جامه هرارا او بافته است . می‌گفتند دختری از مردم لیدی بنام «آراکه»^۴ که گستاخی کرده و با او درباوندگی رقابت کرده بود آتنه بخدمت آمد آنچرا که او بافته بود پاره پاره کرد و وی را بصورت کازتنه درآورد . می‌گفتند که زرگری و سفال سازی و قلم زنی و مجسمه سازی را هم آتنه ب مردم یاد داده است . وی را الهه کشاورزی نیز می‌دانستند و می‌گفتند درخت زیتون را رویانیده و پاسبان خرمنهاست . جانورانی را که منسوب باومی‌دانستند بوم و زغن و مار بود . آتنه گرامی‌ترین دختران زئوس بود و با پدر می‌زیست و باو اندرز میداد اما درباره برادران خود مهربان نبود .

هرمس

خدای باد پر زئوس و «ماتیایا»^۵ فرشته باران بود . او را بسیمای جوان بسیار زیبایی مجسم میکردند که چابکدست بود ، پاپوشهایی برپا داشت که پاشنه های آن بال داشت و گاهی جامه چوپانان و گاهی جامه مسافران در برداشت . خدای بسیار زبردستی بود که کارهای گوناگون ازو ساخته بود . پیام‌آور زئوس بود ، از آسمان بزمین می‌رفت و پیامهای او را میبرد و خدایان را بانجمن می‌خواند . چون پیک خدایان بود بیشتر او را با کلاهی که لبه پهن داشت مجسم می‌کردند ، پای افزارهای ساقه بلند می‌پوشید و بالاپوشی داشت که بعقب انداخته بود . در دست وی چوبدستی بود بنام «سریه»^۶ که چوبی سحرانگیز بود و با آن می‌توانست مردم را ب خواب کند ، بیدار کند یا مسخ کند .

وی را خدای سخن آوری و اختراعاتی ظریف می‌دانستند ، نیز خدای فصاحت و خط و دانشها بود . از آن گذشته خدای کشتی رانی و راهها و بازرگانی بود . علامتی که بر سر چهارراهها برای راهنمایی گذاشته بودند بیشتر در بالای آن‌ها سه یا چهارسهرس هرمی بود .

Maia - ۵ Arachné - ۴ Ergané - ۳ Beulaia - ۲ Gorgone - ۱
Cérycée - ۶

خدای گله ها و چوپانان نیز بود مخصوصاً پشתיبان چهارپایان کوچک که در کوهساران می چریدند و مخصوصاً بز و کوسفند بود . بیشتر او را بیمای کسی مجسم می کردند که بر روی بز نری نشسته یا غوچی را روی دوش خود جا داده است . وی را نیز خدای سفیدبختی ، چیزهای یافته ، قمار و پشک اندازی می دانستند و نیز خدای تن درستی و خدای رؤیایها بود و می گفتند که چوبک زرینی بدمت دارد و ارواح را بدوزخ می برد بهمین جهت او را «پسیکوپومپ» یعنی راهنمای ارواح لقب می دادند . خدای موسیقی هم بود و وی را مخترع نی و چنگ می دانستند ، در ضمن وی را دزدی زبردست و بهمین جهت خدای دزدان می دانستند .

می گفتند مادرش مایا وی را در غاری در بالای کوه «سیلان» ۲ در آرکادی بجهان آورده است . همینکه بجهان آمد این کودک گریخت و بآن سوی یونان بکوه اولمپ رفت . در آنجا گاوانی که شاخ زرین داشتند و از آن فوبوس بودند می چریدند . هر مس پنجاه سر از آنها را ربود و آنها را از عقب برد برای اینکه بی آنها را نگیرند . آنها را در غاری ژرف در کنار رود «آلفه» ۳ پنهان کرد و بکوه سیلان بازگشت . چون فوبوس در می گاوان خود براه افتاد و این نزد را در غار مادرش بطفلت گرفت او را در بفل گرفت و نزد ژئوس برد و ژئوس پس از آنکه از زبردستی او خندان شد باو فرمود فوبوس را بجایی که گاوان را در آن پنهان کرده بود ببرد .

روزی هر مس در جوانی در برابر غار خود سنگ پشتی را دید که گیاه گل کرده ای را می چرید ! آنرا برداشت ، پیکرش را بیرون کشید و لاک آنرا تهی کرد . سپس ساقهای نی را برید آنها را در آن لاک جا داد ، پوست گاوی را گرداگرد آن گسترده ، خرکی روی آن گذاشت و زه هایی از روده میش بر آن جاداد . نخستین چنگ بدین گونه ساخته شد .

می گفتند راه آتش افروختن را نیز هر مس پیدا کرده بود و يك گره از چوب خرزهره را در يك پاره چوب گردانده و از آن آتش بر آورده بود .

گاهی هر مس را با «کادوسه» ۴ مجسم می کردند که چوبی بود که گرداگرد آن دوماز بهم پیچیده بودند . اما این روش برای نمایش او تنها در ایتالیا معمول شد .

خدای آفتابرا بیشتر فوبوس یعنی درختان می گفتند . وی را بیمای جوانی زورمند و زیبا ، باموهای زرین ، نگاهای فروزان ، با کمانی سیمین که تیرهای تیز از آن می جست مجسم می کردند . خرزهره را درخت اومی دانستند . می گفتند در بهار از سرزمین های بالای شمال که در آنجا آفتاب همیشه می تابد با گردونه ای که مرغهای غو آنرا می کشند باز می گردد . درین هنگام جشن «ثوفانی» ۵

يعنی بازگشت خدا را می گرفتند . می گفتند در پایان پاییز پس از انگورچینی دوباره می رود . آنگاه جشن رفتن او را می گرفتند و شاخه ای از درخت زیتون را که میوه داشت و گل و گیاه بر آن بسته بودند با خود می بردند .

وی را نیز خدای چراگاهها و پاسبان گله های گاوان می دانستند و نیز خدای بیماریهای واگیر و تن درستی بود . می گفتند بیماریهای سخت را او می فرستد ، تیرهای آتشین می اندازد و درمان می دهد . نیز می پنداشتند آدم کشانی را که از خون کشتگان آلوده شده اند وی شاخ خرزهره را بایشان می زند و ایشان را از آن پاک می کند .

وی خدای جوانی و ورزش هم بود ، ورزشکاران ، کشتی گیران ، دوندگان ، شکارافکنان را پشتیبانی می کند . نیز خدای جنگ بود و سلاح اونیزه و خود و شمشیر بود . می گفتند «پان» که يك نوع سازی بود او اختراع کرده است و آواز جنگه را که در رفتن بکارزار میخواندند از او می دانستند .

وی را نیز خدای پیش گوئی و معجزه می دانستند و می گفتند همه چیز را می داند . بیشتر او را بیمای یکی از جانورانی که یونانیان آنها را پیش گوی اختلافاً می دانستند یعنی کلاغ و شاهین و گرگ و دلفین مجسم می کردند .

نیز او را خدای الهام بخش سرایندگان و خوانندگان و خدای شعر و موسیقی می دانستند ؛ بیشتر او را با جامه ای بلند مجسم می کردند که تاجی از خرزهره بر سر دارد و عود می نوازد . می گفتند يك دسته از نه تن دختر جوان که ایشان را «موز» می گفتند و دختران زئوس می دانستند و الهگان چشمه سارها بودند چنبر زده پای می کوبند و می خوانند و فوبوس با ایشان باهمان عود همراهی می کند . می گفتند که این الهگان بیشتر نزدیک چشمه «هیپوکرن» ۳ یا نزدیک سرچشمه های «پارناس» ۴ گرد می آیند . بعدها برای هریک از این الهگان کاری در نظر گرفته اند .

فوبوس را پسر زئوس و لئو ، از الهگان می دانستند و می گفتند مادرش او را در جزیره دلوس نزدیک نخلی زاده است .

الهه زمین و او را بیمای دختر جوان زیبایی مجسم می کردند که تیر و کمان با خود دارد و پوست گوزنی را بدوش انداخته است و الهگان دیگر در پی او هستند که جنگلی را می بینایند و گوزن و گراز شکار می کنند و بیشتر شاخ گوزن ماده ای را گرفته است و روی پیشانی هلال سیمینتست که مراد از آن ماه نو بوده است .

ویرا نیز الهه چشمه سارها و رودها و دریاچه ها و مردابها می دانستند و هزاران عبادتگاه برای او در کنار آنها ساخته بودند . مجسمه وی را در برابر چشمه ها یا در شاخه های درخت متبرکی یا در قلعه کوهی جای می دادند . چون الهه آنها بود عقیده

داشتند که گیاهان مرغزارها را می‌رویانند و جانوران وحشی جنگلها را می‌پرورد و جانوران درنده را رام می‌کند و شکارها را از پا درمی‌آورد .

اورا دوشیزه‌ای بدخوی می‌دانستند و می‌گفتند دور از مردم در ته جنگلها زندگی می‌کند و یک دسته از همراهان گردش را گرفته‌اند که با او شکار می‌کنند و در جنگلها پای می‌کوبند . می‌گفتند روزی که آب‌تنی می‌کرد شکارافگنی بنام «آکئون»^۱ پنهان شد تا اورا ببیند و وی باو کیفر داد و اورا تبدیل بگوزنی کرد که سگانش اورا دریدند .

آرتمیس نخست از الهگان سرزمین آرکادی بوده است و سپس اورا خواهر فوبوس و دختر زئوس دانسته‌اند . می‌گفتند لئو اورا با فوبوس در دلوس باهمزاده‌است و ماری بر مادرشان حمله‌ور شد و ایشان اورا با تیر کشتند . یکی از ملکه‌های لیدی که «نیوبه»^۲ نام داشت و هفت پسر و هفت دختر داشت لئو و دوفرنزندش را تسمخر کرده بود . آرتمیس و فوبوس باتیر این هفت پسر و هفت دختر را کشتند .

یونانیان یکی از الهگان مردم آسیاراکه احتمال می‌رود الهه زمین بارآور بوده باشد با آرتمیس تطبیق کردند و آنرا بصورت الهه‌ای که سراسر بیکرش پستان داشت مجسم می‌کردند . این مجسمه را در عبادتگاه افرا گذاشته بودند و آنرا آرتمیس می‌نامیدند . بهمین جهت آرتمیس را خون‌خوار و مورد پرستش مردم وحشی می‌دانستند که آدمی زادگانرا برای او قربانی می‌کرده‌اند .

آفرودیت می‌گفتند که وی از کف دریازاده است و آبهای دریا آنرا بکرانه جزیره قبرس آورده‌اند بهمین جهت آنرا «قبرسی» می‌نامیدند . احتمال میدهند که وی همان الهه‌ای باشد که فنیقیان بآن «آستارته»^۳ می‌گفتند و یونانیان پرستش آنرا از مردم فنیقیه تقلید کرده باشند . مهم‌ترین عبادتگاه های آفرودیت در «پافوس»^۴ در جزیره قبرس و در جزیره سیترا بود که مردم فنیقیه در آنجا فرود آمده بودند . وی را بسیمای زن جوان بسیار زیبا مجسم می‌کردند که پوست سفید و گیوان بلند زرین و چهره‌ای دلپذیر و لبخندی شیرین داشت . کمر بندی سحرانگیز بسته بود ، تاجی از مورد و گل‌سرخ بر سر داشت . اناری بدمتش بود که مظهر بار آوردن بود و کیبوتری در کنار او بود .

وی را الهه بار آوردن زمین و الهه گلها و باغها و بهار می‌دانستند و بهمین جهت اورا «آنتیثیا»^۵ یعنی گل کرده می‌نامیدند . می‌گفتند گیاه در زیر پای او می‌روید ، گاهی در شبهای بهار نزدیک چشمه سارهای کوه ها می‌آید . «کاریتها»^۶ یعنی فرشتگان شادی که سه دختر جوان زیبا هستند و جامه هایی برنکهای تند می‌پوشند و تاجهایی از

۱ - Actéon ۲ - Niobé ۳ - Astarté ۴ - Paphos ۵ - Anthéia

۶ - Charites

گلهای خوشبوی بهاری بر سر گذاشته‌اند همراه او هستند ، در روی گیاهان گلدار پای می‌کوبند و آواز می‌خوانند و حلقه می‌زنند و کف می‌زنند .

وی را نیز الهه زیبای و عشق می‌دانستند و می‌گفتند جانوران درنده مانند شیر و گرگ و پلنگ را زیبایی اورام می‌کند و دربی او بآرامی روانند . آفرودیت را زن هفائستوس می‌دانستند اما می‌گفتند که وی آرس را که بدخوی ترست بیشتر دوست می‌دارد .

کوه اولمپ در مشرق تالی کوه تیزبست که قله آنرا برف گرفته‌است و بیشتر در زیر ابر پنهانست و تندر در آنجا بسیار می‌غرد و آنرا کوه اولمپ می‌نامند .

یونانیان معتقد بودند که زئوس دربار خود را که خدایان دیگر جزو آند درین کوهی که هرگز پای آدمی زادگان بدان نرسیده فراهم ساخته است .

این گروه خدایان را خاندانی می‌دانستند که گرد پیشوای خود را گرفته‌اند و آنرا مانند خانواده‌ای از آدمی‌زادگان می‌پنداشتند . عقیده داشتند که خدایان بر سر میز می‌نشینند ، مانند بهشتی و نوشدارو می‌خورند و می‌آشامند و این خوراکیهایشان عمر جاویدان می‌دهد . در سر میز الهه جوان و دلپذیری که «هبه» نام دارد خدمت ایشان را می‌کند ، نوشابه برایشان می‌ریزد ، اسبها را بگردونه هاشان می‌بندد و گرما به برایشان آماده می‌کند . موزها یعنی مرشکان شعر و موسیقی برایشان آواز می‌خوانند و فوبوس چنگ می‌زند .

بر در دربار خدایان «هورها» ۲ ایستاده‌اند که الهگان «نرم پای» و دختران زیبای هستند و گردن بند های زرین و آراسته از گل دارند . ابرهای انبوه را که پرده های اولمپ باشند باز می‌کنند و می‌بندند . پیام آور خدایان اولمپ ایریس است که دوشیزه‌ای سبک پایست . قوس قزح حمایلی بگردن اوست و پروازکنان از آسمان بزمین می‌آید و بتندی باد راه می‌پیماید .

خدایان در اولمپ انجمن می‌کنند و درباره کارهای زمین گفتگو میکنند و رای می‌زنند چنانکه هومر در ایلیاد بارها باین نکته اشاره کرده است . می‌گفتند گاهی باهم درمی‌افتند و این نکته نیز در ایلیاد مکرر آمده است .

پوزئیدون زئوس و خدایان اولمپ خداوند گاران آسمان و زمین‌اند . فرمانروای آبهارا پوزئیدون برادر زئوس می‌دانستند و او را خدای دریا و چشمه‌سارها می‌پنداشتند . وی را بیمای پیرمردی ریش بلند مجسم می‌کردند که موهای تابدار ، سینه فراخ ، تنی پر گوشت ، چهره‌ای گرفته دارد و سه شاخه‌ای در دست اوست . می‌گفتند در ته دریا در کاخی فروزان جای دارد . هرگاه که از آنجا بیرون می‌آیند سوار

برگردونه‌ایست که اسبان سفید بر آن بسته‌اند و چهار نعل در روی دریا می‌روند و بالهای خود را می‌جانبانند و پیداست که این اسبان مظهر امواج دریا یا جنبش سیلابها بوده‌اند. امواج دریا را فرمانبردار پوزئیدون می‌دانستند و می‌گفتند چون فرمان بدهد آرام می‌شوند و چون دستور بدهد برمی‌خیزند. با سه شاخه خود تخته سنگها را می‌شکافت و یا زمین را می‌لرزاند. می‌گفتند جزایر دریای اژه را او فراهم کرده است و کوههایی را که از زمین کنده در دریا غلتانده است و چون سه شاخه خود را بر زمین بزند چشمه‌سارها روان می‌شوند.

بیشتر پوزئیدون را با همسرش «آمفیتريت» مجسم می‌کردند که او را «الهه‌ای که چشمان لاجوردی دارد» می‌گفتند و برگردونه‌ای سوار بودند که خدایان دریا که بآنها «تريتون» می‌گفتند آنرا می‌کشیدند، این خدایان پیکر آدمی زادگان و دهن‌دین داشتند و در جلد صدفی که جای شیپور را داشت می‌دمیدند.

دیگری از خدایان دریا «تره» نام داشت که او را «پیر مرد دریا» می‌نامیدند و بصورت پیرمردی که چهره چین خورده و ریش سفید دارد مجسم می‌کردند و عقیده داشتند که در غاری فروزان در ته آنها جا دارد. او را خدای دریای آرام می‌دانستند که هرگز با کشتی‌ها ناسازگار نیست و خدایی ملایم و دادگوست. می‌گفتند. پنجاه دختر دارد که بآنها «ترئید» می‌گفتند و آنها را دوشیزگان دریا و بسیار زیبا و آرام میدانستند و عقیده داشتند که از کاخ پدر خود بیرون می‌آیند و در روی کرانه‌ها حلقه می‌زنند و آواز می‌خوانند.

هم چنانکه زئوس را فرمانروای آسمان و پوزئیدون را فرمانروای دریا میدانستند عقیده داشتند که برادر دیگر ایشان هادس که اصلاً بمعنی ناپدیدست در اندرون زمین فرمانرواست و بهمین جهت او را زئوس زیر زمین می‌گفتند.

معتقد بودند که روانهای مردگان در زیر زمین گرد می‌آیند و بهمین جهت هادس را خدای مردگان می‌دانستند. او را بر روی تختی مجسم می‌کردند که بالاپوشی در بردارد، چوبنمتی بنست اوست، خودی سحرانگیز بر سر اوست که در زیر آن ناپدید شده است. در پای او اهریمنی بنام «سریر» جای دارد که سگیت دارای سه سر و دمی مانند مار و می‌گفتند هرکس بانگ آنرا می‌شنید از ترس یخ می‌بست و یاسبان جایگاه مردگان بود.

هادس را خدای ترس و بیدادگر میدانستند و بهمین جهت جرأت نمی‌کردند نامش را ببرند و بکنایه باو «آنکه همه را می‌خواباند» یا «گردآورنده مردم» یا

۱ - Amphitrite - ۲ Tritons - ۳ Nérée - ۴ Néréide - ۵ Cerbère - ۵

«شکاراکن» می‌گفتند .

جایگاه مردگان را که در تاریکی جای‌داشت جایی پر از بیم و هراس‌نیدانستند. می‌گفتند در آنجا رودهایی روانند که آبهای سیاه دارند ، یکی از آنها «ستیکس» ۶ و دیگری «آکرون» ۳ است . درحقیقت ستیکس یکی از سیلابهای سرزمین آرکادیاست که برته گردونه ژرفی فرو میریزد و دراندرون تخته سنگی فرو می‌رود و آکرون رودی در ناحیه اپیرست که آبهای سیاه با تلالی دارد .

می‌گفتند روانها برزورقی می‌نشینند و از رود آکرون می‌گذرند و راهنمایان زورق بانی زشت روی و خشن و پیرست که «کارون» ۳ نام‌دارد، بهمین‌جهت دریونان رسم شده بود که چون مرده‌ای را بخاک می‌سپردند در دهانش سکه کوچکی می‌گذاشتند برای اینکه بتواند مزد کارون را بدهد .

تاریک‌ترین و زرفتن‌ترین جای زیر زمین را تارتار می‌گفتند و آنجا را جایگاه شکنجه و آزار رساندن پروانهایی میدانستند که گناهی نسبت بخدایان ازشان سر زده باشد . در ضمن هادس را خدای هرچه در زمین هست ، خدای گنج‌های زیرزمین ، و تخم‌هایی که در زیر زمین نهفته است میدانستند . سرانجام او را قاسم ثروتها دانستند .

دهتر و پرسفون یونانیان بچندین خدای زمین معتقد بودند «گئا» ۴ را الهه زمین پهناوری می‌دانستند که همه موجودات را می‌پرورد و همه پس از مرگ بدان باز می‌گردند . این یکی از قدیم‌ترین خدایانسان بود . رتا که پرستی او از آسیا بیونان آمده بود الهه کوه‌ها و غارها بود و او را بر روی گردونه‌ای مجسم می‌کردند که دوشیر بر آن بسته بودند .

دمتر الهه زمین کشاورزی و خرمن‌ها بود . او را بسیمای زنی زمین موی و خوشروی مجسم می‌کردند که جامه‌ای باچین‌های بلند داشت و خوشه‌ای از گندم بدست گرفته بود . در «الوزس» ۵ و در آتیک که عبادتگاهی در آنجا‌ها برای او ساخته بودند می‌گفتند که بجوانی بنام «تریپتولم» ۶ شخم زدن و تخم افشاندن را یاد داده بود و با گردونه‌ای که بارها بسته بود وی را در همه جهان گردانده بود .

دمتر دختری داشت که بنام «کوره» ۷ که الهه رویدن گیاهها بود که هر سال بهار از زمین سر بر می‌زنند و درپاییز دوباره بزیر زمین می‌روند . می‌گفتند روزی که این دختر جوان با یارانش در مرغزار پرازگل بازی میکرد گل فرگی دید و خواست آنرا بچیند . ناگهان زمین از هم باز شد و هادس خدای زمین از آن بیرون آمد ، دختر را گرفت و او را با گردونه زینش که چهاراسب سیاه پان بسته بود بکاخ زیرزمینی خود برد .

Styx - ۱	Acheron - ۲	Charon - ۳	Gaea - ۴	Eleusis - ۵
Triptolème - ۶	Coré - ۷			

کوره فریاد های بلند برکشید ، سرانجام مادرش بانگ او را شنید و در پی او گشت . نه روز تمام بهرسوی گشت و چیزی نیشامید و نیارمید . سرانجام آفتاب گسه همه چیز را می بیند باو خبرداد که دخترش را هادس بستمور زئوس ربوده است . دمتر چون دلش بدرد آمد دیگر نگذاشت هیچ تخمی بروید . چیزی نمانده بود مردم از گرسنگی بمیرند که زئوس از دمتر خواهش کرد بگذارد کشتزارها سبز شوند . وی خواستار بود که دخترش را رها کنند . خدایان پذیرفتند و کوره را از جایگاه هادس بیرون آوردند . اما در آن مدتی که وی در آنجا مانده بود تخم اناری را خورده بود و همین بس بود که دیگر از چنگ هادس کاملاً رهایی نیابد .

کوره چون درکنار هادس در تاریکی جای گرفت او را پرسفون نام گذاشتند . همه زمستانها در آنجاست ، اما چون بهار بر میگردد زمین می آید و در دوئک سال نزد مادرش می ماند .

دیونیزوس

یونانیان بخدای دیگری برای رویانیدن گیاهها قایل بودند که باو دیونیزوس می گفتند و چنان می نمایند که نخست یکی از خدایان مردم تراکیه بوده است . او را خدایی می دانستند که درختان را می رویاند و میوه ها را فراهم میکند و بهمین جهت خدای باده وانگور چینی و مستی هم بود . می گفتند دایگان او زفانی بودند که بایشان «مناد» می گفتند و باجانوران وحشی درته جنگلها می زیستند و اغلب هذیانی ایشان را فرا می گرفت . آنگاه باموهای پریشان ، پوست آهوپی را برتن خود می انداختند ، سررا بعقب می بردند ، در بیشه ها می دویدند ، مارها را می گرفتند و گردتن خود می گرداندند ، چشمه های شیر وانگبین از زمین می جھاندند و بچه های جانوران جنگلی را شیر میدادند .

برای جلب توجه دیونیزوس زفانی که بایشان «باکانت» می گفتند پیروی ازین «منادها» میکردند . شب در پرتو مشعلهای افروخته گرد می آمدند . پوست آهو می پوشیدند ، تاجهایی از برگ پیچک بر سر می گذاشتند ، چوبی را که گرد آن شاخ و برگ پیچک پیچیده بودند و بان «تیرس» می گفتند بست می گرفتند . بان و سنج و زنگ آهنکهای پربانگ می نواختند و بهیجان می آمدند و بیاد خدای فریاد های بی اختیار فریادی می راندند که آنرا «اوت» می گفتند . سپس بزغاله ای یا گوساله ای می آوردند و زنده زنده آنرا پاره پاره میکردند ، گوشت آنرا خام و خون آلود می خوردند . سپس دیوانه وار در دشت می دویدند و فریاد میکردند .

نخست دیونیزوس را بشکل درختی که پیچک بر آن پیچیده است میپرستیدند . سپس مردم یونان او را بسیمای مردی ریش بلند وزورمند که تیری بست دارد در آوردند . بعدها دیونیزوس بسیمای مرد جوان بسیار زیبا و بسیار دلپذیری درآمد که رفتار نرم

و گیوان بلند زرین داشت و اندکی مانند زنان بود و جامه بلند گشاد مانند جامهای مردم آسیا در برداشت.

معمولا وی را همراه با دسته‌ای مجسم میکردند که فریاد میکشیدند و بهیجان آمده بودند و در حال هذیان و مستی بودند. این دسته نماینده منادها، دایگان او بودند که با موهای پریشان مارهایی را بکمربسته و چنبره های پیچک گرد تن خود پیچیده بودند. اینها را «ساتیر»^۱ میگفتند و فرشتگان کوه ها میدانستند و نیمه نشان انسان و نیمه دیگر آن بز بود. پاها و گوشها و دم بز را داشتند و شادی کنان مانند بز جست و خیز میکردند و نمی میزدند. این نمایش تقلیدی از «سیلن»^۲ خدای چشمه سارها بود که از مردم آسیا گرفته بودند و او را بصورت پیرمردی با سربیموی، شکم درشت، روی بسیار زشت مجسم میکردند که همیشه مست و بر خری سوار بود و گاهی دم و پاها ی اسب داشت. نیز میگفتند که شبها در کوههای «سیترون»^۳ دیده اند که مشطهای افروخته در آنجا میدویدند و آنها دیونیزوس و نمفها بودند که با وی همراهی میکردند.

در سرزمین «بواسی» حکایت میکردند که دیونیزوس پسر زئوس و «سله»^۴ بوده است. سله پیش از زادن وی از زئوس خواستار شده بود که با همه شکوه خود هم چنانکه در نظر هرا آشکار میشد آشکار شود. چون زئوس سوار برگردونه خود در میان رعد و برق پدیدار شد سله از شدت تأثر جان سپرد. زئوس دیونیزوس را که کودکی بود برداشت و او را در میان ران خود پنهان کرد تا وقتی که هنگام زادنش رسید. سپس او را بنمف های کوه «نیزا»^۵ سپرد که در غاری که از شاخ و برگ تالک آن را فرش کرده بودند وی را پروردند. در سرزمینی که یونانیان در آن پراکنده بودند اند جایگاههای چند بنام نیزا بوده است و چون جایی بهمین نام در هندوستان نیز بوده برخی این عقیده را بکار بردند که دیونیزوس از خدایان هند بوده که یونانیان نیز او را پرستیدند.

در «ناکوس» میگفتند که چون دیونیزوس مرد جوانی شد دزدان دریایی دریای تیرنی او را گرفتند و خواستند بزنجیر بکشند. اما زنجیر از دست های وی گسته شد و این خدای بصورت شیری غران و سپس بصورت خرسی خشمگین درآمد، دزدان دریایی که هراسان شدند خود را بدریا افکندند و هماندم بصورت دلفین درآمدند. نیز میگفتند که در تراکیه «لیکورگ»^۶ که از خدایان یا شاهان بوده است منادها را در کوه نیزا دنبال کرده و بدانها نیش زده بود. دیونیزوس گریخت و خود را بدریا انداخت؛ اما لیکورگ را گرفتار دیوانگی کرد و چون گمان میکرد شاخه درخت

Nysa - ۵ Sémélé - ۴ Cithéron - ۳ Silène - ۲ Satyres - ۱

Lycurge - ۶

رزی را میرد پسرش را بدینگونه کشت . سپس منادها او را پاره پاره کردند . در «تب» می‌گفتند که «پاتنه» ۱ بدیونیزوس دشنام داده بود . بر روی درخت کاجی رفته بود و از آنجا برپاکانت ها مینگریست و آنها را استهزاء میکرد . پاکانتها درخت را افکندند ، پاتنه را چون جانوری وحشی شکار کردند و پاره پاره کردند مادر وی پیشاپیش این زنان بود .

بجزین خدایان در اساطیر یونان ذکری از چندتن دیگر هست که در درجه دوم اهمیت بوده‌اند از آن جمله «لاتون» که دختر «سئوس» ۲ یکی از تیتانها و معشوقه زئوس بوده است و وی را با فرزندانش باهم می پرستیدند و بیشتر مردم دلوس باو گرویده بودند .

دیگر «انیو» که او را خواهر یا همسر آرس میدانستند . دیگر رئا خواهر و همسر کروئوس و مظهر طبیعت و زمین بارآور کشت ناکرده بود و او را مادر بیشتر از خدایان می‌پنداشتند و بهمین جهت «مادرخدایان» یا «مادرزرگ» یا «الهه مهربان» و یا «اوپس» بمعنی گنج می‌گفتند . نخست مردم فریژی او را پرستیدند و سپس پرستش او در میان مردم افریطس و یونان هم معمول شد و راهبان وی در هر جا نام جداگانه داشتند .

بالاس یکی از نامهای آتنه بود که چون بعنوان الهه جنگ ازو یاد میکردند این نام را باو می‌دادند .

۳

فهرست اعلامی
که در ایلیاد آمده است

- آبارباره - Abarbaré - از فرشتگان دریا
- آباس ، Abas - پسر اوریداماس از دلاوران تروا که بدست دیومدکشته شد.
- آبانها ، Abantes - مردمی از سرزمین اویه .
- آبلروس ، Ablérus - از دلاوران تروا .
- آبید ، Abyde - یا آبیروس Abydos از شهرهای تروآ در کنار هلسپون .
- آپولون ، Apollon - پروردگار شعر و هنرهای زیبا و کمانداری و پزشکی و آفتاب و موسیقی و حامی غیب گویان . بکلمه فوبوس Phoebus رجوع کنید .
- آپیزائون ، Apisaon - پسر فوزیاس از دلاوران تروا که بدست اوربیل کشته شد.
- آپیزائون ، Apisaon - پسر هیباز از مردم پثونی که بدست لیکومه کشته شد.
- آتره ، Atrée - پسر پلوپس و برادر تیست و پدر آگاممنون .
- آتنه ، Athénée - الهه خردسندی و جنگ و صلح و دختر زئوس ، بکلمه Minerve و به صفحه ۶۷۴ رجوع کنید .
- آتوس ، Athos - کوهی در کالیدیک .
- آته ، Até - دختر زئوس پروردگار تباهی و گمراهی
- آتیناس ، Atymnia - پسر آمیزودار و برادر ماریس از دلاوران تروا
- آتیمیوس ، Atymnius - از دلاوران تروا
- آخایی ، Achaeë - ناحیه ای از یونان که مردم آن مدتها بیرونان قدیم فرمانروا بودند و جنگ تروا در میان ایشان و مردم تروا در آسیای صغیر روی داده است .

آخیلوس ، Achille - پهلوان نامدار یونانی و مشهورترین دلاوران یونان در منظومه ایلیاد و جنگ تروا که پدرش پله پادشاه میرمیدونها و مادرش تیس پروردگار دریاها بود. در محاصره تروا هکتورا کشت اما پیرز هرآلوده‌ای که پاریس پسر پریام پادشاه تروا بباشنه پای وی زد سخت مجروح گشت: گویند سلاح تنها پپای وی کارگر بود و برای اینکه دلاور و شجاع گردد با مغز استخوان شیر پرورش داده شد و چون مادرش از سرنوشت او آگاه بود و نمیخواست که فرزندش شناخته شود او را با دختران لیکومد در یک جای قرار داد اما اولیس که در صدد پیدا کردن وی بود، او را باسانی شناخت باین ترتیب که سببی پراز جواهر که در میان آن شمشیری بود در میان دختران افگند و از میان آنها آخیلوس شمشیر را برگزید. نام وی در زبانهای غربی بدلاوری و شجاعت مثلست .

آداماس ، Adamas - پسر آزیوس از دلاوران تروا که بدست مریون کشته شد .

آدراست ، Adraste - پسر مروپس از دلاوران تروا

آدراست ، Adraste - پادشاه آرگوس و سیون

آدراست ، Adraste - از دلاوران تروا که بدست آگامستون کشته شد .

آدراست ، Adraste - از دلاوران تروا که بدست پاتروکل کشته شد .

آدراسته ، Adrasteé - از شهرهای میزی .

آدمت ، Admète - پسر فرس پادشاه تسالی و پدر اومل .

آرتمیس ، Artémis - یادبان الهه شکار . به صفحه ۶۷۸ رجوع کنید .

آرتوس ، Arétus - از دلاوران تروا که بدست اتومدون کشته شد .

آرثریه ، Aréthyrée - شهری در آرگولید .

آرژیس ، Argisse - از شهرهای تسالی .

آرس ، Arès - پسر زئوس و هرا و خدای جنگ . رجوع شود به صفحه ۹۴

(مقدمه مترجم)

آرسزیلاس ، Arcésilas - از سران بتوسی که بدست هکتور کشته شد .

آرسیب ، Arsibe - یا آرسیبه Arsibé از شهرهای تروا .

آرسینولوس ، Arsinoüs - از مردم تندوس پدر حکامد

آرشیلوک ، Archiloque - پسر آنتنور از سران تروایی که بدست آژاکس کشته شد .

آرکادی ، Arcadie - سرزمینی در یونان .

- آرکتولم ، Archeptolème - پسر ایفیت از دلاوران تروا .
 آرکیلوک ، Archiloque - یا آرشیلوک پسر آنتور .
 آرموس ، Argos - شهری از یونان پایتخت آرگولید .
 آرموس ، Argus - پادشاه آرگوس .
 آرموس ، Argos - ناحیه‌ای از یونان قلمرو آگامنون
 آرموس پلاژیئک ، Argos Pélagique - دشتی در تسالی
 آرن ، Arne - یا آرنه Arné - شهری در بئوسی .
 آرن ، Arène - شهری در تریفیلی .
 آرنه ، Arné یا Arne - شهری در بئوسی
 آرناتون ، Aréaton - از دلاوران تروا که بدست توکروس کشته شد .
 آریان ، Ariane - دختر مینوس ،
 آریسب ، Arisbe - یا آریسبه Arisbé - شهری در تروآد .
 آریسباس ، Arisbas - پدر لئوکریت .
 آریم ، Arimes - کوهی یا مردمی در سیلیسی .
 آریون ، Arion - اسب آدراست .
 آریئولوس ، Aréichoüs - از دلاورانی که بدست لیکورگ کشته شد .
 آریئوتوس ، Aréithoüs - میرآخور ریگم از دلاوران تراکیه که بدست آخیلوس
 کشته شد .
 آریلیکوس ، Aréilycus - از دلاوران تروا پدر پروئتور که بدست پاتروکل
 کشته شد .
 آزوپ ، Asope - رودی در سرزمین بئوسی
 آزه ، Asée - از دلاوران آخانی
 آزیبه ، Asiné - از شهرهای آرگولید .
 آزیوس ، Asius - پسر هیرتاکوس یا هیرتاس از سران تروایی که بدست
 ایدومنه کشته شد .
 آزیوس ، Asius - پسر دیماس ویرادر هکوب و پدر نئوپس .
 آژاکس ، Ajax - پسر اونیله سرکرده مردم لوکرید .

- آژاکس ، Ajax - پسر تلامون سرکردهٔ مردم سالامین که پس از آخیلوس بهترین دلاوران آخائی بود .
- آژاکس تلامونی ، Ajax Télamonien - همان آژاکس پسر تلامون .
- آژلاس ، Agélas - از دلاوران آخائی که بدست هکتور کشته شد .
- آژلاوس ، Agélaüs - پسر فرامون از دلاوران تروایی که بدست دیومد کشته شد .
- آژنور ، Agénor - پسر آنتور از سران تروایی .
- آساراکوس ، Assaracus - شاهزادهٔ تروا .
- آسارک ، Assarque - پسر تروس و پدر کاپیس .
- آسپلدون ، Asplédon - از شهرهای مینی .
- آستروپه ، Astéropée - از دلاوران پثونی پسر پلگون .
- آستریون ، Astérión - از شهرهای تسالی .
- آستیاکس ، Astyanax - پسر هکتور و آندرومائه که سکاماندریوس نیز نام داشت .
- آستپیل ، Astypyle - از دلاوران پثونی که بدست آخیلوس کشته شد .
- آستینولوس ، Astinoüs - از دلاوران تروا که بدست دیومد کشته شد .
- آستینولوس ، Astynoüs - پسر پروتیائون از دلاوران تروا .
- آستیوکه ، Astyoché - پسر آکتور پدر آسکالاف و ایلامن .
- آستیوکه ، Astiyochée - مادر تلپولم .
- آسامن ، Acesamène - از دلاوران پثونی .
- آسکالاف ، Ascalaphe - پسر آوس و آستیوکه از سران مینی که بدست دئیفوب کشته شد .
- آسکالی ، Ascagne - از سران مردم آسکانی .
- آسکالی ، Ascagne - از دلاوران آسکانی .
- آسکانی ، Ascanie - ناحیه‌ای در سرزمین بیتینی یا میزی .
- آسوس ، Assaeus - از دلاوران آخائی .
- آخیل ، Achille - رجوع شود بآخیلوس .
- آفاره ، Apharée - پسر کانتور از دلاوران آخائی که بدست انه کشته شد .

آفرودیت ، Aphrodite - الهه عشق مادر «آته» ، بکلمه ونوس Vénus و صفحه ۶۷۸
جوع کنید .

آکاماس ، Acamas - پسر آنتنور از سران تروایی که بدست مریون کشته شد .

آکاماس ، Acamas - پسر اوزور یا اوسوروس از سران تراکیه که بدست آژاکس
کشته شد .

آکتور ، Actor - پسر آزه پادشاه اوروکومن .

آکته ، Actée - از نریدها و فرشتگان دریا .

آکرون ، Achéron - رودی در دوزخ که بیش از یک بار نمیتوانستند از آن
بگذرند .

آکسیل ، Axyle - پسر توتراس از دلاوران تروا که بدست دیومدکشته شد

آکیوس ، Axius - رودی در تراکیه .

آکلوفوس ، Achéloüs - رودی در لیدی و اتولی .

آگاتون ، Agathon - پسر پرپام .

آگاپور ، Agapénor - پسر آتیه از سران آرکادی .

آگاستروفوس ، Agastrophus - پسر پتون که بدست دیومدکشته شد .

آگاکلس ، Agacès - پدر ایژه .

آگامد ، Agamède - دختر اوژیاس و زن مولیوس .

آگاممنون ، Agamemnon - پسر آتیه پادشاه آرگوس و مین سرکرده یونانیان

که برای باز پس گرفتن هلن زن برادر خود که پاریس شاهزاده تروا وی را
ربوده بود باین شهر لشکر کشید .

آگاو ، Agave - پسر پرپام .

آگاو ، Agavé - از فرشتگان دریا .

آگریوس ، Agrius - پسر پورته .

آل ، Ale - از شهرهای فنی .

آلاستور ، Alastor - از دلاوران پیلوس .

آلاستور ، Alastor - از دلاوران لسی که بدست اولیس کشته شد .

آلتس ، Aitès - پدر لائوتوتیه سرکرده لنگها .

آتیه ، Altée - سرکرده لنگها .

- آتری ، Alésie - روستایی و تپه‌ای در آید.
- آلست، Alceste - دختر پلیاس و زن آدمت.
- آسیم ، Alcime - از یاران آخیلوس .
- آسیمدون ، Alcimédon - پسر لاترسس یا لائرت از سران میرمیدونها
- آلیون ، Alcyone - لقب کلئوپاتر .
- آله ، Alphée - بزرگترین رود پلوپونز که از اولسپ و تریفیلی می‌گذشت
و بدریای یونان می‌ریخت و آنرا رود ستیرک آرکادی و آید می‌دانستند .
- آله ، Alphée - پدر اورتیلوک.
- آکتائولوس ، Alcathous - پسر ازیت و شوهر هیودامی که بدست ایدومنه
کشته شد .
- آکامون ، Alcamon - پسر کتور .
- آکائندر ، Alcandre - از دلاوران لیبی که بدست اولیس کشته شد .
- آکترون ، Alctryon - از دلاوران بتوسی .
- آکساندر ، Alexandre - نام دیگر پارسی .
- آکمن ، Alcmené - زن آمفیتریون و مادر هراکلس یا هرکول .
- آلوپه ، Alophée - از شهرهای فنی .
- آلونئوس ، Alonéus - ناحیه ای در سیلیسی .
- آلیبه ، Alybé - پایتخت آلیزونها .
- آلیزونها ، Alizonnes - مردمی از سرزمین میثنی که با مردم تروا متحد بودند
- آلین ، Aléienne - دشتی در سیلیسی .
- آلیوس ، Aleius - ناحیه ای در سیلیسی .
- آماثه ، Amathée یا Amathye - از فرشتگان دریا .
- آمارنه ، Amaryncée - پادشاه اپنی .
- آمارینه ، Amaryncée - پسر دیورس .
- آمازونها ، Amazones - زنان جنگاور ناحیه پونت در آسیای صغیر که گویند
اطفال ذکور خود را بر سر راه می‌گذاشتند و پستان راست خود را می‌سوزاندند
تا بتوانند پآسانی زه کمان را بکشند و تیراندازی کنند . در میان آمازونها

ملکه های مشهوری را شمرده اند که از آن جمله است پانتزیله *Panthésilde* که بکنک مردم تروا رفت و بدست آخیلوس کشته شد و آخیلوس بر زیبایی او گریست و ترسیت *Thersite* پهلوان آخانی را که بجسد او توهین کرده بود از پای درآورد.

آمفوتر ، *Amphotère* - ازدلاوران تروا که بدست پاتروکل کشته شد.

آمپتیرون ، *Amphitryon* - پسر آله پادشاه تیرنت وشوهر آنکین که زئوس بیماری او درآمد تا آنکین را فریب دهد و هرکول از او بزیاید .

آمپتوله ، *Amphitohé* - از فرشتگان دریا.

آمپیداماس ، *Amphidamas* - از مردم سیترا.

آمپیداماس ، *Amphidamas* - از مردم اوپونت که پسرش را پاتروکل کشت.

آمپیزله ، *Amphigénée* - از شهرهای تریفیلی.

آمفیکلوس ، *Amphiclus* - از دلاوران تروا.

آمیماکه ، *Amphimaque* - نوه آکتورو پسرکشات از سران مردم اپنی که بدست هکتور کشته شد.

آمیماکه ، *Amphimaque* - پسر نومیون از سران مردم کاری که بدست آخیلوس کشته شد.

آمپینوم ، *Amphinome* - از فرشتگان دریا .

آمپیوس ، *Amphius* - پسر مروپس از سران تروایی .

آمپیوس ، *Amphius* - پسر سلاگت از سران تروایی که بدست آژاکس کشته شد.

آمپیون ، *Amphion* - از دلاوران اپنی .

آموپائون ، *Amopaeon* - پسر پولیمون از سران تروا که بدست توسر کشته شد .

آمیدون ، *Amydon* - شهری در پثونی .

آمیزودار ، *Amisodare* - پادشاه کاری .

آمیتور ، *Amyntor* - پسر اورمن و پدر فونیکس .

آندون ، *Anthédon* - شهری در پثوسی .

آنترون ، *Antron* - شهری در تسالی .

آنتهمیون ، *Anthemion* - از جنگاوران

- آنتنور ، Anthenor - از سران تروایی که با یونانیان بیشتر سازگار بود .
 آنته ، Antée - زن پروتوس .
 آنته ، Anthée یا Anthéia - شهری در مسمی .
 آنتیف ، Antiphe - پسر تسالوس از سران آخائی .
 آنتیف ، Antiphe - پسر تالمن و الهه دریاچه ژیزه از سران مثنوی .
 آنتیف ، Antiphe پسر پریام و لوکوس که بدست آگاممنون کشته شد .
 آنتیفات ، Antiphate یا آنتیفاتس Antiphatès - ازدلاوران تروا که بدست لئونته کشته شد .
 آنتیفون ، Antiphon - پسر پریام .
 آنتیلوک ، Antiloque - پسر نستور و شاهزاده پیلوس .
 آنتیماک ، Antimaque - ازدلاوران تروا .
 آندرمون ، Andrémon - پدر توآس .
 آندروماک ، Andromaque - دختر آنتیون زن هکتور .
 آنته ، Ancée - از مردم شهر پلورون .
 آنتکیال ، Anchiale - از دلاوران آخائی که بدست هکتور کشته شد .
 آنتکیز ، Anchise - پسر کاپیس و پدر انه .
 آنتوره ، Anémorée شهری در فوسید .

- اپالت ، Epalte - ازدلاوران تروا .
 اپه ، Epée یا Epios - پسر پاتوپه ازدلاوران آخائی .
 اپیزه ، Epigée - از میرمیتونها .
 اپستور ، Epistor - از دلاوران تروا .
 اپی ، Epée - از نواسی اولید .
 اپتا ، Epée یا Aepée - شهری در مسمی .
 اپیکلس ، Epiclès - از دلاوران لیسی .
 اپنرها ، Epéens - مردمی از سرزمین الید .
 اتولی ، Ecolie - یا اتالیه سرزمینی از یونان قدیم .
 اتون ، Ethon - نام اسب هکتور .
 اته ، Aethée - نام مادیان آگاممنون .

- ائوکل ، Eréocle - پسر اودیپ .
 ائتون ، Eétion - پادشاه تب پدر آندروماک .
 ارب ، Erèbe - سرزمین تاریکی در زیر زمین و بالای دوزخ .
 اروتالیون ، Ereuthalion - از دلوران آرکادی
 اریال ، Eryale - از دلوران تروا .
 اریکتولیوس ، Erichtonius - شاهزاده تراود .
 اریماس ، Erymas - ازدلوران تروا .
 اریوپس ، Eriopis - همسراویله و مادر آژاکس .
 ازب ، Aesèpe یا Esèpe - رودی در آسیای صغیر و در تراود .
 ازیت ، Aesyète - پدر آلکتونوس .
 ازیم ، Aesyne - از نواحی یونان .
 ازین ، Aesyne - از دلوران آخائی .
 ازه ، Egée - پدر تزه .
 ازپاله ، Egialé - زن دیومد دختر آدراس .
 ازفون ، Egéon - نام دیگر بریاره .
 استیکس ، Styx - رودی در دوزخ که زئوس و خدایان دیگر بدان قسم میخوردند .
 اسکولاپ ، Esculape - یا Asclépios - رب النوع پزشکی .
 اقیات ، Ephialte - پسر آلوئوس و ایفیده که آرس را در بند کرد .
 افیر ، Ephyre - نام سابق شهر کورنت در شمالی .
 اچپولوس ، Echépolus - پسر تالیزیوس از دلوران تروا که بدست آنتیلوک
 کشته شد .
 اچپولوس ، Echépolus - پسر آنکیز از مردم سیسیون یا سیکون .
 اچکلوس ، Echéclns - پسر آژنور .
 اچکلوس ، Echéclus - پسر آکتور .
 اچمون ، Echémon - پسر پیام .
 اچیوس ، Echius - از دلوران تروا .
 اچیوس ، Echius - از دلوران آخائی .
 اچیوس ، Echius - پدر میسته .
 اچیوس ، Aigues - یا Egès - کاخ زیرزمینی پوزیدون .

- اعرادیوس ، Exadios - از لایت ها .
 اقس ، Aigues - شهری در آخانی .
 الاوس ، Elanus - از دلاوران تروا .
 الاز ، Elae - از دلاوران تروا .
 الکنور ، Eléphénor - سرکرده آبانته ها .
 الید ، Elide - سرزمینی در ساحل پلوپونز .
 الئون ، Eléone - شهری در یونوس .
 اماتی ، Emathie - شهری در مقدونیه .
 امبر ، Imbre - یا ایمبروس جزیره ای در ساحل تراکیه .
 انوپ ، Enope - شهری در مینی .
 انوپس ، Enops - از دلاوران تروا .
 انوس ، Aenus - از دلاوران یوننی که بدست آخیلوس کشته شد .
 انوم ، Ennome - از دلاوران تروا .
 انوم ، Ennome - از دلاوران لیبی .
 انوماوس هلنوس ، Oenomaüs Hélénus - از دلاوران آخانی .
 انه ، Enée - پسر آنکیز و آفرودیت از سرکردگان تروا .
 انیو ، Enyô - همسر آرس یا خواهر وی از الهگان جنگ .
 انیوپه ، Eniopée - پسر تبئوس .
 انیه ، Enyée - از پهلوانان .
 اوپونت ، Opoënte - پایتخت لوگرید .
 اوپیت آنتونوفوس ، Opite Antonoüs - از دلاوران آخانی .
 اوگرت ، Otrynte - از دلاوران تروا .
 اوتره ، Otrée - از نواحی یونان .
 اوتریونه ، Othryoné - از دلاوران تروا .
 اوتوس ، Otus - از دلاوران اپنی .
 اوتوس ، Otus - پسر الوئوس و ایفیده .
 اوتولیکوس ، Autolycus - نام یکی از دلاوران .

اودمدون ، Automédon - گردونه ران آخیلوس .

اودونوس ، Autonoius - از دلاوران تروا .

اودور ، Eudore - از سران میریدونها .

اودیپ ، Oedipe - پسر لائیوس پادشاه تب و ژوکاستا که گویند پدرش از فیب گویی شنیده بود که بدست پسر خود کشته خواهد شد و چون اودیپ بجهان آمد او را بر سر کوه سیترون گذاشت و شبانی او را برداشت و بنزد پادشاه کورنت برد و او در آنجا بزرگ شد . اودیپ از فیب گویی شنیده بود که نباید بزادگاه خود باز گردد چه در سرنوشت اوست که پدر خود را بکشد و مادر خویش را بزنی بگیرد . اما او که جز کوفت جایی و کسی را نمی شناخت ، جلای وطن کرد و در راه پیدرش بر خورد و نشناخته او را پس از نبردی کشت . کرئون جانشین لائیوس وعده داده بود که هر کس جواب اسفنکس را که در نزدیکیهای تب جای گرفته بود و از رهگذران معماهایی می پرسید و چون نمیتوانستند جواب دهند آنها را می درید و می خورد و از اینجهت تب و اطراف آن را ماتم زده ساخته بود ، بدهد و شهر تب را از وجود آن رها سازد تخت و تاج تب را باو خواهد بخشید و ژوکاستا رانیز بدو خواهد داد . اودیپ بدین کار کامیاب شد و پادشاه تب گشت و مادر خود را ناشناخته بزنی گرفت . چون غیبگویی این راز را آشکار ساخت ژوکاست خود را بحلق آویخت و انتحار کرد و اودیپ نیز چشمان خویش را کتد و از تب بیرون رفت . نام اودیپ در زبانهای مغرب مثلست برای کسی که مسائل دشوار را حل میکند و معماها را جواب میدهد .

اورئوس ، Orchéus - از دلاوران تروا .

اورسب ، Oresbe - از دلاوران آخانی .

اورست ، Oreste - از دلاوران آخانی .

اورسیلوق ، Orsiloque - پسر دیوکلس از دلاوران آخانی که بدست انه کشته شد .

اورسیلوق ، Orsiloque - از دلاوران تروا که بدست توسر کشته شد .

اورکومن ، Orchomène - شهری در مینی .

اورمن ، Ormène - از دلاوران تروا .

اوروس ، Orus - از دلاوران آخانی .

اوریال ، Euryale - پسر میست از سران آرگوس .

اوریات ، Eurybate - پیک آگامتون .

- اوربیات ، Eurybate - پیک اولیس .
- اورپیل ، Eurypyle - پسر اومون از سران تسالی
- اوریتی ، Orithye - از فرشتگان دریا .
- اوریداماس ، Eurydamas - از پیشگویان تروا .
- اورسته ، Eurysthée - پادشاه مین .
- اوریمدون ، Eurymédon - پسر پتولمه میرآخر آگامنون .
- اوریمدن ، Eurymédon - میرآخر نستور .
- اورینوم ، Eurynome - دختر پروردگار اوقیانوس .
- اوزه ، Augé - پادشاه الید .
- اوقس ، Euphète - پادشاه افیر .
- اوفلت ، Ophelte - از دلاوران آخائی که بدست هکتور کشته شد .
- اوفلت ، Ophelte - از دلاوران تروا که بدست اوریال کشته شد .
- اوفلت ، Ophelste - از دلاوران تروا که بدست توسر کشته شد .
- اوفلت ، Ophelste - از دلاوران پثونی که بدست آخیلوس کشته شد .
- اوفورب ، Euphorbe - از دلاوران تروا .
- اوکالگون ، Ucalégon - از پیران تروا .
- اوکریوس ، Ochésius - پدر پرفیاس .
- اوکتور ، Euchénor - از پیشگویان .
- اولمپ ، Olympe - کوهستان معروف یونان که خدایان در آن جا داشتند .
- اولنی ، Olénienne - رشته کوه در میان الید و آخائی .
- اولید ، Aulide - از نواحی یونان .
- اولیس ، Ulysse - پسر لائرت پادشاه ایناک و یکی از پهلوانان نامی یونان در محاصره تروا که بحزم و احتیاط و تدبیر مشهور و ضرب المثل بود . بازگشت او بوطنش موضوع داستان مشهور اودیسه است . تدابیری از او نقل کرده اند که از آنجمله است یافتن آخیلوس و آوردن او بیاری یونانیان در محاصره شهر تروا .
- اومدس ، Eumédès - از دلاوران تروا .

- اومل ، Eumèle - پسر آدمت از دلاوران تسالی.
- اومون ، Eumon - پدر اوریبیل پسر مول از دلاوران اقریطس .
- اونتور ، Onetor - از دلاوران تروا .
- اونومائوس ، Oenomaüs - از دلاوران تروا .
- اونه ، Oeneé - یا اونئوس پسر پورته و پدر ملگار و تیده و دژانیر پادشاه کالیدون .
- اونه ، Euné - پسر ژازون .
- اونئوس ، Oenéus - یا اونه پادشاه کالیدون .
- اولیه ، Oillée - پدر آژاکس .
- اولیه ، Oillée - از دلاوران تروا .
- ااکوس ، Aeachus یا Eaque یا ائاکوس Eeacus یا Aeacus - پسر زئوس و پدر پله وجد آخیلوس .
- ایلمن ، Ialmène - پسر آرس و آستیوکه سالار مردم مینی
- ایامن ، Iamène - از دلاوران تروا که بدست لئوته کشته شد .
- ایناک ، Ithaque - جزیره ای در دریای یونان قلمرو اولیس .
- ایمن ، Ithaemène - از دلاوران تروا .
- ایتمونه ، Ithymonée - پسر هیبروکوس از دلاوران ائید .
- ایدا ، Ida - نام دو رشته کوه یکی در آسیای صغیر در سرزمین میزی و دیگری در جزیره اقریطس .
- ایدا ، Ida - مادر کلتوپاتر .
- ایدومنه ، Idoménée - پسر دو کالیون سالار مردم اقریطس .
- ایدئوس ، Idéus - پسر هفائستوس .
- ایدئوس ، idéus - پیک مردم تروا .
- ایریس ، Iris - الهه پیام آور خدایان و مظهر قوس قزح .
- ایزاندرا ، Isandre - پسر بلورقون .
- ایروس ، Isus - پسر پریام .
- ایفه ، Iphée - از دلاوران تروا .
- ایفیت ، Iphite - پدر آرکتولم .

- ایفیتیون ، Iphition - پسر اوترننت از دلاوران تروا .
 ایفیداماس ، Iphidamas - پسر آنتور .
 ایفیزی ، Iphigénie - دختر آگامستون، پدرش خواست او را برای دیان قریانی
 کند و آن ربه النوع ماده غزالی را قذیه او قرارداد و او را بتورید برد
 و آن دختر کاهنه وی گشت .
 ایفیس ، Iphis - زنی از مردم سیروس که آخیلوس او را اسیر کرده بود .
 ایفیکل ، Iphicle - از دلاوران تسالی .
 ایفیکلوس ، Iphiclus - پدر پودارس .
 ایفینولوس ، Iphinouüs - پسر دکسیوس از دلاوران آخانی .
 ایکاری ، Icarie - جزیره ای رویروی کرانه غربی آسیای صغیر .
 ایکیون ، Ixion - نام پهلوانی .
 ایلوس ، Ilus - نواده داردانوس پسر تروس و پدر لائومدون شاهزاده تروا .
 ایلیتی ها ، Ilythies - الهگان درد زایسان .
 ایلیون ، Ilion - یکی از نامهای شهر تروا .
 ایلیونه ، Ilioné - از دلاوران تروا .
 ایمبراز ، Imbrase - پسر مانور از دلاوران تروائی که بدست توسرگشته شد .
 ایمبروس ، Imbros - جزیره ای در کرانه دریای تراکیه .
 ایمبریوس ، Imbérius - از دلاوران تروا .
 ایول ، Eole - نام پهلوانی .
 ایولی ، Ionie - از نواحی آسیای صغیر که در زبان فارسی یونان گفته اند .
 ایتیون ، Étíon - پادشاه تب .
 ایتیون ، Eétion - از مردم امبریا ایمبروس .
 ایئونه ، Einoée - از دلاوران آخانی .

ب

- بانیکلس ، Bathyclès - از میرمیونها .
 باکانت ، Bacchante - راجعه دیونیزوس یا باکوس خدای شراب و نوشخواری
 و در ضمن بمعنی زن بدست و بی اعتنا برسوم .

- بایوس ، Balius - نام اسب هکتور .
 برباره ، Briarée - رجوع شود باگنون .
 بریس ، Brises - پادشاه پناز در تروآد و پدر بریزیس .
 بریزیس ، Briseis - دختر بریزس که آخیلوس او را در لیرنس اسیر کرده بود .
 بلروفون ، Bellérophon - از دلوران لیس .
 بوپراز ، Buprase - شهری درالید .
 بودی ، Budie - یا بودیون Budion شهری در فتی .
 بوروس ، Borus - پسر یزیر و شوهر پولیدور .
 بوره ، Borée - پروردگار بادشمال .
 بوکولیون ، Bucolion - پسر لاتومدون .
 بیاس ، Bias - از دلوران آتن .
 بیئور ، Biénor - از دلوران تروآ .
 بتوسی ، Béotie - سرزمینی از یونان که پایتخت آن شهر تب بود .

پ

- پاتروکل ، Patrocle - گرامی ترین دوست آخیلوس .
 پاریس ، Paris - پسر پریام پادشاه تروآ که اسکندر نیز نام داشت .
 پارچه ، Paithée - از الهگان زیبایی .
 پافللاگونیه ، Paphlagonie - نام قدیم سرزمینی در آسیای صغیر در جنوب دریای
 سیاه که مردم آن پامردم تروآ متحد بودند .
 پافوس ، Paphos - شهری در جزیره قبرس .
 پالاس ، Pallas - لقب آتنه .
 پالمیس ، Palmys - از دلوران تروآ .
 پامون ، Pammon - پسر پریام .
 پانثوس ، Panthus - از پیران تروآ و راهبان فوبوس .
 پانتوئوس ، Panthoeus - پدر پولیاماس .
 پانداروس ، Pandarus - کماندار معروفی از مردم لیس و از لشکریان تروآ
 پانداروس ، Pandarus - پسر لیکائون از سران لیس .
 پاندوکوس ، Pandocus - از دلوران تروآ .
 پاندیون ، Pandion - از دلوران آتنی .

- پانوپ ، Panope - شهری بفاصله بیست ستاد از کرونه در کنار کوه پارناس .
 پانوپ ، Panope - از فرشتگان دریا .
 پانوپه ، Panopée - از شهرهای فوسید .
 پتولمه ، Prolémée - نام پهلوانی .
 پتوس ، Pétéus - پدر منسته .
 پداز ، Pédase - شهری در ترآود در ناحیه سنی .
 پداز ، Pédase - نام اسب آخیلوس ،
 پدئوس ، Pédéus - از دلاوران تروا .
 پدیون ، Pédion - کوهی در تسالی .
 پرسه ، Persée - پسر زئوس و دانائنه .
 پرسفون ، Perséphone - الهه دوزخ . به صفحه ۶۸۱ رجوع کنید .
 پرکوت ، Percote - از شهرهای تروا .
 پرگاز ، Pergase - پدر دنیکوئون .
 پرگام ، Pergame - باروی شهر تروا .
 پرگام ، Pergame - یا برغه از شهرهای آسیای صغیر .
 پروزیلاس ، Protésilas - پسر ایفیکل از دلاوران تسالی .
 پروتور ، Prothénor - از دلاوران بتوسی .
 پروتو ، Proto - از فرشتگان دریا .
 پروتوس ، Protus - پادشاه تیزنت .
 پروتولون ، Prothoon - از دلاوران تروا .
 پروماکوس ، Promachus - از دلاوران بتوسی .
 پرونولوس ، Pronoüs - از دلاوران تروا .
 پریام ، Priam - پسر لائومدون آخرین پادشاه تروا .
 پریبه ، Péribée - دختر آسانس .
 پریفانیس ، Prytanis - از دلاوران لیبی .
 پریفاس ، Périphas - پسر اپیت پیک تروایی .
 پریفئس ، Périphètes - از دلاوران تروا .
 پریله ، Prylée - پدر مؤس .
 پریمد ، Férimède - پدر شدیوس .
 پز ، Pèse یا Païse - از شهرهای تروآود .

- پلاژس‌ها ، Pélages - از مردم آسیای صغیر.
- پلاگون ، Pélagon - پسر آکسیوس و پریه.
- پلاگون ، Pélagon - از دلاوران لیبی.
- پلوپس ، Pelops - پسر تانتال و پدر آتروئیست.
- پلتگون ، Pélégon - پدر آستروپه از دلاوران بثوسی.
- پلورون ، Pleuron - از شهرهای اتولی.
- پله ، Pélée - پسر اتاک و شوهر تیس و پدر آخیلوس.
- پلیون ، Pélion - کوهی در تسالی.
- پنله ، Pénélee - از سران بثوسی.
- پودارژ ، Podarge - نام اسب هکتور.
- پودارسس ، Podarcès - از دلاوران فتیا.
- پودالیر ، Podalire - پسر اسکولاپ. پزشک لشکریان آخانی.
- پودس ، Podès - پسر اثیون.
- پورته ، Porthée - پدر اونه جد دیومد.
- پوزیدون ، Poséidon - خدای دریا. به صفحه ۶۸۰ رجوع کنید.
- پولفوئیس ، Polèphoetys - از دلاوران تروا .
- پولوکس ، Pollux - پسر لدا برادر کاستور.
- پولیپ ، Pôlybe - از دلاوران تروا.
- پولیپوتس ، Polypoetes - پسر بیریتوئوس از دلاوران تسالی.
- پولیپوتس ، Polypoetes - پسر زیری.
- پولیت ، Polite - برادر دئیفوب.
- پولیتس ، Polytes - پسر پریام.
- پولیداماس ، Polydamas - پسر نانتوتوس از دلاوران تروا.
- پولیدور ، Polydore - پسر پریام.
- پولیدور ، Polydore - دختر پله مادر منته.
- پولیم ، Polyphème - از دلاوران .
- پولیکتور ، Polycctor - از میرمیدونها.
- پولیمد ، Polymède - از دلاوران تروا .
- پولیمل ، Polymèle - پدر اودور از سران میرمیدونها.
- پولیمون ، Polyémon - از پهلوانان.

- پولینیس ، Polynice - پسر اودیپ .
 پولیئید ، Polyide - پدر اوکتور .
 پیدیت ، Pidyte - از دلاوران تروا .
 پیراز ، Pyrase - از شهرهای تسالی .
 پیرکم ، Pyrechme - سرکردهٔ مردم پثونی .
 پیروس ، Pirus - از سران مردم تراکیه .
 پیره ، Pirée - بندر آتن .
 پیری ، Piérie - ناحیه‌ای در مقدونیه .
 پیریتوس ، Pirithoüs یا Pirithoos - از مردم تسالی پسر زئوس و دیا و پادشاه
 لاییت‌ها .
 پیزاندر ، Pisandre - پسر آنتیماک آزدلاوران تروا که بدست آگاممنون کشته شد .
 پیزفور ، Pisénor - پدر کلیتوس .
 پیلارت ، Pylarte - از دلاوران تروا .
 پیلارتس ، Pylartès - از دلاوران تروا که بدست پاتروکل کشته شد .
 پیلمن ، Pylémènes - یا پیلمنس شاه پافلاگونی که بدست منلاس کشته شد .
 پیلوس ، Pylos - شهری در مسینی که امروز ناوازنمی گویند و شهر دیگری در تریفیلی .
 پیلون ، Pylon - از دلاوران تروا که بدست پولیپوتس کشته شد .
 پیلی‌ها ، Pyliens - از مردم تریفیلی .
 پیون ، Paon یا Péon - پزشک خدایان .
 پیونی ، Péonie - سرزمینی در شمال مقدونیه .

ت

- تارتار ، Tartare - سرزمینی در پایان دوزخ در زیر زمین .
 تارنه ، Tarné - از شهرهای مثنوی .
 تالائیون ، Talaïon یا Talos - پدر سیست از آرگونوتها .
 تالتیبوس ، Taltybios - پیک آگاممنون .
 تالی ، Thalie - از فرشتگان دریا .
 تالیسیاس ، Thalysias - از پهلوانان .
 تب ، Thébes - از شهرهای بوسی و پایتخت قدیم آن که اکنون تیوامی گویند .
 تیبوس ، Thébéus - از پهلوانان .

- تیس ، Thétis - از الهگان دریا زن پله و مادر آخیلوس و برخی از خدایان
ترازیمد، Thrasmède - پسر نستور از شاهزادگان .
- ترازیوس ، Thrasius - ازدلاوران تروا .
- تراکیه ، Thrace - سرزمینی در شمال یونان که مردم آن با مردم تروا متحد بودند .
- ترسیت ، Thersite - از دلاوران آخائی .
- تریلوک ، Thersiloque - از دلاوران پثونی که بدست آخیلوس کشته شد .
- ترکوس ، Tréchus - از دلاوران آخائی .
- تروس ، Trés - بنیادگذار شهر تروا که زئوس اسبان خوبی بار داده بود، پسر
اریکتونیوس .
- تروس ، Tros - از شاهزادگان تروا .
- تروس ، Troç - پسر آلاستور از دلاوران آخائی .
- تریگا ، Trica - از شهرهای تسالی .
- ترویل ، Troïle - از دلاوران تروا .
- تریولس ، Thyroesse - از شهرهای تریقیلی در کنار رود آلفه .
- تزه ، Thésée - پسر اژه از دلاوران آخائی .
- تستور ، Thestor - پسر انوپس از دلاوران تروا که بدست پاتروکل کشته شد .
- تلامون ، Télamon - پسر اناک و پدر آژاکس .
- تلامولی ، Télamonien - زاده تلامون پدر آژاکس .
- تلیولم ، Télépolème - پسر هراکلس و آستیوکه از سران تراکیه .
- تلماک ، Télémac - پسر اولیس .
- تلمبر ، Thymbre - شهری در تروآد .
- تلمبره ، Thymbrée - از دلاوران تروا که بدست دیومد کشته شد .
- تمول ، Tmole - کوهی در لیدی .
- تفیس ، Thémis - الهه انجمنها .
- تندوس ، Ténédos - از مجمع الجزایر آسیای صغیر .
- توآس ، Thoas - پسر آندرمون از سران اتولی و پادشاه لسوس .
- توتراس ، Teuthras - از دلاوران آخائی .
- توترانس ، Teuthranis - پدر آکیلی .
- توسر ، Teucer - پسر تلامون و برادر آژاکس .
- تولوس ، Thoos - از پهلوانان .

- تولون ، Thoon - از دلاوران تروا .
 تئانو ، Théano - زن آنتور از راهبات آتته .
 تیتالها ، Titans - خدایان دوزخ .
 تیتون ، Tithon - پسر لائومدون و شوهر پروردگار سپیده دم از بنیادگذاران
 شهر تروا .
 تیده ، Tydée - پدر دیومد .
 تیت ، Thyeste - برادر آگامستون .
 تیکئوس ، Thycius - از هنرمندان بثوسی .
 تیموتس ، Thymoetes - از پیران تروا .

د

- داردانوس ، Dardanus - پسر زئوس و پدر اریکتونیوس .
 داردانی ، Dardanie - نام سابق تروآد .
 دارس ، Darès - از دلاوران تروا .
 داماستور ، Damastor - پدر تلهولم .
 داماسوس ، Damasus - از دلاوران تروا که بدست پولیپوتس کشته شد .
 داناه ، Danaé - از همسران زئوس دختر آکریزیوس و مادر پرسه .
 دایچور ، Daitor - از دلاوران تروا .
 ددال ، Dédale - سنگ تراشی از مردم افریطس .
 دراسیوس ، Dracius - از دلاوران ایشی .
 دروس ، Dresus - از دلاوران تروا .
 دریاس ، Dryas - از لاپیتها .
 دریاس ، Dryas - از مردم تراکیه پدر لیکورگ .
 دریوپس ، Dryops - از دلاوران آخانی .
 دریوس ، Dryos - از لاپیتها .
 دلف ، Delphes - شهری در دامنه کوه پارناس .
 دمتر ، Déméter - الهه کشت و زرع و مادر پرزفون . به صفحه ۶۸۱ رجوع کنید .
 دموکوس ، Démuchus - از دلاوران آخانی .
 دموکولون ، Démocoon - پسر فیلتور از دلاوران تروا که بدست آخیلوس
 کشته شد .

- دمولئون ، Démoléon - پسر آنتور از دلاوران تروا.
 دوتو ، Doto - از فرشتگان دریا.
 دودون ، Dodone - شهری در تسپروسی.
 درویس ، Drois - از فرشتگان دریا.
 دوریکلوس ، Doryclus - پسر نامشروع پریام.
 دوکالیون ، Deucalion - پسر مینیوس و پدر ایدومنه.
 دوکالیون ، Deucalion - از دلاوران تروا که بدست آخیلوس کشته شد.
 دولوپس ، Dolops - پسر کلیت از دلاوران آخائی.
 دولوپس ، Dolops - پسر لامپوس از دلاوران تروا که بنمت مناس کشته شد.
 دولوپها ، Dolopes - از مردم تسالی.
 دولوپیون ، Dolopion - از راهبان سکاماندر .
 دولون ، Dolon - پسر اومدس از دلاوران تروا .
 دینور ، Disenor یا دئینزور Dénesor - از دلاوران لیبی.
 دیماس ، Dymas - پدرهکوب.
 دینامی ، Dynamène - از فرشتگان دریا.
 دیور ، Diore - پدر اوتومدون.
 دیورس ، Diorez - از سران مردم آبه.
 دیوکلِس ، Dioclès - پسر اورتیلوک پادشاه فرها .
 دیومد ، Diomède - پسر تیده پادشاه آرگولید.
 دیونه ، Dioné - مادر آفرودیت.
 دیولبروس ، Dionysus - خدای شراب. به صفحه ۶۸۲ رجوع کنید.
 دلپیر ، Déipyre - از دلاوران آخائی.
 دلپیل ، Déipyle - از دلاوران آخائی.
 دلپفوب ، Déiphobe - پسر پریام.
 دینکوئون ، Déicoon - پسرپرگار از دلاوران تروا که بدست آگاممنون کشته شد.
 دلپویت ، Déiopite - از دلاوران تروا.
 دلپوکوس ، Deiochus - از دلاوران آخائی.

و

- رادامانت ، Rhadamante - پسر زئوس و اوروب.
 رزوس ، Rhésus - رودی در تروا.

رودپوز ، Rhodiuse - یا رودپوس Rhodios - رودی در تروآد.
 ره ، Rhée یا رئا Rhéa - زن کروئوس و مادر زئوس و هرا.
 ریگموس ، Rhigmus - پسر پیره.

ز

زله ، Zélé - از شهرهای تروآد.
 زئوس ، Zéus - پسر کروئوس و برادر و همسر هرا، خدای خدایان. به صفحه
 ۶۷۲ رجوع کنید .

ژ

ژاپت ، Japet - پدر پرومه و ائیمته یکی از اهریسان.
 ژاردان ، Jordan - از رودهای ایلد .
 ژازون ، Jason یا ایزون Iéson - از شاهان ملئوس .
 ژیزه ، Gygée - دریاچه ای در لینی .

س

ساتیوس ، Satnius - از دلاوران تروآ
 ساتنیون ، Satnion - زاینده رودی در تروآد که از دامنه جنوبی ابتدا پدریای
 تندوس و خلیج آدرامیتئون می‌رود .
 سارپدون ، Sarpedon - پسر زئوس و لائورامی از سران لیس
 سالامین ، Salamine - جزیره معروف خلیج سارونیک .
 ساموئراس ، Samothrace - جزیره ای در بحسب رود هیر .
 ساموس ، Samos - از مجمع‌الجزایر یونان .
 ساتورها ، Centaures - نژادی از مردم وحشی تسالی که نیسی از ایشان انسان
 و نیسی دیگر اسب بود (قنطوره) .
 ساتگار ، Sangare - یا سنجار رودی در بیتنی .
 سپارت ، Sparte - یا لاسدمون شهر معروف یونان در کنار روداوروتاس .
 سبریون ، Cebriou - میرآخور هکتور .
 سپرکیوس ، Sperchius - رودی در تسالی نزدیک منستیوس .
 سپیو ، Spio - از فرشتگان دریا .
 ستروفیس ، Strophis - از پهلوانان .

- ستور ، Stentor - از دلاوران آخایی .
 ستلافوس ، Sthénélaüs - از دلاوران تروا .
 ستلوس ، Schénélus - از سران مردم آرگوس پسر کاپانه .
 ستیکس ، Styx - رودی در دوزخ .
 ستیکوس ، Stichius - از دلاوران آخایی از مردم آتن .
 سفالنیان ، Céphalleniens - مردم کشور اولیس .
 سفوس ، Sphélus - پدر ایازوس .
 سفیس ، Céphisse - نام دریاچه ای .
 سکاماندر ، Scamandre - یا گزانت رودی در آسیای صغیر در ترآود .
 سکاماندریوس ، Scamandrius - از پهلوانان تروا .
 سکاملدزیوس ، Scamandrius - رجوع شود بآستیاناکس .
 سکالندی ، Scandie - بندر سیر .
 سلادون ، Céladon - از رودهای الید .
 سلاژ ، Sélage - از پهلوانان .
 سلها ، Selles - پیام آوران ژئوس در شهر دودون .
 سلئیس ، Selléis - رودی در ترآود در تسپروخی .
 سمته ، Sminthée - از القاب آپولون .
 سنه ، Senée - از پهلوانان .
 سوکوس ، Socus - پسر هیپاز از دلاوران تروا .
 سوئیمها ، Solymes - مردمی از لیس .
 سه ، Scées - دروازه های تروا .
 سیبریون ، Cibrion - پسرانیت از دلاوران تروا .
 سیپر ، Cypre - یکی از القاب آفرودیت بمناسبت نام جزیره قبرس .
 سیپریس ، Cypris - از خداوندان درجه دوم .
 سیپیل ، Sipyle - کوهی در لیس .
 سیتز ، Cythère - از جزایر لاکونی .
 سیدونی ، Sidonie - شهر معروف فنیقیه .
 سیروس ، Scyros - از جزایر یونان .
 سیزیف ، Sisyphie - پسرانول پادشاه افیر .
 سئس ، Scées - دروازه های تروا .

- سیه ، Cissé - پدر آنتنور .
 سیکون ، Sicone - یا سیون Sicyone - از شهرهای آخائی .
 سیکولی ها ، Ciconiens یا سیکونها Cicones - از مردم تراکیه .
 سیلا ، Cilla - از نواحی یونان .
 سیمندیس ، Cymindis - یا کالسیس مرغی که برخی آنرا بوم گوش دار آسیا دانسته اند .
 سیموتوکه ، Cymotheé - از فرشتگان دریا *
 سیمودوسه ، Cymodocé - از فرشتگان دریا
 سیموئیز یوس ، Simoisius - از دلاوران تروا .
 سیموئیس ، Simois - رودی در تروآ در آسیای صغیر که امروز مندره مینامند.
 سینتی ها ، Sintiens - ساکنان لمنوس که راعزن و غارتگر بودند .
 سینیراس ، Cinyras - پادشاه افریطس .

ش

- شدیوس ، Schédius - از دلاوران فوسیدولسی .
 شیرون ، Chiron - موجودی افسانه‌ای از ساتورهای تسالی که درمانهایی باسکولاپ یاد داده بود .
 شیرم ، Chimères - عفریتی که نیمی از آن شیر ونیمی بز ماده بود و دم ازدها داشت و شراره از دهانش میجست .

ف

- فاکلس ، Phacès - از دلاوران تروا .
 فالس ، Phalcès - از دلاوران تروا .
 فب ، Phèbes - از شهرهای یونان .
 فتی ، Phthie - ناحیه‌ای در آرگوس متعلق باخیلوس .
 فثیا ، Phthia - از نواحی یونان .
 فثیوتس ، Phthioès - سرکرده میرمیدونها .
 فثیوتس ، Phthiotès - سرزمین فتی .
 فرادمون ، Phradmon - از پهلوانان .
 فرس ، Phérés - ناحیه‌ای و شهری در سنی .

- فرکلوس ، Phéréclytus - پسر تکتون از دلاوران تروا که بدست مریون کشته شد.
 فروز ، Phéruse - از فرشتگان دریا.
 فرونیس ، Phrontis - از زنان تروا.
 فریژی ، Phrygie - از نواحی یونان.
 فزه ، Phégéc - پسر هفائستوس.
 فتوس ، Phestus - پسر بور از دلاوران. مثنوی که بدست ایدومنه کشته شد.
 فتوس ، Phestos - از شهرهای افریطس.
 فلژیان ، Phlégiens - از مردم تسالی.
 ففوپس ، Phénops - از دلاوران تروا پدر فورسین و پسر آزیوس.
 ففوبوس ، Phoebus - به صفحه ۶۷۷ رجوع کنید .
 فورباس ، Phorbis - پدر ایلپونه.
 فورسیس ، Phorcys - از دلاوران فریژی.
 فورسیاس ، Phasias - پدر اپیزائون.
 فوسید ، Phocide - ناحیه‌ای در میان تسالی و بئوس در جنوب لوکرید و شمال
 خلیج کورنت.
 فویکس ، Phoenix - پسر آیتور و مری آخیلوس.
 فه ، Pheé یا Pheia یا Pheira و یا فرا Phéra - از شهرهای الید.
 فیداس ، Phidas - از دلاوران آتن.
 فیلاس ، Phylas - جد اودور و پدر پولیمل از سران میرمیدونها.
 فیلاسه ، Phylacé - شهری در تسالی.
 فیلائک ، Phylaque - از دلاوران تروا.
 فیلومدور ، Philoméduse - مادر منستیوس.
 فیله ، Phylée - پدر مژس.

ق

- قاپروس ، Cabesus یا قابز Cabèse از شهرهای هلپون.
 قاپانه ، Capanéé - از پهلوانان یونان قدیم پسر آستینومه و هیپونوتوس.
 قاپیس ، Capys - از شاهزادگان تروا.
 قادموس ، Cadmus - مؤسس خاندانی از مردم بئوس.
 قاردامیل ، Cardamyle - شهری در منسی.
 قارز ، Carèse - رودی در تروا.

- کاروپس ، Charops - پسر هیپاز از دلاوران تروا ،
 کاری ، Carie - سرزمینی در آسیای صغیر در کنار دریای اژه ،
 کارپس ، Charis - همسر هفائستوس ،
 کاساندرا ، Cassandre - دختر پریام ،
 کاستور ، Castor - پسر لدا و برادر پولوکس ،
 کاستیانیر ، Castianire - زن پریام ،
 کالتور ، Calétor - از دلاوران تروا ،
 کالزیوس ، Calésius - میرآخور آکسیل که بدست دیومد کشته شد ،
 کالچیس ، Chalcis - یا سیندیس مرغی که برخی آنرا بوم گوش دار آسیا دانسته‌اند ،
 کالکاس ، Chalcas - پسر نستور از پیشگویان ،
 کالکودون ، Chalcodon - از پهلوانان ،
 کالکون ، Chalcon - از میرمیدونها ،
 کالیاناس ، Callianasse - از فرشتگان دریا ،
 کالیانیر ، Callianire - از فرشتگان دریا ،
 کالیدون ، Calydon - شهری در اتولی ،
 کالیکولون ، Callicolone - کوهی در تروآد ،
 کایستر ، Caystre - نام رودی ،
 کتات ، Créate - پدر آمفیاک ،
 کراناله ، Cranaé - از جزایر یونان ،
 کرتون ، Créthon - از پهلوانان ،
 کرسموس ، Cresmus - از دلاوران تروا ،
 کرسیداماس ، Chersidamas - از دلاوران تروا ،
 کرومیوس ، Chromius - از دلاوران تروا که بدست توسر کشته شد ،
 کرومیوس ، Chromius - پسر نله از دلاوران پیلوس ،
 کرومیوس ، Chromius - پسر پریام که بدست دیومد اسیر شد ،
 کرومیوس ، Chromius - از دلاوران لیبی ،
 کروئوس ، Cronos یا Kronos - پدر زئوس پروردگار کشت و زرع ،
 کریزن ، Chrysès - کاهن معبد آپولون ،
 کریوتیس ، Chrysothémis - دختر آگامستون و کلیمنتر ،
 کریز ، Chrysé - از نواحی یونان .

- کرلون ، Créon - پدر لیکومد .
 کلونیوس ، Clonius - از دلاوران بثوسی .
 کلیمنستر ، Clytemnester - زن آگاممنون .
 کلئوس ، Clitus - پسر پیزنوراز دلاوران تروا .
 کلئومد ، Clytomède - پسر انویس .
 کلئیی ، Clytie - پسر لائومنون از پیران تروا .
 کلئیی ، Clytie - از شاهزادگان تروا .
 کلئییوس ، Clytius - پدر کالتور .
 کلیمن ، Clymène - از خدمتگاران هلن .
 کلیمن ، Clymène - از نثریداها .
 کلئوبول ، Cléobule - از دلاوران تروا .
 کلئوپاتر ، Cléopâtre - دختر مارپس و ایدس زن منشاگر .
 کوپره ، Coprée - پسر پلوپس .
 کورائوس ، Coernaus - از دلاوران لیس که بدست اولیس کشته شد .
 کورائوس ، Coernaus - از دلاوران آخانی میرآخور مریون که بدست هکتور کشته شد .
 کورئها ، Curètes - طایفه ای از مردم اتولی .
 کورنت ، Corinthe - از شهرهای یونان .
 کوس ، Cos - از جزایر یونان .
 کواکوها ، Caucons - مردمی چادرنشین و بیابان گردمانند پلاسژسها که در پلوپونز و پلافلاگونی بودند و برخی در اطراف هراکله تا کاپادوکیا (کاپادوس) و کنار رود پارتینوس میزیستند .
 کولون ، Coon - پسر آنتنور .

گ

- گارگار ، Gargare - یکی از قله های کوه ایدا .
 گالاته ، Galatée - از فرشتگان دریا .
 گانیمد ، Ganymède - شرابدار زئوس .
 گانیمد ، Ganymède - از شاهزادگان تروا .
 گرانیق ، Granique - رودی در تروآد .

- خزانت ، Xante - رودی در لیبی و تروآد در جنوب آناتولی که بدریای روم میریزد
 خزانت ، Xante - نام اسب هکتور .
 خلووسه ، Glauco - از فرشتگان دریا .
 خلوکوس ، Glaucos - از سران لیبی .
 غورژیثون ، Gorgythion - پسر پریام .
 غورگون ، Gorgone - دوشیزه زشت روی و بالدار که مار بجای گیوان
 داشت و سه موجود زیانکار که بهرکس میرسیدند او را سنگ میگردند .

ل

- لایپت ها ، Lapithes - مردمی از سرزمین تسالی .
 لاتون ، Latone - از فرشتگان .
 لاریس ، Larisse - شهری در آسیای صغیر .
 لادمون ، Lacédémone - پاسپارت از نواحی یونان و شهر معروف در کنار
 رود اوروتاس .
 لامپوس ، Lampus - از شاهزادگان تروآ .
 لامپوس ، Lampus - نام اسب هکتور .
 لارته ، Laërte - از پهلوانان .
 لارسه ، Laercée - پدر آلسیدون .
 لاتوتوله ، Laothoé - مادر لیکائون و پرئیدور .
 لالوداماس ، Laodamas - از دلاوران تروآ .
 لالودامی ، Laodamie - دختر بلوروفون مادر سارپدون .
 لالودوکوس ، Laodocus - پسر آنتور از دلاوران تروآ .
 لالودوکوس ، Laodocus - از دلاوران آخائی .
 لالودیس ، Laodice - دختر پریام زن هلیکائون .
 لالودیس ، Laodice - دختر آگامنون و کلیتمنتر .
 لالوگون ، Laogone - از دلاوران آخائی .
 لالوگونوس ، Laogonus - از دلاوران تروآ .
 لالومدون ، Laomédon - پسر ایلوس و پدر پریام .
 لئو ، Léty یا لاتون Latone - مادر آپولون و فوبوس و آرتیس و رقیب هرا
 و مشرقه زئوس .

- لسبوس ، Lesbos - نام قدیم جزیره متیلن .
 لکتوس ، Lectos - دماغه تروآد .
 لئگها ، Lélègues - طایفه ای از مردم کاری .
 لئموس ، Lemnos - از مجمع الجزایر یونان .
 لوکرس ، Locres - یا لوکرید Locride از نواحی یونان .
 لوکوس ، Leucus - از یاران اولیس که بدست آنتیف کشته شد .
 له لرت ، Loerte - رجوع شود بلائرت .
 لیرنس ، Lyrnesse - از شهرهای تروآد .
 لیزاندر ، Lysandre - از دلاوران تروآ .
 لیس ، Lycie - ناحیه ای از آسیای صغیر .
 لیکائون ، Lycaon - پسر پریم و لائوتونه که بدست آخیلوس کشته شد .
 لیکائون ، Lycaon - پدر باندار از دلاوران لیس .
 لیکتوس ، Lyctos - از شهرهای اقریطس .
 لیکورگ ، Lycurgue - پادشاه آرکادی .
 لیکوس ، Lycus - از دلاوران تروآ .
 لیکوفرون ، Lychophon - از دلاوران آخانی .
 لیکوفونت ، Lycophonte - از دلاوران تروآ .
 لیکومد ، Lycomède - از دلاوران آخانی .
 لیمنوری ، Limnorie - از فرشتگان دریا .
 لئوکریت ، Léocrite - از دلاوران آخانی .
 لئوته ، Léontée - از دلاوران تسالی .
 لئیت ، Léite - پسر آلتکتریون سردار بشوس .

۴

- مارپیس ، Marpisse - از پهلوانان .
 مارس ، Mars - پروردگار جنگ .
 ماریس ، Maris - از دلاوران تروآ .
 ماستور ، Mastor - از پهلوانان .
 ماکائون ، Machaon - پسر اسکولاب پزشک لشکریان آخانی .
 مدزیکاست ، Médécaste - دختر پریم زن ایبریوس .

- مرمروس ، Mermérus - از دلاوران تروا .
 مروپس ، Mériops - پیش‌گویی از مردم پرکوت .
 مریون ، Mérión - پسر مول سرکرده مردم افریطس .
 مزس ، Mégès - یامگس پسر فیله از سران مردم آخانی .
 متلس ، Meschlès - از دلاوران مشونی .
 متور ، Mestor - از دلاوران تروا .
 میسته ، Mécistéé - پسر قاتوس و پدر اورپال از مردم آرگوس .
 میسته ، Mécistéé - پسر اکیوس از دلاوران آخانی .
 متیس ، Méséis - چشمه‌ای در تسالی .
 مگس ، Mégès - یامزس پسر پله از دلاوران آخانی .
 ملاس ، Mélas - پسر پورته .
 ملانثیوس ، Mélanthius - از دلاوران تروا .
 ملانیپ ، Mélanippe - از دلاوران تروا .
 ملناگر ، Méléagre - پسر اونه .
 ملیت ، Mélite - از فرشتگان دریا .
 منتس ، Mentès - از سران سیکونی .
 متور ، Mentor - پدر ایبریوس از سران تروا .
 متروس ، Mnésus - از دلاوران تروا .
 منته ، Ménesthée - سرکرده مردم آتن .
 منته ، Ménesthée - از دلاوران آخانی که بدست هکتور کشته شد .
 منتیوس ، Menesthius - پسر آرئیتوثوس و فیلومدوز که بدست پاریس کشته شد .
 منلاس ، Ménélas - پسر آتره ، برادر آگاممنون پادشاه لاسدمون .
 منویوس ، Menoetios - پدر پاتروکل و پسر آکتور .
 منون ، Ménon - از دلاوران تروا که بدست لئونته کشته شد .
 مورس ، Morys - از دلاوران آسکانی .
 مورس ، Morys - از دلاوران تروا .
 مولوس ، Molus - پدر مریون .
 مولیوس ، Mulius - از دلاوران تروا .
 مولیون ، Molion - میرآخور تمبره که بدست اولیس کشته شد .
 مولیون ، Mulion - پسر آکتور .

- میدون ، Mydone - پسر آتیمنوس که بدست آنتیلوک کشته شد .
 میدون ، Mydon - از دلاوران پثونی که بدست آخیلوس کشته شد .
 میرمیدونها ، Myrmidons - از مردم یونان .
 میس ، Mycènes - شهر قدیم آرگولید در یونان .
 میگدون ، Mygdon - از نواحی یونان .
 میگدون ، Mygdon - پادشاه فریژی .
 مینت ، Mynète یا Mynes - پسر اون پادشاه لیرنس .
 مینوس ، Minos - پسر زئوس و اروپ و پدر دوکالیون .
 میناس ، Ninyas یا مینه Mynée - رودی در تریفیلی .
 منون ، Méon - از سران بتوسی .
 منونی ، Méonie - ناحیه ای از سرزمین لیبی و نام سابق لیدی .

ن

- نایادها ، Nāiades - فرشتگان آبها .
 نایس ، Naïs - از فرشتگان دریا .
 نره ، Nérée - خدای دریا پدر نتیس .
 نریدها ، Neréides - دختران «نره» خدای دریا که بردیای روم خدایی میکردند .
 نره ، Nésée - از فرشتگان دریا .
 نستور ، Nestor - پادشاه پیلوس پسر نله .
 نله ، Nélée - پدر نستور .
 نمرت ، Némerte - از فرشتگان دریا .
 نوهون ، Noémon - از دلاوران پیلوس .
 نونمون ، Noémon - از دلاوران لیبی که بدست اولیس کشته شد .
 نیرلیون ، Nyséion - از کوههای تراکیه .
 نیسا ، Nyssa - یا نیزیون از کوههای تراکیه .
 نیوبه ، Niobé - دختر تانتال و زئوس و زن آمفیون پادشاه تب .
 نئوپتولم ، Néoptolème - پسر آخیلوس و نیدامی .
 نیس ، Néis - از فرشتگان دریا .

و

ولوس ، Venus - الهه زیبایی که از کف دریا بوجود آمد و معمولاً او را بشکل زنی نمایش میدهند که از امواج بیرون میآید و گیسوان خود را تاب میدهد.

ه

هادس ، Hadès - خدای دوزخ و سرزمین مردگان و نام این سرزمین . به صفحه ۶۸۰ رجوع کنید .

هارپالیون ، Harpalion - از شاهزادگان پافلاگونی .

هارمون ، Harmon - از صنعتگران تروا .

هالی ، Halie - از فرشتگان دریا .

هالیزولیان ، Halizonians - از مردم یونان .

هالیوس ، Halius - از دلاوران لیبی .

هاموپائون ، Hamopaon - از پهلوانان .

هبه ، Hébé - الهه جوانی و ساقی خدایان دختر زئوس و هرا .

هپتاپور ، Heptapore - رودی در تروا .

هرا ، Hera - همسر زئوس خدای خدایان و طرفدار یونانیان در جنگ تروا . به صفحه ۶۷۳ رجوع کنید .

هرکول ، Hercule - معروفترین پهلوانان یونان .

همس ، Hermès - پیام آور زئوس و پروردگار بازرگانی و دزدی به صفحه ۶۷۵ رجوع کنید .

هرموس ، Hermus - رودی در لیدی .

هفالیستوس ، Héphaïstos - پروردگار آتش و فلز پسر زئوس و هرا به صفحه ۶۷۴ رجوع کنید .

هفتوس ، Hephestus - فرزند زئوس خدای آتش دودانگیز .

هکامد ، Hécamede - دختر ارسینوتوس که نستور اسیر کرده بود .

هکتور ، Hector - پسر پریام و بزرگترین پهلوانان تروا .

هکوب ، Hécube - زن پریام و مادر هکتور و هلنوس .

- هلاذ ، Hellade یا هلاس Hellas - شهری در تسالی .
 هلیپون ، Hellespont - نام باستانی داردانل .
 هلن ، Hélène - زن بنلاس .
 هلوس ، Hélénus - پسر پرپام .
 هلیسه ، Hélicé - شهری در آخانی .
 هلیکائون ، Helicaon - پسر آنتنور .
 همون ، Hémon - از سران پیلوس .
 هودیوس ، Hódios - از پهلوانان .
 هیاز ، Hippase - از دلاوران تروا .
 هیپروکوس ، Hypérochus - از پهلوانان الید پدر ایتیمونه .
 هیپرنور ، Hypérénor - از دلاوران تروا .
 هییره ، Hyperée - چشمه ای در آرگوس .
 هیسنور ، Hypesnor - پسر دولوپیون از دلاوران تروا .
 هیپنور ، Hypepor - از پهلوانان .
 هیپوبلاسی ، Hypoplacie - شهری در دامنه کوه پلاکوس در میری .
 هیپوتوئوس ، Hippothoüs - سرکرده لتها .
 هیپوتوئوس ، Hippothoüs - پسر پرپام .
 هیپوتیون ، Hippotion - از دلاوران آسکانی که بدست مریون کشته شد .
 هیپوتیون ، Hippotion - از دلاوران تروا .
 هیپودام ، Hippodame - از دلاوران تروا که بدست اولیس کشته شد .
 هیپوداماس ، Hippodamas - از دلاوران تروا که بدست آخیلوس کشته شد .
 هیپودامی ، Hippodamie - دختر آنکیز زن آلكاتوئوس .
 هیپودامی ، Hippodamie - زن پیریتوئوس .
 هیپوکوئون ، Hippocoon - از دلاوران تراکیه .
 هیپولوک ، Hippoloque - پدر گلوکوس از سران لیبی .
 هیپوماکوس ، Hippomachus - پسر آنثیاک .
 هیپومولوگها ، Hippomologues - از سگاهای (سیتها) چادرنشین .

- هیپونئوس ، Hipponöus - از دلاوران آخائی .
 هیسپیل ، Hypispyle - از پهلوانان .
 هیدا ، Hyda - شهری در لیدی .
 هیرا ، Hira - شهری در سنی .
 هیرتاسس ، Hyrtacès - از دلاوران تروا .
 هیرمیوس ، Hyrtius - از دلاوران میسی .
 هیتائون ، Hicétaon - پسر لائوسئون برادر پریام .
 هیتائون ، Hicétaon - پدر ملانیپ .
 هیلا ، Hyla - شهری در بتوسی .
 هیلوس ، Hyllos - رودی در لیدی .
 هیله ، Hylé - شهری در بتوسی .

ی

یازوس ، Isasus - پسر سفلوس از سران مردم آتن